

این کتاب با ثبت ... تا رقم ... عبدالله ...

انتشارات ... آذر ... رضوی ... ۱۲۰ ریال

۲۹۷/۶۱
ن ۳۷۹۴

۴۵۸۴۱

این کتاب تعلق دارد
با آقای سید ابوالحسن ...

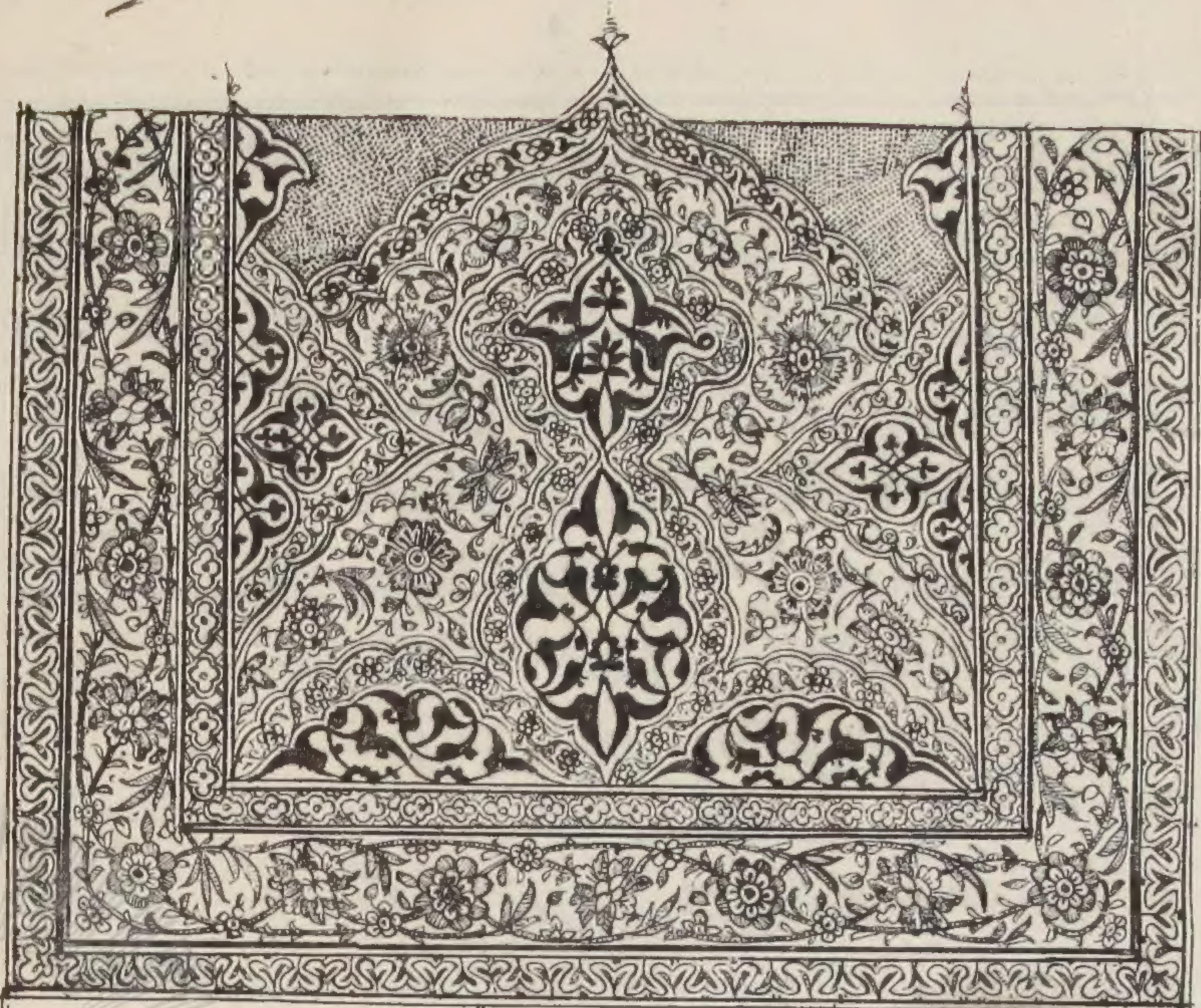
... ۱۳۱۷
... ۲۷ شوال ...

مؤلف: ملا مهدی نراقی



بسم الله الرحمن الرحیم

واذکار



بسم الله الرحمن الرحیم

معراج سعادت جاودانی ومفتاح ابواب فیوضات دوجهانی ستایش وسپاس خداوندیست بحتاجل شانه وبیانش
افزون ازقیاس یگانه ایست بیهمتا بهر برهانه که لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب اهل علم وعرفان
درمشکوة مهج روشن است وازلوامع تجلیات لطف شاملش سراج المنیر علوم برزوایای ضمایر اولی البصایر پرتو
افکن احرام علوی ازعلو شوق جمالش بیکلی احرام بندکی بسته کرد حرم کعبه جلالش بحرکات شوقی بسرکشته طوف
واجزای عالم ازعلو مرتبه ادراک کنه ذات لایزالش همکی درمقام بیخبری ثابت وحیرت ازصفیر عنایتش همای
نفس نفیس لاهوتی کرفتار قید تعلقات ناسوتی بجناحین علم وعمل درفضای روح افزای عوالم حقایق پرواز
نموده خودرا باوج سعادت میرساند وازفیض هدایتش تعلیم معلم عقلی وتادیبات ادب شرع معشر بشر وفرقه ناس
خودرا ازاوناس وارجاس عالم طبیعت مصفا نموده بسیر سرمنزل حقیقت میکشانند خرد بخرد انرا درساحت
قدس بحر وشش مجال ترددی محالست وبال همای وهم خیال راطیران درفضای بی انفضای تعالیش وبال
فسبحانه ما اعظم شانه واجل احسانه وافضل صلواة واکمل تحیات بجناب پیغمبری سزاوار است که دوحه لوای حمد بنام
ستایش مرشح است وتوقیع وقیع هدایتش وتکمیل بنام نامیش موشح غالیه سای نکهت مکارم اخلاقش کریمه وانک
لعلی خلق عظیم وعنوان صحیفه اشفاق بیضا اشراقش هو بالمؤمنین رءوف رحیم محمود محامد اخلاق وشیم وممدوح
محاسن الطاف وکرم معلم معالم فروع واصول صاحب فرمان وما محمد الا رسول شعر محمد شافع
امت قسیم دوزخ وجنت حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنیا جهان را ناصر و یاور جهان بارا
پیام آور گزین پیک جهان آور رسول خالق یکتا پس ازسپاس ایزد داور وپس ازدرود حضرت پیغمبر
واسطه منقبت سروری درخوار است که رفعت کاخ کرامتش ازان بالاتر که کمند زیبای مدارک واوهام بشرق

شرق آن تواند رسید وعظم ولاتیش ازان والاتر که طوطی شکسته بال مقال اداء شمه ازشیم ولایش ازقفس نفس
النفس تواند کشید صیت مکارم اخلاقش عرصه آفاق راچنان فروکرفته که منکر حسود را ازسیتی نطاق طاقت ناطقه
ازعرض حال لال کشته وآوازه فضایل ملکاتش دربسیط زمین چنین انتشار یافته که عدوی عنود را از کثرت
خجلت جبین غرق عرق انفعال ماند سفینة النجاتی که بناخدائی همت بلندش کشتی بیچاره موجه افتاده خلافت ازدریای
فتنه زای خلاف اندیشی مخالفان بکنار آمده عین الحیوتی که تشنه کامان رحیق شوق را درظلمات ضلالت خضر
هدایت بدان راه نموده جامع سعادات سنیه حاوی کمالات علیه شیر خدا شاه ولایت علی مظهر اسرار خفی و
جلی ودرود نامعدود وتحیات غیر محدود برتتمه ائمه دین واولاد طاهرین او که همکی کیمیای سعادتند وکلید کنج فیض سرمد
لمعات خورشید امامتند ومصباح مشکوة کرامت دُرر غرر خلافتند ودره غره شرافت مطالع لوامع قدسند وزینة
المجالس مجامع انس سراج المنیر نهج المسترشدین ومفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین فصلوات الله علیهم
اجمعین الی یوم الدین **اما بعد** چنین کوید کرفتار دام امال وامانی وطالب سعادت جاودانی احمد ابن
محمد مهدی بن ابی ذر لقنهم الله حجتهم یوم العرض الاکبر که بررای ارباب الباب واضح است که خالق عالم وموجد
بنی آدم جلت عظمته بمقتضای حکمت کامله وقدرت شامله قامت قابلیت نوع انسانرا درمقام وفضلناهم علی کثیر
ممن خلقنا تفضیلا تشریف ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز واین صدف پاک بودیعت نهادن کوهر ادراک ونفس ناطقه
شرف امتیاز ارزانی داشت سلطان والا شان عقل را درمملکت بدن بر سریر مخروطی دل متمکن ساخت و
معاشر مشاعر وعساکر حواس اسیر خط فرمان وی نهاد تا اینکه طاغیان قوای سرکش طبیعت را درتحت اطاعت و
انقیاد آورده بکسب اخلاق حمیده وصفات پسندیده طنطنه کوس کرامت بکوش سکان صوامع جبروت رساند و
درمضمار سعادت کوی سبقت ازملایکه ملکوت رباید نه فلکراست مسلم نه ملکرا حاصل آنچه درسر سویدای بنی آدم ازدست
وبحکم محکم عقل ونص مستفیض نقل برهریک ازافراد سالکین منهج سداد وطالبین طریق رشاد لازمست که اولا ازآئینه
کیتی نمای دل زنک رذایل زایل وبعد ازان اهم همت بصوب تحلی بحلی فضایل مایل سازد چه بدون تخلیه تحلیه میسر نشود
وانعکاس نقش حبیب در نفس خبیث صورت نه بندد شست وشوئی کن وانکه بخرابات خرام تا نکردد زتو این
دیر خراب آلوده وخود ظاهر وروشن وثابت ومبین است که دفع صفات ناپسند وکسب ملکات ارجمند موقوف بر
شناختن آنها واصول واسباب هریک وکیفیت معالجات مقرره است ومتکفل بیان تفاصیل این مطالب علمیست
که تعبیر ازان بعلم اخلاق وحکمت خلقیه مینمایند وبهترین نسخ وکتب ازحیثیت نظم وترتیب وحسن ترکیب وتعبیر لایق
وتحقیق رائق واشتمال برآیات واخبار وارده درشریعت واحتوای برمقالات ارباب عرفان واساطین حکمت
که دراین فن شریف تالیف وتصنیف شده کتاب موسوم بجامع السعادات است که ازتالیفات عالم عامل وعارف
واصل وحکیم کامل وفقیه فاضل والد ماجد بزرکوار این ذره بیمقدار قدس سره است وازانجا که همکی همت سپهر رفعت
اعلیحضرت پادشاه جمجاه ملایک سپاه کردون بارکاه خدیو زمان قبله سلاطین جهان وسرور خواقین دوران
بانی مبانی دین مبین ومروج شریعت سید المرسلین طغرای زیبای منشور خلافت ورونق جمال کمال ملکت آفتاب
تابان فلک سلطنت خورشید رخشان سپهر جلالت ماحی ماثر ظلم وعدوان مظهر ان الله یامر بالعدل والاحسان خسرو

انجم با آنکه بمکی چشم شد و صاحب قرانی چون او در هیچ قرنی ندیده و چهر سپهر با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ کشور
گشائی چنین نشنیده دارندهٔ تخت پادشاهی دارای سپیدی و سیاهی شاهنشه آفتاب سایه کیخسرو
کیقباد پایه قیصر درش جنیبه داری فغفور گدای کیست باری شاهنشاهیکه سلاطین روم و فرنگ را
آستان عرش اشتباهش پناه و پادشاهان هند و ختا را در درگاه جهان پناهش روی امید داری که
خاک راه کمین مولای او صاحب کلاهان بخاک پای او سوگند شاهان عدالت گستری که در چمن عدالتش صعوه
و باز هم پرواز و در مرتع عنایتش گرگ با گوسفند دمساز از بیم سیاستش بره گرگ بچه را اگر گشان کشان بسوی
شبان آورد و نسر قوی پنجه گنجشک گم کرده آشیان را بآشیان رساند مرحمت پروری که بدوران مرحمتش فریاد بجز
از مرغان چمن بر نیاید و بیدادگری کس بجز غمزهٔ معشوق نیابد فتنه در گوشهٔ چشم خوبان بخواب و آشوب در شکن
زلف بتان قرار گرفته با صیت سخاوتش دعوی جود معن و حاتم لفظی از معنی بیگانه و با آوازهٔ شجاعتش مردی زال
و رستم افسانه تیغش قاطعیت بدرجه طالع اعدا رسیده آفتابیست که چون بسمت الراس دشمن برسد هنگام
زوال خود را دیده آیینه روشنیست که عروس حسام ملک چهره خود را بجز در صفای آن نتواند پاک دید گوهریست
از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری صفت سطوت ان فیه باس شدید ترکش سهم الموتیست که بحسب تسخیر بخانهٔ
بخت دشمن انجامید و حمائیست تیز پر که اجل نامه اعدای دولتش بر پای بسته پیکیست تندرو که برسم سفارت
از عالم عدم باحضار مخالفان آمده چتر عظمت آیتش بر سر آسمانیست خورشید در سایه آن ایوانیست سبع سموات
نردبان هفت پایهٔ آن بکران سبک خیز رخشش تند بادیست سلیمان زمان بر آن سوار آسمانیست خورشید بار ابر آن
قرار آب حسام خون آشامش نضارت بخش ریاض شریعت غرای احمدی و تاب سنان آتش فشان او فروغ ملت بیضای
محمدی سپر حمایتش برنا و پیر اهل اسلام را جنة الامان و جوشن حراستش زمره خاص و عام را پشتیبان شیر بیشه جلادت
مرد میدان سعادت گوهر کان خلافت و تاجداری یکتا در صدف سلطنت و شهریاری نسیم گلستان عدل
و انصاف شعله نیستان جور و اعتساف مؤسس قوانین معدلت مؤکد قواعد رافت و رحمت دارای نیک رای و سکندر
ملک آرای ظل ظلیل حضرت اله و المجاهد فی سبیل الله صدر نشین محفل عنایات حضرت آفریدگار السلطان بن السلطان
و الخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار لا زالت اطناب دولته الی یوم القیام ممدودة
و ثغور الاسلام بسیف حراسته مسدودة جهانش بکام و فلک یار باد جهان آفرینش نگهدار باد ز غم از
گردش روزگارش مباد در اندیشه بر دل غبارش مباد دل و کشورش جمع و معمور باد ز ملکش پراکندگی
دور باد که آفتاب خاطر همایونش از بدو طلوع صبح این دولت عظمی بر ساحت ترویج شریعت غرا پرتو افکن و از رخ
سعادت مشحونش از حین ظهور نور این سلطنت کبری معالم دین مبین و مناهج شرع متین واضح و روشنست
بر صعود کافهٔ انام بر معراج سعادت مصروف و عنان عزیمت قضا مشیتش بر جانب سلوک خواص و عوام
بر محجة البیضای طریقه عبودیت معطوفست دست تربیتش را در تقویت ملت بیضا ید بیضائیست باهر و انفاس
عیسوی آیینش را در احیای علوم معجزیست ظاهر روزگار فرخنده آثارش مر کافهٔ رعایا را جام سعادات و دوران
سعادت توامانش مر قاطبهٔ برایا را حاوی فنون کمالات جهات صوری و معنوی را باهم قرین نموده کشور سعادت

جاودانرا چون اقالیم جهان مسخر ساخته و ممالک دل و جان را از لوث فریکیان رذایل صفات پاک نموده یار
مکارم اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضهٔ تصرف درآورده و از میامن التفات آن کشورگشای عالم
صورت و معنی ساحت مقاصد علم اخلاق که بعتیهٔ جنود جهاد اکبر را متکفلست محل عساکر انظار طالبان
علوم دین و عرصه مباحث این فن شریف که تسویه صفوف مجاهده نفس اماره را مشتملست مضمار فوارس سالکان
راه یقین گردیده مدارس مهجوره آن رونقی تازه و معالم متروکه آن رواجی بی اندازه بهم رسیده و چون لطف
عمیمش مقتضی تعمیم این نعمت عظمی نسبت بکافهٔ انام و خلق کریمش مستلزم نشر این سعادت بین الخاص و العام
بود و کتاب مذکور که از جمله کتب مصنفه در این فن مقبول طبع اشرف خاقانی و منظور نظر عنایت گستر سلطانی
شده بزبان عربی تعبیر و ارباب ایمان و اصحاب ایقان فارسی زبان را از موائد فوایدش بهره حاصل نبود
لهذا از مصدر عزت و اجلال و محفل حشمت و اقبال اشارهٔ لازم البشاره باین دعاگوی دولت مصون از
زوال صادر گردید که خلاصه مطالب و جل مقاصد آنرا بسیاق فارسی بعبارتی واضح بیان نماید که عموم
ناس از فواید فوایدش نفع توانند یافت بنابراین با وجود عدم بضاعت و قلت استطاعت و تفرق بال و فکر
احوال بعد از استعانت از حضرت رب العزت و استمداد از ارواح مقدسه ائمه عالی همت شروع در تالیف
این کتاب شد امید که مقبول طبع اشرف گردیده و کافهٔ انام از فواید آن بهره یاب و ثوابش بروزگار فرخنده
آثار پادشاهی عاید گردد و آنرا مسمی نمود بمعراج السعاده و آن مشتملست بر پنج باب **باب اول** در بیان
بعضی مقدمات نافعه از بیان حالات نفس و منفعت فضایل اخلاق و مضرت رذایل آن و در آن چند فصلست

در بیان بعضی
مقدمات حالات
نفس است
تمه

فصل بدانکه کلید سعادت دو جهانی شناختن نفس خویشتن زیرا که شناختن خویش آدمی را اعانت بر شناختن
آفریدگار خود مینماید چنانکه حق تعالی میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود
باشد که بنمائیم بایشان آثار قدرت کاملهٔ خود را در عالم و در نفسهای ایشان تا معلوم شود ایشان را که اوست
پروردگار حق ثابت و از حضرت رسول منقولست که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که بشناسد خود را بتحقیق
که شناخته است پروردگار خود را و خود این ظاهر و روشن است که هر که نتواند خود را بشناسد شناخت دیگری
چون تواند رسید زیرا که هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی شعر تو که
در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی و نیز شناختن خود موجب شوق بتحصیل کمالات و تهذیب
اخلاق و باعث سعی در دفع رذایل میگردد زیرا که آدمی بعد از آنکه حقیقت خود را شناخت و دانست که حقیقت او
جوهریست از عالم ملکوت که باین عالم جسمانی آمده باشد که باین فکر افتد که چنین جوهری شریف را عبث و بیفایده
باین عالم نفرستاده اند و این گوهر قیمتی را بازیچه در صندوقچه بدن ننهاده اند و باین سبب در صدد تحصیل فوایدیکه
تعلق نفس ببدن بر میآید و بتدریج خود را بسر منزلیکه باید میرساند و کاهست که گوئی من خود را شناخته ام و بتحقیق
خود رسیده ام زنهار زنهار که این نیست مگر از بیخبری و بیخردی عزیز من چنین شناختن کلید سعادت نیست
و این شناسائی ترا بجائی نرساند که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن شریکند و آنها نیز خود را چنین
شناسند زیرا که تو از ظاهر خود نشناسی مگر سر و روی و چشم و گوش و پوست و گوشت و از باطن خود ندانی

هو
در
شناختن
نفس
خود است
۲

مگر اینقدر که چون گرسنه شوی غذا طلبی و چون بر کسی خشمناک شوی در صدد انتقام برآئی و چون شهوت بر تو غلبه کند مقاربت خواهش نمائی و امثال اینها و همه حیوانات با تو در اینها برابرند پس هرگاه حقیقت تو همین باشد از چه راه بر سباع و بهایم مفاخرت میکنی و بچه سبب خود را از آنها بهتر میدانی و اگر تو همین باشی بچه سبب خداوند عالم ترا بر سایر مخلوقات ترجیح داده و فرموده که وفضّلناهم علی کثیرٍ ممّن خلقنا یعنی ما تفضیل دادیم فرزندان آدم را بر بسیاری از مخلوقات خود و حال اینکه در این صفات و عوارض بسیاری از حیوانات بر تو ترجیح دارند پس باید که تو طلبکنی تا بدانی چه کسی و از کجا آمده و بکجا خواهی رفت و این منزلگاه روزی چند بچه کار آمده و از برای چه ترا آفریده‌اند و این اعضا و جوارح را بچه سبب بتو داده‌اند و زمام قدرت و اختیار را از چه جهت در کف تو نهاده‌اند و بدانکه سعادت تو چیست و از چیست و بدانکه اینصفات و ملکاتیکه در تو جمع شده است مقتضی آنها صفات بهایند و برخی صفات سباع و درندگان و بعضی صفات شیاطین و بعضی صفات ملایکه و فرشتگان و بشناسیکه کدام یک از این صفات شایسته و سزاوار حقیقت تست و باعث نجات و سعادت تست تا در استحکام آن کوشی و کدام یک عاریتند و موجب خذلان و شقاوت تا در ازاله آن سعی نمائی و بالجمله آنچه در آغاز کار و ابتدای طلب بر طالب سعادت و رستگاری لازمست آنست که سعی در شناختن خود و پی بردن بحقیقت خود نماید که بدون آن بسر منزل مقصود نتوان رسید **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه هر کس را از دو چیز آفریده‌اند یکی این بدن ظاهر که آنرا تن گویند و مرکبست از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و غیر اینها و آن از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است که عالم جسمانیات و اصل آن مرکب از عناصر چهارگونه است که خاک و باد و آب و آتش است و آنرا بهمین چشم ظاهری میتوان دید و یکی دیگر نفس که آنرا روح و جان و عقل و دل نیز گویند و آن جوهریست مجرد از عالم ملکوت و گوهریست بس عزیز از جنس فرشتگان و عقول و آن دریست بس گرانمایه از سنخ مجردات که خدای تعالی بجهت مصالحی چند که شمه از آن مذکور خواهد شد بقدرت کامله خود ربطی تام میان او و این بدن ظاهری قرار داده و او را مقید بقید علاقه این بدن و محبوس در زندان تن نموده تا وقتی معین و اجلی موعود که قطع علاقه نفس از بدن میشود و رجوع بعالم خود میکند و این نفس را بچشم ظاهر نتوان دید بلکه دیدن آن نمیشود مگر ببصیرت باطنیه و هرگاه حدیث نفس یا جان یا روح یا دل یا عقل مذکور شد همین جزو اراده میشود بلکه هرگاه انسان و آدم نیز گفته شود بغیر از این چیزی دیگر مراد نیست زیرا که چنانچه مذکور خواهد شد حقیقت انسان و آدمی همین است پس بدن آلتیست از نفس که باید بآن آلت بامور چند که مامور است قیام نماید و بدانکه شناختن حقیقت بدن امریست سهل و آسان زیرا که دانستی که آن از جنس مادیاتست و شناخت حقایق مادیات چندان صعوبتی ندارد و اما نفس چونکه او از جنس مجرداتست بحقیقت او رسیدن و او را بکنه شناختن در این عالم میسر نیست **مصرع** رو مجرد شو مجرد را ببین و از اینجهت بود که بعد از آنکه از حضرت رسول شرح حقیقت او را خواستند حضرت بیان نفرمود خطاب رسید که ویسئلونک عن الرّوح قل الروح من امر ربّی یعنی از تو حقیقت روح را سؤال میکنند بگو که روح از امر پروردگار است و بیش از این رخصت نیافت که بیان کند بلی هرگاه نفس انسانی خود را کامل نموده باشد بعد از قطع علاقه از بدن و حصول تجرد از برای ان میتواند شد که او را بشناسد بلکه هرگاه در این عالم نیز کسی نفس خود را بسر حد کمال برساند و علاقه او از بدن کم شود دور نیست که تواند فی الجمله معرفت بنفس همرساند

در بیان اینکه آدمی مرکب است از تن ظاهر و نفس تم

در شناختن نفس است

فصل

فصل بدانکه آنچه گفتیم که آدمی را غیر از این بدن مادی و صورت حسی جزو دیگر هست مجرد که آنرا نفس میگویند اگرچه فهمیدن و دانستن آن صعوبت دارد ولیکن هرگاه کسی بنظر تحقیق تأمل کند این مطلب بر او ظاهر و روشن میشود زیرا که هرگاه ساحت دل خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند و علایق و شهوات حیوانیت را اندکی از خود دور نماید و آینه دل را از زنگ کدورات این عالم فی الجمله جلائی دهد و گاه گاهی در دل را بر روی اغیار ببندد و با محبوب حقیقی خلوتی نماید و با حضور قلب متوجه بعالم انوار شود و با نیت خالص مشغول بمناجات حضرت آفریدگار میگردد و گاهی تفکر در عجایب ملک و ملکوت پادشاه لایزال نماید و زمانی تأمل در غرایب جلال و جبروت قادر ذو الجلال کند البته از برای او حالتی نورانی و بهجتی عقلی حاصل میشود که بسبب آن یقین میکند که ذات او از این عالم جسمانی نیست بلکه از عالمی دیگر است و راهی دیگر که بسبب آن توان دانست که آدمی را غیر از این بدن جزئی دیگر است که از جنس این نیست خوابست که در خواب راه حواسش بسته شود و بدن از حرکت باز ماند و چشم از دیدن و گوش از شنیدن بسته و تن در گوشه ساکن و بیحس شود و با وجود این در آن وقت آدمی در آفاق و اطراف عالم مشغول سیر کردن باشد و با اصناف خلایق در گفتن و شنودن بلکه اگر نفس را فی الجمله صفائی باشد در آنوقت آدمی در عالم ملکوت راه یابد و از آنجا امور آینده را مشاهده بیند و بر مغیبات مطلع شود بنوعیکه هرگز در بیداری و در وقتیکه این بدن در نهایت هشیاریست نتواند بدان رسید و راهی دیگر آنکه آدمیرا قوت معرفت همه علمها و صنعتهاست و بآنها پی میبرد بحقایق اشیاء و میفهمد اموری چند را که نه از این عالم است و نمیداند که از کجا این امور داخل قلب او شده است و از کجا فهمیده و دانسته بلکه گاه هست که در یک لحظه فکر او از مشرق بمغرب و از ثری تا ثریّا رود با آنکه تن او در عالم خاک محبوس و ایستاده و بالجمله این مطلب امریست که بر هر که اندکی تأمل نماید مخفی و پوشیده نمیماند و در کتاب الهی و اخبار معصومیّه در مقامات متعدده اشاره بآن شده مثل قول خدای تعالی که خطاب بسید رسل میفرماید قل الرّوح من امر ربّی یعنی بگو در جواب کسانیکه سؤال میکنند از تو از حقیقت روح انسان که روح از جمله کارهای الهیست و از عالم امر است و لله الخلق والامر عالم امر خداست و عالم خلق خدا بر چه بمساحت و کمیّت در آید آنرا عالم خلق گویند و روح انسانی چون مجرّد است آنرا مقدار و کمیّت نباشد و دیگر میفرماید یا ایّتها النّفس المطمئنّة ارجعی الی ربّک راضیة مرضیّة و دیگر میفرماید ونفس وما سوّاها قد افلح من زکّیها وقد خاب من دسّیها و از پیغمبر مرویست که فرمودند من عرف نفسه فقد عرف ربّه یعنی هر که شناخت نفس خود را پس میشناسد پروردگار خود را و معلومست که شناختن این بدن جسمانی که امریست سهل و آسان چندان مدخلیتی در معرفت پروردگار ندارد و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که فرمودند خلق الانسان ذا نفس ناطقة یعنی انسان خلق کرده شده است صاحب نفسیکه با او ادراک معقولات میکند **فصل** چونکه دانستیکه هر کسی مرکبست از نفس و بدن پس بدانکه حقیقت آدمی و آنچه بسبب آن بر سایر حیوانات ترجیح دارد همان نفس است که از جنس ملایکه مقدسه است و بدن امریست عاریت و بحکم مرکب از برای نفس دارد که بآن مرکب سوار شده و از عالم اصلی و موطن حقیقی باین دنیا آمده تا از برای خود تجارتی کند و سودی اندوزد و خود را با نواع کمالات بیاراید و اکتساب صفات حمیده و اخلاق پسندیده نماید و باز مراجعت بوطن اصلی خود نماید و بدنی حکم دارد از شهرهای اقلیم آفرینش که پادشاه کشور هستی که حضرت آفریدگار است هر بدنی را باقطاع روحی که از زادگان عالم تجرّد است مقرّر فرموده تا از مداخل و منافع آن شهر تهیّه خود را دیده مسافرت بعالم قدس و سزاوار خلوتخانه انس گردد

در حقیقت آدمی است

درین بدن شرکت با سایر حیوانات زیراکه هر حیوانی نیز بدنی هست محسوس ومشاهَد مرکب از دست وپا وچشم وگوش وسر وسینه وسایر اعضا وباین سبب بر هیچ حیوانی فضیلتی ندارد وآنچه باعث افضلیت آدمی بر سایر حیوانات میشود آن جزء دیگرست که نفس ناطقه باشد که حیوانات دیگر را این جزء نیست وبدانکه بدن امریست فانی وبی بقا که بعد از مردن از هم ریخته میشود واجزای آن از یکدیگر متفرق میشود وخراب میگردد تا باز وقتی که بامر پروردگار تعالی شانه اجزای آن مجتمع شود وبجهت حساب وثواب یا عقاب زنده کرده شود اما نفس امریست باقی که اصلا ومطلقا از برای او فنائی نیست وبعد از مفارقت او ازین بدن وخرابی تن از برای او خرابی وفنائی نخواهد بود واز اینست که خداوند سبحانه میفرماید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی گمان نکنی که آنجماعتی که کشته شدند وجان خود را باختند در راه خدا مرده هستند بلکه ایشان زنده اند ونزد پروردگار روزی داده میشوند ودیگر میفرماید ارجعی الی ربک یعنی ای نفس رجوع وبازگشت کن بنزد پروردگار خود همچنانکه در اول از نزد او آمدی ونیز از اینست که پیغمبر خدا در روز بدر بنزد اموات شهدای بدر ومیفرمود هل وجدتم ما وعد ربکم حقا ای کشته شدگان آیا یافتید آنچه را که پروردگار شما بشما وعده فرموده بود حق ودرست پس بعضی از اصحاب عرض کردند که یا رسول الله ایشان مرده اند چگونه آواز میدهی ایشان را حضرت فرمودند انتم باسمع منهم ایشان از شما شنواترند وفهم وادراک ایشان حال از شما بیشتر هست وظاهر است که شنیدن ایشان در آنوقت نه بهمان بدنی بود که در صحرای بدر افتاده بودند بلکه بنفس مجرده باقیه بودند

فصل

در مسافرت جنبه روحانیت بعالم اعلی وعالم قدس م

از آنچه مذکور شد دانسته شد که از برای انسان دو جنبه است یکی جنبه روحانیت که مناسبت دارد بسبب آن با ارواح طیبه وملائکه مقدسه ودیگری جنبه جسمانیت که مشابهت دارد بجهت آن با حیوانات از بهایم وسباع وبواسطه آن جزو جسمانی چندروزی در این عالم حسی زیست مینماید ومقام میکند پس بواسطه جزء روحانی مسافرت بعالم اعلی میکند ودر آنجا همیشه مقام میسازد ومصاحبت میکند با ساکنان عالم قدس بشرطیکه در مدت اقامت در دنیا میل بآن عالم نموده همه روزه در ترقی باشد تا جانب جزء روحانی بر جسمانی غالب شود وکدورت عالم طبیعت را از خود بیفشاند ودر او آثار روحانیات پیدا گردد وچون چنین باشد میرسد بجائیکه با وجود اینکه در این دنیا هست هر لحظه از مبادی فیاضه کسب فیوضات میکند ودل او بنور الهی روشن میشود وهرچه علاقه او از جسم وجسمانیات کمتر میگردد روشنائی دل وصفای خاطرش زیاد میشود تا زمان مفارقت ازین دنیا رسد تمامی پرده های ظلمانی طبیعت از پیش دیده بصیرتش برداشته میشود وحجابهای عوایق هیولانیت از چهره نفسش دور میگردد در آنوقت از ذل وجمیع اندوهها والمها بیرون میرود واز همه حسرتها ومحنتها فارغ میشود ومیرسد بسرور ابدی وراحت سرمدی هر لحظه او را از اشعه جمال ازل نوری تازه وهردم او را از موائد احسان لم یزل فیضی بی اندازه حاصل میگردد وبسا باشد که با وجود بقاء در دنیا هرگاه ریشه جمیع علایق دنیویه را از زمین دل برکند پیش از ارتحال بعالم بقا این حالات از برای او حاصل شود ودر این هنگام مال وعیال را بر خود کلّ ووبال می بیند مگر بقدر ضرورت بلکه از تن وبدن خود دلگیر میشود وطالب سفر آخرت میگردد وبزبان حال میگوید **شعر** حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمیکه ازین چهره پرده بر فکنم بدن او مقیم خطه خاک ودل او مصاحب سکان عالم افلاک بجز مراد خدا را نجوید وسخنیکه نه از برای اوست نگوید وراهیکه نه بسوی اوست نپوید تا برسد بمجاورت ملأ اعلی ومحرم گردد در محفل قرب مولی وببیند آنچه را که هیچ چشمی ندیده وهیچ گوشی نشنیده وهیچ خاطری خطور

نگردد

نگردد وببیند آنچه را که در کتاب الهی بآن اشاره شده که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی نمیداند هیچکس آنچه ذخیره شده است از برای ایشان از چیزهائیکه دیده ها را روشن میکند

فصل

در بیان لذت ومحنت روح وبدنست م

چونکه دانستی که آدمی را دو حیثیت بدنی و[illegible] مرکبست ازین دو باید بدانکه هر یک از این دو جزء را المی ولذتی ومحنتی وراحتی ومرضی وصحتیست والام ومحنتهای بدن عبارتست از امراض وبیماریها که عارض بدن میگردد وجسم را لاغر ونحیف میکند وآنرا از درک لذات جسمانیه باز میدارد وبا مسامحه در معالجه بهلاکت بدن منجر میشود وعلم طب موضوع است از برای بیان این امراض ومعالجات آنها والام وبیماریهای روح عبارتست از اخلاق ذمیمه وصفات رذیله که موجب هلاکت وبدبختی روح است وباز میدارد آنرا از درک لذات روحانیه ورسیدن بسعادات ابدیه وآنرا محروم میگرداند از مرافقت محرمان خلوتخانه انس ومجاورت عالم قدس وصحت وراحت روح عبارتست از اتصاف او باوصاف قدسیه وملکات ملکیه که موجب قرب حضرت باری وباعث نجات ورستگاریست وتفصیل این امراض ومعالجات آنها در علم اخلاقست که در این کتاب بیان میشود زنهار ای جان برادر تا حدیث بیماری روح را سهل نگیری ومعالجه آنرا بازیچه شمری ومفاسد اخلاق رذیله را اندک ندانی وصحت روح را بصحت بدن قیاس نکنی وچگونه عاقل چنین قیاس کند وحال آنکه مقصود از صحت بدن از برای کسانیکه از روح وصلاح وفساد او فراموش کرده اند نیست مگر زندگانی پنج روزه دنیا وزیست کردن در این عاریت سرا وبر مرض آن مفسده مترتب نمیشود مگر باز ماندن از لذات جسمیه چند روزی ومثال اینها واما اخلاق ذمیمه که بیماری روح است آنها است که باز میدارد آدمی را از رسیدن بلذت وسعادت ابدیه وپادشاهی سرمدی وهر یک از آنها پرده ایست ظلمانی که مانع اشراقات انوار الهیه وعایق فیوضات نفحات رحمانیه است ومسامحه در معالجه آنها آدمی را بهلاکت ابدیه وشقاوت ابدیه میرساند وصحت روح واتصاف آن بمحاسن اخلاق باعث زندگانی ابدی وحیات حقیقیت وبعد از آنکه ساحت نفس انسانی از اخلاق ناپسندیده پاک وبصفات ارجمند بترتیب مقرر آراسته گردد ومستعد قبول فیضهای غیر متناهیه رب الارباب بلکه بسبب آن رفع حجاب میشود وصور جمیع موجودات در آئینه دلش ظاهر میشود ودرین هنگام موجود مجردی میشود تام الوجود ابدی الحیات سرمدی البقا قامتش سزاوار خلعت الهیه وتارکش لایق تاج سلطنت وریاست معنویه میگردد ومیرسد ببهجتها ولذتهائیکه هیچ دیده مانند آن ندیده وبخاطر هیچ آفریده نگذشته واز اینست که سید رسل فرموده است لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات والارض یعنی اگر نه این میبود که لشکر شیطان اطراف دلهای فرزندان آدم را فرو گرفته اند هر آینه مشاهده میکردند حقایق موجودات عالم علویه وسفلیه را ومطلع میشدند بر آثار قدرت کامله حق سبحانه در آنها وهمچنانکه تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه مورث رفع جمیع پرده های ظلمانیه وکشف حقایق جمیع موجودات امکانیه میگردد همچنین ازاله بعضی از آنها نیز باعث صفا وروشنائی در نفس میشود وبالجمله بقدریکه آئینه نفس از زنگ کدورت عالم طبیعت پاک میشود صور موجودات عالم قدس در آن ظاهر میگردد وبهمان مقدار سزاوار بساط قرب پروردگار میشود وباین سبب خاتم انبیا فرمودند لی مع الله حالات لا یحتملها ملک مقرب ولا نبی مرسل یعنی مرا با خدای تعالی حالتهائی چندست که هیچ ملک مقربی وپیغمبر مرسلی طاقت وتوانائی آنرا ندارد هرکسیکه در مقام سلوک راه سعادت باشد ومراقب احوال خود نماید بقدر استعداد وقابلیت خود بهره میبرد از آنچه میرسد باو از الطاف ربانیه وفیوضات رحمانیه ولیکن فهم ما فوق رتبه خود را نمیکند اگرچه باید از باب ایمان بغیب تصدیق واقرار

تا آن نماید همچنانکه ما ایمان داریم بنبوت و خواص پیغمبری ولیکن حقیقت آنها را نمی شناسیم و عقول قاصره ما احاطه بکنه آنها نمیکند و چنانچه احاطه ندارد جنین بعالم طفل و طفل نمیداند عالم ممیز را و ممیز عامی نمیفهمد عالم علما را و علما نمی شناسند عالم انبیا و اولیا را و بحکم عنایت ازلیه درهای رحمتهای غیر متناهیه الهیه بر روی هر کسی گشاده و بخل و ضنت از برای احدی نشده ولیکن رسیدن بآنها موقوفست براینکه دل صیقل داده شود و از کدورت عالم طبیعت پاک شود و زنگ اخلاق ذمیمه از آن زدوده گردد پس حرمان از انوار فیوضات الهیه و دوری از اسرار ربوبیه نه از بخل مبدء فیاض است تعالی شانه عن ذالک بلکه از پردههای ظلمانیه ذمایم صفات و عوایق جسمانیه است که بدن آدمی را احاطه نموده است

شعر
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

و مخفی نماند که آنچه از علوم و معارف و اسرار که آدمی بواسطه تطهیر نفس و تصفیه آن میفهمد نه مانند این علومی است که از مزاوله کتب رسمیه و ادله عقلیه گرفتاران عالم طبیعت و محبوسان زندان وهم و شهوت میفهمند بلکه آنها علوم حقیقیه نورانیه اند که از انوار الهیه و الهامات حقه ربانیه مستفاد شده اند و چندان ظهور و جلاء نورانیت و صفا از برای آنها هست که قابل شک و شبهه نیستند و این علمی است که حضرت فرموده اند انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یرید یعنی علم نوریست که حقتعالی می افکند آنرا در هر دلی که میخواهد و حضرت امیر مؤمنان در کلمات بسیار اشاره باین علم فرموده اند و از آنجمله میفرمایند در وصف راسخین از علما هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی یعنی علم بایشان هجوم آورده است ببصیرت و بینائی و بحقیقت روح و یقین رسیده اند و نرم و آسان شده است از برای ایشان آنچه سخت و مشکل است بر دیگران از اهل عیش و تنعم در دنیا و یار و انیس شده اند با آنچه وحشت میگیرند از جاهلان و زندگانی مینمایند در دنیا ببدنهائی که روح آنها تعلق بعالم اعلی دارد و در مکان دیگر میفرمایند قد احیی قلبه و امات نفسه حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق و سلک به السبیل یعنی زنده کرد دل خود را و میرانید نفس خود را تا آنکه ناهمواری و درشتی او لطیف و هموار شد و درخشید از برای او نوری درخشنده پس ظاهر و هویدا گرد از برای او راه حق را و برد او را از راه تا رسانید در مطلوب ولیکن مادامی که صفحه دل از نقوش اخلاق ذمیمه پاک نگردد این قسم علم و معرفت در آن مرتسم نشود زیرا که علوم و معارف عبادت باطنی است همچنانکه نماز طاعت ظاهر است و چنانچه تا ظاهر از جمیع نجاسات ظاهریه پاک نباشد نماز صحیح متحقق نمیشود همچنین تا از باطن جمیع نجاسات باطنیه را که صفات خبیثه است زایل نکنی نور علم صحیح مبرا از شوائب شبهات بر آن نتابد و چگونه میتواند شد که دل ناپاک منزل علوم حقه شود و حال اینکه افاضه علوم بر دلها از عالم لوح محفوظ بوساطت ملائکه مقدسه است که وسایط فیض الهی هستند و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب یعنی ملائکه داخل نمیشود خانه را که در آن سگ باشد پس هرگاه خانه دل مملو از صفات رذیله که سگان درنده هستند باشد چگونه ملائکه که حمله علوم و معارفند داخل میشود و لهذا اینجا معلوم میشود که کسانیکه عمر خود را صرف تحصیل علم از طریق مجادلات کلامیه و استدلالات فکریه نموده اند و از تزکیه نفس از صفات ذمیمه غافل مانده اند بلکه دلهای ایشان متعلق بقاذورات دنیای دنیه و نفوس ایشان منقاد قوه غضبیه و شهویه

هست از حقیقت

هست از حقیقت علم بیخبر و سعی ایشان بی ثمر است و آنچه را تحصیل کرده اند علم پندارند بر خلاف واقع است زیرا که علم حقیقی را بهجت و سروری و صفا و نوری میباشد و دلی را که نور علم واقعی داخل شد مستغرق لجه عظمت خداوند جلیل و محو مشاهده جمال جمیل میشود و التفات بغیر او نمیکند و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل زخارف دنیا و حصول منصب و جاه و شهرت در بلاد و تسخیر قلوب عباد است و همین که صفات خبیثه و اخلاق رذیله مانع از طلوع انوار علوم حقیقیه از مطالع فیوضات الهیه باشد و بس بلکه بدون تزکیه نفس و تصفیه قلب عبادات ظاهریه را اثری و طاعات بدنیه را ثمری نمیباشد و چه فایده مترتب میشود بر آراستن ظاهر و کاستن باطن قال الله سبحانه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر یعنی نماز باز میدارد نماز کنندگان را از اعمال ناشایست و منکر اگر نماز با خباثت باطن و اخلاق سیئه مقبول خداوند بی نیاز بودی پس چرا می بینی اکثر مردم را هر روز نماز پنجگانه بجا می آورند و هر ساعت چندین منکر و معصیت از ایشان صادر شود و حضرت فرمودند الصلوة معراج المؤمن یعنی بواسطه نماز مؤمن عروج میکند بمعارج قرب پروردگار پس اگر آنچه میکنیم نماز باشد چرا بجز تنزل و هبوط از خود نمی بینیم

شعر
گر نه موش دزد در انبار ماست
گندم اعمال چهل ساله کجاست
اول ایجان دفع شر موش کن
بعد از آن در جمع گندم جوش کن

و مثال کسانیکه مواظبت بر عبادات جسمیه میکنند و از صفای دل و پاکی آن و ظلمت نفس و ناپاکی آن فراموش کرده التفاتی بآن نمیکنند مانند قبور مردگانست که ظاهر آنرا زینت نمایند و در باطن آن مرداری گندیده پنهانست یا مثل خانه ایست ظلمانی و تاریک که چراغ بر بام آن نهند یا چون مرد دهقانی است که تخمی افکند و آن تخم سبز شود و با آن گیاهی که زرع را تباه میکند بروید و آن شخص سر آن گیاه را قطع کند و از بیخ آن غافل ماند تا آنکه قوت گیرد و همه محصول آنرا فاسد و خشک کند یا شبیه شخصی است که بدن او در جرب فرو گرفته باشد و طبیب حاذق امر فرماید که دوائی بنوشد که ماده جرب را از باطن قلع نماید و طلائی بر ظاهر بدن بمالد که اثر آنرا از ظاهر دفع کند و او دوا را ترک کند و اکتفا بطلا نماید و هر چه بطلا دفع شود از چشمه باطن اضعاف آن منفجر گردد تا او را هلاک سازد و چون معلوم شد که قیاس بیماری و صحت نفس بمرض و سلامتی بدن محض جهل و خطاست پس عجب از طائفه که شب و روز اوقات خود را صرف محافظت صحت بدن فانی میکنند و صبح و شام در دفع امراض جسمانیه سعی تام بعمل آورده قول طبیب فاسقی بلکه کافری را گردن اطاعت نهاده بشرب دواهای ناگوار و ارتکاب اعمال ناهنجار قیام مینمایند و سر از فرمان طبیب الهی در تحصیل سعادت دائمیه و حیات ابدیه می پیچند و معالجه نفس را سهل و اندک می شمارند

شعر
ترا یزدان همیگوید که در دنیا مخور باده
ترا ترسا همیگوید که در صفرا مخور حلوا
ز بهر دین نگذاری حرام از گفته یزدان
ز بهر تن تو بگذاری حلال از گفته ترسا

و چون پرده غفلت برداشته شود و بیماری نفس خود را معاینه ببیند و دست رس بدوائی نداشته باشد فریاد و احسرتا علی ما فرطت فی جنب الله

در حصول ملکات نفسانیه است بسبب تکرار اعمال و افعال

فصل

بدانکه هر نفسی در مبادی آفرینش و از طفولیت از جمیع صفات و ملکات خالیست مانند صفحه که ساده از نقش و صورت باشد و حصول ملکات و تحقق صفات بواسطه تکرار اعمال و افعال مقتضیه آنهاست و هر عملی که یک مرتبه سر زد اثری از آن در دل حاصل و در مرتبه دویم آن اثر بیشتر میشود تا بعد از تکرار عمل اثر مستحکم و ثابت میگردد و ملکه راسخه میشود و نفس همچنانکه انگشت چون مجاور آتش شود حرارت در آن تاثیر میکند و گرمی در آن ظاهر میشود ولیکن ضعیف است

وبتجرد دور کردن از آتش سرد میشود و هرگاه مجاورت طول کشد و تأثیر حرارت در آن بیشتر شود رنگ آتش در
آن هم میرسد و بعد از آن روشن میشود و آتشی میشود که هرچه بآن نزدیک شود میسوزاند و هرچه بآن مقابل
شود روشن میکند و همین است سبب در سهولت تعلیم اطفال و تأدیب ایشان و صعوبت تغییر اخلاق مشایخ
و پیران و هرگاه کسی مراقبت احوال خود کند و در اعمال و افعال خود نظری افکند و صفحه دل خود را گشوده بدیده بصیرت
در آن تأمل نماید و بر مخزن ملکات و صفاتی که در آنجا رسوخ کرده اند و اکثر مردم بجهت گرفتاری علایق و کثرت
عوایق از نقوش نفوس خود غافل اما چون زمان رحلت ازین سرای پندار و مسافرت بعالم بقا و قرار رسد
و دل از مشاغل دنیویه فارغ و ریشه علایق از مزرع خاطر منقلع و پرده طبیعت از مقابل دیده بصیرت برداشته
شود و نظر او بر لوح دل و صفحه نفس افتد چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده و اذا الصحف نشرت و در مکانی دیگر
میفرماید فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید یعنی پس در آن روز پرده از پیش دیده تو برداشته
میشود و چشم تو تیزبین میگردد و همه اعمال خود را می بینی نتایج اعمال خود را معاینه می بینند و ثمرات افکار و افعال
خود را مشاهده میکنند و میرسد بآنچه در کتاب کریم است که و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم
القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی هر شخصی را لازم ساخته ایم عمل او را
از خیر یا شر در گردن او مانند طوق که از و جدا نمیشود و در روز قیامت کتابی را که اعمال او در آن ثبت است از
بجهة او بیرون می آوریم در حالتی که گشاده باشد و برو عرض شود پس باو گفته میشود بخوان نامه عمل خود را
و کافی هستی تو از برای محاسبه خود پس کسانی که در دنیا از احوال خود غافل و اوقات خود را صرف
لهو و لعب و امور باطل نموده اند بی اختیار میگویند ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها یعنی
چگونه است این کتاب که باقی نگذارده است از اعمال صغیره و نه کبیره را مگر اینکه شمرده است فصل چونکه

در شناختن صفات رذایل و فضایل است

شناختی که حیات ابد و سعادت سرمد از برای انسان موقوفست بدفع اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله و کسب
ملکات ملکیه و صفات قدسیه و این میسر نمیشود مگر بشناختن رذایل صفات و فضایل ملکات و تمیز
نیک و بد آنها از یکدیگر و دانستن معالجاتی که در علم اخلاق از برای تهذیب نفس مقرر است معلوم میشود که شرف
این علم از سایر علوم برتر و ثمره و فایده اش بیشتر است و چگونه چنین نباشد و حال اینکه شرافت هر علمی بشرف
موضوع اوست و موضوع این علم نفس ناطقه انسانیه است که اشرف انواع کائنات و افضل طوائف ممکنات است
و بواسطه این علم از حضیض مرتبه بهایم باوج عالم ملائکه عروج مینماید بلی از برای بنی نوع انسان عرضی است
عریض اول آن فروتر از عالم چهارپایان و آخرش برتر از اقلیم فرشتگان در حق اولش فرموده انهم کالانعام
بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مانند چهارپایان بلکه پست رتبه تر و گمراه ترند و باین جهة کفار میگویند یا
لیتنی کنت ترابا یعنی کاشکی من خاک بودمی و در شان آخرش رسیده لولاک لما خلقت الافلاک ای مقصود
تو نبودی آسمانها را خلق نکردمی شعر ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری کز آسمان تو برتر و از خاک کمتری
و باین جهتست که سید رسل فرمود انی وزنت بامتی فرجحت بهم یعنی مرا با تمام امت موازنه نمودند
من بر همه راجح آمدم و این خود ظاهر و روشن است که این تفاوت و اختلاف در میان افراد این نوع نه از جهة

جسمیه

جسمیه و لواحق آنست زیرا که همه در این شریک هستند بلکه بجهة اختلاف در اخلاق و صفاتست و این علم باعث رسیدن
باعلی مراتب آنست و کدام علم اشرف از علمی است که پست ترین موجودات را باشرف کائنات میرساند و باین جهت حکمای
سلف نام علم را بغیر علم اخلاق حقیقه نمیکردند و باین سبب آنرا اکسیر اعظم مینامیدند و آنرا اول تعلیم خود قرار داده بودند
و اول شاگردان خود را این علم می آموختند و تحصیل سایر علوم را از برای کسی که تهذیب اخلاق نکرده بی ثمر میدانستند
همچنانکه بدنی که مواد فاسده و اخلاط ردیه در آن مجتمع باشد از کثرت غذا بجز افساد اخلاط و زیادتی مرض حاصلی نمیبیند
همچنین نفسی که مجمع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله باشد از تحصیل علوم بجز شر و فساد ثمری نچیند و از اینست که بیشتر
از کسانی که ملبس بلباس علما گشته اند و خود را از زمره اهل علم می شمرند بمراتب حال ایشان از عوام بدتر و دل ایشان سیاه
تراست ماه و سال در جمع مال خواه حرام و خواه حلال روز و شب در تحصیل جاه و منصب و این را ترویج دین و مذهب
میدانند با اقران و امثال در مراء و جدال تا اظهار فضیلت خود بر جمعی از عوام کنند یا بی اعتقاد ایشان سست شود
و اصول عقایدشان نادرست رسوم شرع و ملت را دور انداخته و بدعتی چند از برای خود ساخته و پرداخته و آن را
مقتضای حکمت نامیده غافل از اینکه حکمت حقیقیه همانست که شریعت نبویه مقرر فرموده ندانسته اند که علم بدون
عمل گمراهی و ضلال و علم بدون طاعت خسران و وبال است همانا قول پیغمبر را نشنیده اند که البلاهة ادنی الی
الخلاص من فطانة بتراء یعنی ابلهی و نادانی به نجات نزدیکتر است از زیرکی ناقص و ناتمام و گویا بگوش ایشان نرسیده

در ثمره تهذیب اخلاق

که حضرت رسول ص فرموده قصم ظهری رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک یعنی دو نفر پشت مرا شکستند یکی
عالمی که پرده شریعت را بدرد و بعلم خود عمل نکند و دیگر جاهلی که آداب عبادت را نداند و بدون علم عبادت کند فصل
از آنچه مذکور شد معلوم شد که فایده علم اخلاق پاک ساختن نفس است از صفات رذیله و آراستن آن بملکات
جمیله که از آن بتهذیب اخلاق تعبیر میشود و ثمره تهذیب اخلاق رسیدن بخیر و سعادت ابدیست و باید دانست که
سعادت مطلق حاصل نمیشود مگر باینکه صفحه نفس در جمیع اوقات از همه اخلاق ذمیمه معرا و بتمام اوصاف حسنه
محلی باشد و اصلاح بعضی صفات یا در بعضی از اوقات اگرچه خالی از ثمر نیست ولیکن موجب سعادت ابدیه نمیشود همچنانکه
صحت بدن و نظام مملکت میسر نمیباشد مگر بدفع جمیع امراض و اصلاح جمیع طوایف و اشخاص در تمام اوقات
پس سعید مطلق کسی است که اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی نموده باشد که ثابت و پایدار باشد
از تغییر احوال در آنها خللی راه نیابد و از تبدل ازمان متغیر نشوند از شعلهای مصایب و بلایا برقی بخرمن صبرش
نرسد و از سیلاب محنتها و رزایا رخنه در بنیان شکرگذاریش نشود و خار و خس شبهات را بدامن اعتقادش
دست رس نباشد بد کردن مردمان با او ورا از احسان و نیکوئی با ایشان باز ندارد و دشمنی دیگران با او در
دوستی او خلل نرساند و بالجمله در پایداری و ثبوت اخلاق و قوت نفس و بزرگی ذات و حسن صفات بمرتبه رسد
که اگر آنچه بر ایوب پیغمبر رسید باو رسد تغیری در احوالش حاصل نگردد و اگر بلاهای بر ناس حکیم بر او نازل شود
تبدل در اعمالش نشود بلکه کسی که گوی سعادت در ربوده و از سعادت واقعی نصیب گردیده چون فی الحقیقه داخل
خیل مجردات میشود از عالم جسمانیات بالاتر میرود و دست تصرف افلاک بدامن او نرسد و گرد تأثیرات ثوابت و
سیاره بر چهره او ننشیند نه سعد فلک در او تأثیر کند و بخشش و نه قهرش را با او کاری باشد و نه ستمش

اهل التسبیح والتقدیس لا یبالون بالتربیع والتسدیس والانسان بعد علو النفس لا یعتنی بالسعد والنحس اهل ذکر پروردگار از تربیع و تسدیس کواکب چه باک است وارباب نفوس قدسیه را از سعد و نحس فلک چه بیم آری دست کیوان فلک از کنگرهٔ ایوان رفعتشان دور و چراغ خورشید در کنج خلوتشان تار و بی نور مشتری مشتری خود را شناسد و بهرام مرد میدان خود را داند ساز و نوای زهره در محفل ایشان بی ساز و نوا و دف و بربطش در بزم عیششان خالی از صدا قلم عطارد چون بنام نامیشان برسد سر اندازد و ماه نو چون بجمالشان نگرد خود را از نظر اندازد بلکه بسا باشد که انسان در قوهٔ نفس و تجرد بمرتبه رسد که تصرف در افلاک بلکه در جمیع مواد کائنات نماید چنانکه واقعهٔ شق قمر از سید انبیا و قصهٔ رد شمس از سرور اوصیا بر آن شهادت میدهد

در بیان قوای اربع است که عقل و شهوت و غضب و وهم باشد که سایر قوی تابع این چهارند

باب دویم در سبب انحراف از طریق پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و در آن چند فصل است

فصل بدانکه همچنانکه گذشت تن مملکتی است که خداوند عالم آنرا باقطاع روح مجرد مقرر فرموده و از برای روح درین مملکت از اعضا و جوارح و حواس و قوای ظاهریه و باطنیه لشکر و خدم بسیار قرار داده که بعد ازین شمهٔ از آنها مذکور خواهد شد و ما یعلم جنود ربک الا هو و هر یک را خدمتی معین و شغلی مقرر تعیین کرده و از میانهٔ ایشان قوای اربع که عقل و شهوت و غضب و وهم باشد حکم کار فرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند و سایر قوی زیر دستان و فرمان برانند و شان عقل ادراک حقایق امور و تمیز میان خیرات و شرور و امر بافعال جمیله و نهی از صفات مذمومه است و فایدهٔ ایجاد قوهٔ شهویه بقای بدنست که آلت تحصیل کمال النفس است زیرا که زیست بدن چند روزی درین دنیا موقوفست بتناول غذا و شراب و تناکح و تناسل و احتیاج آنها بقوهٔ شهویه روشن و ظاهر است و ثمرهٔ قوهٔ وهمیه فهمیدن امور جزئیه است و دانستن دقایق اموری که بانها بمقاصد صحیحه میرسند و شغل قوهٔ غضبیه آنست که دفع مضرتهای خارجه را از بدن نموده و نیز اگر قوهٔ شهویه یا وهمیه اراده سرکشی و خودسری کرده قدم از جادهٔ اطاعت عقل بیرون نهند ایشانرا مقهور نموده براه راست آورده و در تحت اقتدار و تسلط عقل باز دارد و بدانکه هیچیک از قوای ظاهریه و باطنیه بغیر از این چهار قهرمان در هیچ وقتی خیال فرمانروائی یا اندیشهٔ سروری نمیباشد بلکه هر یک محکوم حکم حاکم خطهٔ بدن میباشند اما این چهار سرهنگ یکی از آنها که عقل است که وزیر پادشاه است که روح باشد و در تدبیر آنست که روح از مقتضای صواب دید تجاوز ننموده انقیاد اوامر و نواهی آنرا نماید تا بحسن کفایت و تدبیر آن امر مملکت منتظم و مضبوط و پادشاه را تهیهٔ اسباب سفر عالم قرب سهل و آسان باشد دویم که شهوتست مانند عامل خراج است و طماع و دروغ زن و فضول تخلیط گر است و هر چه وزیر که عقل است گوید شهوت هوای مخالفت آن کند و همیشه طالب آنست که راه روح را زده و آنرا محکوم حکم خود نموده مانند بهایم و چهارپایان غرق لجهٔ شهوات نموده بهر چه آن امر نماید از مشتهیات اکل و شرب و جماع و لباس و مسکن و مرکب و امثال آن روح بدون آنکه در ارتکاب آن از وزیر مشورت نموده و صواب و فساد آنرا فهمیده متابعت نماید و سیم که غضب است شحنگی آن شهر منسوب است و تند و تیز و بی باک و شریر است همه کشتن و بستن و زدن و شکستن و ظلم و ایذا و عداوت و بغض را طالب است و در صدد آنست که پادشاه را که روحست فریب داده تا بانچه آن اشاره نماید عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید و او را چون سباع درنده همه شغل او در بد و ایذا بوده باشد و چهارم که وهم است شغل آن مکر و خدعه و تلبیس و حیله و خیانت و فتنه است و میخواهد

که سلطان مملکت بدن منقاد و مطیع او بوده باشد بهر چه فرمان دهد از فتنه انگیزی و شیطنت و افساد و خدعه و مکر اطاعت نموده تجاوز نکند و بسبب اختلاف هواهای این قوای اربع و تفاوت آرای این چهار سرهنگ پیوسته مملکت بدن میدان محاربهٔ آنها و معرکهٔ تنازع ایشانست گاهی در آنجا آثار فرشتگان و اعمال قدسیان ظاهر میشود و زمانی افعال بهایم و چهارپایان از آن هویدا میگردد و ساعتی مشغول شغل سباع درنده میباشد و لحظهٔ مظهر آثار شیطان میشود و همیشه چنین است تا اینکه غلبهٔ کلیه از برای یکی ازین قوی حاصل شود و دیگران مقهور حکم او گردند و درین هنگام پیوسته آثار آن از یک نفس سر میزند و صاحب آنها داخل در عالم آن میشود پس اگر سلطنت از برای قهرمان عقل باشد در مملکت نفس آثار ملکی ظاهر میگردد و احوال مملکت انتظام بهم میرساند و صاحب آن داخل در صنع فرشتگان میشود و اگر غلبه از برای دیگران باشد آثار آنها در آنجا پیدا میشود و مملکت خراب و ویران و امر معاش و معاد اختلال بهم میرساند و صاحب آن داخل در زمرهٔ بهایم یا سباع یا شیاطین میشود نعوذ بالله من ذلک و مخفی نماند که منشا نزاع و سبب جدال در مملکت نفس قوهٔ عاقله است زیرا که آن مانع سایر قوی میشود از اینکه آثار خود را بظهور رسانند و نمیگذارد که نفس را مطیع و منقاد خود سازند چونکه اعمال و افعال آنها خلاف صواب دید عقل است و مخالفت مقتضای آنست و اما آن سه قوهٔ دیگر را با یکدیگر نزاعی نیست از آنجهة که هیچیک بخودی خود منکر فعل دیگری نمیشوند و ممانعت از اعمال آن نمینمایند مگر باشارهٔ عقل که تواند شد که بالذات یا بجهة عوارض خارجیه بعضی ازین قوی را ضعفی و بعضی را غلبه و قوتی باشد ولیکن این نه بجهة معاندتی است که فیمابین ایشان باشد و باین سبب است که در نفوس سایر حیوانات که از قوهٔ عاقله خالی هستند منازعه نیست اگر مختلفند در قوه که در آنها غلبه و تسلط دارد چنانکه غلبه در جند شیاطین از برای قوهٔ واهمه است و در خیل سباع از برای قوهٔ غضبیه و در ضرب بهایم از برای شهویه و همچنین در نفوس ملائکه نیز منازعه نیست و مجادله راه ندارد زیرا که قوهٔ ایشان منحصر است در عاقله و از آن سه قوهٔ دیگر خالی هستند پس ممانعت و تدافع در آنها نمیباشد و از اینجا روشن میشود که جامع همه عوالم و محل جمیع آثار انسان است که از میانهٔ جمیع مخلوقات مخصوص شده است بقوای متخالفه و صفات متقابله و از این جهت است که مظهریت اسماء متقابلهٔ الهیه باختصاص دارد و مرتبهٔ قابلیت خلافت ربانی یافته و تعلق گرفته عمارت عالم صورت و معنی در خور اوست و خلعت سلطنت اقلیم شهود و غیب برازندهٔ قامت او و طایفهٔ ملائکه اگر چه مخصوص صند بمرتبهٔ روحانیت و مبتهج و مسرورند بلذات عقلیه و انوار علمیه ولیکن در عالم جسمانیت که یکی از عوالم پروردگار است ایشانرا تسلطی نیست و اجسام فلکیه اگر چه بنا بر قواعد حکما صاحب نفوس مجرده هستند اما آنها را از اوصاف متضاده و طبایع مختلفه خبری نه منازل هولناک و راههای خطرناک طی نکرده اند و سنگلاخهای نزاع و جدال قوی را از پیش بر نداشته اند بار گران تقلب در اطوار نقص و کمال بر دوش نکشیده اند و هر جانگزای اعتلا صفات و احوال رنج نکشیده اند بخلاف انسان که چون بمرتبهٔ کمال رسد حافظهٔ جمیع مراتب نموده و سیر در اطوارهای مختلفه کرده عالم جماد و نبات و حیوان و ملائکه را در نوردیده و بمرتبهٔ مشاهدهٔ وحدت رسیده پس انسان نسخهٔ ایست جامع حقایق ملک و ملکوت و معجونی است مرکب از عالم امر و خلق حضرت امیر المومنین علیه السلام میفرماید که حق سبحانه و تعالی مخصوص گردانید ملائکه را بعقل و ایشانرا بهره از شهوت و غضب نداده و مخصوص ساخت حیوانات را بشهوت و غضب و آنها را از عقل بی نصیب ساخت و مشرف گردانید انسانرا بهمهٔ اینها پس اگر شهوت و غضب را مطیع گرداند

در بیان اینکه هر یک از این قوای اربع را لذت و المی است بمقتضای طبیعت و جبلت ایشان

عقل کرداند فضل از ملائکه خواهد بود زیرا که خود را باین مرتبه رسانید با وجود منازع و ملائکه را منازع و مزاحمی نیست و ازین
معلوم میشود که اگر مطیع شهوت و غضب شود پست تر از حیوانات خواهد بود زیرا که اطاعت آنها را نمود با وجود معینی
و یاوری مثل عقل و سایر حیوانات را معینی نیست **فصل** چون شناختی که آدمی را چهار قوه است که حکم عسکران
دارند نظریه و عقلیه و وهمیه خیالیه و سبعیه و غضبیه و بهیمیه و شهویه بدانکه بازای هر یک از اینها لذتی و المی و لذت
هر یک در چیزیست که مقتضای طبیعت و مناسب جبلت آنست که بجهت آن خلق شده و المش بر خلاف آنست پس
چون مقتضای عقل و سبب ایجاد او معرفت حقایق اشیاست لذت آن در علم و معرفت و المش در جهل و حیرت و
مقتضای غضب چون قهر است و انتقام لذتش در غلبه و تسلط است و المش در مغلوبیت و شهوت چون مخلوق است
از برای تحصیل غذا و سایر آنچه قوام بدن بآنست لذتش در رسیدن و المش در حرمان و ممنوعیت از آنها است و وهم
چنین در وهمیه پس همچنانکه قوی در آدمی چهارند هم چنین هر یک از لذت و المش نیز بر چهار قسمند عقلیه و خیالیه و غضبیه و
شهویه و بالاترین لذتها لذات عقلیه است که باختلاف احوال مختلف نمیشوند و سایر لذات در جنب آنها قدر و
مقداری ندارند و آدمی در ابتدای امر میل او بسایر لذات میباشد و هر چند جنبه حیوانیت قوت میگیرد این لذات
نیز ضعیف تر میگردند و در بدو امر لذات عقلیه از برای او نمیباشد زیرا که آنها حاصل نمیشوند مگر از برای نفوس مطهره
از رذایل و متحلیه بفضایل و بعد از آنکه آدمی بمرتبه درک لذات عقلیه رسید هر چند قوه عقلیه زیاد میشود و تسلط عقل بر
سایر قوی بیشتر میگردد لذات آنهم اقوی و اتم میشود و همه روزه در قوت و شدت است و نقص و زوالی از برای آن نیست
و عجب از کسانیکه چنان پندارند که لذات منحصرند در لذات حسیه و غایت کمال انسان را در رسیدن بلذت اکل و شرب
و نکاح و جماع و امثال آنها میدانند و نهایت سعادت آنرا در التذاذ باین لذات گمان میکنند لذات نشاه آخرت و
منتهای مرتبه انسانیت را نمیدانند مگر رسیدن بوصال غلمان و حور و خوردن نار و سیب و انگور و کباب و شراب و
المها و عقابهای آن عالم را منحصر میکنند در آتش سوزنده و عقرب گزنده و گرز گران و سرابیل قطران از عبادات و
طاعات و ترک دنیا و بیداری شبها نمیطلبند مگر رسیدن بآنها و نجات از اینها آیا نمیدانند که چنین عبادات
عبادت مزدوران و بندگانست و امثال این کسان ترک کرده اند لذت جسمانیه کم را که به بیشتر آن رسند گذارده
اند اندک آنرا که زیادتر را دریابند و غافل اند از اینکه امثال این چیزها چگونه کمال حقیقی انسان و باعث قرب به پروردگار
ایشان میباشد و کسی که گریه اش از ترس سوختن آتش یا عبادتش از شوق وصال حوران دلکش است مقصود
روزه اش طعامهای الوان و از نمازش امید لقای خود و غلمان باشد چگونه او را از اهل بساط قرب خدای تعالی
میتوان شمرد و بچه کمال استعداد استحقاق تعظیم و توقیر دارد آری نیست اینها مگر از غفلت از ابتهاجات روحانیه
و لذات عقلیه و منحصر دانستن لذت و الم در حسیه گویا بگوش ایشان نرسیده که سید اولیا میفرماید الهی ما عبدتک
خَوْفاً مِن نارِکَ وَلا طَمَعاً فی جَنَّتِکَ وَلکِن وَجَدتُکَ اَهلاً لِلعِبادَةِ فَعَبَدتُکَ یعنی خداوندا من عبادت ترا نمیکنم
بجهت ترس از آتش دوزخت یا از طمع و شوق در نعیم بهشتت و لیکن ترا سزاوار پرستش یافته پس بندگی
ترا میکنم و بالجمله لذتهای جسمانیه را اعتباری و در نظر اهل بصیرت قدر و مقداری نیست در این لذات
انسان با بهایم و حشرات و سایر حیوانات شریکند و چه کمالست در آنچه انسان در آن مشارک حیوانات

بهم باشند

بهم باشد و در استیفای آنها نفس ناطقه مجرده خادم قوه بهیمیه گردد و عجب تر آنکه طایفه که لذات را منحصر در اکل و جماع
و مسکن و لباس و حشم و مرکب و جاه و منصب میدانند و کسانیرا که از اینها بی نصیب اند محروم می شمارند و بر آنها افتخار میکنند
و بزرگی بآنها می فروشند هر گاه بکسی بر خورند که ترک شهوات کرده و پشت پا بر لذات دنیویه زده در خدمت نهایت
تواضع و فروتنی و ذلت و شکستگی مینمایند و خود را در جنب ایشان از زمره اشقیا میدانند و چگونه نیل لذات جسمیه کمال باشد و
حال اینکه همگی دامن کبریای خالق عالم را از لوث این لذات پاک میکنند و میگویند که اگر نه چنین باشد نقص لازم خواهد آید پس اگر
اینها کمال بودی بایستی که از برای مبدأ کل نیز ثابت باشد و اگر این است که این لذات قبیح نمیشد چرا صاحب آنها شرم از
اظهار آنها دارد و سعی در پوشیدن آنها میکند و چرا اگر کسی پرخوار یا شکم پرست خوانند تغیر در حالش هم میرسد و حال آنکه
هر کسی طالب نشر کمال خود است بلکه فی الحقیقه لذات جسمانیه لذت نمیشد بلکه دفع آلامی چندند که از برای بدن حاصل میشود
پس آنچه را در وقت اکل لذت میدانی نیست مگر دفع الم گرسنگی و آنچه در وقت مجامعت لذت میشماری نیست مگر
ازاله کردن منی و از اینجهت است که سیر را لذتی از اکل نمیباشد و این خود ظاهر است که خلاصی از الم غیر از مرتبه کمالست
و چون این معلوم شد و دانستی که در لذات جسمیه کمالی نیست و شناختی که انسان در قوه عاقله و لذات عقلیه
شریک ملائکه قدسیه است و در قوای غضبیه و شهویه و بهیمیه و لذات جسمیه شبیه سباع و بهایم و شیاطین است
بر تو معلوم میشود که هر که یکی از این قوی در آن غالب و طالب لذت آن میشود شریک میشود با طایفه که این قوه منسوب
بآنست تا آنکه غلبه بسر حد کمال رسد در این وقت خود آن میشود و داخل در آن حزب میگردد پس ای جان برادر چشم
بصیرت بگشای و با هوش باش و ببین که خود را در کجا داشته و مرتبه خود را بکجا رسانیده و بدانکه اگر قوه شهویه
تو بر سایر قوی مسلط شده تا اینکه اکثر شوق تو و بیشتر فکر و ذکر تو در کار اکل و شرب و جماع و سایر لذات شهویه است
و اکثر اوقات در آراستن طعامهای لذیذه یا خواستن زنان جمیله است خود را یکی از بهایم بدان و نام انسان بر خود
منه و اگر تسلط و غلبه در تو از برای قوه غضبیه است و پیوسته خود را اهل منصب و جاه و برتری بر عباد الله می بینی و
طالب زدن و بستن و انداختن و شکستن و فحش و دشنام و اذیت انام هستی خویش را سگی گزنده یا گرگی درنده
میدان و خود را از زمره انسان مشمار و اگر استیلا و قهر از برای قوه شیطانیه است و همیشه در فکر مکر و حیله و تذویر و
خدعه و جستن راههای مخفیه از برای رسیدن بمقتضیات غضب و شهوتست خود را شیطانی دان مجسم و خارج
از حزب بنی آدم و اگر تسلط و استیلا از برای عقل باشد و پیوسته در صدد تحصیل معرفت الهیه و کسب ملکات ملکیه باشی
و فکر تو مقصور بر عبادت پروردگار و اطاعت رسول مختار و طلب راه سعادت و وصول بمرتبه قرب حضرت آفریدگار
باشد خود را انسان حقیقی میدان که عالم آن از عالم ملائکه مقدسه بالاتر و رتبه اش از رتبه ایشان والاتر است پس
هر که را اندک هوشی باشد و دشمن نفس خود نباشد بر او لازم است سعی در استیلای قوه عقلیه و جد و جهد در استیفای
سعادت ابدیه و صرف وقت در تحصیل صفات جمیله و دفع اخلاق رذیله پیرامون شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه
نگردد مگر بقدر ضرورت پس از غذا اقتصار کند بر آنچه در صحت بدن بآن احتیاج و بجهت بقاء حیات از آن لابد
و لاعلاج است و روزگار خود را در تحصیل الوان طعامها و انواع غذاها ضایع و تلف نکند و اگر هم ازین حد تجاوز
کند اینقدر طلبد که موجب ذلت در نزد اهل و عیال نباشد و زیاده ازین وبال و باعث خسران مآلست و از جا

ولباس اقتصار کند بر آنچه بدن را بپوشد و دفع سرما کند و اگر از این مرتبه در گذرد و بقدر جوید در نظرها خار و در برابر همکنان بی اعتبار گردد و از مجامعت نخواهد مگر آنچه بان حفظ نوع و بقای نسل متحقق شود و بپرهیزد از اینکه غریق لجه شهوات نفسانیه و گرفتار قیود علایق دنیویه شود و باین سبب بشقاوت ابد و هلاکت سرمد رسد پس ایمعشر اخوان و گروه برادران از برای خدا بخود رحمت آرید و بر نفس خود ترحم کنید بیدار شوید پیش از آنکه همه راهها بر شما بسته شود و راهی طی کنید قبل از آنکه پای شما شکسته شود دریابید خود را که وقت در گذر است غافل منشینید که عمر کوتاه و مخضرت حاضر بسازید پیش از آنکه ریشه اخلاق رذیله مستحکم شود و صفات ردیه عادت گردد و لشکر شیطان مملکت دل را تسخیر کند و تختگاه دل مقر سلطان شیطان شود و جوانی تو که وقت قوت و توانائیست سپری گردد بلی اگر فانا تورد بضعف و ناتوانی پیری و صفاتی که در نفس تو هست محکم و قوی میگردد شعر خار بن در قوت و بر خاستن خار کن در سستی و در کاستن تو که در جوانی مقابلی با حزب شیطان نکردی که هنوز احاطه بر مملکت دلت نکرده بودند چگونه در پیری با ایشان مجاهده کنی ولکن لاتیئسوا من روح الله در هیچ حالی از رحمت خدا نومیدی روا نیست و در هر وقتی باید بقدر قوه سعی واجتهاد نمود منقولست از شیخ فاضل احمد بن محمد بن یعقوب که استاد است در علم اخلاق و اول کسی است از اهل اسلام که در این فن شریف تصنیف و تالیف نمود که من در وقتی از مستی طبیعت هشیار و از خواب غفلت بیدار شدم که مایه جوانی بر باد رفته و پیری مرا فرو گرفته بود عادات و رسوم در من مستحکم گشته و صفات و حکایت در نفس من رسوخ کرده در آنوقت دامن جهد بر میان زدم و بمجاهدات عظیمه و ریاضات شاقه نفس خود را از خواهشهای آن باز داشتم تا آنکه خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرمود و خلاصی از مهلکات حاصل شد پس ای من ایجان برادر مایوس مباش و بدانکه درهای فیض الهی گشاده است و امید نجات از برای هر کسی هست ولیکن چنان مپنداری که صفا و نورانیتی که از نفس فوت میشود بجهت کدرت و تیرگی که از معصیتی در حالتی حاصل میشود تدارک آن ممکن باشد و توان نوعی نمود که صفائی که اگر معصیتی صادر نشده بود حاصل میشد توان تحصیل نمود زنهار این اندیشه ایست محال و خیالیست فاسد زیرا که نهایت امر آنست که آثار این معصیت را بافعال حسنه محو نمائی در این وقت نفس مثل حالتی میشود که آن معصیت را کرده بود پس باین حسنات روشنائی و سعادتی حاصل نمیگردد و اگر معصیت را نکرده بود و این حسنات از و صادر میشد از برای او در دنیا صفا و تجلی و در عقبی درجه هم میرسد و چون ابتدا معصیت کرده بود این صفا و درجه از دست او رفت و نماند حسنه محو آثار معصیت شد و بس

فصل از آنچه گذشت روشن شد که از برای انسان اگر چه قوی و جوارح بسیار است ولیکن همه آنها بغیر از چهار قهرمان مطیع و فرمان بردار ایشانند و مدخلیتی در تغییر و تبدیل احوال مملکت نفس نمیباشد و آنچه منشأ اثر و باعث نیک و بد صفات و خیر و شر ملکات هستند این چهار قوه اند پس همه اخلاق نیک و بد از این چهار پدید آید و منشأ جمیع صفات خیر و شر اینها هستند ولیکن خیرات و نیکیها قوه عاقله در حال تسلط و غلبه آنست و بدیها و شرور آن در حالت زبونی و عجز آن در تحت سایر قوی و از سه قوه دیگر بر عکس اینند چه آثار خیر و نیکوئیها آنها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در نزد عقل است و شرور و آفات ایشان در وقت غلبه و استیلای آنهاست بر عقل **فصل** بدانکه شان قوه عقلیه و وهمیه ادراک امور است ولیکن اول ادراک کلیات را کند و ثانی تصور جزئیات را

در بیان اینکه عقلیه و وهمیه سلطان و رئیس [illegible]

وچون

وچون هر فعلی که از بدن صادر میشود افعال جزئیه میباشد پس مبدء تحریک بدن در جزئیات افعال اکثر و ردیه قوه وهمیه است و از اینجهة او را عقل عملی و قوه عامله می نامند و اول را عقل نظری و قوه عاقله و شان قوه غضبیه و شهویه تحریک بدنست و این دو مبدء تحریکند اما غضبیه مبدء حرکت بدنست بسوی دفع امور غیر ملایمه از بدن و شهویه مبدء حرکت آنست بسوی تحصیل امور ملایمه پس اگر قوه عاقله بر سایر قوی غالب شد و همه را مقهور و مطیع خود کرد البته تصرف و افعال جمیع قوی بر وجه صلاح و صواب خواهد بود و منظام و امر مملکت نفس و نشاء انسانیت حاصل خواهد گردید و از برای هر یک از قوی تهذیب و پاکیزگی هم خواهد رسید و هر یک را فضیلتی که مخصوص بانست حاصل خواهد شد پس از تهذیب و پاکی قوه عاقله صفت حکمت حاصل میشود و از تهذیب قوه عامله ملکه عدالت ظاهر میگردد و از تهذیب غضبیه و صفت شجاعت بهم میرسد و از تهذیب شهویه خلق عفت پیدا میشود و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضله اند و سایر صفات حسنه مندرج در تحت این چهار یعنی از این چهار صفت ناشی میشوند و این چهار مصدر آنها هستند همچنانکه حکمت مصدر فطنت و فراست و حسن تدبیر و توحید و امثال آن میشود و شجاعت منشا صبر و علو همت و حلم و وقار و نحو اینها میگردد و عفت سبب سخاوت و حیا و امانت و گشاده روئی و مانند اینها میشود پس سر همه اخلاق حسنه این چهار فضیلت است اول حکمت و آن عبارتست از شناختن حقایق موجودات بطریقی که هستند و آن بر دو قسم است حکمت نظری و آن علم بحقایق موجوداتی است که وجود آنها بقدرت و اختیار ما نیست و حکمت عملی و آن علم بحقایق موجوداتی است که وجود آنها بقدرت و اختیار ماست مانند افعالی که از ما صادر میشود دوم عفت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی نکردن از امر و نهی عاقله تا آنکه صاحب آن از جمله آزادگان گردد و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد سیم شجاعت و آن عبارتست از انقیاد و فرمان برداری قوه غضبیه از برای عاقله تا آنکه آدمی خود را نیفکند در مهالکی که عقل حکم باحتراز آنها کند و مضطرب نشود از آنچه عقل امر بعدم اضطراب از آن میکند چهارم عدالت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه عامله از برای قوه عاقله و متابعت آن عاقله را در جمیع تصرفاتی که در مملکت بدن میکند یا در خصوص باز داشتن از غضب و شهوت در تحت فرمان و اقتدار عقل و شرع و بعضی عدالت را تفسیر نموده اند باجتماع جمیع قوی و اتفاق شان بر فرمان برداری عاقله و امتثال امر و نواهی آن بنحویکه هیچ یک مخالفتی از ایشان سر نزند و والد ماجد حقیر طاب ثراه در کتاب جامع السعادات تفسیر اول را اختیار کرده اند و فرموده اند که تفسیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی از علمای علم اخلاق از برای عدالت کرده اند از لوازم عدالت است نه عین آن **فصل** چون دانستی که جنس همه فضایل چهار فضیلت مذکوره است که هر یک از تهذیب و پاکی یکی از قوای اربع حاصل میشود و سایر فضایل و اخلاق حسنه مندرجند در تحت این فضایل بدانکه بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده اند که مندرجند در تحت آنها ولیکن والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده اند که این اخلاق مقتضای نظر است زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که عدالت انقیاد قوه عامله است از برای قوه عاقله در کار فرمودن خود عاقله و قوه غضبیه و شهویه ظاهر میشود که جمیع صفات فضایل و اخلاق حسنه بسبب کار فرمائی قوه عامله میشود آن سه قوی دیگر را پس هر صفت نیکی حقیقة از یکی از این سه قوه است و منسوب بانست که حصول

در بیان عامله بودن هر یک از این قوای اربع مذکوره

آن فضیلت از آن قوی بواسطه قوه عامله وضبط وربط وکارفرمائی آن باشد ولیکن مجرد این باعث نمیشود که آن فضیلت را نسبت بقوه عامله دهند با وجود اینکه حقیقت مصدر آن قوه دیگر است بجهت آنکه هرگاه قوه عامله مطیع عاقله شده باشد رذایل سایر قوی را نسبت بآن نمیدهند پس امری از برای قوه عامله باقی نمیماند مگر محض اطاعت وانقیاد آن از برای عاقله وظاهر است که این خود اگرچه فضیلتی است در غایت کمال وعدم آن رذیله ایست موجب نکال بلکه همه فضایل ورذایل از لوازم این دو است ولیکن موجب فضیلتی دیگر وعدمش موجب رذیلتی دیگر که تعلق بیکی ازین سه قوه دیگر نداشته باشد نمی شود بلکه هر صفتی از فضایل یا رذایل متعلق است بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه بتوسط قوه عامله واز برای عامله بنفسها فضیلت ورذیلتی دیگر نمیباشد مگر محض کارفرمائی واگر این موجب استناد هر فضیلتی که بآن سبب حاصل میشود بقوه عامله بودی بایست جمیع فضایل مستند بقوه عامله باشد وهمه مندرج در تحت عدالت بوده باشند وشمردن بعضی از فضایل را از انواع عدالت وبعضی دیگر صحیح نخواهد بود وپس مقتضای نظر صحیح آنست که گفته شود که همه فضایل ورذایل مندرجند در تحت آن سه فضیلت دیگر که حکمت وشجاعت وعفت بوده باشد واضداد آنها متعلقند بقوای ثلاث عاقله وغضبیه وشهویه وازین ظاهر میشود که جمیع اخلاق حسنه وصفات ذمیمه انواعی هستند مندرجه در تحت سه صفت مذکوره واضداد آنها ومتعلقند بیکی ازسه قوه عاقله وغضبیه وشهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه از آنها که بکارفرمائی قوه عامله باشد مثال آنکه متعلق بیکی از آنها است مثل جهل وحلم که متعلقند بقوه عاقله وغضب که متعلق بقوه غضبیه وحرص وقناعت که متعلقند بقوه شهویه وآنکه متعلق بدو قوه یا سه قوه است یا باین نحو است که از برای آن اصنافی چند است که بعضی متعلق بقوه وبعضی متعلق بقوه دیگر است مثل حب جاه که اگر مقصود از آن برتری بر مردم وتسلط بر خلق باشد از مقتضیات قوه غضبیه است واگر مطلوب از آن جمع مال وتنقیح امر اکل وجماع باشد از متعلقات قوه شهویه است وهمچنین حسد اگر باعث آن عداوت باشد از ذمایم قوه غضبیه است واگر سبب آن خواهش نعمت محسود باشد از رذایل قوه شهویه است یا باین نحو است که از برای آن دو یا سه بالاشتراک مدخلیتی است در نوع آن صفت فضیلت یا رذیله یا در صنفی از اصناف آن مانند حسدی که منشاء آن عداوت یا توقع وصول آن نعمت بحاسد بعد از زوال آن از محسود باشد ومثل غرور چنانچه آدمی بالطبع مایل بچیزی باشد که خیر او نباشد واز راه جهل از اخیر پندارد پس اگر آن خیر از مقتضیات قوه شهویه باشد این صفت رذیله خواهد بود ومتعلق بقوه عاقله وغضبیه واگر از مقتضیات غضبیه وشهویه باهم باشد این صفت رذیله متعلق خواهد بود بسه قوه عاقله وغضبیه وشهویه ومراد از تعلق صفتی بقوای متعدده وبودن از رذایل یا فضایل آنها این است که از برای هر یک از آن قوی اثری در حدوث وحصول آن صفت بوده باشد باین معنی که از جمله علل فاعلیه آن باشد پس اگر مدخلیت قوه در صفتی مجرد باعثیت باشد باین معنی که آن قوه باعث شده باشد که قوه دیگر آن صفت را ایجاد کند که موجد صفت آن قوه ثانیه باشد که اولی باعث باشد آن صفت از جمله متعلقات قوه ثانیه شمرده خواهد شد مانند غضبی که حاصل شود از تلف گردیدن یکی از ملایمات قوه شهویه که از حقیقه متعلق بقوه غضبیه است اگرچه باعث ایجاد قوه غضبیه این غضب را قوه شهویه شده باشد وچون دانستی که جمیع فضایل ورذایل متعلقند بیکی از قوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه بدانکه ما در این

کتاب چنانچه

کتاب چنانچه والد ماجد در جامع السعادات ذکر کرده اند اول اوصاف حسنه وصفات رذیله که متعلقند بقوه عاقله بیان میکنیم پس آنچه را که متعلق است بقوه غضبیه ذکر مینمائیم پس اوصافی را که منسوب است بقوه شهویه شرح میدهیم وبعد از آن صفاتی که متعلقند بدو قوه ازین قوی یا سه قوه بیان مینمائیم فصل شکی نیست که در مقابل هر صفت نیکی خلق بدیست که ضد آنست وچون دانستی که اجناس همه فضایل چهارند پس معلوم میشود که اجناس صفات رذایل نیز چهارند اول جهل که ضد حکمت است ودویم جبن که ضد شجاعت است وسیم شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است ولیکن این بحسب شهودی نظر است اما تحقیق مطلب آنست که از برای هر فضیلتی حدیست مضبوط ومعین که بمنزله وسط است وتجاوز از آن خواه بجانب افراط وخواه بطرف تفریط موذی است برذیله پس هر صفت فضیلتی که وسط هست بجای مرکز دایره است واوصاف رذایل بمنزله سایر نقطهائیست که در میان مرکز یا محیط فرض شود وشکی نیست که مرکز نقطه ایست معین وسایر نقاط منصوره در اطراف وجوانبش غیر متناهیه اند پس بنابراین در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیله غیر متناهیه خواهند بود ومجرد انحراف از صفت فضیلتی از هر طرفی موجب افتادن در رذیله خواهد بود واستقامت در سلوک طریقه اوصاف حمیده بمنزله حرکت در خط مستقیم وارتکاب رذایل بجای انحراف از آنست وچون خط مستقیم در میان دو نقطه نمیباشد مگر یکی وخطوط منحنیه میانه آنها لامحاله غیر متناهیه میباشد پس استقامت بر صفات نیک نمیباشد مگر بر یک نهج واز برای انحراف از آن مناهج بیشمار است واین است سبب در اینکه اسباب بدی وشرور بیشتر است از اسباب وبواعث خیر ونیکی واز آنجا که پیدا کردن یک چیز معین در میان امور غیر متناهیه مشکل ویافتن وسط فیما بین اطراف متکثره مشکل تر پس استقامت بر آن وثبات در آن اصعب از هر دو لهذا جستن وسط از میان اخلاق که آن حد اعتدال است واستقامت بر آن در غایت صعوبت است واز اینجهت است که بعد از آنکه سوره هود بر برگزیده معبود نازل شد در آنجا امر بآن بزرگوار شد که فاستقم کما امرت یعنی بایست وثابت باش چنانکه مامور فرموده ایم فرمود که شیبتنی سورة هود یعنی پیر کرد مرا سوره هود ومخفی نماناد که وسط بر دو قسم است حقیقی واضافی ووسط حقیقی آنست که نسبت آن بطرفین حقیقة مساوی باشد مثل نسبت چهار بدو وشش ووسط اضافی آنست که نزدیک بحقیقی باشد عرفا وبعضی از آن تفسیر نموده اند باینکه نزدیکترین نسبت بوسط حقیقی که ممکن است از برای نوع یا شخص وسطی که در اخلاق معتبر وامر باستقامت بر آن شده آن وسط اضافی است زیرا که یافتن وسط حقیقی ورسیدن بآن متعذر واستقامت وثبات بر آن غیر متیسر است وچون معتبر وسط اضافی است واختلاف آن ممکن است باینجهت است که اوصاف حمیده گاه باختلاف اشخاص واحوال واوقات مختلف میشود وپس بسا باشد که مرتبه از مراتب وسط اضافی فضیلت باشد بنظر شخصی یا حالی یا وقتی ورذیله باشد نسبت بغیر آن فصل از آنچه گفتیم معلوم شد که در برابر هر صفت نیکی اخلاق رذیله غیر متناهیه است از دو طرف افراط وتفریط ولیکن هر یک از آنها را اسم معین ونام علیحده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن نیست وتعداد جمیع شان علم اخلاق نیست بلکه وظیفه آن بیان قاعده کلیه است که جمیع در تحت آن مندرج باشند وقاعده کلیه آنست که دانستی که اوصاف حمیده حکم وسط دارند وانحراف از آنها یا بطرف افراط یا تفریط وهر یک که باشد مذموم واز اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس از

در بیان قاعده کلیه علم اخلاق است

اوصاف رذیله متحقق خواهد گشت و چون که دانستی که اجناس و سر فضایل چهارند پس اجناس رذایل هشت خواهند بود
و در ذیل ضد حکمت یکی جربزه که کار فرمودن فکر است در زاید از آنچه سزاوار است و عدم ثبات فکر در موضعی معین و
این از طرف افراط است و دیگری بلاهت و آن معطل بودن قوه فکریه است و کار نفرمودن آن در قدر ضرورت یا
کمتر از آن و این در جانب تفریط است و گاهی از اول نقطه و از دویم بجهل بسیط تعبیر میشود و دو در مقابل شجاعت یکی تهور
که در آوردن است بامور یکه عقل حکم باحتراز از آنها مینماید و این از طرف افراط است و دیگری جبن و آن رو گردانیدن است
از چیزهایی که نباید از آنها رو گردانید و آن در جانب تفریط است و دو برابر عفت یکی شره که عبارتست از غرق شدن
در لذات جسمیه بدن بدون ملاحظه حسن آن در شریعت مقدسه یا بحکم عقل و این افراط است و دیگر خمود و آن
میرانیدن قوه شهویه است بقدریکه ترک کند آنچه از برای حفظ بدن یا بقاء نسل ضرور است و این تفریط است و دو
در ازای عدالت اند یکی ظلم که تصرف کردنست در حقوق و اموال مردم بدون حقی و این افراط است و دیگری
تمکین ظالم را از ظلم خود نشخص بر سبیل خواری و ذلت با وجود قدرت بر دفع آن و لیکن این در عدالت بمعنی مصطلح
در میان اکثر مردم است و اما بر تفسیری که گذشت که عدالت عبارت از اطاعت قوه عملیه باشد از برای قوه
عاقله و ضبط عقل عملی جمیع قوی را در تحت فرمان عقل نظری از برای عدالت یکطرف خواهد بود که جور و ظلم باشد
و جمیع صفات رذیله ذمیمه داخل در آن خواهد بود و مخصوص نخواهد بود بتصرف در اموال و حقوق مردم بدون
جهت شرعیه زیرا که عدالت باین معنی جامع جمیع صفات کمالیه است پس ظلمی که مقابل و ضد آنست شامل جمیع اوصاف
نقص خواهد بود و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از اخلاق ذمیمه اجناس دو طرف افراط و تفریط و فضایل اربعه
و همچنانکه از برای فضایل مذکوره انواع بسیار است که مندرج در تحت آنها هستند همچنین از برای هر یک از
رذایل نیز انواع بیشمار است که مندرج در آنست و ناشی از آنست همچنانکه از جربزه حاصل میشود مکر و حیله از
بلاهت حمق و جهل مرکب و از تهور هم میرسد تکبر و لاف و گردن کشی و عجب و از جبن سوء ظن و جزع و دنائت و از شره
متولد میشود حرص و بی شرمی و بخل و اسراف و ریا و حسد و از خمود ناشی میشود قطع نسل و امثال اینها و علمای اخلاق
بسیاری از آنها را شرح داده اند و بیان نموده اند و ما نیز در این کتاب آنها را بیان میکنیم و دانستی که بعضی از اینها متعلق
است بقوه عاقله و برخی بغضبیه و طایفه بشهویه و بعضی بدو قوه یا بسه قوه پس ما بیان اینها را در چهار مقام
میکنیم و بدانکه والد ماجد حقیر طاب ثراه ابتدا بر سبیل اجمال جمیع اخلاق را از فضایل و رذایل ذکر فرموده اند
و بعد از آن در مقامات اربع تفصیل آنها و معانی و معالجات و سایر متعلقات آنها را بیان کرده اند چون چندان
فائده بر ذکر اجمالی مترتب نیست ما در این کتاب متعرض آن نشدیم

در بیان اموری که قبل از شروع در علم اخلاق و معالجه آنها لازم است

فصل از اموریکه دانستن آن قبل از شروع
در تفصیل اخلاق و معالجات آنها لازم است آنستکه بسیار اتفاق می افتد که از بعضی مردمان صفات و
افعالی چند بظهور می آید که در ظاهر نیک و صاحب آنها از ارباب اخلاق حسنه متصور میشود و حال آنکه چنین
نیست پس باید فرق میان فضایل صفات و آنچه شبیه بآنهاست و حقیقة از فضایل نیست دانسته شود تا بر علمای اخلاق
مشتبه نشود و بگمراهی نیفتد و هر کسی عیوب نفس خود را بشناسد تا طالب فریب نخورد و خود را صاحب اخلاق
جمیله نشمرد و از تحصیل معانی اخلاق باز نماند پس میگوییم که دانستی که صفت حکمت عبارتست از علم بحقایق موجودات

بنحوی که هست و لازم این علم الیقین و اطمینان نفس نیست و صاحب آنرا حکیم نمینامند زیرا که حقیقت حکمت منفک
نمیشود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی و یقین چنین شخصی مانند طفلی است که خود را شبیه بمردان کند و سخنان
ایشانرا گوید یا مثل حیوانیست که بعضی سخنان آدمی را آموخته باشد و حکایت کند یا بعضی افعال ایشانرا تعلیم گرفته
باشد و بجا آورد و اما عفت شناختی که آن عبارتست از اینکه قوه شهویه در فرمان و اطاعت عقل باشد و همه
تصرفات آن موافق و مطابق امر و نهی قوه عاقله بوده باشد و آنچه متضمن مصلحت معاش و معاد باشد بر آن
اقدام نماید و هر چه موجب مفسده باشد از آن دوری و کناره جوید و هرگز مقتضای صوابدید عقل را مخالفت
نکند و باعث بر این فرمان برداری و اطاعت هم نباشد مگر کمال نفس و بزرگی ذات او یا تحصیل سعادت
دنیا و آخرت و غرضی دیگر مثل فریب مردم یا محافظت آبروی خود نباشد و ترس شحنه و سلطان او را بر این نداشته
باشد و بسیار کسانند که ترک دنیا را بجهة دنیا نموده اند و ترک بعضی لذات دنیویه را نموده اند و مطلب ایشان رسیدن
بلذات بالاتر است پس چنین اشخاص صاحب فضیلت عفت نیستند و همچنین کسانی که از راه اضطرار و الجاء یا بسبب بی
آلتی و بیوقوفی یا بجهة اینکه از بسیاری آنها متنفر شده اند یا بجهة تشویش حدوث بعضی مرضها و ناخوشیها یا
از بیم اطلاع مردمان و خوف ملامت ایشان پس چنین کسانرا عفیف نتوان گفت و بسیار از اشخاص هستند که
بعضی لذات را ترک میکنند و پیروی بعضی از لذات را میکنند بجهة اینکه آنها را نفهمیده اند و بلذت آنها نرسیده اند
همچنانکه در بسیاری از بادیه نشینان و اهالی کوهستان مشاهده میشود و این نیز صفت عفت نیست بلکه صاحب
عفت کسی است که با وجود صحت قوی و قوت آنها و دانستن کیفیات لذات و مهیا بودن اسباب و آلات و عدم
تشویش از مرض و آفات بی آنکه مانعی از خارج بوده باشد در استیفای لذات دنیویه پا از جاده اطاعت عقل و شرع
بیرون نگذارد و اما صفت شجاعت دانستی که عبارتست از اینکه قوه غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده تا آنچه را عقل او
باقدام آن نماید اقدام کند و آنچه را نهی کند از آن حذر کند و باید داعی و باعثی در این بغیر از تحصیل کمال و سعادت
نداشته باشد پس کسی که خود را در امور هولناک اندازد و بی باک بر لشکر سهمناک تازد و پروا از زدن و خوردن و کشته
شدن و بی دست و پا گشتن نکند بجهة تحصیل مال و جاه یا بشوق و جمال معشوقه صاحب جمال یا از خوف امیر و سردار
و بیم پادشاه ذوی الاقتدار یا بجهة مفاخرت بر امثال و اقران یا شهره در میان مردمان چنین شخص را شجاع نتوان
گفت و او را از ملکه شجاعت نصیبی نباشد بلکه منشاء صدور این امور ازدیاد شهوتست یا جبن پس هر که بیشتر خود را
بجهة یکی از این امور بمهالک می اندازد او جبان تر و حریص تر و از فضیلت و شجاعت دورتر است و همچنین است کسانیکه
از راه تعصب طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان داخل در امور مهلکه میشوند و بسا باشد که کسی بسیار در مهالک داخل شده
و در آن غلبه کرده تا اینکه بیم و ترس او زایل شده و بنا بر عادت احتراز نمیکند و همیشه خود را غالب میداند چنین شخص
نیز ملکه شجاعت را ندارد بلکه طبیعت او بجهة عادت بجز غلبه را در نظر ندارد و تصور مغلوبیت را نمی نماید و از این قبیل
است جمله حیوانات درنده در در آوردن ایشان بیکدیگر یا بغیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز و بیم خود
ظاهر است که ایشانرا قوه عاقله نمیباشد که غضب در فرمان آن باشد و حملات ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد
بلکه طبیعت ایشان بر این مجبول است و بالجمله شجاع واقع کسی است که افعال او بمقتضای اشاره عقل

صادر شود و باعث دنیوی در آن نباشد و بسا باشد که عقل در بعضی مواضع حکم بحذر میکند پس فرار از آن منافی
با شجاعت ندارد و ازین جهت است که گفته اند که ترسیدن از صاعقهای قویه و زلزلهای شدیده نشان جنونست
نه شجاعت و بی سبب رو آوردن بجانوران درنده یا سباع گزنده نیست مگر از حماقت و بباید دانست که در نزد
شجاع حقیقی محافظت ننگ و نام بالاتر از زندگی چند روزه ایام است مرگ و هلاکت را بر خود پسندد و در سوائی و
عار را بر خود روا ندارد آری مردان ساغر بلا مصیبت را لاابالی وار مینوشند و جامه عار و بدنامی را نمیپوشند
فضیحت اهل و حرم را دیدن و از شرف و بزرگی نیفتادن بجهة دو روزه حیات نه از مردانگی و در پاس
زندگانی بی ثبات از سر ناموس و آبرو گذشتن دیوانگی است شجاعان نامدار مردن با نام نیک را زندگی
میدانند و ابطال روزگار دیگر همین را حیات ابدی میشمارند ازینجهت بود که شیر مردان میدان دین در حفظ شریعت
روی از خنجر تیز و شمشیر خونریز نگردانیدند و باین سبب بود که یکه تازان معرکه مذهب و آئین در حمایت ملت گرز
گران و تیغ بران را بر فرق خود پسندیدند بلی کسی که بقای نام نیک را در صفحه روزگار و پاداش اعمال را در
دار قرار و سرآمدن عمر ناپایدار را دانست البته باقی را بر فانی اختیار میکند پس در حمایت دین و شریعت سینه
خود را سپر میکند و از تیغ ملامت ابنای روزگار حذر نمیکند و میداند که با تیغ مردان شیر دل در راه دین در خون
طپیدن و بسعادت ابد رسیدن از دو روزی ذلیل و خوار در دنیا ماندن و عاقبت مردن و از مرتبه شهادت
دور ماندن بسی بهتر و بالاتر است و ازینجهت شیر بیشه شجاعت و شاه سریر ولایت باصحاب خود فرمودند که
ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس
اهون من میتة علی الفراش یعنی ای مردمان بدرستیکه شما اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بخدائی که جان پسر ابوطالب
در دست اوست که هزار ضربت شمشیر بر سر آسان تر و گواراتر است از اینکه آدمی در بستر بمیرد باری هر عملی که از صاحب
مرتبه شجاعت سر میزند در هر وقتی که بوده باشد موافق طریقه عقل و مناسب وقت میباشد و در از کشیدن بار مصائب
و فتن ضعفی و کلالی و نه از چشیدن زهر نوایب و محن المی و ملالیست نه در دلش از حوادث زمان اضطرابی و حیرتی
نه در خاطرش از آفات جهان تشویش و دهشتی آنچه بر دیگران گرانست در پیش او سهل و آسانست و هرچه بر
مردمان سخت و دشوار است در نزد او نرم و هموار است اگر غضب کند از فرمان عقل در نمیرود و اگر انتقام کشد
پا از جاده شرع بیرون نمینهد و اما ملکه عدالت معلوم شد که عبارتست از انقیاد و اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله
بنوعی که هیچ عملی از آدمی سر نزند مگر بفرموده عقل و این در وقتی حاصل میشود که ملکه در نفس آدمی هم رسد که
جمیع افعال بر نهج اعتدال از و صادر شود بی آنکه او را در آن غرضی یا مطلبی دنیوی باشد پس کسیکه عدالت را
بر خود بندد و بمشقت خود را عادل نماید و از راه ریا اعمال خود را شبیه باعمال عدول کند و مطلب او تسخیر دلهای
مردمان یا تحصیل مال ایشان یا رسیدن منصب و جاه یا تقرب بوزیر و شاه باشد عادل نباشد و همچنین است
حال در جمیع صفات فاضله که در تحت این چهار صفت مندرجند بتفصیلی که مذکور خواهد شد مثلاً سخاوت
عبارتست از ملکه بخشش و عطای اموال بر مستحقین بدون قصد و غرضی پس بذل مالی بجهة تحصیل شیر از ان
یا بسبب دفع ضرری از خود یا بقصد حصول مناصب دنیه یا وصول بلذات حیوانیه یا بجهت شهرت و نام

ومفاخرت

در بیان محافظت کردن
اخلاق حمیده است
از بیرون رفتن
از حد اعتدال

و مفاخرت بر انام سخاوت نیست و همچنین بخشش بغیر اهل استحقاق و اسراف در انفاق را سخاوت نگویند و کسی که مسرف
باشد جاهل است بمرتبه مال و نمیداند که بمال محافظت اهل و عیال و تحصیل مرتبه کمال میشود و مال و ثروت را دخل
بسیار است در ترویج احکام و شریعت و نشر فضایل و حکمت و ازینجهت در صحیفه سلیمانیه وارد است که ان الحکمة مع
الثروة یقظان و مع الفقر نائم یعنی علم و حکمت با مال و ثروت حکم کسی دارد که بیدار باشد و با فقر و تهی دستی
در خوابست و بسا باشد که سبب و منشاء اسراف جهل باشکال تحصیل مال حلالست و اغلب کسانی که بی زحمت
تحصیل بمالی رسیده اند از میراث باشد آن چنین اند زیرا که زحمت تحصیل حلال را ندیده اند و ندانسته اند که راه
مداخل حلال و مشاغل طیبه بسیار کم و بزرگان را از ارتکاب هر شغلی مشکل است ازینجهت است که نصیب آزادگان
از دنیا در نهایت قلت و همیشه از بخت خود در شکایت اند بخلاف دیگران چون در تحصیل مال بی پروا اند در فکر
حرام و حلال و نه تشویشی از عذاب و وبال دارند از هر جا که رسد بگیرند و بهر جا رسد صرف کنند بعضی از حکما
گفته اند که تحصیل مال مثل این است که سنگ را بقله کوه بالا برد و خرج آن مثل این است که از آنجا رها کنی **باب سیم**
در بیان محافظت اخلاق حمیده از بیرون رفتن از حد اعتدال و معالجات کلیه در ازاله ذمایم اخلاق و احوال از
آنچه تخصیص دارد به بعضی صفات و اعمال و آنچه متعلق است باین مقال و در آن چند فصل است **فصل** بدانکه
از برای کسب فضایل صفات و محاسن ملکات ترتیبی است لایق که تجاوز از آن نباید نمود و توضیح این کلام
آنست که شکی نیست که هر چه از مرتبه بمرتبه دیگر منتقل میشود و حرکت میکند از مرتبه اولی بثانیه و حرکات و افعال هر چیز را
از مرتبه نقص بکمال میرساند یا از قدرت و اختیار ما بیرون است و آنرا حرکات طبیعیه گویند مانند نطفه که از
زمانی که در رحم قرار میگیرد حرکات میکند در اطوار مختلفه تا آنکه بمرتبه حیوانیت میرسد و یا بقدرت و اختیار ماست و
آنرا حرکت صناعیه نامند مانند چوب خشک که بتوسط آلات و نجار حرکت میکند در صورتهای متفاوته تا سریر
سلاطین ذوی الاقتدار میگردد و چون حرکات طبیعیه مستند است بمبادی عالیه و مصادر متعالیه معلوم است که
موافق مصلحت و مطابق حکمت است و ترتیب آن اتم و احسن است پس بر آدمی لازم است که در تحریکات
صناعیه اقتدا کند بتحریکات طبیعیه و صاحب صناعت متابعت طبیعت را نماید و چون که این معلوم شد
میگوئیم که چون تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل صفات از امور صناعیه که ما بدان ماموریم پس لازم است که
در ترتیب آن پیروی اطفال طبیعت را کنیم و شکی نیست که اول چیزی که از برای طفل بتحریک طبیعت حاصل میشود
قوه طلب قوت و غذاست چه در رحم مادر از راه ناف غذا را بخود میکشد و قوت خود را میطلبد و چون از
این مرتبه حرکت کرد قوه طلب در آن زیاد شد در وقت غذا خواستن صدا بگریه بلند میکند و پستان مادر را
میجوید اینها همه از متعلقات قوه شهویه است پس اول قوه که آنرا حاصل میکند این قوه است و چون این قوه
در آن قوت گرفت و بکمال رسید آثار قوه غضبیه در او پیدا میشود که از خود موذیات را دفع کند و خود را از
هلاکت و تلف شدن محافظت نماید اگر چه باستعانت از پدر و مادر یا غیر ایشان باشد چنانچه مشاهده میشود
که المی که بطفل میرسد بگریه می آید تا دیگران مطلع شده دفع الم نمایند و این قوه قوت میگیرد تا در او میل بر
تری بر امثال و اقران و سروری بر دیگران حاصل میشود و این دویم قوه ایست که طبیعت در آدمی

پرورد و بعد از این آثار قوهٔ تمیز و ادراک در او ظاهر میگردد و روز بروز زیاد میگردد تا قابل تعلیم علوم و صناعات
میگردد و در اینوقت عمل طبیعت در تدبیر قوی بمرتبهٔ کمال میرسد و ابتدای تکمیل صناعی است یعنی وقتی است که
آدمی نفس خود را تکمیل نموده تدبیر قوائی را که طبیعت پرورش داده بنماید و ایشانرا بکمال برساند پس اگر کوتاهی
کند و خود بتکمیل صناعی نپردازد و همین حال باقی خواهد بود و بکمال حقیقی که انسان بجهة آن خلق شده نخواهد رسید
زیرا که همه کس متصف بجمیع صفات جمیله و صاحب نفس قدسیه ایجاد نشده کو در استعداد مردم اختلافی
باشد و چون دانستی که طبیعت اول قوهٔ شهویه را بظهور آورد و بعد از آن غضبیه و بعد از آن قوهٔ عقل و تمیز پس
در صناعت باید باین ترتیب تدبیر و تکمیل نمود و ابتدا در تهذیب قوهٔ شهویه سعی نمود و صفت عفت را که
از فضایل این قوه است اکتساب نمود و بعد از آن بقوه پرداخت و ملکهٔ شجاعت را که از کمالات این قوه است
تحصیل کرد پس در تکمیل قوهٔ عاقله اجتهاد نمود و فضیلت حکمت را بدست آورد و چنانچه باین ترتیب آدمی
در تحصیل اخلاق حسنه کوشد بسهولت و آسانی جام سعادت نوشد و ثمرهٔ این ترتیب تسهیل تهذیب اخلاق
و آسانی آنست چه شکی نیست که قوهٔ شهویه بانقیاد و اطاعت از قوهٔ غضبیه نزدیکتر و گذشتن از قدر زاید
از ضرورت غذا و شهوت از ترک جاه و برتری و ریاست و سروری و نیکی در مقابل بدی و اغماض از انتقام
دشمنان قوی بسی آسان تر است پس تسخیر قوهٔ شهویه در ابتدا اسهل است و بعد از تسخیر آن فی الجمله قوتی از برای عاقله
میشود و ملکهٔ تسخیر از برای او هم میرسد و اسباب قوهٔ غضبیه اندکی کمتر میگردد و تسخیر آن نیز بسهولت میسر میشود
و بعد از تسخیر این دو قوه تحصیل ملکهٔ حکمت که از آن دو صعب تر است باسانی ممکن میگردد و کسیکه این
ترتیب را از دست بدهد نه آنست که تکمیل خود و تهذیب اخلاق از برای او ممکن نباشد ولیکن بدشواری و صعوبت
حاصل میشود و پس طالب سعادت ابد در هیچ حالی دست از طلب ندارد و از رحمت خداوند متعال نومید
نشود و کمر بند طلب بر میان بندد و دامن همت بر کمر زند و طلب توفیق و تایید از پروردگار شفیق مجید نماید و
بدانکه همچنانکه کسیکه فاقد صفات کمالیست سعی در تحصیل آن و ازالهٔ ضدش بر او لازم است همچنین صفت
کمالی که از برای آدمی حاصل است جهد در محافظت و ابقاء آن واجب است مانند صحت بدن چه اگر کسی را
مرضی باشد سعی در دفع آن و تحصیل صحت باید کند و اگر صحیح باشد مراعات حفظ صحت را میباید بنماید و از این
جهت است که فن طب را منقسم بدو قسم کرده اند یک قسم در حفظ صحت و دیگری در دفع مرض و چون علم اخلاق
نیز شبیه بعلم طب است بلکه طب حقیقی آنست پس علم اخلاق نیز منقسم بدو قسم میشود یکی در فضایل و
دیگری در دفع رذایل و بجهة مشابهت این دو علم این علم را طب روحانی گویند همچنانکه طب متعارف را
طب جسمانی نامند و از این راه بود که جالینوس طبیب در نامه که بخدمت حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام
فرستاد نوشت که مِن طبیب الابدان الی طبیب النفوس یعنی این نامه ایست از طبیب بدنها بسوی طبیب
روحها **فصل** بدانکه لازم است از برای طالب پاکی نفس از اوصاف رذیله و آرایش آن بصفات جمیله از
چند چیز **اول** آنکه اجتناب از مصاحبت بدان و اشرار را لازم داند و دوری از همنشینی صاحبان اخلاق
بد را واجب شمارد و احتراز کند از شنیدن قصه‌ها و حکایات ایشان و استماع آنچه از ایشان صادر شده و سر زده

در بیان لزوم اجتناب از مصاحبت بدان و از مجالست کردن با اشرار و مصاحبان اخلاق بد

و بانیکان

و با نیکان و صاحبان اوصاف حسنه مجالست نماید و معاشرت ایشانرا اختیار کند و کیفیت سلوک ایشان را با
خالق و خلق ملاحظه کند و از حکایت پیشینیان و گذشتگان از بزرگان دین و ملت و راه روان راه سعادت مطلع
شود و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال ایشانرا نماید زیرا که صحبت با هر کسی مدخلیتی عظیم دارد در اتصاف
باوصاف و تخلق باخلاق او و شعر نار خندان باغ را خندان کند ٭ صحبت نیکانت از نیکان کند ٭ چه طبع
انسان دزد است و آنچه را مکرر از طبع دیگری بیند اخذ میکند و سر این آنستکه از برای نفس انسانی چندین قوه
است که بعضی مایل بخیرات و فضایل و بعضی مقتضی شرور و رذایل هستند و پیوسته این قوی با یکدیگر
در مقام نزاع و جدالند و از برای هر یک از آنها که اندک قوتی حاصل شد و جزئی معینی هم رسید بر آن دیگری
بهمان قدر غالب میشود و نفس را مایل بمقتضای خود میکند و شکی نیست که مصاحبت با صاحب هر صفتی و شنیدن
حکایات و افعال او و استماع قصص احوال او باعث قوت مقتضی آن صفت میشود و باین سبب کسانیکه
بیشتر اوقات با هم همنشین هستند یا در اغلب ازمنه بجهت اجتماعی که با یکدیگر دارند مانند شاگردان یک استاد
یا بندگان یک مولا و امراء یک پادشاه غالب آنستکه اخلاق ایشان متلائمه و اوصاف ایشان متناسبه
میباشند بلکه چنین است در اهل یک قبیله یا یک شهر ولیکن چون اکثر قوای انسانیه طالب اخلاق رذیله میباشند
انسان زودتر مایل بشر میشود و میل او بصفات بد آسانتر است از میل بخیرات و از این جهت است که گفته اند
تحصیل ملکات ارجمند بمنزلهٔ آنست که از نشیب بفراز روند و کسب صفات ناپسند چنانست که از فراز
بنشیب آیند و اشاره باین است آنچه حضرت رسول فرموده اند که حُفَّت الجنّة بالمکاره و حفّت النار بالشهوات
یعنی رسیدن بدرجات بهشت بکشیدن جاهای ناگوار منوط و دخول آتش جهنم بارتکاب خواهشهای
نفسانی مربوط است **دویم** آنکه همیشه مواظب اعمالی باشد که از آثار صفات حسنه است و خواهی نخواهی
نفس را بر افعالی بدارد که مقتضای صفتی است که طالب تحصیل آن یا در صدد بقا و محافظت آنست مثلاً
کسیکه خواهد محافظت ملکهٔ سخاوت و جود را نماید یا آنرا تحصیل کند باید پیوسته اموال خود را بموافق طریقهٔ عقل و شرع
بمستحقین بذل نماید و هر وقت که میل خود را بجبل امساک بیابد نفس خود را در مقام عتاب در آورد و کسیکه در مقام
حفظ صفت شجاعت یا در صدد کسب آن باشد باید همیشه قدم گذارد در امور هولناک و احوال خطرناک که
عقل و شرع از آنها منع نکرده باشند و چون آثار جبن با خود مشاهده کند با خود در قهر و جنگ بوده
باشد و این بمنزلهٔ ریاضات بدنیه است که از برای دفع امراض بدن یا حفظ صحت آن بکار می برند **سیم** آنکه
پیوسته مراقب احوال و متوجه اعمال و افعال خود باشد و هر عملی که میخواهد کرده باشد ابتدا در آن تامل
و فکر کند تا خلاف مقتضای خلق حسن از آن سر نزند و اگر احیاناً از او امری بظهور آمد که موافق صفات پسندیده نیست
نفس خود را تادیب کند و در مقام تنبیه و مواخذهٔ آن بر آید باینطریق که اول خود را سرزنش و ملامت کند
و بعد از آن متحمل اموری شود که بر او شاق و ناگوار است همچنانکه اگر کام خود را شیرین کند بلقمه که نباید از آن
خورد مذاق را تلخ سازد بروزه داشتن و اگر غضبی بیجا از آن در واقعه سر زند مواخذه کند خود را بصبر کردن
در واقعهٔ دیگر اشد از آن یا خود را در معرض اهانتی در آورد که نفس را تحمل آن گران بوده باشد یا تلافی

در بیان مواظب بودن بر اعمالیکه از آثار صفات حسنه است و کیفیت آن

در آنکه همیشه باید مراقب اعمال و متوجه افعال خود باید بود

بنذر و تصدق و امثال آن نماید و زنهار که در هیچ حال از خود غافل نشود و از جد و جهد در کسب صفات نیک و حفظ آنها باز نماند و اگر چه چنان داند که در اخلاق حسنه بمرتبهٔ اعلی رسیده زیرا که غفلت موجب کسالت است و بسبب کسالت فیض عالم قدس منقطع میشود و ابواب فیوضات بسته میگردد شعر اندرین ره میتراش و میخراش ؛ تا دم رفتن دمی غافل مباش و از سعی و جهد یوماً فیوماً نفس را صفائی تازه حاصل و هر لحظه او را ترقی در مرتبهٔ کمالات و صعود بمدارج سعادات هم میرسد تا میرسد بمرتبه‌ای که پردهٔ طبیعت از پیش بصیرت او برداشته میشود و محل اسرار ملک و ملکوت بلکه محرم خلوت جبروت میگردد و در امور دنیا و متعلقات آن عاریت سرا زیاده از قدر ضرورت سعی نکند و بیش از حد لازم ملتفت آنها نشود و خود را بشقاوت سرمد گرفتار نسازد آری چه شقاوتی از آن بالاتر که کسی جوهر گرانمایه از عالم قدس را صرف تحصیل خزف پارهٔ چند در ظلمتکده دنیا نماید و یوسف کنعان مجرد را بهای کلاف پیره زالی فروشد یا متاعی را که ثمنش ملک ابد باشد بازاء خشت و خاکی دهد و سرمایه را که سودش پادشاهی سرمد باشد بر سر خار و خاشاکی نهد چهارم آنکه احتراز کند از آنچه باعث تحریک قوه شهویه یا غضبیه میشود و چشم را محافظت نماید از دیدن آنچه غضب یا شهوت را بهیجان می آورد و گوش را نگاهدارد از شنیدن آنها و دل را ضبط کند از تصور و تخیل آنها و بیشتر سعی در محافظت آن نماید و خیال آنها را در خاطر خود راه ندهد زیرا که در تصور و خیال آتش شوق و شعله غضب نیز میگردد پس سرایت باعضا و جوارح میکند و مجرد دیدن یا شنیدن بدون اینکه دل را مشغول آن کند چندان تاثیری ندارد و کسی که این دو قوه را از هیجان محافظت نکند مانند کسی است که شیر درنده یا سگ دیوانه یا اسب سرکشی را رها کند و بعد از آن خواهد خود را از آن خلاص کند پنجم آنکه فریب نفس خود را نخورد و اعمال و افعال خود را حمل بر صحت نکند و در طلب عیوب خود استقصا و سعی نماید و بنظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود برآید و چون بچیزی از آنها برخورد در ازاله آنها سعی کند و بداند که هر نفسی عاشق صفات و احوال خود است و با پخت اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد و بدون تامل و باریک بینی بعیوب خود برنمیخورد بلکه اکثر مردم از عیوب خود غافلند و خاری که بپای کسی رود زود می بینند و شاخ درختی را در چشم خود برنمیخورند پس طالب سعادت و سالک راه نجات را لازم است که از اصدقا و دوستان خود تفحص معایب خود را نماید و بر ایشان است که او را مطلع سازند بهتر آنکه یکی از دوستان مهربان را از میان ایشان اختیار کند و با او عهد نماید که مراقب احوال او باشد که او را از معایب او خبردار کند و چون او را بر عیبی آگاه کنند شاد و خوشحال گردد و از او منت پذیرد و در صدد دفع آن برآید تا آن صدیق را اعتمادی باو هم رسد و چنان داند که نیکوتر هدیه در نظر او عیبی از عیوب اوست و لیکن این چنین دوستی عزیز الوجود چه اغلب دوستان از خوش آمدگوئی و اغراض فاسده خالی نیستند و بسا باشد که بسیاری از غلطها در نظر غلط بینان هنر نماید و بعضی هنرها نزد ایشان عیب باشد و بسا باشد که نفع دشمن در این خصوص بیشتر باشد زیرا دوست در مقام اظهار عیوب کم برمی آید بلکه چون نظر او نظر دوستی است کاهست بعیوب او برنمیخورد و از اینجا گفته اند عربیه وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ؛ ولکن عین السخط تبدی المساویا ؛

یعنی چشم دوستی و رضامندی از دیدن عیوب کند است و لیکن دیده دشمنی اظهار بدیها میکند پس و اما کسی است که چون دشمنان او عیبی از او ظاهر کنند در مقام شکرگذاری ایشان برآید و چاره و بخشش کند و از جمله چیزهائی که در این باب نافع است آنست که دیگران را آئینه عیوب خود کند و آنچه از ایشان سرزند تامل در قبح و حسن آن کند و بقبح هرچه برخورد بداند که چون آن عمل از خود او نیز سرزند قبیح است و دیگران قبح آنرا برمیخورند پس سعی در ازاله آن کند و آنچه از آن سرزده بنظر درآورد و دفتر افعال آن روز و شب را گشوده سراپایش را مرور کند و تفحص کند از آنچه از او صادر شده پس اگر بدی از آن بوجود نیامده و فعل قبیحی از او سرنزده حمد خدا را بجا آورد و شکر توفیق او را نماید و اگر مرتکب قبیحی شده باشد با نفس خود عتاب کند و خود را ملامت کند و توبه و انابه نماید فصل مذکور شد که علم اخلاق که طب روحانی است مشابه است با طب جسمانی و قانون کلی در معالجه امراض جسمانیه آنست که ابتدا تشخیص مرض داده شود و جنس آن شناخته شود و بعد از او تفحص از سبب حدوث آن مرض شود پس در صدد معالجه آن برآید و معالجاتی که میشود یا معالجات کلیه است که تخصیص بمرضی دون مرضی ندارد بلکه شامل جمیع امراض است یا جزئیه است که مخصوص مرضی معین است لهذا باید طبیب ارواح و کسی که در مقام معالجه نفوس یا در صدد دفع مرض نفس خود است این قانون را مرعی نماید پس بجهت تشخیص امراض نفسانیه و تعیین صفات ردیه میگوئیم که دانستی که رذایل صفات که امراض روح هستند نیست مگر انحراف و تعدی اخلاق از حد اعتدال و دانستی که قوای انسانیه که اخلاق و صفات متعلق بآنهاست سه نوع است اول قوه تمیز و ادراک دویم قوه غضب که آنرا قوه دفع نیز گویند سیم قوه شهویه که آنرا قوه جذب نامند و انحراف هر یک از اینها یا در کمیت است که از آنچه باید و شاید تجاوز کند یا در کیفیت که اصل کیفیت آن نابود و ردی شود که از حد تجاوز نکند و انحراف در کمیت بر دو قسم است یا بطرف افراط است که زیاده از حد اعتدال باشد یا بطرف تفریط که از حد اعتدال ناقص باشد و مثال این در مرض جسمانی همچنانکه مزاج شخصی در حالت صحت قدر معینی اشتهای غذا دارد یکبار از حد تجاوز میکند بطرف زیاده و بسبب جوع حاصل میشود و زیاده از قدر اعتدال غذا میطلبد بلکه آنچه میخورد سیر نمیشود و یکدفعه بطرف نقص تجاوز میکند و سد اشتهای او میشود و طبع او میل بغذا نمیکند و این دو انحراف در کمیت است و یکبار دیگر اشتهای او بحد اعتدال است و لیکن طبع او مایل بچیزهائیست که مزاج صحیح آنها را نمیطلبد مانند زغال و گل و خاک و گوشت سوخته و امثال آن پس امراض این سه قوه نفسانیه بر سه قسم میشود یا بسبب افراط است یا تفریط یا پستی و ردائت کیفیت اما افراط در قوه ادراک مثل صفت جربزه و تجاوز نظر و فکر از حد اعتدال و توقف نمودن در مسایل بسبب شبهات ردیه و فکر کردن در اموری که فهمیدن آنها حد او نیست و حکم کردن بر مجردات بمجرد وهم و تصورات و تفریط در آن مانند صفت بلاهت و نادانی و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات و اجراء احکام مادیات بر مجردات و نابودی و ردائت آن مثل میل بعلومی که در آنها کمالی از برای نفس حاصل نمیشود چون کهانت و شعبده و تعلیم بازیها و امثال آن و از این قبیل است تحصیل طرق جدل و مناظره زیاده از قدر ضرورت و افراط در قوه غضبیه مانند شدت غیظ بتحدی که صاحب آن شبیه بسباع درنده شود و در انتقام از حد جایز تجاوز نماید و تفریط در آن مثل اینکه اصلا در آن غیرت و حمیت نباشد و از هر کسی ذلت و اهانت را متحمل شود و از این قبیل است که خود را در

دراعمال وافعال شبیه بطفلان وزنان کند ورذالت آن مثل اینکه غضب برجمادات وحیوانات کند وکاسه وکوزه خود بشکند یا برخود زند وجامه خود را پاره کند وافراط در قوه شهویه مثل اینکه زیاده از حد ضرورت مباشرت وباوجود مظنه حدوث چندین مرض خود را از جماع نگاه ندارد وبدون رغبت طعام خورد وتفریط در آن مانند اینکه در تحصیل قوت ضروری کوتاهی کند واهل وعیال را ضایع گذارد یا ترک مزاوجت نموده نسل خود را منقطع سازد ورذالت در آن مثل آنکه میل بمقاربت پسران نماید واز لقمهای حرام وشبهه ناک احتراز نکند واما اسباب امراض نفسانیه وانحراف اخلاق از حد اعتدال بر سه قسم است یا نفسانی است یا خارجی است یا جسمی اسباب نفسانیه آنست که در ابتدای فطرت از برای آدمی حاصل باشد مثل آنکه قوه ادراک او ضعیف باشد یا در او قوه شهوت اصلا نباشد واسباب خارجیه آنست که بسبب عوارض خارجیه حاصل شده باشد مثل اینکه با بدان نشسته یا حکایات ایشان را شنیده ومیل وشوق بآنها نموده وپیروی ومتابعت کرده ومرتکب اعمال ناشایست گشته تا آنکه ملکه او شده واسباب جسمانیه آنست که بسبب ناخوشی ومرضی در بدن صفات بد حاصل شده باشد چنانکه مشاهده میشود که بسبب بعضی از امراض آدمی را کج خلقی هم میرسد یا ضعف وفتور در قوه شهویه پیدا میکردد واما طریق معالجه کلیه در امراض نفسانیه اینکه بعد از آنکه سبب او را شناخت پس اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معالجه بدن نماید وآن مرض را از بدن دفع کند وچنانچه سبب خارجی یا نفسی باشد طریق معالجه کلیه آن مثل معالجات امراض جسمانیه است وطریق معالجه کلیه در امراض جسمانیه آنست که ابتدا بغذاهائی که طبع آنها ضد طبع مرض است علاج میکنند چنانچه مرضی را که از حرارت باشد غذاهای سرد میدهند وآنچه از سردی باشد غذاهای گرم میفرمایند پس اگر ناخوشی جزئی باشد باین دفع شود فهو المطلوب واگر مرض مستحکم شده باشد واز غذا دفع آن نشود دوا میدهند وشربتهای ناگوار میچشانند واگر دوا نیز فائده نبخشیده باشد که بزهر وسمومات معالجه میکنند وبعضی امراض حادث میشود که هیچیک از اینها مفید نیست وبداغ کردن وسوزانیدن معالجه میباید کرد وگاهست که میباید عضوی از اعضا را قطع نمود چنانکه در شقاقلوس واین آخر علاج است پس قاعده کلیه در معالجه امراض نفسانیه ودفع صفات رذیله نیز همین است و بعد از آنکه آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت وصفت بدی در خود دید باید ابتدا افعالی که ضد آنست واز آثار صفت حمیده ایست که در مقابل آنست مرتکب شود ومواظبت آن افعال کند واین بمنزله غذای ضد مرض است وهمچنانکه حرارت مزاج بغذاهای بارده دفع میشود همچنین هر صفت فضیلتی که در نفس حادث شد ازاله ملکه رذیله که ضد آنست میکند پس اگر این عمل فائده نبخشید در مقام سرزنش وملامت نفس برآید ودر دل وزبان خود را نکوهش کند وبدبیاد ناخوشیهای آنصفت را در دل بگذارند وتصور کند وبزبان آورد وباخود عتاب وخطاب کند وبگوید ای نفس اماره مکاره مرا وخود را هلاک کردی ودر معرض غضب پروردگار درآوردی واز پادشاهی بیزوال خود را محروم ساختی وتا چشم برهم میزنی زمان رفتن ووقت مردن است وباید در آتش جهنم با مار وکژدم قرین وبا اشرار وشیاطین همنشین بود واین بجای دوا ومعاجین وشربتهاست وچنانچه اینها نیز فائده نکرد مرتکب آثار واعمال صفت رذیله شود که ضد این رذیله است مثلا اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد وهیچ نوع معالجه نشد خواهی نخواهی مال خود را زیاده از اندازه بذل کند واعمال مسرفین را ظاهر کند واگر صفت

جبن را مشاهده کند خود را بمواضع هولناک بیندازد وتحمل خوف وخطر احتراز نکند ولیکن هرگاه استنباط کند آجل یا جبن نزدیک بزوال رسیده اند خود را نگاه دارد که مبادا اسراف یا صفت تهور در او پیدا نشود واین بمنزله زهر وسموماتیست که بمریض میدهند وگاهست که باید مرتکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست بلکه منافی شرف ومروتست اما همچنانکه زهر در معالجه بدن مباح میشود این اعمال نیز در معالجه نفس جایز میشود واز این قبیلست متوجه امور جزئیه شدن که شان او نیست مثل آب کشیدن وطعام از بازار خریدن وبخانه آوردن بجهت رفع صفت تکبر یا خود را نادان وانمودن واعتراف بجهل کردن بجهت رفع رذیله عجب وغرور وامثال اینها واگر باین معالجات نیز نفعی حاصل نشد در آنوقت شروع کند به تعذیب نفس خود به تکلیفات شاقه وریاضات صعبه مشکله پس بجهت اصلاح قوه شهویه منع کند خود را از غذا وآب واستراحت وخواب مگر بقدری که در بقاء حیات بآن احتیاج است وهمچنین در غضبیه واین عمل بمنزله قطع وداغ است وبعد از توقف دفع صفات رذیله باز از ارتکاب آن چاره نیست ونکره استحکام صفات رذیله مجدد شود که دفع آن موقوف باین اعمال باشد باید صاحب آن از ارتکاب آنها مضایقه نکند واز سرزنش ملامت کنندگان نیندیشد ولیکن بشرطیکه پا از دایره شریعت مقدسه بیرون ننهند وعملی که در شرع اقدس از آن نهی صریح شده مرتکب نشود وکاری که فساد آن زیادتر از فساد رذیله باشد که در صدد دفع آنست از و سر نزند واز این است که از برای سالک راه سعادت لابدست از استادی حاذق که علاج هر مرضی را داند وقدر معالجه را شناسد وعجب از آنکسانیکه اوصاف بهایم وسباع واخلاق شیاطین سرتاپای نفس ایشانرا فرو گرفته روز وشب در آراستن بدن چون زنان وروز وشب در فکر غذا وشراب چون چهارپایان مسلمین از ایذا واذیت ایشان در فغان وبندگان خدا از ظلم ایشان بجان نه حرام میدانند ونه حلال ونه از پاداش میترسند ونه وبال چنانچه بکسی برخورند که بجهت خلاص نفس خود بعضی اعمال که موافق شرف وبزرگی نیست از آن سر زند مانند خدمت خود وعیال خود با تواضع وفروتنی زیاده از حد شأن خود یا خود را از بعضی غذاهای مقوی محروم سازد زبان ملامت وتشنیع باو دراز میکنند واو را سفیه وبیعقل میشمارند غافل از آنکه کدام سفاهت از آنچه مرتکب هستند بدتر وبالاتر است واما معالجات جزئیه هر مرضی پس تفصیلی است که در باب آینده مذکور میشود

باب چهارم در تفصیل انواع اخلاق وبیان شرافت فضایل وکیفیت اکتساب هریک و شرح مفاسد رذایل وبیان معالجه خصوصیات هریک از آنها

و بیان شرافت فضایل و کیفیت اکتساب آن

وپیش از این دانستی که قوای انسانیه که مدخلیت در صفات واخلاق دارند چهارند قوه عاقله وعامله وغضبیه وشهویه ودانستی که کمال قوه عامله انقیاد واطاعت اوست از برای عاقله از استعمال سایر قوی در اعمال حسنه وعدالت عبارت از آنست ونقص آن از عدم انقیاد است پس هرگاه سایر قوی بمرتبه کمال باشند عدالت حاصل خواهد بود وهرگاه ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود وتحقق وانتفاء عدالت تابع کمال ونقص سایر قوی است وعدالت امریست جامع جمیع صفات کمالیه پس از برای کسب عدالت بخصوصه کیفیتی خاص واز برای ازاله ضدش که جور است معالجه مخصوصه نیست واز برای قوه عامله صفت کمالیه مخصوصی که تعلق بسایر قوی نداشته باشد نیست بلکه جمیع صفات مخصوصه از فضایل ورذایل متعلق است یا بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از این قوی یا بسه قوه وتفصیل آنها را در چهار

مقام ذکر میکنیم و از برای عدالت اگرچه طریقه خاصه و اکتساب آن و معالجه مخصوصه از برای ازاله ضد آن نیست بلکه اکتساب
سایر فضایل عدالت حاصل و ازاله بقیه رذایل ضد آن زایل میشود و لیکن خود عدالت چون مستلزم جمیع ملکات فاضله

مقام تفاصیل ملکات

بلکه جامع جمیع است اشرف فضایل و کمالاتست ابتدا شرف و فضیلت آنرا هم در یک مقام علیحده بیان میکنیم پس
این باب مشتمل است بر پنج مقام باین ترتیب **مقام اول** در بیان آنچه متعلق بقوه عاقله است که عبارتست
از عدالت **مقام دویم** در ذکر اخلاق و صفاتی که متعلق است بقوه عاقله **مقام سیم** در بیان
اخلاق متعلقه بقوه غضبیه **مقام چهارم** در شرح ملکات متعلقه بقوه شهویه **مقام پنجم** در
تفصیل و تبیین اوصاف متعلقه به قوه یا دو قوه از قوای ثلاث و در هر مقامی از سه مقام اخر صفات رذیله که متعلق
بآن مقام است عنوان میکنیم و در ذیل آن عنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج آن صفت را
و ضد آنرا از صفات حسنه و علامات و منفعت و تدبیر تحصیل آنرا در فصولی چند بیان میکنیم **مقام اول** در
بیان آنچه متعلق است بقوه عاقله و آن عبارتست از عدالت و در آن چند فصل است **فصل** بدانکه عدالت افضل

بیان آنکه ملکه عدالت است

فضایل و اشرف کمالاتست زیرا که دانستی که آن مستلزم جمیع صفات کمالیه بلکه عین آنهاست همچنانکه جور که ضد
آنست مستلزم جمیع رذایل بلکه خود آنها و چگونه چنین نباشد و حال اینکه شناختی که عدالت ملکه ایست حاصل
در نفس انسان که بسبب آن قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات و افعال و نگاه داشتن در وسط و رفع مخالفت
و نزاع فیمابین قوای مختلفه انسانیه بنحوی که اتحاد و مناسبت و یگانگی و الفت میان همه حاصل شود و پس جمیع اخلاق
فاضله و صفات کامله مترتب بر عدالت میشوند و باین سبب افلاطون الهی گفته است که چون از برای انسان صفت
عدالت حاصل شد روشن و نورانی میشود و بواسطه آن جمیع اجزای نفس او و هر جزوی از دیگری کسب ضیا و تلألؤ
میکند و دیده های نفس گشوده میشود و متوجه میشود بجا آوردن آنچه را در خواسته اند بر نحو افضل پس سزاوار بساط قرب
مبدء کل جل شانه میگردد و غایت تقرب در نزد ملک الملوک از برای او حاصل میشود و از خواص صفت عدالت و
فضیلت آن آنست که شان آن الفت میان امور متباینه و تسویه فیمابین اشیاء متخالفه است غبار نزاع و جدال را
می نشاند و گرد یگانگی و مخالفت را از چهره کارفرمایان مملکت نفس می افشاند و برمیگرداند همه چیزها را از طرف افراط و
تفریط بحد وسط که امریست واحد و در آن تعددی نیست بخلاف اطراف که امور متکاثره مختلفه هستند بلکه از کثرت
بحدی هستند که نهایت از برای آنها نیست و شکی نیست که وحدت اشرف از کثرت و هرچه بآن نزدیکتر افضل و
اکمل و از حوادث و آفات و بطلان و فساد دورتر است و آنچه مشاهده میشود از تاثیر اشعار موزونه و نغمه های متناسبه
بجهت تناسبی است که میانه اجزاء آنها واقع و نوع اتحادی که فیمابین آنها حاصل است و جذب قلوبی که در صور جمیله
و وجوه حسنه است بجهت تناسب اعضا و تلایم اجزاء آنست پس اشرف موجودات واحد حقیقی است که دامن جلالش
از گرد کثرت منزه و ساحت کبریائیش از غبار ترکیب مقدس است افاضه نور وحدت بر هر موجودی بقدر قابلیتش را
او نموده همچنانکه پرتو وجود هر صاحب وجودی از وست پس هر گونه وحدتی که در عالم امکان متحقق است ظل
وحدت حقه او و هر اتحادی که در امور متباینه حاصل از اثر یکتائی او شعر ای هر دو جهان محو خودآرائی تو
کس را نبود مکن بزیبائی تو ⁂ یکتائی تو باعث جمعیت ما ⁂ جمعیت ما شاهد یکتائی تو ⁂ هرچه از کثرت و ترکیب

دورند

دورند و بوحدت نزدیکتر افضل و اشرفند بلکه چنانچه اعتدال و وحدت عرضیه که پرتو وحدت حقیقه است
نبودی دایره وجود تمام نشدی چه اگر نوع اتحادی فیمابین عناصر اربعه که امهاتند هم نرسیدی موالید ثلث از ایشان
متولد نگردیدی و اگر از برای بدن انسانی اعتدال مزاجی حاصل نشدی روح ربانی و نفس قدسی بآن تعلق نگرفتی
و از اینجهة است که چون مزاج از اعتدال لایق از دست رفت نفس از آن قطع علاقه می نماید بلکه بنظر تحقیق می بیند که هر حسن
و شرافتی هست بواسطه اعتدال و وحدتست و آن امریست که مختلف میشود باختلاف محل پس در اجزاء عنصریه متمزجه
آنرا اعتدال مزاجی گویند و در اعضای انسانیه حسن و جمال و در حرکات غنج و دلال در نگاه عشوه روح افزا و در آواز
نغمه دلربا در گفتار فصاحتست و در ملکات نفسیه عدالت در هر محلی آنرا جلوه ایست و در هر موضعی نامی در مظهری
که ظهور کند مطلوب و بهر صورتی که خود را جلوه دهد محبوب است بهر لباسی که خود را بیاراید نفس بآن عاشق است
و از هر روزنی که سر برآرد روح بآن گرفتار است عربیته فانی احب الحسن حیث وجدته ⁂ وللحسن فی وجه
الملاح مواقع ⁂ آری وحدت اگرچه عرضیه باشد اما بادی است که بوی پیراهن آشنائی با دست نیست
که نقش کف پائی در اوست از کلام والد ماجد حقیر است در اینمقام که فرموده اند و فی هذا المقام تفوح نفحات
القدسیة تهتز بها نفوس اهل الجذبة والشوق ویتعطر منها مشام اصحاب الحالة والذوق فتعرض لها
ان کنت اهلا لذلک یعنی در اینمقام نفحات قدسیه میوزد که نفوس اهل شوق را بحرکت و اهتزاز می آورد
و مشام اصحاب ذوق را معطر میسازد پس دریاب آنرا اگر ترا قابلیت آن هست و استعداد آن داری
شعر مجملش گفتم نکردم زان بیان ⁂ ورنه هم لبها بسوزد هم زبان ⁂ و چون شرافت عدالت را دانستی و
یافتی که کار آن تسویه کردن در میان امور مختلفه است و شغل آن برگردانیدن از طرف افراط و تفریط است بحد وسط
و میانه روی بدانکه عدالت یا در اخلاق و افعالست یا در عطاها و قسمت اموال یا در معاملات میان مردمان
یا در حکمرانی و سیاست ایشان و در هر یک از اینها عادل کسی است که میل بیکطرف روا ندارد و افراط و
تفریط نکند بلکه سعی در مساوات نماید و هر امری را در حد وسط قرار دهد و شکی نیست که این موقوف است بر شناختن
وسط در این امور و دانستن طرف افراط و تفریط و علم بآن در همه امور در نهایت اشکالست و کار هر کسی نیست
بلکه موقوفست بمیزانی عدل که بواسطه آن زیاده و نقصان شناخته شود همچنانکه شناختن مقدار هر وزنی
بی زیاده و نقصان محتاج بترازوئی است که بآن وزن نمایند و میزان عدل در دانستن وسط هر امری نیست مگر
شریعت حقه الهیه و طریقه سنیه نبویه که از سرچشمه وحدت حقیقیه صادر شده پس آن میزان عدلست در جمیع چیزها

در انواع عدالت

و متکفل بیان جمیع مراتب حکمت عملیه است پس عادل واقعی واجب است که حکیمی باشد دانا بقواعد شریعت الهیه و عالم
بنوامیس نبویه و بدانکه علمای اخلاق عدول را سه نوع گفته اند **اول** عادل اکبر و آن شریعت الهیه است که از جانب
حق سبحانه و تعالی صادر شده که محافظت مساوات میان بندگان را نماید **دویم** عادل اوسط و آن سلطان
عادل است که تابع شریعت مصطفویه بوده باشد و آن خلیفه ملت و جانشین شریعت است **سیم** عادل
9 اصغر و آن طلا و نقره است که محافظت مساوات در معاملات را مینماید و در کتاب الهی اشاره باین سه عادل شده
میفرماید وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع

للناس یعنی ما فرستادیم قرآن را که مشتمل است بر احکام شریعت و ترازوی عدل را که مردم بواسطهٔ آنها بر حد وسط
بایستند و از حد خود تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که در آنست عذاب شدید و منفعت بسیار از برای مردمان
پس قرآن عبارت از شریعت پروردگار است و میزان اشاره بدرهم و دینار است و آهن اشاره بشمشیر سلطان عادلست
که مردم را براه راست بدارد و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت نماید و ضد عادل که جابر باشد نیز بر سه وجه است
یکی جابر اعظم و آن کسی است که از حکم شریعت بیرون رود و متابعت صاحب شرع را ننماید و او را کافر گویند دوم
جابر اوسط و آن شخصی است که از اطاعت احکام سلطان عادل سر بپیچد و آنرا باغی و طاغی خوانند سیم جابر اصغر
و آن کسی است که بحکم درهم و دینار نایستد و مساوات آنرا ملاحظه نکند بلکه زیادتر از آنچه حق اوست بردارد
و آنچه حق دیگرانست کمتر بدهد و آنرا دزد و خاین گویند فصل بدانکه عدالت بر سه قسم است اول آنکه میان بندگان
و خالق ایشان میباشد و بیان آن این است که دانستی که عدالت عبارتست از عمل بمساوات بقدر امکان و چونکه حق
سبحانه و تعالی بخشنده حیات و عطا کننده جمیع کمالاتست آنچه هر زنده بآن محتاج از و آماده و خوان نعمت و روزی
از برای هر کسی نهاده آنچه از نعمتهای بیکران او هر ساعتی میرسد زبانها از تعداد آن عاجز و آنچه از عطاهای
بی پایانش هر لحظه حاصل میشود از حد و حصر و بیان متجاوز است و آنچه از مراتب عالیه و درجات متعالیه و سرور و بهجت
و عیش و راحت که در عالم آخرت مهیا نموده بمراتب غیر متناهیه بالاتر و بهتر که نه چشمی مثل آن دیده و نه گوشی شنیده
و نه بخاطری خطور کرده پس البته حقی واجب از برای خدا بر بندگان ثابت است که باید بازای آن عدالت فی
الجمله حاصل شود زیرا که از هر که فیضی و نعمتی بدیگری رسد و او در مقابل نوع مکافاتی بعمل نیاورد البته ظالم و جابر خواهد
بود ولیکن مکافات نسبت باشخاص مختلف میشود و مکافات احسان پادشاه دعای بقای دولت و نشر محامد و شکر نعمت
اوست و مکافات اطاعت و سعی در خدمت اوست و دیگر مکافات بذل مال و قضای حاجت اوست و ساحت
کبریائی حضرت آفریدگار از احتیاج باعانت و سعی ما منزه و عرصه جلالش از ضرورت اعمال و افعال ما مقدس است
ولیکن بر بندگان واجبست کسب معرفت و تحصیل محبت او و سعی در بجا آوردن فرمان و جد در طاعت پیغمبران
او و انقیاد احکام شریعت و امتثال آداب دین و ملت هر چند که توفیق اینها نیز از جملهٔ نعمتهای اوست شعر از دست و
زبان که بر آید ٭ کز عهدهٔ شکرش بدر آید ٭ ولیکن چنانچه بنده آنچه را در آن مدخلیتی و اختیاری دارد از وظایف
طاعات و دوری از معاصی و سیئات بجا آورد از جور مطلق خارج میشود اگر چه اصل اختیار و قدرت هم نعمت او
بلکه وجود و هستی او از فیض موهبت او دوم عدالتی که در میان مردم میباشد و از بعضی نسبت ببعضی دیگر حاصل میشود
آزاد کردن حقوق و رد امانات و انصاف دادن در معاملات و تعظیم بزرگان و احترام پیران و فریاد رسی
مظلومان و دستگیری ضعیفان و مقتضای این قسم از عدالت آنست که آدمی بحق خود راضی و ظلم باحدی روا نداشته
باشد و بقدر استطاعت و امکان حقوق برادران دینی خود را بجا آورد و هر کسی را از ابناء نوع خود مرتبه که لایق
او باشد بشناسد و بداند که هر کسی را از جانب آفریدگار حقی لازم است و باداء آن بشتابد و در حدیث نبوی وارد است
که از برای برادران مؤمن بر یکدیگر سی حق است اول اگر گناهی در حق او از برادر مؤمن سر زند یا تقصیری از او صادر شود
از و بگذرد دوم اگر غریب باشد دلداری او کند و با او مهربانی نماید سیم چنانچه بر عیبی از و واقف شود بپوشاند چهارم
اگر لغزشی

اگر لغزشی از و بوجود آید چشم از آن بپوشد پنجم اگر عذر خواهی نماید عذر او بپذیرد ششم اگر کسی غیبت برادر مؤمنی را کند
او را منع نماید هفتم آنچه خیر او را بداند باو برساند و پند و نصیحت از و باز نگیرد هشتم دوستی او را محافظت کند
و شرایط دوستی را بجا آورد نهم حقوق او را منظور داشته باشد دهم اگر مریض شود او را عیادت کند یازدهم بجنازه
او حاضر شود دوازدهم هر وقت او را بخواند اجابت کند سیزدهم اگر هدیه از برای او فرستد قبول کند چهاردهم
اگر با او نیکی کند مکافات نماید پانزدهم اگر نعمتی از و باو رسد شکر آنرا بجا آورد شانزدهم یاری او را نماید
هفدهم ناموس و عرض او را در غیابش محافظت کند هجدهم حاجت او را بر آورد نوزدهم آنچه از و سؤال نماید
رد ننماید بیستم اگر عطسه کند تسمیت او نماید بیست و یکم گمشده او را راه نماید بیست و دوم سلام او را جواب گوید بیست و سیم
با او بگفتار نیک تکلم نماید بیست و چهارم نعمتهای او را نیکو شمارد بیست و پنجم قسمهای او را تصدیق کند بیست و ششم
با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز کند بیست و هفتم او را یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم و یاری او در وقت
ظالم بودن این است که او را از ظلم مخذول و منکوب کند سی ام از برای او دوست داشته آنچه را از برای خود دوست
داشته از نیکیها از برای او مکروه شمارد آنچه را از برای خود مکروه میشمارد از بدیها سیم از اقسام عدالت
عدالتیست که میان زندگان و ذوی الحقوق ایشان میباشد از اموات مثل اینکه قرض مردگان خود را ادا کنند و وصیتهای
ایشان را بجا آورند و ایشان را یاد کنند بتصدق و دعا فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که نهایت کمال و غایت
سعادت از برای هر شخصی اتصاف اوست بصفت عدالت و میانه روی در جمیع صفات و افعال باطنه و ظاهره خواه
از اموری باشد که مخصوص ذات او و متعلق بخود او باشد یا امری باشد که میان او و دیگران بوده باشد و نجات در دنیا
و آخرت حاصل نمیشود مگر باستقامت بر وسط و ثبات بر مرکز پس اگر ای جان برادر طالب سعادتی سعی کن
تا جامع جمیع کمالات باشی و در جمیع امور مختلفه بوسط و میانه روی را شعار خود کن پس اول سعی کن که متوسط باشی
میان علم و عمل و جامع این هر دو مرتبه باشی بقدر استطاعت و امکان و اکتفا بیکی ازین دو مکن که هر که اکتفا بیکی
نماید از شکنندگان پشت پیغمبر خواهد بود و همچنانکه در حدیث سابق گذشت و بدانکه علم بی عمل وبال و موجب خسران
و نکال است از جاهل بیقصا و لغزشش را چشم میپوشند بیش از آنکه از عالم یکی را در گذرند و عمل بی علم زحمت بیفایده است
زیرا که عمل آنست که از روی علم و معرفت صادر شود و باید در عمل متوسط باشی میان حفظ ظاهر و باطن خود نه
اینکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی و آنرا بعبادات و طاعات بیارائی و باطن بانواع خباثت آلوده باشد مانند عجوزه
کریه منظر زشت لقاء دیو سیرت که خود را ملبس بلباس عروسان حور وش و مزین بزینت مهوشان دلکش نماید
و بانواع تدلیسات خود را بیاراید نه اینکه سعی در نیکی ذات و پاکی باطن خود کنی ولیکن بالمره از ظاهر غافل شوی و مطلقا
ملاحظه آنرا نکنی و بهیچ نوع از ملامت مردم اندیشه ننمائی و از کثافات ظاهریه خود را محافظت نکنی مانند دری شاهوار
که آنرا بانواع قاذورات و نجاسات ملوث سازند بلکه باید ظاهرت آئینهٔ باطنت باشد و باطنت از جمیع
خباثث و کثافات پاک باشد و باید در جمیع صفات باطنیه و افعال ظاهریه متوسط میان افراط و تفریط باشی
بتفصیلی که در این کتاب گوشزد تو خواهد شد و همچنین در تحصیل علوم باید میانه روی را اختیار کنی و وسط
میان علوم باطنیه عقلیه و علوم ظاهریه شرعیه را بگیری نه از آن کسان باشی که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات و اخبار

وجمود مینمایند بر ترجمه احادیث و آثار و از حقایق قرآن و سنت بیخبر و از دقایق و حکم کتاب و روایت قطع نظر کرده اند و زبان
ایشان بجز تقلید بمذمت علماء حقیقت دراز و با کید کمر در طعن و لعن ایشان هم آوازند و گاهی ایشان را ملحد و کافر مینامند
و زمانی آنها را زندیق و تارک شریعت میخوانند بدون اینکه کلام ایشان را غور کنند و مطلب ایشان را بفهمند و از طریقه ایشان
آگاه شوند و از عقاید ایشان فحص و تفتیش کنند و نه از اشخاصی باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه نموده بفضول یونانیان
خود را راضی میکنند و عقول قاصره خود را در هر چیزی دلیل و رهبر میدانند و هر چه عقل ناقص ایشان ادراک نفهمد طرح
یا تاویل میکنند آیات و اخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف میکنند احکام شریعت نبویه در نزد ایشان مهجور و از تتبع
آیات و اخبار دورند علمای شریعت را مذمت و بدگوئی میکنند و ایشان را نسبت بیفهمی و نادانی میدهند و در نزد ایشان
جاهل و نادان می شمارند و از برای خود که هنوز عقل را از وهم تمیز نداده اند زیرکی و فطانت ثابت میکنند و از این
غافل که عقل بی رهنمائی شرع قدمی بر نمیتواند داشت و گامی در راه نمیتواند گذاشت و چون خواهی که جامع میان
عقلیات و نقلیات باشی باید در هر دو وسط میانه رو را اختیار کنی پس در عقلیات بمحض تعصب و تقلید بر یک
طریقه خاصی اقتصار نکنی نه متکلم صرف باش که بغیر از بحث و جدل چیزی نشناسد و نه مشائی محض که دین را ضایع
و شریعت را مهمل گذارد و نه صوفی باش که بدعوی بی گواه مشاهده و کشف خود را باستراحت اندازد و دست از جمیع علوم
بر دارد بلکه باید جمیع مراتب را جمع نموده وسط همه را اختیار کنی پس لازم است بر طالب علم که ابتدا از صاحب شرع و
دین چراغ رهبر جوید و عقل خود را از اثر او روانه سازد و عصای استدلال را بدست گیرد و نفس خود را
بعبادت و طاعت و مجاهده و ریاضت تصفیه نموده قابل قبول صور علمیه نماید پس آنچه اینها او را بآن کشانند و دلالت
کنند اختیار کند خواه موافق طریقه حکما بوده باشد یا متکلمین و خواه مطابق قاعده مشائین باشد یا اشراقیین و خواه
متحد با قول عرفا باشد یا متصوفین و در علوم شرعیات بمجرد طبیعت یک طریقه را اختیار نکند نه از اخباریین باشد که قواعد
اصولیه عقلیه و نقلیه و اجماعات قطعیه را التفات نمیکنند و نه از اصولیین باشد که در استنباط احکام شریعت قواعد
اهل سنت را بکار می برند و آراء و ظنون خود را حجت قاطع می شمارند و هر ظنی را در ترجیح احکام اعتبار میکنند و بقیاسات
عامیه متمسک میشوند بلکه جمع میان جمیع طرق نموده آنچه عقل صریح و نقل صحیح ویرا بآن کشاند اختیار کند تا امر معاش و
معاد منضبط گردد و سعادت ابد را دریابد **فصل** دانستی که حقیقت عدالت یا لازم آن این است که عقل که خلیفه خدا است
غالب شود بر جمیع قوی تا هر یک را بکاری که باید و شاید بدارد و نظام مملکت انسانی فاسد نشود پس واجبست بر هر
انسانی که سعی و مجاهده کند که عقل که حاکم عادل و خلیفه از جانب خداست بر قوای او غالب شود و اختلاف قوی را برطرف
کند و خواهشها و هواهای آنها را بر کنار گذارد و همه را براه راست مستقیم بدارد و بدانکه کسی که قوی و صفات خود را
اصلاح نکرده باشد و در مملکت بدن خود عدالت را ظاهر ننموده باشد قابلیت اصلاح دیگران و اجراء حکم عدالت در میان
سایر مردمان ندارد و نه قابلیت تدبیر منزل خود را دارد و نه شایستگی سیاست مردم نه لایق ریاست شهرست و نه سزاوار
سروری مملکت آری کسی که از اصلاح نفس خود عاجز باشد چگونه دیگری را اصلاح مینماید و چراغی که حوالی خود را روشن نکند
چگونه روشنائی بدورتر می بخشد شعر طبیبی که باشد و را زرد روی * از و داروی سرخ روئی مجوی * پس هر که
قوی و صفات خود را باصلاح آورد و تعدیل در شهر بند نفس خود داد و از طرف افراط و تفریط دوری کرد و متابعت هوا

در بیان اینکه واجبست بر هر کسی که عقل را که خلیفه است از جانب خدا بر سایر قوی غالب سازد

هوس

هوس نفس را ننمود و بر جاده وسط ایستاد چنین شخصی قابلیت اصلاح دیگران را دارد و سزاوار سروری مردمانست
و خلیفه خدا و سایه پروردگارست در روی زمین و چون چنین شخصی میان مردم حاکم و فرمان روا شد و زمام امور ایشان
در قبضه اقتدار او در آمد جمیع مفاسد باصلاح می آید و همه بلاد روشن و نورانی میشود و عالم آباد و معمور میگردد و چشمها و
نهرها پر آب میشوند و زرع و محصول فراوان و نسل بنی آدم زیاد میشود و برکات آسمان و زمین را فرو میگیرد و بارانهای
نافعه نازل میشود و از این جهت است که بالاترین اقسام عدالت و اشرف و افضل انواع سیاست عدالت پادشاهست
بلکه هر عدالتی نسبت بعدالت اوست و هر خیر و نیکی منوط بخیریت او و اگر عدالت سلطان نباشد احدی متمکن از اجراء
احکام عدالت نخواهد بود و چگونه چنین نباشد و حال اینکه تحصیل معارف و کسب علوم و تهذیب اخلاق و تدبیر امر
منزل و خانه و ترتیب عیال و اولاد موقوفست بفراغ بال و اطمینان خاطر و انتظام احوال و با وجود سلطان و ظلم
پادشاه احوال مردم مختل و اوضاع ایشان پریشان میگردد و از هر طرفی فتنه بر میخیزد و از هر جانبی محنتی رو می آورد و
دلهای مرده و خاطرها افسرده میشود و از هر گوشه غایلتی سر بر می آورد و در هر کناری مانعی پیدا میشود و طالبین سعادت
و کمال در صحراها و بیابانها حیران و سرگردان می مانند و ارباب علوم و دانش در زوایای خفا و گمنامی منزوی میشوند
نه ایشان را بمنزل کمال راهی و نه از برای شاه راه هدایت رهنمائی و آگاهی آثار عرصات علم و عمل مندرس و کهنه
میشود و در و دیوار منازل دانش و بینش تیره و تار میگردد پس آنچه لابدست در تحصیل سعادت از جمعیت خاطر و
انتظام امر معاش که ضروری زندگانی انسانست هم نمیرسد و بالجمله مناط کلی در تحصیل کمالات و وصول مراتب
سعادات و کسب معارف و علوم و نشر احکام عدالت سلطانست و التفات او باعلاء کلمه دین و سعی او در ترویج
احکام شریعت سید المرسلین و از اینجهت در اخبار وارد است که پادشاه عادل شریک است در ثواب هر عبادتی که
از هر رعیتی او صادر گردد و سلطان ظالم شریک است در گناه هر معصیتی که از ایشان سرزند از رسول خدا مرویست
که فرمودند مقربترین مردم در روز قیامت در نزد خدا پادشاه عادلست و دورترین ایشان از رحمت خدا پادشاه
ظالمست و باز از آن بزرگوار مرویست که عَدلُ ساعةٍ خیرٌ مِن عبادةِ سبعین سَنَةً یعنی عدالت کردن در یکساعت
بهتر از عبادت هفتاد سال است و سر آن این است که اثر عدل یکساعت بسا باشد که بجمیع بلاد مملکت برسد و در ازمنه
بسیار باقی ماند و بعضی از بزرگان دین گفته اند که اگر بدانم یک دعای من مستجاب میگردد آنرا در حق سلطان میکنم که
خدا او را باصلاح بیاورد تا نفع دعای من عام باشد و فائده آن بهمه کس برسد و رسیده که بدن سلطان عادل
در قبر از هم نمیریزد و مخفی نماند که آنچه در اینجا مذکور شد عدالت بمعنی اعم است و اما عدالت بمعنی اخص که مقابل
ظلم است و اغلب که مذکور میشود و در سلاطین و حکام اراده آن میشود بعد از این در مقام چهارم مذکور خواهد شد
مقام دویم در بیان معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله دانستی که اجناس رذایل متعلقه بان
دو قوه است یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط و در تحت آنها انواعی چند است و ما اول دو جنس را با ضد آنها
که حد وسط است بیان میکنیم و بعد از آن شرح انواع را مینمائیم و همچنین در سایر مقامات آینده پس در این مقام
دو مطلب است **مطلب اول** در بیان دو جنس رذیله و ضد آنها اما دو جنس رذیله پس اول جربزه است
که باعث خروج از حد اعتدالست در فکر و موجب آنست که ذهن بجائی نایستد بلکه پیوسته در ابداء شبهات و

در معالجه اخلاق رذیله که متعلق است بقوه عاقله و بیان دو جنس آن

استخراج امور دقیقه غیر مطابق واقع باشد و از حد لایق تجاوز کند و بر حق قرار نگیرد و بسا باشد که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر
بالحاد و کفر و فساد عقیده شود و بآنجا میرسد بجائی که صاحب آن انکار همه اشیا و نفی حقایق جمیع چیزها مینماید بنحوی که طایفه
سوفسطائیه و در علوم شرعیه و مسائل عملیه منجر بوسواس میگردد و علاج این رذیله بعد از آنکه آدمی قبح آنرا بر خود روشن و واضح ساخت
که این موجب باز ماندن از مراتب علم و عمل و محرومی از فیض معارف و نیل سعادات است و آدمی را بدرجه هلاکت میرساند
آنست که رجوع کند باستدلالات و معتقدات علمای مشهورین باستقامت سلیقه و معروفین بافهام مستقیمه و خواهی نخواهی
خود را بر مقتضای ادله معتبره در نزد آنها بدارد و تجاوز از اعتقادات و اعمال و افعال آنها نکند و بداند که بعد از آنکه
جمعی غفیر و جمعی کثیر از علمای اعلام و صاحبان افهام مستقیمه بر این طریقه میباشند و او بتنهائی در آن طریقه ایستادگی نماید
لامحاله از اعوجاج سلیقه یا عبار ذهن اوست بشبهه پس نفس خود را بتکلیف بر طریقه آنها بدارد تا عادت کند بثبات
و اطمینان و در تعلم علوم تعلیمیه مانند حساب و هندسه و هیئت مدخلیت تمام است در حصول استقامت ذهن و بسیار
نادر اتفاق می افتد که کسی درین علوم صاحب ید باشد و مزاول آنها باشد و سلیقه او مستقیم و ذهن او قویم نباشد
دویم جهل بسیط است و آن از طرف تفریط است و عبارتست از خالی بودن نفس از علم و اتصاف آن بجهل بدون اینکه
همچنین داند که میداند یعنی بر او مشتبه نشده باشد و اعتقاد دانستن را نداشته باشد و در ابتدای امر این صفت مذموم
نیست بلکه ممدوح است زیرا که آدمی تا بجهل خود برنخورد و نداند که نمیداند در صدد تحصیل علم بر نمی آید بلی باقی بودن در
این مقام و ماندن بر جهل و ثبات در آن از رذایل عظیمه ایست که دفع آن لازم و بقای آن از جمله مهلکاتست و کسیکه
متصف باینصفت باشد باید سعی در ازاله آن کند و تامل کند در قبح جهل و حکم عقل باینکه جاهل فی الحقیقه انسان نیست و
اگر آنرا انسان گویند بجهة مشابهت صوریست که با انسان دارد زیرا که انسان در سایر چیزها که بجز علم و دانش است
از جسمیت و غضب و شهوت و بصر و سمع و صوت و غیر اینها با سایر حیوانات شریکست و فضیلت انسان بر
سایر بعلم و معرفت است پس آنرا نیز نداشته باشد حیوانی خواهد بود مستقیم القامت ازین جهت است که اگر شخص عامی
در مجلس مباحثه علما و محاورات ایشان بنشیند از اقوال ایشان چیزی نفهمد نسبت با ایشان با چهارپایان فرقی ندارد
و چون این را فهمید تامل کند که چه بلاکتی ازین بالاتر و چه صفتی ازین بدتر که او را از حد و انسانیت خارج و در زمره بهایم
داخل نماید و بعد از آن تتبع نماید در آیات و اخبار که در مذمت جهل و نادانی رسیده و در بعضی احادیث آنرا
موجب دخول نار فرموده اند از حضرت رسول صلعم مرویست که شش طایفه بسبب شش چیز پیش از محاسبه داخل آتش
خواهند یکی از ایشان صحرانشینان و سکنه قری و مواضعی که از اهل علم خالیست بسبب جهل و نادانی که دارند و بعد از
اینها متذکر شرافت علم شود و ملاحظه آنچه در فضیلت آن نوشته نماید همچنانکه بعضی از آن مذکور خواهد شد پس از خواب
غفلت بیدار شود و سعی و اجتهاد در دفع جهل خود نماید و جد و جهد در تحصیل علوم ضروریه از اهل آن کند فصل تا
ضد این دو جنس که حد اعتدال آنها بوده باشد پس دانستی که آن حکمت است که عبارتست از علم بحقایق اشیا شکی
نیست که صفت علم افضل اوصاف کمال و اشرف نعوت جمال از برای نفس انسانی است بلکه بالاترین صفات ربوبیت
است و بواسطه علم انسان بشرف جوار رب العالمین میرسد و بسبب آن داخل ملائکه مقربین میشود و حیات ابدی از
برای انسان از آنست و سعادت سرمدی از برای این نوع بتوسط آن ادله عقلیه و نقلیه متطابق و جمیع اهل ملل و ادیان

متعقند

در بیان حکمت که علم بحقایق اشیا

متعقند براینکه بدون معرفت و علم محرم حرم انس پروردگار نتوان شده قدم بر بساط قرب حضرت آفریدگار نتوان نهاد
و در حکمت حقه ثابت و مبین است که علم و تجرد دو دست در گردن یکدیگر است و هر قدر که نفس بصفت علم زیاد میشود
تجرد آن نیز زیاده میگردد و شبهه نیست که مرتبه تجرد بالاتر مرتبه ایست که از برای انسان متصور است زیرا که بواسطه
تجرد مشابهت باهل عالم ملکوت و موافقت با سکان قدس جبروت بهم میرساند و از جمله علوم معرفت خداوند
سبحانه است که سبب ایجاد عالم علوی و سفلی است همچنانکه در حدیث قدسی وارد است کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق یعنی گنجی بودم پنهان خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا
بشناسند علاوه براینکه علم خود فی نفسه لذیذ و محبوب و مرغوب و مطلوب است لذت و ابتهاجی که از برای اهل معرفت
حاصل است هرگز از برای غیر ایشان میسر نیست و سرور و انبساطی که از فهمیدن مسئله از مسایل علمیه بهم میرسد از هیچ
لذت جسمیه حاصل نمیشود و از جمله فواید علم در دنیا عزت و اعتبار در نزد اخیار و اشرار و شرف و احترام در نزد جمیع طوایف
انام است حکم علما در نزد پادشاهان نافذ و لا اقتدار مطاع و اقوال ایشان در نزد سلاطین کامکار لازم الاتباع و حکیم
مطلق جل شانه بحکمت کامله خود طباع جمیع خاص و عام را مجبول فرموده است بر تعظیم اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و
انقیاد ایشان بلکه سایر حیوانات از بهایم و سباع که مطیع انسان و مسخر در تحت قدرت ایشانند نیست مگر بآنچه مخصوص
بآنست از قوه ادراک و تمیز و اگر بدیده تحقیق نظر کنی و از احوال افراد مردم تفحص نمائی می بینی که هر که بر دیگری تفوق
و زیادتی دارد خواه در جاه و منصب و خواه در مال و دولت یا غیر اینها سبب اختصاص او بزیادتی ادراک و
تمیز نیست که در او هست اگر چه از بابت مکر و حیله و شیطنت و خدعه باشد و آیات و اخباری که در شرافت علم و فضیلت
آن و وجوب تحصیل آن رسیده از آن بیشتر است که توان در یک مقام جمع نمود و لیکن ما بعضی از آنها را ذکر
میکنیم پروردگار عالم جل شانه میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی از بندگان خدا علما از خدا میترسند و بس
و ایضا میفرمایند هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی آیا کسانی که عالم هستند و کسانی که عالم نیستند
با یکدیگر مساوی هستند در مرتبه نه چنین است و باز میفرمایند و تلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون
یعنی ما در قرآن مثلها از برای مردمان بیان میفرمائیم و نمیفهمند آنها مگر اهل علم و میفرمایند ومن یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا هر که عطا کرده شد باو علم و دانشمندی بتحقیق که خیر بسیار باو عطا کرده شده است و از حضرت رسول صلعم
مرویست که فرمودند علما ورثه انبیا هستند و در حدیث دیگر است که فرمودند خداوند رحمت کن خلفای مرا بعضی
عرض کردند که یا رسول الله کیستند خلفای تو فرمودند کسانی که بعد از من بیایند و احادیث و آداب مرا روایت کنند
و بمردم برسانند و نیز از آن حضرت مرویست که فرمودند یا ابا ذر که ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد
بهتر است در نزد خدا و محبوب تر است بسوی او از بیداری هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوب
تر است از هزار دفعه جهاد در راه خدا و از دوازده هزار ختم قرآن و از عبادت یکسال که روزهای آن را روزه بگیرند
و شبهای آنرا احیا نمایند و هر که از خانه خود بیرون رود بقصد اخذ مسئله از مسائل علمیه بهر قدمی که بر میدارد
خداوند عالم مینویسد ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر و بهر حرفی که از عالم بشنود
یا بنویسد شهری در بهشت باو عطا میفرمایند و طالب علم را خدا دوست میدارد و ملائکه و پیغمبران او را دوست دارند

و دوست ندارد علم مگر اهل سعادت پس فرمودند خوشا بحال طالبان علم و نظر کردن بروی عالم بهتر است از آزاد کردن
هزار بنده و هر که دوست دارد علم را بهشت از برای او واجب است و داخل صبح و شام میشود با خوشنودی خدا
و از دنیا نمیرود مگر اینکه از شراب کوثر بنوشند و در قبر کرم بدن او را نخورد و در بهشت رفیق خضر خواهد بود و از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند که اگر مؤمنی بمیرد و از و بماند ورقی که در آن مسئله علمیه نوشته باشد
آن ورق حجابی خواهد شد میان او و میان آتش و بهر حرفی که بر آن نوشته باشد خداوند عالم شهری باو عطا خواهد
کرد که هفت برابر تمام دنیا باشد و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرموده اند که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب
علم هست هر آینه بطلب علم خواهند رفت اگرچه باید خونهای ایشان ریخته شود و بدریاها فرو روند و از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام مرویست که فرمودند اگر بدانند مردم فضیلت شناخت خدا را چشم نخواهند انداخت بمتاع دنیا و
نعمتهای آن و دنیا در پیش ایشان کمتر خواهد بود از آنچه بر آن راه میروند که خاک باشد و متنعم و متلذذ خواهند شد بمعرفت
خدا مانند تلذذ کسی که همیشه در روضه های بهشت با اولیاء الله بوده باشد بدرستیکه معرفت خدا انیس است از هر وحشتی
و رفیق است در هر تنهائی و نور هر ظلمتی است و قوه هر ضعیفی است و شفاء هر دردیست و از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت شده است که آنحضرت از پدران خود روایت فرمودند که حضرت رسول صلعم فرمودند که بر هر مسلمی واجبست طلب علم
پس بطلبید علم را از جائی که مظنه آن دارید و کسب کنید آنرا از اهلش بدرستی تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است
و طلب آن عبادتست و ذکر کردن آن با یکدیگر تسبیح پروردگار است و عمل کردن بآن جهاد در راه خداست و یاد
دادن آن بکسی که نمیداند تصدق کردنست و رسانیدن باهلش تقرب بخداست زیرا که بآن دانسته میشود مسائل حلال و
حرام و بآن روشن و ظاهر میشود راه بهشت و آن انیس است در وحشت و مصاحب و رفیق است در تنهائی و عزت
و همزبانست در خلوت و راهنماست در هر حالت و سلاح است در مقابل دشمنان و زینت است در نزد دوستان
و بسبب علم خدا مرتبه قومی را بلند میکند و ایشانرا راهنمای مردم بسوی خیر میگرداند تا مردم متابعت آثار ایشانرا
کنند و اقتدا بافعال و اعمال ایشان نمایند ملائکه رغبت مینمایند بدوستی و محبت ایشان و می گسترند بر ایشان بالهای
خود را و هر خشک و تری از برای ایشان طلب آمرزش میکند حتی ماهیان دریا و حیوانات صحرا بدرستیکه بعلم دلها از
جهل زنده میشود و دیده های بصیرت روشن میگردد و بدنهای ضعیف قوی میشود و علم بنده را میرساند بسر منزل اخیار
و مجالس ابرار و بدرجات بلند و مراتب ارجمند در دنیا و آخرت ثواب ذکر علم معادل ثواب روزه داشتن است و درس
دادن مقابل عبادت شبهاست اطاعت پروردگار و عبادت او بعلم میشود و بآن صله ارحام بجا آورده میشود و
شناخته میشود حلال و حرام علم پیش رو و امام است و عمل تابع آنست خدا الهام میکند علم را باهل سعادت و محروم
میسازد از آن ارباب شقاوت را پس خوشا بحال کسی که خدا او را از حظ علم محروم نگرداند و بدانکه در این موضع دو فائده است
که باید بیان شود فائده اولی بدانکه از برای هر یک از تعلیم و تعلم آداب و شروطی چند است اما آداب تعلم چند چیز است آداب تعلیم
اول اینکه طالب علم احتراز کند از پیروی شهوات نفسانیه و هواهای جسمانیه و آمیزش با اهل دنیا و مصاحبت ارباب
هوس و هوا و بداند که همچنانکه چشم ظاهر هرگاه مؤوف باشد از شعاع خورشید محروم است همچنین دیده باطن هرگاه
مبتلا بمتابعت هوس و هوا و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعه انوار قدسیه که محل افاضه علوم است بی نصیب است

دویم آنکه

دویم اینکه باعث تعلم محض تقرب بخدا و رسیدن بسعادات بی منتها و ترقی از مرتبه بهیمیت و دخول در عالم انسانیت
باشد و مقصود او مراء و جدال یا رسیدن بمنصب و مال یا مفاخرت و تفوق بر اقران و امثال نباشد و از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند طلبه علم سه طایفه هستند پس بشناس ایشانرا صنف اول
کسانی هستند که طلب علم میکنند از برای استخفاف بمردم و استهزای بایشان که طریقه جهالست و از برای مراء
و جدال با اقران و امثال صنف دویم کسانی هستند که آنرا طلب میکنند از برای مفاخرت نمودن
و خدعه کردن صنف سیم ایشانی هستند که آنرا میطلبند بجهة تحصیل بصیرت در دین و تکمیل عقل و
تحصیل یقین و علامت صنف اول آنستکه در مقام جدال با اقران و امثال بر می آید و در صدد ایذاء ایشان
و غلبه بر ایشانست و در مجالس و محافل متعرض گفتگوی با ایشان میشود تا فضل خود را ظاهر سازد و در مجامع ذکر علم و
بیان صفت حلم را میکند خضوع و خشوع را بر خود می بندد مثل اینکه سر بزیر می افکند و نفسهای بلند میکشد و
نالههای ضعیف بر می آورد و گاهی در راه رفتن پشت خود را خم میکند و گاهی سری میجنباند و دستی حرکت میدهد
و دل او از ورع خالی و باطن او از تقوی بری است خدا او را ذلیل و خوار کند و بینی او را بر خاک بمالد و او را هلاک و
مستاصل بسازد و علامت صنف دویم آنست که صاحب مکر و خدعه و نرمی و همواریست با امثال خود از
اهل علم و تکبر مینماید و از برای اغنیائی که پست رتبه هستند تواضع و فروتنی میکنند حلواهای ایشانرا میخورد و دین
ایشانرا ضایع میکند خدا نام او را بر طرف کند و اثر او را از میان علما قطع نماید و علامت صنف سیم آنستکه پیوسته
شکسته و محزون میباشد و بیدار بشعار خود ساخته جامه عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب بعبادت
پروردگار کوشیده عبادت میکند از برای خدا و از تقصیر خود خائف و ترسان و همیشه از اعمال خود مضطرب و
لرزانست خدا را میخواند و می ترسد که دعای او رد شود و متوجه است باصلاح نفس خود و بیناست باوصاف اهل زمان
و گریزانست از دوستان و برادران خدا محکم کند اعضا و جوارح او را بر عمل کردن و عطا فرماید باو امان در روز قیامت
سیم آنکه آنچه را فهمید و دانست بآن عمل کند که هر که بعلم خود عمل نکرد آنچه را دانسته فراموش میکند و هر که بعلم خود عمل کند
خدا باو کرامت میفرماید علم آنچه را نمیداند از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که علمی که بآن عمل نباشد زیاد نمیکند از
برای صاحبش مگر کفر و دوری از خدا و حضرت پیغمبر صلعم فرمودند که اهل دوزخ متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود
عمل نکرده باشد و فرمودند اشد مردم از جهة حسرت و پشیمانی کسی است که دیگری را بخدا خوانده باشد و او قبول نموده
و بآن سبب داخل بهشت شود و آن شخص خواننده خود بجهة ترک عمل بآنچه دانسته بود داخل دوزخ گردد بلی شعر
چو علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا ٭ گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا چهارم آنکه حقوق معلم
خود را بشناسد و ادب او را نگاهدارد و فروتنی و خشوع نسبت باو بجا آورد و در برابر او سخنی را بر او رد نکند و بدل او را
دوست دارد و اگر بد او مذکور شود رد کند و اگر نتواند برخیزد و حقوق او را فراموش نکند زیرا که او پدر معنوی و والد
روحانی اوست و حقوق او از سایر آباء بیشتر است و همچنین ملاحظه ادب و احترام سایر علما را بکند خصوصا کسانی
که از کتب آنها منتفع شده یا علم آنها بواسطه او رسیده که آنها نیز پدران بواسطه هستند و بمجرد اینکه چیزی از مطالب
آنها بفهم ناقص او نرسد زبان اعتراض و طعن بر ایشان نگشاید و نسبت غلط بایشان ندهد و اگر بعد از سعی و جهد مطلبی از

ایشان در نظر او صحیح نباشد و خواهد اعراض نماید بر وجهی مستحسن و عبادتی مقرون بادب آنرا ادا نماید پنجم انکه نفس خود را از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه پاک کند زیرا که مادامیکه لوح نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نتابد و تا آیینه دل از زنک صفات رذیله پرداخته نکردد صور علمیه در آن عکس نینداز دو اما آداب تعلیم آن نیز چند چیز است اول انکه معلم در تعلیم قصد قربت بخدا داشته باشد و غرض او از درس کفتن جاه و ریاست و بزرکی و شهرت و مقصودش مجمع آرائی و منظورش خودنمائی نباشد یا طمع وظیفه سلطان یا مال دیکران او را بتعلیم نداشته باشد بلکه منظور او بغیر از ارشاد و احیای دلهای مرده و رسیدن بثوابهای پروردکار دیکر چیزی نباشد و شکی نیست که هر که تعلیم نماید کسی را شریک خواهد بود در ثواب تعلیم آن کس دیکری را و در ثواب تعلیم از دیکری غیر را و هم چنین الی غیر النهایه پس بسبب یک تعلیم بثوابهای بی نهایت میرسد و ستم نباشد که کسی چنین امری را مشورت به نمی کند که همه از دستش بدر رود دویم انکه بر متعلم مهربان و مشفق باشد و خیرخواهی او را ملاحظه نماید و او را نصیحتهای مشفقانه کوید و در تعلیم بقدر فهم او اکتفا کند و بنرمی و کشاده روئی با او سخن کوید و درشتی و غلظت با او نکند سیم انکه چون او را مستعد علمی داند او را مضایقه نکند و ضنت و بخل نورزد و کسی را که قابل مطلبی نداند آن مطلب را با او درمیان ننهد و با او نکوید چهارم انکه چیزی که خلاف واقع باشد با و نکوید و نخواهد امری که معلق واقع نیست با و بفهماند بلکه چنانچه شبهه وارد شود که نداند سکوت کند و تامل نماید تا جواب صحیح بدست آورد و تعلیم کند و این شرطیست مهم در تعلیم زیرا اکر ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد میشود و سلیقه او معوجاج بهم میرساند و از ترقی باز میماند و آنچه مذکور شد شرایط کلیه تعلیم و تعلم است و ممکن که آداب جزئیه دیکر هم باشد که متفحص در احادیث و علم اخلاق آنها مطلع کردد و کسی که معرفت باهل این زمان داشته باشد میداند که آداب تعلیم و تعلم مثل بهایر اوصاف کمالیه مهجور و معلم و متعلم از ملاحظه شرایط دور ند زمان و اهلش فاسد و بازار هدایت و ارشاد کاسد کشته نه نیت معلم خالص است و نه قصد متعلم و نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاکرد و باین جهة است که از هزار نفر یکی را بکمال حاصل نمیشود و اکثر در جهل خود باقی میمانند و با وجود اینکه بیشتر عمر خود را در مدارس بسر میبرند **فایده ثانیه** بدانکه جمیع علوم اکرچه روح را کمال اند و نفس را جمال ولیکن متفاوتند در شرافت و تکمیل و وجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسم اند اول علم دنیا و آن علومی است که معظم فائده او از برای دنیاست مثل طب و هندسه و نجوم و عروض و موسیقی و هیئت و حساب و از این علوم چندان بهجت و سعادتی در عالم عقبی حاصل نمیشود و با جهة تحصیل آنها واجب نیست بلی کاه در ایشود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی از این علوم واجب کفائی باشد دویم علم آخرت که ثمره اصلی آن تحصیل سعادت اخرویه است و آن سه علم است که آنها را علم دین کویند یکی علم الهی که بان اصول دین و عقاید و احوال مبدء و معاد شناخته میشود و آن اشرف علوم و افضل آنها است و دیکری علم اخلاق که بان راه تحصیل سعادت و آنچه بواسطه آن نفس نجات می یابد یا بهلاکت میرسد دانسته میشود و بعد از علم الهی علمی از آن اشرف نیست و سیم علم فقه که بان کیفیت عبادات و معاملات و حرام و آداب و احکام فهمیده میشود و تحصیل این سه علم واجب و لازم است و همچنین علومی که مقدمات تحصیل این علوم اند مانند علم لغت عرب و تفسیر ولیکن وجوب تحصیل آنها از بابت مقدمه است اما علم الهی که آنرا علم اصول عقاید نیز کویند واجبست بر هر کسی تحصیل آن

در بیان درجات علم

در علم دنیائی است

علم اخرویست

واحدی از جهل

واحدی در جهل آن معذور نیست ولیکن نه چنانست که جمیع مسائلی که در کتب حکمیه نسبت بعلم الهی داده اند و از مسائل این علم شمرده اند دانستن آنها واجب و اعتقاد بآنها لازم باشد بلکه قدر واجب از آن و آنچه امت مختاره بر آن اجماع نموده اند این است که بدانی از برای عالم آفریدکاریست موجود و واجب الوجود و در الوهیت شریکی از برای او نیست و از اجزاء و ترکیب منزه و از جسمیت و عوارض آن مقدس است وجود او عین ذات او ست و ذات او عین صفات او بر زمان و زمانیات و مکان و مکانیات مقدم و از آنها بالاتر است نه زمانی با و احاطه نموده و نه مکانی او را فرو کرفته بلکه دست تصرف زمان و زمانیات از دامن کبریایش کوتاه و آلایش مکان و مکانیات را در ساحت جلالش راه نیست و زنده ایست قدیم ازلی که ابتدائی از برای وجودش نبوده و ابدی که انتهائی از برایش نخواهد بود قادر است بر هر چیزی و توانا بر هر امری هر چه میکند باراده و اختیار کند هر چه را خواهد خلق میکند و هر کاری خواهد میکند و هیچ امری از کتم عدم بفضای وجود نمی آید مکر باراده و مشیت او و علم او بجمیع اشیاء احاطه نموده پیش از آنکه ایجاد آنها نماید حکم او عدل و وعده او صدق از برای او مثل و مانندی متصور نیست بلکه او تام و فوق تمام است و بالجمله مستجمع جمیع صفات کمالیه است و بدانی که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر و فرستاده او ست و قرآن کلام او ست و آنچه را که پیغمبر آورده است از تعیین ائمه معصومین و احکام شریعت و دین و احوال نشاء آخرت از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حساب و صراط و میزان و نامه اعمال و شفاعت تمام حق و ثابت است و همین قدر کافیست از برای حصول نجات و وصول بسعادات و اما فهمیدن کیفیت صفات از اینکه حضوریست یا حصولی قدیمست یا حادث و مثل آنها و بحث از حقیقت صفات و همچنین حقیقت بعضی از احوال نشاء آخرت مطلقا لزومی ندارد بلکه در بعضی احادیث نهی از آنها شده بلکه کافی است که همین قدر اعتقاد نماید که واجب تعالی شانه متصف بجمیع صفات کمالیه است و منزه است از جمیع صفات نقایص بنحو اشرف بمعنی اتصاف او بجمیع کمالات و تنزه او از نقایص بر وجهی است که از آن اشرف متصور نیست کو آن وجه را نفهمد و بحقیقت آن نرسد و همچنین اعتقاد کند که آنچه پیغمبر او فرموده صدق و مطابق واقع است کو تفصیل و حقیقت بعضی از آنها را ادراک ننموده باشد و واجب است بر هر مکلفی که اعتقاد جازم راسخ بجمیع امور مذکوره داشته باشد بنوعی که اطمینان و سکون از برای او حاصل باشد و مجرد تصدیق بزبان بدون اطمینان قلب در نجات اخروی و وصول بمراتب سعادت حقیقیه کفایت نمیکند بلی کو از برای حفظ خون و مال و حکم بطهارت و امثال اینها از احکام دنیویه کافی باشد و بعد از انکه اطمینان قلبی حاصل شود نجات اخروی و رستکاری حاصل میشود اکرچه اعتقاد و اطمینان او از دلایل حکمیه و براهین کلامیه نباشد زیرا که از شرع عرب تکلیف بزیاد تر از تصدیق و جزم باعتقادات مذکوره ثابت نشده پس اکر از برای کسی اطمینان حاصل شود در اتصاف واجب بصفات کمالیه و تنزه آن از اوصاف سلبیه بمجرد اینکه غیر از این نقص است و نقص لایق پروردکار نیست کافی است از برای نجات و هم چنین اکر اطمینان او در عقاید مذکوره بمجرد این حاصل شود که معلوم است که جمیع فرق انبیا و سلاطین حکما و علما با وجود عقول قویه و افهام ثاقبه بر امری که مخالف واقع باشد اتفاق نمیکنند و بسا باشد که اطمینان و اعتقاد از برای کسی حاصل شود بسبب بعضی حالات که از برای خود او روی داده از استجابت دعوات و نجات از خطرات و امثال اینها و بسیار میشود که اطمینان و جزم از برای کسی بامور مذکوره حاصل است و راه آنرا نمیداند و سبب آن فطرتی است که خداوند عالم در آن قرار داده همچنانکه

حدیث وارد است بلکه ظاهر آنست که چنانچه عصبیت جاهلیت و پی روی با امهات آدمی را از فطرت خود بیرون نبرد فطرت
او حاکم بوجود صانع عالم است اگرچه دلیلی منظور او نباشد زیرا که احتیاج مخلوق بخالق و حادث بموجد فطری است از
برای هر کسی اگرچه هنوز بمرتبه تمیز و ادراک نرسیده باشد هم چنانکه مشاهده میشود که اگر سیبی در نزد طفل خورد سالی
باشد و کسی آنرا بردارد بعد از التفات سوال میکند که سیب را که برداشت پس بفطرت خود حکم میکند که بودن سیب
بخودی خود نمیشود بلکه احتیاج به بردارنده دارد بلکه ظاهر آنست که حیوانات عجم نیز براین مفطورند و جبلت ایشان باین
مطلب حاکم است چنانکه می بینیم که اگر آوازی کند در مکانی که حیوانی در آنجا باشد یا سنگی بیندازد حیوان التفات
میکند بهر طرف نگاه میکند که آواز کننده و سنگ اندازنده را ببیند پس جبلت او میفهمد که هر آوازی آواز کننده
و هر سنگی اندازنده میخواهد پس در اثبات صانع فطرت هر کسی کفایت میکند و چنانچه ضم کند با فطرت خود بعضی
مقدمات بدیهیه عقلیه و ضروریات حدسیه و شواهد خارجیه را و احتراز کند از معاصی که باعث سیاهی دل و تسلط
جنود شیاطین است و مواظبت کند بر وظایف طاعات بقدر امکان اگرچه ابتدا در کیفیات طاعات و عبادات
و معاصی و سیئات پیش از مظنه از برای او حاصل نباشد البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای او بجمیع عقاید مذکوره
حاصل میشود بنوعی که هیچ شبهه رخنه در آن نکند اگرچه مطلقا ملتفت دلیل نشود و طریقه استدلال را نداند و باین
سبب بود که حضرت رسول صلعم بمجرد اظهار اسلام اکتفا میفرمودند اگرچه میدانستند که از خوف و بیم یا طمع و امید است
زیرا که منظور حضرت این بود که بواسطه اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات بتدریج فطرت ایشان که از ظلمت
کفر تیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود نموده نورانیت طاعات اندک اندک در آنها تاثیر و ایشان را بمرتبه تصدیق قلبی و
اعتقاد قطعی برساند همچنانکه در بسیاری از ایشان چنین شد و اما دلایل حکمیه و براهین جدلیه بدون تطهیر نفس و
مواظبت بر عبادات اصلا موجب اطمینان و سکون نفس نمیشود بلکه بسیار میشود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک
میگردد و محقق طوسی خواجه نصیر الدین در بعضی فواید خود فرموده که اقل آنچه واجب است بر هر مکلفی اعتقاد بمعنی
قول لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن تصدیق رسول را نمود باید تصدیق کند او را در آنچه خبر داده
از صفات خدا و احوال روز جزا و تعیین ائمه هدی بنوعی که قرآن مجید مشتمل بر آنست بدون آنکه چیزی بر آن زیاد کند
یا در آن محتاج بدلیل دیگر باشد اما در صفات خدا پس اعتقاد کند که خدا حی قادر عالم مرید متکلم است و چیزی مثل او نیست
شنوا و بیناست و اما در احوال آخرت پس ایمان بیاورد به بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و شفاعت و غیر
اینها و واجب نیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات خدا بلکه اگر آنها را تصور هم نکند و بخاطرش هم نگذرد و بمیرد
با ایمان مرده است و اگر وقتی شبهه یا شکی از برای او بهم رسد پس باید بکلامی نزدیک بفهم دفع کرد و اگرچه این
کلام نزد ارباب جدل و مناظره متکلمین ناتمام باشد و احتیاج بذکر ادله و براهین نیست و مخفی نماند که از ادله اجمالیه یا بر
هانیه یا از شواهد عقلیه و قراین خارجیه اگرچه میتواند که بعضی از مراتب جزم حاصل شود و اما هر گاه کسی طالب نورانیت
یقین و وضوح عقاید باشد و خواهد که از نور معارف ربانیه و ضیاء علوم حقیقیه در و دیوار خانه دل متلالی گردد
و پرده از پیش دیده بصیرتش برداشته شود و بمرتبه یقین کامل برسد آن هرگز بدلیل و برهان و جدل و کلام حاصل
نمیشود بلکه موقوفست بملازمت ورع و تقوی و باز داشتن نفس از هوس و هوا و پاک کردن آن از صفات ذمیمه

وقطع

وقطع علایق دنیویه و اشتغال بریاضات شاقه و مجاهدات صعبه و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری و استمداد از مبادی
متعالیه تا آنکه نور الهی بر روزن دل بتابد و حجاب از پیش دیده بر داشته شود من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا مترجمه
در راه ما مجاهده کند راه روشن را باو مینمایم لیس العلم بکثرة التعلم وانما هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء علم بکثرت
درس خواندن بهم نمیرسد بلکه آن نوریست که خدا میاندازد بهر دلی که خواهد بدانکه اگرچه با دله و براهین تحصیل بعضی از
مراتب یقین همچنانکه گذشت ممکن و وصول به مرتبه انکشاف و ظهور تام چنانکه مذکور شد بمجاهده و ریاضت و تصفیه نفس
موقوفست و لیکن بعضی مراتب دیگر از برای یقین هست که از مرتبه اولی بالاتر است و با آن از برای قلب اطمینان و سکون
حاصل میشود و دوری از انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل آن نمیشود و وصول باین مرتبه نیز بمجرد ادله کلامیه
و استدلالات عقلیه دست نمیدهد اگرچه بریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج ندارد بلکه آن حاصل میشود
باینکه بعد از فرا گرفتن عقاید از تلقین یا دلیل مشغول شود بوظایف طاعات و اجتناب کند از معاصی و مواظبت
نماید بمذاکره احادیث و آیات و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب هوا و هوس و مانند اینها
و از آنچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت تصدیق و ایمان مختلفند بعضی از ایشان در وضوح یقین و ظهور
عقاید مانند ضوء خورشیدند که اگر پرده برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان بهم نمیرسد و بعضی دیگر از ایشان
پست ترند و لیکن اطمینان و سکونی از برای ایشان حاصل است که اصلا اضطرابی از برای ایشان نیست و شبهه بر دور
خاطر ایشان نمیگردد و بعضی دیگر از این طایفه نیز پست ترند و لیکن باز جزم از برای ایشان حاصل و شبهه اگر بخاطر
ایشان گذرد باعث اضطرابی شود بدلیل و برهان آنرا دفع میکنند یا چندان التفاتی با آن نمینمایند و بعضی دیگر
اکتفا بمحض تصدیق ظنی یا تقلیدی مینمایند و بهر شبهه متزلزل میشوند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باین
اشاره کرده اند و فرموده اند که از برای ایمان حالات و درجات و طبقات و منازل چند است بعضی از آنها تا
منتهای تمامیت رسیده اند و بعضی ناقص اند و نقصان آنها واضح و بعضی راجحند و رجحان آنها ظاهر است
و شکی نیست که تحصیل جزم واجب است و مجرد تصدیق ظنی که مرتبه اخیره است کافی نیست و مخفی نماند که سزاوار
آنست که طفل را در ابتدای تمیز و ادراک تلقین ترجمه عقاید مذکوره نمایند تا آنها را حفظ کند و بر صفحه خاطر نقش کند
و بتدریج معانی آنها را باو تعلیم نمایند تا معانی آنها را بفهمد و بسبب نشو و نمای او براین رسوخی در قلب او حاصل میشود و از
برای او اعتقاد بهم میرسد اگرچه هیچ دلیل و برهانی از برای او نباشد و این از فضلهای غیر متناهیه الهیه است
که در ابتدای نشو دل انسان را محل ایمان میکند بی دلیل و برهان و لیکن این اعتقاد در ابتدا خالی از وهن و ضعف نیست
و ممکنست که بشبهه ازاله شود و باید آنرا در دل اطفال و سایر عوام بنوعی راسخ نمود که متزلزل نشود و طریق
آن نیست که با جدل و مناظره تعلیم شود یا بخواندن و مطالعه کتب کلامیه و حکمیه اشتغال نماید بلکه باید مشغول شود
بتلاوت قرآن و تفسیر قرآن و خواندن احادیث و فهمیدن معانی آنها و مواظبت کند بوظایف عبادات و طاعات
و باین سبب روز بروز اعتقاد او قوی تر میگردد بسبب آنچه از ادله قرآنیه و حجتهای معصومیه گوشزد او میشود
و بواسطه نوری که بتدریج از عبادات بر دل او میتابد و باید اجتناب کند از مصاحبت صاحبان مذاهب فاسده
و آراء باطله و ارباب مناظره و جدال و اصحاب تشکیک و شبهات بلکه از صحبت اهل هوس و هوا و ابناء

دنیا و مجالست نماید با اتقیا و صالحین و اهل ورع و یقین و ملاحظه نماید طریقه و رفتار ایشان را در خضوع و تذلل در نزد پروردگار پس ابتدا تلقین عقاید بمنزلهٔ انداختن تخم است در زمین سینه و سایر امور بمنزلهٔ آب دادن و تربیت کردنست تا نمو کند و قوت گیرد و درختی حاصل شود که میوهٔ آن رسیدن بقرب خدا و نزد خدا و سعادت ابد است و باید محافظت کند خود را از شنیدن جدل و کلام و شبهات باطلهٔ متکلمین زیرا که فساد مجادله و مناظرهٔ کلامیین بیش از اصلاح است و شاهد براین آنچه دیست که می بینیم از عقاید اهل صلاح و تقوی از عوام الناس مانند کوه پابرجا است از تزلزل و حرکتی در آنها نیست و بشبهات و تشکیکات اهل جدل و شبهه اعتنا نمینمایند و از شنیدن آنها اضطرابی بهم نمیرسانند و اعتقادات کسانی که عمر خود را صرف علم کلام و حکمت متعارفه نموده و روز و شب را بمجادله و مباحثهٔ کلامیه بسر برده اند مانند ریسمانیست که در مقابل باد آویخته باشد هر ساعتی آنرا بطرفی حرکت دهد گاهی چنان رود و گاهی چنین و زمانی بشمال میل میکند و لحظه بیمین بهر چه شنیدند متحرک میشوند و باندک چیزی که تعقل قاصرشان رسد متامل میگردند و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشند همانست که در حال طفولیت اخذ کرده اند و بدانکه هرگاه نشو و نمای طفل براین عقاید شود تا بحد رشد و کاردانی رسد اگر مشغول امور دنیا گردد و از تحصیل کمال و سعادت باز ماند روزی دیگر بر او گشوده نمیشود و از این مرتبه ترقی نمیکند ولیکن اگر با این اعتقادات بمیرد مومن مرده است و اگر توفیق او را مساعدت نماید و تایید پروردگار او را دریابد و مشغول عبادت و تقوی و محافظت نفس از هوس و هوا گردد و متحمل مجاهدات و ریاضات و تطهیر نفس از کدورات گردد در هدایت بر او مفتوح میگردد و حقایق این عقاید بر او معلوم میشود ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ و اما علم اخلاق که علم آفات نفس و کمالات آن باشد پس واجب عینی است بر هر کسی بقدر حوصله و استعداد او زیرا که هلاکت انسان در واگذاشتن نفس است و رستکاری او در تهذیب آن قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّٰیهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰیهَا بلکه غرض کلی از بعثت نبی آموختن این علم است چنانکه فرموده اند اِنِّی بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکَارِمَ الْاَخْلَاقِ من مبعوث شده ام که اخلاق حسنه را بانجام برسانم پس بر هر کسی لازم است که بعضی از اوقات خود را صرف شناختن معایب نفس و کمالات آن و طریق معالجهٔ بیماری آن نماید برجوع بکتب اخلاق و حدیث یا استماع از ارباب این فن شریف و باید در طریق معالجهٔ آن بآنچه از اخبار و آثار و طریقهٔ علما و اخیار استفاده میشود رفتار نماید و از بعضی بدعتها و طریقها که طایفه از اهل بدع و هوا اختراع نموده احتراز نماید و اما علم فقه پس آن نیز بقدر حاجت و ضرورت هر کس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است بر هر کسی و زاید بر آن واجب است کفایتی یعنی بر بعضی لازم است اکتساب آن تا رفع احتیاج دیگران بشود و طریق اکتساب این علم باجتهاد و استنباط از ماخذ شرعیه است یا بتقلید از مجتهد زنده و تارک این دو طریق آثم و گناهکار و عذر او غیر مسموع در نزد پروردگار بتفصیلی که در علم اصول فقه محرر و مقرر است و بهر یک از این دو طریق اگرچه علم بمسایل حاصل و عامل بآنها مطیع و ممتثل است ولیکن نورانیت و تاثیری که در اخذ بطریقهٔ اجتهاد است هرگز در تقلید یافت نمیشود و تحصیلی که از عمل مجتهد هم میرسد هیچگاه مقلد را دست نمیدهد و هر که خواهد خود باجتهاد مسایل را بفهمد باید علم بصحت خود حاصل کند و فریب نفس و شیطان را نخورد و بمحض فرا گرفتن مسایلی چند خود را از جملهٔ مجتهدین نشمارد و هر که خواهد بتقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد و بصفات و عدالت او برخورد بطریقی که در علم اصول مبین است شعر

ای بسا ابلیس آدم روی هست — پس بهر دستی نشاید داد دست

و بدانکه علم فقه و مقدمات آن از لغت و نحو و

صرف و اصول علومی نیستند که مقصود لذاته باشند بلکه غرض از اینها عبادت و بندگیست پس نباید بواسطهٔ اشتغال باینها از عمل باز ماند و تمام روزگار خود را بدانستن بسر برد و مطلقا بعبادت و عمل نپردازد بلکه باید در آنها بقدر ضرورت اکتفا کند و بسیارند که عمر خود را صرف مسائل صرف و نحو کرده و در معانی و بیان بحد اشتهار رسیده و از مسایل شرعیه بی خبر و از این غافلند که دانستن کیفیت تکلم طایفه یا رسیدن بدقایق ترکیبات الفاظشان و محسنات عباراتشان نه بکار دنیا می آید و نه آخرت و بجز تضییع عمر و وقت تلف یا تحصیل سعادت ثمری ندارد و از اینها زیانکارتر جماعتی هستند که از عمل و عبادت بلکه از استنباط مسایل باز میمانند و اوقات خود را صرف فهم وجوه و احتمالات عبارات بعضی که این علوم گفته اند میکنند و صفحات بسیار را در توجیهات و احتمالات کلامشان سیاه میکنند و بسیار است که فهم آن عبارات هم مدخلیتی در تصحیح مسئله از مسایل ندارد بلکه بسا باشد که شب و روز فکر میکنند و بتوجیهات عبارات جماعتی عامه که در بیان قواعد فاسدهٔ خود از قیاس و استحسان و امثال آن ذکر کرده اند از طاعت و عبادت باز میمانند و هم چنین در استنباط مسایل بسا باشد که ماخذ مسئله واضح و دلیل آن لایح و ترجیح آن ظاهر و در آن دلیل ضعیفی یا حدیث عامی یا مثل آن یافت میشود و مدتی عمر خود را در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث بانواع مختلفه ضایع میکنند و همچنین در استخراج و استنباط مسایل غیر مهمه و فروض نادره که یقین یا ظن بعدم احتیاج بآنها حاصل است و طالب کمال و سعادت باید دامن خود را از امثال این امور برچیند و غرض این نیست که باید طالب علم مطلقا در این امور تامل نکند و پیرامون آنها نگردد زیرا که شکی نیست که حصول ملکهٔ اجتهاد و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای ابرار موقوفست بتکمیل قوهٔ نظر و تشحید ذهن و خاطر و این امور موجب ازدیاد قوهٔ نظریه و تشحید ذهن میگردد پس این امور در ابتدا از برای طالب علم فی الجمله مطلوب و سعی در اتمام مرغوبست و بسا باشد که لازم باشد بلکه مقصود آنست که در این امور نیز بقدر ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول قوهٔ اجتهاد و وصول بمرتبهٔ فهم ادله و استنباط دیگر وقت خود را چندان مصروف این امور نکند و از فهم احکام واجبه و اتیان بعبادات موظفه باز نماند و الا قوهٔ نظر بهر جا که رسد باز قابل زیادتی است پس اگر تا ممکن باشد تشحید ذهن مطلوب و تقویهٔ قوهٔ نظر مستحسن باشد باید آدمی همه عمر خود را صرف آن کند

مطلب دویم

در بیان سایر انواع رذایلی که از دو جنس مذکور یعنی جربزه و جهل بسیط ناشی میشوند و از متعلقات قوهٔ عاقله اند و از چند صفت رذیله است

صفت اول جهل مرکب است و آن عبارتست از اینکه کسی چیزی را نداند یا خلاف واقع را بداند و چنان داند که حق را یافته است پس او نمیداند و نمیداند که نمیداند و بدترین رذایل است و دفع آن در نهایت صعوبت است چنانکه از حال بعضی از طلبه مشاهده میشود و اطبای ارواح اعتراف بعجز از معالجه اش کرده اند چنانکه اطباء ابدان اقرار کرده اند بعجز از معالجهٔ بعضی مرضهای مزمنه و از این جهت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرموده که من از معالجهٔ اکمه و ابرص عاجز نیستم و از معالجهٔ احمق عاجزم و سبب آن این است که مادامی که آدمی نداند که جاهل است بنقصان خود بر نمیخورد و در صدد تحصیل علم بر نمی آید پس در ضلالت و گمراهی باقی میماند و علامت این صفت مهلکه و کیفیت شناختن آن آن است که آدمی طایفه از مطالب و استدلالات خود را بر جمعی از معروفین باستقامت سلیقه و منزهین از عصبیت و تقلید عرض نموده اگر ایشان تصویب نمودند از جهل مرکب بری و اگر تخطئه نمودند و او خود مذعن نباشد مبتلا باین مرض خواهد بود و به یک مطلب و یک استدلال اکتفا در شناختن این مرض نمیتوان کرد و باعث جهل

مرکب و سبب آن یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهن است و بهترین معالجات در اینصورت آنست که صاحب آنرا بدارند بر خواندن
علوم ریاضیه از هندسه و حساب زیرا که اینها موجب استقامت ذهن میشوند و یا خطائیست که در استدلال نموده و در
اینوقت باید او را بر این داشت که استدلالات خود را موازنه نماید با استدلالات اهل تحقیق از علما و معروفین باستقامت
ذهن و ادله خود را عرض کند بر قواعد منطقیه با استقصاء تمام تا بخطا بر خورد و یا سبب آن مانعی است از فهمیدن حق در
نفس او مثل تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن بشخصی یا نحو آن و علاج آن این است که سعی و اجتهاد کند در ازاله مانع بنحوی که
مذکور خواهد شد **صفت دوّیم** شک و حیرت و آن عبارتست از عاجز بودن نفس از تحقیق حق و رد باطل در
مطالب و علامت آن ظاهر است و غالب آنست که منشا این تعارض ادله است و اما ضرر آن پس شکی نیست که شک و
حیرت در مطالب متعلقه بایمان موجب هلاکت و فساد نفس است بلکه از اخبار مستفاد میشود که با شک از دنیا رفتن
موجب کفر است و سعی در ازاله آن از واجباتست و علاج آن این است که اوّلا تامل کند که اجتماع دو طرف نقیض یا انتفاء
هر دو از جمله محالات است پس البته یکی از شقوق متصوره در مطلب در واقع و نفس الامر ثابت و تتمه باطل است بعد از
آن دامن سعی و اجتهاد بر میان زند و استقصای تام و تفحص کامل از ادله مناسبه مطلب نماید تا جزم بحقیقت
یکطرف حاصل کند و اگر کسی قادر بر فهم ادله یا تحصیل آنها نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات و قرائت
قرآن نماید و اوقات را صرف تتبع احادیث و شنیدن آنها کند و مصاحبت با اهل ورع و تقوی و مجالست با ارباب
یقین و صلحا نماید و تضرع و زاری بدرگاه باری کند تا بسبب نورانیه اینها ظلمت شک برطرف و مرتبه یقین حاصل
شود و اگر شک در غیر مطالب متعلقه بایمان باشد اگر چه موجب کفر و رفع آن واجب نباشد و لیکن شکی نیست که مطلق
یقین در هر چیزی موجب کمال نفس و صفا آنست و سعی در ازاله آن با وجود امکان اگر امری از آن هم در پیش نباشد مستحسن و
مطلوبست **فصل** مقابل این دو صفت رذیله یعنی جهل مرکب و حیرت یقین و اقل مراتب آن اعتقاد جازم ثابت مطابق
واقع است پس اعتقادی که مطابق واقع نباشد از افراد یقین نیست اگر چه صاحب آن جزم داشته باشد با آنکه
مطابق واقع است بلکه جهل مرکب خواهد بود و چنانکه دانستی پس یقین ضد حیرت و شک است از آن راه که جزم در آن
معتبر است و مقابل جهل مرکب است چون موافق با واقع در آن لازم است و مورد یقین و متعلق آن یا از لوازم و اجزای ایمانست
مانند وجود واجب سبحانه و صفات کمالیه او و مباحث متعلقه بنبوت و امامت و احوال نشاه آخرت یا از اخلاقیست
در ایمان نیست چون حقایق اموری که ایمان بدون آنها تمام و جاهل آنها از اهل اسلام است و چنانچه اشاره شد مطلق
علم و یقین خواه در امور متعلقه بدین باشد یا غیر دین شخص نفس انسانی را کمال و شاهد روح را حسن و جمال و وصول
بسعادات را باعث و دخول در خیل مجردات را مورث است ولی یقین در مباحث الهیه و مطالب دینیه در تحصیل
سعادات اخرویه اکمل و در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است زیرا که ایمان موقوف بدان بلکه اصل آن و عین آنست و
سایر علوم شاخ و برگ آن و رستگاری در آخرت بدون آن غیر حاصل و فاقدان در حزب کفار داخل است و بالجمله
شکی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل و افضل کمالات و اهم اخلاق و اعظم صفاتست کیمیای سعادت و معراج
کرامتست اکسیر اکبر و کبریت احمر است تشریفی است که قامت قابلیت هر کس بدان آراسته شد محرم خلوتخانه
انس گردید افسریست که تارک هر بنده بدان آراسته شد قدم در حرم قدس نهاده و باین سبب سید رسل

در بیان شک و حیرت است

در بیان یقین که ضد آن دو صفت است

فرموده

فرمودند که هر که باو عطا کرده شد نصیب او از یقین و صبر چه باک او را از آنچه فوت شود او را از زنده و روزه و عبادت شب و فرمودند
الیقین الایمان کله یعنی همه ایمان یقین است و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ آدمی نیست مگر اینکه از برای او گناهان
بسیار است و لیکن هر که عقل او تمام و یقین او کامل باشد گناهان باو ضرر نمیرساند زیرا که هر گاه گناهی کند پشیمان میشود
و استغفار میکند گناه او آمرزیده میشود و فضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل بهشت میکند و حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام فرمودند که عمل اندک با دوام و یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین و بسیار باشد
که شیطان در مقام فریب ایشان بر آید و او را در نزد خود صاحب یقین وانماید و چنان داند که در عقاید از برای او
یقین حاصل و باینمرتبه عظمی واصل است و حال آنکه نه چنین است بلکه از برای صاحب یقین علاماتی چندست که رسیدن
بمرتبه یقین بآنها شناخته میشود **اوّل** آنکه در امور خود بغیر پروردگار التفات نکند و مقاصد و مطالب خود را
از غیر او نجوید و اعتماد او بجز او نباشد از هر حول و قوه بجز حول و قوه خداوندگار بیزار و هر قدرتی بجز قدرت
آفریدگار در نظر او بی اعتبار و خوار نه کاری از خود بیند و نه اثری نه خود را منشا امری داند و نه دیگری بلکه همه امور را
مستند بذات مقدس او و همه احوال را منسوب بوجود اقدس او داند و چنان داند که آنچه از برای او مقدر است باو
خواهد رسید و در این هنگام در نظر او تفاوتی نخواهد بود میانه فقر و ثروت و مرض و صحت و عزت و ذلت و
مدح و ذم و برتری و پستی و دولت و تهی دستی زیرا که در اینوقت چشم از وسایط پوشیده و منبع همه احوال را از یک
سرچشمه می بیند و او را حکیم مطلق و خیر محض میداند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که یقین او سست
و اعتقاد او ضعیف باشد خود را راضی میکند که متوسل باسباب و وسایط شود و پیروی رسوم و عادات و گفتگوهای
مردم نماید و سعی در امور دنیا و جمع زخارف این عاریت سرا کند بزبان اقرار میکند که هر عطا و منعی از خدا و نمیرسد
به بنده مگر آنچه پروردگار قسمت او کرده و فعل او منافی قولش میباشد و بدل انکار میکند آنچه را بزبان اقرار مینماید
و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند هیچ چیز نیست مگر آنکه از برای آن حدیست بعضی عرض کردند که حد توکل چیست
فرمودند یقین عرض شد که حد یقین چیست فرمودند آنست که با وجود خدا از هیچ چیز نترسد **دوّیم** آنکه در همه اوقات در
نهایت ذلت و انکسار در خدمت پروردگار بوده روز و شب مشغول بجا آوردن خدمت او و پنهان و آشکار در بندگی
و اطاعت او همگی اوامر شریعت حقه را امتثال و از جمله نواهی آن اجتناب نماید خلوت خاطر را از غیر یاد او خالی سازد و خانه
دل را از جز محبت او بپردازد دل او جز یاد حق را فراموش و زبانش از غیر نام او خاموش گردد زیرا که صاحب یقین
پیوسته خود را در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر و او را بهمه افعال و اعمال خود مطلع و ناظر می بیند پس همیشه غریق عرق
خجلت و شرمندگی و قرین حیا و سرافکندگی خواهد بود و بجز آنچه رضای خدا در آنست نخواهد پرداخت و بالجمله یقین او
باینکه خداوند عالم بر جمیع اعمال و افعال او آگاه و هر عملی را محاسبه و جزائی همراهست دایم او را در مقام اطاعت و فرمان
برداری میدارد و یقین او بآنچه حق سبحانه و تعالی باو عطا فرموده از انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه پیوسته او را
قرین شرمساری و ردیف شکرگذاری میشمارد و از یقین بآنچه پروردگار در دار قرار از سرور و بهجت و عیش و
راحت به بندگان عطا میفرماید همیشه در مقام طمع و امیدواری خواهد بود و از یقین باینکه اختیار هر امری در قبضه
قدرت حق است و آنچه از قضا در میشود موافق عنایت و مطابق حکمت و مصلحت است پیوسته در محل صبر و رضا

وخوشنودی از قضا و از تبدلات احوال تغییری در حال او راه نخواهد یافت و بسبب یقین او بسر آمدن ایام حیوة و آنچه بعد از
مردنست از زحمات و عقبات روز و شب در حزن و اندوه بجهت یقین او بفناء دنیا و پستی آن متاع دنیوی در نظر او
خار و بی اعتبار خواهد بود و همچنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که در گنجی که حضرت خضر بموسی خبر داد لوحی بود که
در آن نوشته بود که عجب دارم از کسی که یقین بمرگ داشته باشد چگونه فرحناک میگردد و عجب دارم از کسی که یقین
بقضا و قدر الهی داشته باشد چگونه غمناک میشود و عجب دارم از کسی که یقین به بیوفائی دنیا دارد چگونه دل با آن
می‌بندد و بآن مطمئن میگردد و از یقین او بعظمت و قدرت آفریدگار دایم در مقام دهشت و هیبت و اضطراب و خشیت
خواهد بود و با نچه خشوع و هیبت و اضطراب و خشیت خواهد بود و با نچه خشوع و ذلت و خوف و خشیت ستند کاینات
علیه افضل التحیات بمرتبه بود که هر که او را در وقت راه رفتن ملاحظه مینمود چنان گمان میکرد که برو در می افتد و از یقین
او بکمالات غیر متناهیه حق و جمال تام جمیل مطلق همیشه در مقام شوق و محبت بلکه در وله و حیرت خواهد بود و حکایات
اصحاب یقین از انبیاء و مرسلین و اولیاء و کاملین در خوف و شوق و آنچه از برای ایشان رو میداد از تغیر و تزلزل
و اضطراب و وله و بهجت و استغراق چه در حال نماز و چه در غیر آن مشهور و کتب تواریخ و قصص با آنها مشحونست
غشهای سید اولیاء در اوقات مناجات گشته و بیخودیهای سرور اصفیا در هنگام صلوة متواتر میان اهل
اسلام شده و چگونه کسی که یقین بخداوند متعال و علم بعظمت و جلال او داشته باشد و او را مطلع بر خفایای احوال و دقایق
اعمال خود داند معصیت او را میکند و در حالت اشتغال بعبادت او و ایستادن در خدمت او دهشت و خشیت و
انفعال و خجلت از برای او حاصل نمیشود و حال آنکه مشاهده میکنیم که کسی در حضور شخصی باشد از اکابر دنیا که ادنی شوکتی
بوده باشد با وجود علم او به پستی و زوال آن در اول و آخر نوعی انفعال و دهشت از برای او حاصل میگردد
که از خود غافل میشود و جمیع حواس خود را متوجه و ملتفت او میگرداند سیم آنکه مستجاب الدعوات بلکه صاحب
کرامات بوده باشد زیرا که هر قدر یقین انسان زیاد میشود جنبه تجرد او غالب میگردد و باین سبب قوه تصرف
در جمیع مواد کاینات که از شأن مجردانست بجهة او حاصل میشود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که میرساند یقین بنده را بهر مرتبه بلند و مقام ارجمند همچنانکه رسول خدا خبر دادند از شأن یقین در وقتیکه در نزد
آنحضرت مذکور شد که عیسی بن مریم بر روی آب راه میرفت پس فرمودند که هر گاه یقین او زیادتر میبود هر آینه بر روی
هوا نیز میرفت و از این حدیث شریف مستفاد میشود که هر که را یقین بالاتر قدرت او بر کرامات بیشتر و از آنچه مذکور شد
ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل و حاوی همه محاسن خصایل است و بدانکه از برای آن سه مرتبه است مرتبه اول
علم الیقین است و آن اول مراتب یقین است و آن عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع و آن حاصل میشود
از ترتیب مقدمات و استدلال مانند یقین کردن بوجود آتش در موضعی بمشاهده دود مرتبه دویم عین الیقین
است و آن عبارتست از مشاهده مطلوب و دیدن آن بچشم بصیرت و دیده باطن که مراتب روشنتر از دیده ظاهر است
و آنچه مشاهده از آن شود واضح تر و ظاهرتر است و اشاره باین مرتبه است آنچه سید اولیا در جواب دعلب یمانی
که سوال کرد از آنحضرت که هل رأیت ربک آیا پروردگار خود را دیده فرمودند که لم اعبد ربا لم اره بندگی
نمیکنم خدائی را که ندیده باشم و همین است مراد آنحضرت از آنچه فرمودند که رأی قلبی ربی یعنی دید دل من پروردگار

مراداین

مراد این مرتبه هم میرسد که بریاضت تصفیه نفس تا اینکه تجرد تام از برای او حاصل شود و این مانند یقین کردن بوجود آتشست
بمعاینه دیدن آن مرتبه سیم حق الیقین است و آن عبارت است از اینکه میان عاقل و معقول وحده معنویه ربط
حقیقی حاصل شود بنحوی که عاقل ذات خود را رشحه از سحاب فیض معقول و مرتبط با و ببیند و آنا فآنا اشراقات انوار او را
بخود مشاهده نماید مانند یقین کردن بوجود آتش بداخل شدن و رسیدن باین مرتبه موقوفست بمجاهدات شاقه
و ریاضات قویه صعبه و ترک رسوم و عادات و قطع ریشه شهوات و بازداشتن دل از خواطر نفسانیه و افکار ردیه
شیطانیه و پاک نمودن خود از کثافات عالم طبیعت ناهنجار و دوری از علایق و زخارف دنیای غدار
آری شعر در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن شرط اول قدم این است که مجنون باشی عربیه
وکیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها بالمدامع تلتذ منها بالحدیث و قد جری حدیث سواها
فی خروق المسامع او را بچشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست بلکه یقین
حقیقی نورانی خالی از ظلمت وهم و شوایب شک اگرچه در مرتبه اول باشد بمحض فکر و استدلال حاصل نمیگردد
بلکه حصول آن بتصفیه نفس از کدورت اخلاق ذمیمه منوط و حصول آن بریاضات و مجاهدات مربوطست بلی آینه
دل را تا از زنگ عالم رسم و عادت و غبار خط طبیعت صیقل ندهی صور حقایق اشیا و نمیکند تا مقابله میان
او و عقل فعال که محل صور جمیع حقایق است دست ندهد و حایل و موانع حاصله از علایق دنیویه از میانه برطرف
نشود و صور موجوده در آن در اینجا منعکس نگردد و اگر نه این بود که زنگ کدورات معاصی و اخلاق ذمیمه آینه
نفس را تار و موانع و علایق و عادات حایل میانه آن دو عالم انوار شده بود هر نفسی بحسب فطرت قابل معرفت
حقایق عالم ملک و ملکوت بودی و از اینجهة است که خداوند عالم آنرا از میانه سایر مخلوقات برگزید و آنرا محل امانتی
که سماوات و ارضین و جبال از تحمل آن امتناع نمودند گردانید و سید رسل اشاره بکدورات اخلاق ذمیمه فرموده اند
که لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات والارض هر گاه نه این بود که لشکر شیاطین
اطراف قلوب بنی آدم را احاطه کرده اند هر آینه حقایق ملکوت آسمان و زمین را مشاهده مینمودند و اشاره بموانع
علایق و عادات فرمودند که کل مولود یولد علی الفطرة و ابواه یهودانه و یمجسانه و ینصرانه هر کسیکه متولد میشود
بر فطرت سلیم ولیکن پدر و مادر او و تبعیت آنها او را از فطرت خود باز میدارند و آنها او را براههای غیر مستقیم می
افکنند و مخفی نماند که بهر قدر که از برای نفس تزکیه و صفا و علم بحقایق و اسرار و درک عظمت حضرت آفریدگار و معرفت
صفات جلال و جمال پروردگار حاصل میشود بهمان قدر سعادت و بهجت و لذت و نعمت در نشأ آخرت از برای
او هم میرسد و وسعت مملکت او در بهشت بحسب وسعت معرفت او بعظمت و صفات و افعال خداوند متعال خواهد
بود باینمعنی که معرفت در دنیا باعث استحقاق این مراتب در آخرت خواهد شد صفت سیم شرکست و آن عبارتست
از اینکه غیر از خدا دیگری را هم مصدر امری و منشأ اثری داند و چنان داند که از غیر پروردگار هم کاری متمشی میشود
پس اگر با این عقیده آن غیر را بندگی و عبادت کند آنرا شرک عبادت گویند و اگر او را عبادت نکند ولیکن
اطاعت کند آنرا در چیزی که رضای خدا در آن نیست آنرا شرک طاعت گویند و اول شرک جلی و دویم را شرک خفی
نامند و اشاره باین شرکست قول خدایتعالی که میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون یعنی ایمان

نمی آورند بیشتر ایشان بخدا مگر اینکه مشرکند و شبهه نیست در اینکه صفت شرک اعظم بواعث هلاک و موجب خلود در عذاب درد ناک و سبب حشر در زمره کفار است **فصل** ضد صفت شرک توحید است و از برای آن اقسامی چند است **اوّل** توحید ذات یعنی ذات خدا را منزه دانستن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را عین ذات مقدسش دانستن **دوّیم** توحید در وجوب وجود یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی شریک از برای او در صفت واجبیت وجود کردن و در این علم بحث از این دو قسم میشود **سیّم** توحید در تأثیر و ایجاد یعنی مؤثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن و چنین دانستن که فاعلی و منشأ اثری بغیر از او نیست و این قسم توحیدیست که در اینجا گفتگو از آن میشود و از برای این توحید همچنانکه گفته اند چهار مرتبه است قشر قشر و قشر و لب و لبّ لبّ و مرتبه اول که قشر قشر است آنست که آدمی بزبان کلمه توحید را بگذراند ولیکن دل او از معنی آن غافل بلکه منکر معنی آن باشد مانند توحید منافقین و فائده بر این مرتب نمیشود مگر اینکه صاحب آنرا در دنیا از شمشیر شریعت محافظت می نماید و مرتبه دوّیم که قشر باشد آنست که اعتقاد قلبی نیز بمعنی کلمه توحید داشته باشد و تکذیب این کلمه را نکند همچنانکه لسان اکثر عوام مسلمین است و همین قدر توحید اگرچه باعث صفای قلب و شرح صدر نگردد ولیکن صاحب خود را از عذاب آخرت محافظت میکند هرگاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود و مرتبه سیّم که لب باشد عبارتست از اینکه این معنی بر او منکشف و ظاهر گردد بواسطه نوری که از جانب حق سبحانه و تعالی بر او تجلی کند پس اگرچه در عالم چیزهای بسیار مشاهده کند ولیکن همه را صادر از یک مصدر می بینند و کل را مستند بواحد حق ملاحظه میکند و این مرتبه مقام مقربین است و مرتبه چهارم که لب لب باشد آنست که بغیر از یک موجود نبیند و شریکی از برای خدا در وجود قرار ندهد و این مرتبه را اهل معرفت فناء فی الله و فناء فی التوحید گویند زیرا که صاحب آن خود را فانی دانسته و این مرتبه غایت قصوی توحید است و چنان تصور نکنی که وصول باین مرتبه ممکن نیست و با وجود ملاحظه آسمان و زمین و سایر مخلوقات متکثره و موجودات کثیره موجود را منحصر در یکی دانستن معقول نه زیرا که هرگاه از برای دل بشدت استغراق در لجه عظمت و جلال واحد حق و غلبه انوار جمال و کمال وجود مطلق حاصل شود و اشعه اشراقات نور واجب الوجود بر آن احاطه کند و آتش محبت و انس در کانون ضمیرش افروخته گردد و سایر وجودات ضعیفه از نظر بصیرتش غایب میشوند و بالمرّه از غیر یک وجود غافل و ذاهل میگردد **للمؤلفه** نگویم در آن کس بجز یار نی ولی غیر او کس بدیدار نی در آن پرتو افکن کی نور بود که از غیر آن دیده ها کور بود همچنانکه کسی که مشغول بمکالمه سلطانی و مستغرق ملاحظه سطوت او گردد بسیار میشود که از مشاهده غیر غافل میشود و عاشقی که محو جمال معشوق باشد غیر او را نمی بیند و همچنانکه ستارگان در روز موجودند ولیکن چون نور آنها در جنب نور خورشید ضعیف و مضمحل است بنظر نمی آیند و از اینجا ظاهر میشود که کسی را که غیر یک وجود ملحوظ و کثرت مشاهد است در مرتبه توحید ناقص و هنوز نور وجود صرف در روزن او پرتو نیفکنده است آری **شعر** تا نگشته اختران از ما نهان دان که پنهانست خورشید جهان **فصل** بدانکه از علامات ترقی از مرتبه اوّل و دوّیم توحید و وصول بمرتبه سیّم آنست که آدمی در جمیع امور خود توکّل بر خدا کند و امور خود را باو واگذارد و دیده از همه وسایط بپوشاند زیرا که بعد از آنکه بر او روشن شد که بغیر از خدا احدی منشأ هیچ امری نیست و دانست که مبدء هر موجودی و منشأ هر فعلی از خلق و رزق و عطا و منع و غنا و فقر و مرض و

صحت و ذلت و عزت و حیات و موت و غیر اینها حق سبحانه و تعالی است و او است منفرد و مستقل بجمیع اینها و انباز و شریکی از برای او در هیچ اثری نیست دیگر در هیچ امری ملتفت بغیر او نمیشود بلکه بیم او از خدا و امیدش باو و وثوق و اعتمادش بر اوست و کسی را که این مرتبه حاصل نشده و دل او از شوایب شرک خالی نیست بسبب وساوس شیطانیه ملتفت بوسایط ظاهریه میگردد همچنانکه بآمدن باران اعتماد بنمو زراعت و نباتات میکند و از وزیدن باد موافق مطمئن بسلامتی کشتی میشود و از حدوث بعضی نظرات کواکب و اتصالات ایشان امیدوار و بیم بحدوث بعضی حوادث بهم میرساند و از ملاحظه قدرت بعضی از مخلوقات از قهر او خائف و بلطفش امیدوار میگردد و کسی که ابواب معارف بر او گشوده شده و امر عالم کما هو حقه بر او منکشف گردیده میداند که آسمان و زمین و خورشید و ستارگان و ابر و باد و باران و حیوان و انسان و غیر اینها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاه بی شریک و وزیر و در قبضه قدرت او مسخر و اسیرند چون زرع را فاسد خواهد آمدن باران چه نفع تواند رسانید و اگر کشتی را غرق دریا پسند دباد موافق چه تواند کرد و سری را که او برخاک افکند که میتواند برداشت **شعر** بلند آن سر که او خواهد بلندش نژند آن دل که او خواهد نژندش گرت عزت دهد او نازمیکن وگرنه چشم حسرت بازمیکن مبادا آنکه او کس را کند خار که خار او شدن کاریست دشوار و اگر ترا خواهد بساحل نجات رساند باد مخالف نیز مخالفت نتواند کرد و اگر او ترا آبادی خواهد بی باران هم گندم تواند داد آنکه او از آسمان باران دهد هم تواند کو ز رحمت نان دهد و التفات آدمی ببعضی از وسایط در نجات و عزت و غنای خود و متوسل بآنها شدن شبیه است بکسی که پادشاهی امر بکشتن او فرموده باشد پس پشیمان شده کاتب را امر کند که منشور عفو او را نوشته ارسال نماید و آن شخص بعد از خلاصی زبان را بمدح و ثنای کاغذ یا قلم یا کاتب گشاید و گوید که اگر اینها نبودی مرا نجات میسر نگشتی و کسی که دانست که آنچه بر کاغذ رقم شد از قلم بود و قلم خود مسخر دست کاتب بود و کاتب را یارای آن نیست که بی امر پادشاه چیزی نویسد بجز شکر پادشاه نکند و بغیر از ثنای او نگوید و منت بجز او نپذیرد و شکی نیست که جمیع مخلوقات از ماه و خورشید و آسمان و ستارگان و باد و باران و نبات و حیوان همگی چون قلم در دست کاتب و کاتب در خدمت سلطان مقهور و مسخرند بلکه این از بابت مثالی است که سزاوار آنست که گفته شود خاک بر فرق من و تمثیل من قلم کجاست و کاتب کیست وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى دیده حق بین کو و دل حق شناس کجاست هرگاه موری بر کاغذی که در دست کاتب است و آنرا مینویسد گذر کند از تنگی چشم و خوردی حدقه نمی بیند مگر نیش قلم را که کاغذ را سیاه میکند و نور بصرش از آن امتداد نیست که انگشت کاتب یا دست او را ببیند چه جای آنکه خود کاتب را بر خورد پس چنان تصور میکند که این همه نقش بدیع از قلم سر میزند و مخفی نماند که مراد از آنچه مذکور شد که کسی از مرتبه توحید ترقی نموده میداند که منشأ جمیع آثار و مصدر جمیع افعال خداوند متعالست و دیگری منشأ هیچ امری نمیتواند شد و این در غیر حرکات و افعال انسانست زیرا که فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود بدیهی و اجماع و آیات و اخبار در آن صریحست که اختیار تام و اقتدار بالاستقلال نباشد بلکه اختیار او همین در امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر باشد که حکیم علی الاطلاق بجهة مصالحی چند که خود باخبر و دانا تر است چند روزی زمام اختیار در این امور بدست خود انسان داده و آنرا بعالم ابتلای و امتحان فرستاده اند إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ

در توحید

در علامات ترقی از مرتبه اول و دوم توحید

صحت و ذلت

وَالْاَرْضِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ پس انسان هم مختار است و هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات
و شرور و اجبار او در غیر اینها از موت و حیوة و عزت و ذلت و بیماری و صحت و فقر و غنا و امثال اینهاست و ممکنست که
این مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که لا جَبْرَ وَلا تَفْوِیضَ بَلْ اَمْرٌ بَیْنَ الْاَمْرَیْنِ یعنی از برای انسان
نه جبر مطلق است و نه تفویض و اختیار مطلق بلکه امریست متوسط میان این دو امر و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین
اختیار امکانی بوده باشد زیرا که انسان اگر چه مختار و قادر باشد ولیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد
بود و مَتَاعُ الْبَیْتِ یُشْبِهُ صَاحِبَ الْبَیْتِ اسباب خانه بصاحب خانه مانندست و وجود انسان وجود امکانی است
که نه مشابه بوجود صرفست که وجود واجبی بوده باشد و نه عدم صرف بلکه وجودیست مشوب بعدم و عدمی است
مشوب بوجود پس همچنین قدرت و اختیاری که خدا در انسان موجود کند نه اختیار و قدرت صرف میتواند بود
زیرا که اختیار صرف مختص پروردگار است و عین وجود مقدس اوست پس چگونه میتواند شد که از برای دیگری
ثابت باشد و چون اختیاری از برای انسان ثابت شد پس بی اختیار صرف هم نیست بلکه امریست میانه اختیار
مطلق و بی اختیاری محض و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که منوط و بسته بقدرت
و اختیار غیر است زیرا که انسان اگر چه مختار باشد اما اختیار او از دیگری و آن دیگری قادر بر سلب اختیار اوست
و شکی نیست که چنین اختیاری اگر چه از بی اختیاری بالاتر و لیکن از اختیار مطلق فروتر است و مرجع این وجه نیز
بوجه دویم است و بدانکه ثبوت اختیار بهر یک از این سه معنی از برای انسان منافاتی با اختیار مطلق در جمیع امور
از برای خدا ندارد بلکه همچنانکه اختیار مشوب به بی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت اختیار منزه از شائبه
بی اختیاری در همان مواد از برای خدا نیز هست یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ وَیُضِلُّ مَنْ یَشَاءُ و استبعادی نیست در اینکه
در امری دو کس را اختیار باشد خصوصا با وجود اختلاف در اختیار و ازین معلوم میشود که در جمیع افعال و
احوال چشم از وسایط پوشیدن و متوسل بصاحب اختیار مطلق شدن منافات با ثبوت نوع اختیاری از برای
انسان ندارد زیرا که اگر چه در بعضی افعال او را فی الجمله اختیار باشد اما اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملتر است پس
بر هر کسی لازم است که در هر امری که از برای او نوع اختیاری هست بحکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را
فی الجمله بکار برده و در توفیق در آن و اتمام آن استمداد از حضرت آفریدگار نماید و در آنچه از تحت قدرت او بیرونست
امیدوار بلطف و کرم پروردگار باشد **فصل** بعضی از عرفا گفته اند که خداوند عالم بقدرت کامله خود گویا نمود
در حق ارباب دلهای آگاه و اصحاب مشاهده هر ذره که در آسمانها و زمینها موجودند تا اینکه تسبیح و تقدیس
ایشان را شنیدند و گواهی ایشان را بانحصار عجز خود استماع نمودند که با آنها گویا بودند بزبان واقع که نه عربی است و
نه عجمی نه متضمن بانگ و آواز و مشتمل بر حروف و الفاظ است و آنرا نمیتوان شنید مگر بگوش هوش و سمع ملکوتی
و این نوع مکالمه که ذرات وجود را با ارباب قلوبست مناجات سر گویند و از برای آن نهایت و انجامی نیست زیرا که
منبع آن از دریای محیط کلام حقست که نهایت ندارد وَلَوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ
کَلِمَاتُ رَبِّی وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا و چونکه گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوتست و هر کسی محرمیت آنها را ندارد
بلکه قبور اسرار سینه آزادگانست و بس پس با هیچ با هر کسی تکلم در نیابند بلکه گفتگوی ایشان با خاصگان درگاه

بیان اینکه هر ذره از ذرات عالم مشغول اند بتسبیح خدا

و محرمان

و محرمان بارگاهست و ایشان نیز آنچه می شنوند با دیگران حکایت نکنند زیرا هرگز دیده که محرم اسرار سلطان در مقام
افشای اسرار او برآید و در کوچه و بازار آنچه میان او و سلطان گذشته زبان گشاید و اگر اظهار اسرار روا بودی محرم
اسرار حضرت آفریدگار یعنی رسول مختار صلی الله علیه و آله نهی از افشاء سر قدر نکردی و حیدر کرار را مخصوص ببعضی
اسرار نفرمودی و نگفتی لَوْ تَعْلَمُونَ مَا اَعْلَمُ لَضَحِکْتُمْ قَلِیلًا وَلَبَکَیْتُمْ کَثِیرًا یعنی هرگاه بدانید آنچه را من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و
بسیار گریه خواهید کرد بلکه آنچه را میدانست میگفت تا کم بخندند و بسیار بگریند علاوه برین اکثر این اسرار معانی چندیست
که الفاظ ناسوتیه و حروف صوتیه طاقت تحمل آنها ندارد و نمیتوان باین قالب در آورد پس با کسی میتوان گفت که
با زبان ملکوتی آشنا باشد و ابو حامد غزالی درین مقام کلامی ذکر کرده و نسبت ببعضی از عرفا داده و خلاصه آن
تقویت طریقه اشاعره و استثناء جمیع اشیاء و افعال و اقوال و احوال مبادی عالیه و اثبات مذهب مجبره است و والد
ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات آنرا نقل کرده و در آخر آن اشاره فرموده اند که این کلام و امثال آن ناقص
و قاصر و ثبوت نوع اختیاری از برای انسان در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر است همچنانکه ضروری شریعت مقدسه
و نص آیات و اخبار کثیره و اولی اعراض و سکوت از امثال این کلمات و متابعت طریقه شرع مستطابست و چون چندان
فایده بر نقل آن مترتب نبود بلکه ذکر آن موجب شبهات فاسده از برای کسانیکه در فهم از آن قاصرند می شد درین
کتاب متعرض آن نشدیم **صفت چهارم** خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه و تفصیل کلام در حقیقت
و علاج آن و ضد آن و آنچه متعلق باینها است در چند فصل بیان میشود **فصل** بدانکه دل آدمی هرگز خالی از خیال
و فکری نمیباشد بلکه پیوسته محل خطور خاطر و ورود خیالات و افکار میباشد اگر چه گاهیست که آن کس ملتفت
نیست بآنچه در خاطر او میگذرد و در این خصوص دل مانند نشانه ایست که از اطراف و جوانب تیرها بر آن افکنند یا حوضی
که آب از نهرهای بسیار بر آن جاری باشد یا خانه که درهای بسیار داشته باشد و از آنها اشخاص مختلفه داخل آنجا شوند
یا آینه که در مکانی منصوب باشد و صورتهای بسیار از محاذی بگذرد پس دل که لطیفه ایست از لطایف الهیه
پیوسته معرکه تاختن خیالات و جولانگاه افکارست تا قطع علاقه نفس از بدن بشود و از گزیدن مار و عقرب طبع
فارغ گردد و چون هر فکر و خیالی را سببی و منشائی ضرور است پس منشاء خیالات ردیه و افکار باطله شیطان
و باعث خواطر محموده و افکار حسنه ملک است و اشاره باین است آنچه سید رسل فرمودند که فِی الْقَلْبِ لَمَّتَانِ لَمَّةٌ مِنَ
الْمَلَکِ اِیعَادٌ بِالْخَیْرِ وَتَصْدِیقٌ بِالْحَقِّ وَلَمَّةٌ مِنَ الشَّیْطَانِ اِیعَادٌ بِالشَّرِّ وَتَکْذِیبٌ بِالْحَقِّ یعنی در دل آدمی دو نوع
از افکار و خواطر وارد میشوند یکی از جانب ملک و آن افکاریست که مشتمل است بر عزم امور خیر و اراده آنها و تصدیق
امور حقه واقعیه و دیگری از جانب شیطان و آن خواطریست که متضمن عزم بر امور شر و تکذیب بر امور حقه است
و مخفی نماند که آنچه بخاطر آدمی میگذرد و افکاری که در دل او را مشغول میکنند دو قسمند اول افکاری که محرک آدمی بر عملی
و موجب رغبت بر آن عمل و اراده آن فعل میشوند و آن بر دو قسمست زیرا که آن فعلی که فکر محرک آدمی بر جا آوردن
آن میشود یا فعل خیر است یا فعل بد دویم افکاری که محرک بفعلی و بعملی نمیشوند بلکه محض خیال و مجرد افکار و تصور
میباشد اگر چه بواسطه آنها نفس را صفائی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی افعال خیر یا شر گردد و این نیز بر دو
قسم است اول خیالات محموده و افکار نافعه و تفصیل اینها انشاء الله خواهد شد دویم افکار فاسده و امانی کاذبه

وازبرای آن انواع بسیار است مانند آرزو کردن یعنی تمنای چیزهائی کردن که بوجود نمی آید وتصور بنا کردن مانند اینکه
در دل بگذرانند که کاش فلان کار را نکرده بودم یا فلان کار را کرده بودم وکاش فلان طفل من نمرده بود
وحال بزرگ شده معین ویاور من بود وکاش فلان پسر را نخریده بودم ویا فروخته بودم وامثال آنها ومثل
متذکر شدن احوالی که ازبرای او حاصل شده است وبآن شادی کردن یا غمناک شدن مانند خیال فلان لذتی
که ازبرای او اتفاق افتاد یا غلبه که در فلان روز بر اقران وامثال کرد یا عزتی که بالفعل ازبرای او هست یا المی
که در روزی باو رسید یا ناخوشی که حال دارد یا اختلافی که در امر معاش او هست واز این قبیل است تصور کردن
اموال نفیسه که دارد از مساکن واملاک ودکاکین وباغات واسبان وشتران وجواهر ونقود وبآن ملتذ شدن یا
متذکر شدن چیزهائی که ندارد وبآن غمناک گشتن وبخوابیها و مانند تصور نمودن محاسبه وبازار وشریک ویار
وجواب خصما وبر طرف دشمنان بعذابهای گوناگون بدون اینکه این فکر وخیال منشاء اثری باشد یا فائده بر آن
مترتب شود وگاه هست خصمی ازبرای اینست وگفتگوئی با یکدیگر ندارند بلکه محض خیال وفکر است مانند تصور کردن
حالات وامور یکه هرگز تحقق آنها در نظر آن شخص نیست ومیداند که بوجود نمی آید وتمنا وآرزوئی آنرا نیز نمیکنند بلکه بمجرد
تصور آن لذت خیالی میبرد مانند اینکه خیال نبوت وپیغمبری میکند ودر ذهن خود قواعد واحکامی قرار میدهد ووصی و
خلیفه ازبرای خود تعیین میکند یا گدای هشتاد ساله تصور سلطنت وپادشاهی وتسخیر ربع مسکون را مینماید ودر عالم
بوضع خاص مسخر میسازد وامرا وحکام نصب مینماید وقرون بیشمار وسالهای بسیار سروری میکند ودر جمله اینهاست
فال بد زدن که آنرا تطیر گویند وبعضی از امور اتفاقیه دل را بد کردن وآنرا علامت حدوث بعضی مکاره دانستن
وگاه باشد که باین خیال بحدی میرسد که آدمی در نزد خود بعضی امور را دلیل وقوع مکروهی بر خود قرار میدهد وبحدوث
آن امر بغایت اضطراب مشوش میشود اگرچه آن امر مطلقا در زبان مردم مشهور باین نباشد وبسا باشد که در قوه
واهمه خباثت وردائتی حاصل شود که در اغلب اوقات تصور وقوع مکروهات وخیال حدوث مصائب والام از
برای خود میکند وهیچ ذهن او ملتفت خیال اموری که موجب فرح وسرور گردد نمیشود مثل تصور کردن مردن
اولاد وعیال وتلف اموال وابتلای بانواع بیماری وگرفتاری بذلت وخواری وغالب شدن دشمنان ورسیدن
اذیت باو از دیگران وگاه باشد که بدون سبب که نوع اعتقادی بوقوع این امور میکند وغم واندوه ازبرای او هم میرسد
بسیار میشود که منشاء این نوع اختلال است که در دماغ حاصل میشود ووسوسه در عقاید است بحدیکه مؤدی بشک وشبهه
نگردد بلکه مجرد حدیث نفس باشد والا موجب خروج از ایمان میگردد وقادح در یقین میشود وداخل یکی از صفاتی که
پیش گذشت خواهد بود فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که کلیه خواطر نفسانیه وخیالات قلبیه بر چهار قسمند واز
اینها دو قسم که افکار محرکه بر عمل خیر وخیالات محموده باشد الهام گویند ودو قسم دیگر که افکار محرکه بر عمل شر وافکار رذیله
باشد وسوسه گویند وبعضی الهام ووسوسه را تخصیص بافکار محرکه میدهند وعلی ای حال دو قسم وسواس از
شیطان ودو قسم الهام از فیض ملائکه کرام است ونفس آدمی در ابتدای امر قابلیت هر دو اثر را علی السویه دارد ویکی
بر دیگری رجحانی ندارد بلکه ظهور اثر یک کدام در آنجا بواسطه امور خارجیه از متابعت هوس وهوا یا ملازمت ورع و
تقوی میشود پس هر وقت که آدمی میل بمقتضای شهوتی یا غضبی نمود شیطان فرصت میکند ولشکر او داخل خانه

در بیان اینکه [illegible]

دل میشود

دل میشود وانواع آثار خود را که وساوس وافکار ردیه در آنجا بظهور میرسانند وهر گاه دل متوجه ذکر خدا ونفس مایل بورع
وتقوی شد مجال شیطان تنگ میگردد واز مملکت دل بیرون میرود وجنود ملکه بآنجا می آیند وفیوضات ایشان
از الهامات وخیالات محموده در آنجا پیدا میشود وپیوسته این دو لشکر در آمد وشد وگیر ودار هستند گاهی ساحت
دل منزل لشکر خیریت اثر فرشتگان وزمانی محل جولانگاه شیاره وسپاه شیاطین ودیوان میباشد تا اینکه
بامداد ومعاونت امور خارجیه یکی از این دو سپاه را غلبه وقوت حاصل شود ومملکت نفس را تسخیر نماید وآنرا وطن خود
نموده در آنجا رحل اقامت بیفکند ودرین هنگام راه آمد وشد از یکدیگر بسته میشود ومجال دخول وخروج در آنجا نمیماند
مگر گاهی بطریق عبور در نهایت تعجیل از آنجا بگذرد پس اگر هوا وهوس وغضب وشهوت امداد نمایند لشکر
شیطان غالب میشود وخانه دل منزلگاه ایشان میگردد ودر آنجا آشیانه میسازند هر زاویه از زوایای دل منزل شیطانی
ودر آنجا ساز ونوائی وهر گوشه جای ابلیسی ودر آن خیالی وهوائی پیدا میشود واگر قوه عاقله امداد نمود وورع وتقوی اعانت
کرد سپاه ملک غالب میشوند وشهرستان دل را فرو میگیرند ودر آنجا نزول اجلال مینمایند وهر لحظه از ایشان
نوری تازه وهر ساعت فیضی بی اندازه بآنجا میرسد ولیکن اکثر دلها را لشکر شیطان مسخر نموده ومالک شده
وهر نوع تصرفی که میخواهند در آنجا میکنند وآنرا باودیه وساوس می افکنند وسر در این است که غالب ماده
خلقت قوه واهمه وغضبیه وشهویه که در ایشان موجود هستند واز سرهنگان وکارفرمایان مملکت بدنند از آتش است
وشیطان نیز از آتش صرف مخلوقست پس علاقه مناسب میانه این سه سرهنگ مملکت ومیان شیطان لعین مستحکم است
ونتیجه این مناسبت وقرابت این سه را میل بتسلط شیطان بیشتر ومتابعت آنرا راغب ترند بآسانی تن باطاعت
دیگر در نمیدهند وبملاحظه قرابت ونسبت از اطراف وجوانب لشکر شیطان را راه میدهند وراه نمائی ایشان میکنند واز
این است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودند که شیطان جاری مجرای خونست در بدن آدم واز جمیع راهها
داخل میشود ومع ذلک چونکه شیطان از آتش است وآتش بهر جا که افتاد زود جای خود را میگشاید وباندک مایه که یافت
در نهایت سرعت توالد وتناسل میکند واز اطراف وجوانب آن آتشهای دیگر پیدا میشود پس بمجرد اینکه اندک راهی
در خانه دل یافت جای خود را وسیع میکند ومتواتر وپی در پی توالد وتناسل میکند وهر نسلی از آن دفعی نسلی دیگر
از آن هم میرسد وهمچنین الی غیر النهایه همچنانکه مشاهده میشود که هر گاه آدمی دل را بخیال فاسدی داد شعبه ازآنها
بخیال او میرسد واز خیال معصیتی فکر چندین معاصی دیگر متولد میشود وهر گره بجائی منتهی نمیشود وعلاوه بر اینها
آنکه هر یک از ملکات واخلاق فاضله وملکات حسنه وحالات سیئه است در حالتی است که ملائکه از آن داخل میشوند وهر صفت
رذیله وخلق بدی راهی است که شیاطین از آن بملک بدن می آیند ودانستی که اخلاق حسنه حکم وسط ومیان را دارند
وصفات رذیله حکم اطراف وجوانب دارند ومیان هر چیزی یکی بیشتر نیست اما اطراف وجوانب بیحد ونهایت اند وهمچنین
هر یک از اخلاق حسنه راهی هستند بمقصود وراه بهر منزلی یکی میباشد وبی راهه از حد وحصر متجاوز است پس درهای
که معبر شیطانست از حساب بیرون ودری که راه ملک است منحصر در یکی است ولشکری که راه آن بیشتر غلبه آن بیشتر
آسان تر است ونیز هم براین مطلب در قرآن تصریح شده است که میفرمایند ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله یعنی این یک راه راست است بسوی من پس آنرا متابعت کنید ومتابعت راههای متعدده را

در بیان آنکه وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه مهلکه اند

نکنید تا شما را از راه حق جدا کند و از اینجهت که خداوند سبحانه از زبان شیاطین لعین حکایت میکند که لاقعدن لهم صراطک
المستقیم ثم لاتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ایشانرا از راه راست تو باز میدارم و از پس
رو و پس و راست و چپ ایشان در می آیم و باین سبب روزی حضرت نبوی از برای اصحاب یک خط کشیدند و
فرمودند این راه خداست و بعد از آن خطوط بسیار کشیدند از چپ و راست و فرمودند اینها راههائی هستند که بهر راهی
شیطانی نشسته و آدمی را بخود میخواند شعر بر طرف غول بیابان جرس جنبانیست ور ره عشق بهر زمزمه
از راه مرو و با وجود اینها همه چونکه فهمیدن راه راست مشکل و محتاج براهنمائی حاذق است بخلاف راههای باطل
که بر همه کس واضح و روشنست و مع ذلک میل نفس بباطل اسهل و آسان تر و انقیاد آن از برای حق صعب است
پس دری که از آن فرشتگان داخل میشوند مسدود و بسته و درهای شیطان مفتوح است پس مسکین فرزند
آدم که باید این درهای گشاده واضح را سد و یک در پنهان بسته را بگشاید شعر صد هزاران دام و دانه است ای خدا
ما چو مرغان حریص بینوا و باین اطمینان شیطان گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین یعنی
قسم بعزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلص ترا علاوه بر اینها همه آنکه این ملعون بسا باشد
که تلبیس کند و راه حق و باطل را مشتبه نماید و لشکر خود را بلباس ملک ملبس سازد و آدمی را بنوعی مهلکه افکند
که متفطن بآنها نشود فصل چونکه وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه را شناختی و اقسام و علامات و اسباب آنرا
دانستی بدانکه ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیم است و اینحالت از جمله مهلکات عظیمه و حالات رذیله است دل را باعث
تیرگی و ظلمت و نفس را موجب افسردگی و کدورت مانع وصول بسعادات و مضیع روزگار و اوقاتست چگونه چنین نباشد
و حال اینکه سرمایه تحصیل نجات عمر و آلت تجارت بندگان دل ایشانست پس هر نفسی که بنده دل را بغفلت و بطالت مصروف
دارد یا از خدا و تحصیل انس باو و یا از فکری که موجب زیادتی معرفتی و کسب محبت او باشد باز ماند مغبون و بضاعت
خود را بخیف داده و آن در صورتیست که فکر و وسواس آن در امور مباحات باشد و اغلب مردمان چنین نیستند بلکه فکر
ایشان در پیدا نمودن راههای مکر و حیله و شیطنت و خدعه و کیفیت وصول بشهوات و نیل لذات و پیوسته در باطن
مشغول منازعه با خصمان و دفع دشمنان بلکه بسیار میشود که فرض مخالفت و عداوت دوستان خود را نموده و در دل
مشغول تنبیه و مواخذه و جواب ایشان میکردند در روز و شب خود را صرف میکنند در خیالاتی که دل را سیاه و دین و
دنیا را تباه میکند و جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار فاسده خواه در مباح و خواه در غیر آن مشترکند در احداث ظلمت در
دل و کدورت در نفس و تضییع وقت و ابطال عمر و لیکن در معصیت بودن و مترتب شدن عذاب بر آنها متفاوتند
پس آنچه تخیل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی بر آنها مترتب نمیشود و اما در امور غیر مشروعه پس اگر مجرد
تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد باز مواخذه و عقابی بر آن نیست زیرا که تکلیف بامری که از تحت اختیار بیرون است
جایز نیست و اگر بقصد باشد و دل را باختیار مشغول خیال امر غیر مباحی نماید پس اگر خیال اراده آن فعل باشد و در دل
عازم و مصمم بر بجا آوردن آن شود یا اینکه در دل تاسف خورد بر اینکه چرا فلان معصیت را که در فلان وقت میسر
شد نکردم و خیال پشیمانی و ندامت از آن کند عاصی و گناهکار و مستحق مواخذه و عقاب خواهد بود اگر چه آن
فعل را که مصمم بر آن شده بجهت مانعی که رو دهد نکند بلی اگر مصمم شود بر آن و لیکن از خوف خدا ترک کند معصیتی

نخواهد

در بیان لزوم معالجهٔ نفس [illegible] نفسانیه [illegible] وسوسه و خاطره

نخواهد داشت بلکه بر آن ترک ثواب خواهد داشت و از برای او حسنه نوشته خواهد شد و اگر خیال اراده فعلی با تاسف
و ترک آن نباشد بلکه باختیار خود را بر تصور امر غیر مشروعی بدارد که مطلقا اراده آنرا نداشته بلکه کاهست میداند که مستحق خواهد
شد چون خیال سلطنت و نهب و غارت از برای کسانیکه در حق آنها متصور نیست ظاهر آنست که در این هم معصیتی
نباشد و این تفصیل موافق و مقتضای جمع میان آیات و اخبار مختلفه ایست که در خصوص قصد معصیت وارد شده
فصل چون مضرت این صفت مهلکه را دانستی و یافتی که آن از جمله مهلکات و باعث نکال و وبال و خسران مآل است
پس لازم است که در صدد معالجه آن برآئی و نفس خود را از چنگ آن برهانی پس اگر خیال وسوسه در فعل معصیتی و قصد
گناهی باشد تامل کنی در سوء خاتمه امور و وخامت عاقبت عصیان در دنیا و آخرت و حقوق پروردگار را بر خود بیاد
آوری و یاد داشتن اعمال را از ثواب و عقاب در نظر آوری و ملاحظه کنی که نگاه داشتن خود از آنچه ابلیس ترا وسوسه
میکند و صبر بر آن بمراتب آسان تر است از تحمل عذاب الهی و سوختن در آتشی که اگر شراره از آن بزمین افتد اثری از آن
نگذارد و نبات و جمادات را در هم سوزد و چون این امور را متذکر شوی و بنور معرفت و ایمان حقیقت آنها را یقین
دانی باشد که شیطان دست از تو بدارد و از وسوسه باز ایستد و چنانچه باینها معالجه نشود معالجه آن بذکر و فکر و
مجاهده در ترک شهوات و هواهای نفسانیه باید کرد چنانچه مذکور میشود و اگر آن خیالات باعث معاصی و قصد گناهی
نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کاذبه باشد که بدون قصد فعل بلکه بی اختیار بدل گذرد پس خلاصی از آنها بالکلیه در نهایت
اشکال بلکه اطباء نفوس اعتراف کرده اند که آن داء عضالست و دفع آن بالمره متعسر بلکه بعضی آنرا متعذر شمرده اند
و حق آنست که اگر چه دفع آنها بالمره صعوبت دارد و لیکن ممکنست و آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست
که هر که دو رکعت نماز کند که در آنها هیچ چیزی از خواطر نفسانیه بخاطر نگذرد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده میشود
بر این شاهد است و سر در صعوبت معالجه این آنست که همچنانکه در اخبار نبویه وارد است از برای هر کسی شیطانی است و
خلقت شیطان از آتش صرف است که لحظه ساکن نمیتواند شد بلکه همیشه در شعله کشیدن و حرکت است و دانستی که
غالب ماده قوه واهمه و غضبیه و شهویه نیز از آتش است و باین سبب قرابت میان آنها و شیطان متحقق و باین جهت از
آن را بر اینها تسلط حاصل و اینها متابعت و پیروی آن مانیند و بجهت آتش مزاجی این سه قوه اینها نیز دائم در هیجان
و حرکت اند اگر چه تحرک اینها بجهة آنکه مخلوط بغیر آتش نیز هستند از شیطان کمتر هم چنانکه حرکت شهویه نیز از غضبیه و
از واهمه کمتر است پس شیطان در عروق بنی آدم پیوسته در حرکت و هیجان و همیشه این قوی را بوسوسه در حرکت
می آورد و در آنجا جولان میکند و ساعتی از حرکت و وسوسه نمی ایستد زیرا که ایستادن آن و قطع اثر آن میشود مگر
اینکه مطیع و منقاد آدمی گردد و در نزد او ذلیل و خاضع شود و از وسوسه او باز ایستد و چگونه آن ملعون مطیع و ذلیل اولاد
آدم میشود و حال اینکه با وجود امر صریح الهی بسجده پدر بزرگوار ایشان که گل او بید قدرت الهی مخمر و خلعت خلافت الهیه
را در بر داشت تن در نداد و تکبر و گردنکشی کرده گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مرا از آتش روشن و آدم را
از خاک تیره خلق کردی چگونه سر باو فرود آورم و در پیش او ذلیل شوم و قسم بعزت الهیه یاد نمود که در صدد اغوا
و گمراهی همه برآید پس چگونه میشود که دست از وسوسه بدارد و لحظه انسان مسکین را فارغ گذارد مگر کسانیکه ریشه
علایق دنیویه را از زمین دل کنده و دامن همت بر کون و مکان افشانده و بغیر از یک فکر همه هموم را از دل

خود بیرون کرده وخانه دل بیاد خدا سپرده باشد که لعین در آنجا راه نیابد واین کسان از جمله بندگان مخلصین هستند
که آن ملعون آنهارا استثنا کرده الا عبادک منهم المخلصین پس ایجان برادر از این دشمن مطمئن مشو وگمان مکن که دلی
از دست آن فارغ است بلکه مانند خون در بدن انسان جاری وسیال وهمه آنرا فرا گرفته مانند هوا در قدح
واگر خواهی قدحی را از هوا خالی نمیتوانی تا آنرا از چیز دیگر پر نسازی بلکه هر قدر که از آب مملو گردد از هوا خالی
میشود پس ظرف دل نیز چنین است اگر آنرا مشغول بیاد خدا وفکر امری از امور دینیه کردی ممکن است
که آمد وشد شیطان لعین از آن کم شود والا هر لحظه که از خدا غافل ماند در آن دم شیطان با وسوسه اش در آنجا
حاضر همچنانکه خداوند متعال در کتاب کریم تصریح بآن فرموده که ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو
له قرین یعنی هرکه از یاد خداوند رحمن باز میماند بر میانگیزانیم شیطانی را که قرین وهمنشین او باشد ورسول خدا صلی الله
علیه وآله فرموده ان الله یبغض الشاب الفارغ یعنی خدا دشمن دارد جوانرا که بیکار باشد زیرا که کسی که مشغول عمل مباحی
نباشد که دل او را مشغول سازد لامحاله شیطان فرصت نموده داخل خانه دلش میگردد ودر آنجا آشیانه مینهد
وتوالد وتناسل میکند واز اجتماع نسل آن نیز نسلهای دیگر متولد وهمچنین الی غیر النهایه پس علاجی نیست از برای
دفع وساوس شیطانیه وخواطر نفسانیه مگر قطع همه علایق ظاهریه وباطنیه وترک جاه ومال واهل وعیال وفرار
از یار ورفیق ودوست وشفیق ودر کنج تنهائی نشستن ودر بروی آشنا وبیگانه بستن وهمه هموم را یکی کردن
وبهمین هم کفایت نمیکند تا آدمی را بصیرتی حاصل نباشد وقوه فکر در آثار عجایب صنع رب العالمین نداشته
باشد ودر باطن سیر در ملکوت آسمان وزمین نتواند کرد تا اینکه باشتغال این افکار دل را از دست شیطان بالکل
خلاص سازد وکسی که این بصیرت وقوت از برای او نباشد باید خود را مشغول سازد بعد از قطع علایق وگوشه نشینی باوراد
واذکار ومناجات با پروردگار ونماز ودعا وعبادت وتلاوت قرآن با حضور قلب زیرا که ذکر ظاهر بی حضور
قلب در دل اثری نیست واز آنچه مذکور شد ظاهر شد که اگر علاج قطع وساوس وخواطر بالمره ممکن باشد نمیشود مگر
بجا آوردن سه امر اول آنکه راههای عظیمه شیطان را در دل که رؤس صفات ذمیمه واصول ملکات رذیله است
سد کند مانند شهوت وغضب وحرص وحسد وعداوت وعجب وکبر وطمع وبخل وجبن ومحبت دنیای دنیه وبیم فقر وفاقه
وعصبیت وبد دلی بخدا وخلق ونحو اینها که هر یک از اینها دری هست وسیع از برای شیطان که چون آنرا مفتوح دید
داخل دل میشود ومشغول وسوسه میگردد وبعد از سد آنها راهی نخواهد یافت مگر گاهی بر سبیل گذار وعبور از راههای
خفیه داخل شود دویم گشودن درهای ملک که اضداد صفات مذکوره است از اخلاق فاضله واوصاف شریفه و
ملازمت ورع وطاعت ومواظبت بر تقوی وعبادت سیم اشتغال بذکر خداوند منان در دل وزبان چه بعد از
سد ابواب عظیمه شیطان اگرچه سلطنت وتصرفات ظاهره او از مملکت دل تمام میشود ولیکن از راههای
پنهانی گاه گاه بر سبیل گذار وعبور از آنجا میگذرد وچنانچه بیاد خدا دفع آن نکنی گاه باشد که بتدریج راهی
وسیع بجهت خود پیدا ودر بعضی زوایای دل مسکن ومأوی کند واز برای ذکر خدا در دل ودوام بر آن داشتن
اگر مدخلیت بسیاری است در دفع خواطر ودفع وساوس ولیکن هر گاه سد راه شیطان نشده باشد
واخلاق ذمیمه وعلایق دنیویه را از خود دفع نکرده باشد چندان فائده بر آن مترتب نمیشود بلکه هرچه بیاد خدا

دفع

دفع آن میشود زیاده از آن داخل میشود ومانند حوضی که از نهری عظیم آبی متعفن داخل آن شود واز طرفی آب آنرا بیرون
ریزی چه تا سد نهر آن نکنی منع آن نتوانی کرد وآنچه از طرف بیرون ریزی اضعاف آن از نهرها وارد میشود تا حوض را
از آب متعفن مملو سازد وشیطان را تشبیه نموده اند بسگی گرسنه وصفات ذمیمه را بغذاهای سگ از گوشت ونان و
امثال آن وذکر خدا را براندن سگ از دست وزبان وما دامیکه غذا حاضر است سگ از دنبال تو دست بر نمیدارد
واگر براندن قدمی پس رود باز میگردد وهمچنین شیطان شباهت بمرض دارد وصفات رذیله خون واخلاط
فاسده وذکر مانند غذای مقوی است وغذای مقوی وقتی بدن را نافع ومرض را دافع است که از اخلاط پاک باشد
پس فائده ذکر هنگامی ظاهر میگردد که دل از شوایب هوس وهوا پاک واز انوار ورع وتقوی تابناک باشد همچنانکه
خدا میفرماید ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون یعنی کسانیکه متقی وپرهیزکارند
هرگاه برسد ایشان را وسوسه از شیطان هشیار ومتذکر ذکر خدا میشوند پس بواسطه تذکر دیده بصیرت ایشان بینا از
چنگ وساوس رها میگردند ومخفی نماند که ذکری که دافع وساوس شیطانیه ومانع خواطر نفسانیه هست ذکر
قلبی است که دل را مشغول ساختن است بیاد خدا وتذکر قدرت وعظمت وتقدس وتنزه جلال وجمال او وتفکر در
صنایع وعجایب مخلوقات آسمان وزمین وسایر امور متعلقه بدین وهرگاه بآن ذکر زبانی نیز جمع شود فائده
آن اتم ودر دفع شیاطین ادخل است اما ذکر زبانی تنها اگرچه خالی از ثواب نیست ولیکن مقابله با جنود
شیاطین ومدافعه وساوس آن لعین نتواند کرد واگر وسوسه شیطان بذکر زبان رفع شدی هر کسی را در نماز
حضور قلب بودی وخیالات فاسده ووساوس باطله بخاطر او نیامدی زیرا که منتهای هر ذکر وعبادتی در نماز است
با وجود اینکه هرکه ملاحظه حال خود را نماید میباید افکار ردیه در حال نماز بیشتر بلکه آنچه از فضول دنیا گمشده در نماز
جسته میشود وآنچه فراموش شده در آنوقت بخاطر میرسد وسر در این آنست که چون نماز بالاترین عبادات
ومشتمل بر سجده است که شیطان بواسطه ترک آن مطرود ومردود گردید در آنوقت عداوت وحسد شیطان
بهیجان می آید ولشکر آن اطراف دل را فرو میگیرد واز چپ وراست هجوم واز پیش وپس حمله میکنند وحجره و
بازار ودکان وانبار ومحاسبه شرکاء وجواب خصما را بر دل القا وعرض میکنند که مبادا چنین عبادتی از او
بدرجه قبول ووصول وسجده که موجب لعن آن شد از او مقبول گردد ولیکن همچنانکه مذکور شد چنان نیست که
ذکر زبانی مطلقا بی ثمر وآنرا از برای ذاکر اثر نباشد بلکه بر آن ثواب مترتب میشود واهل ذکر گفته اند که از برای
ذکر چهار مرتبه است که همه آنها نافع گو در مقدار نفع مختلف اند اول ذکر زبانی فقط دویم ذکر زبانی وقلبی با هم که ذکر
در دل مستقر نباشد بلکه قرار آن موقوف بالتفات ذاکر باشد وچون دل را بخود واگذارد از ذکر خدا غافل وبخواطر
ووساوس مایل گردد سیم قلبی که در قلب متمکن وبر آن مستولی باشد بنحوی که صرف دل بغیر ذکر محتاج بالتفات
ذاکر باشد وهر وقت که دل را بخود گذارند در ذکر خدا باشد چهارم قلبی که خدا در دل باشد وبس وبالمره از
خود غافل بلکه از اینکه در ذکر هم هست ذاهل باشد وبتمامه مستغرق مذکور ومحو او باشد واهل این مرتبه التفات بذکر را
حجاب از وصول بمطلوب ومقصود میدانند واین مرتبه مطلوب ومقصود حقیقی وباقی مراتب بالعرض مطلوبند فائده

بیان در سد ابواب خواطر ودفع وساوس وکیفیت آن است

بدانکه سد ابواب خواطر ودفع وساوس اگرچه صعب ومشکل ولیکن مرتبه ایست بس عظمی وموهبتی است

بس کبری کلید گنج سعادات و مفتاح ابواب مرادات است زیرا که دل مانند ظرفیست که خالی بودن آن محالست پس لامحاله
بعد از آنکه از افکار فاسده تهی گردید محل ذکر خدا و منزل جند ملک خواهد شد و از دوام یاد خدا انس با او و از انس مرتبهٔ شوق
بلقای او و محبت او که اعظم مراتب و اقصای مواهب است حاصل و ابواب معارف از عالم فیض بر دل گشوده
میشود و بآن سبب از ظلمات شکوک و اوهام بیرون می آید و در این هنگام نفس بمرتبهٔ اطمینان و ثبات
در عقاید و معارف میرسد چنانکه خدایتعالی فرموده که اَلا بِذِکرِ اللهِ تَطمَئِنُّ القُلُوبُ یعنی آگاه باش که بسبب یاد
خدا دلها بمرتبهٔ اطمینان میرسند ولیکن همچنانکه دانستی خلاصی از جنگ خواطر و وساوس موقوفست بر تخلیهٔ نفس
از رذایل صفات و تحلیهٔ آن بشرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خدا و سر در این آنست که بعد از تخلیه و تحلیه و دوام
ذکر نفس را صفائی و بهجتی حاصل و قوهٔ عاقله را تسلط و قوتی پیدا میشود و بر سایر قوی مستولی و غالب میگردد و از
کشاکش آنها متاثر نمیشود بلکه آنها را بمقتضای مصالح کار میفرماید و عنان قوهٔ واهمه و متخیله را ضبط مینماید بحیثیتی که آنها
بدون امر و نهی قوهٔ عاقله تصرفی ممکن نه و بسر خود بهر وادی که خواهند نمیتوانند رفت و بعد از آنکه این حالت بکمال رسید
و بمرتبهٔ ملکه رسید این دو قوه را ملکهٔ اطاعت و انقیاد عاقله حاصل میشود و از هرزه گردی و اضطراب باز می ایستد و
بغیر از خواطر محموده در خزانهٔ غیب در آن خطور نمیکند و نفس منقاد عاقله میشود و تنازع لشکر ملک و شیاطین رفع
بلکه سد ابواب شیاطین شد جند ملک بی تنازع در آنجا قرار میگیرند و نفس در مقام اطمینان مستقر میگردد و از این
نیز معنی دیگر است از برای اطمینان نفس که بسبب یاد خدا و سد خواطر حاصل میشود و آن مستلزم آنست که اشراقات
عالم قدس در ساحت دل پرتو افکند و لمعات انوار الهیه از مشکوة ربوبیه در آن بتابد و اطمینان در معارف علوم نیز
حاصل گردد و از اهل خطاب مستطاب یا اَیَّتُها النَّفسُ المُطمَئِنَّةُ ارجِعی اِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرضِیَّةً گردد یعنی ای نفس مطمئنه
همچنانکه ابتدا از عالم قدس باین عالم آمدی بازگرد بسوی پروردگار راضی و خوشنود و چنین نفسی اشرف نفوس
و صاحب آن از جملهٔ مقربین و صدیقین و مقابل آن نفس منکوسه است که از صفات خبیثه مملو و باخلاق رذیله ملوث
است و باین سبب راههای ملائکه از آنجا مسدود و درهای شیاطین گشاده و مفتوح میگردد و لشکر شیاطین آنجا
مسکن میسازند و از آنها دودی سیاه و تیره برمیخیزد و اطراف و جوانب دل را فرو میگیرد و از آن نور یقین منطفی و چراغ
ایمان خاموش میگردد و هرگز خیال خیری پیرامون آن نمیگردد بلکه پیوسته محل وساوس شیاطین و محل
آمد و شد ایشان است و اگر گاهی فکری کند که در ظاهر خیر نماید چون بغور آن رسی و حقیقت آن را بنگری بغیر از شر محض
و از تلبیس شیطان نباشد و امید بازگشت بخیر از چنین دلی نیست و علامت این دل آنست که موعظه و نصیحت در
آن تاثیر نکند و چون سخن حقی شنود دیدهٔ بصیرتش از فهم آن کور و گوش هوشش از شنیدن آن کر باشد بلکه اکثر
صاحبان این دل پند و نصایح و موعظه را از قبیل سخنان لاطایل و ترهات میشمارند و در آیات متعدده خدای
تعالی اشاره بچنین نفسی فرموده از آنجمله اَفَرَأَیتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَواهُ اَفَاَنتَ تَکُونُ عَلَیهِ وَکیلاً خلاصه معنی آنکه
خطاب بحضرت رسول میفرماید که کسی که خدای خود را هوا و هوس قرار داد یعنی اطاعت آن را نمود آیا تو میتوانی او را
باصلاح بیاوری و دفع فساد از آن کنی و از آنجمله خَتَمَ اللهُ عَلی قُلُوبِهِم وَعَلی سَمعِهِم وَعَلی اَبصارِهِم غِشاوَةٌ یعنی محکم
کرده است خدایتعالی پردهٔ غفلت را بر دلها و گوشها و چشمهای ایشان پس حق را نفهمند و نمی شنوند و نمی بینند

و در جائی دیگر میفرماید اِن هُم اِلّا کَالاَنعامِ بَل هُم اَضَلُّ سَبیلاً یعنی نیستند ایشان مگر مثل چهارپایان بلکه گمراه ترند و در مکانی دیگر
میفرماید سَواءٌ عَلَیهِم ءَاَنذَرتَهُم اَم لَم تُنذِرهُم لا یُؤمِنُونَ خلاصه معنی آنکه نصیحت و تهدید تو ایشان را سودی نمیدهد و
مساویست خواه بترسانی ایشان را یا نه ایمان نخواهند آورد و میانه این دو نفس نفسی است که نه در سعادت مانند اول و نه
در شقاوت بمثابهٔ ثانی باشد بلکه متوسط میان این دو باشد و این مراتب مختلفه دارد و از برای آن عرض عریضی است و اکثر
نفوس عوام مسلمین از افراد این قسمند **فصل** چونکه ضرر وساوس و خواطر ردیه را دانستی و علاج آن را شناختی بدانکه
مقابل آن خواطر محموده است و آن افکار حسنه است که شرعا یا عقلا مستحسن باشد و آن بر شش قسم است زیرا که یا مبدء
فعلی است از افعال حسنه و محرک آدمی است بر آن یعنی تذکر و قصد یکی از افعال حسنه و تصمیم بر آن یا مبدء فعلی و عملی نیست
و آن پنج قسم است اول ذکر قلبی و یاد خدا در دل دویم تفکر در مسائل علمیه و معارف حقانیه از افعال مبدء و معاد
و احکام اوامر و نواهی متعلقه باعمال عباد و صفات اخلاق ایشان و کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن سیم تذکر
بیوفائی دنیا و عبرت گرفتن از گذشتگان و تقلبات و تغیرات احوال این عاریت سرا و تصور مرگ خود و آنچه بعد
از آن بر آدمی وارد میشود چهارم تامل در عجایب صنع پروردگار و آثار قدرت کامله او در مخلوقات از آنچه
موجب اعتبار و ظهور علم و قدرت پروردگار میشود پنجم تذکر احوال و اعمالی که از خود شخص سر زده از آنچه او را بخدا
نزدیک یا از درگاه او دور میکند و تصور آنچه بر اینها مترتب میشود از راحت و ثواب یا محنت و عقاب و سوای این
اقسام دیگر فکری که محمود و مستحسن و بسبب آن دل نورانی و روشن گردد نیست زیرا که آنچه ماسوای اینها است از
افکار متعلقه بدنیا است که خاطر از آنها مرده و دل افسرده میگردد و شرافت قسم اول که قصد اعمال حسنه باشد
در بیان نیت مذکور خواهد شد و بیان فضیلت دویم یعنی ذکر قلبی و کیفیت آن در باب ذکر خواهد آمد و اما قسم سیم که
تدبر در مسایل و معارف و احکام و آداب باشد عبارت است از تحصیل علوم اخرویه و فضیلت آن در بیان علم معلوم
شد و اما قسم چهارم بیان آن در بیان طول امل و ذکر مذمت دنیا و بیان موت و امثال آنها میشود و در مقام
اشاره میشود بشرافت تفکر در عجایب صنایع آفریدگار و تدبر در آثار قدرت کامله پروردگار و کیفیت فضیلت
آن و تامل در آنچه متعلق بخود شخص است از اعمال و احوال و چگونگی اما تفکر در عجایب صنع الهی پس شرافت
آن امریست که بر هر کسی ظاهر است زیرا که تفکر عبارتست از اینکه از راه دل در آیات آفاق و انفس سیر کنی و از
آنها پی بآفریننده آنها بری و او را بشناسی و قدرت شامله و عظمت کامله او را بدانی و شکی نیست که غرض از خلقت
انسان نیست مگر همین و از برای احدی ترقی از حضیض نقصان باوج کمال ممکن نیست مگر باین و این سر کلید خزاین
اسرار الهیه و مشکوة انوار قدسیه است گوش هوش بواسطهٔ آن شنوا و دیدهٔ عبرت بین از آن بینا
و دامی است که معارف حقه را بجز بواسطهٔ آن صید نتوان کرد و کمندیست که حقایق یقینیه را بغیر از دست آویزی
آن بسوی خود نتوان کشید مرغ دل را پرواز باشیان قدس باین بال و پر میسر نه و شخص روح را مسافرت
بوطن حقیقی بواسطهٔ این مرکب متصور است ظلمت جهل از آن زایل و نور علم بآن حاصل میشود و در این باب آیات
و اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است چنانچه حق تعالی میفرماید اَوَلَم یَتَفَکَّرُوا فی اَنفُسِهِم ما خَلَقَ اللهُ السَّمٰواتِ
وَالاَرضَ وَما بَینَهُما اِلّا بِالحَقِّ یعنی آیا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده است آسمانها و زمین و آنچه

ما بین اینها است مگر بسبب امری که حق است و بلغو و هرزه نیافریده است و میفرماید فاعتبروا یا اولی الابصار یعنی در مخلوقات
تامل کنید و از آنها عبرت بگیرید ای بینندگان و باز فرموده است انّ فی خلق السموات والارض لآیات لاولی
الالباب بدرستیکه در خلق کردن آسمانها و زمینها علامات قدرت کامله خالق آنهاست از برای صاحبان هوش و
عقل و در موضعی دیگر میفرماید الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض
یعنی آنچنان کسانیکه خدا را یاد میکنند ایستاده و نشسته و خوابیده تفکر میکنند در خلقت آسمانها و زمین و از حضرت رسول صلعم
مرویست که تفکر حیات دلیست که بصیرت داشته باشد و نیز از آنحضرت روایت شده است که فکر کردن در یکساعت
بهتر است از عبادت یکساله و نمیرسد بمرتبه تفکر مگر کسی را که خدا مخصوص توحید و معرفت گردانیده باشد و باز از آنجناب
مرویست که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد از فکر در خدا فکر در عجایب صنایع
اوست نه در ذات مقدسش زیرا که تفکر در ذات ممنوع است چنانکه مذکور خواهد شد و از سید اولیا مرویست
که تفکر میخواند آدمی را به نیکوئی و عمل بآن و در حدیثی دیگر فرموده اند که بواسطه تفکر دل خود را آگاه کن و از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام مرویست که بسبب جولان دادن فکر بهم میرسد رای پر منفعت و از امام جعفر صادق علیه السلام
روایت شده است که فکر آینه حسنات است و کفاره سیئات و روشنی دلها و وسعت خلق و بآن میرسد آدمی
بآنچه صلاح امر معاد است و حاصل میشود اطلاع بر عواقب امور و زیادتی در علم و آن خصلتی است که هیچ عبادتی
مثل آن نیست و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که بسیاری نماز و روزه عبادت نیست بلکه عبادت تفکر
کردن در امر پروردگار است و چون فضیلت تفکر در آیات عالم آفاق و انفس را دانستی بدانکه در هر موجودی از
موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار میتوان نمود و از تدبر در هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه غرایب قدرت
آفریدگار را میتوان کرد زیرا که آنچه در اقلیم وجود بجز ذات پاک آفریدگار یافت میشود رشحه از رشحات وجود او و قطره
ایست از دریای بی منتهای فیض وجود او از اوج عالم مجردات تا حضیض منزل مادیات را اگر سیر کنی بجز
صنع او نبینی و از کشور افلاک تا خطه خاک را اگر تفحص کنی بغیر از آثار قدرت او نیابی مجردات و مادیات از
صنایع عجیبه او و جواهر و اعراض و فلکیات و عنصریات و بسایط و مرکبات از بدایع غریبه او **نظامی**
ای همه هستی ز تو پیدا شده   خاک ضعیف از تو توانا شده   زیر نشین علمت کاینات   ما بتو قایم چو تو قایم بذات
مبدء هر چشمه که جودیش هست   مخترع هرچه وجودیش هست   گر سر چرخ است پر از طوق اوست   ور دل خاک
است پر از شوق اوست **لوالدی قدس سره** ای ز وجود تو وجود همه   پرتوی از بود تو بود همه   نیست کن و
هست کن و هست و نیست   غیر تو و صنع تو موجود چیست   صفحه خضرا ز تو آراسته   عرصه غبرا ز تو شد پیراسته
غنچه ازل نور شهود از تو یافت   لوح عدم نقش وجود از تو یافت   روشنی لعل بدخشان ز تو   پرتو خورشید
درخشان ز تو   نور ده ظلمتیان عدم   ربط ده خیل حدوث و قدم   جنبشی از بحر وجودت سپهر   پرتوی
از عکس رخت ماه و مهر   نقطه از دفتر صنعت فلک   شحنه از عسکر ملکت ملک   و هیچ ذره نیست از ذرات
عالم مگر اینکه از انواع عجایب حکمت و غرایب عظمت پروردگار اینقدر در آن یافت میشود که اگر جمیع عقلای

عالم

عالم و حکمای بنی آدم از بدو آفرینش تا قیام قیامت دامن همت بر میان زنند که ادراک آن نمایند بعشری از اعشار و
اندکی از بسیار آن نتوانند رسید چه جای اینکه آثار قدرت کامله را در جمیع موجودات توانند فهمید مخفی نماند که
موجوداتی که از کتم عدم بفضای وجود آمده اند بسیاری از آنها را ما نمی شناسیم مجمل آنها را میدانیم و بتفصیل نه تمامی
از آنها را شنیده ایم و نه نشانی و دست تصرف اوهام ما از آنها کوتاه و قدم اندیشه ما در نزد آنها راه نیست پس از برای
ما تفکر در آنها و ادراک عجایب و غرایب آنها ممکن نیست بلکه تفکر و تدبر ما منحصر است بآنچه مجملا وجود آنها را دانسته ایم
و اصل آنها را شناخته و آنها بر دو قسم اند یکی آنچه دیده نمیشود و بحس در نمی آید و آنرا عالم ملکوت گویند چون عالم
عقول و نفوس مجرده و ملایکه و جن و شیاطین و از برای آنها انواع و طبقات بسیاری که بجز خالق آنها
احاطه بآنها نتواند کرد و دیگری آنچه محسوس و مشاهد میشود و از برای آن سه طبقه است یکی آنچه از عالم افلاک مشاهده
میشود و از ثوابت و سیار و گردش آنها در لیل و نهار دویم خطه خاک محسوس ما آنچه در آن هست از بلندی و
پستی و کوه و دریا و بیابان و صحرا و شطوط و انهار و معادن و اشجار و نباتات و حیوانات و جمادات سیم
عالم هوا با آنچه در آن مشاهده میشود از رعد و برق و باران و باد و ابر و صاعقه و امثال اینها و هریک از این
طبقات را انواع متکثره و هر نوعی را اقسام و اصناف غیر متناهیه است که هریک را صفتی و هیئتی و اثر و خاصیتی
و ظاهری و باطنی و حرکتی و سکونی و حکمت و مصلحتی است که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود و هریک از اینها را که دست
زنی محل تفکر و عبرت و باعث بصیرت و معرفت میگردد زیرا که همگی آنها گواهان عدل و شهود صدق بر وحدانیت
خالق آنها و حکمت او و کمال قدرت و عظمت او **شعر** برگ درختان سبز در نظر هوشیار   هر ورقی دفتریست
معرفت کردگار پس هر که دیده بصیرت بگشاید و بقدم حقیقت گرد سراپای عالم وجود برآید قدرت و حکمت
خداوند ودود را سیر کند در هر ذره از ذرات مخلوقات عجایب حکمت و آثار قدرت اینقدر مشاهده میکند که فهم و حیران
و عقل او واله و سرگردان میگردد و شبهه نیست در اینکه طبقات عوالم پروردگار در شرافت و وسعت متفاوت
و هر عالم پستی را نسبت بما فوق آن قدر محسوسی نیست پس عالم خاک را که پست ترین عوالم خداوند پاک است قدری
نیست در نزد عالم هوا هم چنانکه عالم هوا را مقداری نیست بقیاس بعالم سموات و عالم سموات را نسبت
بعالم مثال و عالم مثال را بنظر بعالم ملکوت و عالم ملکوت را نظر بعالم جبروت و تمام اینها را نسبت بآنچه ما را
راهی بادراک آن نیست از عوالم الهیه و آنچه از مخلوقات را که بر روی پست ترین همه این عوالم است که
زمین باشد از حیوانات و نباتات و جمادات قدر محسوسی نسبت باصل زمین نیست و از برای هر یکی از این اجناس
ثلاثه انواع و اقسام و اصناف و افراد بی نهایت است و هریک از این عوالم مشتمل است بر عجایب بسیار و
غرایب بیشمار که تعداد آنها از حد و حصر متجاوز و زبان بیان از ترقیم آن ابکم و عاجز است و اساطین علما و اعاظم
حکما در بیان عجایب صنایع و غرایب بدایع بذل جهد خود را در دریای فکرت غواصی نموده و کتب و دفاتر
ساخته و پرداخته اند و با وجود این بنسبت بآنچه در واقع و نفس الامر هست تهی دست مانده اند و ما در این موضع
اشاره میکنیم بقلیلی از حکمتها و عجایبی که در اضعف حیوانات که پشه و زنبور است و اشرف آنها که انسانست و بعضی
از انواع یکی از اجناس پست ترین عوالم الهیه است تا دیگر اجناس و عوالم بقیاس بآن دانسته شود و چنانچه

در عجایب صنع در فیل

متعرض بیان آنچه فهمیدن آن از برای ما ممکن است از عجایب و مصالحی که در یک عضو از اعضای یکی ازین سه حیوانست بشویم
از وضع کتاب بیرون و شرح آن از حد افزون میگردد پس بر سبیل اختصار و اجمال بعضی از عجایب و حکم آنها را بیان
میکنیم تا کیفیت تفکر در صنعتهای پروردگار دانسته شود لهذا میگوییم اما آنچه تأمل کن در آن که با وجود خوردی جثه این
خداوند آنرا بهیئت فیل که بزرگترین حیوانات است خلق نموده و از برای آن خرطومی چون خرطوم فیل قرار داده و جمیع
اعضائی که از برای فیل هست در آن خلق کرده بعلاوه دو بال و دو شاخ و این جثه ضعیف را منقسم باعضای ظاهریه و
باطنیه فرموده دو دست و دو پای آنرا کشیده و دو چشم و دو گوش آنرا شکافت و سر و شکم از برای آن قرار داد
و در باطن آن موضع غذا مقرر داشت و جمیع قوائی که در محافظت بدن ضرور است از غاذیه و جاذبه و دافعه و ماسکه
و هاضمه و نامیه بآن عطا نموده و آنرا بغذای که خون حیوانات است دلالت کرد و بالش داد که بآنها بطلب غذا
پرواز کند و خرطومش عطا کرد که از آن خون را بخود کشد و خرطوم آنرا با وجود نهایت باریکی مجوف کرد تا خون
صاف از آن بالا رود و آنرا طریقه فرو بردن خرطوم در بدن حیوان و مکیدن تعلیم کرد و آنرا از دشمنی انسان آگاه
ساخت و یاد داد که چون انسان دست خود را حرکت دهد قصد آن دارد پس راه فرارش آموخت و گوش آنرا
چنان شنوا گردانید که همه حرکت دست را از دور می شنود و راه فرار پیش میگیرد و چون دست ساکن شد
باز معاودت مینماید و آنرا دو حدقه کرامت فرمود که موضع غذای خود را ببیند و بسمت آن پرواز کند و چون حدقه او
کوچک بود و محل جفن و مژه در آن نبود که گرد و غبار را از حدقه محافظت کند تعلیم آن نمود که بدو دست خود گرد و غبار را
از حدقه دور و آنرا صیقل دهد و باین سبب است که حیوانات خورد مانند مگس و پشه علی الاتصال دستهای خود را
بحدقه میزنند و این قدر قلیلی است از عجایب صنع خدا در آن و چنانچه اولین و آخرین جمع شوند که احاطه بجمیع عجایب
ظاهریه و باطنیه آن کنند عاجز گردند و اما زنبور تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان آن موم و عسل را آفرید که
یکی نور و ضیا و دیگری مرهم و شفاست و آنرا تعلیم کرد تا از گلها و شکوفها غذای خود را بردارد و از نجاسات و
کثافات اجتناب نماید از برای ایشان پادشاهی قرار داد و هیئت آنرا از دیگران ممتاز کرد و همه را مطیع و منقاد
امر و نهی آن گردانید و آنرا عدل و سیاست آموخت و خیر خواه همه گردانید تا یکی را بر در خانه بگماشت که هر کدام
که نجس باشند منع کند و بکشد و بآن وحی نمود که در بلندیها از کوهها و درختها از موم خانه سازد تا از آفات
محفوظ باشند و نظر کن در کیفیت بنای خانهای ایشان که همه را بشکل مسدس میسازند چه اگر مستدیر بنا کردندی
در بیرون خانها خلل و فرج مهمل ماندی و اگر مربع بنا کردندی زوایای آن در اندرون خالی بودی پس شکل
مسدس را اختیار کردند که هیچ موضعی از مواضع خارجه و داخله آن ضایع نماند فسبحان من خالق خبیر و
حکیم لطیف بصیر و اما انسان پس این خود ظاهر است که اول او قطره آبی بود که دیده که در تمام اجزاء بدن
متفرق بود و خداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرار داد و بکمند شهوت ایشان را بجانب مجامعت
کشید تا بحرکت و قاعده نطفه از مواضع متفرقه مستخرج و آلت رجولیت را قوه دفع و رحم زن را قوه جذب عطا کرد
تا نطفه مرد را بجانب خود جذب نمود و با منی زن ممزوج شده در رحم قرار گرفت و گاه باشد که مزاج زن را
قوتی تام قریب بقوت ذکوریت بوده مزاج جگرش را حرارتی کامل باشد و منی که از کلیه راست جدا شود

بیان عجایب صنع زنبور

بیان عجایب صنع در انسان

حرارت

در نطفه جنین در رحم

حرارت آن اشد از آنچه از کلیه چپ منفصل میشود بوده باشد بنوعی که آثار نطفه مرد از آن بظهور رسد و قائم مقام نطفه
مرد شود و منفصل از کلیه چپ بجای نطفه زن در رحم در جذب و امساک قوی باشد درینصورت ممکن است که بی آنکه
از خارج هم قوتی بزن رسد از نطفه او متحصل فرزندی متکون گردد و همچنانکه مریم بتول علیها السلام که بعد از آنکه روح القدس
خود را در نزد او بصورت بشر متمثل کرد و مدد روحانی از و بجمیع قوائش رسید حضرت مسیح بوجود آمد و بالجمله بعد از
استقرار نطفه مرد در رحم زن و ملصق شدن آن برحم مانند خمیری که بتنور بسته شود شروع بخلق جنین شد پس
خداتعالی خون حیض را از دفع شدن منع فرموده و نطفه بی شعور را قوه داد تا خون را از اعماق و عروق بجانب خود کشید
تا نقطهای دمویه در آن ظاهر گشته و علقه گردید و بعد از آن سرخی آن بیشتر و ظاهر تر گشت تا شبیه بخون بسته شد
و با گرمی در آن بهیجان آمده مضغه شد پس خالق چون بقدرت کامله خود نشان جوارح و اعضا در آن پیدا و هیات
شکل و صورت در آن هویدا گردانیده و با وجود تشابه اجزای آن آنرا بامور مختلفه از رگ و پی و استخوان و گوشت و پیه و
پوست منقسم گردد و در آن اعضای مختلفه الشکل را ظاهر گردد و سر را مستدیر گردانید و چشم و گوش و دهان و بینی و سایر
منفذها را شکافت و دست و پا را کشیده و از برای هر یک پنج انگشت خلق کرده و هر انگشتی را سر انگشتی و ناخنی مقرر فرمود
و در باطن آن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و معده و رحم و مثانه و رودها و غیر اینها از اعضا که هر یک آنها هیئتی
خاص و شکلی مخصوص است ایجاد نمود و هر کدام را شغلی معین و عملی مشخص داد و در جمیع این احوال جنین در ظلمت رحم در کیسه
محبوس و بخون حیض فرو رفته کفهای دست بر دو طرف روی و مرفقها بر تهیگاه نهاده و زانوی خود را بر سینه جمع
و زنخدان را بر سر زانو گذاشته ناف بناف مادر متصل و از آن غذا میکند پسر را رو بجانب پشت مادر و دختر را بجانب روی
آن از این نقشهای بدیع که بر او وارد میشود خبر و نه پدر را اطلاعی و نه مادر و نه در اندرون نقاشی پیدا و نه در بیرون مصوری
هویدا و زبان حال جنین در اینحال با خداوند متعال بانتقال گویاست رباعی بالا ترا آنی که بگویم چون کن خواهی
جگرم بسوز و خواهی خون کن من صورتم و ز خود ندارم خبری نقاش تویی عیب مرا بیرون کن و اگر ترا دیده
بصیرت بینا باشد تفکر کن که در اندکی از عجایب و حکمتهایی که در بعضی ازین اعضاست نظر کن و استخوانها که
چگونه آنها را از نطفه روان در میان آب و خون صلب و محکم خلق کرده آنها را ستون بدن قرار داده بمقدار
مختلف و شکل متفاوت و بزرگ و کوچک بلند و کوتاه و راست و کج و پهن و باریک و مجوف و مصمت بنحوی
که مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر بآنکه انسان گاه محتاج بحرکت تمام بدن و زمانی محتاج بحرکت جزء بدن
و زمانی محتاج بحرکت بعض اعضا بود و او را از یک استخوان خلق نکرد بلکه استخوانهای بسیار از برای او
قرار داد و میان آنها مفاصل مقرر کرد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانی که در حرکت
بآن احتیاج نبود آنرا مصمت آفرید و آنچه در حرکت بآن محتاج مجوف تا سبک بوده بسهولت حرکت نماید
و هر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر تجویف آنرا کمتر و هر یکی که سبکی آن مطلوب تر تجویف آنرا بیشتر قرار داد
و غذاء هر استخوانی را که مخ بوده باشد در جوف آن معین تا استخوان بجهة حرکت خشک نشود و از هم پاشیده
نشود و مفاصل استخوانها را بیکدیگر با تار وصل نموده و در بعضی آنها زیادتی خلق کرد و در بعضی دیگر گودگی
بهیئات زیادتی تا داخل گودی شده بیکدیگر منطبق گردند و چون استخوان صلب و گوشت رخو بوده اتصال

در عجایب اعضا

اتها بیکدیگر متعذر میان گوشت و استخوان جسمی دیگر آفرید از استخوان که آنرا غضروف نامند تا گوشت متصل بآن و آن
ملصق باستخوان گردد و تأمل کن در رگها و عجایب و حکمتهائی که در آنهاست و بدانکه آنها بر دو نوع اند یکی رگهای متحرکه
و دیگری ساکنه اوّل را شرائین و دوّیم را آورده نامند شرائین رگهای زننده متحرکه هستند که از دل روئیده و بسایر
اعضا منتشر گشته اند و شغل آنها آنست که روح حیوانی را از دل که سرچشمه حیات و منبع روح حیوانی و حرارت غریزیه
است بسایر اعضا و جوارح برساند و دل را از بخارات دخانیه که از معده متصاعد میشود محافظت و نسیم صافی را از
خارج بآنجا جذب میکند و آنرا دو حرکت است یکی انقباضی که بواسطه آن بخارات را از اطراف دل می افشاند و دیگری
انبساطی که از آن نسیم را بسوی دل جذب میکند و چونکه این رگها باید همیشه متحرک باشند خداوند حکیم جلّ شانه آنها را
دو پوست آفرید تا محکم بوده بجهه حرکت شکافته نگردند و روح رقیق از خلل و فرج آنها بیرون نرود و پوست داخل
را چون ملاقی حرارت غریزیه و مورد حرکت روح بود غلیظ تر و محکم تر گردانید تا حرارت از آن بیرون نرود و از
حرکت آنرا شکافد و چون غذای شش از دل باید برسد یکی ازین رگها که آنرا شریان وریدی نامند باین عمل مأمور
و یکسر آن در دل و سری دیگر در شش فرو رفته و در آنجا فروع و شعب از برای آن حاصل تا غذا را از دل برداشته
بجمیع اجزای شش رساند و چون شش نرم و پوست آن نازک بود این رگ را یک پوست آفرید تا از صلابت و
حرکت آن شش متأذی نگردد و امّا آورده رگهای ساکنه هستند که شغل آنها رسانیدن غذاست از معده بجگر و
آنها ساکن هستند و صدمه بر آنها وارد نمیشود یک پوست خلق شده اند مگر یکی از آنها که آنرا ورید شریانی گویند
که از جگر منفصل شده و نفوذ در دل نموده و غذائی که باید بشش برسد از جگر بدل می آورد و دل آنرا بشریان
وریدی می سپارد که حمل و نقل بشش کند باینجهه آنرا دو پوست آفریده تا از صدمه حرکت دل معیوب نگردد
زهی حکمت بالغه پروردگار آفریننده ببین چگونه حکمت را بکار برده رگی را که حامل غذای شش است تا در قلب
نافذ است آنرا دو پوست آفرید که از صدمه حرکت شق نگردد و چون از دل تجاوز نمود بجانب شش که طاقت نفوذ
صلب را ندارد آنرا یک پوست کردانید فسبحانه سبحانه ما اجلّ شانه و اعظم برهانه و ساعتی تأمل کن در سر و عجایب
خلقت آن و ببین که آنرا از استخوانهای مختلف الشکل مرکب نموده مانند کره باطن آنرا مجمع حواس کرده و کاسه
سر را از شش استخوان آفرید دو استخوان از آنها بجای سقف و چهار دیگر بمنزله دیوار است و همه آنها را بیکدیگر وصل کرد
و در محل وصل آنها که شئون نامند درزهای بسیار قرار داد تا بخاراتی که در دماغ هم میرسد از آنها بیرون رود
و در باطن سر گیر نکند تا موجب حصول امراض گردد و چهار استخوان دیوار را چون صدمات بر آنها بیشتر وارد میگردد
صلب تر از استخوانهای سقف آفرید و ازین چهار یکی را که در پشت سر واقع است محکم تر از دیگران کرد زیرا که چون از
پیش نظر غایب است دیده را محافظت آن ممکن نیست پس باید استحکام آن بیشتر تا از آفات محفوظ باشد و در
آنجا دماغ را خلق کرد چرب و نرم تا رگهائی که از آن می روید نرم باشد و نشکند و صور محسوسات در آن نقش
و مزاج آنرا تر و سرد گردانید تا بسبب حراراتی که از حرکات فکریه حاصل میشود نسوزد و دو پرده بر روی آن
کشید یکی نرم و نازک که ملاصق دماغ است و دیگری صلب و غلیظ که بکاسه سر متصل است و در آن سوراخهای

از عجایب اعضای درون

در عجایب استخوان

بسیار است

بسیار است که فضلات دماغیه از آنها بیرون میرود و از برای آن شعبهای باریک است از درزهای کاسه سر بالا رفته
و با آنها پرده و کاسه بیکدیگر ملصق شده اند و اصل دماغ را منقسم بدو قسم نمود یکی نرم تر از دیگری و در میان آنها پرده
نازکی آفرید که نرم از صلب متأذی نگردد و در تحت دماغ پائین پرده غلیظ در استخوان صفحه فرش کردانید مشبک
که متکوّن است از شرائینی که از دل و جگر بسمت دماغ صعود کرده اند و در آن صفحه خون و روحی که بجهه غذای دماغ
از دل و جگر بالا می آیند نضج میابد و برودتی هم میرساند و مناسب مزاج دماغ میگردد و بتدریج غذای آن می شود
و اگر چنین نبودی خون جگر و روح دل بجهه کثرت حرارتی که دارند صلاحیّت غذای دماغ را نداشتندی و چون
منشأ حسّ و حرکت و مبدء آن دماغ است و سایر اعضا را از خود حسّی نیست پس خدای تعالی از مادّه دماغ
رگهای بسیار آفرید و از آن رویانید و بسایر اعضا متصل کرد تا بواسطه آنها اثر حسّ و حرکت از دماغ بسایر اعضا
رسد و اگر همه این رگها از اصل دماغ جدا گشتی سر سنگین شدی بلکه از اندازه بزرگتر شدی باینجهه از مادّه دماغ رگی
سفید که آنرا نخاع گویند شبیه دماغ آفرید و آنرا از سوراخی که در زیر کاسه سر خلق کرده بیرون کرد و داخل استخوان
گردن نموده تا صلب کشیدند و بسیاری از رگها که بآنها احتیاج بود از آن جدا کرده بسایر اعضا فرستاد پس دماغ
بمنزله چشمه و نخاع بجای نهر بزرگیست که از آن جاری و سایر رگها چون نهرهای کوچک است و چون از بیان قلیلی
از عجایب سر مستحضر گشتی نظری بجانب چشم کن و ببین که چگونه آنرا بشکلی خوش و هیأتی دلکش و رنگی مرغوب و
طرزی محبوب آفریده و از برای آن هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی از آنها متغیر گردد امر دید مختل شود و تأمل
کن که صورت آسمان باین عظمت و وسعت را در حدقه آن که از عدسی بیشتر نیست ظاهر گردانید و از برای هر چشمی دو جفن
آفرید که آنرا از دود و گرد و سایر موذیات محافظت نماید و جفن زیرین چون ساکن بود کوچک تر آفرید که حدقه را
نپوشاند و فضلات چشم در آن مجتمع نگردد و جفنها را زینت دادند که هر گاه گشود چشم ضرر و خوف دخول موذیات
بچشم باشد مژه آنرا محافظت نماید همچنانکه در وقت باد شدید که با آن خاک و غبار باشد اندکی چشم میگشایند
و مژه بالا و زیر را بیکدیگر وصل نموده تا پنجره حاصل میشود و از عقب آن نگاه میکنند و چون عجایب چشم را دیدی
گوش هوش بدار و شمّه از حکمتهای گوش را بشنو که چگونه خدای تعالی آنرا شکافته و در اندرون آن قوه فراخ
داده که بآن امتیاز صداهای مختلفه میکند و آدمی راز ما فی الضمیر دیگران بواسطه آن آگاه می سازد و بیرون سوراخ
گوش بلندی و چون صدف خلق کرد که آنرا از گرما و سرما و غیر اینها محافظت نماید و در منفذ آن گرهای
بسیار مقرّر کرد تا اگر حیوانی قصد گوش کند بسهولت داخل نتواند شد و با وجود این در آنجا چرکی متعفّن خلق کرد
که حشرات و هوامّی از آن متنفر گردند و داخل گوش نشوند بعد از آن تأمل کن در روی آدمی و ببین که آفریدگار
چگونه آنرا زینت داده است با آنچه از برای آن ضرور و در کار است از جبهه و جبین و ابرو و محاسن و بینی و دهان
را حسن مرد و قبح زن کرده و از برای بینی دو سوراخ گشوده و قوه شامّه را در آن قرار داده تا بواسطه آن غذاهای
نیک و بد را از هم امتیاز دهد و از آن سوراخها هوای صاف خنک را بدل جذب و هوای حارّ متعفن را
دفع نماید و فضلاتی که در دماغ حاصل میشود از آنها دفع شود و چون دفع فضلات موجب سدّ منفذ میشد
و جذب و دفع هوا متعسر میگردید چنان قرار داده که پیوسته یکی از آن دو سوراخ بجهه استنشاق هوا

از عجایب دماغ

در عجایب چشم

در عجایب گوش

عجایب روی آدمی و جبهه و جبین او است

در دهان

ودیگری محل دفع فضلات باشد وازینجهة دراغلب یکی ازآن دو مفتوح ودیگری فی الجمله مسدود است ودهان راکشاده بنا
دران نهاده وآنرا ترجمان دل کرده وکیفیت تکلم بلغتهای مختلفه رآبان اموخته ومخرج هرحرفی را بآن نشان داده و
دهانرا مرکب از دو فک کردانید وازبرای آنها مفصلی قرارداده بنوعی که فک زیری مانند آسیا کردش میکند
وطعام را خورد مینماید وفک بالا را ساکن کرد بخلاف آسیا که سنک بالا درکردش است حکمت دراین
آنست که کاسه سرکه محل دماغ وحواس است برفک بالا قرار دارد چنانکه او متحرک بود حواس مضطرب ومغشوش
کشتی ودراین دو فک دندانهای بسیار نصب کرد چون درمنظوم با صفهای آراسته وسرهای مساوی وترتیب
نسق والوان حسن وبیخ محکم وشکلهای ازا بمقتضای مصلحت مختلف کردانید بعضی را پهن وعریض چون دندانهای آسیا
تا غذا بآنها خائیده کردد وبعضی را تیز تا هرچه محتاج بپاره کردن باشد آنها پاره کند مانند دندانهای پیش وآنهارا
رباعیات کویند وبعضی را متوسط میان اینها تا آنچه محتاج بشکستن باشد بآنها بشکنند چون خائیدن غذا موقوف
باین بود که درزیر دندانها کردش کند وآنچه خائیده شد بفضای دهن آمده وآنچه نخائیده بزیر دندان آید زبانرا
دلالت نمود که درآنوقت دراطراف وجوانب دهن طوف کند وغذا را ازمیان دهان بزیر دندان نقل کند ودر
حلقوم قوه بلع را خلق نمود تا بعد از خائیدن طعام آنرا بلع کند وچون اکثر غذاها خشک بود وبلع آن ممکن نبود درزیر
زبان چشمه جاری آفرید تا آب ازآن بقدر احتیاج بدهان آید وغذا بآن خمیر شده بلع شود ودر اقصای دهان حنجره را
خلق نموده وحنجرها را درتنکی وکشادکی وهمواری وزبری وبلندی وکوتاهی مختلف کردانید تا بآن واسطه
صداهائی که بیرون می آید مختلف باشد ومشتبه بیکدیکر نکردند وبعد ازآن کردن را کشید وسر را برآن سوار کرد
آنرا مرکب ساخت ازهفت مهره مجوف منطبقه بریکدیکر وچون بیشتر منفعت کردن بحرکت کردنست مفاصل مهرهای
آنرا روان خلق کرد وآنهارا برک وپی بسیار برهم بسته محکم کردانید پس تفکر کن درعجایب معده وآلاتی که از
برای اکل وهضم وطبخ غذا خلق کرده وملاحظه کن برسرحلقوم طبقاتی قرار داده که دروقت فروبردن طعام
کشوده میشود وبعد ازبلع سرهم آورده فشرده میکردد تا غذا از دهلیز مری بمعده وارد شود ومعده را چون دیکی
خلق کرده ودران حرارتی آفریده که بآن غذا پخته شود وبآن حرارت وحرارتی که ازجکر وسپرز وصلب وپیه
محیط بمعده ازاطراف بمعده میرسد غذا درمعده پخته میشود وشبیه میکردد بآب کشک غلیظ وآنرا کیلوس
میکویند وچون باید صافی وخالص آن بجکر بالا رود ودرآنجا بعد ازطبخ دیکر تقسیم باعضا شود خداوند حکیم رکها
درسمت معده رکهائی آفریده که آنهارا ماساریقا کویند ولطیف کیلوس ازدهان ماساریقا داخل آنها میشود وما
ساریقا متصل است برکی دیکر که آنرا باب الکبد کویند که یکطرف آن بجکر نفوذ کرده است وازسرآن رکهای بسیار
مانند مو منشعب کشته ودراجزای جکر منتشر است وآنهارا عروق لیفیه خوانند پس خالص کیلوس بماساریقا وازآنجا
بباب الکبد وازآن بعروق لیفیه میریزد وازآنجا جکر آنرا میمکد وبخود جذب میکند وآنرا طبخ دیکر میدهد و
ازین طبخ چهار چیز ازکیلوس حاصل میشود یکی مانند کف وآن صفراست ودیکری چون زردی وآن سوداست
وسیم چون سفیده تخم وآن بلغم است وچهارم صاف وخالص اینها وآن خونست اینها منتشر درعروق لیفیه
وازآنجا که اکر صفرا وسودا وبلغم واینها کی مخلوط بخون باشد مزاج بدن فاسد میشود خالق حکیم دو کلیه وزهره

در عجایب معده

وسپرز

سپرز آفرید وهریک را کردنی داد که کردن خود را بسوی جکر دراز کرده اند وکردن کلیتین متصل است برکی که از جکر
بیرون آورده است وکلیتین بآن کردن آن رطوبت دابناکی را با خون ممزوج است بجانب خود میکشند واندکی خونی
که باید غذای کلیتین شود نیز بآن رطوبت جذب میکند وچون آن رطوبت بکلیتین رسید خون وچیزی که بآن هست
کلیتین بجهة غذای خود ضبط وباقی آنرا آب صاف است بمثانه دفع میکند وازآنجا بمخرج بول میریزد وبیرون می آید
وکردن زهره وسپرز درجکر داخل است وزهره صفرا را بخود جذب میکند ومیریزد بامعا چون صفرا حدتی دارد
امعارا میکزد وآنرا می افشرد وبحرکت می آورد تا دردی کیلوس که درمعده مانده بود ازمخرج غایط دفع کند وآن
صفرا نیز باآن دردی دفع میشود وزردی غایط باین سبب است وسپرز ازکردن خود سودا را بسوی خود میکشد ودر
سپرز ترشی وقبضی ازبرای آن حاصل میشود وسپرز هرروز قدری ازآنرا بدهان معده می فرستد تا معده را از
کرسنکی آکاه سازد وخواهش غذا را بحرکت آورد وبعد ازآن با دردی کیلوس ازمخرج غایط دفع میشود
واما خون صافی پس ازرکی عظیم که ازحدبه کبد روئیده شده وازبرای آن شعب بسیار است وهرشعبه نیز شعبی دیکر دارد
باعضا بالا میرود وبالقسمتی مقرر تقسیم میکردد وازان کوشت واستخوان وسایر اعضا متکون میشود واما بلغم درجکر
نضج نمیابد وخون میکردد وبلغم همچنانکه درجکر حاصل میشود درمعده ازطبخ اول نیز متکون میکردد وهمراه کیلوس
بجکر میرود ومیشود که بعضی ازآن درامعا باقی میماند وحدت صفرا آنرا پاک کرده با غایط بیرون می آورد وبعضی
ازان باقی با آب دهان دفع میشود وکاهی ازسرفه دمی آید وبسرفه ومثل آن مندفع میکردد وچون فی الجمله از
عجایب وحکمتهای معده وآلات اکل مطلع کشتی تامل کن درعجایب دل که آنرا جسمی بشکل صنوبر آفریده وچون سرچشمه
روح حیوانیست آنرا اصلب خلق کرد تا ازحوادث محفوظ وباندک چیزی مئوف نشود وحیوة آدمی را بهمین روح
منوط کردانید وهرعضوی که ازفیض این روح محروم چون ناخن وموی وامثال اینها ازخلعت حیات بی نصیب است
وچون عضوی را راه وصول این روح مسدود شد ازحس وحرکت می افتد واین روح را دل بامنافذ شرائین دد آرد
می سپارد وآنچه را شرائین اخذ میکنند بدماغ میرسانند ودرآنجا بسبب برودت مزاج دماغ اعتدالی درآنجا حاصل و
باعضای متحرکه بدن میریزد وآنرا روح نفسانی میکویند وآنچه آورده اخذ میکند بجکر که مبدء قوای نباتیه است می ریزد
وازآنجا بسایر اعضا متفرق میشود وآنرا روح طبیعی نامند ولطیف وصاف اخلاط اربعه روح میشود همچنانکه در
دوکثیف آنها کوشت وپوست وسایر اعضا میکردد پس نظری کشای ودو دست آدمی را بنکر که چکونه خالق
حکیم آنهارا کشیده تا بهرمطلبی که آدم خواهد دراز کند وکف آنرا پهن نمود وپنج انکشت نصب فرمود وهرانکشتی را
برسه قسم کرد وابهام را دریکطرف قرار داد وچهار انکشت دیکررا درطرف دیکر بنوعی که ابهام برآنها محیط میشود و
اکر اولین وآخرین جمع شوند که دروضع انکشتان ودرازی وکوتاهی آنها نوعی دیکر فکر کنند که بهتر ازین نوع
ازجهة زینت ومصلحت باشد یا مثل آن نمیتوانند زیرا که بآن ترتیب قابل کرفتن ودادن وسایر مصالح است اکر آنرا
پهن کنی طبقی است نمایان واکر جمع کنی کرزیست کران وازجمع آنها بعد ازپهن کردن هرچه خواهی میکیری وازپهن
نمودن بعد ازجمع هرچه اراده کنی میدهی اکر کفچه خواهی ازان سازی واکر صندوقچه اراده کنی ازان پردازی اکر ابهام
را برسبابه نهی هرچه خواهی بآن پاره کنی واکر سبابه را راست بداری بآنچه خواهی اشاره کنی اکر عددی را ضبط

در عجایب دل

در عجایب دست آدمی است

خواهی ازان توانی واکر مکانی را خواهی بروی میسر کردد باسانی وغیر اینها از منافع محسوسه وانکشتان را زینت داد
با ناخن تا حافظ آنها باشد وچیزهای خورد را که سر انکشت نمیتوانند بر چیند ازان بردارد وبدن خود را بآن بخارد ودلالت
نمود دست بی شعور را بمکانی که میخارد بنوعی که بی فحص وتجسس خود را بآنجا میرساند اکرچه در خواب یا حالت غفلت باشد
واکر امکان را بدی شعوری نشان دهی بآن بر نمیخورد واز برای هر شخصی دو پائی آفرید مرکب از ران وساق وقدم
در عجایب پای آدمی
هر یک بشکلی خاص وترکیبی مخصوص تا بهر جا که خواهد حرکت کند واکر اندکی تغییر در ترکیب یا شکل یا وضع یکی از اینها بهم
رسد امر حرکت مختل میکردد وانها ستون بدن ومرکب تن قرار داد وتن را بر آنها سوار کرد همه این عجایب وغرایب را
که اندکی از بسیار وعشری از اعشار عجایب بدن انسانی است از قطره نطفه خلق کرد در ظلمت رحم واکر پرده در پیش
نبود ونظر بر آن می افتاد میدیدی که نقوش وخطوط ورسوم واعضا در پی یکدیکر بر آن ظاهر میشوند ونه نقاشی
ظاهر ونه قلمی پیداست فسبحانه سبحانه وجل شانه شعر لو ز نقش دل هر هوشمندی که باشد نقشها را
نقش بندی واین شمه بود از حکمتها وعجایبی که در نطفه در ظلمتکده رحم بظهور رسید وچون جثه آن بزرکتر وجای
در عجائب بیرون آمدن طفل از شکم مادر و ترتیب غذائی آن طفل و کیفیت آنست
او در رحم تنک شد نظر کن که چون آنرا راه نمود تا سر نکون شده قدم از تنکنای رحم بفضای دنیا نهاد وچون
بعد از بیرون آمدن محتاج بغذائی بود وبدن او نرم وسست وتحمل غذاهای ثقیل را نداشت خون حیض را که از پی کرد
رنک سیاه آنرا سفید ومقر آنرا که از اسافل اعضا بود مبدل ودو آنرا از راه پستان بجهت غذای طفل روانه فرمود
وپستانرا سری آفرید مطابق دهان طفل شیرخوار وچون طفل را توانائی بلع شیر بسیار در یکدفعه نبود در آن
سوراخهای کوچک قرار داد تا شیر بتدریج از آنها بمکیدن بر آید وبنکر که چکونه آن طفل را رهنمائی به پستان ومکیدن
آن نمود وبیرون آمدن دندان را بتاخیر افکند تا ازان پستان مادر را المی نرسد وچون بسبب شیر رطوبت بسیار
در دماغ او مجتمع میشد کریه را با وکماشت تا بآن رطوبت دفع ونزول بچشم یا عضو دیکر نکند وآنرا فاسد نکند وچون
چندی ازان کذشت وکوشت استحکام وطاقت غذاهای غلیظ را بهم رسانید از برای او دندانها رویانید بدون آنکه در
وقت آن تقدیمی یا تاخیری واقع شود وتا خود آن طفل متکفل تربیت خود نمیتوانست شد پدر ومادر را بر او مهربان
کردانید تا آرام وخواب را بر خود حرام کرده به پرستاری او قیام نمایند بعد ازان بتدریج او را ادراک وفهم و
توانائی وعقل کرامت فرمود ودر قوای باطنیه ونفس مجرده او اسراری چند مخزون ساخت که عقول را ازان حیران
در عجایب قوه خیالیه
وفهوم واله وسرکردان نماند تامل کن در قوه خیال بی عرضه که قابل قسمت نیست چکونه در یک طرفة العین آسمان وزمین را
بهم می نوردد واز مشرق بمغرب میدود وقوه واهمه را ببین که چکونه در یک لحظه چندین معانی را باهم جمع وترکیب داده
از میان آنها آنچه موافق مصلحت است جدا میکند وبعد از فراغ از سیر عالم بدن وتماشای عجایب مملکت تن قدمی در
عالم نفس مجرد کذار ونظر کن که با وجود اینکه از آلایش مکان منزه است چکونه احاطه ببدن کرده ومشغول تدبیر
امر آن کشته با آنکه از شناخت خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل میکردد واحاطه بحقایق اشیا میکند
وبقوت عقل وعمل تصرف در ملک وملکوت مینماید واز هنکام تعلق آن بنطفه کندیده تا زمان اتصالش بملکوت
اعلی واحاطه اش بحقایق اشیا هر روز در تماشای مقامی ونشاه ودر سیر طوری ودرجه با آنکه آن خود
یک عالم است جمع میان عالم سباع وبهایم وشیاطین وملائکه کرده وجمیع موجودات عاشق شیدای او حتی در بی

نهاده سباع درنده حکم او را تابع ومرغان پرنده در پیش او خاضع وخاشع دیو وجن را بزنجیر خدمتکاری می بندد
وکواکب وارواح را برشته تسخیر میکشد واو را صوتی هم میرسد که بنغمات خوش عقلا را مدهوش وحیوانات را بیهوش
میسازد واو را طبعی حاصل میشود که باشعار دلکش دل را میرباید ولطف فکر صنعتی عجیب اختراع وبساعتی تامل حرفتی غریب
ابداع مینماید چون بدن بخواب رفت باطراف عالم سیر میکند وباشد که بجواهر روحانیه متصل وامور آینده را از آنها فرا
کیرد وکاه در قوت بمرتبه رسد که در مواد کاینات تاثیر کند وهر چیز را بهر صورتی که خواهد نماید هوا را ابر سازد واز ابر
ابر باران فرو ریزد بالتفاتی قومی را نجات دهد وبدعائی طایفه را هلاک سازد با ملایکه صحبت دارد وخود را در یک
ساعت بچندین صورت نماید کاهی پادشاهی قهار کردد وربع مسکون را بزیر نکین در آورد وزمانی پیغمبر مرسلی کردد
واز خطه خاک تا محیط افلاک را بحیز اطاعت کشد پس ای جان برادر اکر از خواب غفلت بیدار واز مستی طبیعت هشیاری
دیده بصیرت بکشای وقدرت پروردکار عظیم را تماشا کن که نطفه کندیده که حال آنرا دانستی بکجا میرساند وچه حکمتها
وعجایب در آن ظاهر میسازد چو دید کار دو در کار بکذار قیاس کار کر از کار بردار دم آخر کزان کس را که درست
سر دکار تو جز با کارکر نیست وآنچه اشاره بآن شد از غرایب ومصالح عالم انسانیت اکرچه قطره ایست از دریای
بی پایان عجایب آن ولیکن آکاه میسازد آدمی را از کیفیت تفکر وتامل در صنایع صانع حکیم از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که فرمودند که صورت انسانی بزرکترین حجتهای خداست بر خلق وآن کتابیست
که بید قدرت خود آنرا نوشته وهیکلی است که بمقتضای حکمت خود بنا کرده ودر آن صور جمیع موجودات عالم ملک و
ملکوت جمع است ونمونه ایست از جمیع علومی که در لوح محفوظ ثبت است وآن کواه وشاهدیست بر اموری که از نظر حسی
در عجایب زمین است
پنهان وحجت است بر هر که منکر خالق منان است وانسان کامل راهیست راست که بهر چیزی میرساند وجسر ایست
کشیده میان بهشت ودوزخ وچون اندکی از عجایب نفس وبدن خود را دانستی قیاس کن بر آن عجایب زمین را که
مسکن وماوای آنست از بلندیهای آن وپستیها وکوهها وصحراها ورودها ودریاها ومعمورها وبیابانها وچمنها وبستانها
وشهرهای عظیمه وجزیرهای کبیره ومعادن وجمادات ونباتات وحیوانات اکر دیده بصیرت بینا باشد در هر جزوی
از اجزای آن از عجایب قدرت وبدایع حکمت انقدر مشاهده نمائی که واله وحیران شوی ویقین بعظمت وجلال
خالق آن نمائی کاهی نظری بکوهها افکن وملاحظه کن که چکونه خالق بیچون آنها را برپای داشته واطراف زمین را
بآنها استحکام داده واز زیر سنکهای تیره آن چشمه های آب کوارای صاف بروی زمین روان کرده وبسی جواهر
قیمتی که مقومان عالم از قیمت آن عاجز میکردند ودر آنها مخزون نموده وچه قدر معادن در آنها خلق کرده که اکر یکی
از آنها نبودی نظام معیشت انسان تمام نشدی ودر هر جا که قابل آبادی واجتماع مردم بود نزدیکی آنرا ازین معادن
خالی نکذاشتی تا امر ایشان مختل نکردد وهر کدام احتیاج بآن بیشتر بود چون نمک ومانند آنرا نزدیکتر ووافرتر
در عجایب کیاهها
آفرید ورمانی تامل کن در انواع کیاهها که از حد وحصر افزون واز حساب وشمار بیرونست هر یک را شکلی ورنکی وطعمی و
بوئی ومنفعتی وخاصیتی یکی غذای بدن میشود ودیکری قوت تن آن یک زهر جانکزا واین یک تریاق فرح
افزای آن جان میستاند واین روح می بخشد یکی خواب می آورد ویکی خواب را از دیده می برد یکی مفرح جان و
یکی باعث اندوه بی پایان این سرد است وآن کرم واین خشک است وآن تر با آنکه همه از یک زمین روییده واز

یک چشمه آب نوشیده و زنهار تا دیو ترا وسوسه نکند که این اختلافات از اختلاف تخم آنهاست در استخوان خرمائی نخل بلند
با خوشهای خرماکی بوده و در دانه گندمی چندین خوشه و در هر خوشه زیاده از صد دانه که دیده ساعتی بنگر در درختان که چون
آب بایشان رسد چگونه جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و با طراوت میگردد و آب بیک نسبت بجمیع ریشه و ساق و
برگ و شاخ و شکوفه و میوه آن میرسد و بالسویه میان آنها قسمت میگردد و از آن پی بر تقسیم کننده آن و بخبر
ادراک احمقانی چند که این حکمتهای ظاهره و مصالح مبینه را نسبت میدهند بچیزی که نه از وجود خود خبر دارد و نه
از ذات نه افعال خود را می شناسد و نه صفات و لحظه تأمل کن در اصناف حیوانات که کثرت آنها را بجز خالق
آنها احدی نمیداند از مرغان و سباع و بهایم و وحوش و حشرات هر یک را چگونه ساختن خانه و منزل یاد داد
و تحصیل قوت و آب و دانه تعلیم کرد و راه مجامعت نر و ماده را بایشان نمود و تربیت نسل و بچه را بایشان آموخت
آنچه را انسان بآن محتاج بود رام و فرمان بردار او گردانید و آنچه را بآن احتیاجی نبود وحشی کرد و در هر یک از عجایب
و مصالح اینقدر آفرید که عقلها حیران می ماند عنکبوت را نگر که چگونه خانه خود را مشبک می سازد و آنرا دام پشه و
مگس مینماید و در کنجی کمین می نشیند تا چون مگسی در آنجا افتاد او را صید میکند و غذای خود میسازد و مگس را
ببین که از مسافت بعیده بوی شیرینی را میفهمد و بر آن حاضر میشود و چون شمه از قدرت کامله آفریدگار را در زمین
دانستی قدمی بدریاها گذار و ببین که عجایبی که در آنجاست اضعاف عجایب زمین است و هر حیوانی که در روی خاک
هست مانند آن نیز در دریا یافت میشود و بعلاوه حیواناتی دیگر که مثل آنها در خاک نیست و در آنجا حیواناتیست بقدر
شهری عظیم و جزیره بزرگ و گاه مسافرین او را جزیره تصور کرده کشتی و را آن لنگر می افکنند و علما در عجایب دریاها
کتابهای بسیار ساخته و دفاتر بسیار پرداخته اند و عشری از اعشار آنرا نتوانسته اند بیان نمود و چون از سر دریاها پرداختی
چشمی بگشای و بعالم هوا نظری افکن از ابر و باد و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و شهب و ببین
که ابر که جسمی است خفیف چگونه آب ثقیل را بر میدارد و محافظت میکند و بر شهرها و بیابانها عبور میکند بنوعی که
قطره از آن نمیریزد تا بمحلی که مأمور شده است در آنجا می ایستد و آب را قطره قطره پی در پی بر آنجا می افکند بنوعی
که قطره بقطره دیگر بر نمیخورد تا بزمین رسند و اگر سواد هوشت گشوده باشد در هر قطره خواهی دید که بقلم الهی و خط
خداوندی نوشته که این روزی فلان حیوان یا نصیب فلان مکان است و چون شمه از قدرت الهی در هوا دیدی
سر بسوی آسمان کن و دیده بر این طاق مینائی افکن و بگو سبحانک ربنا ما خلقت هذا باطلا و زمانی تفحص از عجایب
عالم افلاک کن و ساعتی تفکر در غرایب آنها نمای از آفتاب درخشان و ماه تابان و ستارگان ثابته و سیاره
هر یک را وضعی و هیأتی و هر کدام را اثری و منفعتی [illegible] یکی از غرب رو در شرق کرده یکی در مشرق کشتی
غرق کرده یکی حرف سعادت نقش بسته یکی سر رشته دولت گسسته شده گرم از یکی هنگامه روز بیکی
شب شده هنگامه افروز همه دور شبانروزی گرفته بمقصد راه فیروزی گرفته چنان گرمند در منزل
بریدن که زین رفتن ندارند آرمیدن ز رنج راهشان فرسودگی نه میان راه در دو بار آسودگی نه گاهی مجتمعند
و گاهی متصل بهم گاهی متفرقند و زمانی منفصل هر یک را حرکتی خاص و رفتاری مخصوص چنان بر طبق فلک چیده
شده اند که از ترتیب آنها صور حیوانات و غیر آنها حاصل شده بلکه هم صورتیست در زمین که شبیه آن در آسمان

در عجایب درختان

در اصناف حیوانات

در عجایب دریاها

در عجایب هوا و عالم بالا

عالم افلاک

یافت نشود

یافت نشود و تأمل کن در رفتار خورشید که آنرا رفتاریست که بآن دور فلک را در یکسال تمام میکند و بواسطه آن بوسط
السماء نزدیک و از آن دور میشود و رفتاری دیگر است که بجهت آن طلوع و غروب میکند و دوره را در یک شبانه
روز طی مینماید اگر حرکت اول نبودی چهار فصل هم نرسیدی و نباتات و میوه ها نشو و نما حاصل نگشتی و اگر
دویم نبودی روز و شب از یکدیگر جدا نشدی و وقت راحت از هنگام کسب و معیشت ممتاز نگشتی و ماه و سال و
ساعات و دقایق نبودی و حساب معاملات نظم و نسق بهم نرسانیدی و این افلاک و کواکب متحرکه بدون ستون
بر پای داشته با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه را از زمین و دریاها و کوهها و عالم هوا نسبت باسمان اول
کمتر از قطره در پیش دریای محیط و اهل رصد بیان کرده اند که خورشید بشهادت ارصاد صد و شصت مقابل تمام روی
زمین بزرگتر است و با وجود این غلظت آسمان نهم سه مقابل غلظت آسمان چهارم و آنچه در وسط آنست از
آسمانها تا مرکز زمین است و کوچکترین ستاره که در آسمان هشتم هشت مقابل کل زمین است و با وجود این
بزرگی و عظمت سرعت حرکت آنها را ملاحظه کن و ببین که چون ابتدای خورشید از مشرق سر بر آورد بیک چشم بر
هم زدن همه آن که صد و شصت مقابل روی زمین است از افق طلوع میکند سرعت حرکت آنها بنحویست که در یک طرفة
العین مسافت صد و شصت مقابل همه روی زمین را طی مینماید و از اینجهة بود که چون رسول از روح الامین
پرسید که وقت زوال داخل شده گفت لا نعم یعنی نه آری حضرت فرمود این چه جواب بود عرض کرد که چون گفتم
نه پانصد سال راه طی کرد و زوال داخل شد پس ای برادر از خواب غفلت بر آ و مشاهده کن قدرت قادری را که
جسمی با این عظمت را در حدقه چشم که از عدسی بیش نیست جای داده و تفکر کن که کیست که چنین جسمی را مسخر کرده
و آسیای آنرا بگردش در آورده اگر دیده بصیرت بینا باشد می بینی که اینها همه بندگانی هستند سر گشته و کمر
خدمتکاری بر میان بسته عشق الهی ایشانرا واله و سرگردان کرده و بیک اشاره پروردگارشان تا قیامت
برقص افتاده گرد کعبه جلالش طوف مینمایند و نعم ما قیل خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز
خاک چه میخواهند از این محمل کشیدن چه میجویند از این منزل بریدن از این آمد شدن مقصودشان چیست درین
محراب معبودشان کیست همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلب کار و بالجمله اگر چشم عبرت
گشائی هر ذره را گواهی بر عظمت پروردگار بینی و اگر گوش هوش بداری از زبان حال هر ذره بزبان فصیح
جلالت آفریدگار را می شنوی بهر ذره بدان روئی در اهمیت بر اثبات وجود او گواهیست و اما تفکر در
اعمال و افعال خود از آن بمراقبت و محاسبت تعبیر میشود و اگر چه در بیان توبه ذکر آن خواهد شد و لیکن در اینجا
نیز خلاصه آن مذکور میشود و کیفیت آن آنست که آدمی در هر شبانه روزی ساعتی بتفکر کار خود بنشیند و اخلاق
باطنیه و اعمال ظاهریه خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود را تجسس نماید لوح دل را در مقابل خود نهاده
آنرا ملاحظه کند و دفتر شبانه روز خود را گشوده سراپای آنرا مطالعه فرماید پس اگر دل خود را بر طریق راستی و
درستی مستقیم و متصف باخلاق حمیده و خالی از اوصاف رذیله دید و اعضا و جوارح خود را مشغول طاعات و
عباداتی که بآنها متعلق است و مجتنب از معاصی و سیئاتی که بآنها مربوط است یافت شکر الهی را بجا آورد
و اگر مخالف این ملاحظه نمود در صدد علاج آن بر آید و اگر بر خورد که معصیتی از او سر زده توبه و انابه قضا

در رفتار خورشید

در سرعت حرکت افلاک

در تفکر در اعمال و افعال خود

وتدارک آن کند و شکی نیست که این قسم از تفکر بجالی وسع دارد و قدر ضروری آن مستغرق شبانه روز میگردد و تمام سال کفایت استقصاء آنرا نمیکند زیرا که قدر لازم بر هر کس آنست در هر شبانه روزی فکر کند در هر یک از صفات مهلکه از بخل و کبر و عجب و ریا و حقد و حسد و جبن و غضب و حرص و طمع و غیر اینها از صفات و نظر بصیرت را کشاده چراغ فکر بدست گیرد و زوایای دل خود را بگردد و از همه اینصفات تفحص کند پس اگر چنان فهمید که دل او از همه اینها خالیست در مقام امتحان خود برآید و ببیند که شیطان و نفس امر را مشتبه نکرده باشند مثلاً اگر چنان گمان کند که ناخوشی تکبر را ندارد امتحان کند خود را بدوش کشیدن خیک آبی از کوچه یا پشته هیمه از بازار بخانه و اگر چنان فهمد که از غضب خالیست خود را در معرض اهانت سفیهی در آورد و همچنین در غیر اینها از صفات بامتحاناتی که گذشتگان از نیکان خود را آزمایش کنند تا مطمئن گردد که از ریشه جمیع اینصفات شاخ و برگ آنها در مزرع دلش اثری نیست آری نفس مکار و شیطان حیله گر و غدار است شعر

گر بناز و روزه مغرور ماند
نفس مکار است فکری بایدت
نفس را هر قصد سری است و هر سری
از ثری بگذشته تا تحت الثری

و اگر یافت که چیزی از اینصفات در دل او هست سعی کند در خلاصی از آن بموعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجالست خوبان و ریاضت و مجاهده تا سلب آن صفت بشود و اگر باسانی سلب نشود معالجه را مکرر نماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه اگر بکمال خود خود را متصف بآنها یافت در صدد آزمایش خود برآید تا از مکر و تلبیس آن مطمئن شود و اگر خود را بکلی از آنها خالی یافت تأمل نماید در طریق تحصیل آن بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود شود و فکر کند در معاصی متعلقه بآن مثلا نگاه بزبان کند آیا در آنروز غیبتی یا دروغی یا لغوی یا فحشی یا خودستائی یا سخن چینی از آن صادر شده و همچنین گوش و دست و پا و شکم و غیر اینها از اعضا پس تأمل کند در طاعاتی که متعلق بهر یک از این اعضا هست از واجبات و مستحبات پس اگر بعد از تفحص یافت که معصیتی از آنها سر نزده و طاعات را بجا آورده باید حمد خدا را کند و اگر بصدور معصیتی یا ترک طاعتی برخورد اول سبب و باعث آنرا بجوید در صدد قطع آن برآید پس تدارک آنرا بتوبه و ندامت کند تا فردای آن مانند امروز نباشد و اینقدر از تفکر در احوال خود در هر شبانه روزی لازم است از برای هر دینداری که معتقد بنشأه آخرت باشد و نیکان سلف و اهل تقوی و ورع از گذشتگان از صبح هر روز تا شام هر شب همین طریقه و عادت را بوده بلکه از برای ایشان طوماری بوده که در آنجا نیک و بد صفات و افعال را ثبت کرده و هر روز و شب حال خود را بآنجا مقابل مینمودند و چون از زوال صفت رذیله یا اتصاف بفضیلتی مطمئن میشدند آنرا در طومار قلم میکشیدند و دست از فکر آن برداشته ببقیه می پرداختند و چنین مینمودند تا همه را قلم کشند و بعضی که مرتبه ایشان پست تر بوده گاهی که معصیتی از ایشان سر میزد و معاصی که باید خود را از آن باز دارند در طومار مینوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا مراء یا مسامحه در امر معروف و نهی منکر و امثال اینها و سعی در خلاصی هر یک می نمودند و بالجمله سلف صالحین را این طریقه و رویه بوده و این را از لوازم ایمان بمحاسبه روز قیامت می شمردند پس وای بر ما که دست از پیروی و متابعت ایشان برداشته و پرده غفلت را بر دیده خود فرو گذاشته فکر محاسبه روز حساب را فراموش و از شراب غفلت و بطالت مست و بیهوش گشته ایم و چنانچه ایشان رفتار ما را مشاهده

مینمودند

مینمودند حکم میکردند بکفر ما و عدم اعتقاد ما بروز حساب آری چگونه نباشد و حال اینکه اعمال ما بعمل کسی که ایمان ببهشت و دوزخ داشته باشد مشابهتی ندارد و رفتار ما برفتار اهل ایمان نمیماند زیرا که کسی که از چیزی ترسد از آن میگریزد و شوق بچیزی که داشته باشد در طلب آن بر می آید و ما ادعای ترس از جهنم میکنیم و میدانیم که فرار از آن بترک معاصی است و غرق لجه معاصی هستیم و دعوای شوق بهشت را مینمائیم و میدانیم که رسیدن بآن بطاعت و فرمان برداری است و در آن تقصیر و کوتاهی مینمائیم عمر را بهوا و هوس میگذرانیم و هوای دخول بهشت و روزگار را بهرزه صرف میکنیم و طمع وصال حوران پاک سرشت مینمائیم وصالت دولت پندار ترسمت ندهند که خفته بود در آغوش بخت خواب زده و مخفی نماند که این نوع از تفکر تفکر علما و صالحین است و اما فکر مقربین و صدیقین از این بالاتر و شأن ایشان از این والاتر است بلکه ایشان مستغرق دریای محبت و انس بپروردگار و بجان و دل متوجه عظمت و جلال آفریدگارند و در فکر جمال و جلال ایزد متعال مدهوش و از خود و صفات و اعمال خود بالمره فراموش کرده مانند عاشقی که در حال لقای معشوق واله و حیران ماند و حصول این حالت بلکه ادنی مرتبه از تلذذ بیاد عظمت و جلال خدا ممکن نمیشود تا ساحت نفس را از جمیع رذایل پاک نسازی زیرا که حال کسی که با وجود اتصاف باخلاق بد خواهد از تفکر در جلال و جمال و جمیل مطلق ملتذ شود حال عاشقی است که با محبوب خود خلوت کند و خواهد از مشاهده جمال او التذاذ یابد و زیر پیراهن او از مار و عقرب مملو باشد و آنرا بگزند زیرا که هر یک از اینصفات حکم مار یا عقربی دارند که فرو رفتگان علایق طبیعت را گزیدن آنها معلوم نشود تا وقتی که این عالم را بدرود کنند در آنوقت مشاهده خواهند کرد که الم هر یک از اینها از مار و کژدم بمراتب بسیار بالاتر است پس ای جان برادر از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز پیش از آنکه چاره از دست رفته بیرون رود و در چنگال مرگ بلا البد بخیف بند شود و بر سبیل قطع و یقین بدان که هر صفتی از صفات و هر عملی از اعمال ترا در وقت رفتن جزائی است همچنانکه صریح قرآن و نص حدیث پیغمبر آخر الزمان است فرمودند هر چه را خواهی دوست دار که از آن مفارقت خواهی کرد هر چه خواهی زندگانی کن عاقبت خواهی مرد و هر کاری که خواهی بکن که جزای آن بتو خواهد رسید پس ساعتی از اوقات خود را صرف فکر اعمال خود کن و زمانی در عجایب صنع خداوند تأمل نمای و سعی کن که دل خود را از وساوس خالی کنی و تفکر را باقسام شش گانه محموده مقصور سازی زیرا که چنانکه گذشت غیر از اینها آنچه باشد از افکار متعلقه بدنیای دنیه و از وساوس شیطانیه است پس فکر تو باید منحصر باشد در استنباط مسائل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه یا در عبرت از دیگران و هنگام رحلت از جهان یا در تقدیس و تسبیح پروردگار یا در صنایع عجایب آفریدگار یا در صفات و اعمال خود و اما تفکر کردن در ذات خدا بلکه بعضی از صفات آن در شریعت مقدسه غیر جایز و کسی که این خیال را کند از حد خود متجاوز است ما للتراب و رب الارباب مشتی خاک را با خداوند پاک چکار ذات او از آن بالاتر که کمند اندیشه بکنگره جلال او تواند رسید یا طایر فکر در حوالی آن گذر تواند کرد تعالی شأنه عن ذلک علوا کبیرا شعر

وهم تهی پای بسی ره نوشت
هم ز درش دست تهی بازگشت
راه بسی رفت ضمیرش نیافت
دیده بسی جست نظیرش نیافت

در بیان صفت حیله و مکر

صفت پنجم از صفات رذیله متعلقه بقوه عاقله مکر و حیله گری است از برای رسیدن بمطلوبات شهویه و غضبیه و مراد از آن در این مقام

جستن راههای پنهانست از برای اذیت رسانیدن بمردمان و بکار بردن آن را تلبیس و غش و غدر و خیانت گویند
و از برای مکر مراتب بی نهایت است و اقسام بی غایت است بعضی از آنها چندان خفائی ندارد و کسی را که اندک شعوری
باشد بآن متفطن میشود و بعضی چنان پوشیده و پنهانست که زیرکان بآن بر نمیخورند گاهی شخصی را بر می انگیزاند که
اظهار دوستی و محبت با دیگری کند و اینکس را غافل نموده او را هلاک سازد و زمانی آدمی را بر آن میدارد که اظهار
امانت و دیانت کند تا مردم مال خود را بامانت یا شرکت یا معامله باو دهند و او صرف خود نماید و گاهی کسی را
میدارد که اظهار عدالت و تقوی نماید تا مردم آنرا امام و پیشوای خود قرار دهند و غیر اینها از انواع مکر و حیله و مخفی نماند
که صفت مکر از مهلکات عظیمه است و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بالاترین صفات شیطان و بزرگ لشکر
آنست و معصیت آن زیادتر است از معصیت اذیت رسانیدن در علانیه و آشکار زیرا کسی که مطلع شود بر اینکه
دیگری در مقام اذیت اوست احتیاط میکند و خود را محافظت مینماید و بسا باشد که دفع اذیت از خود کند اما غافل
بیخبر را احتیاطی نمیباشد بلکه اغلب آنست که مکار محیل خود را بلباس دوستی و مصادقت می آراید و در مقام احسان و خیر
خواهی بر می آید و مسکین غافل از شر مکار و محیل و از خباثت باطن او بیخبر و ذاهل تا بهلاکت رسد و از اینجهت
حضرت رسول صلی الله علیه فرمودند که از ما نیست که هر که مکر کند با مسلمی و جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که
اگر نه این بودی که عاقبت مکر و خدعه آتش جهنم است من از همه مردمان مکارتر بودمی و مکرر آنسرور آهی بلند
میکشیدند و میفرمودند و ویلاه این مکر میکنند و میدانند که من مکر ایشانرا میفهمم و راههای مکر و حیله را به از ایشان
می شناسم ولکن چون میدانم که مآل مکر و حیله و خدعه با تش است بر مکر ایشان صبر میکنیم و آنچه را ایشان
مرتکب میشوند من مرتکب نمیگردم و طریقه خلاصی از این صفت خبیثه آنست که متذکر بدی عاقبت و سوء خاتمت آن
گردد و تامل کند که صاحب آن در آتش سوزان هم نشین شیطان خواهد بود و بداند که همچنانکه آیات و اخبار بآن
ناطق و تجربه و اعتبار بر آن گواه صادق است وبال هر مکر و حیله عاقبت بصاحب آن راجع میشود من حفر بئرا
لاخیه وقع فیه یعنی هر که چاهی از برای دیگری بکند خود در آن افتد و فواید محاسن ضد مکر و حیله را که خیر خواهی
مسلمین و یکرنگی با ایشان باشد تامل کند همچنانکه در مقام آن بیان خواهد شد و هر کاری که میخواهد بکند در آن
غور نماید که مشتمل بر حیله نباشد و اگر احیانا از و مکری صادر شد در مقام عتاب با خود برآید تا انشاء الله سبحانه
ریشه این صفت از زمین دل کنده شود مقام سیم در بیان صفات رذیله و اخلاق جمیله که متعلق است بقوه
غضبیه و دانستی که جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشاء آنها نیز دو صفت خبیثه است و هر کدام متضمن
صفاتی چندند و آن دو یکی تهور است و دیگری جبن اما تهور که طرف افراط شجاعت است عبارتست از احتراز نکردن
از آنچه باید از آن احتراز کرد و انداختن خود بمهالکی که عقلا و شرعا ممنوع باشد و شکی نیست که این صفت از مهلکات
دنیویه و اخرویه است و آیات و اخبار در وجوب محافظت خود از خذ و حصر متجاوز است و همین قدر کافیست که حق سبحانه
میفرماید و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی خود را بهلاکت نیندازید و حق آنست که هر که صاحب این صفت باشد و خود را
از آنچه عقل حکم کند بلزوم محافظت از آن نگاه ندارد از شایبه جنون و دیوانگی خالی نیست و چگونه چنین نباشد و حال
اینکه کسی که احتراز نکند از موضعی که ظن هلاکت باشد و هلاک شود بحکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است

در صفت تهور است که طرف افراط شجاعت است

و بهلاکت ابد

و بهلاکت ابدیه و شقاوت سرمدیه گرفتار گشته است پس کسی که مثلا باین صفت باشد باید اول مفاسد آنرا در دنیا و
آخرت بنظر آورد و بعد از آن هر کاری که میخواهد بکند ابتدا در آن تامل کند اگر عقل و شرع تجویز آنرا کند مرتکب شود و
الا از آن اجتناب نماید و بسا باشد که معالجه این صفت موقوف باشد بر اینکه از بعضی چیزها که احتراز از آن لازم نیست احتراز
احتراز کند تا بحد وسط بایستد و اما جبن که در طرف تفریط واقعست آنست که از چیزی که نباید حذر کرد حذر نماید
و این صفت در نهایت خباثت و موجب هلاکت است آدمی بسبب آن ذلیل و خوار و زندگانی او تلخ و ناگوار میگردد
مردم در مال و جان او طمع میکنند و ظلمه دست تسلط بر او میگشایند و صاحب آن مضطرب و بی ثبات و کسل و راحت
دوست میشود و با نچه از جمیع سعادات باز میماند و انواع فضایح و رسوائی را متحمل میشود و فحش و دشنام را بر خود
می پسندد و نام و ننگ را بر باد میدهد و از اینجهة سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که سزاوار نیست مومن را که بخیل باشد
یا جبان و فرمودند بار پروردگارا پناه میگیرم بتو از بخل و پناه میگیرم بتو از جبن و کیفیت معالجه آن در بیان صفت خوف
که از لوازم جبن و از آن ناشی است بیان میشود و ضد این دو جنس صفت شجاعت است که عبارتست از اطاعت دو
غضبیه از برای قوه عاقله آنکه نترسد از آنچه نباید ترسید و حذر کند از آنچه باید از آن احتراز کند و این صفت اشرف صفات
کمالیه و افضل ملکات نفسانیه است و کسی که این صفت را نداشته باشد حقیقة از جمله زنان است و از مردی بی نشان
از اینجهة است که خدایتعالی در وصف نیکان اصحاب پیغمبر میفرماید اشداء علی الکفار سخت و شدیدند بر کفار و باین سبب
امیر مومنان در وصف مومن فرمودند که دل مومن از سنگ محکم تر است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که مومن از کوه محکم تر است زیرا که سنگ از کوه میریزد و از دین مومن هیچ فرد نمیریزد و اما انواع صفات
رذیله متعلقه بقوه غضبیه بسیار است صفت اول خوف است و آن عبارتست از دل سوختن و متالم بودن بسبب
تشویش رسیدن ناخوشی که تحقق آن محتمل باشد و تالم از تشویش امری که یقین باشد چون یا مظنون باشد اگر چه
آنرا خوف نگویند و لیکن چون آن نیز از ضعف نفس و موجب هلاکت است در ضمن خوف و جبن آنست که در جبن الم و دل
سوختن ضرور نیست پس کسی که شب در خانه تنها نمیخواهد جبن دارد و خوف ندارد زیرا که در آنجا نخوابیده است الم
ندارد بدانکه خوف بر دو قسم یکی خوف ممدوح و مستحسن و آن خوف از خدا و عظمت او از گناه خود است که ضد امن از مکر خدا
بیان صفت دویم مذکور خواهد شد و دویم خوف مذموم و این قسم است که از جمله مهلکات است و مراد در این موضع
این قسم است و این قسم از خوف نتیجه صفت جبن است فصل بدانکه این قسم از خوف بر چند نوع است که همه آنها مذموم
و صاحب آنها در نزد عقل معاتب و ملوم است اول آنکه خوف او از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع
آن در قوه بشر نیست و شکی نیست که خوف از چنین چیزی از جهل و نادانیست و بغیر از الم عاجلی که دل آدمی را مشغول
کند و او را از کار دنیا و آخرت باز دارد فائده بر آن مترتب نمیشود و عاقل مثل این را در دل خود راه نمیدهد و خود را
بقضای الهی و مقدرات سبحانی راضی میسازد تا راحت حال و سعادت مآل نجات حاصل گردد دویم
آنکه خوف او از امری باشد که وجود آن احتمالی باشد و ممکن باشد که وقوع نیابد و شدن و نشدن آن در دست
آن شخص نباشد و این خوف نیز مانند اول خلاف مقتضای عقل و از نادانی و جهل است بلکه این از اول بدتر است
زیرا که هر دو شر بکشد و اینکه علاج و چاره آن در دست آدمی نیست و مع ذلک در این نوع احتمال میرود که

بیان در انواع و اقسام خوفست

آن امر وقوع نیابد و متحقق نشود «اللیلة حبلی» ببین تا چه زاید شب آبستن است هر لحظه فلک را گردشی است و کار
زنگی و پیر و ورد کار مهربان را الطاف خفیه از حد بیرون و از نهایت افزونست شعر بلی نبود درین ره نا امیدی
سیاهی را بود رو در سفیدی ز صد در گر امیدت بر نیاید بنومیدی جگر خوردن نشاید سیم آنکه خوف
او از امری باشد که سبب آن در دست شخص باشد اما هنوز سبب آن یافت نشده باشد و ازین ترسد که مبادا
فلان از و سر زند و فلان اثر بر آن مترتب شود و علاج آن آنست که مراقب احوال خود باشد که این امر از و صادر نشود
و مرتکب عملی که از عاقبت آن می‌ترسد نگردد و در هر کاری عاقبت آنرا ملاحظه کند و جانب بد آنرا بنظر آورد و بمحض
ملاحظه یکطرف اکتفا نکند و اگر بعد از صدور آن فعل تشویش و عاقبت آنرا داشته باشد از نوع دویم خواهد بود
چهارم اینکه خوف او از چیزهائی باشد که طبع از آنها بی‌سبب و جهت وحشت میکند مثل جن و میت خصوصا
در شب در حالت تنهائی و منشاء این خوف غلبه قوه واهمه و قصور عقل و مدرکست و دلالت بر نهایت ضعف
نفس میکند و بر عاقل لازم است که اندکی با خود تأمل کند که امثال این امور بچه جهت باعث تشویش و خوف میشوند
کسی که در زندگانی او با قوت و قدرت از و نمیترسیدی بلکه از حرب و مجادله او احتراز نمیکردی چگونه از بدن میت
بی‌حس و حرکت او خوف میکنی و کجا دیده یا شنیده که مرده بر زنده حمله کرده باشد و بر او غالب شده باشد و جنی که در
میان علما در وجود آن خلافست تو بچه دلیل یقین بوجود آن کردی و بعد از آنکه موجود باشد بچه سبب در مقابل
تو در می‌آید و خود را بتو مینماید و اگر هم نمود بچه دشمنی و عداوت در صدد ایذای تو بر می‌آید و اگر هم در صدد آن
بر آید بکدام قوت بر تو غالب میگردد آخر نه انسان اشرف ممکنات و اکثر آنها مطیع و منقاد اویند بچه جهت اشرف
کائنات بوجود این همه احتمالات از موجودی ضعیف الوجود ناقص القوه پست فطرت خوف میکند و صاحب این صفت
باید در شبهای تاریک به تنهائی خصوصا در مواضع موحشه صبر کند و خود را بآنجا بیفکند تا بتدریج این خوف
از و زایل گردد و خوف مرگ نیز درین نوع و نوع اول است و چون عموم خوف از مرگ بیشتر و خوف از آن در نزد اکثر
شدیدتر است و معالجه آن اهم است لهذا بالخصوص بیان آنرا میکنیم و میگوئیم که باعث خوف از مرگ چند چیز میتواند شد
اول آنکه چنان تصور کند که بمرگ فانی و معدوم صرف میشود و دیگر اصلا وجودی از برای او در هیچ عالمی نخواهد بود
و منشاء این خوف سستی اعتقاد و جهل بمبدء و معادست و چنین شخصی از زمره کفار و از دایره اسلام برکنار است و علاج
آن تحصیل اصول عقاید و استحکام آنها بادله و براهین قطعیه و مجاهدات و عبادتست تا اینکه یقین از برای او حاصل
شود که مرگ نیست مگر اینکه نفس جامه بدن را از خود دور کند و قطع علاقه از بدن نماید و بداند که آدمی همیشه باقی
و در بهجت و نعمت یا عذاب و نقمت خواهد بود علاوه بر اینکه چنانچه العیاذ بالله فرض نمائیم که آدمی بمرگ عدم
صرف شود این امری نیست که منشاء خوف و تشویش باشد زیرا که عدم را المی نباشد و از چیزی متأثر نمیگردد
و از اینجاست که یکی از علما گفته چنانچه آتشی بیفروزند و گویند هر که داخل آن شود معدوم میگردد من از آن
خوف دارم که تا خود را بآن برسانم بمیرم و از معدوم شدن محروم گردم دویم آنکه چنان گمان کند که مردن
نقصی باو میرسد و تنزلی از برای او حاصل میشود و این نیست مگر از غفلت و جهل بحقیقت مرگ و انسان زیرا که
هر که حقیقت این دو را شناخت میداند که مرگ باعث کمال رتبه انسانیت است و آدمی تا نمرده است ناقص و

ناتمام است نشنیده که هر که بمرد او تمام شد مثنوی از جمادی مردم و نامی شدم مردم از نامی ز حیوان
سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم بار دیگر هم بمیرم از بشر تا بر
آرم از ملایک بال و پر بار دیگر از ملک پران شوم آنچه در عقل تو ناید آن شوم پس انسان کامل همیشه مشتاق
مرگ و طالب مردنست چنانکه سید اوصیا فرمودند والله ان ابن ابیطالب انس بالموت من الصبی بثدی
امه یعنی بخدا قسم که انس پسر ابوطالب بمرگ و اشتیاقش بآن بیشتر است از انس طفل به پستان مادر آری کسی را
که عقل کامل باشد میداند که مرگ آدمی را از ظلمت سرای طبیعت میرهاند و بعالم بهجت و نور و نعمت و سرور میرساند
گر بنگری آنچنانکه رایست این مرگ نه مرگ نقل جائیست از خوردگهی بخوابگاهی وز خوابگهی به بزم شاهی بواسطه
مرگ از تنگنای زندان دنیا مستخلص و در ساحت وسیع الفضای سرای قرار داخل میشود از محل الم و مرض و
خوف و بیم و فقر و احتیاج فارغ و در منزل راحت و صحت و امن و غنا متمکن میگردد و از هم نشینی منافقین
و اشرار و ظالمان و نابکار دور و بمرافقت سکان عالم قدس و محرمان خلوتخانه انس مبتهج و مسرور میشود نیم
جانی خسته و دست و پائی بسته و شکسته از تو میگیرند و زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میدهند نیم جان
بستاند و صد جان دهد آنچه در وهم تو ناید آن دهد و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای حقیقیه و حیات
ابدی و پادشاهی سرمد را میگذارد و در وحشت خانه پر از مور و مار مشوب بانواع مصیبت و بلا و مرض و رنج و عنا
ساکن میگردد ایجان برادر شعر تو ئی آن دست پرور مرغ گستاخ که بودت آشیان بیرون ازین
کاخ چرا زان آشیان بیگانه گشتی چو دونان جغد این ویرانه گشتی بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک بپر
تا کنگر ایوان افلاک پس ای دوستان بیائید از خواب غفلت بیدار شویم و از مستی طبیعت هشیار گردیم و ساعتی
با هم بنشینیم و یکدیگر را نصیحت کنیم و با هم بگوئیم شعر که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه
این کنج محنت آباد است ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتادست هان هان از وطن
اصلی خود یاد آور و زنهار که دیار حقیقی خود را فراموش مکن آتش شوق را دامن زن و شعله اشتیاق را بحرکت آر
و بال و پر روح قدسی را بر هم زن گرد و غبار کدورات عالم جسمانیت را از آن بیفشان این قفس تنگ خاکی را بشکن
و بآشیان قدس پرواز کن بند گران علایق و عوایق را از پای خود باز و خود را از تنگنای زندان ناسوت خلاص ساز
قدمی در فضای دلگشای عالم قدس گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر شاهد دولت در آغوش
خود آر دست ازین معشوق هرجائی بدار بشکن این کوهر که مقدارش نماند در دو عالم یک خریدارش نماند
مرغ زیرک باش و بشکن دام را خاک ره بر سر فکن ایام را چند چند گرفتار دام طبیعت تا کی محبوس بر زندان
رنج و زحمت هر ساعتی بار غمی تا کی کشی و هر لحظه جام المی تا چند نوشی نیش زهر آلود هم صحبتان منافق تا بچند زهر
جانفرسای عزای دوستان موافق تا کی پای ازین خانه ویرانه بیرون نه و قدم در گلستان عالم سرور گذار
چون تو بگذشتی ازین بالا و پست گلشنی بینی در آن صحرا که هست زیر هر برگ گلی خوش اختری بیخ آن بگذشته
از تحت الثری شاخ از آن لامکان سر بر زده سایه آن عرش را بر سر زده یکجهان بینی معنی صد هزار
نوعروسان فارغ از رنگ و نگار دمی از یاران دوستان عالم پاک یاد آور زمانی رفیقان از شهر و دیار را

بخاطر گذران فما بالک بیت عهود الحمی و خیمت بتناحیة من لا ثبات له و لا وفا ای مرغ طایر قدسم ز سر سدره صفیر
که درین دامگه دشت آرام مکن گاهی با ساکنان عالم انوار رازی گوی و زمانی با همجنسان آن دیار صحبتی دار و سرد
از دل پر درد برآور و رفیقان وطن اصلی را بخاطر آور و با ایشان خطاب آغاز کن و بگوی این بود یا باشد که من در بند
سخت که شمار سبزه گاهی بر درخت اینچنین باشد وفای دوستان من درین حبس و شما در بوستان
یاد آرید ای مهان زین مرغزار یکصبوحی در میان مرغزار یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون
بود سیم از اموری که باعث خوف از مرگ میشود صعوبت قطع علاقه از اولاد و عیال و دشواری گذشتن از منصب
و مال ظاهر است که این ترس از مرگ نیست بلکه غم مفارقت بعضی از زخارف فانیه و مهاجرت از لذات دنیای
دنیه است و علاج این خوف آنست که تامل کند که چیزی که لامحاله از آن گذشتنی است چگونه عاقل دل بآن میبندد
اگر تو میری و او را بجا گذاری آن خواهد مرد ترا خواهد گذاشت پس خواهی نخواهی باید از آن مفارقت کرد و چاره از جهت
آن نیست و کسی را که اندک شعوری باشد چگونه بچنین چیزی مطمئن و دل خود را بآن ساکن میکند پس باید
محبت دنیا و ساکنان آن را از دل دور کرد تا از این خوف و الم فراغت حاصل گردد چهارم خوف از شماتت دشمنان
و تصور خوشحالی ایشان و شکی نیست که این مکر از وسوسه شیطان زیرا که شادی و سرزنش ایشان نه بدین چیزی
میرساند و نه با ایمان و نه بدن را از آن المی حاصل میشود و نه جان چون تو از این خانه رفتی چیزی که بخاطر تو میگذرد
امثال این مزخرفات نیست علاوه بر اینکه شماتت دشمنان و شادی ایشان مخصوص بمرگ نیست زیرا که انواع بلا
و محنت و غنا و مصیبت از برای هر کسی در دنیا ممکن و دشمن آن بهمه آنها شاد و خرم میگردد پس هر که کراهت
از آن داشته باشد باید چاره دشمنی را کند و دشمنان خود را بنوعی که مذکور خواهد شد دوست دارد پنجم آنکه
خوف از این داشته باشد که بعد از وفات او اهل و عیال و ذلیل و خوار و ضایع و پایمال شوند و دوستان و
اعوان و انصار او هلاک گردند و این خیال نیز از وسوسهای شیطانیه و خیالات فاسده است زیرا که هر که چنین
خیالی کند معلوم است که خود را منشاء اثری میداند و از برای وجود خود دخلیتی در عزت دیگران یا ثروت و قوت
ایشان می پندارد زهی جهل و نادانی بخداوند عالم و قضا و قدر او چگونه چنین خوفی را بخود راه میدهد و حال
اینکه مقتضای فیض اقدس آنست که هر ذره از ذرات عالم را بکمالی که برازنده و سزاوار آنست برساند و هر کسی را
بهرچه برای آن خلق شده واصل نماید و هیچ آفریده را حد تغییر و تبدیل آن نیست بچشم خود دیده ایم اطفالی که نگاهبانان
و پرستاران متعدد دارند هلاک شده اند و طفلان خودسر و بی پدر و مادر در کوچه و صحرا بیکس و تنها بسلامت
مانده می بینی که بسیاری از علما و فضلا سعیها در تربیت اولاد خود کردند و سعی ایشان اثری نبخشید و چه قدر از
ارباب دولت و اغنیا مالهای بیحد از برای فرزندان خود گذاردند و باندک وقتی از دست ایشان بدر رفته ثمری
نداد بسی یتیمان سر و پا برهنه که نه مالی از برای ایشان بود و نه تربیتی بواسطه تربیت مربی ازل باعلی مرتبه کمال
رسیدند و اموال بیحد و حصر فراهم آوردند بلکه بمراتب عالیه و مناصب جلیله از برای ایشان حاصل شد و غالب
آنست که یتیمانی که در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان در دنیا و آخرت بیشتر میشود از اطفالی که در
آغوش پدران پرورش یافته اند و بتجربه رسیده است که هر که خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود بهمه حالی که

از برای ایشان گذشته یا شخصی که اولاد خود را با و سپرده عاقبت بفقر و تهی دستی گرفتار گشته اند و بخواری و ذلت
و پستی رسیده بلکه بسیار شده است که آن مال یا آن شخص باعث هلاکت اولاد او شده اند و هر که کار اولاد و بازماندگان
خود را بخدا واگذارد و ایشان را برب الارباب سپرد البته بعد از وی هر روز عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیاد
شده پس کسی که عاقل و خیرخواه اهل خود باشد باید کار و بار اولاد و عیال خود را بخالق و پروردگار ایشان گذارد
و آنها را بمولی و آفریدگار ایشان سپارد و هو نعم المولی و نعم النصیر ششم آنکه خوف او از عذاب الهی باشد بواسطه
معاصی و گناهانی که از او صادر شده و این نوع خوف از انواع خوف ممدوح و در آیات و اخبار مدح صاحبان آن
شده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و لیکن باقی ماندن بر این ترس و در صدد علاج آن بر نیامدن بتوبه و
انابه و ترک معصیت از جهل و غفلت است و شرح این خوف بعد از این بیاید علاوه بر اینکه این خوف حقیقة از مرگ نیست
بلکه خوف از چیزیست که می ترسد بعد از مرگ حاصل شود و از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات
مذکوره راهی ندارد و عاقل نباید آن را بخود راه دهد و باید تامل نماید که مرگ شربتی است که هر کس را چشیدنی و ضربتی است که
بهر فرقی رسیدنیست بلکه در فن حکمت ثابت است که هر مرکبی البته فاسد میشود پس بدن که مرکب از عناصر است
ناچار باید بفنا انجامد پس آرزوی حیات دائمی و تمنای بقای ابدی از برای بدن خیالیست محال و عاقل چنین
آرزوئی نمیکند بلکه یقین میداند که هرچه در نظام عالم میشود خیر و صلاح است پس خود را بهرچه میشود در رضا و خشنود
میکند و الم و کدورت بخود راه نمیدهد و اگر تمنا و آرزویش طول عمر است تامل کند که اگر طول عمر را بجهة استیفای
لذات جسمانیه میخواهد بداند که چون پیری او را دریافت مزاج ضعیف میگردد و قوی و حواس مختل میشود و از کار
باز میماند و صحت که عمده لذات است زوال می پذیرد نه از اکل لذتی می برد و نه از جماع و لحظه از دردی خالی نیست و روز
بروز در تنزل و رو به پستی دارد تا بحدی میرسد که در نزد مردمان بلکه اهل و عیال خود خوار و بیقدر میشود چنانکه در کتاب
خداست که و من نعمره ننکسه فی الخلق یعنی هر که را به پیری معمر کردیم او را در میان مردم منکوس و خوار میگردانیم و علاوه
بر اینها هر روز مبتلا بعزای فرزند و صدیقی و هر شام گرفتار مرگ دوستی و رفیقی میباشد و بسا باشد که گرفتار انواع
محنت و ناخوشی گردد و فقر و احتیاج باو رو آورد و حقیقة کسی که طالب طول عمر است طالب این همه زحمتها و
اگر مقصودش از طول عمر کسب فضایل و اخلاق حسنه و طاعت و عبادتست شکی نیست که در پیری تحصیل کمال
در نهایت صعوبت و اشکالست و کسی که ملکات بد را از خود دفع نکرد تا به پیری رسید و ریشه آنها در دل او مستحکم
گشت کجا میتواند که آنها را زایل کند و اخلاق حسنه را تحصیل نماید زیرا که بعد از استحکام ریشه آنها دفع آنها موقوف
بریاضاتی است و مجاهداتی که در پیری تحمل آنها ممکن نیست و از اینجهة است که در اخبار وارد شده است که چون آدمی را سن
بچهل سالگی رسید و رجوع بنیکی نکرد شیطان به نزد او می آید و دست بر روی او میکشد و میگوید پدرم فدای روی
باد که دیگر هرگز رستگاری از برای آن نیست با وجود اینکه طالب سعادت باید در هر حالی در فکر تحصیل آن باشد
که صفات بد را که از جمله آنها طول امل است از خود زایل کند و بعمری که از برای او مقدر شده است راضی بوده باشد و
همیشه بقدر امکان در فکر تحصیل کمال و خلاصی از زندان دنیای غدار و قطع علاقه از لذات دنیه و میل بحیات ابدیه
روز و شب در اکتساب کمالات و مناجات با حضرت خالق البریات بوده تا از قفس طبیعت مستخلص و بامج

عالم حقیقت پرواز نماید و از برای او موت لذتی که منشا حیات طبیعی است حاصل گردد و در این وقت مشتاق مرگ میشود
از تقدیم و تاخیر آن پروا ندارد و نه او را باین ظلمتکده که منزل اشقیا و فجار و مسکن شیاطین و اشرار است میلی نه و این خاکدان
فانی را در نظر او اعتباری و وقعی است خاطرش بعالم اعلی متعلق و دلش بمصاحبت مجاوران حرم قدس مشتاق همیشه
بساط قرب حق را جویا و زبان حالش باین مقال گویاست شعر خرم آنروز کزین منزل ویران بروم راحت
جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم فصل
بدانکه ضد این خوف اطمینان قلب است در امور مذکوره که مطلقا از امثال این امور مضطرب نگردد و ترس و بیم در دل
او راه نیابد و شکی نیست که این فضیلتی است مطلوب و کمالیست بغایت مرغوب صاحب آن در نظرها محترم و در
نزد ارباب بصیرت مکرم و کسی که از این صفت خالی است و از چیزهائی که مذکور شد خائف و ترسان است نام
مرد بر آن نهادن ناگوار و در نظر مردمان بی وقع و بی اعتبار کو کیست جز مردان دارد و مرد کیست که طبیعت نازنین
دلبر و پس کسیکه خود را از زمره مردمان شمارد باید در تحصیل این صفت نماید و قوه قلب را کسب کند و چون شاخ ضعیف
از هر بادی نلرزد مانند گیاه خشک هر نسیمی او را باضطراب نیاورد بلکه مانند کوه پابرجای بوده باشد و بدانکه
صاحبان قلوب قویه و نفس مطمئنه را در دلها هیبتی و حشمتی میباشد بلکه آنچه مشاهده میشود از اضطراب و تزلزل
بعضی در نزد شخصی دیگر بواسطه قوه نفس آنست و غالب آنست که در مقام مخاصمه و منازعه بلکه مباحثات علمیه دل
هر یک قوی تر و نفس هر کدام مطمئن تر آن دیگر را مغلوب و مضمحل میسازد و طریقه تحصیل این صفت تامل کردنست در
آنچه مذکور شد و اندک اندک خود را در مواضع خوف و بیم نگاهداشتن و در مخاوف و محل خطر صبر کردن تا بتدریج
ملکه حاصل گردد و در دل قوتی و اطمینانی پیدا شود صفت دویم از صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه ایمنی از مکر الله است
که آدمی از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشیند و از عظمت و جلال او نیندیشد و در دل اندیشه مواخذه او را نداشته
باشد و در اینجا چند فصل است فصل بدانکه سبب این غفلت از عظمت رب العزت و جهل بابتلاء و امتحانات الهی
یا عدم اعتقاد بمحاسبه روز قیامت و جزا دادن اعمال از نیک و بد یا اطمینان بسعه رحمت و رافت او است یا
اعتماد بر طاعت و عبادت خود و این صفت از هر یک از اسباب که ناشی شده باشد از صفات مهلکه و موجب نکال و
خسران مآل است چه باعث آن یا کفر است یا جهل است یا غرور یا عجب و هر یک از آنها راهیست که آدمی را بهلاکت
میکشاند پس اگر غفلت از عظمت الهی باشد باعث آن جهل و نادانیست و اگر عدم اعتقاد باشد منشا آن کفر و بی ایمانیست
و اگر از تکیه بر رحمت الهی باشد غرور است و اگر از اعتماد بر عمل خود باشد عجب است و آیات و اخبار بر مذمت ایمنی از مکر خدا
مستفیض و در کتاب کریم وارد است که ولا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی از مکر خدا ایمن نمیگردند مگر جماعت
زیانکاران و بتواتر ثابت شده است که طایفه فرشتگان و خیل پیغمبران از مکر الهی خائف و ترسانند همچنانکه
مرویست که بعد از آنکه از ابلیس سرزد آنچه سرزد و مردود درگاه احدیت شد و بآن لعین رسید آنچه رسید
جبرئیل و میکائیل که از مقربان بارگاه رب جلیل اند باهم گریه و زاری نمیشد خطاب الهی بایشان رسید که
چه شده است شما را و بچه سبب گریه میکنید عرض کردند که پروردگارا از امتحان تو میترسیم و از ابتلای تو
ایمن نیستیم پس خداوند جلیل فرمودند که همیشه چنین باشید و از مکر من ایمن نگردید مرویست که حضرت رسول

بیان در ایمنی از مکر الله است

جبرئیل

وجبرئیل امین از خوف خدا گریستند پس خدا بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید و حال اینکه من شما را ایمن گردانیده ام عرض
کردند که کیست که از آزمایش تو ایمن شود گویا که ایمن نشدن ایشان ازین راه بود که ایمن بودن از اینکه فرمودن خدا
که من شما را ایمن کردم از راه امتحان و آزمایش یا اگر خوف ایشان تسکین یابد معلوم شود که ایشان از مکر ایمن گشته اند و
دفابقه ول خود نموده اند همچنانکه چون ابراهیم خلیل الرحمن را در منجنیق گذاردند که بآتش افکنند گفت حسبی الله یعنی خدا
کافی است مرا در هر حال و هیچ چیز دیگر را نمیخواندم و چون این ادعای بزرگی بود پروردگار عالم او را آزمایش فرمود
و جبرئیل را فرستاد تا از هوا باو رسیده گفت ای ابراهیم اگر حاجتی داری بگو تا بر آورم آن بزرگوار گفت حاجت دارم
اما نه بتو گفت با آنکه حاجت داری بخواه و طلب کن گفت علمه بحالی حسبی عن مقالی یعنی با وجود علم او بحال من احتیاج
بگفتن من نیست زهی بزرگوار شخصی که در چنین حالی بروح القدس التفات نکرد و ذات شریفش از بوته امتحان تمام
عیار بر آمد و از اینجهت خداتعالی فرمودند و ابراهیم الذی وفی یعنی ابراهیمی که بگفته خود وفا کرد و بغیر من التفات و اعتنا
نکرد پس بنده مومن باید در هیچ حال از آزمایش و امتحان خدا غافل ننشیند همچنانکه ملائکه و انبیا ایمن نبودند و مواخذه
و عذاب الهی را فراموش نکنند شعر ابتلاها میکند آن الغیاث ای ذکور از ابتلاهایش اناث گر تو نقدی یافتی
مگشا دهان هست در ره سنگهای امتحان و از خوف و آزمایش و امتحان و مکر الله بود که موسی بن عمران
چون ملاحظه سحر سحره را نمود اندکی در باطن ترسید چنانکه خداتعالی خبر داده که فاوجس فی نفسه خیفه موسی و معالجه
این صفت علاوه بر آنچه خواهد آمد از معالجه عجب و غرور آنست که تحصیل صفت خوف از خدا را کند که ضد این صفت است
فصل بدانکه ضد این صفت مذمومه خوف از خداست و آن بر سه نوع است اول خوف بنده از عظمت و جلال کبریای
خداوند متعال و ارباب قلوب این نوع را خشیت یا رهبت نامند دویم خوف از گناهانی که کرده و تقصیراتی که از او
صادر گشته سیم خوف از هر دو باهم و شبهه نیست در اینکه هر قدر معرفت بنده بعظمت و جلال آفریدگار و ارتفاع
شان او و علو مکان او بیشتر و بعیوب و گناهان خود بیناتر ترس و خوف او زیادتر میشود زیرا که ادراک قدرت
قاهره و عظمت باهره و قوه قویه و عزت شدیده باعث اضطراب و خشیت میشود و شکی نیست در اینکه عظمت آفریدگار
و قدرت او و سایر صفات جلال او و صفات جمال او در شدت و قوت غیر متناهی است و از برای احدی احاطه بصفات
مقدسه او و ادراک کنه آنها میسر نیست بلکه بعضی از مدارک عالیه بقدر قابلیت و طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات
او را میفهمند و آنهم فی الحقیقه نه از صفات او بلکه از غایات امریست که عقول قاصره ایشان بآن میرسد و آنرا احتمال تصور میکنند
خیال نظر خالی از راه او زکرونده گی در خرگاه او و اگر ذره از نور خورشید حقیقت بعضی صفات او بر دلهای ارباب
عقول قویه پرتو افکنده خانه و خس وجود ایشان را در هم سوزد و تار و پود هستی ایشان را از هم بگسلاند و اگر گوشه از پرده
جمال ازل از برای صاحبان مدارک عالیه برداشته شود اجزای وجودشان از هم پاشیده و نهایت فهم نفوس
قدسیه و عقول عالیه آنست که بفهمند که رسیدن بحقیقت صفات جلال و جمال او محالست و زبان عقل از ادای
شمه اوصاف حقیقه او ابکم و لال و همین قدر بدانند که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه و پای وهم را در ساحت
قدسش راه نیست کمال حسنش از اندیشه و از حد عقل فکرت بیشه برون و فهمیدن این مرتبه نیز باختلاف عقول و
مدارک مختلف میگردد و هر که را مدرک بیشتر و عقل کاملتر است حیرت و سرگردانی بیشتر و عظمت و جلال او شناساتر

در خوف از خدا

عالم حقیقت پرواز نماید و از برای او موت الذی که منشأ حیات طیبه است حاصل گردد و در اینوقت مشتاق مرگ میشود
از تقدیم و تاخیر آن پروا ندارد و نه در این ظلمتکده که منزل اشقیا و فجار و مسکن شیاطین و اشرار است میلی نه در این بندگاه
فانی را در نظر او اعتباری و وقعی است خاطرش بعالم اعلی متعلق و دلش بمصاحبت مجاوران حرم قدس مشتاق همیشه
بساط قرب حق را جویا و زبان حالش باین مقال گویاست شعر خرم آنروز کزین منزل ویران بردم راحت
جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم فصل
بدانکه ضد این خوف اطمینان قلب است در امور مذکوره که مطلقا از امثال این امور مضطرب نگردد و ترس و بیم در دل
او راه نیابد و شکی نیست که این فضیلتی است مطلوب و کمالیست بغایت مرغوب صاحب آن در نظرها محترم و در
نزد ارباب بصیرت مکرم و کسی که از این صفت خالی است و از چیزهائی که مذکور شد خائف و ترسان است نام
مرد بر آن نهادن ناگوار و در نظر مردمان بی وقع و بی اعتبار کو کیست جثه مردان دارد و مرد نیست که طبیعت نازنین
دارد پس کسیکه خود را از زمره مردمان شمارد باید در تحصیل این صفت نماید و قوه قلب را کسب کند و چون شاخ ضعیف
از هر بادی نلرزد و مانند گیاه خشک هر نسیمی او را باضطراب نیاورد بلکه مانند کوه پا برجای بوده باشد و بدانکه
صاحبان قلوب قویه و نفس مطمئنه را در دلها هیبتی و حشمتی میباشد بلکه آنچه مشاهده میشود از اضطراب و تزلزل
بعضی در نزد شخصی دیگر بواسطه قوه نفس آنست و غالب آنست که در مقام مخاصمه و منازعه بلکه مباحثات علمیه دل
هر یک قوی تر و نفس هر کدام مطمئن تر آن دیگری را مغلوب و مضمحل میسازد و طریقه تحصیل این صفت تأمل کردنست در
آنچه مذکور شد و اندک اندک خود را در مواضع خوف و بیم نگاه داشتن و در مخاوف و محل خطر صبر کردن تا بتدریج
ملکه حاصل گردد و در دل قوتی و اطمینانی پیدا شود صفت دویم از صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه ایمنی از مکر الله است
که آدمی از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشیند و از عظمت و جلال او نیندیشد در دل اندیشه مواخذه او در اندیشه
باشد و در اینجا چند فصل است فصل بدانکه سبب این غفلت از عظمت رب العزت و جهل بابتلا و امتحانات الهی
یا عدم اعتقاد بروز قیامت و جزا دادن اعمال از نیک و بد یا اطمینان بسعه رحمت و رافت او است یا
اعتماد بر طاعت و عبادت خود و این صفت از هر یک از اسباب که ناشی شده باشد از صفات مهلکه و موجب نکال و
خسران مآل است چه باعث آن یا کفر است یا جهل است یا غرور یا عجب و هر یک از آنها راهیست که آدمی را بهلاکت
میکشانند پس اگر غفلت از عظمت الهی باشد باعث آن جهل و نادانیست و اگر عدم اعتقاد باشد منشأ آن کفر و بی ایمانیست
و اگر از تکیه بر رحمت الهی باشد غرور است و اگر از اعتماد بر عمل خود باشد عجب است و آیات و اخبار بر مذمت ایمنی از مکر خدا
مستفیض در کتاب کریم وارد است که ولا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی از مکر خدا ایمن نمیگردند مگر جماعت
زیانکاران و بتواتر ثابت شده است که طایفه فرشتگان و خیل پیغمبران از مکر الهی خایف و ترسانند چنانکه
مرویست که بعد از آنکه از ابلیس سرزد آنچه سرزد و مردود درگاه احدیت شد و بآن لعین رسید آنچه رسید
جبرئیل و میکائیل که از مقربان بارگاه رب جلیل اند با هم گریه و زاری مینمودند خطاب الهی بایشان رسید که
چه شده است شما را و بچه سبب گریه میکنید عرض کردند که پروردگارا از امتحان تو میترسیم و از ابتلای تو
ایمن نیستیم پس خداوند جلیل فرمودند که همیشه چنین باشید و از مکر من ایمن نگردید مرویست که حضرت رسول

جبرئیل

بیان
ایمنی از مکر الله
است

و جبرئیل امین از خوف خدا گریستند پس خدا بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید و حال اینکه من شما را ایمن گردانیدم عرض
کردند کیست که از آزمایش تو ایمن شود گویا که ایمن نشدن ایشان ازین راه بود که ایمن بودند از اینکه فرمودن خدا
که من شما را ایمن کردم از راه امتحان و آزمایش باشد یا اگر خوف ایشان تسکین یابد معلوم شود که ایشان از مکر ایمن گشته اند و
… حسبی الله یعنی خدا
وفا …
کافی … و آزمایش فرمود
و جبرئـ … ـت حاجت دارم
الآنه … بسجال من احتیاج
بگفت … ـته امتحان تمام
عیا … صفات و اعتنا
نکرا … ـودند و مواخذه
ده … بو نقدی یافتی
مکش … یا ابن عمران
چو … ـه خیفه و معاجه
ابنـ … صفت ست آ
ف … جلال کبریا
خ … ـیری که از و
… بد از انواع
… قدرت
… ـیله عظمت آفریدگار
… ری احدی احاطه بصفات
مقدس … در بیان اجمال بعضی از صفات
او را میفهمند و انهم فی الحقیقه نه از صفات او بلکه از غایات امریست که عقول قاصره ایشان بآن میرسد و آنرا کمال تصور میکنند
خیال نظر خالی از راه او زکر وندگی دور خرگاه او و اگر ذره از نور خورشید حقیقت بعضی صفات او بر دلهای ارباب
عقول قویه پرتو افکنده خار و خس وجود ایشان را در هم سوزد و تار و پود هستیشان را از هم بگسلاند و اگر گوشه از پرده
جمال ازل از برای صاحبان مدارک عالیه برداشته شود اجزای وجودشان از هم پاشیده و نهایت فهم نفوس
قادسیه و عقول عالیه آنست که بفهمند که رسیدن بحقیقت صفات جلال و جمال او محالست و زبان عقل از ادای
شمه اوصاف حقیقه او ابکم و لال و همین قدر بدانند که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه و پای وهم را در ساحت
قدسش راه نیست کمال حسنش از اندیشه و از حد عقل فکرت پیشه بیرون و فهمیدن این مرتبه نیز باختلاف عقول و
مدارک مختلف میگردد و هر که را مدرک بیشتر و عقل کامل تر است حیرت و سرگردانی بیشتر و عظمت و جلال او شناسا تر

وخوف و دهشت او افزون تر است و از این جهت پروردگار عالم میفرماید اِنَّما یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ یعنی نیست و
جز این نیست که خشیت و دهشت از خدا مخصوص بندگانیست که عالم و دانا هستند و سید رسل فرمودند
انا اخوفکم من الله یعنی ترس من از خدا از همه شما بیشتر است و البته بگوشت حکایت خوف طایفه انبیا و فرقه اولیا
رسیده و در هر شب غشهای پی در پی امیر مومنان را شنیده و سبب این کمال معرفت بخداست زیرا که معرفت
کامله در دل اثر میکند و آنرا بسوزش و اضطراب می آورد و اثر آن از دل ببدن سرایت مینماید و تن را ضعیف و
لاغر و چهره را زرد و دیده را گریان میسازد و بجوارح و اعضا سرایت میکند و آنها را از معصیت باز و بطاعت و
عبادت میدارد و کسی که سعی در ترک معاصی و کسب طاعات نکند دل او از خوف خدا خالی و هیچ مرتبه از خوف
از برای او حاصل نیست و از این جهت گفته اند خائف کسی نیست که چشم خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از عاقبت
میترسد احتراز کند و بعضی از عرفا گفته اند که بنده در هنگامی از خدا می ترسد که از گناه پرهیز کند مانند بیماری که
از خوف طول مرض از غذاهای ناساز کار پرهیز میکند و همچنین بصفات و احوال سرایت میکند و آتش شهوات را
فرو می نشاند و لذتهای دنیویه را ناگوار می سازد و طعم معاصی شیرین در کامش تلخ و مکروه میگردد و همچنانکه
عسل ناگوار میشود نزد کسی که داند زهر با آن مخلوطست و در این هنگام دل او از دنیا و لذات او افسرده و صفات
ذمیمه از او دور میشود و در نزد عظمت الهی ذلیل و خاشع میگردد و همت او بکار خود و نظر کردن بعاقبت احوال خود
مصروف میشود و شغلی از برای او بجز مجاهده با نفس و شیطان و مراقبه احوال و محاسبه اعمال خود نمیماند و یک نفس را
از برای خود غنیمت میشمارد و آنرا بصرف بیفایده نمیرساند و باوقات و ساعات خود ضنت هم میرساند و آنرا
بعبث خرج نمیکند و بیک کلمه لغو که از و سر زند یا خیال هرزه که بخاطرش گذرد در مقام مواخذه نفس و عتاب و
خطاب با آن در می آید و ظاهر و باطن خود را بیچاره آنچه از آن می ترسد مشغول میسازد و هیچ چیز دیگر را بخاطر خود
راه نمیدهد مانند کسی که بچنگال شیری درنده گرفتار گردد یا بدریای طوفانی غرق شود که فکری دیگر بجز خلاصی
از آن ندارد و خیالی بجز رهائی از آن نمیکند همچنانکه از جمعی صحابه و تابعین مشهور و از سلف صالحین ماثور است و
اقل مرتبه خوف آنست که اثر آن در اعمال ظاهر شود و آدمی را از محرمات باز دارد و در این وقت مرتبه ورع حاصل شود
و اگر از این مرتبه نیز ترقی کند و خود را بالکلیه بخدمت پروردگار بدارد و از فضول دنیا اعراض کند و نفسی از
انفاس خود را صرف غیر خدا نکند داخل زمره صدیقین میگردد فصل بدانکه خوف و ترس نمیباشد مگر
از تشویش رسیدن مکروهی که آدمی آنرا تصور میکند و در خاطر خود ممثل میکند و از بیم وصول بآن متالم و خائف
میگردد و مکروهاتی که بنده از آن باید بترسد بسیار است زیرا که خوف آدمی یا از دوری از بساط قرب و حجاب از
لذت لقای پروردگار است و این بالاترین و بهترین مراتب خوفست و این درجه خوف مقربین و صدیقینست و
سید اولیا باینمرتبه اشاره فرمودند که فَهَبْنی یا اِلٰهی وَسَیِّدی وَمَوْلایَ وَرَبّی صَبَرْتُ عَلی عَذابِکَ فَکَیْفَ اَصْبِرُ
عَلی فِراقِکَ یعنی ای معبود و آقا و مولا و پروردگار من گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق
و دوری تو و چون از این مرتبه که تنزل کند خوف عباد و زهاد است و آن نیز انواع دارد و پس خوف یا از سکرات
مرگ و شدت آنست یا از سوال نکیر و منکر و درشتی و خشونت ایشان یا از عذاب قبر و تنهائی و وحشت آن

یا از هول

یا از هول عرصه قیامت و وحشت آن یا از تصور ایستادن در نزد پروردگار و هیبت آن و شمردن گناهان و حیا و خجالت
آن یا از رسوائی و شرمساری در محشر و بروز کردن باطن در نزد ملک و بشر یا در ماندن در محاسبه و سوال
بازار روز قیامت یا از الم حسرت و پشیمانی و ندامت یا از محرومی از دیدار شفعای روز رستاخیز یا از گذشتن از
صراط باریک تیز یا از آتش سوزنده و مار و کژدم گزنده یا از محرومی از نعیم بهشت و دوری از وصال حوران پاک
و حرمان از پادشاهی جاودان و مملکت بی پایان و بسا باشد که ترس از مردن پیش از توبه یا شکستن توبه یا از
نقض عهد و وفا بحقوق پروردگار یا از غلبه نفس اماره و شیطان مکار یا از فریب خوردن از دنیای دنیه
و زخارف فانیه یا از اشتغال ذمه بحقوق مردمان و کشیدن بار حقوق ایشان یا از استدراج بتواتر
نعمت و ثروت و عزت و صحت یا از ظهور عدم قبول طاعت و عبادت یا از سوء خاتمه و بدی عاقبت یا از آنچه
در ازل بجهة او مقدر شده است و نحو اینها و بیشتر خوفی که بر دل نیکان و متقین غالب است خوف سوء خاتمه است
که دلهای عارفین از آن پاره پاره است زیرا که همچنانکه مذکور خواهد شد در آنوقت امر صعب و خطرناک است و
بالاترین این اقسام خوف سابقه است که خوف از روز ازل باشد از این جهة عبدالله انصاری گفته که مردم از روز آخر
میترسند و من از روز اول و روزی حضرت رسول در منبر دست راست را بلند کردند و کف مبارک را پیچیده فرمودند
ای مردم آیا میدانید که در کف دست من چیست عرض کردند که خدا و رسول داناترند فرمودند که نامهای اهل بهشت
و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس دست چپ را برداشته فرمودند که میدانید در کف
دست من چیست باز عرض کردند که خدا و رسول داناترند فرمودند که نامهای دوزخیان و نامهای پدران و
قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس فرمودند که حکم خداست و حکم خدا عدل است که فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ
طایفه در بهشتند و طایفه در دوزخ و در حدیثی دیگر وارد است که فرمودند که باشد که سعید را در راه اشقیا برند
تا مردم بگویند که چه مشابه با اهل شقاوت است بلکه از خود ایشان است ناگاه سعادت او را دریابد و داخل زمره
سعدا گردد و باشد که شقی را در راه اهل سعادت ببرند تا مردمان گویند که این چه مشابه با سعداست بلکه از ایشانست
ناگاه شقاوت او را بگیرد و بدرستیکه کسی را که خدا از اهل شقاوت نوشت اگر در دنیا بقدر فواق شتری که دست
کشیدن به پستان اوست باقی بماند که البته خاتمه او بسعادت ختم شود فصل بدانکه مرتبه خوف از خدا از مراتب
رفیعه و درجات منیعه است و صفت خوف افضل فضایل نفسانیه و اشرف اوصاف حسنه است زیرا که فضیلت هر صفتی
بقدر اعانت کردن آنست بر سعادت و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن بمرتبه قرب او نیست
و آن حاصل نمیشود مگر بتحصیل محبت و انس با خدا موقوفست بمعرفت او و معرفت و محبت و انس هم نمیرسد مگر بفکر و
ذکر او و مواظبت بر فکر و ذکر متحقق نمیشود مگر بترک دوستی دنیا و لذتها و شهوتهای آن و هیچ چیز مانند خوف
قلع و قمع لذت و شهوت دنیا را نمیکند و از اینجهة است که آیات و اخبار در فضیلت این صفت متواتر و متکاثر شده و خدا تعالی
از برای اهل خوف علم و هدایت و رضوان و رحمت را که مجمع مقامات اهل بهشت است جمع نموده و فرموده اِنَّما یَخْشَی اللّٰهَ
مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ یعنی خوف و خشیت از خدا از برای اهل علم است و بس و فرموده هُدًی وَرَحْمَةٌ لِلَّذِینَ هُمْ لِرَبِّهِمْ
یَرْهَبُونَ یعنی هدایت و رحمت از برای کسانیست که ایشان از پروردگار خود خائف و ترسانند و دیگر فرموده اند

رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذٰلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ یعنی خدا از ایشان راضی وخوشنود وایشان از خدا راضی وخوشنودند واین مرتبه از برای کسی است که از پروردگار خود بترسد واز بسیاری از آیات مستفاد میشود که خوف از خدا از لوازم ایمان وکسی که نترسد از ایمان بی بهره است چنانکه فرموده اند اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ اِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ یعنی جز این نیست که مؤمنان کسانی هستند که چون نام خدا مذکور شد دلهای ایشان خوفناک گردد وفرموده اند وَخَافُونِ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ یعنی اگر از اهل ایمان هستید از من بترسید واز برای خائفین بهشت را وعده فرموده اند که وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوَی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوَی یعنی هرکه از پروردگار خود بترسد وخود را از هوا وهوس باز دارد بهشت ماوی ومنزل اوست ونیز فرموده اند وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ یعنی هرکه از پروردگار خود بترسد از برای او دو بهشت است ودر خبر قدسی وارد شده است که بعزت خودم قسم که بر هیچ بنده دو ترس را جمع نمیکنم و از برای هیچ بنده دو امن را قرار نمیدهم پس هرکه در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت او را خواهم ترسانید و هرکه در دنیا از من بترسد در روز قیامت او را ایمن خواهم ساخت واز حضرت رسول ص مرویست که فرمودند که هرکه از خدا بترسد خدا همه چیز را از وی بترساند وهرکه از خدا نترسد خدا او را از همه چیز بترساند وروزی آنحضرت با ابن مسعود فرمودند که اگر میخواهی در روز قیامت با من ملاقات کنی بعد از من از خدا خائف باش از لیث بن ابی سلیم منقولست که گفت از مردی از انصار شنیدم که روزی بسیار گرم در خدمت حضرت رسول ص در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد وجامه از بدن خود کند وخود را بر روی ریگ تفتیده افکند وبر آن میغلطید گاهی پشت خود را داغ میکرد وگاهی شکم خود را وزمانی روی خود را ومیگفت ای نفس بچش حرارت این ریگ را که عذاب خدا از آنچه با تو کردم بالاتر وشدیدتر است وحضرت رسول بآن شخص نظر میکرد پس چون جامه خود را پوشید حضرت بدست مبارک اشاره کرده او را طلبید وفرمود ای بنده خدا چه ترا بر این داشت که چنین کردی عرض کرد که خوف خدا حضرت فرمود که بتحقیق که حق خوف را بجا آوردی بدرستیکه خدا بتو مباهات نمود باهل آسمان پس حضرت روی باصحاب خود کرده فرمود که نزدیک این مرد روید تا دعا کند از برای شما ونیز از حضرت رسول ص مرویست که فرمودند که هیچ بنده مؤمنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید اگرچه بقدر سر مگسی باشد وبر روی او بریزد مگر اینکه خدا آتش جهنم را بر روی او حرام میکند وباز فرمودند که چون دل مؤمن از خوف خدا بلرزد گناهان از او میریزد مانند برگی که از درخت فرو ریزد ونیز فرمودند که کسی که از خوف خدا بگرید داخل جهنم نمیشود تا شیری که از پستان دوشند به پستان برگردد آری شعر ؛ در پس هر گریه آخر خنده ایست ؛ مرد آخربین مبارک بنده ایست ؛ زابر گریان شاخ سبز وتر شود ؛ نور شمع از گریه روشن تر شود ؛ ای خنک چشمی که آن گریان تست ؛ وی همایون دل که او بریان تست ؛ واز حضرت امام محمد باقر مرویست که در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین ع در عراق بودند روزی نماز صبح را با مردم کردند چون فارغ شدند موعظه فرمودند وگریستند ومردم را گریانیدند از خوف خدا پس فرمودند بخدا قسم که در عهد خلیل خودم رسول ص قومی را دریافتم که صبح وشام گریه میکردند ژولیده مو غبار آلوده با شکمهای گرسنه از کثرت سجده پیشانی ایشان مانند زانوی شتر پینه کرده شبها را بسر میبردند در قیام وسجود گاهی برپای ایستاده عبادت میکردند وزمانی بسجده میرفتند وبا پروردگار

خود مناجات

خود مناجات میکردند وخلاصی از آتش جهنم مسئلت مینمودند بخدا قسم که با وجود این حالت دیدم که ایشان خائف و ترسناک بودند وگویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود وچون نام خدا در پیش ایشان مذکور میشد میلرزیدند چنانچه درخت میلرزد پس حضرت امام محمد باقر فرمودند که دیگر کسی آنحضرت را خندان ندید تا از دنیا مفارقت نمودند ونیز از آنحضرت مرویست که مؤمن همیشه میان دو ترس است یکی ترس از گناهی که کرده است وگذشته است ونمیداند که خدا در آن با او چه خواهد کرد ویکی دیگر ترس از عمری که باقی مانده است ونمیداند که خود در آن چه خواهد کرد پس هیچ روز را صبح نمیکند مگر خائف وترسان وباز از آنحضرت مرویست که از خدا بترس که گویا تو او را می بینی واگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند واگر چنین میدانی که ترا نمی بیند پس کافری واگر چنان میدانی که ترا می بیند وباز معصیت او را میکنی پس او در نظر تو از همه بینندگان پست تر است زیرا که اگر دیگری بر معصیت تو مطلع شود البته از معصیت احتراز میکنی واخبار در امر خوف وفضیلت آن بیشمار وذکر همه آنها باعث اطناب بلکه محتاج بکتاب علیحده است وآنچه از اخبار که در فضیلت علم وتقوی وورع وگریه ورجا وارد شده است دلالت بر فضیلت خوف میکنند زیرا که بعضی از آنها سبب خوف وبعضی مسبب واثر آنند وبعضی لازم آن زیرا که علم ومعرفت سبب خوفست و تقوی وورع وبکا اثر آن ورجا لازم آن چه تا کسی امید بچیزی نداشته باشد خوف از حرمان آن نمیدارد ومخفی نماند که آنچه در فضیلت ومدح خوف مذکور شد در وقتی است که از حد تجاوز نکند واگر از حد شایسته تجاوز نماید مذموم است وتوضیح این آنست که خوف از خدا حکم تازیانه دارد که بندگان را میراند بسوی مواظبت بر علم وعمل وطاعت و عبادت تا بواسطه آنها برتبه قرب الهی فایز وبلذت محبت وانس بخدا ایشان را حاصل گردد وهمچنانکه تازیانه که بآن اطفال را تادیب میکنند یا مرکب را میرانند حدی دارد معین که اگر از آن کمتر باشد در تادیب طفل وراندن مرکب نفعی نمی بخشد واگر از آن تجاوز کنند طفل یا مرکب را هلاک میسازد پس همچنین خوف که تازیانه خداست حدی دارد وآن قدری است که آدمی را بمقصدی که مذکور شد برساند پس اگر از آن حد کمتر باشد کم فایده بلکه بی اثر است مانند چوب بسیار باریکی که بر مرکب قوی زنند که اصلا متاثر نمیگردد ومثل این خوف مانند رقت قلبی است که از برای زنان میباشد که بمجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان میشوند وتا سخن قطع شد بحالت اولی برمیگردند یا مثل خوف آدمی است در وقتی که خبر مهیب هولناکی را مشاهده نماید بمحض اینکه از نظر غایب شد دل از آن غافل میشود واین خوفی است بیفایده وعلامت آن آنست که گاهی اگر حدیث مرگ ودوزخ را شنید فی الجمله تاثیری در دل او میکند ولیکن اثر در اعضا وجوارح نمیکند وآنها را مقید بطاعات نمینماید واز معاصی باز نمیدارد وچنین خوفی خوف نیست بلکه حدیث نفس وحرکت خاطر است ووجود وعدم آن مساویست واگر از حد متجاوز شود وبحد افراط رسد بسا باشد که منجر بنا امیدی ویاس از رحمت خدا گردد واین حد ضلال وکفر است وَلَا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ وشکی نیست که چون خوف باین حد رسد آدمی را از عمل وطاعت باز میدارد زیرا که ناامید نباشد خاطر را نشاطی ودل را شوقی نیست وچون نشاط وشوق برطرف شد کسالت روی میدهد وآدمی از عمل باز میماند وچنین خوفی محض فساد ونقصان ودر نزد عقل وشرع مذموم است بلکه اصل خوف بالحقیقه چون ناشی از عجز وبیچارگی واز جهل بعاقبت کار خود حاصل است عین نقص وقصور است زیرا که کمال حقیقی چیزیست که از برای خدا توان ثابت کرد وچون علم و

بیان طرق تحصیل خوف از خداوند جلیل جل جلاله

قدرت و امثال اینها و لیکن هرگاه واسطه برطرف شدن بعضی از ترک ارتکاب معاصی و رسیدن بفضایل دیگر شود بانچه بکمال میشود پس هر خوفی که این فواید بر او مترتب نگردد مذموم خواهد بود بلکه بسا باشد که باعث موت یا مرض یا فساد عقل گردد و این مانند آنست که در تادیب طفل او را چنان بزنند که بمیرد یا عضوی از او بشکند **فصل** چون فضیلت خوف را دانستی و شرف آنرا شناختی باید در صدد تحصیل آن برآئی و خود را بآن صفت بیارائی و بجهت طریق تحصیل خوف از خدا را باید ابتدا این مطلب را بمثالی توضیح میکنیم و آن این است که هرگاه شیری قوی پنجه در راهی خفته باشد کسی که از بودن شیر در آنجا خبر ندارد میداند و لیکن سبعیت و درندگی شیر را نیافته است از آن احتراز نمیکند و بسا باشد که اندکی حکایت حمله و درندگی آنرا شنیده و لیکن چون مدتی از آن گذشته ملتفت آن نیست و با نچه میترسد و کاهست که از همه اینها مطلع است و لیکن بشمشیر یا قوت خود مغرور است و باین سبب از آن حذر نمینماید پس کسی که از شیر خبر ندارد یا حمله و قوت شیر را نمیداند بعد از آنکه مطلع بر وجود او یا بر سبعیت آن شد و یقین باینها کرد خائف میگردد و دور از آن راه میگذرد و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاعی نداشته باشد و لیکن به بیند که ارباب عقول و مدرک چون بآنجا میرسند فرار میکنند او نیز بتقلید ایشان فرار کند مانند طفلی که ماری را به بیند که باشد که دست بجانب او دراز کند که آنرا بگیرد و بازی کند و لیکن هرگاه پدر او حاضر باشد می ترسد و میگریزد چون طفل پدر را مشاهده میکند که میلرزد و راه گریز میجوید خوف بر آن طفل نیز غالب میشود و با پدر فرار میکند و کسیکه حکایت درندگی شیر را اندکی شنیده و لیکن چون کم شنیده ملتفت نیست هرگاه کسی او را متذکر کند و نقل حملهای شیر و دریدن او را تجدید کند خائف میگردد و خود را محافظت مینماید و کسی که بقوت یا شمشیر خود مغرور است اگر متذکر این شود که کاهست شمشیر خطا کند یا کارگر نشود و قوت او از من زیاد تر باشد یا حادثه رو دهد که باعث ضعف من شود در مقام حذر بر می آید و چون این را دانستی معلوم تو میشود که سبب کمی خوف از خدا یکی از چیز میشود اول آنکه از بی خبری از عظمت و جلال خدا و جهل بمواخذه و عتاب روز جزا و سستی اعتقاد و ضعف یقین در اینها دویم از غفلت و فراموشی از محاسبه روز قیامت و بی التفاتی باهوال و عذابهای آن روز پر وحشت سیم از اطمینان و خاطر جمعی برحمت پروردگار یا مغرور شدن بطاعات و اعمال خود و معالجه هر یک از اینها از مثالی که گفتیم معلوم میگردد و خلاصه آنکه بچهار طریق تحصیل صفت خوف میتوان نمود اول آنکه سعی نماید در تحصیل یقین و قوه ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و حساب و عقاب و چون یقین درست باینها تحصیل کرد از دوزخ خائف و به بهشت امیدوار میگردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر مشقت و زحمت کند و چون قوه صبر از برای او حاصل شد او را بمجاهده و ذکر خدا و طاعت و عبادات وامیدارد و بسبب ذکر و فکر انس به پروردگار و معرفت او حاصل میشود و معرفت و انس باعث محبت خدا و رضا بمقدرات او میشود و سایر مراتب محموده است دویم آنکه پیوسته متفکر اهوال روز حساب و متذکر انواع عذاب بوده مرگ را در پیش نظر بدارد و صعوبت عالم برزخ را تصور نماید و مواخذه روز قیامت را نصب العین خود سازد و اهوال عرصه محشر و جزای گناهکاران را استماع نماید و اخبار و آثاری که در بیان شداید و اهوال روز حساب رسیده ملاحظه کند سیم مشاهده احوال خائفین از خدا را نماید و حکایات خوف انبیا و اولیا را گوش کند

و ملاحظه کند که خوف ایشان از پروردگار بچه حد بوده و بفکر کار خود افتد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که هیچ وقت جبرئیل بنزد من نیامد مگر اینکه از خوف پروردگار مرتعش و لرزان بود و روزی آنحضرت از جبرئیل سئوال کرد که چرا هرگز میکائیل را خندان نمی بینم عرض کرد که از روزی که آتش جهنم خلق شده میکائیل نخندیده و مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلتش در بر و افسر کرامتش بر سر بود چون بنماز می ایستادی صدای دل او بقدر یک میل راه رفتی از داود پیغمبر ترک اولائی صادر شد تا زنده بود بر خود نوحه میکرد و پیوسته شغل او گریه و زاری بود و در متذکر خطائی خود شد بی اختیار فریاد کرد و از جای خود جسته دست بر سر نهاد و سر بکوه و بیابان گذاشت و نوحه و گریه مینمود بحدی که سباع و درندگان بر دور او جمع شدند گفت برگردید من شما را نمیخواهم من طالب کسانی هستم که بر گناه خود گریانند مردم باو میگفتند که تا چند میگریی و خود را رنجه میداری میگفت بگذارید گریه کنیم پیش از آنکه روز گریه کردنم سر آید پیش از آنکه استخوانهایم را خورد کنند و شعله در احشای من افکنند و ملائکه غلاظ و شداد را بگرفتن من امر نمایند یحیای معصوم چون بنماز ایستادی چنان گریستی که درخت و کلوخ از گریه او بگریه آمدی و پدر بزرگوارش زکریا بر حال او گریه کردی تا بیهوش شدی و یحیی همیشه از خوف خدا گریان بود تا از اشک چشمش گوشت روی او ریخت و دندانهای مبارک از زیر پوست نمایان شد مادرش دو قطعه کرباس بر دو گونه او گذارده بود تا آب چشمش بجراحت گونه اش نرسد چون بنماز ایستادی آنقدر گریستی که آن کرباس در آب چشمش غرق شدی مادرش آنرا برداشتی و فشردی چون یحیی میدید که مادرش آنها را می افشارد و آب از دستش جاریست آهی میکشید و میگفت ایخدا این اشک چشم من است و این مادر منست و من بنده توام و تو ارحم الراحمینی و خوف خاتم انبیا تا بود که قد مبارک او خم شده بود چنانکه چون راه رفتی مردمان گمان کردندی که بر رو در می افتد و شنیده خواهی بود که سید اولیا شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش شدی و چنانچه فقرات مناجات آن بزرگوار را ملاحظه نمائی و عبادات ادعیه سید الساجدین را بشنوی مرتبه خوف و خشیت ایشان را خواهی دانست پس بعد از آنکه خوف ایشان با وجود مرتبه عصمت این حد باشد معلوم است که امثال ما چگونه باید باشیم چهارم اینکه تامل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و ادراک کنه امور خداوندی در قوه بشر نیست و هیچکس را از آنچه در پس پرده است خبر نیست حکم کردن بآنچه می آید بظن و تخمین غلط چه جای قطع و یقین پس بطاعت و ایمان خود خورسند شدن نیست مگر از بیخردی و بیخبری بلکه اگر کسی همه خیرات از برای او حاصل و از دنیا بالمره گسیخته و منقطع شد و بالکلیه در خدمت خدا مشغول بوده باشد خاتمه خود را چه میداند و از آخر کار خود چه خبر دارد و چگونه مطمئن میشود که در حال او برنگردد و احوال او متبدل نشود و حال آنکه گفته اند گردش دل آدمی شدید تر است از گردش آب جوشان در دیگ پروردگار مقلب القلوب میفرماید ان عذاب ربهم غیر مامون خلاصه معنی آنکه کسی از آدمیان از عذاب خدا ایمن نیست پس انسان بیچاره کجا و اطمینان خاطر کجا چه جای نشستن و چه مکان خاطر جمع شدن است باید بر خود گریه کنیم و بر احوال خویش نوحه نمائیم دیدها بر دیگری چون میگری مدتی بنشین بخود خون میگری هر کجا نوحه کنند آنجا نشین زانکه تو اولیتری اندر حنین **فصل**

بیان اسباب خوف سوء خاتمه است

قبل از این مذکور شد که بالاترین خوفها خوف سوء خاتمه است و از برای آن اسباب بسیار است و مرجع همه آنها بسه چیز است اول که از همه بدتر است آنست که در وقتی که سکرات مرگ ظاهر شود و احوال آن نمایان گردد در عقاید

آدمی خللی هم رسد و شک با نکار در بعضی از عقاید در دل او حاصل شود و این حجابی گردد میان خدا و بنده که باعث
عذاب مخلد و زیانکاری آید و دوری دائمی از درگاه خدا گردد و یک نفر از دنیا رحلت کند و میتواند شد که آدمی امری که
خلاف واقع باشد اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف او بر او ظاهر شود و باین سبب تشکیک در سایر عقاید صحیحه
خود کند و کافر گردد زیرا که در ابتدا اعتقاد او بهمه یکسان بود و چون ملاحظه کند که یکی از آنها خطاست اطمینان او از
سایر عقاید خود نیز برطرف میگردد چنانکه گویند فخر رازی روزی میگریست از سبب گریه او پرسیدند گفت حال
هفتاد سال است که در مسئله بنوعی اعتقاد داشتم و امروز دانستم که باطل بوده از کجا که سایر عقاید من چنین نباشد
و باجمله العیاذ بالله کسی که باین خطر افتد و پیش از آنکه رفع تشکیک او بشود و ایمان از برای او حاصل شود از دنیا برود کافر
رفته است و آنهائی که ایمان بخدا و رسول و روز حساب بر سبیل اجمال دارند و این در قلب ایشان رسوخ کرده از
این خطر دورترند و از این جهة است که وارد شده است که اکثر اهل بهشت بلهاء خواهند بود و باین سبب در شریعت
مقدسه منع شده است از غور در بحث و نظر در خدا و صفات او و سر در این آنست که بلهاء آنچه را که از شرع رسیده است
چون اعتقاد کردند و فرا گرفتند بر آن باقی میمانند و چون ذهن ایشان از فهمیدن شبهات قاصر و به تشکیک و
تردید معتاد نشده اند در دل ایشان شک و شبهه خلجان نمیکند بخلاف کسانی که در فکر و بحث فرو رفته و عقاید خود را
از عقول قاصره خود اخذ کرده اند و بفکر سست خود عقیده بدست آورده اند ایشان را ثبات قدمی در اعتقاد دینی نیست
زیرا که عقول ناقصه از فهمیدن اکثر عقاید دینیه عاجز و ادله را که ترتیب میدهد مضطرب و متعارضند و از بحث و
فکر درهای شک و شبهه گشوده میشود پس ذهن ایشان همیشه معرکه شکوک و شبهات است گاهی اعتقادی میکنند و بآن
اطمینانی هم میرسانند بعد از آن در دلیلش تشکیک و اعتقاد ایشان ضعیف و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیک و
اشتباهند پس اگر باینحالت سکرات مرگ ایشان را دریابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینیه شک نمایند
و ایشان مانند کسی هستند که در کشتی شکسته نشسته باشند و کشتی او در گرداب افتاده موجی آنرا بموجی دیگر اندازد
و غالب اینست که چنین کشتی غرق میشود و از نصیر الدین حلی که از اعاظم متکلمین است منقولست که گفت هفتاد سال در
علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آنها تصنیف کردم بیش از این نیافتم که این مخلوقات را خالقی است و در این
هم یقین عجوزهای قبیله از من بالاتر است پس طریق صحیح آنست که همه کس اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب وحی
اخذ کنند و باطن خود را از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک سازد و باعمال صالحه و طاعات مشغول گردد و متعرض
تفکر در آنچه از طاقت او بیرونست نگردد تا الطاف ربانیه آنرا دریابد و دویم از اسباب سوء خاتمه آنست که ایمان
آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان دوستی خدا در دل او کم باشد و دوستی دنیا و اهل و عیال و منصب و
مال بر دوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی بتدریج محبت دنیا بر او غلبه میکند تا بجائی میرسد که دوستی خدا در
نهایت کمی میشود و از آن خیری که اثر در مخالفت نفس اماره و شیطان کند باقی نمیماند و باینجهة دل او تاریک و سیاه
میشود و گرفتگی و افسردگی در آن هم میرسد و قساوت آنرا فرو میگیرد و تاریکی گناهان بر آن متراکم میشود و باینجهة
نور ایمان از آن برطرف میشود پس چون سکرات مرگ در رسد و بر او ظاهر شود که حال باید از دنیا مفارقت کند
و آنچه محبوب او است از مال و فرزند همه را ترک کند و این فعل را از خدا میداند لهذا آن قلیل دوستی خدا هم که

باقی مانده

باقی مانده تمام میشود بلکه مبدل ببغض و انکار میگردد که چنان میداند که خدا میانه او و میانه فرزند و مال و
عیال و سایر آنچه دوست دارد جدائی افکنده است و دوستی بسیار هم باید باشد که بقضای او راضی باشد
پس در دل او انکار و کراهت بلکه بغض و عداوت داخل میشود چنانکه هرگاه کسی یکی از فرزندان خود را اندک
دوستی داشته باشد و مالی داشته باشد که در نزد او از آن فرزند عزیزتر باشد و آن فرزند آن مال را
تلف کند آن قلیل دوستی او بعداوت مبدل میشود پس هرگاه چنین کسی در حالت انکار و بغض بمیرد بر سوء خاتمه
مرده است و وارد خواهد شد بر خدا مانند بنده گریخته خشمناکی که او را بقهر گرفته باشند و بنزد مولای خود برند پس
بر هر کسی لازم است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد و حق سبحانه و تعالی باین قسم از سوء خاتمه در کتاب
کریم اشاره فرموده اند که قُل اِن کانَ آباؤکم وَاَبناؤکم وَاِخوانکم وَاَزواجکم وَعَشیرتکم وَاَموالٌ اقترفتموها وَتجارةٌ تخشون کسادها
وَمساکنُ ترضونها اَحبَّ اِلیکم مِنَ اللهِ وَرَسولِه وَجِهادٍ فی سَبیلِه فَتَرَبَّصوا حَتّی یَأتیَ اللهُ بِاَمرِه یعنی بگو مر دمان
که اگر پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و اقارب و خویشان شما و مالهای که کسب کرده اند
و تجارتی که از کسادی و ناروائی آن میترسند و خانهای که آنها را پسندیده اند در نزد شما محبوبتر است از خدا و
رسول خدا و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی سکرات مرگ بر شما ظاهر شود و بیهوشی
مرگ شما را فرو گیرد و در آنوقت ضرر زیادتی دوستی امور دنیویه و کمی دوستی خدا و رسول معلوم خواهد شد
دویم از اسباب سوء خاتمه کثرت معاصی و پیروی شهوات نفسانیه است زیرا که سبب مطاوعت شهوات
و فرو رفتن در معاصی و سیئات غلبه شهوتها و رسوخ آنها در دل است و سبب آن اینست که بسیاری الفت و عادت
با آنها و هرچه را آدمی با آن الفت گرفت و عادت کرد در وقت مردن همان بخاطر او میرسد و در نزد او مصور
میشود پس اگر بیشتر میل او بطاعت و عبادت باشد در وقت رفتن از دنیا دل او متوجه طاعت میشود و اگر
اکثر همت او مقصور بر معاصی و گناهان بوده باز آنها در وقت مردن حاضر میشود و کسی که بیشتر شغل او مسخرگی و استهزاء
باشد در آنوقت مشغول آن میگردد و همچنین در جمیع شغلها و عملها که در مدت العمر متوجه آنها بوده پس کسی که بیشتر فکر
و ذکر او در معصیت و گناه بوده بسا باشد که در وقت مردن شهوت گناه بر او غالب و دل او متوجه آنها باشد
و بر اینحال قبض روح او شود و اینحالت حجابی شود میان او و میان پروردگار و کسانیکه دل آنها بشهوت مایل
و معاصی و سیئات بر ایشان غالب است باین خطر نزدیکند اعاذنا الله سبحانه منه و سر در این آنست که بیهوشی
که پیش از مرگ حاصل میشود شبیه بخوابست پس همچنانکه آدمی در خواب احوالی را که با آنها الفت کرده و عادت
کرده می بیند و چیزهائی که شباهتی ندارد با آنچه در بیداری دیده هرگز در خواب نمی بیند چنانچه کور مادرزاد هرگز
روشنائی و رنگهای مختلفه را در خواب مشاهده نمیکند و کسی که تازه بحد بلوغ رسیده باشد و محتلم نشود صورت
مجامعت بخواب او نمی آید همچنین در وقت سکرات مرگ و بیهوشی پیش از مرگ که مشابه خوابست بغیر از آنچه معتاد
شده و الفت گرفته بنظر او نمی آید و بسا باشد که بواسطه الفت و عادت صورت فاحشه در نزد او متمثل میشود و در
آن وقت میل بآن میکند و باین خیال قبض روح او میشود و بسوء خاتمه از دنیا میرود و بدانکه همچنانکه بسیار
میشود که در بیداری چیزها بخاطر او میگذرد که سبب آنرا نمیداند همچنین در خواب و وقت مردن چیزها بنظر او می

که باعث آن ملتفت میگردد و گاه هست که سبب آنها را بعد از التفات میتوان یافت مثل اینکه صورت جمیلی را می‌بیند و بمناسبت آن بفکر صورت خوب دیگر میافتد یا صورت خوبی را می‌بیند بضدیت آن صورت بسیار بدی را متذکر میشود یا اسبی را ملاحظه کند و بواسطه آن شخصی که وقتی سوار آن بود بخاطرش می‌آید و بسیار میشود که بعضی چیزها بخاطر میگذرد که هرچند تأمل کند سبب آنرا نمیفهمد و حالت خواب و سکرات مرگ نیز چنین است و کسی که خواهد که وقت مردن خاطر او از معاصی و شهوات محفوظ و اصلاً بفکر آنها نیفتد باید که در تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده که نفس خود را از معصیت باز دارد و ریشه شهوات را از دل خود بکند و مواظبت بر علم و عمل نماید و باطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد و دل خود را محل محبت خدا و انس با او سازد و این را ذخیره هنگام مردن خود زیرا که هر کسی بر حالتی که زندگانی کرده میمیرد و بر حالتی که مرده محشور میشود و بتجربه رسیده و مکرر مشاهده شده که هر کسی را در وقت مردن دل او مشغول امری بوده که در زندگانی بیشتر متوجه آن بوده و آثار آن از او بظهور میرسد و ازینجهة است که معظم خوف اهل معرفت از این قسم سوء خاتمه است که میترسند که در وقت مردن افکار ردیه و خواطر مذمومه بخاطر ایشان خطور کند و بر این حال بمیرد و همین حجاب میانه آنها و پروردگار گردد زیرا که جولان افکار بالکلیه داخل در تحت اختیار آدمی نیست اگرچه بسیار عادت مدخلیت تمام دارد و ازینجهة است که اگر کسی خواهد بغیر از انبیا و ائمه را در خواب ببیند و بسوای عبادت و طاعت را در رؤیا ملاحظه نکند میسر نمیگردد اگرچه مواظبت بر صلاح و طاعت در اینخصوص بی اثر نیست و از این معلوم میشود که اگر آدمی در نفس آخر که روح با آن بیرون میرود و سالم نماند همه اعمال حسنه آن ضایع و بیفایده است و سالم ماندن در آن نفس با اینکه دل جولانگاه خاطر باشد و در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت اشکالست و ازینجهة حضرت رسول صلعم فرمودند که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت را میکند تا اینکه میان او و بهشت بقدر دوشیدن شتری باقی نماند و خاتمه او بآنچه از برای او مقدر شده میشود و معلوم است که در اینقدر وقت عملی که باعث شقاوت شود نمیتواند سر زند مگر افکار ردیه که چون برق خاطف در گذرد و باین سبب گفته اند که تعجب نمیکنیم از کسانیکه در دنیا هلاک شدند که چگونه هلاک شدند ولیکن تعجب میکنیم از کسانیکه نجات یافتند که چگونه نجات یافتند و در حدیث رسیده است که چون روح بنده مومن را بر خیر و اسلام بالا برند ملائکه تعجب میکنند و میگویند چگونه نجات یافت از دنیائی که نیکان ما در آنجا فانی شدند و از اینجا سر فرموده حضرت ظاهر میشود که فرمودند که مردم همه اهل هلاکتند مگر علما و علما همه اهل هلاکتند مگر عمل کنندگان بعلم خود و عمل کنندگان همه اهل هلاکتند مگر مخلصین و مخلصین همه بر خطر عظیم و در محل تشویش و بیم اند و بجهة این خطر عظیم و تشویش و بیم مرتبه شهادت در راه خدا مطلوب و مرگ مفاجات ناگوار است زیرا که بسا باشد که مرگ فجاة در وقتی اتفاق افتد که خاطر آدمی ملتفت فکر بدی باشد و اما در شهادت در راه خدا قبض روح در حالتی میشود که در دل بجز محبت خدا امری باقی نمانده زیرا که کسی که بامر خدا و رسول او بمیدان کارزار می‌آید و مرگ را بجهة رضای ایشان بر خود نوشته است و از اینجا معلوم میشود که قتلی که بسبب شهادتی باشد که مذکور شد باعث اطمینان از این خطر نمیگردد اگرچه بظلم کشته شده باشد یا بجهاد رفته باشد ولیکن مقصود او رضای خدا و رسول نباشد پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید که از این خطر عظیم نجات یابد و خاتمه او بخیر و عاقبت او به نیکوئی باشد

وآن باین

وآن باین نوع میشود که در وقت مردن دل او متوجه بخدا و مملو از حب و انس او باشد تا برستگاری جاوید فایز گردد و این موقوفست بر مجاهده بسیار تا نفس را از شهوات دنیویه باز دارد و بالمره محبت دنیا را از دل بیرون کند و از ارتکاب معاصی و ملاحظه احوال عاصیان و تصور و فکر در معصیت غایت اجتناب کند و از اهل معصیت و شنیدن حکایات ایشان نهایت احتراز لازم شمارد بلکه محبت هر چیزی که غیر از خداست از دل بیرون کند و خانه دل را بالمره از ماسوی الله بپردازد تا یاد خدا ملکه او شود و بدون این مطمئن از اینکه خاتمه بخیر خواهد بود نمیتوان شد بلی دانستی که بیهوشی که نزدیک مردن هم میرسد حکم خواب دارد و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابهائی که می‌بینی مطلقا در آنحالت در دل خود محبت خدا را نمی‌بینی و بخاطرت نمیگذرد که ترا خالقی است بصفات کمال آراسته بلکه امور باطله و خیالات فاسده که با آنها انس گرفته در خواب می‌بینی و اگر نعوذ بالله در هنگام قبض روح دل تو مشغول چیزی از امور دنیویه بوده باشد و ملتفت معرفت خدا و در بهجت و سرور از محبت او ناشی بعد از مردن همیشه بر این حال خواهی بود و زیانکاری ابد و شقاوت سرمد نصیب تو خواهد شد پس ای دوست از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیار شو و دوستی دنیای دنیه را از دل خود بیرون کن و دل خود را بمحبت و انس پروردگار آباد ساز و از دنیای که خانه عاریت است بقدر ضرورت قناعت کن و از منزلی که باید رفت بمقدار حاجت کفایت نما از غذا و طعام ترا اینقدر بس است که حفظ حیات کند و زیاده خوردن آدمی را از قرب پروردگار دور و از انبساط قرب مهجور میسازد و از جامه بقدری که ساتر بدن باشد کافیست و افزودن از آن انسان را از کار آخرت باز میدارد و از مسکن و خانه آنقدر که ترا از باران و آفتاب محافظت کند کفایت میکند و از این بیشتر خانه جاوید را خراب میکند و اگر با اینها کسی ساخت ممکن که بکار آخرت پرداخت و اگر از این حد تجاوز نماید شغل او در دنیا بسیار و دل او هر لحظه بفکری گرفتار میگردد و هر دمی غمی و هر ساعتی محنتی و هر نفسی مشغله و هر زمانی در مرحله خواهد بود حرکات اوقات او بفکر این و آن تلف و وقت فرصت بر طرف و بعد از آنکه مشاغل دنیویه را از خود دور کنی متوجه دل خود باش و لحظه از آن غافل مشو تا بهره‌ای بیفتد و سعی کن که پیوسته در فکر و ذکر خدا باشد و با او انس گیرد که بواسطه آن بهجت دائمه و سعادت ابدیه فایز گردد و چگونه عاقل دست از چنین مرتبه بر میدارد و بجهة مشغول شدن بفضول دنیا و امور خسیسه این عاریت سرا که آنرا بقائی و نه با کسی وفائی کرده کسی زیاده از نصیب خود نخورده و از اینجا چیزی با خود همراه نبرده مثنوی بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر گر بریزی بحر را در کوزه چند گنجد قسمت یک روزه صفت سیم یأس از روح الله و نا امیدی از رحمت خدا و این صفت از جمله مهلکات عظیمه بلکه گناهان کبیره است و در کتاب کریم نهی صریح از آن شده چنانکه میفرماید یا عِبادِیَ الَّذِینَ اَسرَفُوا عَلی اَنفُسِهِم لا تَقنَطُوا مِن رَحمَةِ الله یعنی ای بندگانی که بر خود ستم و اسراف کرده اید از رحمت خدا نا امید مشوید و باز میفرماید وَ مَن یَقنَطُ مِن رَحمَةِ الله اِلّا الضّالُّونَ کیست که نا امید از رحمت خدا شود مگر گمراهان و اهل ضلالت بلکه از بعضی آیات معلوم میشود که یأس از رحمت خدا موجب کفر است چنانکه میفرماید وَ لا یَیأَسُ مِن رَوحِ الله اِلّا القَومُ الکافِرُونَ یعنی مأیوس نمیشود از رحمت خدا مگر کفار و مرویست که مردی از بسیاری گناهان اینقدر خائف شده بود که از آمرزش خود نا امید بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با او فرمود که

بیان یأس از رحمت خدا

ایمن و مایوسی تو از رحمت خدا بدتر است از گناهی که کرده و روزی حضرت رسول ص فرمودند که اگر بدانید آنچه را من میدانم
کم خواهید خندید و بسیار خواهید گریست و به بیابانها و صحراها بیرون خواهید رفت و بر سینه‌های خود خواهید زد
و پناه به پروردگار خود خواهید برد پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار میفرماید که بندگان مرا از من ناامید
مکن و مرویست که مردی بود در بنی اسرائیل که مردم را از رحمت خدا ناامید میکرد و ایشانرا بسیار می‌ترسانید در
روز قیامت خدا باو خواهد فرمود که امروز من ترا از رحمت خود مایوس میکنم همچنانکه بندگان مرا از من ناامید
ساختی و همین قدر بس است در مذمت صفت یاس که آدمی را که سرهمه فضایل و بالاترین آنهاست باز میدارد
زیرا که تا کسی بدیگری امیدوار نباشد او را دوست نمیدارد و همچنین ظن بد بخدا چنانکه مذکور خواهد شد دلالت بر
مذمت اینصفت نیز میکند پس بر هر کسی لازم است که از اینصفت مجتنب باشد و علاج آن بتحصیل ضد آنست که صفت
رجا و امیدواری برحمت خداست چنانکه بیاید فصل ضد یاس از رحمت خدا امیدواری باوست که آنرا صفت
رجا گویند و رجا عبارت است از انبساط سرور دل بجهة انتظار امر محبوبی و این سرور و انبساط را وقتی رجا و
امیدواری گویند که آدمی بسیاری از اسباب رسیدن بمحبوب را تحصیل کرده باشد مثل انتظار گندم از برای
کسی که تخم بی عیب را بزمین قابلی که آب بآن نشیند بیندازد و آنرا در وقت خود آب دهد اما توقع چیزی که هیچیک
از اسباب آنرا مهیا نکرده باشد آنرا رجا نگویند بلکه غرور و حماقت نامند چون انتظار گندم از برای کسی که تخم آنرا
در زمین شوره زاری که بی آب باشد افکنده باشد و اگر کسی بعضی اسباب را تحصیل کرده و بعضی را تحصیل نکرده
که حصول محبوب مشکوک فیه باشد آنرا آرزو و تمنی گویند مثل آنکه تخم را بزمین قابلی افکنند اما در آب دادن کوتاهی و
تقصیر نماید و چون این را دانستی بدان که دنیا مزرعه آخرتست و دل آدمی حکم زمین دارد و ایمان چون تخم است و
طاعات آبی است که زمین را باید بآن سیراب کرد و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه بجای پاک ساختن زمین
از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهی که زرع را فاسد میکند و روز قیامت هنگام درویدنست پس باید امید
داشتن بنده آمرزش را قیاس کرد بامید صاحب زرع همچنانکه کسی تخم را بزمین پاک افکند و آنرا بوقت آب
دهد از سنگ و خار و خس پاک سازد پس چشم بلطف پروردگار داشته بنشیند و امید گندم بخانه بردن در وقت
درو داشته باشد این امید را رجا گویند و عقلا از وی می‌پسندند و مدح آنرا میکنند همچنین بنده هرگاه زمین دل را از
خار و خس اخلاق ذمیمه رفت و روب کرد و تخم ایمان را در آن پاشید و آب طاعات را بر آن جاری ساخت پس
امید بلطف پروردگار است که او را از سوء خاتمه نگاه دارد و آنرا بیامرزد و این امیدواری او رجا و محمود در نزد عقل و
شرع مستحسن است و همچنانکه کسی که از زراعت تغافل ورزد و همه سال خود در کسالت و راحت بسر برد یا تخم را در زمین
شوره که آب بآن نمی‌نشیند افکند و بنشیند و توقع درو کردن و گندم بانبار کشیدن داشته باشد این را حمق
غرور گویند و صاحب آنرا احمق نامند همچنین کسی که تخم یقین و ایمان را در زمین دل نیفکنده یا بیفکند ولیکن خانه دل را
مشحون برذایل صفات و مستغرق لجه شهوات و لذات باشد و آنرا از آب طاعتی سیراب ننماید و چشم ایمان و مغفرت را
داشته باشد مغرور و احمق خواهد بود و از آنچه گفتیم معلوم شد که امیدواری و رجا در وقتی است که آدمی توقع محبوبی
را داشته باشد که جمع آوری اسبابی را که در دست او هست کرده باشد و دیگر چیزی نمانده باشد مگر آنچه را قدرت

ادراک

در بیان صفت نیکوی رجا

او سپردن است که فضل و کرم خداست که از لطف خود او را از سوء خاتمه و ایمان او را از شیطان و دل او را از هوا و
هوس محافظت نماید پس احادیث و اخباریرا که در ترغیب رجا و امیدواری بخدا و وسعت عفو و رحمت او رسیده
مخصوص است بکسانیکه چشم داشت با عمل خالص داشته باشند و بدنیا و لذات آن فرو نرفته باشند پس
جان من باهوش باش تا شیطان ترا فریب ندهد و ترا از طاعت و عبادت باز دارد و بامیدواری زود کار ترا
بگذراند تا زمام کار از دست تو در رود و نظری باحوال انبیا و برگزیدگان بارگاه خدا افکن و سعی ایشانرا در عبادت
ملاحظه نما و ببین که چگونه عمر خود را در خدمت پروردگار صرف نمودند و روز و شب بدن خود را در رنج افکندند
و بعبادت و طاعت مشغول شدند و چشم از لذات دنیویه پوشیدند و شربت محنت و بلا را نوشیدند و با وجود
این از خوف خدا پیوسته در اضطراب و دیده ایشان غرق آب بود آیا ایشان امید بعفو و رحمت خدا نداشتند
یا از وسعت کرم او آگاه نبودند بخدا قسم که آگاهی ایشان از من و تو بیشتر و امیدواری ایشان بالاتر بود و لیکن میدانستند
نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد یافته بودند که امید رحمت بی دست آوردن
طاعت و عبادت حمق و سفاهت است آری شعر سرشبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان
خدمت شعیب کند و ما ابتدا بعضی از احادیث و آیاتی که در فضیلت رجا و امیدواری رسیده بیان میکنیم و بعد از
آن بیان اینکه رجای بی طاعت غرور و حماقت است مینمائیم پس میگوئیم بدانکه آیات و اخباری که باعث رجا
و امیدواری میشود و ترغیب بآن مینمایند بی‌نهایت است و آنها بر چند قسم اند اول آیات و اخباریکه در آنها
نهی شده است از یاس و ناامیدی از رحمت خدا چنانکه گذشت دویم احادیثی که بخصوص رجا و امیدواری رسیده
چنانکه مرویست که مردی در حالت نزع بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر بالین او حاضر بودند
عرض کرد که خود را می‌یابم که از گناهان ترسان و برحمت پروردگار امیدوارم حضرت فرمود که در این وقت
این ترس و امید در دل بنده جمع نمیشود مگر آنکه خدا او را بآنچه امید دارد میرساند و از آنچه میترسد ایمن میکند
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که در روز قیامت خداوند عالم به بنده میفرماید که
چه چیز مانع تو شد از اینکه منکر را دیدی نهی از آن نکردی اگر در آن وقت عذر آورد که پروردگارا بتو امیدوار
بودم و از مردم می‌ترسیدم خدا میفرماید که این گناه ترا آمرزیدم و باز از آنحضرت منقولست که مردی را داخل
جهنم کنند پس در آنجا هزار سال معذب باشد روزی فریاد کشد که یا حنان و یا منان خداوند عالم بجبرئیل
میفرماید برو و بنده مرا نزد من آور پس جبرئیل او را آورده در موقف عرض پروردگار بدارد پس خطاب الهی
رسد که جای خود را چگونه یافتی عرض کند که بد مکانی بود خطاب رسد که او را بجائی که داشت برگردانید آن بنده
راه جهنم پیش گیرد و روانه شود و بعقب خود نگاه کند خدای تعالی فرماید که چرا بعقب نگاه میکنی عرض کند که چنین
بتو امید داشتم که چون مرا بیرون آوردی از جهنم دیگر بآنجا برنگردانی خطاب رسد که برگردانید او را به بهشت برید
و نیز از حضرت رسول ص مرویست که خدای تعالی فرمودند مطمئن نشوند عبادت کنندگان بعبادتی که بامید ثواب
من میکنند بدرستیکه اگر غایت سعی خود را در طاعت بکنند و در مدت العمر نفسهای خود را در زحمت بیندازند در بندگی
من باز مقصر خواهند بود و حق عبادت مرا بجا نیاورده خواهند بود در مقابل آنچه از من میخواهند از کرامات و نعیم

بیان اخباریکه باعث امیدواری بخداوند عالم است جل شانه

بهشت من و از درجات عالیه در جوار من ولیکن باید برحمت من واثق باشند و بفضل و کرم من امیدوار باشند و مطمئن
و خاطر جمع بحسن ظن بمن باشند که هرگاه چنین باشند رحمت من ایشان را درمی یابد و خوشنودی و آمرزش خود را
بایشان میرسانم و خلعت عفو خود را بایشان میپوشانم بدرستیکه منم خداوند رحمن و رحیم و باین نام خود را نامیده ام
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که دیدم در کتاب علی بن ابیطالب که نوشته بود که حضرت پیغمبر صلعم در
بالای منبر فرمودند که قسم بآن خدائی که بغیر از او خدائی نیست که هیچ مومنی خیر دنیا و آخرت داده نشد مگر بواسطهٔ
حسن ظن او بخدا و امیدواری او باو و حسن خلق او و احتراز کردن از غیبت مومنین و قسم بآنخدائی که بغیر از او
خدائی نیست که خدایتعالی هیچ مومنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نمیکند مگر بجهة گمان بد که بخدا داشته باشد
و کوتاهی او در امیدواری بخداوند و خلق و غیبت مومنین و قسم بخدائی که بغیر از او خدائی نیست که هیچ بنده ظن نیکو بخدا
نمیدارد مگر اینکه خدا بظن او با او رفتار میکند زیرا که خدا کریم است و همه خیرات در دست اوست و شرم دارد که بنده
مومن گمان نیک باو داشته باشد و گمان او تخلف کند و امید او بر نیاید پس نیکو کنید گمان خود را بخدا
و بسوی او رغبت نمائید هفتم از چیزهائی که باعث امیدواری مومنین است آنست که در آیات قرآنیه و
احادیث نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیاء و مرسلین از برای طائفه مومنین طلب مغفرت مینمایند و
از خدا آمرزش ایشان را میطلبند و البته دعای ایشان مقبول درگاه پروردگار است خداوند عالم فرموده
وَالْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ خلاصه معنی آنکه فرشتگان تسبیح پروردگار
خود را مینمایند و از او طلب آمرزش میکنند از برای بندگانی که در زمین هستند و حضرت رسول صلعم فرمودند که
حیات و ممات من از برای شما خیر است اما در حیات از برای شما احکام شریعت را بیان میکنم و طریقه و آداب
را بشما می آموزم و اما بعد از ممات من اعمالی که از شما صادر میشود بر من عرض میکنند آنچه را دیدم که نیک است
حمد خدا را میکنم و آنچه را دیدم که بد است طلب آمرزش آنرا از خدا میکنم چهارم آنچه رسیده است که چون
بنده گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تاخیر میکنند که شاید پشیمان شود و استغفار کند از حضرت امام محمد باقر ع
مرویست که چون از بنده گناهی صادر شود بقدر صبح تا شام نوشتن آنرا تاخیر می اندازند اگر استغفار نمود
نمینویسند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که هر که گناهی کند هفت ساعت از روز آنرا مهلت میدهند
پس اگر سه مرتبه گفت استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم آن گناه را ثبت نمیکنند پنجم از اموری که وسیله
نجات مومنان و باعث امیدواری گناهکارانست شفاعت شافع روز قیامت و عذرخواه گناهکاران است
پیغمبر رئوف و رحیم است و ائمه طاهرین که چون عرصه قیامت برپا شود خود و اهلبیت مطهر او دامن شفاعت
بر زنند و کمر عذرخواهی نامه سیاهان امت را بر میان بندند و عفو تقصیرات ایشان را از بارگاه احدیت
مسئلت نمایند و از خدا آمرزش ایشان را بطلبند و چنانچه خداوند مهربان بآن برگزیده جهانیان وعده
فرموده شفاعت او را قبول خواهد فرمود وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى یعنی هر آینه زود باشد که پروردگار
تو اینقدر بتو بخشش و عطا کند که تو راضی و خوشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که محمد صلعم راضی
نخواهد شد که یک نفر از امت او در جهنم باشد و از حضرت رسول صلعم مرویست که فرمودند ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر

در آیات و احادیث که باعث امیدواری مومنین است

در اخبار که ملائکه نوشتن گناه را تاخیر میکنند تا استغفار نماید

اموری که وسیله نجات مومنان است

من امتی

من امتی یعنی من شفاعت خود را ذخیره کرده ام از برای صاحبان گناهان کبیره از امت خود و الحق این بسیار
نیست که چشم مومنین بآن روشن و دل ایشان بآن شاد و خرم میشود ای گروه مومنان شادی کنید
همچو سرو و سوسن آزادی کنید آری چرا شادی نکنند و حال اینکه از برای ایشان چنین عذرخواهان هست
چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ششم بشارات
و مژده هائی که از برای شیعیان وارد شده است که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و دوستی پیغمبر و اهلبیت او ایشان را
از عذاب خلاص خواهد کرد هر قدر گناه که داشته باشند و هر چه معصیت کرده باشند هفتم آیاتی که دلالت
میکند بر اینکه خداوند عالم آتش جهنم را بجهة کفار خلق کرده و بغیر دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد و دوستان
خود را بآن می ترساند و تخویف میکند میفرماید ذلک یخوف الله به عباده یعنی بآتش جهنم خدا بندگان خود را میترساند
و میفرماید اتقوا النار التی اعدت للکافرین یعنی بپرهیزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق و مهیا شده و باز میفرماید
لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی یعنی بآتش جهنم نمی افتد مگر بسیار شقی که تکذیب پروردگار را کند و از او
اعراض نماید هشتم آنچه وارد شده است بخصوص وسعت عفو و مغفرت خدا و وفور مهربانی و رحمت او چنانچه
فرموده اند و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم یعنی بدرستیکه پروردگار صاحب مغفرت و آمرزش است
مردمان را بر گناهانی که کرده اند و مرویست که خداوند عالم بحضرت پیغمبر وحی فرستاد که من در روز قیامت حساب
امت ترا بتو وامیگذارم آنحضرت عرض کرد که تو از برای ایشان بهتری از من و محاسبه ایشان با تو باشد حق تعالی خطاب
رسید که هرگاه چنین باشد من هم ترا در حق ایشان مخذول و منکوب نخواهم کرد و مرویست که روزی حضرت
رسول صلعم گفت یا کریم العفو جبرئیل عرض کرد که میدانی معنی کریم العفو یعنی بدیهای بندگان را برحمت خود عفو
میکند بعد از آن آنها را بکرم خود مبدل بحسنات میکند مرویست که هرگاه بنده گناهی کند و استغفار نماید
خدایتعالی بملائکه میفرماید ببینید بنده مرا گناهی از او سر زد پس دانست که او را پروردگاریست که گناهان را
می آمرزد و بگناه مواخذه میکند گواه میگیرم شما را که من او را آمرزیدم و در حدیث قدسی وارد است که من خلق را
آفریدم تا از من نفعی ببرند و سودی کنند نیافریدم ایشان را که من از آنها منتفع گردم و مشنوی من نکردم
خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم و مرویست که اگر بندگان گناه نکنند خدا خلقی دیگر خواهد آفرید
که گناه کنند و ایشان را بیامرزد و حضرت پیغمبر صلعم فرمودند که بآن خدائی که جان من در قبضه قدرت او است که خدا
به بنده مهربانتر است از مادر مهربان بفرزند خود و در احادیث وارد شده است که در روز محشر خداوند عالم
چندان آمرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچکس خطور نکرده باشد تا اینکه شیطان هم بطمع افتد و آیات و
اخباری که در اینمعنی رسیده از حد و حصر متجاوز و بیان و شرح و ذکر همه آنها عاجز است نهم اخباری که
رسیده است که هر بلا و ناخوشی و مرضی که در دنیا بمومن میرسد حتی پای او که بسنگی برآید کفاره گناهان او میشود
حضرت پیغمبر صلعم فرمودند که تب از بوی آتش جهنم است و همین قدر نصیب مومنین است از آتش جهنم دهم
اخباری که وارد شده است در خصوص اینکه با وجود ایمان گناهی ضرر نمیرساند همچنانکه با وجود کفر هیچ عملی نفع
نمی بخشد و اینکه گاه هست خدایتعالی بجهة مقدار ذره از ایمان یا عمل خوبی از اعمال صالحه بنده را می آمرزد و داخل

در بیان احادیثی که روز قیامت گناهان مؤمنین را بر دشمنان نهاده ... پیغمبر

بهشت میکند یازدهم اخباریکه رسیده است و ترغیب در امر حسن ظن بخدا چنانکه شمه از آن گذشت و از آنجمله
حضرت پیغمبر گفت که خدا تعالی میفرماید که من در پیش گمان بنده خود هستم پس هر چه میخواهد بمن گمان کند و نیز از آنحضرت
مرویست که باید هیچیک از شما نمیرد مگر بحسن ظن بخدا منقولست که یکی از علما را در خواب دیدند باو گفتند حقتعالی
با تو چه کرد گفت چون قبض روح مرا کردند خطاب رسید که یا شیخ السوء ای شیخ بدکردار چنین و چنین کردی
پس نحوی خوف و دهشت بر من غلبه کرد که حد و پایان نداشت عرض کردم که باین نحو حدیث از پیغمبر تو بمن نرسیده
حقتعالی فرمود بچه نحو رسیده گفتم بمن رسیده که پیغمبر تو گفت که جبرئیل بمن گفت که حق سبحانه و تعالی میفرماید
من در نزد ظن بنده خودم بهر نحو که بمن گمان برد چنان با او سلوک خواهم کرد و گمان من این بود که مرا عذاب
نخواهی کرد پس حقتعالی فرمود که پیغمبر من راست گفته و جبرئیل راست گفته و تو نیز راست گفتی ای ملائکه من ببرید این را
داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل نمائید دوازدهم احادیثی که وارد شده است که در روز
قیامت کفار و دشمنان اهلبیت رسالت فدای مؤمنین و شیعیان خواهند شد و گناهان شیعیان از نامهای
ایشان نوشته آنها را بعوض بجهنم خواهند برد چنانکه مرویست که حضرت پیغمبر فرمودند که امت من امت مرحومه اند
و در آخرت از برای ایشان عذابی نیست و آنچه باید از عقاب بایشان برسد در دنیا بواسطهای بلاها و محنتها و زلزلها
میرسد و چون روز قیامت شود بهر یک از امت من مردی از کفار اهل کتاب بدهند و گویند این فدای تست از
آتش و در احادیث اهلبیت وارد است که ناصبین و دشمنان ما را بسبب ظلمی که بشیعیان ما کرده اند و بدی ایشان را
گفته اند فدای ایشان خواهند کرد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که روز قیامت یکی از شیعیان ما را که
دوستی ما را محافظت کرده باشد و در دین خود تقیه نموده باشد و حقوق برادران مؤمن خود را بجا آورده باشد
ولیکن در طاعت و عبادت کوتاهی کرده باشد می آورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر تا صد هزار نفر از دشمنان
ما را میگذارند و میگویند اینها فدای تست از آتش جهنم پس آن مؤمنان را ببهشت می برند و این ناصبین را داخل جهنم
میکنند و اما آنچه دلالت میکند بر آنچه گفتیم که رجا و امیدواری برحمت و مغفرت باید بعد از طاعت و عبادت باشد
بدون آن غرور و حماقت است از آیات و اخبار بحد و نهایت است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید اِنَّ الَّذِینَ
آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ اُولئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَةَ اللّهِ یعنی بدرستیکه کسانیکه ایمان آوردند و بجهت متابعت
رسول ترک اوطان خود را نمودند و در راه خدا با کفار و نفس اماره جهاد کردند ایشانند که امیدوار برحمت پروردگارند
و در مقام مذمت طائفه میفرمایند فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْکِتابَ یَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنی وَ یَقُولُونَ
سَیُغْفَرُ لَنا خلاصه معنی آنکه از عقب گذشتگان طائفه آمدند که کتاب خدا از رفتگان بایشان رسید و ایشان
گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنها را اخذ کردند و میگویند که زود باشد که ما آمرزیده شویم و از حضرت پیغمبر مرویست
که احمق کسی است که متابعت هوا و هوس نفسانی را کند و آرزو از خدا داشته باشد و شخصی بخدمت امام جعفر
صادق علیه السلام عرض کرد که قومی هستند که گناه میکنند و میگویند ما امید بخدا داریم و همیشه چنین اند
تا مرگ ایشان برسد حضرت فرمود که اینها کسانی هستند که بآرزو میگذرانند و دروغ میگویند رجا و امید
ندارند و بدرستیکه کسی که امید بچیزی داشته باشد در صدد طلب آن بر می آید و کسی که از چیزی از آن میترسد

و شخصی

در بیان آنکه خوف و رجا و وصفند از صفات محموده

و شخصی بحضرت عرض کرد که قومی از دوستان تو معصیت میکنند و میگویند که ما امیدواریم حضرت فرمود دروغ
میگویند دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که امانی و آمال ایشان را مضطرب کرده است کسی که امید بچیزی
داشته باشد عمل از برای آن میکند و باز از آنحضرت مرویست که مؤمن مؤمن نیست تا خوف و امید داشته
باشد و خوف و امید نمیدارد مگر در وقتی که عمل کند از برای آنچه می ترسد و بآن امید دارد فصل دانستی که خوف و رجا
دو صفتند از صفات محموده و اخلاق فاضله و فضیلت آنها باعتبار آنست که آدمی را بر طاعت و عبادت میدارند
و باعث مداوای دل رنجوری گردند و این در اشخاص مختلف میشود گاه هست شخصی است که ترس و خوف بیشتر او را
بکار میدارد تا طمع و امید و چنین شخصی صفت خوف از برای او اصلح است از رجا و گاه هست شخصی دیگر بر عکس است
و حکم آن نیز بعکس است و کسی که بر او صفت امن از عذاب خدا غالب باشد و ایمن از مکر اله بوده باشد صلاح
او تحصیل صفت خوفست و کسی که یاس از رحمت خدا غلبه داشته باشد اصلح از برای او تحصیل صفت رجاست
شخصی که غریق بحر معاصی و گرفتار دام شهوات دنیویه بوده باشد باید در صدد تحصیل خوف برآید و کسی که معاصی
ظاهریه و باطنیه را ترک کرده باشد اصلح از برای او اینکه ترس و امید او مساوی باشند خلاصه اینکه هر کدام
که آدمی را بیشتر بر تحصیل مقصود میدارد تحصیل آن اهم است و اگر در این خصوص مساوی باشند اصلح اعتدال
این دو صفت و تساوی آنهاست همچنانکه خدا تعالی در وصف جماعتی میفرمایند یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً پروردگار
خود را میخوانند با ترس و امید و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیکی از اولاد خود فرمودند که ای فرزند چنان
از خدا بترس که همچنین دانی که اگر طاعات همه اهل زمین را داشته باشی از تو قبول نخواهد کرد و چنان بخدا
امیدوار باش که چنان دانی که اگر گناهان همه اهل زمین را کرده باشی ترا خواهد آمرزید حارث بن مغیره گوید
بحضرت صادق ع عرض کردم که در وصیت لقمان چه بود فرمود که چیزهای عجیبه در آن بود و عجب تر از همه
آنکه به پسر خود وصیت کرده بود که چنان از خدا بترس که اگر طاعت ثقلین را بخود ببری چنان دانی که ترا رحم
نخواهد نمود بعد از آن حضرت فرمود که پدرم میگفت که هیچ بنده مؤمنی نیست مگر اینکه در دل او دو نور است یکی
نور خوف و یکی نور امید که هر کدام وزن کنی از دیگری زیاد تر نیست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که از برای کسی صفت
رجا افضل و اصلح است از صفت خوف یکی کسی که واجبات خود را بجا آورد و از محرمات اجتناب کند ولیکن
نفس او در بجا آوردن مستحبات و صرف عمر در طاعات کسل باشد و چنین شخصی باید امید بوصول آنچه خدا وعده
فرموده از برای مقربین در درجات علیین داشته باشد تا نشاطی در خاطر او حاصل شده و او را بر جمیع اعمال
صالحه بدارد دویم کسی که عمر خود را در معصیت صرف کرده باشد و صفحه نامه اعمال خود را سیاه کرده باشد و بآنچه
از خلاصی خود از عذاب الهی مایوس باشد و چنانچه توبه و پشیمانی بخاطر او گذرد شیطان او را بنومیدی بخواند
و بگوید کجا توبه تو قبول میشود و چه فائده بر توبه تو مترتب میگردد و باین جهة از توبه و عبادت باز ماند چنین شخصی نیز
باید تحصیل صفت رجا را بکند و فریب ابلیس را نخورد و بداند که پروردگار عالم در دریای بی منتهای فیض و رحمت
است و بیک برگشت گناه هفتاد ساله را می بخشد راه نومیدی گرفتم رحمتم دل میدهد کای گنه کار ان هنوز
امید عفو است از رحیم سیم شخصی که چندان خوف بر او غلبه کرده باشد که مشرف بر هلاکت باشد و از کثرت

خوف مظنهٔ ضرر ببدن او باشد و غیر این سه طایفه اگر از اهل معصیت نباشد بهتر تساوی خوف در جای اوست امّا کسانی
بفریب شیطان مغرور و روز و شب مشغول لهو و لعب و سرور در طاعات و عبادات کسل و در معاصی و سیئات
شجاع و قوی دل نه در فکر حرام و نه حلال و نه اندیشهٔ عقاب و نه نکال مانند اکثر اهل این عصر و ابنای این روزگار پس
دوای صفت رجا بایشان دادن سمّ قاتل است زیرا که از شنیدن وفور رحمت خدا بغیر از طغیان جرأت ایشان
بر عصیان چیزی حاصل نمیشود و پس واعظ مردم را سزاوار است که مرض هر شخصی را بشناسد و علت آزار اند و
مزاج مردم را بداند و هر کسی را بچیزی که رفع مرض او را کند معالجه کند نه اینکه دوائی دهد که مرض او را زیاد کند
پس در مثل این روزگارها باید سعی در بیان اسباب موحشی و خوف نمود و مردم را از عذاب الهی بترسانند نه اینکه قصد
از موعظه دست آوردن دل مردم باشد و چشم داشت آفرین و تحسین از ایشان و بانچه ذکر اسباب امیدوار
کنند و خود و مردم را بهلاکت افکنند و امّا در مقامی که از ین غائله نباشد و باعث جرأت بر معصیت نگردد
شبهه نیست که بندگانرا بخدا امیدوار نمودن اولی و افضل زیرا که طاعت بامید مراتب بالاتر و بهتر است از
طاعتی که از ترس باشد و مقرب ترین مردم در نزد خدا کسی است که او را دوست تر داشته باشد و دوستی
بطمع و امید هم میرسد نه ترس و بیم از آنچه خدا قومی را سرزنش کرده است بیدگمانی بخدا و در اخبار پیشینیان
رسیده است که خداوند عالم بداود وحی فرستاد که دوست مرا برکه مرا دوست دارد و مردم را دوست
من کن عرض کرد که پروردگارا چگونه مردم را دوست تو کنم فرمود که نیکوئیهای من را بایشان ذکر کن و نعمتهای
و احسان مرا بیان نمای و بیاد ایشان بیاور یکی از بزرگان دین همیشه راههای امیدواری بخدا را از برای مردم
ذکر میکرد چون از دنیا رفت او را در خواب دیدند گفت مرا بردند در موقف خطاب پروردگار باز داشتند خطاب
رسید که چه ترا برین داشت که پیوسته مردم را بطمع و امیدواری میداشتی عرض کردم که خواستم دوستی ترا
در دل ایشان جای دهم خدای تعالی فرمود که من ترا آمرزیدم بلی چگونه افضل از خوف نباشد و حال اینکه آب خور
صفت رجا از دریای رحمت است و آب خور صفت خوف از دریای غضب و کسیکه ملاحظه صفات مقتضیهٔ لطف و
رحمت را نماید محبت بر او غالب میشود و مقامی از محبت الهی بالاتر نیست و امّا خوف موقوفست بالتفات بصفات
مقتضیهٔ غضب و از آن محبتی چندان حاصل نمیشود بلی چون معاصی و غرور بر خلق غالب است خصوصاً باهل این زمان
پس اصلح بحال ایشان غلبهٔ خوف است بقدری که ایشانرا بطاعت بدارد و شهوات دنیویه را بر ایشان تلخ کند
و دل ایشانرا از ین خانهٔ غرور بکند و خاطر ایشانرا از علایق این عالم سرد کند ولیکن تا هنوز مشرف بر مرگ نشده اند
باید چنین باشند امّا در وقت مردن اصلح بحال هر کسی آنست که صفت رجا در آنوقت بر او غالب باشد زیرا
که خوف تازیانهٔ عمل است و در آن هنگام وقت عمل بسر آمده است و زمان طاعت گذشته است و بسا که خوف
در آنوقت باعث کمی دوستی خدا شود و باید هر کسی با دوستی خدا از دنیا برود تا شوق بلقای او داشته باشد
و کسی که خدا را دوست داشته باشد و شایق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا میرود زیرا که چه شادی
بالاتر است از اینکه کسی بنزد محبوب خود رود و او را ملاقات کند همچنانکه هیچ المی بدتر از ین نیست که کسی از
محبوب خود مفارقت کند پس مسکین و بیچاره کسی که در آنوقت دوستی فرزند و عیال و جاه و مال بر او

غالب باشد

غالب باشد و همه محبوبهای او در دنیا باشد و دنیا بهشت او باشد زیرا که بهشت جائیست که همه آنچه آدمی دوست
دارد در آنجا باشد پس بمرگ از بهشت بیرون میرود و این اوّل المی است که در وقت مرگ باهل دنیا میرسد علاوه
بر آنچه بعد از مرگ باو خواهد رسید و کسی که دوستی بدنیا نداشته باشد و علاقه بآنچه در آنجاست از برای او
نباشد دنیا از برای او حکم قفس و زندان خواهد داشت و مرگ او رهائی از زندان خواهد بود و این اوّل بهجتی است که باو
میرسد علاوه بر چیزهائی که از برای او آماده است **فصل** چون فضیلت صفت رجا را دانستی و موقع آنرا شناختی
بدانکه کسی که محتاج باین صفت باشد طریقهٔ تحصیل آن این است که ابتدا در آنچه گفتیم از اسباب امیدواری
تأمّل کند و آنها را بر دل خود نقش کند و تکرار کند و پیوسته متذکّر آنها بوده باشد پس ملاحظه نماید در نعمتهای
فراوان و کرامتهای بی پایان که در دنیا به بندگان خود نموده حتّی اینکه هر چیزی که از برای ایشان ضرور بوده آماده
کرده اگر چه چیزی باشد که کاهی نادر بآن احتیاج شود در امور دنیای ایشان پس هرگاه عنایت الهیه در خصوص
تهیّهٔ اسباب دنیویه و آفریدن آنچه وجود آن ضرور یا بهتر است کوتاهی نکرده باشد در خانهٔ دنیا که حقیقة
منزل بلا و محنت است نه خانهٔ سرور و راحت و راضی نشده باشد که در آنجا محتاج بچیزی باشند که نباشد بلکه آنچه
مصرف زینت و جمال ایشان میشود نیز خلق کرده باشد چگونه خود را راضی خواهد کرد که در خانهٔ آخرت که محلّ فیض
و نعمت و خانهٔ احسان و راحت است ایشان را مهمل و معطّل گذارد و بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلّد سازد
نار تو این است نورت چون بود ماتم این تا خود که سورت چون بود با وجود اینکه خود فرموده است که سبقت
رحمتی غضبی یعنی رحمت من بر غضبم سبقت گرفته است در دنیا با وجود اشتغال بمعاصی و لهو و لعب نعمت را
باز نگرفت چگونه در آخرت که دست از همه جا کوتاه و بجز درگاه او پناهی نیست آدمی را وامیگذارد و یکی آنکه جان
بخشید و روزی داد و چندین فضل کرد هم ببخشاید چو گشتی استخوان بیند رمیم و بالاتر چیزی که باعث امید
واری بندگانست آنست که خداوند عالم خیر محض است و هیچ شرّیتی در او نیست و فیّاض علی الاطلاق و بخشنده
مطلق خلق را آفرید تا بر ایشان جود و احسان کند و فضل و کرم خود را ظاهر پس البتّه کسانی که بوحدانیّت او
قایل و تصدیق پیغمبر او را نموده اند بر ایشان رحم خواهد کرد و ایشان را در عذاب دائمی وانخواهد گذاشت شعر
از خیر محض جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد **صفت چهارم** ضعف نفس و سستی

در بیان ضعف نفس سستی آن

آن و علامت این صفت خشیت عجز و زبونی و اضطراب است در وقت حدوث حادثه یا نزول بلیه و متزلزل شدن
بهر چیزی اگر چه جزئی باشد و این صفتی است خبیثه در دل و صاحب آن در نظرها خوار و بیقدر و لازم آن ذلّت
و مهانت است و کناره جستن از کارهای بزرگ و امور عالیه و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب
و تزلزل باندک چیزی از بلاها و مخاوف و صاحب این صفت از رسیدن بمراتب بلند و مناصب ارجمند محروم
و مهجور و از بزرگی و عزّت در هر دو عالم برکنار و دور است پیوسته قلب او مضطرب و لرزان و همیشه از حوادث
دنیا خائف و ترسانست هر ساعتی در تشویشی و غمی و هر لحظه در بیمی و المی است طبیعت او طبیعت کودکان و جبلّت او
جبلّت زنانست جامهٔ مردان بر او عار و از مردی و مردمی برکنار است در اخبار وارد شده است که مؤمن از
ذلّت نفس بریست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که خداوند عالم بنده مؤمن را در هر کاری اختیار

داد و لیکن مرحض نفر بوده است اورا که خود را ذلیل و بیقدر کند آیا نشنیده که خدا میفرماید وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ
عزت از برای خدا و پیغمبر و مومنانست پس بنده مومن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید باید مومن از کوه محکم تر باشد
از کوه به تیشه میتوان چیزی شکست از دین مومن چیزی شکسته نمیشود و علاج اینصفت خبیثه چنانست که در چین و
خوف مذموم گذشت و تحصیل کردن ضد آن **فصل** بدانکه ضد اینصفت بزرگی نفس است و محکمی دل و علامت آن
آنست که آدمی تحمل کند آنچه برا و وارد میشود چون کیاه ضعیف بهر بادی متزلزل نگردد و چون موش و روباه بهر
حرکت پائی بجنب و راست نددو بلکه چون کوه پا برجا با بادهای مختلف برا و وزد والتفات نکند و چون شیر قوی
پنجه از حمله دلاوران رو نگرداند و در احادیث وارد است که مومن صاحب صلابت و مهابت و عزتست و همه اینها
نوع بزرگی نفس و قوت دل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا بمومن سه خلعت کرامت
فرموده است عزت در دنیا و آخرت و ظفر در رستگاری دنیا و آخرت و مهابت در دل ظالمین و اهل معصیت
و کسی که صاحب اینصفت شریف بوده باشد که فی الحقیقة سرآمد بهترین صفات و افضل اکثر ملکاتست خاری و عزت
در نظر او یکسان تهی دستی و ثروت در نزد او همعنان نه از دوستی ابنای روزگار شاد و نه از دشمنی ایشان
باک نه از مدح ایشان خرم و نه از ذمت آن غمناک میگردد چنانچه حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمودند که اگر همه
عالم شمشیرها کشیده و پشت بپشت یکدیگر داده رو بمن آیند سر موئی تفاوت در حال من هم نمیرسد بلکه کسی را
که اینصفت عنایت شد در پیش او مرض و صحت بلکه حیات و موت بی تفاوتست و از گردش روزگار و
تقلب لیل و نهار مطلقا متاثر نمیگردد و از تبدل احوال و تراکم احوال اصلا متزلزل نمیشود و این ملکه فاضله صفتیست که
هر کسی بآن تواند رسید و چشمه نیست که هر پیر و برنائی از آن آب تواند نوشیدن سرا پرده نیست که هر شخصی در آن
تواند گردید میدانیست که بجز یکه سواران معرکه مردانگی در آن جولان نکند دراهیست که بجز نامداران وادی سیر
دلی قدم در آن ننهند سالها باید که تا صاحبدلی پیدا شود بوسعید اندر خراسان یا اویس اندر قرن
و طریق تحصیل اینصفت از آنچه در تحصیل صفت شجاعت و دفع خوف مذموم گذشت معلوم میشود صفت
پنجم دنائت همت است و آن عبارتست از پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و امور عظیمه خطرناک
و قناعت نمودن نفس بشغلهای پست و اعمال جزئیه و اینصفت خبیثه نتیجه کم دلی و ضعف نفس است و ضد اینصفت
علو همتست که عبارتست از سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه و مناصب متعالیه و طلب کردن کارهای بزرگ
و کسی که همت او عالی باشد با مور جزئیه سر فرو نیاورد و بطمع منافع خسیسه دنیویه خود را نیالاید و از بیم مضرت و خطر
دست از مطلوب خود باز ندارد بلکه دنیا و مافیها در نظر او خار و لذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار نه از اندوه و دنیا
با و شاد و فرحناک و نه از گذشتن گردشش محزون و غمناک میشود غلام همت رندان بی سر و پایم که هر دو کون
نیرزد بپیششان یک کاه بلکه صاحب اینصفت چون قدم در راه طلب نهاد و در صدد تحصیل مقصود بر آید
نه از راهم جانست و نه پروای سر نه از شمشیر میترسد و نه از خنجر و میگوید شعر دست از طلب ندارم تا کام
من بر آید یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید و میگوید ترک جان گفتم نهادم پا بصحرای طلب

در بیان تحصیل ملکه بزرگی نفس

در دنائت همت

تا در آن وادی مراز تن بر آید جان بجا و چون اینصفت بمرتبه کمال رسید صاحب آن طالب متصدی علی میگردد
و ایمان حقیقی از برای او هم میرسد و مشتاق مرگ میشود بلکه همچنانکه در اخبار وارد شده تحفه بهتر از مردن در نزد
او نمی باشد و شادی بالاتر از مفارقت از برای او حاصل نمیشود و گاهی بزبان حال میگوید آن مرد نیم کز عدمم بیم
آید کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید جانیست بعاریت مرا داده خدا تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید و زبانی
میگوید مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش در آرم تنگ تنگ من از آن عمری ستانم جاودان
آن ز من دلقی ستاند رنگ رنگ و گاهی میگوید این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش
ببینم و تسلیم او کنم و اینصفت نتیجه بزرگی ذات و شجاعت نفس است و بالاترین فضایل نفسانیه و اعظم مراتب انسانیت
است زیرا که هر که بجائی رسید و بمراتب ارجمند سرافراز گردید بواسطه این صفت شد آری صاحب اینصفت هرگز
خود را بمرتبه پست راضی نمیکند و با مور جزئیه دنیه سر فرود نمی آورد شعر ز آبخورد ماهی خورد خیزد نهنگ آن به
که با دریا بستیزد پس مرد من طلب آن چنین قرار داده که بهر کاری کمر بندد و بامری که پیش نهاد خود سازد در آن
سعی و اجتهاد کند البته از پیش بر میدارد و بمطلوب خود میرسد شعر بهر کار کو جست نام آوری در آن
کار دادش فلک یاوری وَمَنْ جَاهَدَ فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا هر که در راه ما جهد و سعی کرد ما راه و منزل خود را
با و مینمائیم مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ هر که در طلب چیزی بر آمد و کمر اجتهاد در آن بر میان بست البته آنرا میابد
و بدانکه شهامت که یکی از صفات حسنه است از نتایج علو همت است و آن عبارتست از حریص بودن آدمی بر
انجام رسانیدن امور عظیمه که نام و برو رود هور در صفحه روزگار باقی ماند **صفت ششم** بی غیرتی و
بی حمیتی است و آن کوتاهی و اهمال کردنست در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازمست از دین و عرض و اولاد و
اموال و این مرض از مهلکات عظیمه و صفات خبیثه است و بسا باشد که بدنوئی منجر میشود و حضرت پیغمبر فرمودند
که دل مرد بی غیرت سرنگونست و فرمودند که اگر مردی در اهل خانه خود امری ببیند که منافی غیرت باشد و
بغیرت نیاید خدا مرغی را میفرستد که آنرا قفندر گویند و چهل روز بر در خانه او می نشیند و فریاد میکند که خدا
غیور است و هر صاحب غیرتی را دوست دارد اگر آن مرد بغیرت آمد و آنچه منافی غیرت است از خود دور کرد فبها
و الا پرواز میکند و بر سر او می نشیند و پرهای خود را بر چشمهای او میزند و میپرد بعد از این روح ایمان از آن مرد مفارقت
میکند و ملائکه او را دیوث مینامند و حضرت امیرالمومنین علیه السلام در وقتی که در عراق بودند فرمودند ای اهل
عراق شنیده ام که زنان شما در راهها با مردان مدافعه میکنند یعنی شانه بیکدیگر میزنند که راه بدهند آیا حیا
نمیکنید و باز فرمودند که حیا نمیکنید و بغیرت نمی آئید که زنان شما ببازارها میروند و با کفار شانه بهم میزنند که راه
بیابند و ضد این صفت غیرت و حمیت است و آن نتیجه شجاعت و قوه نفس است و از شرایف ملکات و فضایل
صفاتست و کسی که از این صفت خالیست از زمره مردان خارج و نام مردی بر او ناлایق است از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که خداوند تبارک و تعالی غیور است و صفت غیرت را دوست دارد
و از غیرت اوست که همه اعمال ناشایسته ظاهریه و باطنیه را حرام کرده است **فصل** دانستی که حمیت و
غیرت آنست که آدمی نگاهبانی کند دین خود و عرض خود و اولاد و اموال خود را و از برای محافظت و نگاهبانی

در بیان بی غیرتی و بی حمیتی

در بیان طریق اکتساب صفت غیرت

بر پاکی طریقه ایست که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز ننماید اما غیرت و حمیت در دین آنست که سعی کند در رد بدعت
کسی که در دین بدعت نهد و اهانت کسی که بدین اهانت رساند و دفع ادعای باطل کنندگان دین و رد شبهه منکرین
و کشتن کسانیکه از دین برگردند یا انکه ضروری دین را انکار نمایند و در ترویج احکام دین لازمه جد و جهد بعمل آورد و در نشر
مسائل حلال و حرام نهایت مبالغه کند و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نکند و با کسانی که مجاهر بمعصیت اند بی ضرورت
مداهنه و دوستی نکند و با ضرورت هم در دل بر ایشان غضبناک باشد و اما غیرت در عرض و حرم آنست که
از اهل خود غافل نشود و اهمال در ابتدای امری که عاقبت آن بفساد منجر میشود نکند پس زنان خود را از دیدن مردان
نامحرم محافظت کند و ایشان را از رفتن کوچه و بازار منع نماید حضرت رسول بحضرت فاطمه فرمودند که از برای زنان
چه بهتر است عرض کرد که اینکه هیچ مردی را نه بیند و هیچ مردی هم او را نبیند پس فاطمه را بسینهٔ خود چسبانید
و اصحاب پیغمبر ص سوراخهای دیوار خانه را مسدود ساخته بودند که زنان ایشان مردان را نبینند روزی حضرت
پیغمبر ص فرمودند که هر که اطاعت زن خود را کند خدای تعالی او را سرنگون بجهنم افکند عرض کردند که در چه چیز اطاعت
کند فرمودند در اینکه از شوهر خود خواهش کند که بحمامها و عروسیها و عیدگاهها و عزاها برود و جامهای
نازک بپوشد و شوهر راضی شود و او را اذن دهد و آنچه شنیده که در عهد پیغمبر زنان بمساجد حاضر میشدند
و حضرت ایشان را اذن میدادند مخصوص زنان آن عصر بود که آنحضرت علم باحوال ایشان داشت و میدانست
که فسادی بر آن مترتب نمیگردد و در این زمان منع زنان از حضور مساجد و رفتن بمشاهد لازم و واجب است
چه جای کوچه و بازار و حمامها و مجامع لهو و لعب مگر زنان عجوزه که از حد فساد گذشته اند و از اینجهة بعد از حضرت
پیغمبر ص صحابه آن سرور چنین رفتار نمودند و گفتند که هرگاه پیغمبر ص مطلع بر حال زنان این زمان بود منع میفرمود
که زنان از خانه بیرون نروند و از حضرت صادق ع پرسیدند که جایز است که زنان از برای نماز عید و نماز جمعه بیرون
روند فرمودند نه مگر زنی که پیر بوده باشد و بالجمله هر که اندک اطلاعی از احوال زنان این عصر و امثال آن داشته
باشند فی الجمله رگ مردی و صفت غیرت و حمیت در او باشد زنان را منع میکند از آنچه احتمال فساد با خود
داشته باشد از نظر کردن بمردان نامحرم و صدای ایشان را شنیدن تا ضرورت شرعیه نباشد و استماع ساز و
نوا و شنیدن خوانندگی و غنا بلکه از بیرون رفتن از خانه و آمد شد با بیگانه و تردد بحمامها و مساجد و حضور
بمحافل و مجامع اگر چه مجمع تعزیه سید الشهداء بوده باشد و سفر کردن بزیارات مستحبه و امثال اینها زیرا
که غالب آنست که ارتکاب این امور از فساد خالی نباشد و اگر هیچ نباشد نظر ایشان بمردان نامحرم می افتد
و صدای ایشان را می شنوند و این منافی طریقه عفت و خارج از شیوهٔ غیرتست شعر چو زن راه بازار
گیرد بزن وگرنه تو در خانه بنشین چو زن ز بیگانگان چشم زن دور باد چو بیرون شد از خانه در گور باد
بپوشانش از چشم بیگانه روی وگر بشنود چه زن آنگه چه شوی چو در روی بیگانه خندید زن دگر مرد گو
لاف مردی مزن پس درین عصر بر مردان صاحب غیرت لازم است که نهایت سعی در محافظت
اهل و حرم خود نمایند و ایشان را از بیرون رفتن خانه ممانعت نماید مگر شرعاً واجب شده باشد چون سفر
حج واجب یا رفتن بخانه عالم خداترسی بجهة اخذ مسائل واجبه هرگاه مردان خود متمکن از اخذ مسائل و رسانیدن

بایشان

بایشان نباشند بلی اگر فرض شود که یقین حاصل شود باینکه رفتن ایشان بیکی از مواضعی که شرعاً راجح است چون زیارت
ائمه یا مجمع تعزیه زنان یا امثال اینها از مفاسد خالیست ظاهر آنست که اذن دادن ایشان جایز باشد همچنانکه رفتن
زنان عجوزه بامثال این مواضع ضرری ندارد همچنین مقتضای صفت غیرت آنست که زنان را منع کند از شنیدن
حکایات شهوت انگیز و سخنان عشرت آمیز و مصاحبت پیرزنانیکه با مردم آمد و شد دارند شعر پنبه و آتش
نشاید فروخت که تا چشم برهم زنی خانه سوخت و از آنچه در احادیث زنان عرب را منع نموده اند یاد گرفتن سورهٔ
یوسف و شنیدن آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که سورهٔ یوسف را بزنان خود تعلیم مکنید و برایشان
مخوانید که بفتنه می افتند و سورهٔ نور را بایشان یاد دهید که مشتمل است بر مواعظ و نصایح و فرمودند که زنان را
بر زین سوار مکنید و حضرت پیغمبر ص فرمودند که زنان را در غرفهها جای مدهید و خط نوشتن بایشان میاموزید
و ایشان را پنبه رشتن یاد دهید و سورهٔ نور تعلیم نمائید و بدانکه مرد صاحب غیرت را سزاوار آنست که خود را
در نظر زن با مهابت و صلابت بدارد تا همیشه از او خایف باشند و پیروی هوا و هوس خود را نکنند و هیچ وقت
زن را بیکار نگذارد بلکه پیوسته او را مشغول امری سازد از امور خانه یا او را کسبی بدارد زیرا که اگر بیکار باشد شیطان
او را بفکرهای باطل می اندازد و میل بیرون رفتن و تفرج و خودآرائی و خودنمائی میکند و بلهو و لعب و خنده و بازی رغبت
مینماید و کار او بفساد می انجامد و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات زن را از خوراک و پوشاک و سایر آنچه
بآن احتیاج دارد مهیا سازد تا مضطر ببعضی اعمال و اقوال ناشایسته نگردد و مخفی نماند که صفت غیرت اگر چه
خوب در نظر شرع و عقل مستحسن و مرغوبست اما باید که بحد افراط نرسد و مرد بنحوی نشود که بی سبب با اهل
خود بدگمان و بر ایشان تنگ گیرد و در صدد تجسس باطن ایشان برآید زیرا که همچنانکه در حدیث وارد شده است
که زن مانند استخوان کج است اگر خواهی آنرا راست کنی میشکند و از حضرت پیغمبر مرویست که بعضی از انواع غیرت
که خدا و رسول آنرا دشمن دارند و آن اینست که مرد بیجهت بر اهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه در تفحص و تفتیش از
احوال اهل حرم خود نمودن نالایق و با طریقه شریعت موافق نیست زیرا که در اینوقت مرد از ظن بد خالی نخواهد بود
و آن شرعاً مذموم است چنانکه مذکور خواهد شد و اما مقتضای غیرت بر اولاد آنست که در ابتداء امر مراقب احوال
او باشی و از برای پرستاری و شیر دادن او از زنی صاحب عفت و صلاح معین نمائی و غذای او را از حلال
مهیا سازی زیرا که طفلی که گوشت او از شیری که از غذای حرام بهم رسیده متکون شود طبع او خبیث میشود و
طینت او از خباثت سرشته میگردد و چون بسرحد تمیز رسد باید او را آداب نیکان بیاموزی و آداب خوردن و
گفتن و نشستن و برخاستن و غیر اینها یاد دهی پس آنرا بیاموزی که نخورد مگر از دست راست و در وقت شروع
بخوردن بسم الله بگوید و از نزد خود لقمه برگیرد و بهر طرف دراز نشود و پیش از دیگران دست بطعام نبرد و بطعام
و بکسانیکه طعام میخورند نگاه نکند و بشتاب غذا نخورد و لقمه را نیک بخاید و دست و جامه را بآنچه میخورد
آلوده نسازد و پرخوری و شکم پرستی را عادت نکند و باید در نزد طفل مذمت پرخوری را نمود و مدح قناعت
و کم خوری کرد و او را چنان پرورید که در بند غذا نباشد و بهرچه رسد قانع باشد و او را از خودآرائی و زینت
کردن و در بند لباس بودن منع نمائی و این را در نظر او قبیح سازی و باد و انمائی که زینت و خودآرائی طریقه

زنانست و مردان از آن عار دارند و از همنشینی اطفالی که بر ناز و نعمت و لباس و زینت پرورش یافته‌اند او را
محافظت کنی و او را بلباس پست و درشت معتاد سازی و طریقه نشستن و راه رفتن و برخاستن و خوابیدن او را
تعلیم کنی و یاد دهی او را که در نشستن و ایستادن پشت بدیگری نکند و در حضور مردمان آب دهان نیفکند و آب
بینی نکند و آب بینی نیندازد و اگر ضرور شود پنهان بینی را پاک کند و در برابر مردم خمیازه نکشد و پا بر روی پا
نیفکند و دست بر زیر زنخدان ننهد و بهر طرف ننگرد و سر برهنه نسازد و با همنشینان تواضع و فروتنی کند و
کشاده‌روئی و خوش‌کلامی را شعار خود سازد و اطاعت بزرگتر را کند و تعظیم ایشان را بجا آورد و در حضور ایشان
بازی نکند و او را منع کنید از پرگوئی و دروغ و قسم خوردن اگر راست باشد و فحش و دشنام و لغو و غیبت و
بسیار خندیدن و استهزا کردن و زیاد مزاح کردن و تیز بمردم نگریستن و ابتدا بسخن کردن و عادت ده او را
بدرست گوئی و با فکر سخن گفتن و گوش دادن بکسی که با او تکلم میکند و برخاستن از پیش پای بزرگتر از خود
و بدو زانو نشستن و جای دادن بو و وقار و سکینه و خودداری در جمیع حرکات با و بیاموز و باید او را از همنشین بد
نهایت محافظت کنی که اصل ادب همین است و بترسانی او را از اینکه از اطفال یا مردان چیزی بگیرد و با و بفهمانی
که بزرگی در عطا و بخشش و در گرفتن خواری و ذلت است و دأب سگان است که در انتظار لقمه دم خود را میجنبانند
و تملق و چاپلوسی میکنند و باید او را بمعلمی متدین دانا داد که او را قرآن بیاموزد و حکایات نیکان را با و بخواند و از سخنان
لغو او را منع کند و باید با و تعلیم کنی که چون معلم او را بزند صبر و تحمل کند و متوسل این و آن نشود و با و بگوئی که این طریقه
شجاعان و مردانست و در آن وقت چون زنان و بندگان فریاد و فغان نکند و سزاوار آنست که چون از مکتب
فارغ شود او را اذن بدهی که مشغول بازی و تفرج شود تا دل او نمیرد و پژمرده نگردد و چون اندکی تمیز او بیشتر شد
باید اخلاق نیک با و بیاموزی و او را از رذایل صفات باز داری و در نظر او صفات حسنه را جلوه دهی
چون صبر و شکر و توکل و رضا و شجاعت و سخا و صدق و صفا و غیر اینها و صاحبان این صفات را در نزد او
ستایش کنی و اخلاق رذیله را از حسد و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت و امثال آنها مذمت کنی و اجتناب از
این اخلاق را نکوهش نمائی و او را بطهارت و نماز بداری و در بعضی از روزهای ماه رمضان او را بروزه داشتن
امر کنی و اصول عقاید را با و تلقین نمائی و آداب شریعت را با و یاد دهی و چون فعل نیکی از او سر زند یا صفت
خوبی از او ظاهر شود او را آفرین گوئی و در برابر مردم تحسین کنی و با و احسان نمائی **شعر** نو آموز را ذکر و تحسین و
زه ز توبیخ و تهدید استاد به و اگر فعل قبیحی از او سر زد دفعه اول ندیده انگاری و بروی او نیاوری و چنان وا
نمائی که کسی جرأت نمیکند که چنین کاری بکند خصوصاً اگر طفل خود خواهد آنرا پنهان کند تا جری نشود پس اگر دو
باره آن کار از او سر زند در خفیه او را عتاب و خطاب کنی و چنان نمائی که اگر این از او ظاهر شود در نزد مردم
رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب بر نیائی و باید پدر هیبت خود را نگاه دارد و خود را در نظر فرزند بی وقع نسازد
و مادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایست منع کند و چون تمیز او بیشتر شد او را بعبادت داری
و دنیا را در نظر او خوار سازی و او را به پروردگار امیدوار نمائی و آخرت را در نظر او جلوه دهی و عظمت خدا
یاد کنی و چون چنین نمائی این اخلاق در دل طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ داخل زمره اخیار و از برای

باقیات

باقیات و صالحات خواهد بود و اگر بر خلاف این باشد و در تأدیب او مسامحه کند تا طفل بهرزگی پرورش یابد و بشرارت
و فحش و شکم پرستی و امثال آن معتاد شود خبیث النفس میگردد و وبال پدر و مادر بلکه باعث رسوائی و عار
ایشان می‌شود و خود در دنیا بسختی و نکبت و زحمت و در عقبی بعذاب مبتلا میشود **شعر** بسا روزگارا که سختی
برد پسر چون پدر نازکش پرورد همان طفل کو جور آموزگار نبیند جفا بیند از روزگار پس بر پدر و مادر
لازم است که سعی در تأدیب فرزند نماید و بداند که این امانتی است از خدا در نزد او و دل او پاک و جوهر او صافست
و قابل هر نیک و بدی هست بهر چه تعلیم دهد نشو و نما میکند و پدر هم در ثواب و وبال او شریک است پس او را
ضایع و مهمل نگذارد و از او غافل نشود و دختر را نیز باید مانند پسر تربیت داد مگر در چیزهائی که تفاوت میان پسر و
دختر است پس باید او را پرده نشینی و حجاب و حیا و امثال اینها آموخت و بعد از آنکه این ادب را بفرزند آموختی ملاحظه
کن که قابلیت و استعداد کدام علم و صنعت را دارد پس او را بآموختن آن بدارد و نگذارد که مشغول امری شود
که استعداد آنرا ندارد تا عمر او ضایع نگردد و اما غیرت در مال پس آنست که بدانی که هر کس مادامی که در دنیاست
بمال محتاج و تحصیل آخرت بآن موقوفست زیرا که معرفت و طاعت ببقاء بدن و حیات منوط و بقاء اینها بغذا
و قوت مربوط است پس عاقل باید که بعد از آنکه از مدخل حلال آنرا تحصیل نمود سعی در محافظت آن کند باین نحو که
بی مصرف آنرا خرج نکند و بمصرفی که فایده اخروی یا دنیوی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد و برباد مفاخرت
بر باد ندهد و بخودنمائی و خودفروشی خرج نکند و از دزدان و اهل خیانت آنرا محافظت کند و تا تواند ظلمه را بر آن
مسلط نسازد و تمکین ایشان در بردن مالش ندهند و غیر از اینها از مصارفی که شرعاً رجحانی ندارد و عوض از برای
آن در دنیا و آخرت نیست بلکه مقتضای غیرت آنست که تا خود زنده است اموال خود را بمصرفی رساند که فایده
آن بخودش عاید شود و از برای وارث نگذارد مگر اینکه وارث او فرزند خلفی باشد که از جمله اخیار بوده باشد که وجود او
نیز بمنزله وجود خود اوست و در ثواب او شریکست و چگونه صاحب حمیت و غیرت خود را راضی میکند که مالی را که روز و
شب در تحصیل آن تعب کشیده و در جمع آن عمر خود را تلف و در عرصات محشر از عهده حساب آن باید بر آید از برای شوهر
زن خود بگذارد تا آنرا بخورد و قوت گیرد و با زن او جماع کند و منتهای مطلب آن زن خبیثه این باشد که از آن مال غذاهای
مقوی ترتیب دهد که شوهرش در مجامعت کردن قوی‌تر گردد و در حقیقت آن است که این مخنثی است که قلتبان و
دیوث خود را بآن راضی میکند چه جای صاحب غیرت و حمیت و هم چنین است گذاشتن مال از برای سایر ورثه
که حق آن میت بیچاره را نمی‌شناسند و از آن یاد نمیکنند و از پسران بدگهر و شوهران دختر و برادران و برادرزادگان
و عم و عمه و خال و خاله و غیر اینها و ایشان اگر چه مثل شوهر زن نیستند اما هر گاه از اهل خیر و صلاح نباشند مال از
برای ایشان گذاشتن بغیر از رنج و وبال و فحش و دشنام دیگر ثمری ندارد چنانکه در اهل این عصر مشاهده میکنیم
صفت هفتم عجلت و شتاب کاریست که آدمی بمجرد اینکه امری بخاطر او خطور کند اقدام بر آن نماید
بدون آنکه اطراف آنرا ملاحظه نماید و در عاقبت آن تأمل کند و این از کم دلی و ضعف نفس است و از راههای تسلط
شیطانست و آن لعین بسیاری از فرزندان آدم را باین صفت بهلاکت رسانیده و از حضرت پیغمبر مرویست
که فرمودند شتابکاری از جانب شیطانست و تأنی در کارها از جانب خداوند منان و در روایات وارد است

عجلت و شتاب کاری

که چون عیسی بن مریم متولد شد همه شیاطین به پیش ابلیس که رئیس ایشان است آمدند و گفتند امروز همه بتها سرنگون
شده است ابلیس گفت البته حادثه واقع شده است بایستید تا تفحص کنیم پس به پرواز آمد و مشرق و مغرب را
طوف کرد چیزی نیافت تا رسید بموضعی که عیسی متولد شده بود دید ملائکه دور او را فرو گرفته اند پس برگشت به نزد
لشکر خود گفت امشب پیغمبری بدنیا آمده است و هیچ زنی آبستن نشد و وضع حمل نکرد مگر اینکه من نزد او حاضر بودم
بجز این شخص و امید برگیرید از اینکه بعد از این دیگر کسی بت پرستی کند ولیکن راه فرزندان آدم را بشتابکاری
و سبکی و بیوقعی بزنید و اخبار در مذمت این صفت از حد متجاوز است و سر در شدت مذمت آن آنست که عمل
هر کس باید به بصیرت و بینائی باشد و عاقبت آنرا ملاحظه کند و این موقوفست بر تأمل و تأنی و این صفت مانع تأمل
و مکرر بتجربه رسیده است که هر امری که بی تأمل از آدمی سر زند و باعث خسران و زیان و فاعل آن نادم و پشیمان
میشود و هر کاری که به تثبت و تأنی کرده میشود هیچ پشیمانی در آن نمیباشد و همین در مذمت این صفت بس است که
هر عجول سبکی در نظرها خار و در دلها بی وقع و بی اعتبار است و کسی که اندک تأمل نماید میفهمد که باعث کلی بر فروختن
دین بدنیا و معاوضه کردن نعیم آخرت و پادشاهی ابد بمزخرفات این عاریت سرا شتابکاری و عجله است
زیرا که چون نفس انسانی از عالم امر برخاسته و در سلسله ایجاد اقرب مخلوقات است بموجد کل پس بالاترین
لذات از برای او لذات غلبه و برتری و استیلا و سروری است که از صفات کمالیه حضرت آفریدگار است و همیشه
پیوسته طالب استعلا و بزرگی است و چنین نیست که این طلب از او ناپسندیده و مذموم باشد بلکه هر بنده
باید در تحصیل پادشاهی که زوال از برای آن نیست و سعادتی را طلبد که آخری نداشته باشد و بقائی جوید که
فنائی بآن راه نیابد و عزتی خواهد که در عقبش ذلتی نباشد و غنائی کسب کند که بفقر منجر نشود و کمالی جوید که از
نقص عاری باشد و همه اینها از صفات خدائی و طالب آن طالب علو و کمال است و چگونه چنین طلبی ناپسندیده
میباشد پس مذمتی که بر طلب ریاست و استیلا رسیده است بواسطه اشتباهی است که کرده و غلطی که از و
واقع شده در فهمیدن ریاست بفریب شیطان زیرا که چون بواسطه سجده نکردن آدم آن لعین مطرود درگاه
و از عالم امر رانده شد حسد آن را برآن داشت که در صدد اغوای فرزندان او برآید و ایشان را نیز چون خود از عالم امر و
بارگاه قرب دور افکند پس ایشان را از شتابکاری فریب داده در نظر ایشان ریاست عاجله فانی و سروری و
بزرگی چند روزه را که بانواع آلام مشوبست جلوه داده و ایشان را از سلطنت ابد و پادشاهی مخلد که از همه کدورات
مصفا و از زوال و فنا مبراست محروم ساخت و مسکین مخذول فرزند آدم چون عجول و شتابکار خلق شده بود
شیطان لعین از این برآمده و بعجلت که مقتضای طبع انسان بود متوسل شده متاع حاضر را در نظر او زینت
داده و در آخرت بامید و آرزوی از خدا او را مغرور کرده و آن بینوای بیچاره نیز فریب او را خورده بطلب دنیا و مزخرفات
آن مشغول شده و سلطنت و پادشاهی بیزوال را از دست داده و مسکین بخت برگشته فکر نکرد که ریاست دنیا
و پادشاهی آن سروری و کمال نیست بلکه عین نقص و وبالست و فریب دشمن دیرینه خود را خورده و بجای تخت
شعر لعاب عنکبوتان مگس گیر همائی را نگر چون کرد نخجیر پس هر که بحقیقت امر جاهل و از خدعه آن مردود غافلست
بوساوس او فریفته میگردد و سروری و پادشاهی مؤبد را بمتاع خسیس چند روزه دنیا میفروشند و چه ارزان

بفروشند

میفروشند آری زیانکاران که جنس جان فروشند چنین جنسی عجب ارزان فروشند و اما کسی که از باطن کار
آگاه و توفیق ربانی او را همراهست بریسمان آن ملعون بچاه نمیرود و پیروی آنرا نمیکند و چون آن ملعون از افراد انسان
بیک دو و اکتفا نکرده دام مکر و حیله را در راه همه کس گسترد بانجهت خداوند عالم پیغمبران و رسولان فرستاد
تا ایشان را از خدعه آن مکار خبردار سازند و دل ایشان را از این خانه مجازی بپردازند و صلای دعوت پروردگار را
دهند و بندگانرا بجانب مملکت حقیقی و وطن اصلی بخوانند پس پیغمبران آمدند و دامن همت بر میان زدند و یکسره
بدعوت خلق برخاستند و بآواز بلند که اقطار عالم را فرو گرفت ندا کردند که یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا
فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل
خلاصه معنی آنکه ای طایفه که بخدا و پیغمبران گرویده اید چه شده است شما را که چون بشما امر میشود که کوچ کنید در راه
خدا سنگین میشوید و خود را بزمین میچسبانید آیا دل خوش کرده اید بزندگانی دنیا از آخرت گذشته اید
پس بدانید که متاع چندروزه دنیا در پیش آخرت نیست مگر چیز کمی و بیقدری و زبان بمذمت دنیا و اهل
آن گشوده اند و مردم را وعده و وعید کردن و بزبان حال با هر یک از فرزندان آدم گفتند شعر
بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی پس غرض کلی از بعثت پیغمبران خواندن خلق است
بمملکت بی پایان تا در آنجا بر تخت پادشاهی نشینند و تاج سروری بر سر نهند و بزندگی فایز گردند که مرگ ندارد
و بعزتی رسند که ذلت در قفایش نیست و شیطان ایشان را بشتاب می اندازد و ایشان را بسروری دنیا میخواند
چون میداند که این را بقائی نیست و این چندروزی هم که هست از هم و غم و نزاع و کدورت خالی نیست تا باین
سبب از یاد آخرت غافل شود و از فکر تحصیل ملک باقی بیرون رود بلکه از زهد و سبکباری در دنیا که پادشاهی
نقد است باز ماند و بنده غضب و شهوت خود گردد و بپرستش شکم و فرج خود مشغول شود پس چون چارپائی شود
که افسار او در دست شکم و فرجش باشد و او را بهر طویله و آخوری که خواهند بندند پس چه مغرور نیست و بی عقل
نیست فرزند آدم که مملوک شهوت خود میشود و چنان پندارد که پادشاهست و بنده خواهش نفس میگردد و چنان
گمان میکند که خداوندست و از آنچه مذکور شد معلوم شد که منشأ خسران در دنیا و آخرت عجلت و شتابکاریست
و چون بدی این صفت را دانستی پس بدان که طریق علاج آنست که یاد فساد و عاقبت آن کنی و متذکر آن شوی که باعث
سبکی و خفت و بیقدری و ذلت در نظر مردمان است و موجب ندامت و پشیمانیست پس متذکر شرافت
ضد آن که وقار و طمانینه است گردی و بدانی که این صفت انبیا و اولیاست پس با خود قرار دهی که دیگر هیچ فعلی را
بی تأمل نکنی و طمانینه و سکون را در باطن و ظاهر در جمیع افعال و حرکات و سکنات شعار خود سازی و خواهی نخواهی
خود را چندی براین بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثه عجله از تو رفع شود و وقار و طمانینه از برای تو حاصل گردد
فصل ضد صفت عجله وقار است و آن عبارتست از اطمینان نفس و سکون آن در گفتار و کردار و حرکات و
سکنات پیش از آنکه شروع در یکی از آنها کند و بعد از آن تا هر جزئی از آن کار موافق فکر و تدبیر بجا آورد و تأمل
نمودن پیش از شروع را توقف گویند و تأمل بعد از آن را تأنی و اناءت نامند پس وقار شامل این هر دو است
و آن نتیجه قوت نفس و بزرگیست و از شرایف صفات و فضایل ملکات بلکه از اخلاق حسنه کم صفتی است که

در بیان وقار و اطمینان نفس است

معصیت دیگری شود او هم در گناه با او شریک خواهد بود و از اینجهة خداوند عالم فرموده دشنام مدهید بکسانیکه
غیر خدا را میخوانند که ایشان هم خدا را دشنام دهند و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که چگونه می پسندید حال کسی را که پدر و
مادر خود را دشنام میدهد فرمودند بلی کسی که پدر و مادر غیر را دشنام دهد تا آن غیر هم پدر و مادر او را دشنام
دهد و طریق معالجه بدگمانی بخدا و خلق آنست که بعد از ملاحظه فساد آن چنانکه گذشت و شرافت ضدش که گمان نیک
باشد هر گاه گمان بدی از کسی بخاطر تو بگذرد اعتنائی باو نکنی دل خود را با آنشخص بد نسازی و رفتار خود را با او
تفاوت ندهی و تفقد و اکرام و احترامی که نسبت باو بعمل می آوردی کم ننمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم و دوستی
بیفزائی و در خلوت او را دعا کنی تا باین سبب شیطان بغیظ آید و از خوف زیادتی احترام و دعای باو دیگر گمان بد را
بخاطر تو نیفکند و اگر خطائی و لغزشی از بعضی برخوردی باید او را در خلوت نصیحت کنی نه اینکه ابتدا بغیبت و بدگوئی
او نمائی و باید از خطا کردن او محزون باشی همچنانکه از لغزش خود محزون میشوی و غرض تو از نصیحت کردن او خلاص
کردن او از هلاکت باشد و هرگاه چنین رفتار نمائی از برای ثواب حزن بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب
نجات او هر سه جمع خواهد شد فصل بدانکه همچنانکه مذکور شد ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن با آنها است و
فواید آن بسیار و ثمرات آن بیرون از حد شمار است و اخباریکه در فضیلت حسن ظن بخدا وارد شده است قبل از این
مذکور و فایده آن معلوم گردید و بیان شد که آن باعث نجات و نشاط در عبادات و محبت بخداست که اعلای
مقامات است پس بر هر بنده لازم است که او را بخود هزار مرتبه مهربان تر از پدر و مادر بداند و همچنین لازم است که
گمان بد بهیچیک از مسلمین نبرد و گفتار و کردار ایشان را حمل بر بدی ننمایند بلکه هر عملی از هر که می بیند و هر سخنی از هر که
می شنود باید آنرا به بهترین محامل حمل کند تکذیب او را نکند و اگر احتمال بدی بخاطر او بگذرد و هم خود را
خطا کار شمرد و خود را بر آن بدارد تا چون چندین گذرد صفت ملکه او میشود و بدگمانی از خاطر او مرتفع میگردد
بلی اگر گمان بدی نسبت بکسی کند که اگر گمان او راست و مطابق واقع باشد باعث ضرر دینی یا دنیوی
باشد لازم است که حزم و احتیاط را بجا آورد و امور دین و دنیای خود را باو وا نگذارد تا ضرر و خسران باو
مترتب نگردد صفت هشتم غضب است و آن حالتی است نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی میشود از
داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام و هرگاه شدت نمود باعث حرکت شدیدی میشود که از آن حرکت
حرارتی مفرط حاصل و از آن حرارت دود تیره برمیخیزد و دماغ و رگها را ممتلی می سازد و نور عقل را میپوشاند و اثر
قوه عاقله را ضعیف میکند و باینجهة در صاحب غضب موعظه و نصیحت اثری نمی بخشد بلکه پند و موعظه در سختی و
شدت را زیاد میکند و حرکت قوه غضبیه یا بجهة امریست که هنوز واقع نشده است بلکه محتمل الوقوع است و
بجوش آمدن شعله بجهة رفع آنست یا بسبب امریست که واقع شده و حرکت آن بجهة انتقام است پس اگر انتقام
ممکن باشد و قدرت بر آن داشته باشند چون غضب بحرکت آمد خون از باطن بظاهر میل میکند و رنگ او
سرخ میشود و اگر انتقام ممکن نباشد و از آن مایوس باشد خون میل بباطن میکند و بآن جهة رنگ آدمی زرد
میشود و مخفی نماند که مردمان در قوه غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف افراط هستند که در وقت غضب فکر و
هوشی از برای ایشان باقی نمیماند و از اطاعت عقل و شرع بیرون میروند و طایفه در طرف تفریطند که مطلقا

در بیان حسن ظن بخدا و خلق است

در بیان غضب

قوه غضبیه

قوه غضبیه ندارند و در جائی که عقلا و شرعا غضب لازم است مطلقا از جا بر نمی آیند و گروهی بر جاده اعتدال مستقید
که غضب ایشان بموقع و غلظت ایشان بجا میباشد و در هنگام غضب از حد شرع و عقل تجاوز نمیکنند و شکی
نیست که حد اعتدال آن مرغوب و مطلوبست بلکه آن فی الحقیقه غضب نیست بلکه شجاعت و قوت نفس است
و طرف تفریط آن نیز اگرچه غضب نباشد اما مذموم و قبیح و نتیجه جبن و خواریست بلکه بسا باشد که از غضب بدتر
بوده باشد زیرا که کسی را که هیچ قوه غضبیه نباشد بی غیرت و خالی از حمیت و از اینجهة گفته اند که کسی در موضع
غضب بغضب نیاید خر است و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که حضرت پیغمبر از برای دنیا هرگز بغضب نمی آمد
اما هرگاه از برای حق غضبناک میشد احدی او را نمی شناخت و غضب او تسکین نمی یافت تا یاری حق را میکرد و
از آنچه گفتیم معلوم شد که غضب مذموم آنست که در حد افراط باشد زیرا که اعتدال آن ممدوح و تفریط آن غضب
نیست اگرچه از صفات خبیثه است فصل بدانکه غضب مفرط از مهلکات عظیمه و آفات جسیمه است و بسا باشد
بامری مؤدی شود که باعث هلاکت ابد و شقاوت سرمد گردد چون قتل نفس یا قطع عضو و از اینجهة گفته اند
غضب جنونی است که دفعی عارض میگردد و بسا باشد که شدت غضب موجب مرگ مفاجات گردد و بعضی از
حکما گفته اند که کشتی که بگرداب افتاده باشد و موجهای عظیم آنرا فرو گرفته باشد و بادهای شدید آنرا بهر طرف
افکند بخلاص و نجات نزدیک تر است از کسی که شعله غضبش بالتهاب آمده باشد و در اخبار و آثار مذمت شدید
در خصوص غضب وارد شده حضرت رسول صلعم فرمودند که غضب ایمان را فاسد میکند چنانکه سرکه عسل را فاسد
میکند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که این غضب آتش پاره ایست از شیطان که در باطن فرزند
آدم است و چون کسی از شما غضبناک گردید چشمهای او سرخ میگردد و باد بر رگهای او می افتد و شیطان داخل او
میشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که غضب کلید هر بدی و شری است و باز از آنحضرت مرویست
که غضب دل مرد دانا را هلاک میکند و کسی که قوه غضبیه خود را مالک نباشد عقل خود را نیز مالک نیست و مخفی نیست
که علاوه بر اینکه خود غضب از صفات مهلکه و اوصاف خبیثه است لوازم و آثاری چند نیز بر آن مترتب میگردد که همه
آنها مهلک و قبیح است چون دشنام و فحش و اظهار بدی مسلمین و شماتت ایشان و سر ایشان را فاش کردن
و پرده ایشان را دریدن و سخریت و استهزاء بایشان کردن و غیر اینها از اموریکه از عقلا صادر نمیگردد و از جمله لوازم
غضب آنست که البته بعد از تسکین نایره آن آدمی پشیمان و افسرده خاطر و غمناک و شکسته دل میگردد و باعث
دشمنی دوستان و شماتت دشمنان و شادی ایشان و سخریه و استهزای اراذل و اوباش و تألم دل و تغیر مزاج
و بیماری تن میگردد و عجب این است که بعضی چنان توهم میکنند که شدت غضب از مردانگی است با وجود اینکه افعالی
که از غضبناک سر میزند افعال اطفال و دیوانگان است نه کردار عقلا و مردان همچنانکه مشاهده میشود که کسی که شدت
غضب بر او مستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او سر میزند
و بسا باشد که دشنام بماه و خورشید و ابر و باد و باران و درخت و جماد و حیوان میدهد و سر خود را بجائی
که کاسه و کوزه خود را میشکند و با حیوانات و جمادات بسخن در می آید و چون دست او از همه جا کوتاه شود جامه خود را
میدرد و بر سر و صورت خود میزند و خود پدر و مادر خود را دشنام میدهد و گاهی چون مستان و مدهوشان

در بیان غضب و مفاسد آن

در بیان معالجه غضب

بهر طرف دویدن میگیرد و بسا باشد که بیهوش میشود و بزمین می افتد آری شعر خشم و شهوت مرد را احول کند
ز استقامت روح را مبدل کند و چگونه امثال این افعال نشانه مردی و شیردلی میباشد و حال اینکه پیغمبر خدا
فرمودند که شجاع کسی است که در حالت غضب خود را تواند نگاه داشت فصل چون مفاسد غضب را دانستی
بدانکه علاج او موقوف است بر چند چیز اوّل آنکه سعی کند در ازاله اسبابی که باعث هیجان غضب میشود مثل فخر و
کبر و عجب و غرور و لجاج و استهزا و حرص و دشمنی و حبّ جاه و مال و امثال اینها که همه آنها اخلاق ردیه و صفات
مهلکه هستند و خلاصی از غضب با وجود اینها ممکن نیست پس باید ابتدا ازاله آنها را کرد تا ازاله غضب سهل و آسان
باشد دوّیم آنکه ملاحظه اخبار و آثاری کند که در مذمت غضب رسیده چنانچه شمه از آنها گذشت سیّم اینکه
متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاهداشتن خود از غضب وارد شده و فواید آنرا بنظر در آورد
همچنانکه از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که هر که غضب خود را از مردم باز دارد خدا در روز قیامت عذاب خود را از و
باز میدارد و از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام مرویست که در توراة نوشته شده است که از جمله چیزهائی که خدا
بموسی فرمود این بود که نگاهدار غضب خود را از کسانیکه من ترا صاحب اختیار او کرده ام تا من نیز غضب خود را از تو
باز دارم و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدا وحی فرستاد ببعضی از پیغمبران خود که ای فرزند آدم در وقتی
که غضبناک گردی مرا یاد کن تا من هم ترا در وقت غضبم یاد کنم و ترا هلاک نسازم و باز از آنحضرت مرویست که مردی
از اهل بادیه بخدمت حضرت پیغمبر صلعم آمده و عرض کرد که من مردی هستم بادیه نشین مرا کلمهٔ یاد ده که جامع خیر دنیا و
آخرت باشد آنحضرت فرمود که هرگز غضب مکن و سه مرتبه آن اعرابی عرض خود را اعاده کرد و حضرت همین جواب فرمود
و نیز از آن بزرگوار روایت شده است که هر که غضب خود را باز دارد از کسی خدا عیوب او را میپوشاند و اخبار در این خصوص بحد
نهایت است چهارم آنکه ملاحظه فواید ضدّ غضب را که حلم باشد بکند و مدحی که در آن خصوص وارد شده است
همچنانکه مذکور خواهد شد به بیند پس خود را خواهی نخواهی بر آن بدارد و حلم و بردباری برابر خود به بندد و غضب و خشم را
ظاهر نسازد اگرچه در دل خشمناک باشد و اگر کسی مدّتی چنین کند بتدریج عادت میشود و حسن خلق از برای او
حاصل میشود پنجم آنکه هر قول یا فعلی که از آن سر میزند ابتدا در آن فکر کند و خود را از صدور آثار غضب محافظت نماید
ششم آنکه اجتناب کند از مصاحبت کسانیکه قوه غضبیه ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند و در صدد
انتقام و تشفی غیظ خود میباشند و این را مردی و شجاعت مینامند و میگویند ما از کسی متحمل درشتی و سختی نمیشویم
و بر فلان امر و فلان امر صبر نمیکنیم بلکه مجالست کند با اهل علم و وقار و کسانیکه مانند کوه پا برجای از هر باد تندی از جا
در نمی آیند هفتم آنکه تأمل نماید و بداند که هرچه در عالم واقع میشود همه بقضا و قدر الهی است و جمیع موجودات مسخر
قبضه قدرت او و همه امور در ید کفایت اوست و خدا هرچه از برای بنده مقدر کرده است البته خیر و صلاح آن
بنده در آنست و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی و بیماری یا فقر و احتیاج یا ذلت و خواری یا قتل او
یا امثال آنها باشد و چون این را دانست میداند که دیگر غضب کردن بر دیگران و خشم گرفتن بر ایشان راهی
ندارد چرا که هر امری هست از جانب پروردگار خیرخواه او میرسد هشتم آنکه متذکر شود که غضب نیست مگر از
بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف نفس است نه در شجاعت و قوت نفس و از این جهت است که دیوانه

زود تر از عاقل غضبناک میگردد و مریض از تن درست زود تر بغضب می آید و همچنین پیران ضعیف المزاج زود تر از
مردان از جا در می آیند و صاحبان اخلاق بد زود تر از ارباب ملکات فاضله بخشم می آیند چنانکه می بینی که کسی که رذیلت
بفوت یک لقمه خشمناک میگردد و بخیل به تلف شدن یک حبه آزمایش غضب میکند حتی بر دوستان و عزیزان خود
اما صاحبان نفوس قویه شان ایشان از آن بالاتر و رتبه ایشان از آن والاتر است که با مثال این امور متغیر و مضطرب
گردند و اگر در آنچه گفتیم تشکیکی داشته باشی دیده بگشای و نظر بصفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ
را مطالعه نما و حکایات گذشتگان را استماع کن تا به بینی که حلم و بردباری و خود را در وقت غضب نگاهداری
طریقه انبیا و اولیاء و دانایان و حکما و نیکان و عقلا و پادشاهان ذوالاقتدار و شهریاران کامکار بوده و غضب
و اضطراب و از جا در آمدن خصلت اراذل و اوباش و اکراد و نادان و جهال است نهم آنکه بیاد آورد
که تسلط و قدرت خدا بر تو قوی تر و بالاتر است از قدرت تو بر این ضعیفی که بر آن غضب میکنی و تو در جنب قوه قاهره
الهیه بمراتب غیر متناهیه ضعیف تر و ذلیل تری از این ضعیف ناتوان در جنب قدرت تو پس بترس و حذر کن از اینکه
تو چون غضب خود را بر آن جاری سازی خداوند قهار نیز در دنیا و آخرت غضب خود را بر تو جاری کند شعر غم زیر
دستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند
در آثار پیشینیان رسیده که هیچ پادشاهی از بنی اسرائیل نبود مگر اینکه حکیمی دانشمند با او بود و صحیفهٔ در دست
داشت که در آن نوشته بود بر زیر دستان رحم کن و از مرگ بترس و روز جزا را فراموش مکن و هر وقت
که پادشاه غضبناک شدی آن حکیم صحیفه را بدست او دادی تا خواندی و غضب او ساکن شدی دهم اینکه متذکر
گردی که باشد روزگار روزی آن ضعیفی را که تو بر او غضب میکنی قوّت دهد و کار او بالا گیرد و بر تو دست شود
و در صدد مکافات و انتقام بر آید عربیّة لا تهین الفقیر علّک ان ترکع یوماً و الدهر قد رفعه یازدهم
اینکه بدانی که هر حلیم و بردباری غالب و قاهر و در نظر اولوالبصایر عزیز و محترم باشد و هر غضبناک مضطرب الحال
پیوسته مغلوب و در دیده ها بیوقع میگردد شعر تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر دوازدهم
اینکه تصور کنی که در وقت غضب صورت تو چه نوع قبیح و متغیر و اعضای تو متحرک و مضطرب و کردارت از
نظم طبیعی بیرون و گفتارت غیر مطابق با قاعده و قانون و از جمله معالجات غضب آنست که در وقت هیجان
آن آدمی پناه گیرد از شر شیطان و بگوید أعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر
نشسته باشد بخوابد و وضو گرفتن و غسل کردن با آب سرد و تسکین آتش غضب مفیدند و اگر غضب آدمی بر
کسی باشد که قرابت رحم با یکدیگر داشته باشند دست ببدن او گذارد غضب او ساکن میگردد چنانچه در
اخبار وارد شده فصل بدانکه ضدّ غضب حلم است که عبارتست از اطمینان نفس بحیثیتی که قوه غضب بآسانی
او را حرکت ندهد و مکاره روزگار بزودی او را مضطرب نگرداند و کظم غیظ که عبارتست از فرو بردن خشم و خود را
در حالت غضب نگاهداشتن اگرچه حلم نیست ولیکن آن نیز ضدّیت با غضب دارد که نمیگذارد که آثار غضب ظهور نماید
پس این دو صفت شریفه ضدّ غضبند و هر دو از اخلاق حسنه و صفات فاضله اند اما صفت حلم پس آن اشرف
کمالات نفسانیه است بعد از صفت علم بلکه علم را بدون حلم نفعی و اثری و ثمره و دانائی را با غبائی بردباری ثمری

و از جهت است که هر وقت که مدح حلم میشود حلم نیز با او ذکر میشود و حضرت رسول فرمودند خداوندا مرا بسبب علم بی نیاز
کن و بصفت حلم مرا زینت ده و باز از آنحضرت فرمودند که پنج چیز از طریقه پیغمبران مرسل است و یکی از آنها را صفت حلم شمردند
و نیز فرمودند که طلب کنید مرتبه بلند را در نزد خدا عرض کردند که بچه چیز حاصل میشود فرمودند هر که دوستی ترا قطع کند
تو با او پیوند کن و هر که از نیکی خود ترا محروم سازد تو با او نیکی و احسان کن و هر که بنادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز و فرمودند
که بنده مسلم بواسطه حلم بمرتبه کسی میرسد که روزها را روزه گیرد و شبها را بعبادت بسر برد و فرمودند که خدا دوست
دارد بنده زنده حلیم را و دشمن دارد فحش گوی بی مبالات را و فرمودند که سه چیز است که هر که یکی از آنها را نداشته باشد هیچ
عملی او را فائده نمی بخشد یکی تقوائی که او را از معاصی باز دارد و دویم حلمی که بآن زبان سفها را از خود کوتاه کند و سیم خلق
نیکی که در میان مردم زندگانی کند و از آنجناب مرویست که چون خلایق در روز قیامت جمع شوند ندا کند که کجا یند
اهل فضل پس طایفه برخیزند و بشتاب بجانب بهشت خرامند ملائکه بایشان برخورند و گویند چرا بشتاب بجانب
بهشت روانه اید گویند ما اهل فضل هستیم گویند چه فضل و مزیتی از برای شما بود گویند هر وقت که ظلمی بما میرسید
صبر میکردیم و کسی که بما بدی میکرد از او عفو میکردیم و کسی که با ما نادانی میکرد حلم مینمودیم ملائکه گویند بلی اهل فضل
هستید داخل بهشت شوید و باز آنحضرت فرمودند که هرگز خدا بجهالت و نادانی کسی را عزیز نکرد و هرگز با حلم و
بردباری کسی را ذلیل نکرد و اینکه از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که خیر و خوبی این نیست که مال و اولاد کسی زیاد شود
بلکه آنست که علم او بسیار و حلم او عظیم گردد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که ناصر و یاور از برای هر کسی
حلم او کافیست و اگر حلم نداشته باشد خود را بر حلم بدارد و آنحضرت فرمودند که چون میان دو نفر نزاعی واقع شود
ملک نازل میشوند و بهر کدام که بیخردی و سفاهت میکنند میگویند گفتی و گفتی و خود سزاواری بآنچه گفتی و جزای آن
بتو خواهد رسید و بآن یک که حلم ورزید میگویند حلم ورزیدی و صبر کردی زود باشد که خدا ترا بیامرزد اگر حلم
خود را بانجام رسانی روزی آنحضرت غلامی را از پی شغلی فرستادند آن غلام دیر کرد از عقب او آمدند دیدند در مکانی
خوابیده حضرت بر بالین او نشستند و او را باد زدند تا بیدار شد فرمودند ای غلام بخدا قسم که اینقدر اختیار نداری که شب و
روز بخوابی شب از تست و روز از ماست و اما کظم غیظ اگرچه فضیلت و شرافت آن بقدر حلم نباشد لیکن هرگاه
کسی بر آن مداومت نماید معتاد میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد و از اینجهت حضرت پیغمبر فرمودند علم بتعلم هم میرسد
و حلم بتحلم که کظم غیظ باشد و خداوند عظیم در کتاب کریم مدح فرموده است کسانی را که خشم خود فرو می برند و اخبار
در شرافت و بسیاری اجر و ثواب آن بینهایت است از جناب پیغمبر ص مرویست که هر که خشم خود را فرو برد در جائی که بر کار
خواهد تواند خشم کرد خدا در روز قیامت دل او را از خوشنودی و رضا مملو خواهد کرد و باز آنحضرت فرمودند که هیچ
بنده جرعه نیاشامید که اجر آن بیشتر باشد از جرعه غیظی که از برای خدا فرو برد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند
که هیچ بنده خشم خود را فرو نبرد مگر اینکه خدا در دنیا و آخرت عزت او را زیاد میکند و مرویست که صبر کردن بر دشمنان
نعمت خود بدرستیکه کسی که در حق تو معصیت خدا را کند هیچ مکافاتی بالاتر و بهتر از آن نیست که تو اطاعت خدا را
در حق او کنی **صفت دهم** در صدد انتقام بودنست یعنی کسی که بدی باو کند او نیز در صدد بدی کردن مثل
آنچه او کرده است یا بالاتر برآید اگرچه شرعا حرام باشد چون مکافات غیبت بغیبت و فحش بفحش و بهتان ببهتان

در بیان صدد انتقام بودنست

و چنین

و همچنین غیر از اینها از افعال محرمه دیگر و در حرمت آن نیست رسول خدا فرمودند که اگر مردی ترا سرزنش کند بعیبی
در تو هست تو سرزنش مکن او را بآنچه در او هست و نیز فرمودند که دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند دو شیطانی
هستند که هم را میدرند روزی در مجلس حضرت رسول ص شخصی یکی از صحابه را دشنام داد و او ساکت بود بعد از آن
او نیز شروع کرد بتلافی آنحضرت برخواستند و فرمودند که فرشته از جانب تو جواب میداد چون خود بسخن آمدی
فرشته رفت و شیطان آمد و در مجلسی که شیطان در آنست نمی نشینم پس بر مرد دین دار لازم است که هر گاه
از کسی نسبت باو ظلمی صادر شود در گفتار یا کردار اگر از شریعت مقدسه جزائی و انتقامی بجهت آن مقرر است بآن
اکتفا کند و از آن تعدی نکند اگرچه بهتر آنست که از آن نیز چشم بپوشد و از آن شخص عفو کند و اگر در شرع جزای
معینی بجهت آن نرسیده پا از دایره شرع بیرون ننهد و اگر سخنی گوید سخنی باشد که حرام نباشد مثل اینکه در مقابل
کسی که او را مذمت کند یا دشنام دهد و مانند آن از چیزهائی که در شرع مکافاتی ندارد همین قدر گوید که ای بیحیا
و ای بدخلق و ای بی آبرو و ای بیشرم اگر اینصفات را داشته باشد یا گوید خدا جزای ترا بدهد یا خدا از تو انتقام
کشد یا تو کیستی که من جواب تو گویم یا ای جاهل و ای احمق این دروغ نیست زیرا که هیچکس از جهل و حمق خالی نیست
همچنانکه مرویست که مردم همه احمق اند در شناختن ذات خدا و بهتر این است که زبان با اینها نیز نگشایند و حواله
آنرا برب الارباب نماید زیرا که بعد از شروع در جواب خود را نگاه داشتن مشکل است و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط
خود عاجزند بلی اگر مقامی باشد که اگر مطلقا متعرض نشود به بی غیرتی و بی حمیتی منجر شود و تحمل و حوصله و موافقت نفس
مقدسه مکافات نماید و چون فی الجمله مکافات نمود زود راضی شود و از حضرت پیغمبر ص مرویست که بنی آدم طبقات
مختلف اند بعضی دیر بغضب می آیند و زود از غضب ایشان برمیگردد و بعضی زود بغضب می آیند و زود برمیگردند و
طایفه زود بغضب می آیند و دیر راضی میشوند و جماعتی دیر بغضب می آیند و دیر خوشنود میشوند و بهترین این
طوایف کسانی هستند که دیر غضبناک شوند و زود خوشنود گردند و بدترین ایشان آنانند که زود بغضب آیند
و دیر راضی شوند و بدانکه علاج ترک انتقام این است که تأمل در بدی عاقبت آن در دنیا و آخرت کند و بدانکه اگر
انتقام آنرا حواله بپروردگار کند البته منتقم حقیقی از او انتقام کشد همچنانکه مکرر مشاهده شده و بتجربه رسیده و اخبار
و آیات بر این دلالت دارند بلی شعر بخشم خویش دمی درگذر که زد بر جان موری مرغکی راه هنوز از
صید منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار آن ساخت علاوه بر اینکه اگر شخصی که بدی کرده و از انسانیت
فی الجمله بهره مند است از سکوت و مکافات نکردن بیشتر متنبه و تادیب میشود و از الم شرمساری و خجالت او بیشتر
از انتقام رفتست و اگر از انسانیت بی بهره و بی نصیب است تلافی تو نیز چندان اثری در او نمیکند بلکه هر چه نسبت
باو گوئی تفاوتی در حال او بهم نمیرسد و تو باز از مقابله و برابری با او ضایع و بی موقع میکردی زیاده تر از آنچه آن شخص با تو
کرده بلی شعر سگی پای صحرانشینی گزید بخشمی که زهرش ز دندان چکید شب از درد بیچاره خوابش نبرد
بخیل دخترش دختری بود خرد پدر را جفا کرد و تندی نمود که آخر ترا نیز دندان نبود پس از گریه مردم را
کنده روز بخندید کی دختر دلفروز محالست گر تیغ بر سر خورم که دندان بپای سگ اندر برم بعد از
این تأمل کند در فواید ضد انتقام که عفو کردنست چنانکه بیاید و چون مکرر چنین کند از برای او ملکه و عادت گردد

در بیان عفو و بخشش است

مجمل ضد انتقام کشیدن عفو و بخشش و آیات و اخبار در مدح و حسن آن از حد و حصر متجاوز است خداوند عالم میفرماید خذ العفو وامر بالعرف یعنی طریقه عفو و بخشش را نگاهدار و امر بمعروف کن و باز میفرماید فلیعفوا و لیصفحوا یعنی باید عفو و گذشت نمایند و نیز فرموده است و ان تعفوا اقرب للتقوی اگر عفو نمایید بتقوی و پرهیزکاری نزدیکتر است حضرت پیغمبر فرمودند که بخدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که سه چیز است که اگر از من قسم خواهند بر آنها قسم میخورم یکی آنکه صدقه دادن از مال هیچ کم نمیکند دوم آنکه هیچکس از ظلمی که باو شده عفو میکند از برای خدا مگر آنکه خدا عزت او را در روز قیامت زیاد میفرماید سیم اینکه هیچکس نیست که یک دری از سؤال را بر خود بگشاید مگر اینکه یک دری از فقر و احتیاج برا و گشوده میشود و نیز از آنحضرت مرویست که عفو و گذشت زیاد نمیکند مگر عزت را پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند و آنجناب بعقبه فرمودند که میخواهی ترا خبر دهم بافضل اخلاق اهل دنیا و آخرت نزدیکی کن بهر که از تو دوری کند و بخشش کن بکسی که ترا محروم سازد و گذشت کن از آن کسی که بتو ظلم نماید و مرویست که موسی عرض کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان تو نزد تو عزیزترند فرمود آنکه در وقت قدرت و توانائی عفو نماید و حضرت سید الساجدین ع فرمودند که در روز قیامت خدای تعالی اولین و آخرین را در بلندی جمع میکند پس منادی ندا میکند که کجایند اهل فضل پس طایفه برمیخیزند ملائکه گویند چه چیز است فضل شما گویند ما میبخشیدیم بهر که از ما دوری میکرد و عطا میکردیم بهر که ما را محروم میساخت و گذشت میکردیم از هر که با ما ظلم مینمود ملائکه گویند راست گفتید که اهل فضلید داخل بهشت شوید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که پشیمانی بر عفو بهتر و آسانتر است از پشیمانی بر انتقام و عقوبت و در همین قدر فضل و شرافت از برای عفو و گذشت کافیست که از نیکوترین صفات پروردگار است و در مقام ثنا و ستایش او او را باین صفت جمیله یاد میکنند حضرت امام زین العابدین ع در مناجات خود میگوید انت الذی سمیت نفسک بالعفو فاعف عنی توئی که خود را بعفو و گذشت نام برده پس از من درگذر صفت یازدهم

در غلظت و درشتی

غلظت و درشتی است در گفتار و کردار و شکی نیست که این صفتی است خبیث و باعث نفرت مردمان از آدمی میگردد و منجر باختلال امر زندگانی میشود شعر

مکن خواجه بر خویشتن کار سخت که بدخوی باشد نگونسار بخت

بنرمی ز دشمن توان کند پوست چو با دوست سختی کنی دشمن اوست

و از اینجهت آفریدگار عالم در مقام مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود فرمود ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک یعنی اگر بدخوی سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرق میگردند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و درشت خوئی باعث سلب ایمان و دخول جند شیطان میگردد پس بر هر عاقلی واجبست که نهایت احتراز از این کند و هر کاری که میخواهد بکند یا هر سخنی که میخواهد بگوید اول در آن فکر کند و خود را محافظت نماید که غلظت و بدخوئی از او سر نزند و فضیلت رفق را بیاد آورد و خود را بر آن بدارد تا ملکهٔ او گردد و چنانچه اشاره بآن شد ضد این صفت صفت نرمی و همواری و رفق است در اعمال و اقوال و آن از صفات مومنان و اخلاق نیکانست از اینجهت سید رسل فرمودند که اگر رفق چیزی بود که دیده میشد میدیدی که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر نیست و فرمودند که رفق و نرمی را هیچ جا نگذاردند مگر آنکه او را زینت داد و از هیچ جا برنداشتند مگر اینکه او را معیوب کرد و نیز فرمودند که خدا مهربان و صاحب رفق است و دوست دارد کسی را که چنین باشد و بر رفق آنچه بآدمی میدهند بعنف و درشتی نمیدهند و باز از آن بزرگوار مرویست

که رفق

که رفق و مهربانی مبارک و میمون و درشتی شوم است و در روایتی دیگر است که هر که رفق داشته باشد بهر چه اراده داشته باشد میرسد و نیز از آنحضرت مرویست که خدا بهر خانواده که دوست دارد رفق و همواری با ایشان عطا میفرماید و نیز مرویست از آنجناب که هر که را رفق و نرمی دادند خیر دنیا و آخرت را باو دادند و هر که را از رفق محروم ساختند او را از خیر دنیا و آخرت محروم کردند و فرمودند که آیا میدانید که کیست که آتش جهنم باو حرام است هر نرم و آسان و سهل نزدیکی حضرت کاظم ع فرمودند که نصف عیش و زندگانی آدمی رفق و نرمی است و بتجربه رسیده و مکرر ملاحظه شده که اموری که برفق و مدارا ساخته میشود هرگز بخشونت و درشتی بانجام نمیرسد و هر پادشاهی که با لشکر و رعیت خود مهربان و نرم و همواره است امر مملکت او منتظم و سلطنت او دوام مییابد و هر کدام درشتخوی و غلیظ هستند امرش مختل میگردد و مردم از دور او پراکنده میشوند و باندک وقتی ملک و دولتش برباد میرود و همچنین سایر طبقات مردم از علما و امرا و صاحبان مناصب و ارباب معاملات و صنایع آری

بلطف و خلق توان کرد صید اهل نظر ببند و دام نگیرند مرغ دانا را

و مخفی نماند که مدارا نیز نزدیک برفق است و مدارا عبارت از آن است که ناگواری که از کسی که بتو رسد متحمل شوی و بروی خود نیاوری و این از جملهٔ صفاتیست که آدمی را در دنیا و آخرت بمراتب بلند و درجات ارجمند میرساند و اغلب کسانی که بمرتبهٔ عظیم رسیده اند از این صفت جلیله است و از اینجهت حضرت رسول فرمودند که پروردگار من مرا امر کرد که با مردم مدارا کنم همچنانکه امر کرد که واجبات خود را بجای آورم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در توریة نوشته است که در آن مناجاتهائی که خدای تعالی بموسی فرمود که ای موسی در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و پوشیده دار و در ظاهر خود آشکار کن از جانب من مدارا با دشمنان من و دشمنان خودت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که طایفه از مردم مدارای ایشان با مردم کم بود و ایشان را از خانواده قریش انداختند و دور کردند با وجود آنکه از قریش بودند و در حسب و نسب ایشان هیچ عیبی نبود و طایفه از غیر قریش با مردم مدارا کردند خود را با این دودمان رفیع ملحق ساختند پس فرمودند که هر که دست خود را از مردم نگاه دارد یک دست از ایشان نگاه داشته است و دستهای بسیار از آن باز داشته میشود صفت دوازدهم

در بیان کج خلقی و عیب آن

کج خلقی است و آن نیز نزدیک بغلظت و بدخوئی است و ظاهر آنست که غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی باشد همچنانکه انقباض روی و دل تنگی و بدکلامی نیز از آثار آنست و این صفت از نتایج قوهٔ غضبیه است و این از جمله صفاتیست که آدمی را از خالق و خلق دور میکند و از نظر مردم میاندازد و طبعها از او متنفر میکند و هر کج خلقی اغلب مسخرهٔ مردمان و مضحکهٔ ایشان میشود و لحظه از حزن و الم و اندوه و غم خالی نمیباشد و از اینجهت حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که هر که بدخلق است خود را معذب دارد و بسیار میشود که بواسطهٔ کج خلقی ضررهای عظیم باو میرسد و از نفعهای بزرگ محروم میشود و در عاقبت هم آدمی را بعذاب اخروی میاندازد مرویست که روزی بحضرت رسول عرض کردند که فلان زن روزها روزه میگیرد و شبها را بعبادت بپای میدارد ولیکن بدخلق است و از کج خلقی همسایگان خود را آزار میرساند آنحضرت فرمودند هیچ چیزی برای نیست او از اهل جهنم است و آنحضرت فرمودند که بدخلقی بنده را میرساند باسفل درک جهنم و باز آنحضرت فرمودند که خدا منع کرده است قبول توبهٔ بدخلق را عرض کردند

که چرا یا رسول الله فرمودند بعلت اینکه هر وقت از گناهی توبه کرد در گناه بدتر میافتد و فرمودند که بدخلقی گناهی است که
آمرزیده نمیشود و بعضی از بزرگان گفته اند که اگر مصاحبت و همنشینی کنم با فاسق فاجر خوش خلقی دوست تر
دارم که با عابد کج خلقی بنشینم و معالجه این صفت ذمیمه نیز مانند سایر صفات آنست که مفاسد دنیویه و اخرویه آنرا
متذکر شود و ملاحظه کند که این صفت خالق و خلایق را با او دشمن میکند پس مهیای این گردد که این را از خود دفع کند
بعد از آن در وقت هر حرکتی و سخنی در فکر باشد که کج خلقی از و سر نزند و خود را محافظت کند و حسن خلق بدارد تا
حسن خلق ملکه او گردد و از برای او معتاد شود چنانکه مذکور شد ضد این صفت ملکه حسن خلق است که از شرایف صفات
و فواضل ملکاتست و عقل و نقل دلالت بر مدح و خوبی آن میکنند پیغمبر خدا فرمودند که در کفه میزان اعمال در روز
قیامت چیزی بهتر از حسن خلق نیست و روزی به بنی اعمام خود فرمودند که ای فرزندان عبد المطلب اگر وسعت
آن ندارید که مردم را با موال خود وسعت دهید پس با ایشان بگشاده روئی ملاقات کنید و فرمودند که
خدا دین اسلام را خالص از برای خود گردانید و صلاحیت ندارد از برای این دین مگر سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را باین دو زینت دهید و بآنجناب عرض کردند که ایمان کدام یک از مومنین افضل است فرمودند که هر
کدام خوش خلق ترند و باز فرمودند که دوسترین شما در نزد من و نزدیکترین شما در روز قیامت بمن خوش
خلق ترین شماست و نیز فرمودند که حسن خلق گناه را میگدازد همچنانکه خورشید یخ را میگدازد و از آن بزرگوار
مرویست که بنده میشود که کم عبادت باشد و بواسطه حسن خلق در آخرت بدرجات عظیمه و اشرف منازل برسد
و با م حبیبه که زوجه آنحضرت بود فرمودند که آدم خوش خلق خوبی دنیا و آخرت را گرفته و مرویست از آنحضرت
که حسن خلق صاحبش را میرساند بدرجه کسی که پیوسته روزها روزه و شبها بعبادت مشغول باشد و نیز آنحضرت را
فرمودند که نیکان شما خوش خلقانند که مردم بدور و کنار آنها جمع میشوند و با آنها نزدیک میشوند و با ایشان الفت
و از حضرت امام محمد باقر مرویست که مردی بخدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت
او را وصایای چند فرمودند از جمله آنها این بود که با برادر مومن بارروی گشاده ملاقات کن و حضرت امام همام
جعفر بن محمد الصادق فرمودند که نیکی و خوش خلقی ولایات را آباد میگرداند و عمرها را زیاد میکند و فرمودند که بدرستیکه
خدایتعالی بنده را بحسن خلق ثواب کسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد و نیز از آن
حضرت مرویست که نیکی و احسان کردن با مردم و خوش دلی با ایشان باعث دوستی مردم میشوند و آدمی را
داخل بهشت مینمایند و بخل و عبوس صاحب خود را از خدا دور میکند و داخل آتش میکند و کسی که درین اخبار و سایر
اخباری که در این خصوص وارد شده است تأمل کند و بوجدان خود و تجربیات رجوع کند و احوال کج خلقان و خوش
خلقان را تتبع کند میابد که هر بدخلقی از خدا و رحمت او دور و مردم از و متنفع میگردند و خیر او بایشان میرسد و مقاصد
بندگان خدا از و برآورده میشود و از اینجهت خدا هیچ پیغمبری را برنینگیخت مگر اینکه این دو صفت در و کامل و تمام
بود بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران و اشرف اخلاق برگزیدگانست و از اینجهت خداوند عالم
بجهة اظهار نعمت خود از برای حبیب خود خویش در مقام ثنا و مدح او فرمود اِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيم و از کثرت
شرافت این صفت فاضله سرور پیغمبران و سید انس و جان در این صفت بغایت رسیده بودند و در نهایت

آن متمکن شده بودند حتی اینکه وارد شده است که در روزی آنسرور در مسجد با جماعتی از اصحاب نشسته بودند و مشغول تکلم
بودند که کنیزکی از شخصی از انصار داخل شد و خود را بآنحضرت رسانید و به پنهانی گوشه جامه آن کوه حلم و وقار را گرفت
چون آن بزرگوار مطلع شد از جای خود برخواست و گمان کرد که او را بآنحضرت شغلی هست چون حضرت برخواست
کنیزک هیچ سخنی نگفت و حضرت نیز با و سخنی نفرمودند و در جای مبارک خود نشستند باز کنیزک آمد و گوشه جامه حضرت را
برداشت و آن بزرگوار برخاست تا سه دفعه آن کنیزک چنین عملی کرد و آنحضرت برخواست در دفعه چهارم که حضرت
پیغمبر برخواستند آن کنیز از عقب آنحضرت قدری جامه آنحضرت را جدا کرده برداشت و روانه شد مردمان گفتند
ای جاریه این چه عملی بود که کردی که حضرت را سه دفعه برخیزانیدی و سخن نگفتی آیا مطلب تو چه بود کنیزک گفت در خانه
ما شخصی مریضی بود و اهل خانه مرا فرستادند که پاره از جامه حضرت را ببرم که آنرا بمریض ببندند تا شفا یابد پس هر مرتبه
که خواستم قدری از آنحضرت خواهش کنم که قدری جامه بمن دهند صفت سیزدهم عداوت و دشمنی است
و آن بر دو قسم است زیرا که هر که عداوت کسی را در دل دارد یا آنرا در دل پنهان میکند و انتظار زمان فرصت را
میکشد یا علانیه و آشکار در صدد ایذا و اذیت آن شخصی که او را دشمن دارد و اظهار عداوت آن میکند و قسم اول را
حقد و کینه گویند که عبارتست از پنهان کردن عداوت شخص در دل و قسم دویم را عداوت نامند و این ثمره قسم
اولست زیرا که چون کینه قوت گرفت و عداوت شدید گردید خزانه دل از محافظت آن عاجز و پرده از
روی کار بر می افکند و قسم اول از ثمرات غضب است زیرا که چون آدمی بر دیگری خشم گیرد و بجهة عجز از انتقام یا
مصلحتی دیگر آن وقت اظهار غضب نکنند و خشم خود را فرو برد و در دل خود پنهان سازد کینه حاصل میشود
و هر یک ازین دو قسم از صفات مهلکه و اخلاق رذیله است و از اخبار مستفاد میشود که مومن کینه ور نمیباشد
و در غالب اوقات صفات مهلکه دیگر نیز از کینه و عداوت متولد میگردد و چون حسد و غیبت و دروغ و بهتان
و شماتت و اظهار عیب و دوری و ایذا و سخریه و استهزا و غیر اینها از آفات و اعمال محرمه که دنیا و دین آدمی را
فاسد میسازد و اگر فرض شود که هیچیک از اینها حاصل نشود همان خود بغض و عداوت از امراضی است که نفس
قدسی را بیمار و همیشه روح از آن متألم و در آزار میباشد آدمی را از بساط قرب الهی دور و از مرافقت ساکنان عالم
قدس مهجور میگرداند و صاحب خود را منع میکند از آنچه شیوه اهل ایمان و شیمه اخیار و نیکانست و از بشاشت
و شکفتگی و مهربانی و فروتنی و مرافقت و همنشینی نسبت بکسی که کینه او را در دل دارد و خود را اعانت و قضای
حوائج او باز میدارد و هر یک از اینها درجه از دین را کم میکنند و پرده میان آدمی و میان باریافتگان بزم
تقرب میگردد و از اینجهت است که در اخبار و آثار مذمت بیشمار در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده است حتی
اینکه حضرت پیغمبر صلعم فرمود که هیچ وقتی جبرئیل بنزد من نیامد مگر اینکه گفت ای محمد از عداوت و دشمنی مردمان احتراز
کن و فرمود که جبرئیل هرگز در هیچ امری اینقدر وصیت بمن نکرد که در خصوص عداوت مردم و حضرت صادق
فرمودند که هر که تخم عداوت بکارد همانرا که کاشته است میدرود و معالجه این صفت خبیثه آنست که اول تأمل کند
در اینکه دشمنی و عداوت شجره ایست که بجز اندوه و الم در دنیا ثمری ندارد و صفتی است که غیر از غصه و غم اثری
نمی بخشد ساغریست که بجز زهر جانگزا بکام صاحب خود نریزد و آتشی است که بغیر از دود کدورت از آن برنخیزد

زیرا که عدو و سکین همیشه با اندوه و غصه قرین و پیوسته با رنج و محنت همنشین است بسبب عداوت خاندانهای کهن
بر باد رفته و دودمانهای قدیم از بیخ و بنیاد برافتاده بسا دولتهای بی پایان که بسبب عداوت بنکبت مبدل و بسا
عزتها که بنیادش بتیشه عداوت سست و مختل گردیده بلکه آنچه از کتب تواریخ و سیر و احوال مردمان مکرر
معلوم شده آنست که هیچ دولتی بسر نیامد مگر بواسطه عداوت و دشمنی و نعم ما قیل شعر درخت دوستی
بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد و اکثر آنست که مطلقا از کینه و عداوت
ضرری بانکه را دشمن دارند نمیرسد و بعد از آن ملاحظه عاقبت آنرا در آخرت بنماید که آدمی را بعذاب الیم میرساند
و چون این امور را تامل کرد و متنبه گردید که عاقل همیشه خود را در حالتی باقی نمیدارد که مضرت آن باو عاید و دشمنش
از آن منتفع گردد پس سعی نماید که با آن شخصی که عداوت و کینه دارد در رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه بعمل
آورد و با او بمهربانی و شگفتگی ملاقات کند و در قضای حوایج او سعی نماید و در مجامع و محافل نیکیهای او را
اظهار نماید بلکه نسبت باو زیاده از دیگران نیکی و احسان کند تا نفس را گوشمال داده بینی شیطان را بر خاک
مالد و پیوسته چنین رفتار کند تا آثار عداوت از دل او بر طرف شود و ضد این صفت نصیحت است که عبارتست از خیرخواهی
و نیک پسندی بر دیگران و آن نیز بر دو قسم است باطنی و ظاهری اول عبارت از آنست که طالب خوبی و خیر مسلمین
باشد دوم آنست که خیر و صلاح ایشان را بجا آورد و شرافت این صفت بسیار و فضیلت آن بیشمار است همچنانکه در
بیان صفت حسد مذکور خواهد شد فصل بدانکه از آثار و لوازمی که بر حقد و عداوت مترتب میگردد ضرب و فحش و لعن و
طعن است و بسا باشد که اینها از مجرد غضب نیز صادر گردند و میشود که بجهت همنشینی اوباش و اراذل و مصاحبت
فساق و جهال و کسانی که هرزه گو و معتاد بفحش دادن باشند فحش دادن عادت کسی میشود که بدون دشمنی و
غضبی فحش بزبان او جاری میگردد و شکی نیست که همه این امور مذموم و قبیح و در شریعت غرا حرام صریحند موجب حبط
اعمال و مولد خسران مال اند ملیین و حکما و متشرعه و سایر عقلا بر خباثت آنها متفق و عقل و شرع بر حرمت آنها
دو شاهد صادق اما ضرب که عبارت از زدن بدست یا چوب یا آلتی دیگر پس بدون جهت شرعیه در حرمت
آن شکی نیست و هیچ طایفه از طوایف بنی آدم و هیچ فرقه از فرق عالم بی جهت و سبب شرعی تجویز زدن
کسی را نکرده اند و در اخبار و آثار نهی صریح از آن شده و وارد شده است که هر که مردی را تازیانه زند خدای تعالی او را
تازیانه از آتش خواهد زد و اما فحش و دشنام و هرزه زبانی و بدگوئی منشا همه آنها خباثت نفس و دنائت طبع است
و هر که زبان او باینها دراز البته خبیث النفس و از جمله اراذل و اوباش معدود است بلکه از بعضی اخبار مستفاد
میشود که زنا مخصوص شخصی است که مضایقه نداشته باشد هرچه بگوید و هرچه باو بگویند و حضرت پیغمبر فرمود
که مؤمن نیست کسی که طعنه زن و لعن کن و فحش گو و هرزه زبان است و نیز فرمود که بهشت حرام است بر فحش دهنده
و در روایت دیگر از آن سرور مرویست که هرزه گوئی و پرده دری از شعبهای نفاق است و از آنحضرت منقولست
که چهار نفرند که اهل دوزخ از آنها متاذی اند یکی از آنها مردی خواهد بود که پیوسته چرک از دهان او جاری خواهد
بود و آن کسی است که در دنیا فحش گو بوده و نیز از آنجناب مرویست که بهشت حرام است بر هر فحاش هرزه گوی
کم حیائی که باک نداشته باشد از هرچه بگوید و از هرچه از برای او بگویند و چنین شخصی را اگر تفتیش و تفحص کنی و بتحقیق

در بیان لوازم عداوت

امراد بر خوری یا ولد الزنا است یا نطفه پدرش با نطفه شیطان ممزوج شده و اینشخص هم رسیده یعنی در وقت
مجامعت پدرش شیطان نیز با او در جماع شریک شده و در حدیثی دیگر است که هرگاه ببینید مردی را که مضایقه
ندارد و از هرچه بگوید و از هرچه در حق او بگویند بدانید که او ولد الزنا است یا بشراکت شیطان هم رسیده و نیز از
آنجناب مرویست که از جمله بدان و شرار بندگان خدا کسی است که مردم بجهت فحش گفتن او از همنشینی او کراهت
داشته باشند و مرویست از آنحضرت که دشنام دادن بمؤمن فسق است و کشتن آن کفر است و غیبت
آن معصیت است و حرمت مال او مثل حرمت خون او است و فرمود که بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت
کسی است که مردم آنرا اکرام و احترام کنند از بیم شر ایشان و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که از جمله علامات
شراکت شیطان در نطفه آدمی که هیچ تشکیکی در آن نیست این است که آدمی فحاش باشد و باکی نداشته
باشد از آنچه بگوید و از آنچه باو بگویند و نیز آنحضرت فرمود که هر که مردم از زبان او بترسند او در آتش خواهد بود
و دشمن ترین مخلوقات خدا در نزد خدا بنده ایست که مردم از زبان او حذر نمایند و از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدند
از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند فرمود که هر کدام ابتدا بدشنام کرده اند ظالم ترند و گناه هر دو
بر اوست مادامی که آن دیگری تعدی و زیاده روی بر او نکند مخفی نماند که حقیقت فحش عبارتست از اظهار کردن
امور قبیحه بالفاظ صریحه و بیشتر اوقات در الفاظ مجامعت و آلات جماع و آنچه از این قبیل است یافت میشود و ارباب
فساد و بیشرمان را عبارات فاحشه چندیست که ذکر میکنند آنها را و اهل شرافت و صاحبان نفوس طیبه متعرض
آنها نمیشوند بلکه چون ذکر آنها ضرور شود بکنایه و رمز بیان مینمایند و بعضی گفته اند که خداوند عالم از حیا کنایه فرمود
از جماع بلمس و مس چون مباشرت و عبادات قبیحه آنها را ذکر نفرموده اند این مخصوص بوقاع و جماع نیست
بلکه از قضاء حاجت از بول و غایط بکنایه و رمز گفتن اولی است از الفاظ صریحه رکیکه پس ارباب حیا باید عبارات
صریحه آنرا بزبان نیاورند و همچنین امثال اینها از آنچه در عرف مستهجن و رکیک و مذموم و قبیح باشد پس
چنانچه خواهد از زبان زن خود یا زن دیگری سخنی نقل کند بگوید زن من یا زن تو چنین گفت بلکه بگوید پرده نشینان
خانه من یا خانه تو یا مادر اطفال چنین گفت یا در خانه چنین گفتند بلکه از ذکر نام زنان احتراز کنند و امثال این زمان
که عرفا قبیح شده و ملاحظه نکنند که اسماء زنان پیغمبر و ائمه مذکور میشده زیرا که در زمان سابق این مستهجن
نبوده و جهه طریقه سابق حال هم قبحی در ذکر نام ایشان نیست چون در همه ازمنه ذکر کرده اند و در کتب نوشته اند
و هم چنین کسی را که عیبی در بدن باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکر آن ضرور شود تصریح نکند بکنایه بگوید مثلا اگر
کسی مبروص یا اقرع باشد و خواهد از سبب و یا وقت او از او سئوال کند نگوید تو در چه وقت پیس شدی
یا سر تو بچه سبب کچل شد بلکه بگوید این عارضه کی از برای تو رو داد یا چه وقت این ناخوشی عارض تو شد زیرا که جمیع
این تصریحات داخل فحش اند و بدانکه جمیع الفاظی که متضمن بیشرمی و فحش هستند همه مذموم و قبیح اند و بعضی
قبیح تر و ذم آن شدیدتر باشد خواه در مقام دشنام دادن بگوئی یا در محل شوخی و مزاح یا در مقام دیگر و چون
این عبارات مختلفند در قباحت بعضی از آنها مکروه و بعضی حرام اند و بعضی حرام تر تخصیص [illegible] که ۴
در مقام دشنام دادن باشد نه در مقام شوخی یا بجهت عادت بهرزه گوئی و دور نیست که بعضی الفاظ

که بسیار فاحش هستند حرام باشد اگرچه در مقام دشنام نباشد و امّا لعن و معنی آن راندن و دور کردن از خداست پس شکّی در بدی آن نیست و جایز نیست شرعاً لعن کردن بر کسی مگر کسیکه متّصف بصفتی باشد که آن صفت بنصّ شریعت موجب دوری او از خدا باشد و مجوّز لعن او باشد و ذمّ شدید در اخبار در خصوص لعن کردن رسیده از امام محمّد باقر علیه السّلام مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلعم خطبه خواندند و فرمودند میخواهید خبر دهم شما را ببدان شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسیکه عطای خود را از دیگران منع میکند و بنده خود را میزند و تنها سفر رود پس مردم چنان گمان کردند که خدا بدتر از چنین مخلوقی نیافریده پس حضرت فرمود میخواهید خبر دهم شما را به بدتر ازین عرض کردند بلی فرمودند که فحش دهنده لعن کننده که هر وقت اسم مؤمنین نزد او مذکور شود ایشان را لعن کند و اسم او نیز چون نزد مؤمنین مذکور گردد او را لعن نمایند و حضرت امام محمّد باقر فرمودند که چون لعنت از دهان شخصی بیرون آید میان او و آن شخصی که باو لعنت شده تردّد میکند اگر آن شخص مستحقّ لعن باشد باو متعلّق میشود و اگر نباشد بصاحبش بر میگردد و ازین حدیث مستفاد میگردد که لعن بکسی که سزاوار لعن نباشد بر میگردد بلعن کننده پس باید نهایت احتراز نمود و لعنت نکرد کسی را مگر آنانیکه از صاحب شریعت مقدّسه تجویز لعن ایشان شده و والد ماجد حقیر قدّس سرّه در کتاب جامع السّعادات فرموده است که آنچه در شریعت تجویز شده لعن بکافرین و ظالمین و فاسقین است همچنانکه در قرآن وارد شده است و شکّی در جواز لعن اینها بر سبیل عموم نیست باین نوع که بگوئی لَعنَةُ اللهِ عَلَی الکافِرینَ یا عَلَی الفاسِقینَ یا عَلَی الظّالِمینَ و فرموده اند که شخص معیّنی که متّصف بیکی ازین صفات باشد حقّ آنست که میتوان او را لعن کرد و توهّم اینکه این شخص معیّن گاه هست ازین صفت توبه کند و با اسلام با توبه از دنیا برود راهی ندارد زیرا که مستفاد از قرآن و احادیث آنست که شخص معیّن را لعن میتوان نمود بلکه از اخبار بر می آید که لعن بر بعضی از اهل جحود و عناد بهترین عبادات و اقرب قربات است خدا تعالی در حقّ جماعتی میفرماید اُولئِکَ عَلَیهِم لَعنَةُ اللهِ وَالمَلائِکَةِ وَالنّاسِ اَجمَعینَ و در حقّ جماعتی دیگر میفرماید اُولئِکَ یَلعَنُهُمُ اللهُ وَیَلعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ و حضرت پیغمبر صلعم فرمودند خدا لعنت کند دروغگو را اگرچه بمزاح باشد و چون ابو سفیان هزار بیت در هجو آنسرور گفت آنحضرت فرمود بار پروردگارا من شعر نمیتوانم گفت و سزاوار من نیست که شعر بگویم بعوض هر حرفی ازین اشعار او هزار لعنت کن و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام جماعتی را لعن کردند و مرویست که آنجناب در قنوت نمازهای واجبی معاویه و عمرو عاص و ابو موسی اشعری و ابو الاعور سلمی را لعن میفرمودند و چنانچه لعن ایشان را از جمله عبادات نمیدانستند با وجود اینکه حلم او از همه مردم بیشتر و گذشت او از همه افزونتر بود و در نماز این اشخاص را لعن نمینمودند و در روایتی دیگر است که آنحضرت در قنوت نمازهای نافله دو بت قریش را که ابا بکر و عمر است لعن میفرمودند و حضرت امام جعفر صادق ع در عقب هر نمازی چهار مرد را لعن میکردند و احادیث و اخباری که در لعن مستحقّین لعن از رؤسای اهل ضلال باسمائهم رسیده تتبّع کند میداند که این از شعار دین است و حضرت کاظم ابو حنیفه را لعن فرمودند و منع از لعن که رسیده است در لعن هر کسی است که مستحقّ آن نباشد و آنچه نقل شده که امیر المؤمنین در لعن اهل شام نهی فرمود اگر صحیح باشد شاید بجهت این بود که گاه بود در میان ایشان کسی بوده که مستحقّ لعن نبوده یا امید اسلام بعضی از ایشان را داشته و بالجمله لعن کردن بر رؤسای

ظلم و

ظلم و ضلالت و مجاهرین بکفر و فسق جایز است بلکه مستحبّ است و بر غیر اینها حرام است تا یقین نشود که متّصف است بیکی صفاتی که موجب لعن میشود و باید یقین باین کند و بمجرّد ظنّ و تخمین نمیتوان اکتفا نمود و بدانکه گناه لعن بر اشخاصی که مرده اند و ثابت نیست که مستحقّ لعن باشند بیشتر و وبال آن افزونتر است حضرت رسول صلعم فرمود که مردگان را دشنام مدهید که ایشان رسیده اند بآنچه پیش فرستاده و همچنین خوب نیست لعن کردن بر جمادات و حیوانات و مرویست که هیچکس لعن بر زمین نمیکند مگر اینکه زمین میگوید لعنت بر هر کدام که گناهکارتریم و حضرت رسول انکار فرمودند زنی که ناقه را لعن کرد و بر مردی که شتری را لعن نمود و مخفی نماند که دعای بد و نفرین بر مسلمانان کردن نیز مانند لعن کردن مذموم است و خوب نیست حتّی بر ظالم مگر در صورتیکه از شرّ و ضرر او آدمی مضطر و ناچار گردد و در حدیث است که گاه هست مظلوم آنقدر نفرین بظالم میکند که مکافات ظلم او میشود و زیادتی می آید و این زیادتی از برای ظالم باقی ماند تا روز قیامت مطالبه میکند و امّا ضدّ این که دعای خیر باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات و فاضلترین عبادات است و فایده آن بیحد و ثواب آن خارج از حیز عدّ است بلکه در حقیقت کسی که دعا بدیگری کند دعا بخود کرده حضرت رسول صلعم فرمودند که چون کسی دعا به برادر خود کند در غیاب او فرشته گوید از برای تو هم مثل این باشد و فرمودند که در حقّ برادر مستجاب میشود دعائی که در حقّ خود مستجاب نمیشود و از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام مرویست که چون ملائکه بشنوند که بنده مؤمن برادر خود را دعا میکند گویند خوب برادری هستی از برای برادرت دعای خیر باو میکنی و حال اینکه او حاضر نیست و او را بخیر یاد میکنی خدا داد بتو دو مقابل آنچه از برای او خواستی و ثنا کرد بر تو ده مقابل آنچه تو ثنا بر او کردی و از برای اینست فضیلت برادر و اخبار در خصوص بی حدّ است و چه گرامی ازین بالاتر است که هدیه از دعا و طلب آمرزش از تو به برادر مؤمنت رسد و او در زیر طبقات خاک خوابیده و تأمّل کن که روح او بچه حد از تو شاد میشود که اهل و فرزندانش میراث او را قسمت میکنند و در مال او عیش و تنعّم میکنند و او را در تاریکیهای شب یاد میکنی و از خدا آمرزش او را میطلبی و هدیه از برای او میفرستی و پیغمبر خدا فرمودند که میّت در قبر مانند کسی است که بدریا غرق شده باشد هرچه را بیند چنگ بآن میزند که باشد نجات یابد و منتظر دعای کسی است که باو دعا کند از فرزند و پدر و برادر و خویش و از دعای زندگان نورهائی مانند کوهها داخل قبور اموات میشود و این مثل هدیه ایست که زندگان از برای یکدیگر میفرستند پس چون کسی از برای میّتی استغفاری یا دعائی کرد فرشته آنرا بر طبقی میگذارد و از برای میّت می برد و میگوید این هدیه ایست که فلان برادرت یا فلان خویشت از برای تو فرستاده است و آن میّت باین سبب شاد و فرحناک میگردد و امّا طعن زدن بر مسلمین آن نیز از اعمال ذمیمه و افعال سیّئه و باعث ضرر دنیوی و عذاب اخروی میگردد و حضرت امام محمّد باقر ع فرمودند که هیچکس بر مؤمنی طعنه نمیزند مگر اینکه میمیرد به بدترین مردنها و بدانکه اینها که مذکور شد و ضدّ همه اینها سکوت و صمت است و تفصیل اینها خواهد آمد **صفت چهاردهم** از صفات خبیثه متعلّقه بقوّه غضبیّه صفت عجب است و آن عبارتست از اینکه آدمی خود را بزرگ شمارد بجهت کمالی که در خود بیند خواه آن کمال را داشته باشد یا نداشته باشد و خود همچنان داند که دارد و خواه آن صفتی را که دارد و بآن می بالد فی الواقع هم کمال باشد یا نه و بعضی گفته اند عجب آنست که صفتی یا نعمتی را که داشته باشد بزرگ بشمرد و از منعم آن فراموش کند و فرق میان این صفت

در بیان صفت عجب

وکبر آنست که متکبّر آنست که خود را بالاتر از غیر بداند و مرتبهٔ خود را بیشتر شمارد و در این صفت پای غیری در میان نیست
بلکه معجب آنست که بخود ببالد و از خود شاد باشد و خود را بجهت صفتی شخصی شمارد و از منعم آن صفت فراموش کند
پس اگر بصفتی که داشته باشد شاد باشد از این راه که نعمتی است از خدا که باو کرامت فرموده و هر وقت که خواهد
میگیرد و از فیض و لطف خود عطا کرده است نه از استحقاقی که این شخص دارد عجب نخواهد بود و اگر صفتی که بآن خود را
بزرگ می شمارد هم چنین داند که خدا باو کرامت فرموده است ولیکن چنین داند که حقّی بخدا دارد که باید این نعمت و
کمال را باو بدهد و مرتبه از برای خود در پیش خدا ثابت داند و استبعاد کند که خدا سلب آن نعمت را کند و ناخوشی باو
برساند و از خدا بجهت عمل خود توقع کرامت داشته باشد این را دلال و ناز گویند و این از عجب بدتر است زیرا که صاحب
اینصفت عجب را دارد و بالاتر و این مثل آنست که کسی عطائی بدیگری کند پس اگر این عطا در نظر او عظمی دارد و منت
بر آنشخص که گرفته است میگذارد عجب بر این عطا دارد و اگر علاوه بر آن بآن شخص که عطا باو شده خدمات رجوع کند
و خواهشها از او کند و همچنین داند که البته او هم خدمات او را بجا آورد بجهت عطائی که باو کرده دلال بآنشخص خواهد
داشت و همچنانکه عجب گاهست بصفتی میباشد که صاحب آن آنرا کمال میداند و فی الحقیقه هیچ کمالی نیست همچنین
عجب گاهست بعملی میباشد که هیچ فایده بر آن عمل مترتب نمیشود و آن بیچاره خطا کرده است و آنرا خوب میداند و مخفی
نماند که اینصفت خبیثه بدترین صفات مهلکه و ارذل ملکات ذمیمه است حضرت رسول ص فرمودند که سه چیز است که
از جمله مهلکاتست بخلی که اطاعت آنرا کنی و هوا و هوسی که پیروی آنرا نمائی و عجب نمودن آدمی بنفس خود و فرمود که
هر وقت به بینی که مردم بخل خود را اطاعت میکنند و پیروی هواهای خود را مینمایند و هر صاحب رأیی برای خود
عجب مینماید و آنرا صواب میشمارد و بر تو باد که خود را محافظت کنی و با مردم منشینی و در روایتی از آن سرور وارد شده
است که فرمود اگر هیچ گناهی نکنید من از بدتر از گناه از شما میترسم و آن عجب است عجب مرویست که روزی
موسی ع نشسته بود که شیطان وارد شد و بر او برنسی رنگارنگ بود چون نزدیک موسی رسید برنس را کند و آمد
سلام کرد موسی گفت تو کیستی گفت منم ابلیس آمدم سلام بر تو کنم چون مرتبه ترا نزد خدا میدانستم موسی گفت این برنس
چیست گفت این را بجهت آن دارم که دلهای فرزندان آدم را بسوی خود کشم موسی گفت که کدام گناه است که چون
آدمی مرتکب آن شد تو بر او غالب میگردی گفت هر وقت عجب بخود نمود و طاعتی که کرده بنظر او بزرگ آمد و گناهش
در نزد او حقیر نمود پروردگار عالم بداود پیغمبر وحی فرستاد که مژده ده گناهکاران را و بترسان صدّیقان را عرض کرد
که چگونه عاصیان را مژده دهم و مطیعان را بترسانم فرمود عاصیان را مژده ده که من توبه را قبول میکنم و گناه را عفو
میکنم و صدّیقان را بترسان که باعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده نیست که من با او محاسبه کنم مگر اینکه هلاک میشود
حضرت باقر ع فرمودند که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون از مسجد بیرون رفتند فاسق
از جمله صدیقان بوده و عابد از جمله فاسق و سبب این آن بود که عابد داخل مسجد شد و بعبادت خود میبالید و
در این فکر بود و فکر فاسق در پریشانی از گناه و استغفار بود و حضرت صادق ع فرمودند که خدا دانست که گناه
کردن از برای مومن بهتر است از عجب کردن و اگر باینجهت نمیبود هیچ مومنی را هرگز مبتلا بگناه نمیکرد و فرمود
که مردی گناه میکند و پشیمان میشود و بعد از آن عبادتی میکند و بآن شاد و فرحناک میشود و باینجهت از آن حالت

پشیمانی دست می شود و فراموش میکند و اگر بر آن حالت میبود بهتر بود از این عبادتی که کرد مرویست که عالمی بنزد
عابدی آمد و پرسید که چگونه است نماز تو عابد گفت از مثل منی از نماز او می پرسی من چنین و چنین عبادت خدا میکنم عالم
گفت گریه تو چه قدر است گفت اینقدر میگریم که اشکها از چشمهای من جاری میشود عالم گفت که خنده تو با ترس
بهتر است از این گریه که تو باخود می بالی و نیز مرویست که اول کاری که با صاحب صفت عجب میکنند این است که او را
از آنچه بآن عجب کرده بی بهره سازند تا بداند که چگونه عاجز و فقیر است و خود گواهی بر خود دهد تا حجت تمام تر باشد همچنانکه
با ابلیس کردند و عجب گناهی است که تخم آن کفر است و زمین آن نفاق است و آب آن فساد است و شاخهای آن
جهل و نادانی است و برگ آن ضلالت و گمراهی است و میوه آن لعنت و مخلّد بودن در آتش جهنم است پس هر که عجب
کرد تخم را پاشید و زرع کرد و لابد میوه آنرا خواهد چید و نیز مرویست که در شریعت عیسی بن مریم بود سیاحت کردن
در شهرها در سفری بیرون رفت و مرد کوتاه قامتی از اصحاب او همراه او بود در رفتند تا بکنار دریا رسیدند عیسی ع
گفت بسم الله و بر روی آب روان شد آن مرد کوتاه چون دید عیسی بسم الله گفت و بر روی آب رفت او نیز گفت
بسم الله و روانه شد و به عیسی رسید در آنوقت بخود عجب کرد و گفت این عیسی روح الله است بر روی آب راه میرود
من هم بر روی آب راه میروم فضیلت او بر من چه چیز است چون این بخاطرش گذشت بآب فرو رفت پس استغاثه
بحضرت عیسی نمود عیسی دست او را گرفت و از آب بیرون آورد و گفت ای کوتاه چه گفتی عرض کرد که چنین چیزی بخاطرم
گذشت گفت پا از حد خود بیرون گذاشتی خدا ترا غضب کرد توبه بکن پس آن مرد توبه کرد و بمرتبهٔ اول عود نمود و
بدانکه عجب با وجود آنکه خود از صفات خبیثه است منشاء آفات و صفات خبیثه دیگر نیز میشود مثل کبر همچنانکه خواهد آمد
که یکی از اسباب کبر عجب است و چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن آنها که آنها را بخاطر نگذراند و اگر گاهی بخاطر او
چیزی از گناهانش بگذرد وقعی بآن ننهد و سعی در تدارک آن نکند بلکه همچنین گمان کند که البته خدا آنرا خواهد آمرزید
و عبادتی اگر از او سر زند او را عظیم شمرد و بآن خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و توفیقهای خدا را فراموش کند
و در اینوقت از آفات و معایب اعمال خود نیز غافل میشود زیرا که آفات آنها را کسی میفهمد که متوجه آنها باشد و کسی
متوجه میشود که خائف و ترسان باشد و معجب کجا ترسان می باشد بلکه مغرور است و از مکر خدا ایمن است و چنان
پندارد که منزلتی در نزد خدا دارد و بر او حقی دارد و بسا باشد که در مقام خودستائی برآید و اگر عجب بعقل و فکر و
علم خود داشته باشد از سؤال کردن باز میماند و در مشورت و تعلّم کوتاهی میکند و گاه باشد که تدبیر خطائی نموده
و بآن اصرار میکند و پند کسی را نمی شنود و باینجهت گاهست ضرر کلی باو میرسد تا بفضیحت و رسوائی می انجامد پس
صواب آنست که هر کسی نفس خود را خاطی داند و آنرا متهم شمارد و اعتماد و وثوق بر آن نکند و از دانایان رجوع
کند و از ایشان استعانت جوید فصل بدانکه از برای مرض عجب دو معالجه است یکی اجمالی و دوم تفصیلی اما
معالجه اجمالی این است که پروردگار خود را بشناسی و بدانی که عظمت و کمال و عزت و جلال سزاوار غیر او نیست و
معرفت بحال خود هم رسانی و بشناسی که تو بخودی خود از هر ذلیلی ذلیلتر و از هر قلیلی قلیلتری و بجز ذلت و
مسکنت و خاکساری در خور تو نیست پس ترا با عجب و بزرگی چه کار نه آخر تو خود ممکن بیش نیستی و ممکن بخودی خود
عدم محض است و خود و کمال او و آثار و افعال او همه از واجب الوجود تعالی شأنه است شعر ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ

در بیان علاج مرض عجب و اقسام آن علاج اجمالی

چون الف از خود چه دارد هیچ هیچ پس کبریا و بزرگی برازنده آنست که وجود همه از او شد باوست و کمالات جملگی پرتوی
از کمالات بی نهایات او غاشیهٔ بندگی بر دوش جملهٔ کائنات نهاده و طوق ذلت و خواری بر گردن همگی افکنده
شعر گر سر چرخ است پر از طوق اوست ور دل خاکست پر از شوق اوست دور جنیبت کش فرمان او
خنگ فلک غاشیه گردان او کش مکش هر چه در و زندگیست پیش خداوندی او بندگیست با جبروتش که دو عالم
کم است اول ما آخر ما یکدم است پس اگر کسی بزرگی کند باید بواسطهٔ پروردگار خود بزرگی کند و اگر بچیزی فخر و مباهات
نماید بآفریدگار خود افتخار نماید و خود را از خودی خود حقیر و پست شمارد بلکه خود را عدم محض ببیند و همینی است که
همه ممکنات در آن شریکند و اما خواری و ذلتی که مخصوص سنخ نوع این بیچاره مسکین است که بخود عجب میکند از حد متجاوز
و قلم از تحریر آن عاجز است و چگونه چنین نباشد و حال اینکه ابتدای او نطفهٔ نجس پلیدی بود و آخرش جثهٔ متعفن گندیده
و در این میان حمال نجاسات متعفنه است و جوالیست پر از کثافات متعدده از بول کاهی ببول کاهی دیگر عبور کرده
و از آنجا نیز بیرون آمده سه مرتبه بر ممر بول گذشته و اگر بصیرتی بوده باشد یک آیهٔ قرآن او را از خواب عجب بیدار
میکند و پشت او را میشکند میفرماید قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ
فَأَقْبَرَهُ خلاصه معنی آنکه کشته شود انسان چه چیز او را بر کفر و شرکی داشت نمی بیند از چه چیز خدا او را آفریده از قطرهٔ آبی او را آفریده
و مقدر گردانیده او را و راه بیرون آمدن از برای او آسان گردانیده پس او را میرانید پس در گور کرد او را و در این آیهٔ مبارکه اشاره
فرمودند که انسان اول در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود بعد از آن او را از نجس ترین چیزها و پست ترین آنها که نطفه باشد خلق نمود
بعد از آن او را میرانید و جثه جیفه گندیده گردانید و اگر اندک تأمل نمائی میدانی که چه چیز پست تر و رذل تر است از چیزی که ابتدای
او عدم و مادهٔ خلقتش از همه چیز نجس تر و آخرش از همه اشیا متعفن تر و آن مسکین بیچاره درین میان عاجز و ذلیل نه از
خود اختیاری و نه او را قدرت بر کاری نه خبر دارد که بر سر او چه می آید و نه مطلع است که فردا و نه کار بجهة او چه میزاید
مرضهای گوناگون مزمنه بر او مسلط و بیماریهای صعب بجهت او آماده از هر جا سر برآورد آفتی در کمینش و بهر طرفی
میل کند حادثهٔ در قرینش چهار خلط متناقض در باطن او اجتماع کرده و هر یک بضد یک دیگر در ویران کردن جزوی
از عمارت بدنش در سعی و جهد و بیچاره پلو از خود غافل و هر لحظه خواهی نخواهی در حجرهٔ بدنش حادثه رو میدهد
و از هر گوشه دزدی مناعی از اعضا و جوارحش می برد نه گرسنگی او باختیار اوست و نه تشنگی و نه صحت او در دست
اوست و نه خستگی نه مرگ او باراده اوست و نه زندگی نه نفع خود را مالک است و نه ضرر و نه خیر خود را اختیار دارد و نه شری
خواهد که چیزی را بداند نمیتواند اراده میکند که امری بیاد او بماند فراموش میکند میخواهد که چیزی را فراموش کند از خاطرش
نمیرود و دل او بهر وادی که خواهد میرود و نمیتواند عنانش را نگاهدارد فکرش بهر سمتی که میل میکند میدود و قدرت بر ضبطش
ندارد و غذائی کشنده اوست و در خوردن او بی اختیار است و دوائی باعث حیات او است و در کام او ناگوار است ساعتی
از حوادث روزگار ایمن نه و لحظهٔ از آفات دهر غدار مطمئن نیست اگر در یکدم چشم و گوش او را بگیرند دست و پائی نمیتواند
زد و اگر در طرفة العینی عقل و هوش او را بربایند چاره نمیتواند کرد و اگر کارکنان عالم بالا در تخفیفش دمی غافل شوند
اجزای وجودش از هم بپاشد و اگر نگاهبانان خطهٔ اعلی دست از او بدارند نشانی از او نماند عبد مملوک لا یقدر علی شیء

پس خود

پس خود را انصاف بده که از چنین چیزی چه پست تر و ذلیل تر است و کجا می سزد او را که عجب و خودفروشی کند
و کی در خور آنست که خود را کسی شمارد و کسی با وجود تأمل در اینها باز خود را کسی داند عجب بیشرم بی انصافی است
شعر بهتر از این در دلش آن دم باد یا ز خودش یا ز خدا شرم باد وین وسط احوال انسان بیچاره است و اما آخرش
باید بمیرد و رخت از این سرای عاریت بیرون کشد بدنش جیفهٔ گندیده میگردد و شیرازهٔ کتاب وجودش از هم میریزد
و صورت زیبایش متغیر و متبدل می شود و بند بند بدنش از یکدیگر جدا می افتد استخوانهایش می پوسد کرم بر بدن
نازکش مسلط میشود و مور و مار بر تن نازنینش احاطه میکند پس از جسمی را که بناز می پرورد و از نسیم او را محافظت میکرد
خوراک کرم میشود و نیش مار و عقرب مجروح میگردد و پس از آن خاک میشود گاهی لگدکوب کاسه گران میشود
و زمانی پای مال خشت زنان که خوشش جانوران کنند گاه گل کوزه گران کنند گاهی از خاکش خشتی سازند
و گاهی از گلش عمارتی پردازند لحظهٔ کلنگ داران بضرب کلنگش از پا در آورند و ساعتی بیل داران بر سرش بیلش آرند
شعر زدم تیشه یک روز بر تل خاک بگوشم آمد نالهٔ دردناک که زنهار اگر مردی آهسته تر که چشم و بناگوش و
روی است و سر بر این خاک چندین صبا بگذرد که هر ذره را او بجائی برد بلی هر ورقی چهره آزاده ایست هر قدمی فرق
ملکزاده ایست وای وای چه خوش بودی اگر اینجا کار بر حال خود که اشنیدی و دیگر با او کاری نداشتندی
هیهات هیهات یحیی بعد طول البلی لیقاسی شدائد البلا بعد از آنکه روزگاری بر آن خاک کهنه بگذرد او را باز زنده
میکند تا بلاهای شدیده را ببینند ذرات خاک متفرق را جمع ساخته او را بهیات اول باز می آورند و او را از قبر بیرون
آورده بعرصات قیامت میکشند و بصحرای هولناک محشر در می آورند آه در آن وقت چه رنجها که می بینند آسمانی
مشاهده میکند شکاف خورده زمینی گداخته کوههای پراکنده و در رفتار ستاره های تیره و تار خورشیدی در
پردهٔ کسوف ماهی در ظلمت خسوف آتشی افروخته و مشتعل و دوزخی بر انواع عذابها مشتمل بهشتی دلگشا و کوثری
جان بخشا ترازوی اعمال را برپا کرده و دفترهای افعال را گشوده مستوفیان زیرک بمحاسبه ایستاده ناگاه خود را
در دفترخانهٔ روز حساب در معرض محاسبه و مؤاخذه می بیند و ملائکه غلاظ و شداد ایستاده و نامهای عمل را نشده
نامهٔ عمل او را بدست راست یا چپ او میدهند هر چه کرده در آنجا ثبت قطمیری از قلم نیفتاده آه آه اگر در آن وقت نافرمانی
بر حسناتش غالب گردد و در موقف مؤاخذه و عذابش در آورند بر سگ و خوک حسرت خواهد برد و خواهد گفت یا لیتنی
کنت ترابا کاش من خاک بودمی و باین روز سیاه نیفتادمی چه شک که حال دد و دام و بهایم و هوام در آن
روز از حال بندهٔ گناهکار بسی بهتر زیرا که آنها عصیان پروردگار قهار را نکرده اند و در مقام مؤاخذه و عقاب
گرفتار نگشته اند آه آه چه مؤاخذه و چه عقابها که اهل دنیا صورت یکی از اهل عذاب را در این دنیا دیدندی از قباحت
منظر و کراهت صورت او فریاد برکشیدندی و اگر تعفن او را شنیدندی از گند او بمردندی اگر قطرهٔ از آب آلی
که بآن مسکین میدهند بدریاهای دنیا بیفکنند آب همه آنها متعفن تر از بوی مردار گردد پس عجب عجب چنین کسی را
با عجب و بزرگی چه کار چه قدر از حال خود باید غافل باشد و امروز فردای خود را فراموش نموده باشد و اگر
از عذاب الهی نجات یافت و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوندگار است زیرا کم بنده
ایست که گناهی نکرده و هر گناه کاری مستحق عقوبت است پس اگر او را عقاب نمایند از عفو و بخشش است و عفو

بخشش امریست محتمل آدمی نمیداند که متحقق خواهد شد یا نه پس باید همیشه محزون و ترسان باشد نه اینکه عجب و بزرگی کند
نگاه کن بکسی که نافرمانی از سلطانی کرده باشد که مستحق سیاست باشد و او را گرفته در زندان محبوس کرده باشند
و منتظر این باشد که او را بحضور برده سیاست نمایند و نداند که چون او را بحضور سلطان برند از او عفو خواهد نمود یا نه
آیا چنین کسی در آنحالت هیچ غرور و پندار و عجب بخود راه میدهد و هیچ بنده گناهکاری نیست اگرچه یک گناه کرده
باشد مگر اینکه مستحق سیاست پروردگار شده و در زندان دنیا محبوس است تا او را بموقف حساب برند و
نمیداند که کار او در آنجا بکجا خواهد انجامید دیگر چه جای عجب و بزرگیست و تاویل در اینها که مذکور شد معالجه اجمالی
عجب است و اما معالجه تفصیلی این است تفحص کند از آنچه سبب عجب او شده و چاره او را کند بنوعی که مذکور میشود
و تفصیل آن این است که اسباب عجب در اغلب علم است و معرفت و طاعت و عبادت و غیر اینها از کمالات
نفسانیه مانند ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و امثال اینها و نسب و حسب و جمال و مال و قوت و تسلط و جاه و
اقتدار و بسیاری اعوان و انصار و زیرکی و ذکا و فهم و صفا اما عجب بعلم پس علاج آن این است که بدانی که علم حقیقی
آنست که آدمی را بخود آشنا کند و او را بخطر و تشویش خاتمه امر دانا نماید و او را از عظمت و عزت و جلال
خداوندی آگاه کند تا بفهمد که سزاوار بزرگی و کبریا اوست و بس و بغیر از او هرچه هست هیچ و نابود و کمال و
صفات جلال از آن معقود است و شکی نیست که این علم خوف و ذلت و خواری و مسکنت را زیاد میکند و آدمی را
معترف بقصور و تقصیر خود میسازد و از آنچه گفته اند هرکه علمش بیشتر درد ش بالاتر است و علمی که آدمی را باینها
متنبه نسازد یا از علوم دنیویه است که حقیقت علم نیست بلکه از خرف و صناعات است یا آنکه صاحبش از خبیث
النفس و بد اخلاقیست و بدون اینکه دل خود را پاک کند و خباثت را از خود زایل کند مشغول علم شده و درخت از آن
در شوره زار دل خود نشانیده و با نجابت بجز میوه خبیث بار نداده چه اعیان و عرض دانسته که حد خود را دادن
که بنو ذر آن کریز و علم مانند بارانی است که از آسمان فرود می آید در نهایت صافی و خوشگواری و درختان و
گیاهها از آن سیراب میگردند پس اگر درختی که میوه اش شیرین است از آن اشامد شیرین تر گردد و همچنین علم بر خوبان
بزمین دل فرو ریزد دل ناپاک خبیث را خبیث تر و تاریک تر میگرداند و صفا و روشنی دل پاک را زیاد میکند
و چون آدمی این را یافت میداند که عجب بعلم از حمق و جهالت است و از ثمره علم آنست بداند که هرکه صاحب صفت
عجب است خدا او را دشمن دارد و در نزد خدا ذلت و پستی و حقارت و شکستگی محبوب است و بس در راه او شکسته
دلی میخرند و بس بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است و در احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرموده
است تا خود را بیقدر میدانی ترا در نزد ما قدر و مرتبه ایست و چون از برای خود قدری بدانی در پیش ما هیچ قدری
نداری و دیگر فرموده است که خود را خورد و کوچک بشمارید تا من محل شما را عظیم کنم پس سزاوار عالم آنست که
خود را بنوعی بدارد که مولای او میطلبد و بداند که امر عالم شدیدتر و حجت بر او محکمتر از جاهل میگذرانند آنچه را که
عشر آن را از عالم نمیگذرانند زیرا که قدم عالم لغزید قدم جمعی کثیر میلغزد و کسی که با علم و معرفت معصیت کرد البته
خباثت باطن او بیشتر میباشد و از آنچه حضرت پیغمبر فرمود که در روز قیامت عالم را می آورند و بجهنم می افکنند
بنوعی که روده های او بیرون می افتد و بر دور آنها میگردد چون خری که بر دور آسیا گردد پس او را گویند دوزخ

عجب علم

گردانند تا همه اهل جهنم او را مشاهده کنند پس باو گویند ترا چه افتاده است گوید من مردم را بخوبی میخواندم و خود میکردم
و از بدی منع میکردم و خود مرتکب آن میشدم و خداوند عالم در قرآن مجید علمای یهود را بخر مثال زده و بلعم بن
باعورا را بسگ چون بعلم خود عمل نکرده بودند و حضرت روح الله فرمود وای بر علمای بد چگونه آتش بر ایشان افروخته خواهد
خواهد شد و حضرت امام جعفر صادق فرمود که هفتاد گناه از جاهل آمرزند پیش از آنکه یک گناه از عالم آمرزیده شود
آری چو علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحی و هر عالمی که مردم را
بفروتنی و انکسار امر میکند و از کبر و عجب منع مینماید و خود متکبر و معجب باشد البته از بدان علما و از کسانی که بعلم خود
عمل نکرده اند خواهد بود پس از اهل عذابی که از این اخبار رسیده خواهد گردید علاوه بر معاصی دیگر که صادر میشود
و کدام عالم در این زمانها یافت میشود که بهمه علم خود عمل کرده باشد و هیچیک از اوامر پروردگار خود را ضایع نکرده
باشد و تمام اعمال ظاهره و صفات باطنه خود را تصحیح نموده باشد و مطمئن شده باشد که هرچه از خود خواسته اند
بجا آورده و تکلیفات خود را بانجام رسانیده پس تشویش او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است نیک
میدانی بجوز لا بجوز ناخود ندانی تو بجوزی یا بجوز روزی حذیفه امامت جمعی را در نماز کرد چون سلام داد گفت
بروید امامی غیر از من بجوئید یا تنها نماز کنید که در دل من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست و چون
مانند اوکسی از چنگ شیطان خلاصی نیافت چگونه ضعفای امت از مکر او نجات می یابند خصوص در امثال
این زمان که از علمای آخرت نشانی و در آفاق از ایشان بجز نامی نیست آری علمای آخرت را علامتی دیگر است
کسانی هستند بحال خود پرداخته و روی بکار خود آورده از ابنا زمان گریزانند و از دوستان و آشنایان
پنهان کاری بزرگ پیش دارند که ایشان را از دنیا و نعمت آن باز داشته و عزت دنیا را در نظر ایشان خوار
بیمقدار کرده خوف خدا در ظلمت شبها ایشان را از خوابگاه خود برمی انگیزد بخدمت خدا باز میدارد نه کرم
دنیا را طالبند و نه سرد ش را نه بلای خدا را شکوه میکنند و نه درد ش را فکر شان جز یک فکر و ذکر
شان جز یک ذکر نیست در سرشان بجز یک سودا و در دلشان بجز یک کس را جا نه هیهات هیهات صفحه
آخر زمان کجا و امثال ایشان فهم ارباب الاقبال و اصحاب الدول و قد انقرضوا فی الصدر الاول ایشان جماعتی
بودند که گوی دولت از میدان ربودند و رفتند حریفان بادها خوردند و رفتند تهی خمخانها کردند و رفتند
بلکه در این زمان چه بسیار کم عالمی باشد که فروتنی و تواضعش از برای غیر اغنیا و اهل دنیا باشد و بر فقرا و مسکینان
متکبر نباشد و مطلب او از تحصیل علم قرب خدا و رضای او باشد معرفتی در کل آدم نماند اهل دلی در همه عالم نماند
سر بسر نامه این نه دپر نیست یکی صورت معنی پذیر پس سزاوار علما آنست که در کردار و گفتار خود تامل
نمایند و به بینند که از ایشان چه خواسته اند و عاقبت ایشان بکجا خواهد انجامید تا ذلت نفس خود را بشناسند
و از عجب و تکبر خالی شوند و اما علاج عجب بعبادت و طاعت آنست که بدانی که غرض از عبادات اظهار ذلت
و مسکنت است و عادت و ملکه شدن اینها از برای نفس انسانی تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل شود و عجب
چون منافات با این دارد لا محاله عبادت را باطل میکند و بعد از بطلان آن عجب آن چه معنی دارد بلکه ترک
عبادت بهتر از عبادت با عجب است گنه کار اندیشناک از خدای بسی بهتر از عابد خودنمای علاوه بر آنکه

شرایط و آداب عبادت بسیار و عبادت بدون یکی از اینها فاسد و بی اعتبار است و آفاتی که باعث حبط در اینها میگردد
بیشمار پس در هر عبادتی محتمل که شرطی از آن مختل یا آفتی بآن عارض شده و بانچه فاسد و از درجه قبول ساقط
شده باشد و با این احتمال در عبادت عاقل چگونه بآن عجب میکند و کسی که ادعای آن نماید که یقین دارد که عبادت
او مستجمع جمیع شرایط و آداب و خالی از همه آفات است بسی غافل و از حقیقت کار جاهل است ؛ درداکه درویش عمر
سی سال خویش را دادم بی فروش بیک جرعه بر نداشت ؛ علاوه بر اینکه اگر همه عالم عمر خود را در طاعت و عبادت
صرف کنند عبادت ایشان در درگاه خداوندی وقعی نیست ؛ مپسند از کر طاعتی کرده ؛ که نذری بدین حضرت
آورده و بر فرض اینکه عبادت از هر خللی خالی باشد و در وقتی ثمر میدهد و اثر می بخشد که عاقبت صاحبش بخیر ختم شود
و کیست که از خاتمه امر خود مطمئن باشد و با وجود این عجب بعبادت و طاعت نیست مگر از حمق و سفاهت و اما عجب
بورع و تقوی و صبر و شکر و شجاعت و سخاوت و غیر اینها از صفات کامله نفسانیه پس معالجه آن این است که
متفطن شود باینکه اینصفات وقتی نافع و موجب نجات باشد که عجب بآنها نباشد و چون عجب بیاید همه آنها را ضایع
و فاسد میکند پس عاقل کی یک صفت بد را بخود راه میدهد که همه صفات نیک او را ضایع سازد و چرا فروغی
و ذلت را پیش نهاد خود نسازد تا فضیلت بر فضیلتش افزاید و عاقبتش محمود گردد و باید تأمل کند که هر یک از صفات
حسنه را که در خود می بیند در بسیاری از بنی نوع انسان یافت میشود و بازیادتی و چیزی که اکثر مردم با او در آن شریک
بوده باشند کجا در خور عجب بآنست و این تأمل باعث زوال عجب میگردد گویند یکی از شجاعان روزگار
در هنگام کارزار چون در برابر دشمن آمدی رنگش ارزند شدی و دلش مضطرب گشتی و اعضای او بلرزه در
آمدی او را گفتند که این چه حالت است و حال اینکه تو از شجاعان نامداری گفت خصم خود را آزمایش ننموده ام
شاید او از من شجاع تر باشد علاوه بر اینکه استیلا و غلبه و عاقبت نیک از برای کسی است که خود را خوار و ذلیل و
پسند نه با آنکه بقوت و شجاعت خود مغرور شود ان الله عند المنکسرة قلوبهم خدا در نزد دلهای شکسته است شعر
درین حضرت آنان گرفتند صدر ؛ که خود را فروتر نهادند قدر ؛ ره این است جانا که مردان راه بعزت
نگردند در خود نگاه ؛ از آن بر ملایک شرف داشتند که خود را به از سگ نپنداشتند و علاج دیگر از برای عجب
بهر یک از اینصفات آنست که تأمل کند که از کجا اینصفت از برای او حاصل شده و که باو داده و توفیق تحصیل آن از
جانب کیست اگر چنان دانست که همه اینها نعمتی است از جانب خدا باید بجود و کرم او عجب نماید و بفضل و توفیق
او شاد و فرحناک گردد که بدون سابقه استحقاقی توفیق چنین فضیلتی او را کرامت فرموده و اگر چنان دانست که
بخودی خود باین صفت رسید زهی جهل و نادانی در بعضی روایات وارد شده است که بعد از آنکه ایوب پیغمبر مبتلا شد
و مدتی مدید در انواع محنت و بلا و عنا گذرانید روزی عرض کرد که پروردگارا تو مرا باین بلا مبتلا ساختی و هیچ
امری از برای من روی نداد مگر اینکه رضای ترا طلبیدم و خواهش ترا بر خواهش خود مقدم داشتم پس پاره ابری
بر بالای سر او ایستاد و از میان آن ده هزار آواز بر آمد که ای ایوب از کجا اینصفت از برای تو حاصل شد و که آنرا بتو داد
پس ایوب مشتی خاکستر برداشت و بر سر خود نهاد و گفت منک یارب ای پروردگار این نیز از تست و باین
سبب بود که سید رسل فرمود که احدی نیست که عمل و طاعت او باعث نجات او شود عرض کردند که تو نیز

چنین بستی

دوای عجب بورع و تقوی و غیره

چنین بستی فرمود نه من هم چنین نیستم مگر اینکه رحمت خدا مرا فرو گیرد و اما عجب بنسب و حسب پس علاج آن دانستن
چند چیز است اول آنکه بدانی که فخر و بزرگی کردن بکمال دیگری نیست مگر از سفاهت و بیخودی زیرا که کسی خود ناقص
و بی کمال باشد بکمال جد و پدر او را چه سود بخشد با آنکه اگر آنان زنده بودند ایشان را میرسید که گویند این فضیلت
از ماست ترا چه افتاده است و حقیقت تو نیستی مگر کرمی که از فضله آنها بهم رسیده اگر کرمی که از فضله انسان حاصل
شود اشرف باشد از کرمی که از سرگین خری بهم رسد که پدر یا جدش را کمالی باشد اشرف از کسی خواهد بود که چنین نباشد
هیهات هیهات این دو کرم یکسانند و شرافت از خود انسانست از آنچه حضرت امیر المؤمنین میفرماید انا ابن نفسی
وکنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی یعنی
من فرزند خود هستم و نام و کنیت من ادب من است خواه از عجم باشم و خواه از عرب بدرستیکه جوان مرد کسیست
که گوید منم من این شخصم نه آنکه گوید پدر من که بود و دیگری گفته است لئن فخرت بآباء ذوی شرف لقد صدقت و
لکن بئس ما ولدوا ؛ اگر تو فخر کردی ؛ بپدران خود که اشرف و بزرگانند راست گفتی لیکن بد فرزندی که از
ایشان متولد شده ؛ جائی که بزرگت بایدت بود ؛ فرزندی کس نداردت سود چون شیر بخود سپه شکن
باش فرزند خصال خویشتن باش مرویست که روزی اباذر در خدمت حضرت رسول بمردی گفت
که ای سیاه زائیده حضرت فرمود ای اباذر سفید زائیده را بر سیاه زائیده فضیلتی نیست اباذر بر زمین افتاد
بآن مرد گفت بیا پای خود را بر رخسار من نه چون بلال حبشی در روز فتح مکه بر بام کعبه اذان گفت جماعتی گفتند که
این سیاه اذان گفت در آنوقت نازل شد که ان اکرمکم عند الله اتقیکم گرامیتر و بهترین شما در نزد خدا پرهیزکار
شماست یکی از بزرگان یونان زمین بر غلامی فخر کرد آن غلام با و گفت اگر فخر تو به پدران تست پس برتری
ایشان راست نه ترا و اگر بجهت لباسی است که پوشیده پس شرافت از برای لباس تست نه تو و اگر بمرکبی است
که سوار شده پس فضیلت از برای مرکب تست و از برای تو چیزی نیست که بآن عجب و افتخار کنی و از آنچه بود
که صاحب مکارم اخلاق و سید اهل آفاق فرمود که نسب و حسب خود را نزد من نیاورید بلکه اعمال خود را بیاورید
دویم آنکه تأمل کند که اگر کسی بنسب فخر کند چرا نسبت حقیقی خود را فراموش میکند پدر نزدیک ترش نطفه
خبیث است و جد اعلایش خاک ذلیل و خدا اصل و نسب هر کسی را بیان فرموده که خلق الانسان من طین ثم
جعل نسله من سلالة من ماء مهین خلاصه معنی آنکه خدا آدم را از گل آفرید و نسل او را از نطفه از آب پست کردانید
و کسیکه جد او پامال هر ذلیل و پست و پدر او نجس کننده هر چیز که هست باشد چه رتبه و منزله از برای خود و مباهات
سیم آنکه نظر کند بگذشتگانی که بآنها عجب و افتخار میکند اگر از نیکان و صاحبان مکارم اخلاق است و
بزرگی و شرافت واقعی بوده اند شکی نیست که شیوه ایشان ذلت و شکسته نفسی بوده پس اگر اینصفت ایشان
پسندیده است چرا خود از آن خالیست و بایشان اقتدا نمیکند و اگر اینصفت پسندیده نیست پس چه افتخاری بایشان
میکند با آنکه همین عجب طعن در ایشانست و اگر از نیکان و خوبان واقعی نبوده اند بلکه همین بزرگی ظاهری و شوکت
عاریتی از برای ایشان بوده چون سلاطین جور و حکام ظلم و امرای بی دیانت و وزرای صاحب خیانت و سایر
ارباب مناصب دنیویه پس اف بر او و بر کسانیکه باو افتخار میکنند و خاک بر دهانش که بواسطه این انتساب

دوای عجب بنسب

بزرگی میفروشند زیرا که خویشاوندی ونسبت بددو دام وسگ وخوک از خویشاوندی ایشان بهتر چگونه چنین نباشد
وحال اینکه مغضوب درگاه خداوند عظیم ومعذب در درکات جحیم اند واگر صورت ایشانرا در جهنم ببینند وتعفن وتغیّر
ایشانرا ملاحظه کند از خویشی ایشان بیزاری جوید وازینجهت حضرت پیغمبر ص فرمودند باید بگذارند قومی فخریه بپدران خودرا
که در جهنم ذغال شده اند یا در پیش خدا پست تر باشند از جعلهائی که نجاسات را میبویند مرویست که دو نفر در
حضور موسی ع افتخار میکردند یکی از آنها گفت من پسر فلان پسر فلانم تا نه پشت خود را شمرد خدا بموسی وحی فرستاد
که باو بگوی که همه آن نه نفر از اهل جهنم اند وتو دهم ایشانی واما عجب بحسن وجمال پس علاج آن این است که بدانی
که آن بزودی در معرض زوال است وباندک علتی ومرضی جمال تو زایل وحسن تو باطل میگردد وکدام عاقل
بچیزی عجب میکند که تب شبی آنرا بگیرد یا دملی آنرا برطرف کند یا آبله آنرا فاسد گرداند شعر بر مال وجمال
خویشتن غرّه مشو کانرا بشبی برند واین را بتبی واگر به بیماری ومرض زایل نشود هیچ شبهه نیست که
برفتن جوانی وآمدن پیری جمال وحسن نیز خواهد رفت ومرگی که هر کسی خواهی نخواهی آنرا خواهد چشید آنرا تباه خواهد
ساخت نگاه کن برخسارهای زیبا وقامتهای رعنا وبدنهای نازک چگونه در خاک پوسیده ومتعفن شده
که هر طبعی از آنها متنفر میگردد علاوه براینکه باید حسن وجمال خود را در نظر نماید که چیست اخلاطی متعفنه جمع گشته چون
چرکی فراهم آمده وهیئتی از اینها حاصل شده شعر گوشت پاره آلت گویای تو پیه پاره منظر بینای تو
مسمع تو آن دو پاره استخوان مدرکت دو قطره خون یعنی جنان کرمکی واز قذر آکنده طمطراقی در
جهان افکنده ازمنی بودی منی را واگذار ای ایاز آن پوستین را یاد آر ای که به حسن وجمال خود می نازی
وبا خود نرد عجب وغرور میبازی اگر بنظر عقل خود را بنگری از پندار وغرور بگذری نظری بخود کن که کدام
عضوت را کثافت فرو نگرفته ودهانت منبع آبی است که اگر چیزی بآن آلوده شود خود نفرت کنی وبینیت آکنده
کثافتی است که اگر ظاهر شود خود خجل گردی حقه گوشت را چرک پر کرده زیر بغلت را گند فرو گرفته هر جای
پوست بدنت را بشکافی چرک وریم بر آید وهر عضوی را که مجروح سازی خون نجس در آید معدهات از فضله
آکنده ورودهایت از غایت مملو گشته مثانهات پر از بول کثیف است ودر احشایت کرم پنهانست در
زهرهات صفرا جا کرده ودر باطنت بلغم مأوی گرفته شبانه روزی دوبار لا اقل به بیت الخلا تردد کنی
وبدستی که بر جالت کشی غایط خود را بشوئی از دیدن آنچه از تو بیرون آید متنفر میگردی چه جای آنکه آنرا ببوئی
یا بدست گیری اگر یک روز متوجه خود نگردی وخود را پاکیزه نسازی ونشوئی چرک وتعفن بتو احاطه
میکند وپشش بدن وجامهات را فرو میگیرد واز هر چارپائی کثیف تر میگردی اینحال وسط تست واگر ابتدای خود را
خواهی همه ماده خلقت اشیا کثیفه ومحل عبور وقرارت مکانهای خبیثه زیرا که ماده خلقت وغذای تو منی وخون
حیض است ومکان عبور وقرارت صلب وذکر ورحم وفرج واگر آخر خود را طلبی مرداری گندیده که از همه
نجاسات متعفن تر پس ای نادان سفیه ترا با عجب وغرور بحسن جمالی که این حقیقتش باشد چکار واما عجب
بمال پس علاج آن این است که آفات مال را بنظر در آورد وتفکر کند که آن در معرض زوال وفنا است
وعاری از دوام وبقا است گاهی نهب وغارت میشود وزمانی بظلم وستم میرود وبآتش میسوزد وبآب

در علاج عجب بجمال

در علاج عجب بمال

وبآب غرق میشود ودزد آنرا می برد وطرار آنرا می رباید وغیر اینها از آفات سماویه وارضیه ومتذکر شود که بسا
از یهود وهنود مال ایشان افزون تر است واف بر شرفی که هنود ویهود در آن پیش باشند وتفو بر بزرگی که
دزدی در یک لحظه آنرا برباید وصاحبش را مفلس وذلیل نشاند بسی کم است زکاو وخرانکه در عالم زیادتی بود از
دیگران بگاو وخرش علاوه براین ملاحظه کند آیات واخباری که در مذمت مال وحقارت مالداران رسیده
وآنچه فضیلت فقر وعزت ایشان در روز قیامت وسبقتشان به بهشت وارد شده چنانکه بعد ازین در موضع
خود مذکور خواهد شد وچگونه عاقل دین دار بمال شاد وخوشحال میگردد وبآن عجب میکند با وجود اینکه حقوق بسیار
از جانب پروردگار بآن تعلق میگیرد واز عهده همه آنها برآمدن در نهایت صعوبت واشکال ودر حلال آن وپستی
مرتبه در روز قیامت وطول حساب ودر حرام آن مؤاخذه وعقابست بلکه سزاوار مالداران آنست که ساعتی از
خوف واندوه از تقصیر در حقوق مالیه وراه دخل وخرج آن خالی نباشد وحال اینکه قیمت مرد بکمال وهنر است نه
بسیم وزر بزرگی وشرف در بندگی خداوند اکبر است نه بگاو وخر قلندران حقیقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که
از هنر عاریست واما عجب بقوه وقدرت خود علاجش آنست که بیاد آورد امراض والامی را که خدا مسلط بر بدن
او گردانیده ونظر کند که شبی تب چگونه قوت او را ضعیف وبدن او را لاغر ونحیف میگرداند واگر یک رگ
از بدن او بدرد آید از هر عاجزی عاجزتر واز هر ذلیلی ذلیلتر میشود واحمق کسی است که بقوت وقدرت خود نازد وحال
اینکه اگر مگسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند واگر مورچه بگوش او داخل شود روز وشب فریاد کند واگر
خاری بپای او رود عاجز گردد واگر غباری بچشمش رسد متأثر شود وتخوفه الدق وتقتله البق اندک دقی که بلند
شود او را می ترساند وپشه او را میکشد وحال اینکه هر چه در قوت باشد از خری یا گاوی یا شتری پیش نخواهد بود
وچه عجب وامتیاز بچیزی میکند که خر وگاو در آن از او بالاتر وبهتر است واما عجب بجاه ومنصب وحکومت وامارت و
قرب سلطان وکثرت انصار واعوان از اولاد وخویشان وخدم وغلامان وقبیله وعشیره پس این مرضی است
که بسیاری از اهل دنیا بآن مبتلا واز اینجهت مساکین از پندار وغرور ایشان در بلا وبزیردستان بنظر حقارت نظر
میکنند واز هر کسی چشم زیردستی وفروتنی دارند غافل از اینکه همه ریاست دنیویه در معرض فنا وزوال ومایه خسران و
وبالست شعر بر این صحیفه مینا بخامه خورشید نوشته اند سخنی خوش بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزه
گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم کسی که بنظر عقل نگاه کند همه اینجاه ومنصب را مانند سرابی می بیند
که تشنگان بادیه را میفریبد خیالی چندست که بان کودک طبعانرا ابلهام میکشد تا چشم بر هم میزنی باید ترک تخت و
افسر وکلاه وسریر جاه وریاست را نمود ودر خانه گور تنها وذلیل بر روی خاک خوابید نه اهل همراهند ونه عیال
نه جاه بفریاد رسد نه مال فرزندان واقارب قدمی چند آیند تا او را داخل قبر کرده بکرم ومار وعقارب بسپار
بسپارند ومراجعت کنند شعر چند غرور ای دغل خاکدان چند نشینی ای دوسه من استخوان پیشتر از
تو دگران بوده اند کز طلب جاه نیاسوده اند حاصل آن جاه بمن تا چه بود سود بدانم زیان شد چه سود این
چه نشاط است گران خوشدلی غافلی از خود که زخود غافلی با وجود اینکه این انصار واعوان وقبیله وخویشان
در دنیا نیز تا خواهش ایشان عمل می آید بر دور او جمعند وگرد او میگردند وآن بیچاره مسکین باید خود را بمهالک

در علاج عجب بقوت

اندازد و دین و دنیای خودرا در بازد و خودرا بر کوه و صحرا و بیابان و دریا مستغرق نکردند و بر جادهٔ طاعت او مستقیم
باشند و در حوادث اعانت و یاری او نمایند و اگر سالهای فراوان با ایشان نعمت بی پایان دهد و از برای ایشان
همه چیز آماده سازد و یک روز در یک خواهش ایشان مسامحه کند سر از طاعت او بپیچند بلکه کمر دشمنی او را بر میان بندند
و در محافل و مجامع بدی او را مذکور کنند همچنانکه مکرر خود مشاهده کرده ایم و امّا عجب بعقل و زیرکی خود پس این
علامت بیعقلی و بلا دلیست زیرا که عاقل پیرامون عجب نمیگردد بلکه عقل خودرا حقیر میشمارد و اگر در مکانی تدبیر صوابی
از او ظاهر شد یا امر پنهانی بر خورد آنرا از جانب خدا داند و بر آن شکر میکند و بدترین اقسام عجب عجب برای و تدبیریست
که از آدمی ظاهر شود و در نزد ارباب عقل و هوش خطا باشد و آن رای در نظر صاحبش از راه جهل مرکب صواب
و درست نماید و گمراهی و ضلالت و جمیع اهل بدعت و ضلال و طوایفی که مذاهب فاسده و آراء باطله را اختیار
کرده اند باین سبب است و اصرار و پایداری ایشان بر این رای و مذهب بجهت عجبی است که بآن دارند و باینجهت
بمذهب خود افتخار مینمایند و باینجهت امم بسیار و طوایف بیشمار هلاک شدند چون آراء مختلفه پیدا کردند و هر یکی
برای خود معجب بودند وَكُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ و پیغمبر خدا صه خبر داده است که این نوع عجب غالب خواهد شد
بر اهل آخر الزمان از این است و علاج این از علاج سایر انواع صعب تر است زیرا که صاحب آن از خطای خود غافل
و بغلط خود جاهل است و الّا هرگز آنرا اختیار نمیکرد و کسی که خودرا مریض نمیداند چگونه در صدد معالجه خود بر میآید
و چون عجب برای خود دارد گوش بحرف دیگران نیز نمیکند بلکه ایشانرا محل تهمت میداند و علاج فی الجمله این
مرض آنست که آدمی ذهن خودرا متّهم شمارد و برای خود مطمئن و مغرور نگردد و مادامی که حجتی قاطع از عقل یا شرع
در دست نداشته باشد و شناختن ادلهٔ قطعیّه از شرع و عقل و مواضع سهو و خطای در براهین و قضایا
موقوفست بر عقل کامل و قریحه مستقیمه با سعی تمام و مزاولت قرآن و حدیث و مصاحبت اهل علم و با اینهمه
باز آدمی از خطا و غلط ایمن نیست و صواب آنست که آدمی افکار فاسده و مذاهب باطله را تتبع ننماید و در آنها
خوض نکند و قدم از قدم خانوادهٔ وحی و رسالت بر ندارد فصل بدانکه صفت عجب و خودنمائی شکستهٔ نفسی
و خودرا حقیر شمردن و ذلیل و پست داشتن است و این بهترین صفات کمالات است و فایدهٔ آن
در دنیا و آخرت بیحد و حصر و هر که بمرتبهٔ بلندی یا رتبهٔ ارجمندی رسید باین صفت رسید هیچکس خودرا
ذلیل نشمرد مگر اینکه خدا عزیزش گردانید و احدی خودرا نیفکند مگر اینکه خدا او را برداشت شعر یکی قطره
باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید که جائی که دریاست من کیستم گر او هست حقّا
که من نیستم چو خودرا بچشم حقارت بدید صدف در کنارش بجان پرورید سپهرش بجائی
رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد
آری خدا در دلهای شکسته است و شکستگانرا دوست دارد و حضرت پیغمبر صه فرمودند که با هر کسی دو
ملک است که اگر آن شخص خودرا بزرگ شمرد و برداشت میگویند خداوندا او را ذلیل کن و اگر خودرا وضیع خوار
شمرد میگویند خداوندا او را بردار مرویست که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد که ای موسی هیچ میدانی که
چرا ترا برگزیدم و اختیار کردم بسخن گفتن با من عرض کرد که بچه سبب بود فرمود که من ظاهر و باطن همهٔ

بندگانرا

بندگانرا دیدم هیچیکرا ندیدم که ذلّت ایشان از برای من چون تو باشد ای موسی بدرستیکه تو هر وقت نماز میکردی
رخسار خودرا بر خاک میگذاردی در بعضی از روایات وارد شده که چون خداوند عالم بکوهها وحی فرستاد
که من کشتی نوح را بر کوهی خواهم گذاشت همه کوهها گردن کشیدند و خودرا بلند کردند مگر کوه جودی که خودرا
حقیر شمرد و با خود گفت که با وجود این کوهها کجا بر من قرار خواهد گرفت پس کشتی بر آن قرار گرفت و از جملهٔ فواید
شکسته نفسی آنست که در نزد همه مردم بزرگ و محترم میباشد و همه دلها آنرا دوست میدارد بخلاف کسی که خودرا بزرگ
می شمارد که البته از دلها دور و مردم از آن در نفورند صفت پانزدهم از صفات خبیثه صفت کبر است
و آن عبارتست از حالتی که آدمی خودرا بالاتر از دیگری ببیند و اعتقاد برتری خودرا بر غیر داشته باشد و فرق
این از عجب آنست که آدمی خودرا شخصی داند و خود پسند باشد اگرچه پای کسی دیگر در میان نباشد و در کبر باید
پای غیر در میان آید تا خودرا از آن برتر داند و بالاتر بیند و این کبر صفتی است در نفس و باطن و از برای این صفت
در ظاهر آثار و ثمرات چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثاریست که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری
بر آن گردد چون مضایقه داشتن از همنشینی با او یا همخوراکی با او و امتناع در پهلو نشستن او یا رفاقت او
و انتظار سلام کردن و توقع ایستادن او و پیش افتادن از او در راه رفتن و تقدّم بر او در نشستن و بی التفاتی با او
در سخن گفتن و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعظهٔ او را بی وقع دانستن و امثال اینها و از جملهٔ آثار کبر است خرامان
و دامن کشان راه رفتن و بعضی از این افعال گاه از حسد و کینه یا ریا نیز صادر میشود و بسبب بعضی اگرچه آدمی خودرا
از دیگری بالاتر هم نداند و بدانکه کبر از اعظم صفات رذیله و آفت آن بسیار و غایلهٔ آن بیشمار است چه بسیار از خواص و
عوام که بواسطهٔ این مرض بهلاکت رسیده اند و بسی بزرگان ایّام که باین سبب گرفتار دام شقاوت گشته اند
اعظم حجابی است آدمی را از وصول برتبهٔ فیوضات و بزرگتر پرده ایست از برای انسان از مشاهدهٔ جمال سعادات زیرا
که این صفت مانع میگردد از کسب اخلاق حسنه چون بواسطهٔ این صفت آدمی در خود بزرگی می بیند که او را از تواضع
و حلم و قبول نصیحت و ترک حسد و غیبت و امثال اینها منع میکند بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه از آن عاجز است بسبب
بیم قوت برتری خود و از اینجهت آیات و اخبار در مذمّت و انکار بر آن خارج از حیز شمار و تند کار است خدا تعالی میفرماید
يَطْبَعُ اللّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ خلاصه معنی آنکه زنگ و چرک میفرستد خدا بر هر دل متکبری و میفرماید إِنَّ اللّهَ لَا
يُحِبُّ الْمُتَكَبِّرِينَ بدرستیکه خدا دوست ندارد تکبر کنندگانرا و دیگر میفرماید سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ
زود باشد که برگردانم از آیات خود دوری کسانیرا که تکبر می ورزند و باز میفرماید ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا
فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ یعنی داخل شوید در درهای جهنم در حالتیکه مخلد خواهید بود در همیشه پس بد مقامی است مقام
تکبر کنندگان و حضرت پیغمبر فرمود که داخل بهشت نمیشود هر که بقدر یک دانه خردل کبر در دل او باشد و هر که
خودرا بزرگ شمارد و تکبر کند در راه رفتن ملاقات خواهد کرد پروردگار را در حالتی که بر او غضبناک باشد و فرمود
که خداوند عالم فرمود کبریا و بزرگی ردای منست و عظمت و برتری سزاوار من هر که خواهد در یکی از اینها با من
برابری کند او را بجهنم خواهم افکند و فرمودند که در روز قیامت از آتش جهنم گردنی بیرون خواهد آمد که دو
گوش داشته باشد و دو چشم و یک زبان و خواهد گفت که من موکّلم بسه طایفه یکی متکبرین و دیگری کسانی که با خدا خدای

دیگر را خوانده اند سیم کسانی که صورت نقش میکنند و فرمودند که سه نفرند که خدای تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نخواهد فرمود و عمل ایشان را پاک نخواهد ساخت و عذاب دردناک از برای ایشان خواهد بود پیر زناکار و پادشاه جبار متکبر و بی چیز متکبر و نیز از آنحضرت مرویست که بد بنده ایست بنده که تکبر کند و خدای بزرگ متعال را فراموش نماید بد بنده ایست بنده که بسهو و لهو بگذراند و گورستان و پوسیدن بدن را در آنجا فراموش کند و نیز از آنجناب روایت شده است که دشمن ترین شما بسوی ما و دورترین شما از ما در روز آخرت پرگویان نازک گویان متکبرانند و فرمودند که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت مورچهای کوچک و پایمال همه مردم خواهند شد بجهت بیقدری که در نزد خدا دارند و فرمودند که در جهنم وادی است که آنرا هبهب گویند و بر خدا ثابت است که هر جبار متکبر را در آن جای دهد و از کلام عیسی بن مریم است که همچنانکه زرع در زمین نرم می روید و بر سنگ سخت نمی روید همچنین دانائی و حکمت جای میگیرد در دل اهل تواضع و فروتنی و جای نمیگیرد در دل متکبر نمی بینید که هر که سر میکشد و سر خود را بلند میکند که بسقف رسد سقف سرا او را میشکند و هر که سر خود را بزیر افکند سقف بر سر او سایه می افکند و او را میپوشاند چون حضرت نوح را هنگام رحلت رسید فرزندان خود را طلبید و گفت شما را بدو چیز امر میکنم و از دو چیز منع میکنم از شرک بخدا و کبر و امر میکنم بگفتن لا اله الا الله و سبحان الله و بحمده و روزی حضرت سلیمان بن داود علیه السلام امر کرد مرغان جن و انس که بیرون آیند پس بر بساط نشست و دویست هزار نفر بنی آدم و دویست هزار نفر از جنیان با او بودند و بساط او بقدری بلند شد که صدای تسبیح ملائکه را در آسمانها شنید پس اینقدر میل به پستی کرد که کف پای او بدریا رسید پس صدائی بلند شد که کسی میگوید اگر در دل صاحب شما بقدر ذره کبر میبود او را بزمین فرو می بردند بیشتر از آنچه بلند کردند او را و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از برای متکبرین در جهنم وادی است که آنرا سقر نامند و از شدت حرارت خود بخدا شکایت کرد و رخصت طلبید که یک نفس بکشد پس نفس کشید که از نفس آن جهنم سوخت و فرمود که متکبرین را در روز قیامت بر صورت مورچگان محشور خواهند کرد و مردم ایشان را پایمال خواهند نمود تا خدا از حساب بندگان فارغ شود و فرمود که هیچکس نیست که تکبر کند مگر اینکه در خود پستی مییابد که میخواهد بتکبر آنرا بپوشاند و فرمود که دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگانند که هر که تواضع کند او را بلند مرتبه کنند و هر که تکبر نماید او را پست رتبه نمایند و فرمود که جبار ملعون کسی است که بحق جاهل باشد و مردم را حقیر شمارد و فرمود که هیچ بنده نیست مگر اینکه او را حکمت و دانائی است و ملکی است که نگاه میدارد آن حکمت را از برای او پس اگر تکبر کرد میگوید ذلیل شو که خدا ترا ذلیل کرداند پس او در پیش خود از همه کس بزرگتر و در نظر مردم از همه کس کوچکتر میشود و اگر تواضع و فروتنی نمود میگوید بلند مرتبه شو و خدا ترا بردارد پس او در دل خود از همه کس کوچکتر میشود و در چشم مردم از همه کس بلندتر میگردد

در بیان مرتبت

فصل بدانکه تکبر بر سه قسم است اول اینکه تکبر بر خدا است چنانکه نمرود و فرعون کردند و این بدترین انواع تکبر بلکه اعظم افراد کفر است و سبب این محض جهل و طغیانست و باین قسم خدایتعالی اشاره فرمودند که ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین یعنی بدرستیکه کسانیکه تکبر و گردنکشی از بندگی من می نمایند زود باشد که داخل جهنم شوند در حالتی که ذلیل و خوار باشند دوم اینکه بر پیغمبران خدا

تکبر نماید

و خود را از آن بالاتر داند که انقیاد و اطاعت ایشان کند مانند ابوجهل و امثال آن و ایشان کسانی بودند که میگفتند اهؤلاء منّ الله علیهم من بیننا آیا اینها را خدا منت گذارده و پیغمبر کرده در میانه ما و میگفتند انؤمن لبشرین مثلنا یعنی نیستید شما مگر بشری مانند ما و این قسم نیز نزدیک بتکبر بخداست و قسم سیم اینکه تکبر بر بندگان خدا نماید که خود را از ایشان برتر بیند و ایشان را در جنب خود پست و حقیر شمارد و این قسم اگرچه در شناعت از قسم اول کمتر باشد اما این نیز از مهلکات عظیمه است بلکه بسا باشد که منجر بمخالفت خدا شود زیرا که صاحب آن گاه هست حق را از کسی می شنود که خود را از آن بالاتر میداند و باینجهت استنکاف از قبول و پیروی آن میکند بلکه چون عظمت و تکبر و برتری و تبختر مختص ذات پاک خداوند علی اعلی است پس هر بنده که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا با او منازعه نموده است همچنانکه از برای تکبر سه قسم است همچنین از برای آن سه درجه است درجه اول آنست که این صفت خبیثه در دل او مستقر باشد و خود را بهتر و برتر از دیگران بیند و آنرا در کردار و گفتار خود ظاهر کند مثل اینکه در مجالس بالاتر نشیند و خود را بر امثال و اقران خود مقدم دارد و روی خود را از ایشان بگرداند و عبوس کند و چین بر جبهه افکند و کسی که کوتاهی در تعظیم او کند بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباهات کند و در صدد غلبه بر ایشان باشد در مسائل علمیه و افعال عملیه و این درجه بدترین درجاتست زیرا که درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگ او بلند شده و جمیع اعضا و جوارح او را فرو گرفته دوم اینکه در دل او کبر باشد و کردار متکبرین نیز از او صادر گردد اما بزبان نیاورد و این یک شاخه آن کمتر از اول است سیم اینکه در دل خود را بالاتر داند اما در کردار و گفتار مطلقا اظهار ننماید و نهایت سعی در تواضع و فروتنی کند و چنین شخصی شاخ و برگ درخت کبر را قطع کرده است اما ریشه آن در دل او هست پس اگر باینجهت بر خود غضبناک باشد و در صدد قلع و قمع ریشه آن نیز بوده باشد و سعی کند تا بآسانی نتواند از آن خلاص گردد و احیانا بی اختیار میل به برتری کند ولیکن در مقام مجاهده بوده باشد گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات با و کرامت میفرماید **فصل** دانستی که کبر از جمله مهلکات و مانع وصول بسعادات و باعث آن نیست مگر حمق و سفاهت و بیخودی و غفلت زیرا که همه آسمانها و زمینها و آنچه در آنها موجود است در جنب مخلوقات هیچ و بیمقدارند و همچنین زمین در جنب آسمان و موجودات زمین در جنب زمین و حیوانات در جنب آنچه بر روی زمین است و انسان در جنب حیوانات و این مسکین بیچاره متکبر در جنب افراد انسان پس چه افتاده است او را که بزرگی کند شعر خویشتن را بزرگ می بینی راست گفتند یک دو بیند لوچ ای احمق قدر و مقدار خود را بشناس و ببین چیستی و کیستی و چه برتری بر دیگران داری بفکر خود باش و خود را بشناس تا تطاول نپسندی و تکبر نکنی که خدا را چون تو در ملک بسی جانور است اول و آخر خود را بنظر گیر اندرون خود را مشاهده کن ای منی کندیده و ای مردار ناپسندیده ای جوال نجاسات و مجمع کثافات ای جانور متعفن و ای کرمک عفن ای عاجز بی دست و پا ای بصد هزار احتیاج مبتلا تو کجا و تکبر کجا ای ایاز از پوستینت یاد آر شپشی خواب و آرام از تو میگیرد جستن موشی ترا از جا می جهاند لحظه گرسنگی از پایت در می آورد دو درم غذای زیادتی بادکندیده از حلقومت بیرون میفرستد بانگ حرکت زمین چون سپند از جا میجهی بسا باشد در شب تاریک از سایه خود میترسی و دیگر غیر اینها از آنچه من و تو میدانیم

دیگری را بکبر چه افتاده است **شعر** قد خم و موی سفید اشک دمادم بحی تو با این همه اگر عشق نبازی چه شود
پس در صدد معالجه این مرض برآی و بدانکه علاج آن مانند معالجه مرض عجب است چون کبر متضمن معنی عجب
نیز هست و از معالجات مخصوصه مرض کبر آنست که آدمی آیات و اخباری که در مذمت این صفت رسیده و بنظر
درآورد و آنچه در مدح و خوبی ضد آن که تواضع است وارد شده ملاحظه کند چنانچه خواهد آمد علاوه بر اینکه تأمل
کند که حکم به بهتری خود از دیگری غایت جهل و سفاهت است زیرا که میتواند که اخلاق کریمه در آن نیز باشد که آن
متکبر آگاه نباشد که مرتبه او در نزد خدا بالاتر و بیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت جرأت میکند که خود را بر
دیگری ترجیح دهد با وجود اینکه مناط امر خاتمه است و خاتمه کسی را بغیر از خدا نمیدانند با وجود اینکه همه کس آفریده یک مولی
و بنده یک درگاهند همه قطره از دریای جود و کرم خداوند مجید و پرتوی از اشعه خورشید پس لازم است بر هر کسی
که با حدی بنظر بد و عداوت ننگرد بلکه کل را بچشم خوبی و دوستی ملاحظه کند نه آنکه تو گوئی که کجا رواست که عالم پرهیزکار
نهایت ذلت و انکسار از برای فاسق شرابخوار بجا آورد و او را از خود بهتر بیند با اینکه او را آشکار بفسق و
فجور مشغول می بیند و بتقوی و ورع خود یقین دارد و نیز چرا جایز است که مرد متدین گمراه کافری یا فاسق
فاجر را دوست داشته باشد با آنکه خدا او را دشمن دارد و احادیث بر بغض فی الله و ترغیب دشمنی دشمن خدا متوا
تر است زیرا که گوئیم تواضع و فروتنی این نیست که نهایت ذلت و انکسار بعمل آورد و نه اینکه از برای خود هیچ
مزیتی بر غیر نبیند چه ممکن نیست که دانای بعلمی خود را در این علم برتر از جاهل بآن نبیند بلکه حقیقت تواضع آنست که
خود را فی الواقع بهتر و خوبتر و در نزد خدا مقرب تر نداند که مستحق برتریت بر دیگری بگردد و آثار تکبر را بظهور نرساند
زیرا که مناط امر خاتمه است و هیچکس بخاتمه دیگری عالم نمیتواند شد شاید که کافر هفتاد ساله با ایمان از
دنیا برود و عابد صد ساله خاتمه اش بخیر نباشد و بالجمله ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه برتری و کمال نیست
مگر بقرب خداوند سبحانه و سعادت در آخرت نه آنچه در دنیا ظاهر میشود از اعمال با آنچه از اهل دنیا بکمال
ببعضی نفی کبر و تواضع است از برای هر احدی و اما مقدمه بغض فی الله و دشمنی از برای خدا پس جواب آن
این است که هر کسی را باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خدا و آفریده او است و با جهتی که مذکور شد خود را
از آن بالاتر ندانست و اما دشمنی با او و غضب بر او بجهت کفر و فسق ضرر ندارد و منافاتی نیست میان خشم و
غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او بجهت معصیتی که از او صادر شده و میان بزرگی نکردن بر او زیرا که خشم
تو از برای خداست نه از برای خود و خدا ترا در هنگام ملاحظه معاصی امر بغضب فرموده است و تواضع و تکبر نکردن
بنسبت بخود است یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم ندانی بلکه ترس بر خود
بجهت گناهان پنهانی که از تو صادر شده بیش از ترس بر آن شخص باشد از این گناهی که از او ظاهر گشته پس لازم بغض
فی الله و غضب از برای او بر شخصی این نیست که بر او تکبر و برتری کنی و قدر و مرتبه خود را بالاتر از او دانی و این مانند
آنست که بزرگی را فرزندی و غلامی باشد و غلام را موکل بر فرزند خود نماید که او را ادب بیاموزد و چون
خلاف قاعده از او سر زند تادیبش کند و بزند پس آن غلام چنانچه خیرخواه و فرمان بردار باشد هر وقت
از آن فرزند آنچه لایق او نیست صادر شد باید بجهت اطاعت آقای خود بر آن فرزند غضب کند و او را

بزند

بزند اما چون فرزند آقای او است او را دوست داشته باشد و تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر
خود را در پیش آقا بالاتر از قدر آن فرزند نداند و بدانکه از برای مرض کبر معالجه عملی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود
تا صفت کبر زایل شود و آن این است که خود را بر ضد آن که تواضع است بدارد و خواهی نخواهی از برای خدا و
خلق شکستگی و فروتنی کند و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع ملکه او شود و ریشه
شجره کبر از مزرع دل او کنده شود **فصل** زنهار تا فریب نفس و شیطان را نخوری و خود را صاحب ملکه
تواضع و خالی از مرض کبر ندانی تا نیک مطمئن شوی و خود را در معرض آزمایش و امتحان درآوری زیرا که
بسیار میشود که آدمی ادعای خالی بودن از کبر را میکند بلکه خود نیز چنان گمان میکند و چون وقت امتحان میرسد
معلوم میشود که این مرض در خفایای نفس او مضمر است و فریب نفس اماره را خورده و خود را بی کبر پنداشته
و باینجهت از معالجه و مجاهده دست کشیده و از برای هر یک از کبر و تواضع علاماتی چند است که آدمی بآنها امتحان
و حالت نفس او از کبر و تواضع شناخته میشود علامت اول آنکه چون با اقران و امثال خود در مسئله از مسائل
گفتگو کنند اگر حق بزبان ایشان جاری شود و آنچه گوید مطابق واقع نباشد اگر اعتراف بآن کرد و اظهار
شکرگذاری ایشان نمود از آنکه او را بر حق آگاه ساخته و از غفلت برآوردند و اصلا بر او اعتراف و شکرگذاری
مشکل نبود پس این علامت تواضع است و اگر قبول حق از ایشان و اعتراف بر او گران باشد و اظهار بشاشت
و خرمی نتواند نمود معلوم است که تکبر دارد و باید بعد از تأمل در بدی عاقبت آن در خباثت نفس خود کند در صدد
معالجه برآید و خود را بر آنچه بر او گران است از قبول حق و اعتراف بآن و شکرگذاری حق گویان بدارد و مکرر اقرار
بعجز و قصور خود کند و بگوید حق دعا کند و او را آفرین و ستایش گوید تا این صفت از آن رفع شود و بسا باشد
که در خلوت مضایقه از قبول حق ندارد و لیکن در حضور مردم بر او گران باشد در این وقت کبر نخواهد داشت و لیکن مبتلا
بمرض ریا خواهد بود و باید آن را معالجه نماید بنوعی که در صفت ریا بیاید علامت دوم آنکه چون بمحافل و مجامع وارد شود
بر آن گران نباشد که امثال و اقران بر او مقدم نشینند و او فروتر از ایشان نشیند و مطلقا تفاوتی در حال او
نکند و همچنین در وقت راه رفتن مضایقه نداشته باشد و عقب همه راه رود و اگر چنین باشد صفت کبر ندارد و اگر بر او
گران باشد متکبر است و باید چاره خود کند و زیر دست امثال خود بنشیند و عقب ایشان راه رود تا از این مرض
خلاص گردد حضرت صادق ع فرمود که تواضع آنست که آدمی در مکانی که پست تر از جای او باشد بنشیند و بجای
که پایین تر از جای دیگر باشد راضی شود و بهر که ملاقات کند سلام کند و ترک مجادله نماید اگر چه حق با او باشد
و نخواهد که او را بر تقوی و پرهیزکاری مدح کنند و بعضی از متکبرین طالب صدر میخواهند امر را مشتبه کنند عذر
می آورند که مومن نباید خود را ذلیل کند و بعضی از متشبهان اهل علم متمسک میشوند که علم را نباید خوار کرد و این از
فریب شیطان لعین است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه در مجلس جمعی از امثال و اقران تو باشند چه ذلتی است
در زیر دست آنها نشستن و چه خواری از برای علم است سخن در کسانی است که آنها نیز مثل تو هستند یا نزدیک بتو
این عذر اگر مسموع باشد در جائی است که مومنی در مجمع اهل کفر باشد یا صاحب علمی در مجمع فساق و ظلمه حاضر شود
علاوه بر اینکه اگر عذر تو این است چرا اگر اتفاقا در جائی زیر دست نشستی متغیر الحال میشوی و مضطرب میگردی

در بیان اینکه [illegible] خود را بر تواضع [illegible]

بلکه گاه هست خودرا چون کسی تصور میکنی که عیبی از آن ظاهر شده یکبار از زیر دست نشستن ذلت ایمان و علم
هم میرسد هزار مسلمان و عالم را می بینی که انواع مذلت بایشان میرسد چنان متغیر نشوی که بیک گز زمین جابجایت
تفاوت کند و چنان میدانی که این حرمت ایمان و علم است نه چنین است بلکه این از شایبه شرک و جهلی است که
در باطن تست و بعضی از متکبرین هستند که چون وارد مجلسی شوند در صدر جائی نمی بینند در صف نعال می نشینند
با وجود اینکه میان صدر و صف نعال مکان خالی بسیار میباشد یا بعضی اراذل را میان خود و میان کسانی که در
صدر نشسته اند می نشانند که بفهمانند که اینجا که ما نشسته ایم نیز صدر است یا اینکه ما خود از صدر گذشته ایم و گاه هست
در زاویه که صدر قرار داده جا نیست زاویه دیگر مقابل آنرا در صف نعال رو بخود میکنند و می نشینند و بسا باشد
در راه رفتن چون میسر نشود که مقدم بر همه شوند اندکی خود را پس میکشند تا فاصله میان او و میان پیش افتادگان
حاصل شود و اینها همه نتیجه کبر و اثر خباثت نفس در طاعت شیطانست و این بیچارگان این اعمال را میکنند
بجهت عزت خود و نمیدانند که زیرکان بخباثت نفس ایشان بر میخورند و شعور تیزبینانند در عالم بیمعنی و قهقهند
از کار و بار هر کسی علامت سیم آنکه پیشی گرفتن در سلام کردن بر او گران نباشد پس اگر مضایقه داشته باشد
متکبر خواهد بود و عجب آنکه جمعی که خود را از جمله اهل علم میشمارند سواره در کوچه و بازار میگذرند و از پیادگان و دکان نشستگان
چشم سلام دارند و حال آنکه سزاوار آنست که ایستاده بر نشسته و سواره بر پیاده سلام کند قطع نظر از اینکه یکی از
سنن سنیه پیغمبر آخر الزمان را آلت تکبر خود قرار داده اند علامت چهارم آنکه چون فقیر بینوائی او را بدعوتی نماید
اجابت کند و بمهمانی او یا حاجتی دیگر که او را طلبیده برود و بجهت متمم رفقا و خویشان بکوچه و بازار آمد و شد نماید
اگر این بر او گران باشد تکبر دارد و هم چنین ضروریات خانه خود را از آب و هیمه و گوشت و سبزی و امثال اینها
از بازار خریده خود بردارد و بخانه آورد اگر بر او گران نباشد متواضع است و الا متکبر و اگر در خلوت مضایقه
نداشته باشد و در نظر مردم بر او گران باشد مبتلا بمرض ریا خواهد بود حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که برداشتن
چیزی و بخانه آوردن بجهت عیال از کمال مرد چیزی را کم نمیکند روزی آن سرور یکدرهم گوشت خریدند و بر گوشه ردای
مبارک گرفته بخانه می بردند بعضی از اصحاب عرض کرد که یا امیر المؤمنین بمن ده تا بیاورم فرمود صاحب عیال
سزاوارتر است که بردارد مرویست که حضرت امام جعفر صادق ع مردی از اهل مدینه را دید شرم کرد حضرت با او فرمود
که از برای عیالت خریده و برداشته بخدا قسم که اگر اهل مدینه نبودندی هر آینه دوست داشتم که من نیز از برای عیال
خود چیزی بخرم و بردارم و ظاهر آنست که چون در آن وقت از امثال آن بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبوده در
نظر مردم قبیح مینمود و موجب عیب کردن مردمان و غیبت نمودن و مذمت کردن ایشان میشد باین جهت آنحضرت
اجتناب میفرمودند و از اینجا استفاد میشود که چنانچه امری بحدی برسد که ارتکاب آن در عرف قبیح و باعث
این شود که مردم بغیبت کردن صاحب آن مشغول شوند ترک کردن آن بهتر است و این نسبت باشخاص و احوال
و عصرها مختلف میشود پس باید هر کس ملاحظه آنرا بکند و مناط آنست که تجنب از قباحت و مذمت رسد پس هان تا
فریب خود را نخوری و تکبر را باین واسطه مرتکب نشوی علامت پنجم آنکه بر او پوشیدن جامهای سبک و پست در
و کهنه و چرک گران نباشد و در بند پوشیدن لباس نفیس و بتحصیل جامه فاخر حریص نباشد و آنرا شرف د

داند

داند متکبر خواهد بود و حضرت پیغمبر ص فرمود که این است و جز این نیست که من بنده هستم که بر روی خاک می نشینم
و چیزی میخورم و جامه پشمینه میپوشم و شتر را می بندم و انگشتان خود را می لیسم و چون بنده مرا بخواند اجابت میکنم
پس هر که طریقه مرا ترک کند از من نیست و مرویست که سید انبیا پیراهنی را پوشیده بودند و در وقت وفات
آنحضرت بیرون کردند از پشم بود و دوازده وصله داشت که چند وصله آن از پوست گوسفند بود و سلمان را گفتند
که چرا جامه نو نمی پوشی گفت من بنده هستم هر وقت آزاد شوم خواهم پوشید و حضرت رسول ص فرمود که جامه کم
قیمت و پست پوشیدن از ایمانست سید اولیا در زمان خلافت ظاهریه جامه بسیار کهنه که بر آن پینه بسیار بود
پوشیده بود و بعضی اصحاب با او عتاب کرد حضرت فرمود در آن چند فایده است یکی آنکه مؤمنین اقتدا بمن
میکنند و چنین رفتار میکنند و دیگر آنکه دل را خاشع میکند و از کبر پاک میگرداند علامت ششم آنکه با کنیزان و غلامان
و خدمتکاران خود در یک سفره طعام خوردن و با ایشان همخوراکی کنند اگر بر او گران نباشد متواضع است
و الا متکبر شخصی از اهل بلخ روایت کند که با سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه السلام در سفر خراسان همراه
بودم روزی سفره حاضر کردند پس حضرت همه ملازمان خود را از غلامان سیاه و غیره بر سفره جمع کردند
من عرض کردم فدای تو شوم اگر سفره جدائی از برای ایشان قرار دهی بهتر است فرمودند ساکت باش بدرستیکه
خدای همه یکی و دین همه یکی و مادر و پدر یکی است و جزای هر کس را بقدر عمل او میدهند و مخفی نماند که امتحانات
و آزمایشهای کبر و تواضع منحصر باینها نیست بلکه اعمال و آثاری دیگر نیز بسیار است مانند اینکه خواهد کسی در پیش او
بایستد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که هر که خواهد مردی از اهل آتش را ببیند نگاه کند بمردی که نشسته باشد
و در برابر او طایفه ایستاده باشند بعضی از صحابه نقل کرده است که احدی در نزد اصحاب پیغمبر از آن سرور عزیزتر و محترم
تر نبود و چون نشسته بودند و حضرت وارد میشد بجهت او از جای خود بر نمیخواستند چون میدانستند که آنحضرت
از آن کراهت دارد و از جمله علامات کبر آنکه تنها در کوچه و بازار نرود و خواهد دیگری همراه او باشد و بعضی متکبرین
هستند که چون کسی را نیابند سواره راه روند مرویست که هر که کسی در عقب او راه رود مادامی که چنین است دوری
او از خدا زیاد میشود و حضرت پیغمبر ص بعضی اوقات با اصحاب میرفتند و اصحاب را پیش می انداختند و خود
میان ایشان راه میرفتند و از جمله علامات آنکه از زیارت کردن بعضی اشخاص مضایقه کند اگر چه در زیارت آنها
فایده از برای او باشد و مضایقه کند از همنشینی فقرا و مریضان و آزارداران مرویست که مردی که آبله بر آورده
بود و آبله آن چرک برداشته و پوست آن رفته بود بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد در وقتی که آنحضرت
با اصحاب بچیز خوردن مشغول بودند آن شخص پهلوی هر که نشست از پیش او برخاست حضرت رسول او را پهلوی خود
نشانیدند و با او چیزی خوردند روزی آنحضرت با اصحاب چیزی میخوردند مردی که ناخوشی مزمنی داشت و مردم از آن
متنفر بودند وارد شد حضرت او را بر زانوی خود نشانیده و فرمود چیزی بخور و علامات دیگر از برای کبر بسیار است که
کبر بآن شناخته میشود و طریقه و رفتار سید انبیا جامع جمیع علامات تواضع و خالی از همه شوایب کبر بود پس
سزاوار است او را آنکه اقتدا باو نماید ابو سعید خدری که از اصحاب حضرت پیغمبر ص بود روایت کرده است که آنحضرت
خود علف بشتر میداد و شتر را می بست و خانه را میروفت و گوسفند میدوشید و نعلین خود را پینه میکرد و جامه

در بیان تواضع

خود وصله مینمود و با خدمتکاران چیز میخورد و چون خادم از دست آسیا کشیدن خسته شدی حضرت خود
میکشید و از بازار چیزی میخرید و بدست یا بگوشه جامهٔ خود میگرفت و بخانه می آورد و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ و
سیاه و سفید و آزاد و بنده از نماز کنندگان ابتدا بسلام میکرد جامهٔ خانه و بیرون او یکی بود و هر که او را میخواند
اجابت میکرد و پیوسته ژولیده و غبارآلوده بود با آنچه او را دعوت میکردند حقیر نمی شمرد و اگر چه هیچ بجز خرمائی
پوسیده نبود و صبح از برای شام چیزی نگاه نمیداشت و شام از برای صبح چیزی ذخیره نمیکرد و سهل مؤنت بود و
خوش خلق و کریم الطبع گشاده رو با مردمان نیکو معاشرت کردی تبسم کنان بودی بی خنده اندوهناک بود
بی عبوس در امر دین محکم و شدید بودی بی سختی و درشتی با مردمان بتواضع و فروتنی بودی بی مذلت و خواری بخشنده
بودی بی اسراف مهربان بجمیع خویشان و اقارب قریب بود بجمیع مسلمانان و اهل ذمه دل او رقیق بود و پیوسته
سر بپیش افکنده بود و هرگز اینقدر چیز نخورد که تخمه شود و هیچ وقت دست طمع بچیزی دراز نکرد و فصل مذکور شد
که ضد صفت کبر تواضع است و آن عبارتست از شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و لازم
آن کردار و گفتاری چند است که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و مداومت بر آنها قوی معالجه ایست
از برای مرض کبر و این از شرایف صفات و ملکاتست و اخبار در فضیلت آن بی نهایتست حضرت پیغمبر فرمودند
که هیچکس تواضع نکرد مگر اینکه خدا او را بلند کرد و اند شعر ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی
کن چو خاک تواضع سر رفعت افرازدت تکبر بخاک اندر اندازدت بعزت هر آنکو فروتر نشست بخواری نیفتد
ز بالا به پست بگردن فتد سرکش تندخوی بلندیت باید بلندی مجو مرویست که خداوند عالم بموسی ع وحی کرد
که من قبول میکنم نماز کسی را که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل خود خوف مرا
جای دهد و روز را بذکر من بپایان رساند و بجهت من خود را از خواهشهای نفس باز دارد روزی حضرت پیغمبر
باصحاب خود فرمود که چرا من حلاوت عبادت را در شما نمی بینم عرض کردند که چیست حلاوت عبادت
فرمود تواضع و از آنحضرت مرویست که چهار چیز است که خدا کرامت نمیکند مگر بکسی که خدا او را دوست داشته
باشد یکی حمیت و خاموشی و آن اول عبادتست دوم توکل بر خدا سیم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از
آنجناب مرویست که هر که فروتنی کند از برای خدا خدا او را بر میدارد و هر که تکبر کند خدا او را می افکند و هر که قناعت
کند خدا او را روزی میدهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم میکرداند و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست
میدارد و هر که بسیار یاد خدا کند خدا در بهشت او را در سایهٔ خود جای دهد عیسی بن مریم گفته است که خوشا بحال
تواضع کنندگان در دنیا که ایشان در روز قیامت بر منبرها خواهند بود و خداوند عالم بداود ع وحی فرستاد
که همچنانکه نزدیکترین مردم بخدا متواضعانند همچنین دورترین مردم از خدا متکبرانند مرویست که سلیمان
پیغمبر ع هر صبح بر بزرگان اغنیا و اشراف میگذشت تا می آمد بنزد مساکین پس با ایشان می نشست و میگفت
مسکینی ام با مساکین نشسته و مرویست که پدر و پسری از مؤمنین بر حضرت امیرالمؤمنین ع وارد شدند حضرت
برخواست و ایشانرا اکرام کرد و بر صدر مجلس نشانید و خود برابر ایشان نشست پس فرمود طعامی آوردند
خوردند قبر آفتابه و طشتی آورد تا دست ایشانرا بشوید حضرت از جای برجست و آفتابه را گرفت که دست آنمرد را

بشوید

بشوید آن مرد خود را بر خاک مالید و عرض کرد یا امیرالمؤمنین من چگونه راضی شوم که خدا مرا ببیند و تو آب بدست
من ریزی حضرت فرمود بنشین و دست بشوی خدا ترا و برادری از ترا می بیند که هیچ فرقی ندارید و برادرت
میخواهد بجهت خدمت تو در بهشت ده برابر همهٔ اهل دنیا با و کرامت شود پس آنمرد نشست پس حضرت فرمود
قسم میدهم ترا بحق عظیمی که من بر تو دارم که مطمئن دست خود را بشوی همچنانکه اگر قنبر آب بدست تو میریخت پس
حضرت دست او را شست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که تواضع اصل هر شرف و بزرگی
نفسی و مرتبه بلندیست و اگر تواضع زبانی بود که مردم میفهمیدند از حقایق عاقبتهای پنهان خبر میداد و تواضع آنست
که از برای خدا و در راه خدا باشد ما سوای این مکر است و هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را شرف و بزرگی
میدهد بر بسیاری از بندگانش و از برای اهل تواضع سیمائیست که ملائکه آسمانها و دانایان اهل زمین ایشانرا
می شناسند و از برای خدا هیچ عبادتی نیست که آنرا بپسندد و قبول کند مگر اینکه در آن تواضع است و نمی شناسد
آنچه در حقیقت تواضع است مگر بندگان مقربی که بوحدانیت خدا رسیده اند خدای تعالی میفرماید که بندگان خدا
کسانی هستند که بر روی زمین با تواضع راه میروند و خداوند عز و جل بهترین اهل خود را بتواضع امر فرموده و گفت
وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و تواضع مزرعه خضوع و خشوع و خشیت و حیاست و شرف تام
حقیقی سالم نمیماند مگر از برای کسی که متواضع باشد در نزد خدا و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که هر که
تواضع کند در دنیا از برای برادران مؤمن خود پس او در نزد خدا از جملهٔ صدیقانست حقا که از شیعیان
علی بن ابیطالب است فائده سابق بر این مذکور شد که هر صفت فضیلتی در وسط است و دو طرف افراط و
تفریط آن مهلک و مذموم است پس صفت تواضع حد وسط است و طرف افراط آن صفت کبر است که مذکور شد
و طرف تفریط آن ذلت و پستی است پس همچنانکه کبر مذموم است همچنین خوار و ذلیل کردن خود مذموم و مهلک زیرا
که از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند پس اگر عالمی مطاع کفش دوزی برادر او شود آن عالم از
جای خود برخیزد و او را در مکان خود بنشاند و درس و تعلیم را بجهت حرمت او ترک کند و چون برخیزد تا
در خانه عقب او برود خود را خوار و ذلیل کرده است و از طریقهٔ مستقیمه تجاوز نموده است و طریقهٔ محموده و نه
آنست که بطریقی که مذکور شد تواضع کند از برای امثال و اقران خود و کسانیکه مرتبهٔ ایشان نزدیک باو است
و اما تواضع عالم از برای بازاری آنست که با او بشاشت کند و نیک سخن گوید و بطریق مهربانی با او تکلم کند و
دعوت او را اجابت کند و در قضای حاجت او سعی کند و خود را از او بهتر نداند بجهت خطر خاتمه و امثال اینها
و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از مدح و تواضع و فروتنی نسبت بکسانیست که متکبر نباشند اما کسی که متکبر باشد بهتر
آنست که تواضع او را نکنند زیرا که فروتنی و ذلت از برای کسی که متکبر باشد موجب پستی و مذلت خود است
و باعث گمراهی آن متکبر و زیادتی تکبر او میشود و باشد که اگر مردم تواضع او را نکنند و برای تکبر کنند متنبه
شود و تکبر را ترک کند و از این جهت است که حضرت رسول ص فرمود که هر گاه متواضعین امت مرا ببینید از
برای ایشان تواضع کنید و هر گاه متکبرین را ببینید برای ایشان تکبر کنید بدرستیکه این باعث مذلت
و حقارت ایشان می شود صفت شانزدهم افتخار و آن مباهات کردنست بزبان بواسطه

در بیان فخر و مباهات

در بیان بغی

در بیان خود ستائی

چیزی که آنرا کمال خود توهم نموده باشد وفی الحقیقه این نیز بعضی از اقسام تکبر است بسوی آنچه دلالت بر مذمت
تکبر میکند دلالت بر مذمت آن نیز میکند و آنچه بآن علاج تکبر میشود علاج آن نیز میشود و آن نیز مانند تکبر ناشی از محض
جهل و سفاهت است حضرت سید الساجدین فرموده است عجب از متکبر افتخار کننده که دیروز نطفه بود و فردا
مرداری خواهد بود و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در روز فتح مکه حضرت رسالت پناهی بر
بالای منبر آمد و فرمود ایمردمان بدرستیکه خدایتعالی نخوت جاهلیت و تفاخر کردن بپدران را از شما برداشت
آگاه باشید که شما همه از آدم هستید و آدم از خاک است بدرستیکه بندگان خدا بنده ایست که تقوی از شعار
خود ساز د منقولست که روزی کفار قریش تفاخر بر یکدیگر میکردند و سلمان در آنجا حاضر بود گفت اما من
خلق شده ام از نطفه نجس بعد از گندیده خواهم شد پس بنزد میزان اعمال خواهم رفت اگر ترازوی عملم سنگین باشد
من کریم خواهم بود و اگر سبک باشد لئیم خواهم بود و ضد این صفت آنست که بزبان و قول خود را حقیر شماری
و دیگرانرا بر خود ترجیح دهی صفت هفدهم بغی است که عبارتست از گردنکشی و سرکشی از فرمان کسی
که اطاعت او لازم است و این بدترین انواع کبر است زیرا که اطاعت نکردن کسی که اطاعت او لازم است
چون پیغمبران و اوصیای ایشان منجر بکفر میشود و بیشتر طوایف کفار باینجهة بر کفر باقی ماندند و هلاک شدند چون
یهود و نصاری و کفار قریش و غیر ایشان و غالب آنست که ظلم و تعدی بر مسلمین و مقهور کردن ایشان و
امثال آن بسبب این صفت میشود و شکی نیست که اینها همه از مهلکات عظیمه هستند و از اینجهت حضرت پیغمبر فرمود
که عقوبت بغی زودتر از عقوبت هر بدی دیگر بادمی میرسد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که ایمردمان
بدرستیکه بغی میکشد اصحاب خود را باتش و اول کسی که بر خدا بغی و گردنکشی کرد عناق دختر آدم بود و مکان
نشستن او یکجریب در یکجریب بود و از برای او بیست انگشت بود که هر انگشتی دو ناخن داشت مانند دو غربال
پس خدا بر او مسلط کرد شیری را که بقدر فیل بود و گرگی که بقدر شتر بود و بازی که بقدر استر بود و او را کشتند
و بتحقیق که خدا جباران را کشت در حالتی که در بهترین حالات ایشان بودند و در نهایت امن و آرام قرار داشتند
و علاج این صفت آنست که بدی آنرا ملاحظه کند و آنچه در مدح ضد آن که تسلیم و انقیاد است از برای کسانی که اطاعتشان
واجب است رسیده مطالعه نماید و آیات و اخبار را که در وجوب اطاعت خدا و پیغمبر و ائمه و اولوالامر و غیر
ایشان از علما و فقهائی که در زمان غیبت امام نایبان او یند متذکر شود و خود را خواهی نخواهی اطاعت
آنانی که اطاعتشان واجب است بدارد و از برای ایشان قولا و فعلا خضوع و خشوع کند تا ملکه او گردد
صفت هجدهم ترکیه نفس و خودستائی است و آن عبارت از این است که آدمی در مقام اثبات کمال
و نفی نقص از خود برآید و این از نتایج عجب است و قبح او ظاهر و بین است زیرا که هر که حقیقت خود را شناخت
و بقصور و نقصانی که لازم ذات انسانست برخورد دیگر زبان بمدح خود نمیگشاید علاوه بر اینکه این امریست در
نظر همه مردم قبیح و هر که خودستائی نماید در نظرها بیوقع و بی مقدار و پست و بی اعتبار میگردد و از اینجهت
امیر مومنان فرمود که تزکیة المرء لنفسه قبیحة ستایش مرد خود را قبیح است و آنچه گذشت در بیان حقارت
ایشان و پستی آن کافیست از برای بیان قبح خودستائی پس سزاوار از برای هر کس آنست که از این صفت

قبیحه کناره

در بیان عصبیت

در بیان کتمان حق

در بیان انصاف

قبیحه کناره کند و هر سخنی خواهد بگوید در آن تامل کند که متضمن خودستائی نباشد بچشم کسان در نیاید کسی که از
خود بزرگی نماید بسی نکو تا بگویند شکرت هزار چو خود گفتی از کس توقع مدار تو اگر شوی پیش مردم عزیز
که مر خویشتن را نگیری بچیز صفت نوزدهم عصبیت است و آن عبارتست از سعی نمودن در حمایت
خود یا چیزی که بخود نسبت دارد از دین و مال و قبیله و عشیره و اهل شهر یا اهل صنعت خود و امثال اینها بقول
یا فعل و این بر دو قسم است زیرا که آنرا که حمایت میکند و سعی در دفع بدی از آن میکند اگر چیزیست که حفظ و حمایت
آن لازم است و در حمایت کردن از حق تجاوز نمیکند و انصاف را از دست نمیدهد و این قسم ممدوح و پسندیده
و از صفات فاضله است و آنرا غیرت گویند چنانکه گذشت و اگر چیزیرا که حمایت میکند چیزی که حمایت آن شرعا
مستحسن نیست یا در حمایت از حق و انصاف تجاوز میکند و بباطل داخل میشود و آن قسم عصبیت مذموم است و
از رذایل صفات متعلقه بقوه غضبیه است و باین اشاره فرمودند حضرت سید الساجدین چون از عصبیت
از او پرسیدند پس گفت عصبیتی که صاحب آن گناهکار است آنست که آدمی بدان قبیله خود را دوست
داشته باشد ولیکن آنست که آدمی اعانت بکند قبیله خود را بر ظلم و عصبیت را که در اخبار و احادیث اطلاق
این قسم را مذموم میخواهند و آن از صفات مهلکه و آدمی را بشقاوت ابد گرفتار میکند حضرت رسول ص
فرمودند که هر که تعصب بکشد یا تعصب از برای او بکشند رشته اسلام از گردن او جدا میشود و فرمود
که هر که بقدر حبه خردلی عصبیت در دل او باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت برخواهد انگیخت و از
حضرت سید الساجدین ع مرویست که هیچ حمیتی داخل بهشت نمیشود مگر حمیت حمزة بن عبد المطلب و در
آنوقت که مشرکین بچه دان شتر را در حالت سجود معبود بر سر همایون سید کاینات افکندند غضب
و حمیت حمزه را بر آن داشت که دین اسلام را قبول کرد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که فرشتگان چنان
پنداشتند که ابلیس از ایشانست و خدای دانست که از ایشان نیست پس حمیت و غضب ابلیس را بر آن داشت
که حقیقت خود را ظاهر کرد و گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک صفت بیستم کتمان حق و پوشیدن
آن و منحرف شدن از آن و باعث این یا عصبیت است یا جبن و گاه باشد که سبب آن طمع باشد و در اینصورت
هم باز منشأ آن ضعف نفس و خمود قوه غضبیه است پس بهر حال این صفت از رذایل متعلق بقوه غضبیه است یا از
جانب افراط یا از طرف تفریط و در ضمن این صفت چند صفات خبیثه بسیار است چون میل بیکطرف در
حکم میان مردمان و کتمان شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق اهل باطل را نمودن و تکذیب حق را
کردن و غیر اینها و هلاکت آدمی بسبب هر یک از اینها ظاهر و روشن و از بیان مستغنی است و بر حرمت
هر یک اجماع امت منعقد و آیات و اخبار بر مذمت آنها متعدد است پس بر هر یک از اهل اسلام محافظت
خود از آنها لازم و اجتناب از آنها متحتم است و کسی که بیکی از اینها مبتلا باشد باید متذکر سوء عاقبت آن شود
و فواید ضد آنرا که انصاف و استقامت بر حق است ملاحظه نماید و خود را بر آن بدارد و مواظبت بر
انصاف را مراعات نماید و در جمیع احوال متوجه خود باشد تا خلاف آن از او سر نزند تا از عصبیت و کتمان
حق خلاص گردد و ملکه انصاف از برای او حاصل شود فصل ضد عصبیت و کتمان حق او انصاف

وایستادن بر حقیت و این دو از صفات کمالیه و صاحب آنها در دنیا و آخرت عزیز و محترم و در نزد خالق و خلق
مقبول و مکرم است حضرت پیغمبر صلعم فرمودند که ایمان بنده کامل نیست تا در او سه خصلت باشد انفاق در راه
خدا با وجود تنگ دستی و انصاف دادن از خود و سلام کردن و فرمود که سید و آقای جمیع اعمال انصاف
دادن از خود است و فرمود که هر که مواسات کند فقیر را در مال خود و انصاف بدهد مردمان را پس حقا که آن
مؤمن است و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هر که انصاف بدهد و آنچه حق است بگوید خدا
زیاد نکند از برای او مگر عزت را و همین حدیث کافی است از برای کسانی که از راه بعضی توهمات فاسده چشم
از حق میپوشند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که خبر دهم شمارا از اشد چیزهائی که خدا بر خلقش واجب
کرده است پس سه چیز را ذکر کردند و اول آنها انصاف بود و فرمود که هر که انصاف بدهد مردم را از خود می‌پسندد
او را که از برای دیگران حکم باشد و نیز فرمود که هرگز دو نفر در امری نزاع نکردند که یکی از آنها انصاف بدهد از
برای آن دیگری و قبول نکند مگر اینکه آن دیگری مغلوب میگردد و فرمود از برای خدا بهشتی است که داخل
آن نمیشود مگر سه نفر و یکی از آنها کسی است که در حق خود حکم بحق نماید صفت بیست یکم قساوت قلب
و سخت دلی است و آن حالتی است که آدمی بسبب آن از آلامی که بدیگران میرسد و بمصایبی که بایشان رو میدهد متأثر
نمیگردد و شکی نیست که منشأ این صفت غلبه سبعیت است و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذا کردن و بفریاد
مظلومان نرسیدن و دستگیری فقرا و محتاجین را نکردن از این صفت ناشی میشود و ضد این صفت رقت قلب و رحیم
دل بودنست و بر او آثار حسنه و صفات قدسیه مترتب میگردد و از این جهت اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده
است از حضرت پیغمبر مرویست که خدایتعالی فرمود که نیکی را از مهربانان از بندگان من بطلبید و در پناه ایشان
زندگانی کنید بدرستیکه من رحمت خود را در ایشان قرار داده‌ام و اخبار و احادیث در مذمت قساوت
قلب و مدح رقت آن بیشمار و مستغنی از شرح و اظهار و علاج این صفت و ازاله قساوت و کسب رحمت در نهایت
صعوبت است زیرا که قساوت صفتی است راسخه در نفس که ترک آن بآسانی میسر نگردد و کسی که بآن مبتلا باشد باید
بتدریج خود را از اعمالی که نتیجه قساوت است نگاه دارد و مواظبت بر آنچه آثار رحیم دلی و رقت قلبیه است نماید تا
نفس مستعد آن گردد که از مبدء فیاض افاضه صفت رقت شده ضد آنرا که قساوتست برطرف سازد

بیان در قساوت و سخت دلی است

مقام چهارم در بیان آنچه متعلق است بقوه شهویه از رذایل صفات و کیفیت معالجه آنها و فضایل
ملکات و طریق تحصیل آنها و دانستی که حد اعتدال این قوه صفت عفت است که منشأ جمیع صفات کمالیه متعلقه
باین قوه است و دو طرف افراط و تفریط آن یکی شره است و دیگری خمود و اینها جنس جمیع رذایل متعلق باین
قوه و منشأ و مصدر همه آنها هستند و ما اول بیان این دو جنس و ضد اینها را که عفت میکنیم و بعد از آن بشرح صفاتی
که در ضمن آنها مندرجند می‌پردازیم پس در این مقام دو مطلب است مطلب اول در بیان دو جنس
صفات جنسیه متعلق بقوه شهویه و ضد آنها و در آن سه فصل است فصل در بیان شره که طرف افراط
قوه شهویه است و آن عبارتست از متابعت کردن آدمی قوه شهویه خود را در هر چیزی که میل بآن میکند و آدمی را
بآن میخواند از شهوت شکم و فرج و حرص مال و جاه و زینت و امثال اینها و بسیاری از علمای اخلاق

در بیان رذایل و فضایل متعلقه بقوه شهویه

بیان در شره است

تخصیص داده اند

داده اند آنرا بمتابعت شهوت شکم و فرج و حرص بر اکل و جماع و تفسیر اول اگرچه با منشائیت این صفت از برای جمیع
رذایلی که در طرف افراط قوه شهویه است انسب است و لیکن چون اکثر در مقام بیان آن اکتفا بمعنی دویم
کرده اند ما نیز باین طریق بیان میکنیم و میگوئیم که شکی نیست که این صفت اعظم مهلکات بنی آدم است و از اینجهت
سید کائنات فرمود که هر که از شر شکم و زبان و فرج خود محفوظ باشد از همه بدیها محفوظ است و فرمود که
وای بر امت من از حلقوم و فرجشان و نیز فرمودند که بیشتر چیزی که امت من بواسطه آن داخل جهنم خواهد شد
شکم و فرج است و مخفی نماند که همچنانکه آنسرور خبر داده هلاکت اکثر مردمان بواسطه این دو چیز است اول شکم پرستی
و حرص بر اکل و شرب باشد از صفات بهایم است و از اینجهت حضرت پیغمبر فرمود که فرزند آدم هیچ ظرفی را
پر نکرد که بدتر از شکمش باشد و کافیست از برای آدمی زاد چند لقمه که او را زنده بدارد و اگر باین اکتفا نکند و بیشتر
بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار بدهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن و فرمود که نمیرانید دلهای
خود را ببسیار خوردن و آشامیدن بدرستیکه دل مانند زرع است که چون بسیار آب داده میشود می‌میرد
و نیز فرمود که بهترین شما در نزد خدا از حیثیت منزله و مرتبه کسانی هستند که بیشتر گرسنگی میخورند و تفکر می‌کنند
در احوال خود و صنایع آفریدگار و دشمن‌ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که بسیار میخوابند و بسیار میخورند
بسیار می‌آشامند و فرمود که دشمن‌ترین مردمان در نزد خدا آنکسانند که آنقدر میخورند که تخمه میشوند و شکمهای
ایشان مملو میگردد و هیچ بنده از خوراکی که خواهش دارد نمیگذرد مگر اینکه درجه در بهشت از برای او حاصل
میشود و از آنحضرت مرویست که بد دشمنی است از برای دین دل جبان و شکم پرخوار و نعوظ بسیار و نیز
مرویست از آنجناب که اسرار ملکوت سموات داخل نمیشود دل کسی را که شکمش پر باشد و در توراة مکتوبست
که خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت بر غفلت و پرخواری میکند لقمان به پسر خود گفت که ای فرزند
چون معده پر شود قوه فکر میخوابد و حکمت و دانائی لال میشود و اعضا و جوارح از عبادت باز می‌ایستند
و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هرگاه شکم سیر شد طغیان میکند و اقرب وقتی بنده را بسوی خدا
وقتی است که شکم او سبک باشد و دشمن‌تر حالتی از برای بنده در نزد خدا حالتی است که شکم او ممتلی باشد
و نیز از آنحضرت مرویست که فرزند آدم را چاره نیست از خوراکی که او را بپای دارد پس هر وقت که یکی از شما
چیزی بخورد ثلث شکم را از برای طعام قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس و خود را فربه نسازید مانند
خوکهائی که کفار از برای ذبح کردن فربه می‌سازند بدن را فربه می‌سازی و روح را لاغر میکنی شعر تهی میرود
عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری و فرمود که ضرر هیچ چیز از برای دل مؤمن بیشتر از بسیار
خوردن نیست و پرخوردن باعث دو چیز میشود یکی قساوت قلب و دیگری هیجان شهوت و گرسنگی
نان خورش مؤمنست و غذای روح است و طعام دلست و صحت بدنست و شکی در این نیست که بیشتر
امراض و بیماریها از شکم پرستی و پرخوری هم میرسد صادق آل محمد ص فرمود که هر دردی و مرضی از تخمه
حاصل میشود مگر تب با وجود سیری چیز خوردن باعث پیسی میگردد شعر ز کم خوردن کسی را تب نگیرد
ز پرخوردن بروزی صد بمیرد آری شکم باعث همه ناخوشیها و آفات و سرچشمه شهوات است زیرا که

از بسیار خوردن شهوت فرج بحرکت می آید و مشتبق شده میکند و آدمی خواهش تعهد زنان مینماید و از تعدد زنها
کثرت عیال و اولاد حاصل میشود و آدمی مقید بزنجیر علایق میگردد و بحلال و حرام می افتد و بسبب آنها میل
بمال و جاه میکند تا توسعه در خوراک ازواجات او حاصل شود و شعب این انواع حسد و حقد و عداوت وریا
و تفاخر و عجب و کبر پیدا می شود و تمامی اینها ثمره پیروی معده و اهمال امر آنست بی شعر شکم بند دوست
است و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای و اگر بنده نفس خود را بگرسنگی ذلیل سازد و راه شیطان
را مسدود و بدنیا فرو نیرود و کار او بهلاکت نمی انجامد و از اینجهت اخبار بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده
و از سید المرسلین و ائمه دین تحریص و ترغیب بآن رسیده حضرت پیغمبر صلعم فرمود که جهاد کنید بانفسهای خود
بگرسنگی و تشنگی پس بدرستیکه اجر و ثواب آن مثل اجر کسی است که در راه خدا جهاد کند و عملی در نزد خدا
محبوب تر از گرسنگی و تشنگی نیست و فرمود که بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک او و خنده او و راضی
باشد از لباس بآنچه عورت او بپوشاند و فرمود که کم چیزی خوردن عبادتست و خدا مباهات و فخر میکند
بملائکه بکسی که خوراک او در دنیا کم باشد و میفرماید که نگاه کنید به بنده من که او را در دنیا مبتلا کردم بغذا و
آب و آنها را بجهت من ترک کرده شاهد باشید ای ملائکه من که از هیچ خوردنی بجهت من نگذرد مگر اینکه درجه
در بهشت باو عوض میدهم و فرمود که نزدیک ترین مردم بخدا در روز قیامت کسی است که بسیار گرسنگی
و تشنگی خورد و اندوه او در دنیا بسیار باشد عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام فرمود که گرسنگی دهید جگرهای
خود را و برهنه و عریان دارید بدنهای خود را که شاید باینجهت دلهای شما خدا را به بیند جان برادر تامل کن در
طریقه خلاصه موجودات و سید کائنات علیه افضل الصلوات بعضی از زوجات آنحضرت گفت که حضرت
رسول الله هرگز سیر نشد و بسا بود که از بس آنحضرت را گرسنه میدیدم دل من براو میسوخت و گریه میکردم و دست
خود را بر شکم مبارکش میکشیدم و بآن سید عرض میکردم که جانم فدای تو باد هرگاه از دنیا اینقدر تناول نمائی که
قوت تو باشد و ترا از گرسنگی باز دارد چه ضرر خواهد داشت آنحضرت فرمود برادران من از پیغمبران اولو العزم صبر نمودند
بر حالتی که اشد از این بود پس براینحال گذشتند و از دنیا رفتند و به پروردگار خود وارد شدند پس خدا اکرام نمود
ایشانرا و بزرگ کرد ثواب ایشانرا پس من خود را می بینم که شرم دارم اگر برفاهیت بگذرانم که مرتبه من از ایشان
پست تر باشد پس اینکه صبر کنم چند روزکی در نزد من محبوب تر است که نصیب و بهره من فردا در آخرت کم بوده
باشد و هیچ چیز در نزد من محبوب تر از این نیست که برادران و دوستان خود ملحق شوم و با ایشان بسر برد است
که روزی حضرت فاطمه علیها السلام کرده نانی از برای پدر بزرگوار خود آورد حضرت فرمود چه چیز است عرض کرد
قرص نانی است که خود آنرا پختم و بی من گوارا نبود بی شما تناول کنم حضرت گفت بخدا قسم که این اول طعامیست
که از سه روز تا بحال بدهان پدرت نرسیده و مخفی نماند که از برای گرسنگی ثمرات بسیار و فواید بیشمار است
دل را نورانی و روشن میگرداند و آنرا صفائی و رقتی می بخشد و ذهن را تند میکند و آدمی بواسطه آن
بلذت مناجات پروردگار میرسد و از ذکر و عبادت مبتهج و شادان میشود و ترحم بر ارباب فقر و فاقه
می آورد و گرسنگی روز قیامت را متذکر گردد و شکستگی نفس در او ظاهر میشود و مواظبت بر عبادت

وطاعت سهل و آسان میگردد و شهوت معصیت میکند و خواب را که باعث تضییع روزگار و عمر و موجب کلال
طبع و فوات نماز شب است کم میکند و آدمی را خفیف المؤنت و سبکبار میگرداند و بآن جهت فارغ البال
و متمکن از تهیه اسباب سفر قیامت میشود و بدن را صحیح و امراض را دفع میکند و کم امریست که فایده آن مقابل
با فائده گرسنگی باشد پس بر صاحبان سیره و شکم پرستان لازم است که در صدد علاج خود برآیند و آیات
و اخباری که در مذمت پرخواری و فواید گرسنگی رسیده ملاحظه کنند و طریقه انبیا و مرسلین و ائمه دین و
اکابر علما و عاظم عرفا تتبع کنند تا به بینند که هرکس بجائی رسیده و مرتبه از برای او حاصل شده بی زحمت
گرسنگی نبوده و ملاحظه کنند که خلاصی از چنگ شهوات و مهلکات خبیثه بدون تحمل آن میسر نگردد و پستی
ماکولات و مادهٔ آنها را بنظر درآورد و به بیند که آیا شرکت و مشابهت با ملائکه سموات بهتر است یا مشارکت با
بهایم و حیوانات زیرا که پرخوردن شیوه چارپایانست که بغیر از شکم چیزی ندانند چون انسان نداند بجز خورد و
خواب که دهش فضیلت بود بر دواب و تامل کند در مفاسدی که بر شکم پرستی مترتب میگردد از ذلت و
مهانت و حمق و بلادت و حدوث انواع مرض و یاد آورد ندارز و زشکی و نیافتن و به بیند چه فضیلت است در
اینکه هر لحظه شکم را پر کند و در بیت الخلا تردد نموده آنرا خالی نماید و باز پر سازد شب و روز خود را که باید تحصیل سعادت
جاوید است باین صرف کند بر و اندر و فی بدست آر پاک شکم پر نخواهد الا بخاک شور شکم دم بدم تافتن
مصیبت بود روز نایافتن و چون در آنچه مذکور شد تامل کند خود را از افراط در اکل و مشارکت ستوران
باز دارد تا باین معتاد شوند و اما دویم که پیروی شهوت فرج و حرص بر مجامعت باشد پس شکی نیست که
خود فی نفسه امریست قبیح و منکر و در نظر ارباب عقول مستهجن و مستنکر عقل که کار فرمای مملکت بدنست
بواسطه آن مقهور و منکوب و قوه عاقله که مخدوم قوی و حواس است خادم و مغلوب میگردد تا کار بجائی
میرسد که همت انسان بر تمتع در جواری و نقصان مقصور و از سلوک طریق آخرت مهجور میشود بلکه بسا باشد
که قوه شهویه چنان غلبه نماید که قوت دین مضمحل و خوف خدا از دل زایل شود و آدمی را بارتکاب فواحش
بدارد و اگر کسی را قوه واهمه غالب باشد این شهوت امرد او را بعشق بهیمی منجر میسازد و آن ناخوشی است که عارض
دلهای بیکار که از محبت خداوند کار خالی و از همت عالی بری باشند میشود و بر کسی که دشمن خود نباشد لازم است
که خود را از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن باشد محافظت نماید و احتراز کند زیرا که بعد از هیجان قوه شهویه
نگاه داشتن آن صعوبتی دارد و این اختصاص بشهوت ندارد بلکه محبت هر امر باطلی از جاه و مال و اهل و عیال
و غیر اینها چنین است پس اگر آدمی ابتدا در آنها فکر نکند و ملتفت مبادی آنها نشود دفع آنها در نهایت سهولت
و آسانی میشود و اگر پیش آنرا نگرفت و داخل در آنها شد دیگر نگاه داشتن خود امریست بسیار مشکل و مثال آن
مانند کسی است که عنان مرکبی را در دست داشته باشد و آن مرکب خواهد بود داخل مکانی شود ابتدا در نهایت
سهولت میتواند عنانرا گرفته مانع آن شود اما کسی که ابتدا خود را محافظت ننمود چون کسی است که مرکب را رها کند
تا داخل جائی شود و بعد دم او را گرفته خواهد از عقب بیرون کشد ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا در اول
بادنک التفاتی ممانعت میسر گردد و در آخر بصد جان کندن دست ندهد پس کسی که طالب نجات خود باشد

باید در ابتدای کار احتیاط کند که آخر بشر مبتلا نشود و احمق طایفه هستند که با وجود اینکه شهوت ایشان قوی بار
در صدد غذاها و معاجین مقویه باه هستند تا جماع بیشتر کنند و ایشان مانند کسی هستند که مبتلا بجنگ
سباع درنده شده باشد و در بعضی اوقات که آن سباع ازو غافل شود حیلها کنند که آنها را بهیجان و حمله
آورد و چگونه کسی که از عقلا محسوب باشد چنین امری میکند و حال اینکه علاوه بر مفاسد دینیه که بر افراط در
وقاع مترتب میشود بتجربه رسیده که هر که منقاد این شهوت گردد و بتزویج زنان و تجدید ایشان و خوردن
غذاهای مقویه و معاجین مشهیه سعی در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف و در اکثر اوقات
مریض و ضعیف و عمرش کوتاه میباشد و بسا باشد دماغ او مختل و عقل او فاسد گردد و این شهوت را تشبیه کرده اند
بعامل ظالمی که پادشاه او را مطلق العنان کند و او را از ظلم منع نکند و او بتدریج اموال رعایا را بگیرد و تمام ایشان را مستاصل
کند و بفقر و فاقه مبتلا سازد و یکبار همه ایشان هلاک شوند یا از مملکت پادشاه متفرق شده مملکت او ویران
گذارند پس همچنین هرگاه پادشاه عقل قوه شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و او را از حد اعتدال آزاد
جمیع مواد صالحه که از غذا بهم میرسد و باید بجمیع اعضا منقسم گردد و بدل ما یتحلل شود بمصرف خود میرساند و
همه را منی میکند و سایر اعضا بی غذا میمانند و بتدریج ضعیف میگردند و بزودی اجزای ملک بدن از هم میپاشد
و چون آفات این شهوت خارج از حد احصا و باعث هلاکت دین و دنیا بود و اخبار بسیار در مذمت
آن وارد شده حتی اینکه در بعضی از روایات رسیده که چون ذکر مرد برخاست دو ثلث عقل او میرود
و در تفسیر قول خدای تعالی و من شر غاسق اذا وقب وارد شده است که یعنی از شر ذکر هرگاه برخیزد و داخل
شود و حضرت رسول ص فرمود که خدا هیچ پیغمبری را از گذشتگان بر نه انگیخت مگر اینکه شیطان امید
داشت که او را بهلاکت زنان افکند و هلاک سازد و من از هیچ چیز بیشتر نمی‌ترسم بقدری که از زن و فرمود که بپرهیزید
از فتنه دنیا و فتنه زنان و اول فتنه بنی اسرائیل بواسطه زنان بود مرویست که شیطان گفت
زن نصف لشگر منست و آن از برای من تیریست که بهر جا می افکنم خطا نمی شود و زن محرم اسرار منست و رسول
منست در حاجات من شعر زن و اژدها هر دو در خاک به : جهان پاک ازین هر دو ناپاک به ای عزیز از
لنگ کید زنان خار : بگیر زن مباد اسیر کس گرفتار : و شک نیست که اگر شهوت فرج نبودی زنان بر مردان
تسلط نیافتندی پس افراط درین شهوت هلاک کننده فرزندان آدم است و ایشان را مغرور نکردی
با اینکه پیغمبر خدا از زنان بسیار خواست شعر کار پاکان را قیاس از خود مگیر : گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
آشنایان ره عشق درین بحر عمیق : غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده : اگر تمام دنیا را از او دودی لحظه دل
او را مشغول نساختی و ساعتی بفکر آن نپرداختی چندان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه‌اش افروخته
بود که اگر گاه گاهی بران نریختی دل او آتش گرفتی و از آنجا سرایت بجسم مبارکش کردی و اجزای وجود مسعودش
را از هم پاشیدی و جذبه تجردش چندان غالب بود که اگر گاهی خار و خس مادیات بدامن او
نیاویختی یکباره از عالم مادیات گریختی و طایر روحش باوج عالم قدس پرواز نمودی باینجهت آنجناب
زنان متعدده خواستند و نفس مقدس خود را بایشان مشغول ساختند که فی الجمله التفاتی

بدنیا

بدنیا از برای او همیشه باشد و کثرت استغراق در لجه بحر شوق الهی منجر بمفارقت روح مقدسش نگردد و باین جهة
بود که هر گاه غشیه استغراق او را فرو گرفتی و از باده انس سرشار گشتی دست مبارک بر ران عایشه میزد و
میفرمود کلمینی یا حمیرا اشغلینی یا حمیرا ای عایشه با من سخن گوی و مرا مشغول دنیا کن و باین سبب بود که
بعضی از زوجات آنجناب که بتقدیر رب الارباب بتزویج آنحضرت آمده بودند در نهایت شقاوت بودند تا
بجهت کثرت شقاوت دنیویت آنها غالب باشد و توانند فی الجمله مقاومت با جنبه قدسیه آنحضرت نمایند
و روح پاکش را بجانب دنیا جذب نمایند و چون ایشان آن سید انس و جان را مشغول ساختندی فی الجمله آن
حضرت باین عالم التفات میکرد ولیکن چون جبلت آنحضرت با انس با پروردگار بود و التفات بخلق عارضی بود
که بجهت بقای حیات خود را بآن میداشت هر وقت که مجالست او با اهل دنیا بطول می انجامید دلتنگ
میشد و شکیبائی در او نمیماند و میفرمود ارحنا یا بلال اذان بگوی و ما را از اشتغال بدنیا راحت انداز و مخفی نماند
که معالجه افراط در این شهوت بعد از تذکر مفاسد دنیا و آخرت و معایب آن این است که قوه شهویه را اگر سنگی
ضعیف کنی و آنچه باعث هیجان شهوت میشود از خیال زنان و تصور ایشان و نگاه کردن و سخن گفتن
و خلوت نمودن با آنها احتراز کنی و اقوای اسباب هیجان این شهوت این چهار است و از این چهار تاثیر نظر
کردن و خلوت نمودن بیشتر است و از اینجهت خدای تعالی فرمود قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم مومنین را
امر کن که دیدهای خود را بپوشند و حضرت رسول ص فرمود که نظر کردن تیر زهر آلودیست از تیرهای آن
که خود را از آن نگاهدارد بجهت خوف خدا عطا میفرماید خدا او را ایمانی که حلاوت آن را در دل خود بیابد و از یحیی بن
زکریا پرسیدند که ابتدای زنا و منشا آن چیست گفت نگاه کردن و آرزو نمودن یعنی خیال و تصور کردن
و حضرت داود به پسر خود گفت که ای فرزند من در عقب شیر راه برو و در عقب زن راه مرو و ابلیس لعین گفته است
که نگاه کردن کمان قدیم منست و تیریست که هرگز آن را خطا نمیکنم و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت میشود
شریعت مقدسه حرام کرد نظر کردن هر یک از مرد و زن را بدیگری و حرام نمود شنیدن مردان و زنان
سخنان یکدیگر را مگر در حال ضرورت و همچنین حرام شد نظر کردن مردان به پسران امرد اگر از شهوت باشد
و از اینجهت بزرگان دین و اخیار در اعصار و امصار احتراز مینمودند از نظر کردن بروی پسران و باین سبب بود
که سلاطین اسلام که پناه مذهب و دین و حصن حصین شرع و آئین اند و حکام دین دار و علمائی که حکم ایشان
نافذ بود در اعصار و امصار از تردد زنان در کوچه و بازار بدون حاجت و ضرورت و از اجتماع ایشان
در عیدگاهها و مساجدی که موجب نظر کردن بمردان و مظنه فساد و فتنه میبود منع مینمودند پس کسی که در صدد
محافظت دین و دنیای خود میباشند باید از نظر کردن بنامحرمان و تصور ایشان و تکلم و خلوت با زنان
اجتناب تمام نماید **فصل** در بیان خمود که طرف تفریط قوه شهویه است و آن عبارتست از کوتاهی کردن در
تحصیل نمودن قدر ضرورت از قوت بجهت سد رمق و سستی آن قدر لازم در شهوت نکاح بحدی که
منجر به بر طرف شدن قوت و تضییع عیال و قطع نسل شود و شکی نیست که آن در شرع مذموم و ناپسندیده است
زیرا که تحصیل شناخت پروردگار و سعی در عبادت آفریدگار و کسب فضایل و دفع رذایل موقوف

در بیان خمود

بقوت بدن و صحت تن است پس کوتاهی در رسانیدن غذائی ببدن که قوت را محافظت نماید آدمی را از تحصیل سعادات
و هم چنین اهمال قوه شهوت نکاح آدمی را از فواید بسیار محروم میگرداند زیرا که خداوند عالم این قوه را بر بنی آدم
مسلط گردانید تا نسل باقی ماند و وجود این سلسله دائمی باشد پس کسی که آنرا مهمل گذارد و ترک نکاح کند ثمره این
قوه را ضایع کرده است و از فواید بقای نسل محروم شده است که یکی از آنها موافقت اراده خداست که بقای
نوع انسان باشد و بسیار شدن بندگان آن و بسیار شدن کسانیکه پیغمبر آخر الزمان مباهات و افتخار میکند
و تبرک جستن بدعای فرزند صالح بعد از مردن و وصول بشفاعت اطفال صغیری که پیش از پدر و مادر میمیرند
و غیر اینها از فواید با وجود اینکه قطع کردن رشته که از آدم ابو البشر متصل شده و آنرا بدیگری نسپردن خود
قصوریست ظاهر و روشن و از برای نکاح و تزویج نیز فواید بسیاری است که کسی آنرا ترک کند آن فواید از او
فوت میشود از جمله آنها محافظت خود از شر شیطان و شکستن صورت شهوت و فارغ شدن از تدبیر منزل و کارهای
خانه و امر طبخ و فرش و جاروب کردن اسباب زندگانی آراستن و ظرف و جامه شستن و امثال اینها از آنچه
آدمی را از تحصیل علم و عمل باز میدارد و از اینجهت سید رسل فرمود که باید هر یک از شما فرا گیرد زبانی ذاکر
و دلی شاکر و زنی پارسا که اعانت کند او را بر امر آخرتش و نعم ما قیل شعر زن خوب فرمان بر پارسا
کند مرد درویش را پادشاه برو پنج نوبت بزن بر درت چو یاری موافق بود در برت همه روز گر غم خوری
غم مدار چو شب غمگسارت بود در کنار دل آرام باشد زن نیک خواه ولیکن زن بد خدایا پناه و از جمله فواید
تزویج و نکاح آنست که آدمی بسبب آن زحمت و رنج میکشد و ریاضت بر خود قرار میدهد در سعی کردن در
حاجات اهل و عیال و بذل جهد نمودن در تحصیل مال حلال و اصلاح ایشان نمودن و آداب دین را بایشان
آموختن و تربیت اولاد کردن و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی ایشان و هر یک از اینها فضیلتی است بی
پایان و ثوابی دارد بیکران و باین سبب سید عجم و عرب فرمود که کسی که زحمت کشد در تحصیل نفقه عیال
مانند کسی است که در راه خدا جهاد نماید و فرمود که هر که نماز او نیکو و عیال او بسیار و مال او کم باشد و غیبت
مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود مثل این دو انگشت من که با یکدیگرند و فرمودند که بعضی از گناهان هست
که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر زحمت در طلب معیشت و فرمود هر که را سه دختر باشد و بایشان نفقه دهد
و احسان کند تا آنها از تربیت پدر مستغنی شوند خدایتعالی بهشت را بر او واجب میکند و شکی نیست در اینکه
خمود از شهوت و ترک نکاح باعث حرمان از همه این فواید میشود و بدانکه همچنانکه این فواید از برای نکاح هست از
از برای آن آفات و بلیات بسیار نیز هست چون احتیاج بمال و صعوبت تحصیل حلال خصوص در امثال این زمان
و کوتاهی در حقوق زنان خصوص با تعدد ایشان و صبر بر اخلاق آنها و تحمل بدخوئی و آزارشان و تفرقه خاطر
بجهت تحصیل آنچه بآن احتیاج میشود و امثال اینها و غالب آنست که باین جهت صاحبان عیال بدنیا
فرو میروند و از یاد خدا غافل میشوند و از کاری که بر آن خلق شده اند باز میمانند پس سزاوار بحال هر کسی
آنست که مجتهد نفس خود باشد و احوال خود را ملاحظه کند و فواید و مفاسدی که مذکور شد بنظر در آورد
و ببیند که در حق او کدام طرف بهتر است و بآن رفتار کند اما چه سود تا آدمی مبتلا نشده است غایله آنرا

برنخورد

در بیان عفت

برنمیخورد و بعد از آنکه گرفتار شد چاره نمیتواند کرد فصل ۳ آنستکه ضد این دو صفت عفت است
و آن عبارتست از مطیع و منقاد شدن قوه شهویه از برای قوه عاقله تا آنچه امر فرماید در خصوص اکل و شرب و نکاح و
جماع متابعت کند و از آنچه نهی فرماید اجتناب نماید و آن حد اعتدالست که در شرع و عقل پسندیده است و دو طرف
افراط و تفریط آن مذموم و ناپسند است پس گمان نکنی آنچه وارد شده است در فضیلت جوع و گرسنگی افراط
در آن ممدوح باشد پس چگونه میتواند شد که چنین باشد و حال اینکه غرض از خلقت انسان بندگی کردن است
و آن موقوفست بر قوت و نشاط طبع و شکی نیست که گرسنگی بسیار قوت را زایل و نشاط را باطل میکند پس
مراد از آن اندک خوردنست بحدی که آدمی ثقل غذا را نفهمد و حیوانیت بر او غالب نشود و همیشه راغب بغذا بوده باشد
نه بحدی که از قوت بیفتد و مزاج را فاسد کند زیرا که آن خارج از حد اعتدالی است که مقصود شارع است و غنا معنی
عفت است که در اخبار بسیار مدح آن وارد شده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که افضل عبادات عفت است
و حضرت امام محمد باقر فرمود هیچ عبادتی افضل از عفت شکم و فرج نیست و باین مضمون از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام نیز روایت شده است و بدانکه همچنانکه اشاره بآن شد اعتدال در چیزی خوردن آنستکه
اینقدر چیزی بخورد که ثقل معده و الم گرسنگی هیچیک را نفهمد بلکه از یاد شکم بیرون رود و از آن متاثر نگردد زیرا
که مقصود از خوردن زنده بودن و قوت عبادتست و ثقل طعام آدمی را کسل و از عبادت مانع میشود و الم و
گرسنگی نیز دل را مشغول میکند و از کار باز میدارد پس سزاوار آنست که چنان چیزی خورد که اثری از اکل در او
نباشد تا متشبه بملائکه گردد که ایشان نه از ثقل معده متاثر و نه از گرسنگی متضرر میگردند و از اینجهت حق سبحانه و تعالی
فرموده است کلوا و اشربوا و لا تسرفوا بخورید و بیاشامید و اسراف در آن مکنید و این نسبت باشخاص و
احوال و غذا مختلف میگردد و معیار آنست که تا بسیار رغبت نداشته باشد نخورد و هنوز رغبت او باقی باشد
که دست بکشد و باید غرض او از چیز خوردن لذت یافتن نباشد بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبود مقصود
او باشد و در صدد تحصیل طعامهای گوناگون نباشد بلکه اقتصار کند بنان خالی گاهی از گندم و گاهی از جو
و اگر بنان خورش ضم نماید بیکی اکتفا کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند و بالمره هم آنرا ترک نکند
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هر که چهل روز گوشت را ترک کند خلق او بد میشود و هر که چهل روز بر گوشت خوردن
مداومت نماید دل او را قساوت میگیرد و حد اعتدال آنست که شبانه روزی یکدفعه چیزی بخورد و بهتر آنست
که در وقت سحر بعد از فراغ نماز شب باشد یا بعد از نماز عشا و اگر یکدفعه نتواند یا دو دفعه بخورد یکی صبح
و دیگری عشا و در وقت چیزی خوردن بسم الله بگوید و بعد از آن خدا را شکر کند و در اول و آخر دست بشوید
و در حدیث وارد است که دست شستن در ابتدا فقر را زایل میکند و ابتدای اکل و انتهای آنرا بنمک کند و از
برای اکل و شرب آدابی دیگر هست که در کتب احادیث مذکور است بدانکه عرفا ترغیب بسیار در گرسنگی
و جوع کرده اند و تصریح کرده اند که کشف اسرار الهیه و رسیدن بمراتب عظیمه بر آن موقوفست و حکایتهای چند
در صبر بر گرسنگی نقل کرده اند و از بعضی ذکر نموده اند که یک ماه یا دو ماه یا یکسال چیزی نمیخوردند و این امر
و رای آنچه از اخبار رسیده و غیر از آنچه عامه مردم بآن تکلیف شده اند اگر خوب باشد از برای قومی

مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست بلی اگر نفس بمرتبه سرکشی رسیده باشد و بهیچگونه اطاعت ننماید و رام کردن
آن بزجر دادن بگرسنگی بسیار موقوف باشد چاره ازان نیست و امّا جماع پس حدّ اعتدال آن آنست که اقتصار
کند بر آن بقدری که نسل منقطع نگردد و از وسوسه شیطان فارغ شود و خطرات شهوات از دل او بیرون رود
و منجر بضعف بدن و اختلال دین نگردد **مطلب دوّیم** در بیان سایر صفاتی که متعلق است بقوه شهویه
از دو جنس مذکور ناشی میشوند و آنها بسیارند **صفت اوّل** محبت دنیای دنیّه و بیان این صفت و آنچه متعلق
باینست در چند فصل میشود **فصل** بدانکه دنیا خود فی نفسه حقیقتی دارد امّا حقیقت خود دنیا عبارتست از زمین
و آنچه بر روی آن موجود است و مراد از زمین املاک و دکاکین و خانه و امثال آنهاست و آنچه بر روی
زمین است از معادن و نباتات و حیوانات و تحصیل معادن غالبا یا بجهة آنست که آلت کار و شغل خود قرار
دهند چون مس و آهن و ارزیز و نحو آنها یا از برای داد و ستد است چون طلا و نقره و تحصیل نباتات اغلب از برای
لباس و قوت و غذا و دوا است و امّا حیوانرا که تحصیل میکنند یا بجهت خدمتکاری و کار فرمودنست چون
اسب و استر و کنیزان و غلامان یا از برای لذت بردن از آنها چون سراری زنان یا بجهت قوت و یاری
جستن از آنها یا از برای تسخیر دلهای ایشان و تسلط بر آنها و اینها اعیانی هستند که دنیا عبارت از آنهاست و خداوند
عالم همه آنها را در این آیه مبارکه جمع فرموده اند که زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَالْبَنِینَ وَالْقَناطِیرِ الْمُقَنْطَرَةِ
مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعامِ وَالْحَرْثِ ذلِکَ مَتاعُ الْحَیوةِ الدُّنْیا یعنی زینت داده شده است از
برای مردم دوستی مشتهیات نفسانیه از زنان و فرزندان و قنطارها از طلا و نقره و اسبان چرنده و چارپایان
و زرع اینها متاع زندگانی دنیا هستند و محبت جمیع اینها از رذایل قوه شهویه است مگر محبت تسخیر قلوب و
تسلط که از متعلقات قوه غضبیه است و امّا حقیقت دنیا در حق بندگان عبارتست از آنچه پیش از مردن
از برای بنده در آن بهره و حظّی و غرضی و لذتی میباشد آن دنیاست در حق او و از برای او دو نوع علاقه بآن چیز
می باشد یکی علاقه دل که دوستی آنست و دیگر گرفتاری بدن که مشغول شدن باصلاح و تربیت آنست تا استیفاء
حظ خود را از آن کند و حقیقت دنیا در حق بندگان همان علاقه قلبیه و گرفتاریهای بدنیه و لذات نفسیه است
که حاصل میشود نه آن اعیانی که علاقه بآنها دارد یا مشغول آنها میشود و چنین مدانی که هر چه بندگان را پیش از وفات
میل و رغبت بآن میباشد که دنیا در حق ایشان عبارت از آنست همه آنها مذموم و بد است زیرا که آنچه آدمی
درین عالم میل بآن دارد بر دو قسم است یکی آنکه فایده آن بعد از مردن باو میرسد و غرض از تحصیل آن و میل بآن
اثر و ثمره آن در عالم آخرتست مثل علم نافع و عمل صالح که صاحب آن بآن ملتذ میشود بلکه بسا باشد که آن محبوب
ترین و لذیذترین چیزها در نزد او باشد و این اگر چه از دنیاست چه حصول و التذاذ بآن درین عالم نیز متحقق میشود
ولیکن از دنیای مذموم نیست زیرا که عمده اثر آن در آخرت باو میرسد و آنرا از دنیا شمرند بجهت اینکه در اینجا
حاصل میشود و از اینجهت پیغمبر نماز را از دنیا شمردند و فرمودند حُبِّبَ إِلَیَّ مِنْ دُنْیاکُمْ ثَلاثٌ الطِّیبُ وَالنِّساءُ
وَقُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلوةِ سه چیز از دنیای شما در نزد من محبوبست بوی خوش و زنان و روشنی چشمم
در نماز با وجود اینکه نماز از اعمال آخرتست پس دنیای مذموم عبارتست از لذتی که وسیله لذت دیگر

درآخرت

در آخرت نباشد و آن نیست مگر تلذذ بمعاصی و تنعم بمباحاتی که زاید بر قدر ضرور است و امّا تحصیل قدری که در بقاء
حیوة و معاش عیال و حفظ آبرو ضرور است از اعمال صالحه و عبادات حسنه است چنانکه در احادیث بآن
تصریح شده است از حضرت رسول مرویست که عبادت هفتاد جزء است و افضل آنها طلب روزی حلالست
و نیز از آنحضرت مرویست که ملعونست هر که کل بر مردمان شود و ثقل خود را بر دیگران افکند از سید سجاد مرویست
که دنیا بر دو قسم است دنیائی است که قدر کفایت و ضرور است و دنیائی که ملعونست و جناب امام محمّد باقر ع
فرمود که هر که در دنیا طلب روزی نماید بجهت استغنای از مردم و وسعت بر عیال و احسان با همسایگان ملاقات
خواهد کرد خدای عزّ و جلّ را در حالتی که روی او مانند شب چهارده بوده باشد و از حضرت صادق ع مرویست که
کسیکه سعی کند در تحصیل روزی عیال مثل کسی است که در راه خدا جهاد نماید و بدرستیکه خدا دوست دارد سفر کردن
و اختیار غربت را در طلب روزی و فرمود که از ما نیست کسی که دنیا را بجهت آخرت ترک کند یا آخرت را
بجهت دنیا ترک نماید روزی شخصی بآنحضرت عرض کرد که ما دنیا را میطلبیم و دوست داریم که بما برسد آنحضرت
فرمود چه میخواهی با آن کنی عرض کرد که میخواهم خود و عیالم ازان منتفع گردیم و صله رحم بجا آورم و تصدق
نمایم و حج و عمره بعمل آورم فرمود این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست حضرت امام موسی کاظم ع در زمینی
کار میکرد بنوعی که قدمهای همایونش بعرق فرو رفته بود شخصی عرض کرد که کارگذاران کجایند که شما خود کار
میکنید فرمود که بیل داری کرد در زمین خود کسی که از من و پدرم بهتر است عرض کردند که آن کدام شخص بود فرمود
رسول الله و امیر المؤمنین و همه پدران من بدست خود کار میکردند و زراعت مینمودند و آن عمل انبیا و مرسلین و
اوصیا و صالحین است و اخبار باین مضمون بسیار است پس کار کردن و طلب روزی نمودن بجهت وسعت
خود و عیال و انفاق در راه خداوند متعال است از دنیائی است که مستحسن و ممدوح است بلکه از برای هر مؤمنی
لازم است که راه کسب حلالی از برای او بوده باشد که بآن تحصیل ضروریات خود را نماید حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که خدا وحی بداود ع فرستاد که نیکو بنده هستی اگر از بیت المال نمیخوردی و بدست خود شغلی میکردی پس داود چهل
شبانه روز باین سبب گریست خدای تعالی آهن را از برای او نرم گردانید و هر روز یک زره میساخت و بهزار
درهم میفروخت و سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال
مستغنی شد بحضرت صادق عرض کردند که مردی میگوید من در خانه خود می نشینم و نماز و روزه بجا می
آورم و عبادت پروردگار خود را میکنم و روزی من خواهد رسید حضرت فرمود این یکی از آن سه نفر است که دعای
ایشان مستجاب نمیشود و از این اخبار مستفاد میشود که سزاوار هر یک از مؤمنین آنست که راه کسب حلال طیبی داشته
باشند و این یک معنی حریت و آزادیست در نزد علمای این فن زیرا که از برای آزادی در نزد ایشان دو معنی است
یکی این و دوّیم رهائی از دست هوا و هوس و خلاصی از بندگی قوه شهویه که عبارتست از عفت و ضد این بندگی
هوا و هوس که طرف افراط قوه شهویه است و ضد اوّل رقیت و بندگی بمعنی اخصّ است که عبارتست از
نظر بدست داشتن و چشم باموال ایشان انداختن و روزی خود و عیال را بمال مردم حواله کردن خواه بطریق حرام از
ظلم و تعدی و غصب و دزدی و خیانت یا غیر حرام از قبیل صدقه گرفتن و فضول مال مردم را اخذ کردن بلکه

مطلق چیزی از مردم گرفتن حریت نفس را زایل و آدمی را از زمرهٔ آزادگان خارج میکند و شکی نیست که رقیت یعنی از صفات
مذمومه حالات خبیثه است زیرا که یک نوع آن که گرفتن مال مردم بطریق حرام باشد علاوه بر اینکه موجب عذاب
اخروی و مواخذهٔ الهی است نوعی است از گدائی که جمع شده است با بیشرمی و بیحیائی و مشتمل است بر ذلت و پستی
آری چه پستی از آن بالاتر که فقیر بینوائی را ستم کنی و بجور و تعدی فضول اموال او را بستانی و صرف خود و عیال
خود کنی یا پنهان از کسی مال او را بدزدی یا خیانت کنی و بآن معاش نمائی و چه بیشرمی از آن بیشتر که مال کسی را
بدزدی یا بستم بگیری و با وجود این بر صاحب بیچاره اش بزرگی بفروشی و نوع دیگر آن اگرچه با وجود احتیاج و استحقاق
حرام نباشد اما چون باعث توقع از مردم و چشم داشتن بدست ایشانست خالی از ذلت و انکسار و طمع از غیر
پروردگار نیست و باین سبب وثوق و اعتماد بخدا کم میشود و عاقبت منجر بسلب توکل و ترجیح مخلوق بر خالق میگردد
در تفسیر دنیا
و اینها منافی مقتضای ایمان و معرفت خداوند منان است **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم گردید که حقیقت خود
دنیا چیزی است و در حق بندگان چیز دیگر و مذموم آن دنیا در حق بندگانست که دلبستگی ایشان باعیان
مذکوره و گرفتاری ایشان بآنها و استیفای لذت خود از آنها باشد و دانستی که این نیز بر دو قسم است یکی آنکه
علاقه بآن و گرفتاری باصلاح آن و التذاذ از آن بجهت بود که وسیلهٔ آخرت باشد و بکار سفری جاوید
بیاید و این قسم نیز ممدوح و مستحسن است و قسم دیگر و آن قسمی است که بزبان جمیع پیغمبران ملعون و در همه ملل و ادیان
مذموم است آنست که علاقه و گرفتاری و التذاذ از آن نه از پی اصلاح امر آخرت باشد و در تهیه سفر عالم قدس
بآن احتیاجی نبوده باشد مگر بمجرد خواهش نفس باشد و هوا و هوس عبارت از همین لذتهاست که خداوند
رئوف بهشت را وعده فرموده است هرکه خود را از آن باز دارد و همین علاقه است که بیشتر امراض دل از آن
متولد میشود و منشا بسیاری از صفات خبیثه میگردد چون ریا و حسد و حقد و عداوت و کبر و تفاخر و حب مدح
سوء ظن و طمع و حرص و امثال اینها و همین گرفتاری بدنیاست که آدمی را از کار آخرت باز میدارد زیرا که این گرفتاری
عبارتست از شغلهای دنیویه از حرفتها و صناعتهائی که مردم خود را بآن مشغول ساخته اند بنحوی که خود و خالق خود را
بالمره فراموش کرده اند و از کاری که بجهت آن خلق شده اند غافل مانده اند و اگر بدانند که فائدهٔ این کسبها
و شغلها چیست و بقدر ضرورت خود را مشغول آنها کنند بجا بدنیا چنین فرو میروند و روز و شب خود را بآن صرف
مینمایند ولیکن چون حکمت آمدن بدنیا و قدر نصیب خود از این عاریت سرا را نفهمیدند پا از قدر حاجت بالاتر نهادند و خود را
بمشاغل دنیویه گرفتار کردند و چون از عقب هر شغلی مشغلهٔ دیگر بلکه چندین مشاغل میرسد و مشاغل بینهایت بیکدیگر
متصل میشود و بالجمله از مقصود خود باز ماندند و بشغلهای بیحد گرفتار شدند آری شغل دنیا چنین است چون در یک
شغل گشوده شد در ده شغل دیگر از پی آن وا میشود و هر یک از آن ده در را نیز درهای دیگر از عقب میرسد و همچنین الی
غیر النهایه آری گویا دنیا چاهیست عمیق که نهایتی از برای عمق آن نیست و از برای آن طبقات بینهایت است هرکه
بطبقهٔ اول آن افتاد از آنجا بطبقهٔ پایین تر می افتد و از آنجا بطبقهٔ دیگر و همچنین همیشه در پایین افتادن است نظر
کن و ببین که آنچه را انسان بآن محتاج است منحصر است بخوراک و پوشاک و مسکن و از برای تدارک اینها پنج
صفت حادث شد که زراعت است و شبانی و بافندگی و بنائی و اقتناص که عبارتست از دست آوردن

مباحات

مباحات بصید کردن و معدن شکافتن و خارکنی و هیمه کشی و بر هر یک از این پنج صفت صنعتهای بسیار
مترتب شد با این همه صنعتها که در عالم ملاحظه میکنی پیدا شد و هیچ احدی نیست مگر اینکه مشغول بیکی یا بیشتر
از این شغلهاست و بجهت تحصیل این چند چیز تمام عالم مشغول شده اند مگر اهل بطالت و کسالت که از بد طفولیت
در زینت دنیا
بهرزگی نشو و نما یافته اند و بآنچه لابد شده اند که از آنچه دیگران تحصیل میکنند غذا نمایند و باین سبب دو شغل خسیس از ایشان
بهم رسید یکی دزدی و دیگری گدائیت و هر کدام از اینها نیز انواع بسیار و اقسام بیشمار دارند **فصل** بدان ای
برادر دنیا دشمن خدا و بندگان خداست از دوستان و دشمنان و اما دشمنی او با خدا آنست که راه بندگان او را
زده و ایشان را بزخارف خود فریفت و از اینجهت خدا از روزی که آنرا خلق کرده نظر بر آن نیفکنده و اما عداوت آن
با دوستان خدا آنست که خود را هر لحظه بنوعی می آراید و در نظر ایشان جلوه میدهد و نعمتهای خود را بر ایشان
عرض میکند تا صبر بر ایشان دشوار گردد و حلاوت ترک دنیا در کام ایشان تلخ و ناگوار شود و اما دشمنی آن با دشمنان
خدا این است که دام خود را در راه ایشان افکنده بمکر و فریب ایشان را بدام میکشد و گردن آنها را بکمند خود در می آورد و با
ایشان نرد محبت و دوستی میبازد تا دلهای آنها را بخود کشیده از خدعه خود ایشان را ایمن و دلهای ایشان را بخود مطمئن ساخته
بیکبار دامن خود را از دست ایشان میرهاند و ایشان را در پشیمانی و ندامت و اندوه و حسرت می نشاند پس آن بخت بر
گشتگان بکنار می آیند همه سود و سرمایه در باخته و خود را از سعادت ابدی محروم ساخته آتش حسرت در کانون سینهای ایشان
شان افروخته و دلهای ایشان بآتش بی برگی سوخته در فراق عجوزهٔ دنیای غداره نالهای زار از دلهای افکار بر می آورند
و از مکر و فریب آن آههای آتشبار میکشند یستغیثون و لا یغاثون بل یقال لهم اخسئوا و لا تکلمون فریاد از نهاد ایشان
می آید و فریادرسی نمی یابد بلکه از هر طرف بایشان ندا میرسد که دور شوید ایشان و سخن مگوئید **شعر** آنکه خداوندان
طاق طمطراق صحبت دنیا نیرزد با فراق اندک اندک خانمان آراستن پس بیکبار از سرش برخاستن اولئک
الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة و لا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون ایشانند کسانی که متاع حیات
چند روزهٔ دنیا را بنعیم آخرت خریدند و بعذاب ابدی گرفتار شدند نه عذاب ایشان تخفیف داده میشود و نه کسی
یاری و اعانت ایشان را میکند پس امان و هان تا فریب دنیا را نخوری و بریسمان آن بچاه فرو نروی که دشمن خدا و بندگان
اوست و خانه ایست عاریت و بیوفا و سرائی است بیقدر و بی بقا حضرت رسول ص فرمود که اگر دنیا را در نزد خدا
بقدر پر پشه قدر بود کافر را از آن شربت آبی ندادی و فرمود که هر که صبح کند و بیشتر فکر او در شغل دنیا باشد او را
هیچ گونه راهی نزد خدا نیست و خدا دل او را بچهار خصلت گرفتار می سازد هم و غمی که هرگز از و جدا نشود و گرفتاری
که هرگز از آن فارغ نگردد و احتیاجی که هرگز به بی نیازی نرسد و آرزوهائی که هرگز آخر نداشته باشد ای گرفتاران
دنیا را دیده که آرزوی ایشان بجائی بایستد یا وقتی احتیاج ایشان تمام شود یا روزی گرفتاری از برای ایشان نباشد
تهی دستان بینوا را اگر یک غم است گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صد غم است اگر فقرا را یک احتیاج در پیش است
اغنیا را هر دم صد حاجت در پیش است **شعر** آخری نیست تمنای سر و سامان را سر و سامان به از این بی سر و
سامانی نیست و نیز آنحضرت فرمود که عجب و هزار عجب از آن کسی که خانهٔ باقی پایدار را ترک میکند و از برای خانهٔ فانی
عمل میکند و در بعضی احادیث قدسیه رسیده است که ای فرزند آدم آنچه هست از مال مال من است و از مال

توچیزی عاید نخواهد شد مگر آنچه تصدق کردی و پیش فرستادی یا خوردی و برطرف کردی یا پوشیدی و کهنه کردی
روزی سید عالم بر مزبله گذشت که نزدیک مقبره بود پس ایستاد و فریاد برکشید که بیائید و دنیای خود را ببینید
و نظر کنید باین کفنهای کهنه و استخوانهای پوسیده و بفکر کار خود بیفتید   عارفی روزی براهی میگذشت
واله و مدهوش چون میخوارگان دید گورستان و مبرز را و برو بانگ برزد گفت کای نظارگان نعمت
دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش نعمت خوارگان   و نیز از آنحضرت مرویست که دنیا خانه کسی است که
دیگر خانه ندارد و مال کسی است که هیچ مالی از برای آن نیست و آنرا جمع میکند کسی که عقل ندارد و بجهة آن دشمنی میکند
کسی که دانائی ندارد و بر آن حسد می برد کسی که بصیرت ندارد و از برای آن سعی میکند کسی که یقین از برای آن نیست و
فرمود که خدایتعالی در روزی که دنیا را خلق کرده است باو نظر نکرده است در روز قیامت دنیا خواهد گفت خدایا
مرا نصیب پست ترین دوستان خود کن خطاب خواهد رسید که ساکت شو ای هیچ من ترا از برای ایشان
در دنیا نپسندیدم چگونه امروز ترا خواهم پسندید بجهت ایشان و فرمود که در روز قیامت طایفه را بیاورند
که اعمال حسنه ایشان مانند کوههای تهامه باشد پس امر الهی برسد که ایشان را بجهنم افکنند بعضی عرض کردند که یا رسول الله
آیا ایشان از اهل نماز خواهند بود فرمود بلی کسانی خواهند بود که نماز میکردند و روزه میگرفتند و پاره از شبها بیدار
میبودند ولیکن هرگاه چیزی از دنیا پیدا میشد بر آن میجستند و مرویست که روزی حضرت پیغمبر از خانه برآمد صحابه را
مخاطب نمود و فرمود آیا در میان شما کسی هست که خواهد که خدا کوری او را زایل کند و او را بینا گرداند آگاه باشید
که هر که بدنیا مایل باشد و امل او در دنیا طویل باشد حقتعالی دل او را کور میکند و بهر قدر که میل او بدنیا بیشتر میشود
کوری دل او بیشتر میشود و کسیکه دوری از دنیا کند و از علایق آن اجتناب نماید و امید خود را کوتاه کند حقتعالی عطا
کند باو علم را بدون آنکه دیگری او را تعلیم کند و هدایت را بدون آنکه دیگری او را راهنمائی کند و باصحاب خود
فرمود که من بر شما از فقر نمیترسم بلکه بر شما از غنا و مال داشتن میترسم و خوف دارم که دنیا شما را آورد و در
بهم رسانید همچنانکه آورد بکسانیکه قبل از شما بودند و شما بآن رغبت کنید همچنانکه ایشان نیز بآن رغبت نمودند
پس هلاک کند شما را همچنانکه ایشان را هلاک کرد روزی فرمود که زود باشد که بعد از من قومی بیایند بخورند پاکیزه ترین
طعامها را و الوان آنرا و بگیرند زیباترین زنان را و الوان آنرا و بپوشند بهترین جامها را و الوان آنرا و سوار
شوند راهوارترین اسبان را و الوان آنرا ایشان را شکمهائی باشد که از کم سیر نشود و نفوسی باشد که به بسیار قانع نگردد
و صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و آنرا بپرستند و متابعت هواهای خود کنند پس فرمانی است
لازم و خطابیست متحتم از محمد بن عبدالله صلعم بهر که از زمان را دریابد از فرزندان فرزندان شما اینکه بر آن اشخاص سلام
نکند و مریضان ایشان را عیادت ننماید و مشایعت جنازه های ایشان را نکند و احترام پیران آنها را نگاه ندارد پس
هر که مخالفت کند و اینها را بجا آورد اعانت کرده است بر خراب کردن دین اسلام و فرمود که مرا با دنیا چکار است
مثل من و دنیا مثل سواریست که در روز گرمی بزیر درختی رسد و ساعتی در سایه آن بخوابد و آنرا بگذارد و برود
از کلام عیسی بن مریم است که وای از برای صاحب دنیا چگونه خواهد مرد و آنرا خواهد گذاشت و چگونه آنرا
هرگز نگاه میدارد و بآن وثوق و اعتماد میکند و مطمئن میشود و عاقبت دنیا او را مخذول و منکوب میسازد

دارا وجدا

دارا وجدا میشود وای وای بر کسانیکه بدنیا فریفته شده نمی بینند که چگونه بردن ایشان می افکند آنچه را کراهت دارند
که مرگ باشد و آنچه را دوست دارند از ایشان مفارقت میکند و وعده های که خدا داده می آید وای بر کسیکه داخل
صبح شود دنیا فکر او باشد و گناهان عمل او باشد چگونه فردای قیامت با گناه خود رسوا خواهد شد روزی حضرت
عیسی پرستوئی را دید که از جهت خود خانه میسازد گفت این حیوان را خانه هست و مرا خانه نیست حواریین عرض کردند
اگر شما را میل بخانه ایست ما نیز از جهت شما خانه بسازیم حضرت ایشان را بکنار دریا آورد و گفت در میان این
دریا از جهت من خانه بسازید عرض کردند که این چگونه میشود گفت مگر نمیدانید که دنیا مثل دریاست آری
و چگونه دریائی که هر روز کشتی حیات چندین هزار تن در آن شکسته میگردد و نشانی از تخته بر کناری پیدا نمیشود
شعر در این لجه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار   از جانب پروردگار منان وحی بموسی بن
بن عمران شد که ای موسی ترا با خانه که مأوای ظالمین است چه کار این خانه خانه تو نیست دل خود را از آن فارغ کن
و هوس خود را از آن بردار که بد خانه ایست مگر از برای کسی که در آن عملی کند ای موسی من در کمین ظالم نشسته ام
تا حق مظلوم را از آن باز ستانم ای موسی دل بمحبت دنیا مبند که هیچ گناه کبیره بدتر از آن بنزد من نخواهی
آورد روزی حضرت موسی بمردی گذشت که از خوف میگریست چون برگشت باز او را گریان دید مناجات کرد
که بار خدایا این بنده تو از خوف تو گریانست حقتعالی باو خطاب کرد که ای پسر عمران اگر اینقدر گریه کند که آب
دماغ او با اشک چشمش مخلوط شود و بیرون آید و دستهای خود را اینقدر در درگاه من بلند کند که از بدن او قطع
شوند او را نخواهم آمرزید بجهت آنکه او دنیا را دوست دارد شخصی بسرور اولیا عرض کرد که وصف دنیا را بفرمای فرمود
چه وصف کنم از خانه که اگر کسی در آن صحیح و تن درست باشد ایمن نیست و اگر بیمار باشد پشیمان است محتاجان در آن
محزون و اغنیا مبتلا و مفتون حلالش را در پی حساب و حرامش در پی عقاب مانند ماریست که ظاهر آن نرم و باطنش
زهر است در بعضی از مواعظ آنحضرت است که دست از دنیا بردار که دوستی دنیا آدمی را کور و کر و لال میکند و آدمی را
ذلیل و بیمقدار میسازد پس عمر خود را دریاب و گذشته را تدارک کن و پیش از این فردا پس فردا مگوی که کسانیکه
پیش از تو هلاک شدند باین نحو بهلاکت رسیدند و روز خود را بآرزو گذرانیدند و هر روز تأخیر افکندند تا که ناگاه امر خدا
در رسید و هنگام رحیل آمد و ایشان بر بستر غفلت خوابیده پس ایشان را از کاخها و ایوانها بظلمتکده گور در آوردند
و در استخلاص بر رویشان ببستند و اهل و اولاد و خویشان بار از ایشان کشیدند و بقسمت کردن اموالشان پرداختند
شعر کرا دیدی از خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحاک و جم که در تخت و ملکش نیامد زوال نماند بجز
ملک ایزد تعال کرا سیم و زر ماند و گنج و مال پس از وی بچندین شود پایمال دریغا که بگذشت عمر عزیز
بخواهد گذشت این دم چند نیز نشستن بجای دگر کس بسی نشینند بجای تو دیگر کسی   قافله سالار خیل زاهدان
و امیر مؤمنان میفرماید که نمانند کامی چند روز دنیا شما را فریب ندهد که دنیا خانه ایست پر از رنج و بلا و محنت و
عنا و سرایست ناپایدار عجوزه ایست مکار حالاتش متزلزل و منقلب ساکنانش مشوش و مضطرب آری شعر
آنچه دیدی برقرار خود نماند آنچه بینی هم نماند برقرار هر طرف غارتگری دست بغارت بر آورده و جان و
مال اهل دنیا را بنهب و یغما برده شعر در پس این پرده زنگار گون غارتیانند ز غایت برون عیشش

ناگوار و وحشت ناپایدار سکنه اش هدف تیر حوادث بلا و اهلش بصد هزار بلا مبتلا ای بندگان خدا بدانید که شما نیز در منزلی هستید
که پیش از شما کسانی در آنجا بوده اند که عمر ایشان درازتر و هیئت ایشان بیشتر و دیارشان آبادتر و آثارشان
بلندتر با صد هزار آرزو و امل با یکدیگر نشستند و با هم عهد شادی و خرمی بستند و چون شب سرآمد دلنحل رو
شدند باز با تنهای خاموش و لال و دهانهای از خاک مالامال زبانهایشان پوسیده و منازلشان خالی
مانده و نام و نشانشان از صفحه روزگار برافتاده شعر نه پیداست از خیمها جز نشان نه باقی است از خیمگی غیر
نام قصرهای زرنگارشان به شکنائی قبر مبدل گشته و فرشهای زرتارشان بخاک گور بدل شده بجای
منزلشان داده اند که اهل آن بخود مشغول و از یکدیگر متوحش و دورند آمحله که اهل آن همه همسایگان و لیکن انس
با یکدیگر ندارند خانهای ایشان بهم پیوسته و هم را نمی بینند و هم شهریائی هستند که هم را نمی شناسند
و همسایگانی هستند که با هم انس ندارند عمارتهای پرداخته و بآن گذر میکنند خانها ساخته و از آنها یاد نمی آرند
در خانهای قبر بر سر سنگی نهاده و با کوه کوه حسرت خوابیده آری چگونه با یکدیگر آمد و شد نمایند و حال آنکه
سنگ بلا اجزای وجودشان را خورده و قبر سنگلاخ عنا استخوانشان را درهم شکسته خاک قبر بدنهای ایشان را
خورده روزگار دفتر زندگانیشان را درهم نوردیده عیش و عشرتشان بناکامی و گرفتاری بدل گشته و دسته دسته گل
بر خاکشان نشانده و دوستانشان خاک ماتم بر سر فشانده سفری کرده اند که در آن امید بازگشتن نه و بورطه غرق
شدند که از آن تمنای خلاصی نیست هیهات کَلّا اِنَّها کَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها از برگشتن بجز نامی بر زبانشان نخواهد گذشت
وَمِن وَرائِهِم بَرزَخٌ اِلی یَومِ یُبعَثُون و در قفای ایشان برزخی است که در آنجا گرفتار خواهند بود تا روز قیامت پس
فرمودند که خود را چنان تصور کنید که بروزگار ایشان نشسته اند و از ساغری که ایشان خورده اند کشیده اند
ایام حیاتشان سرآمد و پیک اجل از در در آمد و در خوابگاه گور تنها خوابیده و آن منزل هولناک دیده و چگونه
خواهد بود حال شما چون آن روز را معاینه ببینید و هنگام برآمدن از قبر را مشاهده نمائید مردگان را ببینید از
قبر سر برآورده و رازها از پردها بدر افتاده و شما را بموقف حضور پادشاه جلیل میبرند و در آنوقت دلها را ایمنی که گویا
از خوف از سینها پریده و پردهای مردمان را ایمنی دریده عیوب ایشان ظاهر گشته و هر کسی بجزای عمل خود گرفتار
شده وصیت میکنم شما را که دست بردارید از دنیائی که او خواهی نخواهی از شما دست بر خواهد داشت و بدنهای شما را
کهنه و پوسیده خواهد کرد و آنچه را که آنحضرت فرمودند خبر نیست مشاهد و محسوس هر که چشم داشته باشد
چه جای آنکه عقل داشته باشد می بیند که ... از شاه و گدا چه از نیک و بد ذلیل و عزیز غنی و بی چیز
اگر چند روزی در دنیا زیست و بقدر قوه اساسی چیده ... النجوی که خواهش او دست سرانجام
نموده در میان میگذارد و وداع بازپسین مینماید و دیگران درمیان ... ن می افـ ... ـند و همه را پراکنده می سازند
خواجه بحرف امل بود که بر دوشش اجل تا که دیگر سر کند باقی این داستان پس ... ا بر دلی که بکرشمه لذات
فانیش از جاده خاک بر سر عقلی که بافسون کودک فریبش فریفته گردد و چه ... نقد عمری که در بازار
طلبش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار زحمتش در بازند شعر ... الحذر ایغافلان زین
وحشت آباد الحذر الفرار ایعاقلان زین دیو مردم الفرار شعر ای عجب دل ... بگرفت و تنشه جانستان

ملول

ملول زین هواهای عفن وین آبهای ناگوار عرصه نادلگشا و بقعه ناپسند عرصه ناسودمند و تربتی ناسازگار
مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار حضرت سید الساجدین
علیه السلام میفرماید که بدانید که دنیا پشت کرده است و میرود و آخرت رو کرده است و می آید و هر یک را اهلی است
پس سعی کنید که از اهل آخرت باشید نه دنیا و دل از دنیا بردارید و آگاه باشید که کسانی که دل از دنیا برداشته
و اهل زهد از دنیا هستند بساط خود را از زمین قرار داده اند و فرش خود را خاک و از دنیا منقطع گشته اند هر که از دنیا
را برداشت همه مصیبتهای دنیا نزد او سهل و آسان میگردد و بدانید که خدا را بندگانیست که گویا می بینند اهل بهشت را
در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ همه کس از شر ایشان مامون و دلهاشان محزون بارشان در دنیا سبک و
کارشان با دنیا اندک و دو سه روزی زحمت را بر خود پسندیده و در سرای جاوید براحت ابدی رسیده چون
شب در آید در خدمت پروردگار بر قدمهای خود ایستاده و از دیده جوی آب بر رخسار خود گشاده از پروردگار
خلاصی خود را از آتش جهنم میطلبند و چون روز در آید با مردمان بحلم و دانائی و نیکی و پرهیزکاری رفتار میکنند از خوف و
عبادات مانند چوب تراشیده شده هر که اینجا ایشان را ببیند چنان پندارد که بیمار و مریض اند و با ایشان مرضی
نیست با چنان گمان نماید که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان از فکر کار عظیمی است که در پیش دارند
حضرت امام محمد باقر علیه السلام بجابر انصاری فرمودند که ای جابر چیست دنیا و چه میتواند بود آیا دنیا چیز دیگریست
بغیر از غذائی که بخوری یا جامه که بپوشی یا زنی که شهوت خود را از آن بنشانی ای جابر اهل ایمان دل بدنیا نمی بندند
ای جابر آخرت خانه بقا و قرار و دنیا منزل فنا و زوال است و لیکن اهل دنیا را غفلت فرو گرفته و از یاد عقبی ایشان را
بیرون برده است و حضرت صادق علیه السلام فرمود که دنیا مانند آب دریاست هر چه تشنه از آن مینوشد
تشنگی آن زیاد میشود تا او را بکشد و فرمود که چون خدا موسی و هارون را امر کرد که بدعوت فرعون روند وحی
بایشان فرستاد که اگر خواهم چندان زینت دنیا را بشما میدهم که چون فرعون شما را ببیند عجز و بیچارگی خود را
بشناسد و لیکن من دنیا را از شما باز میگیرم و بر شما در دنیا تنگ میگیرم با همه دوستان خود چنین میکنم و نعیم دنیا را
از ایشان دور میکنم همچنانکه شبان مهربان گوسفند خود را از جاهای خطرناک و گیاههای زهرناک دور میکند
و این نه از پستی ایشانست در نزد من بلکه بجهت آنست که کامل کنند نصیب خود را از کرامت من لقمان پسر خود را
نصیحت میکرد با و گفت ای فرزند دنیا را بآخرت بفروش تا هر دو را سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش تا هر دو را
زیان نمائی ای فرزند پیش از تو مردمان از برای اولاد خود اموال بیشمار جمع کردند نه مال از برای ایشان باقی ماند
نه اولادشان ای فرزند بدرستیکه تو بنده هستی مزدور ترا کاری فرموده اند و مزدی بتو وعده داده اند کار
خود را بکن و مزد خود را بستان و در دنیا چون گوسفندی مباش که بسبزه زاری افتد و از آن بخورد تا فربه شود
و فربهی آن سبب کشتن آن گردد دنیا را چون پلی دان که بر سر نهریست هر که از آن گذشت دیگر هرگز بآن عبور نمیکند
پس در آنجا بایست و بتعمیر آن مشغول مشو که ترا بآن امر نفرموده اند شعر چو باید رخت در منزل نهادن
نباید در سر پل ایستادن ای فرزند بدانکه فردا چون ترا در موقف حضور پروردگار بدارند از چهار چیز از تو
محاسبه جویند یکی جوانی که آنرا در چه صرف کردی و از عمر تو که آنرا بچه بر باد دادی و از مال تو که از کجا آوردی

و آنرا چه کردی پس مهیا شو و جواب آنرا آماده کن و غم دنیا مخور که لایق غم خوردن نیست شعر غم و این خور
که دنیا غم نیرزد عروس یک شبه ماتم نیرزد چه خوش گفته است که هیچ چیز از دنیا امروزی بدست
تو نمی آید مگر اینکه پیش از تو صاحبی داشته و بعد از تو نیز صاحبی خواهد داشت و چیزی بتو نمیرسد مگر چاشت و
شامی که بخوری پس خود را برای یک خوردن بهلاکت میفکن و در دنیا مانند کسی باش که روزه باشد و باخر
افطار کند چه شبهه در این است زمین همان زمین است که پیش از تو دیگران بر آن رفتند و اساس همان
اساس است که گذشتگان در آن تصرف کردند اگر مملکت داری بسی پادشاهان که آنرا داشتند و اگر
مزرعه داری چه اشخاص که در آن تخم کاشتند شعر ملک سلیمان مطلب کان بجاست ملک همانست
سلیمان کجاست حجله همانست که عذراش بست بزم همانست که وامق نشست حجله و بزمیست که
تنها شده وامقش افتاده و عذرا شده خاک همان خصم قوی کرد دست باد همان دشمن هر ذلک سست
صحبت دنیا چه تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند بعضی از حکما گفته اند که دنیا بود و من نبودم و خواهد بود و من
نخواهم بود پس چگونه دل بآن بندم و چه لذت از آن توقع دارم و حال اینکه عیش آن ناگوار و صفای
آن تیره و تار است صافی از آن بی دردی نیست و سری در آن پیدا نبود نه اهل آن همیشه در خوف و بیم که آیا کدام
نعمت از دستم در رود یا کدام وقت حادثه مرا فرو گیرد چه وقت روزم سر آید و مرگم در آید کدام چیز است
در دنیا که آدمی بآن شاد میگردد که همراهش اندوهی نیست اگر عیش است صد بیمار با او ست و گر برگ
گلی صد خار با او ست هان و هان دنیا دکان شیطان است از دکان او چیزی برنداری که بطلب تو بر می آید
و ترا میگیرد و آنچه برداشته پس می ستاند گفته اند اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال عاقل سفال را چون باقی است
بر این طلا که فانی است اختیار کردی و حال اینکه دنیا سفال فانی و آخرت طلای باقیست اگر سفال نبودی
خدا بدشمنان خود ندادی بیکی از پیغمبران وحی شد که از دشمنی با مردم حذر کن که آن باعث آن میشود که از چشم من
می افتی پس ناز و نعمت دنیا را بر تو میریزم مرویست که چون خاتم انبیا مبعوث شد لشکر ابلیس بر دور او جمع شده
گفتند که خدا پیغمبری فرستاده و امتی از برای او قرار داده گفت امت آن دنیا را دوست خواهند داشت گفتند
آری گفت باکی نیست اگر دیگر کسی بت پرستی نکند روز و شب ایشان را بر کار میدارم مال را بغیر حق بگیرند و در
مصرف باطل صرف کنند و بجش مصرف نرسانند دیگر همه بدیها از عقب آن می آید و از این جهت است که گفته اند
عقلا سه طایفه اند یکی آنکه دست از دنیا بردارد پیش از آنکه دنیا دست از او بردارد و آنکه قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه
بآنجا برود و آنکه خدا را از خود راضی کند پیش از آنکه او را ملاقات کند یکی از امرا از شخصی که عمر او بدویست سال
رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه دیدی گفت چند سالی بلا و شدت و چند سالی با آسانی و سهولت
اینها از کم هم در روند یکی بدنیا می آید و یکی از دنیا میرود و اگر اول نمی آمد مردم تمام میشد و اگر دویم نمیرفت جا بر
مردم تنگ میشد پس امیر گفت از من چیزی خواهش کن گفت عمر گذشته مرا بمن باز ده و اجل آینده مرا
از من دور کن گفت قدرت ندارم گفت پس مرا هم با تو کاری نیست یکی از بزرگان گفته که بهشت خانه ایست
آباد و آبادتر از آن دل کسی است که آنرا آباد کند و دنیا خانه ایست خراب و خرابتر از آن دل کسی است که خواهد

آنرا آباد کند

آنرا آباد کند اری جهان چیست ماتم سرائی در او پا نشسته ز هر ماتمی رو برو جگر پاره چند بر خوان او به جگر
خواره چند مهمان او و اخبار و آثاری که در مذمت دنیا و محبت آن و بیوفائی و کمی منزلت آن و در ذم اهلش و هلاکت ایشان
وارد شده بیحد و حصر و در کلمات ائمه معصومین خصوص سید و سرور ما امیر المؤمنین علیه السلام اینقدر رسیده
که تامل در آنها دل را از دنیا سیر و آدمی را از تربیت آن دلگیر میکند و هرکه ملاحظه فقرات خطبها و مواعظ آن بزرگوار را
که در نهج البلاغه و غیر آن مذکور است بکند پستی مرتبه دنیا و دنائت آنرا میفهمد و حمق اهل دنیا و سفاهت ایشان بر او
بحمل شنیده باشی که حضرت روح الامین از نوح نبی الله که بروایت صدوق دو هزار و پانصد سال عمر داشت
پرسید که ای دراز عمر ترین پیغمبران دنیا را چون یافتی گفت آنرا خانه یافتم که دو در داشته باشد از یک در در آمدم
و از در دیگر بیرون رفتم و گویا بگوشت رسیده باشد که حضرت روح الله بدهی گذشت که همه اهل آن هلاک شده
و بر کوچها و راهها افتاده بودند و همه ایشان را محبت دنیای دنیه هلاک کرده بود و از بسیاری آفات دنیا و حقارت
آنست که خدا برای هیچیک از دوستانش نپسندید و ایشان را باجتناب از آن امر فرموده ایشان هم دل از آن
برداشتند و بقدر ضرورت اخذ و باقی را پیش فرستادند از جامه بجز ساتر عورتی نپوشیدند و از قضا بغیر از سد
رمقی نخوردند دنیا را منزل گذرگاه دیدند پس از آن بغیر توشه نخواستند دنیای خود را خراب و ویران و آخرت را
معمور و آباد ساختند که صبروا قلیلا و نعموا طویلا زمانی اندک بر زحمت صبر کردند بجاوید راحت و نعمت رسیدند
پس تو نیز ای جان برادر بایشان اقتدا کن و دل از این دنیای فانی بردار و بدانکه دنیا را بقائی نه و این عجوزه خونخواره را
وفائی نیست بسی عاشقان خود را کشته و بسی دلهای طالبان خود را بخون آغشته شعر آبستنی که این
همه فرزند زاد و کشت دیگر که چشم دارد از آن مهر مادری پادشاهان عرب و عجم بین که از خیل و حشم خود بگور
چه بردند و سلاطین ترک و دیلم را نگر که بجز لقمه نانی از دنیا چه خورده اند شاه و گدا را از لوح مزار سنگ بر سینه
خفته و صالح و طالح در حجله قبر خود را خفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف چینی در چاه نیفتاده و هیچ راهی نه که
سلیمان جاهی در آن رو بر خاک قبر ننهاده هیچ صبحی نیست که پسری در مرگ پدر گریبان چاک نزده و هیچ شامی
نه که پدری در عزای پسر غمناک نه نشسته سالار را نگر که تنها در دست شحنه اجل گرفتار گردن فراز را بین که
در پیش و بکار خود در کارند وزیر را بین دفتر وزارتشان بر باد رفته امیر را نگر بی سپه و لشکر در وحشت آباد
گور خفته عالمان را بین بر منبر تابوت نهاده بر دوش میکشند عابد را نگر که در محراب لحد سر بر خشت خام نهند
کدام پادشاهی بر سریر دولت نشست که آخر الامر طعمه گرگ اجل نشد و کدام شهنشاهی را بر تخت عزت متمکن ساخت که
دست مرگ بخاک مذلتش نکشید صد قرن پیش است که ذو القرنین در زندان لحد محبوس و دارای جهان دارا
از دارائی خود مایوس است داستان رستم دستان بین بزنجیر قضا و قدر افتاده افراسیاب را نگر با جان
راه بیجان و برابر کاسه سر کاوس از سنگ حوادث شکسته و کتف و بازوی شاپور ذوی الاکتاف را
بریسمان اجل محکم بسته بهرام گور گرفتار زندان گور و قامت قباد از قبای زندگانی عور اشکانیان در ماتم حیات
اشک ریز و ساسانیان در دست ستایش قهر الهی در رستخیز غبار سیاه را در مصیبت لباس سیاه در
دل سامان را خاک مسامانی بر سر محمود غزنوی را دو دوازده دهان بر آنها طغرا سلجوقی را طغرای سلطنت بر

در بیان آنچه تشبیه دنیا بآن کرده اند

از ملک ملک شاه نشانی نه و از خنجر سنجر بجز نامی نیست چنگیز خونریز در چنگ پلنگ اجل گرفتار و در مغز پر شعورش مور
مار فاخته در خرابه قصر هلاکو بکوکو گفتن مشغول و قاآن و غازان از منصب والای سلطنت معزول اورنگ زیب
زیب بی رنگ و زیب مانده و همایون همایون فال آستین بر تخت و تاج افشانده شهنشه کجا آن کو شه دنیاش
خوانند گهی پرویز و گه کسریش خوانند چه در راه رحیل آمد در آرد چه پرویز و چه کسری و چه خسرو کجا جمشید
افریدون و ضحاک همه در خاک رفتند و ازین خاک سر برافتاده سر بی تاج گشته دره کوه بر همه تاراج
خزینه در گشاده گنج بمرده سپه رفته سپهسالار مرده که آمد روزی آنجا کوس بلش که بر تابد شبی بانگ
رحیلش جگرها بین که در خوناب خاک است ندانم این چه دریای هلاک است هر آن ذره که آرد تندبادی
فریدونی بود یا کیقبادی کفی گل در همه روی زمین نیست که در وی خون چندین آدمی نیست ولایت
بین که مارا کوچ گاه است ولایت نیست این زندان و چاه است فصل بدانکه از برای دنیا صفات و حالاتی
چند است که در هر صفتی آنرا تشبیه بچیزی نموده اند و باین جهت مثالهای بسیار از دنیای غدار حاصل شده اول
آنچه خداوند عظیم در کتاب کریم آنرا در بی ثباتی و سرعت زوال بآن تشبیه فرموده است و آن گیاهی است که
از زمین بروید و بسبب آب باران لحظه خرمی و طراوت بهم رساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن تابد خشک شود
و بادها آنرا متفرق و پراکنده سازند و در بنصفت در بعضی احادیث آنرا به پلی مثال زده است که باید آنرا بتعجیل از آن
عبور کرد مثال دوم در خصوص اینکه آنرا هیچ حقیقتی و اصلی نیست بلکه محض وهم و خیال است و در انخصوص
آنرا تشبیه کرده اند بخیالاتی که آدمی آنرا در خواب می بیند و چون بیدار میشود اصلا از آنها اثری نیست بلی دنیا حکم
خواب دارد و مرگ بیداریست بعد از آنکه انخواب بانجام رسید ملاحظه خواهد شد که هیچ در دست آدمی
نیست بلکه پیش از مردن همچنین است نمی بینی که از برای آدمی عیش و لذت یا رنج و مصیبت میباشد چون آن آمد و
گذشت مطلقا با خواب تفاوتی ندارد و بسیار میشود که بعضی از امور تشکیک میشود که آیا آنرا در خواب دیده
یا بیداری پس چه اعتبار و مرتبه ایست از برای چیزی که با خواب مشتبه شود بلکه بعد از گذشتن هیچ فرقی با
خواب نداشته باشد مثال سیم در مخالفت ظاهر دنیا و باطنش گفته اند که دنیا چون پیره زالیست متعفن
که ظاهر خود را زینت دهد و خود را بانواع حلی و زیور بیاراید تا مردمان را بخود فریفته سازد و ایشان فریب آنرا
خورده با آن دست در آغوش نمایند چون نقاب از چهره آن بردارند بر باطن آن مطلع گردند به بینند عجوزه ایست
کریه صورت قبیح سیرت بانواع قبایح موصوف و باقسام معایب معروف مرویست که در روز قیامت دنیا را
بصورت پیره زالی کبود موی ازرق چشم گراز دندان کریه منظر قبیح رخسار پس بیاورند آنرا مشرف بر همه مردم
کنند و بایشان گویند که این را می شناسید مردمان گویند نعوذ بالله که ما این را شناسیم خطاب رسد
که این دنیائیست که بآن تفاخر میکردند و بواسطه آن بیکدیگر رشک می بردند و دشمنی میکردند و قطع رحم مینمودند
پس دنیا را بجهنم می افکنند دنیا فریاد بر میکشد که خداوندگارا کجایند پیروان و دوستان من پس خداوند
عالم میفرماید که دوستان آنرا با آن ملحق سازند و بعضی در انخصوص دنیا را تشبیه نموده اند بمار و ظاهر آن
نرم و هموار و باطنش زهر قتال است و هر که ظاهر و باطن او را شناخت حقیقت این تشبیه حقیقت آنرا
می شناسد

می شناسد چهارم در خصوص کوتاهی عمر دنیا گفته اند که دنیا از برای هر کسی مانند یک گام است که بردارد و چه شک
که هر که ملاحظه کند پیش از وجود خود را تا ازل الازال و بعد از رفتن خود را از دنیا تا ابد الآباد این دو مدت را و روزی که در
دنیا زیست مینماید بقدر یک قدم بلکه کمتر است در پیش سفری طولانی بلکه در پیش دنیا دور تر از پانصد هزار مسافت
تمام روی زمین هان هان تا ازین مثال غافل نگذاری و تامل نکرده از ان دست برنداری و هر که در این تامل کند
با این دیده دنیا را بیند دیگر دل بآن نمی بندد و بهر نوع که این دو روز بگذرد باکی ندارد بلی شعر دو روزه
عمر اگر دیر پاست اگر زود چنان کش بگذرانی بگذرد زود بلکه هر که با این چشم بدنیا نگرد دیگر در آن خشتی
بر خشتی نمیگذارد همچنانکه سید رسل از دنیا رفت و دل بدنیا نه بست و دو خشت بر روی هم نگذاشت
روزی یکی از صحاب را دید که از گچ خانه میسازد فرمود امر ازین کارها شتاب تر است پنجم در قدر دنیا
نزد آخرت و کمی آن گفته اند نسبت دنیا در پیش آخرت مانند دریاست بی پایان که کسی انگشت خود در آن
داخل کند پس جمیع دنیا و مافیها مثل آن قدر رطوبتی است که بانگشت باقی میماند و آخرت چون آن دریا
است بلکه کسی که از حقیقت آگاه باشد میداند که قدر دنیا در نزد آخرت بسیار ازین هم کمتر است ولیکن دیده بینا
کجاست ششم در خصوص اینکه امر دنیا بجائی منتهی نمیشود و هر شغلی از آن بشغلی دیگر منجر میشود و هر علاقه علاقه
دیگر در عقب در می آورد و در انخصوص آنرا تشبیه نموده اند بآب دریا که هر چه آدمی بنوشد تشنگی را فزونی نماید که
هر قدر از آن نوشد عطش را زیاد میکند تا او را هلاک کند و این امریست مشاهد و محسوس که هر که ملاحظه کند می بیند
که بسر تر از دنیا کسی است که میل او بدنیا کم و علاقه او اندک است و هر که را مال و تجمل بیشتر درد سر او فزون تر و
مشاغل و گرفتاری او بالاتر است و آخری از برای آن نیست هفتم در صعوبت خلاصی از آن بعد از گرفتاری
و هر که را گرفتاری بیشتر خلاصی آن مشکل تر و در انخصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند بکرم ابریشم که بر دور خود می تند
و راه نجات خود را سد میکند و هر چه بیشتر بر خود می تند خلاصی آن مشکل تر میشود تا بالمره راه خلاص مسدود و از غم و
غصه هلاک میشود و اکثر ابنای این دنیا باین حالت مبتلا هستند هشتم آنکه مثال زده اند دنیا را در طراوت
اول و کثافت و خباثت آخر باطعمه لذیذه که خورده میشود که ابتدای آن در نهایت لطافت و پاکیزگی و چون
خورده و ساعتی از آن گذشت همه آن کثافت و نجاستی میشود که آدمی نظر کردن بآن را کراهت دارد چه جای خوردن
و همچنانکه هر طعامی که چرب تر و لذیذ تر است ثقل آن کثیف تر و متعفن تر است همچنین هر چه از شهوات دنیویه که مرغوب
تر و مطبوع تر است در وقت مرگ اذیت و کراهت آن بیشتر و فتنه آن عظیم تر خواهد بود و این در دنیا نیز معاین
و محسوس است زیرا که هر چه محبت بآن بیشتر و لذت بوجود آن بالاتر است درد و الم و مصیبت و ماتم در فراق آن
افزونتر است و مرگ نیست مگر مفارقت از دنیا نهم مثال زده اند دنیا را بخانه کسی که آماده کرده باشد و طبقی
بر آن نهاده باشد و بر آن طبق گلها و ریاحین گذارده و بترتیب مردم را خوانده باشد که بیایند بآنخانه داخل شوند و
آن گل و ریاحین را ببینند و ببویند و از برای دیگران که بعد می آیند بگذارند و بروند نه اینکه آن گلها را بردارند
با خود ببرند پس یکی از آن اشخاص چنان گمان کند که اینها را بایشان داده اند پس دل بآن بندد و بآن خرمی و
شادی کند چون خواهد بردن بر دارا و بگیرند در آنوقت متالم و اندوهناک میگردد و شادی آن بملال مبدل میشود

وکسی که حقیقت کار را مطلع است باینها منتفع میشود و شکرگذاری صاحب خانه را میکند و شادان و خرم از آنخانه بیرون
میرود و همچنین هرکه دنیا را شناخت و مقصود از آمدن خود را بآنجا دانست میداند که آن مهمانخانه که از برای مسافرین
عالم آخرت مهیا شده که چون باین منزل رسید منتفع شده بگذارند و روانه مقصد گردند و هرکه نادان و جاهل از
حقیقت کار غافل است چنین تصور میکند که اینها ملک اوست و دل را بآن می بندد و چون او را بیرون میکنند و همه
آنچه را تصرف کرده از و پس میگیرند مصیبت او شدید و محنتش عظیم میگردد دهم دنیا را تشبیه کرده اند به بیابان
بی پایان خالی از آب و گیاه که جمعی بی زاد و راحله بآنجا وارد شوند و راه را گم کرده حیران و سرگردان بمانند و بسرحد
هلاکت رسند که در این بین مردی بایشان رسد و گوید هرگاه شما را بآب و سبزه رسانم چه میکنید گویند دیگر از
اطاعت تو سر نمی پیچیم و بر این پیمان از ایشان گیرد و ایشان را بسر جائی که اندک آبی داشته باشد و قلیل گیاهی
در اطراف آن باشد بیاورد و ایشان از آن آب نوشند و لحظه استراحت کنند پس آنشخص گوید بسم الله کوچ
کنید تا شما را بآبادانی و معموره و بستانها و گلستانها برسانم بیشتر ایشان امتناع کنند و گویند همین آب و
گیاه ما را کافیست و از این بهتر نمیخواهیم و طایفه قول او را قبول کرده گویند آخر نه شما عهد بستید که از گفته ات نبرید
تجاوز نمیکنید و این بیابان جای ماندن نیست چون شب درآید قطاع الطریق و سباع شما را نابود میکنند و طایفه
باتفاق او بدر رفته تا بمقصد عالی برسند و تتمه در آنجا بمانند تا شب درآید دزدان بر سر ایشان ریزند بعضی را
بکشند و طایفه را اسیر نمایند یازدهم مثالیست که صدوق رحمه الله در کتاب اکمال الدین از بعضی حکما نقل کرده
در خصوص حال ایشان و مغرور شدن آن بدنیا و غفلت از مرگ و ما بعد آن و فرو رفتن بلذات فانیه و آن اینست
که حال کسی که بلذات دنیویه مشغول گردد مثل شخصیست که در چاهی عمیق بریسمانی آویخته باشد که داخل چاه شود چون
بوسط چاه رسد نظر کند بپائین چاه اژدهائی بیند که دهن گشوده منتظر آنست که این شخص بزیر آمده او را فرو برد و دو
موش سیاه سفید در بالای چاه باشند و بتعجیل آن ریسمان را قطع نمایند و در آنی از قطع آن نیاسایند و در وسط
چاه زنبوری چند خانه کرده باشند و بدیوار چاه قدری عسل با خاک آمیخته از ایشان مانده باشد و آن زنبورها
بر آن مجتمع شده باشند و آنشخص با وجود اینکه آن اژدها را دیده و دو موش را ملاحظه نموده و میداند که در اندک
زمانی آن ریسمان منقطع و طعمه اژدها خواهد شد رو بآن عسل خاک آلوده آورده مشغول لیسیدن آن شود و با آن
زنبورها زد و خورد نماید و همه حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پائین خود را فراموش کند و اینمثلی است که هرکه
در آن تأمل نماید میداند که حال دنیاپرستان مطابق این است پس اگر حکم بحماقت آنشخص نماید باید خود را هم اگر از
اهل دنیا باشد بداند که احمق است و چاه همانخانه دنیاست و ریسمان رشته عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ است
و دو موش روز و شب اند که بیدرنگ مشغول رشته عمرند و عسل خاک آلوده لذات دنیاست که بهزارگونه زحمت
و کدورت و الم و مصیبت آلوده است و زنبورها اهل روزگار و طالبان دنیا هستند دوازدهم مثالیست
که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا و اشتغال بزخرفات آن و حسرت و ندامت ایشان بعد از مرگ ذکر کرده است
پس تشبیه کرده است اهل دنیا را بطایفه که در کشتی نشسته باشند و بجزیره رسند و بجهت قضای حاجت
بآنجا روند با وجود اینکه دانند که کشتی چندان مکث کنار جزیره نمیتواند کرد و بتعجیل خواهد گذشت پس در آن جزیره

متفرق

متفرق شوند و بعضی بشتاب قضاء حاجت نموده بکشتی آیند و مکان وسیع گرفته ساکن گردند و طایفه مشغول سیر
درخت و کوه جزیره شده بعد از ساعتی بفکر افتد و خود را برساند و مکان تنگی بازحمت بدست او آید و قومی دیگر دستی
به پاره سنگها و حیوانات آن جزیره بهم رسانیده نتوانند از آنها بگذرند و آنها را بر دوش کشیده وقتی برسد که بسیار
مکان تنگی تحصیل کند و بصد زحمت خود را در آنجا جای دهد و جای آنچه برداشته نباشد آنرا بر دوش خود نهد و با تنگی
مکان ثقل آنها نیز گرفتار گردد و پشیمان شود و نتواند آنها را بجائی افکند و جمعی دیگر چنان مشغول سیر گردند که از
کشتی و دریا و مقصد فراموش کنند و در آنجا بمانند تا شب درآید و سباع از میان درختان برآیند و تاریک گردد
بعضی از اینها طعمه سباع شوند و بعضی در گل و لای فرو رفته هلاک گردند و بعضی که بمانند از غصه و گرسنگی تلف
شوند و آنهائی که ثقل آنچه از جزیره برداشته اند بر دوش ایشان مانده در کشتی انواع خواری از اهل آن بشنوند و
آن حیواناتی که برداشته اند بمیرند و مردار آنها بر دوش ایشان بماند و متعفن گردد و از تعفن آن بیمار شود و در کشتی بمیرد یا
بیمار و مبتلا بوطن رسد و در آنجا یا همیشه بیمار باشد یا بعد از مدتی بمیرد اما ایشانی که دیرتر آمدند اما چیزی برنداشتند
تا در کشتی هستند بجهت تنگی مکان زحمت میکشند اما بعد از بیرون آمدن براحت و روح می افتند و کسانی
که ابتدا آمدند و مکان وسیع گرفتند همیشه در استراحت هستند تا صحیحاً سالماً بمنزل خود وارد شوند فصل

در بیان ممدوح و مذموم بودن دنیا

سابق برین اشاره شد باینکه دنیا بر دو قسم است یکی ممدوح و یکی مذموم و ملعون و بیان این آنست که وصول
باعلی مراتب سعادات و فوز به بساط قرب حضرت خالق البریات حاصل نمیشود مگر بصفای دل و حب خدا و انس
بآن و سبب صفای دل بازداشتن نفس از شهوات دنیویه است و عبادت کردن و طاعت نمودن سبب حب خدا
معرفت اوست و آن نمیشود مگر بدوام فکر در آثار عجیبه و بدایع غریبه او و باعث انس کثرت یاد خدا و مداومت
بر آنست و این سه صفت است که آدمی را نجات و او را بمراتب سعادات میرساند و اینها باقیات الصالحات شد شکی
نیست که هرکه در صدد تحصیل این سه صفت و اسباب آنها باشد آن سالک راه آخرتست و خود ظاهر است که
تحصیل اینها بصحت بدن محتاج و آن موقوف است بر غذائی که حیات آدمی بآن باقی و لباسی و مسکنی و هریک از
اینها محتاج باسبابی چند هستند پس هرکه از دنیا بهمین قدر از برای تحصیل آخرت بردارد از اهل دنیا نخواهد بود
بلکه دنیا در حق او مزرعه آخرت خواهد بود بلی اگر از این قدر کمتر را هم بقصد حظ نفس و تنعم در دنیا فرا گیرد داخل
اهل دنیا خواهد گردید و لیکن حظ نفس و خوش گذرانیدن در دنیا بر دو قسم است یکی آنکه صاحبش را بعذاب
آخرت میرساند و آنرا حرام گویند و دیگری آنکه بعذاب نمیرساند ولیکن باعث طول حساب و محرومی از درجات
بلند و مراتب ارجمند در آخرت میگردد و آنرا حلال نامند و هرکه را دیده بینا باشد میداند که طول معطلی در موقف
عرصات بجهت محاسبه نیز عذابی است بلکه اگر محاسبه هم نباشد همان درجات عالیه که از دست آدمی در
بهشت درمیرود و آن حسرت و ندامتهائی که بجهت معاوضه آنها با حظوظ خسیسه رذیله دنیا دست میدهد عذابیست
شدید و چنانچه خواهی این را بفهمی حال خود را در دنیا ملاحظه کن که اگر امثال و اقران خود را ببینی که برتبه از مراتب دنیویه
از تو پیش افتند و از تو بالاتر شوند و تو بجهت کوتاهی و تقصیر خود تنزل نمائی چگونه حسرت و ندامت از برای تو
حاصل است با وجود اینکه میدانی که اینمراتبی است که بقائی ندارد و مشوب بانواع کدورات است پس همین حال تو

چگونه خواهد بود در وقتی که ببینی که مرتبه و سعادتی از دست تو رفته است که اگر اهل روزگار همه عمر دنیا را در بیان
و صف عظمت آن صرف نمایند بنهایت آن نتوانند رسید و هر که در دنیا نعمتی یا ورسد یا لذتی دریابد اگر
چه بشنیدن آواز هزاری باشد یا بتماشای سبزه زاری یا نوشیدن آب سرد خوشگواری در مقابل آن لذتی
از لذات آخرت از دست او در میرود و باید از عهده جواب محاسبه آن برآید و خوف و خطر محاسبه را بکشد
و در مقام حساب بایستد و ذلت و انکسار را ببیند پس دنیا کم و زیادش حلال و حرامش ملعون و
موجب نقصان و رانده نظر سعادتمندان مگر آنچه اعانت کند آدمی را بر تحصیل آخرت که آن فی الحقیقه
از دنیا نیست و هر که معرفت او بیشتر اجتنابش از نعمت دنیا افزونتر حتی اینکه منقولست که زاهد مطلق عیسی بن
مریم سر بر سنگی نهاد که استراحت کند شیطان در برابر او در آمد و گفت بدنیا رغبت نمودی آن سنگ را بر
داشت و دور افکند و سلیمان بن داود با وجود سلطنت و پادشاهی اطعمه لذیذه را بمردم میداد و خود بنان جو
معاش میکرد و باین سبب بود که خداوند عالم دنیا را از سید آخر الزمان دور کرد بحدیکه روزها را گرسنگی
میگذرانید و در شدت گرسنگی سنگ بر شکم مبارک می بست و باینجهت بود که خدا خیل محنت و بلا را
متوجه انبیا و اولیا و سایر ارباب ولا کرداند هر که درین بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند
همه اینها از راه محبت و مهربانی با ایشان است تا اینکه در آخرت بنهایت مراتب قرب و سعادت فایز گردند همچنانکه
پدر مهربان فرزند را از طعامهای چرب و شیرین منع میکند و او را بفصد و حجامت می اندازد و این نه از عداوت
با اوست بلکه از راه مهربانی و شفقت است ایجان من تامل کن که اگر ترا غلام زنگی متعفنی بوده باشد و به پیش
که طعامهای مختلف و حلواهای او فربروی هم میخورد متعرض آن نمیشوی بلکه گاه باشد اگر دیگر هم از تو زیاد
بیابد باو میدهی و اگر طفل عزیزی داشته باشی یکدانه خرما در دست او به بینی او را گرفته می افکنی و باندک ناخوشی
که عارض او شود او را زیر تیغ حجام می نشانی پس ازین میتوانی قدر و مرتبه خود را نزد خدا بدانی و از آنچه گفتیم
معلوم شد که هر چه از برای خدا نیست دنیا نیست و آنچه در دنیا هست بر سه قسم است اول آنکه نمیتواند شد از برای
خدا باشد بلکه البته در صورت و حقیقت از دنیاست چون انواع معاصی و محرمات و اصناف تنعم بمباحات
و این دنیائیست که علی الاطلاق مذموم است دویم آنکه صورت از دنیاست اما حقیقت آن میتواند از برای دنیا
باشد و میتواند از برای خدا باشد چون اکل و شرب و نکاح و امثال اینها سیم آنکه صورت آن از برای خداست
اما میتواند شد حقیقت آن از برای خدا باشد و از برای دنیا مثل علم و عمل و طاعت و عبادت که صورت اینها از دنیا
نیست اما اگر آنها را بجهت خدا تحصیل کند و بجا آورد از دنیا نخواهد بود اما اگر غرض آن جاه و منصب و شهرت
باشد از دنیای ملعونه خواهد بود **فصل** دانستی که دنیا عبارتست از هر چیزی که در آن از برای بنده پیش از مردن
نصیبی هست خواه نعمت و مال باشد یا منصب و جاه یا متابعت شهوت شکم و فرج یا طلب علو و برتری
تکبر یا انتقام و غضب و تشفی غیظ یا غیر اینها و بالجمله از برای دنیا شعب و فروع بیحد است و لیکن اعظم آفات
آن که متعلق بقوه شهویه است مال است زیرا که هر زنده بآن محتاج است و از برای مال فواید بسیار و آفات
و غوایل بیشمار است و تمیز خوب و بد آن در نهایت صعوبت و اشکالست زیرا که از نبودن مال صفت فقر و

احتیاج

احتیاج هم میرسد و در وجود آن وصف غنا و ثروت حاصل میشود و این هر دو صفتی هستند که خدا بندگان خود
را بآنها امتحان میفرماید و از برای فقر دو حالت متصور است حرص و قناعت یکی محمود و دیگری مذموم است و حرص نیز
دو قسم است یکی حریصی است که حرص آن بکسب و صنعت گردیده است بدون طمع در مال مردم و دیگری که حرص
آن بگرفتن مال مردم بظلم و زور یا بتکدی و سؤال است و هر دو طایفه بالاکند که طائفه آخر بدتر از اول باشند و
از برای غنی نیز دو حالت است امساک و بذل یکی ممدوح و بذل هم بر دو نوع است میانه روی و اسراف اول محمود و
ثانی مذموم و غیر اینها و جمیع این امور امور مهمی هستند که فهمیدن آنها مشکل است و کسی که طالب آن باشد باید اول
نیز میان نیک و بد اینحالات بکند و طریقه نیک آن را پیش نهاد خود سازد تا نجات یابد **فصل** چون دانستی
که یکی از شعب دنیا مال است پس بدانکه در قرآن و احادیث مذمت مال و بدی محبت آن بسیار وارد شده است
خداوند عالم میفرماید یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تُلْهِکُمْ أَمْوَالُکُمْ وَلَا أَوْلَادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَمَنْ یَفْعَلْ ذَلِکَ فَأُولَئِکَ هُمُ
الْخَاسِرُونَ یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید مشغول نسازد مالها و اولاد شما شما را از یاد خدا و کسانی که چنین کنند
و ایشانند زیانکاران و باز میفرماید إِنَّمَا أَمْوَالُکُمْ وَأَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه اند
از برای شما که بآنها شما را امتحان مینمائیم و حضرت رسول فرمود که دوستی مال و بزرگی نفاق را میرویاند همچنانکه
آب گیاه را میرویاند و فرمود که دو گرگ درنده که داخل حصار گوسفندی شوند اینقدر گوسفند را فاسد نمیکنند
که دوستی مال و جاه دین مسلمانان را فاسد میکند و فرمود بدترین امت من مالدارانند و فرمودند که دوستدار آن
فرزند آدم سه چیز است یکی تا وقت مردن با اوست و آن مال است و یکی دیگر تا لب گور همراه او می آید و آن اهل و
عیال است سیم تا عرصه محشر همراهی آن میکند و آن اعمال است و فرمود که چون روز قیامت شود صاحب
مال را می آورند که مال خود را بمصرفی که خدا فرموده است رسانیده است و مال او نیز در پیش روی او می آید و چون
بصراط میرسد هر جا که می ایستد و رفتن بر او مشکل میشود مال او میگوید بگذر که تو حق خدا را در من بجا آوردی پس
دیگری را می آورند که اطاعت خدا را ننموده و مال او در پشت سر او می آید چون بصراط رسد هر جا که ایستد مال او گوید وای
بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی پس چنین خواهد گفت تا او بجهنم افتد و هلاک شود و نیز از آنحضرت مرویست که
دینار و درهم بهلاکت افکندند کسانی را که پیش از شما بودند و شما را نیز هلاک خواهند نمود و در حدیثی دیگر از آنحضرت
مرویست که در روز قیامت مردی را بیاورند که از حرام در دنیا مال جمع نموده بود و در حرام صرف کرده بود پس امر
شود که او را بجهنم افکنند و دیگری را بیاورند که مال از حلال جمع کرده و در مصرف حرام خرج نموده خطاب
رسد که او را بجهنم برند و مردی دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و بمصرف حرام خرج کرده خطاب رسد
که او را هم بجهنم برند و مردی دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و بمصرف حلال رسانیده او را نیز بجهنم اندازند
پس مردی را بیاورند که مال از حلال تحصیل نموده و بحلال خرج کرده باشد خطاب رسد که او را باز دارید شاید
در طلب این مال ضرر بیکی از اموری که بر او واجب است رسیده باشد مثل اینکه نماز را از وقتش تاخیر انداخته
باشد یا کوتاهی در رکوع یا سجود یا وضوی آن نموده باشد عرض کند که پروردگارا از حلال کسب کردم و
بحلال خرج کردم و هیچیک از واجبات خود را ضایع نکردم خطاب رسد شاید بسبب این مال بر امثال و

قرآن فخر نموده باشد و بمرکبی یا جامه مباهات نموده باشد عرض نماید که پروردگارا چنین عملی از من سر نزده خطاب رسد که شاید کوتاهی و منع نموده باشد حق کسانی را که من امر کردم که بدهد سادات و یتیمان و مساکین و راه گذران عرض کند که پروردگارا هیچ حقی را که امر فرموده بودی ضایع نکردم در اینوقت این جماعت حاضر میشوند و در مقام مخاصمه بر می آیند و میگویند خداوندا مال باو عطا کردی و او را غنی گردانیدی و باو فرمودی که بما بدهد اگر از جواب مخاصمه ایشان برآمد و معلوم شد که حق آنها را داده و هیچ فخری و مباهاتی نکرده و وجهی از و ضایع نشده خطاب میرسد که بایست و بیا و در شکر نعمتی که بتو عطا فرمودیم از آنچه خورده و آشامیده و لذتی که یافته آه آه اینجا برادر کسی که مداخل و مخارج او حلال و همه واجبات خود را بجا آورده باشد و حقوق الهی را ادا نموده باشد باین دقت محاسبه او را میرسند پس آیا چگونه خواهد بود حال امثال ما که غرق فتنه دنیا گشته ایم و خود را بحلال و حرام آن آغشته ایم نه از شبهات آن اجتناب میکنیم و نه از شهواتش و نه از اموالش میگذریم و نه از آلایشش شکمهای گرسنه در جوار ما سر بر بالین مینهند و انواع اطعمه را میخوریم و بشکر آن نمی پردازیم آه چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما و چه عظیم خواهد بود بلیه ما بسا حسرتها و پشیمانیها که ببار و دهد و چه قدر اندوه و ماتمها که از برای ما باشد در وقتی که هیچ سودی نبخشد میدانیم که دنیا با ما چه خواهد کرد و فردا در حضور پادشاه قهار از عهده جواب چگونه برخواهیم آمد خوشا حال کسانی که از دنیا محرومند و بی نصیب اند شعر از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندرین دیر کهن حال سبکباران خوش است حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی است تا نه پنداری که احوال جهانداران خوش است و از اینجهت بود که بعضی از اصحاب سید مختار گفت که راضی نیستم روزی هزار مثقال طلا از حلال کسب کنم و در راه خدا صرف کنم با وجود اینکه از هیچ عبادتی مرا باز ندارد گفتند که چرا گفت میترسم از اینکه روز قیامت مرا باز دارند و بپرسند از کجا آوردی و بچه مصرف رسانیدی پس سزاوار مؤمن آنست که خود را بدنیا آلوده نسازد و بقدر کفاف از دنیا بسازد و اگر زیادتی باو برسد بجهت خود پیش بفرستد که اگر بعد بماند مفاسد و آفات بسیار دارد شعر برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست مرویست که مردی بحضرت پیغمبر صلعم عرض کرد که چرا من شوق بمرگ ندارم حضرت فرمود آیا مالی داری عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود مال خود را پیش روی خویش بفرست زیرا که دل هر کسی همراه مال اوست اگر پیش فرستاد میخواهد زود بآن برسد و اگر گذاشت میخواهد با آن باشد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درهمی بدست گرفتند فرمودند تو تا از دست من بیرون نروی نفعی بجهت من نداری در بعضی روایات رسیده که اول روزی که سکه دینار و درهم زده شد شیطان آنها را برداشت و برروی خود گذارد و بوسید و گفت هر که شما را دوست دارد بنده من است بعضی از بزرگان گفته اند که دو مصیبت است از برای بنده در مالش در وقت مردن که اولین و آخرین مثل آنها را نشنیده اند یکی آنکه همه آنها را از و میگیرند و دیگر آنکه محاسبه همه آنرا از و میخواهند و مخفی نماند که همچنانکه در آیات و اخبار مذمت بسیار از برای مال رسیده همچنین مدح آن نیز وارد شده است خدای تعالی آنرا در قرآن کریم خیر نامیده است و پیغمبر خدا فرمود خوب چیزیست مال صالح از برای مرد صالح و جمیع اخباری که در ثواب صدقه دادن و میهمانی و سخاوت و حج

وغیر اینها از چیزهائی که تحصیل آنها بمال بسته است رسیده دلالت بر خوبی مال میکند و توفیق میان این اخبار آنست که مال میتواند شد که وسیله وصول بسعادات اخرویه و فوز بدرجات علیه گردد و ممکن است که بواسطه رسیدن بمقاصد فاسده که سد راه علم و عمل و حجاب سعادت ابد شوند پس هر مالی که بمصرف اول رسید ممدوح و مستحسن و آنچه بمصرف دویم رسید مذموم و مستهجن است و اخباری که دلالت بر مدح آن میکند بر اول محمول و آنچه دلالت بر مذمت آن مینماید حمل بر دویم میشود و چونکه اکثر طباع بنی آدم به پیروی شهوات نفسانیه مایل و آن بواسطه مال حاصل میشود و با آنچه زاید بر قدر کفاف آن در محل خطر و حذر از آن بهتر است و طوایف انبیا و خیل اولیا از شر آن پناه بخداوند منان بردند حتی اینکه پیغمبر آخر الزمان فرمود پروردگارا قوت آل محمد را بقدر کفاف کن و فرمود خداوندا مرا زندگانی عطا کن چون زندگی مسکینان و بمیران چون مردن مسکینان

در بیان مفاسد مال

فصل از آنچه گذشت روشن شد که مال مانند مار است که هم در آن زهر است و هم تریاق و مفاسد آن زهر و فواید تریاق است و هر که آنها را بشناسد میتواند از شر و مال احتراز و خیر آنرا تحصیل نماید و بجهت این مطلب میگوئیم که اما مفاسد مال بر دو قسم است مفاسد دنیائی و اخروی اما مفاسد دنیائی ان زحمتها و شداید است که ملاحظه میشود که اغنیا و مالداران بآن مبتلا و گرفتارند از ترس و بیم و حزن و اندوه و هم و غم و پریشانی خاطر و تفرق احوال و تلخی عیش و زحمت در تحصیل مال و محافظت و نگاهبانی و دفع دزد و ظالم و حاسد از آن آری خوش وقت بوریا و گدائی و خواب امن کین عیش نیست درخور اورنگ خسروی و اما مفاسد دینیه آن سه نوع است اول اینکه باعث ارتکاب معاصی میگردد زیرا که بواسطه قدرت بر معاصی حاصل و راه وصول بآنها آسان میگردد پس هرگاه شهوت معصیت بحرکت آید و انسان خود را قادر بر آن بیند و بسهولت بآن تواند رسید بسا باشد که داخل آن شود و گناه از و سر زند و اما اگر مایوس از امکان آن گناه باشد و قدرت بر آن نداشته باشد داعیه آن معصیت را نمیکند و از این جهت است که گفته اند که یکی از اسباب عصمت از معصیت عدم قدرت بر آنست پس کسی که بواسطه بر گناه قادر شد اگر مرتکب آن شود هلاک میشود و اگر مرتکب نگردد و صبر کند آن نیز شدت و زحمتی است زیرا که صبر با وجود قدرت نیز بسیار شدید است دویم آنکه باعث غرق خوش گذرانیدن و فرو رفتن بنعمتها میگردد زیرا که همچنانکه می بینیم غالب آنست که مالداران مشغول تنعم میشوند و بخوش گذرانیدن الفت و عادت میکنند و نمیتوانند از نعمتها بگذرند و هر یک لذتی را که یافتند میل بلذت دیگر از عقب آن می آید و چون باین معتاد شدند و بخوش گذرانیدن عادت کردند بسا باشد که از حلال میسر نگردد پس دست بمال مشتبه دراز میکنند و بتدریج از آن تجاوز نموده بحرام فرو میروند و باین سبب بانواع اخلاق رذیله از کذب و نفاق و ریا و حسد و غیر اینها مبتلا میگردند و بسیار کم اتفاق می افتد که کسی صاحب مال و ثروت باشد و بخوش گذرانیدن و تنعم عادت نکند و در صدد آن نباشد و کسی که انواع اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره از برای او میسر باشد کجا میتواند آنها را ترک کند و بنان جوی و جامه کهنه قناعت کند آری این شأن کسی است که صاحب نفس قوی قدسیه باشد مانند سلیمان بن داود و امثال و علاوه بر اینکه بعد از آنکه مال آدمی بسیار شد محتاج باعوان و انصار میگردد و سر و کار او با مردم می افتد و کسی را که سر و کار با اهل دنیا

باشد چاره ندارد که با ایشان بنفاق و دوروئی سلوک کند با وجود اینکه سر و کار با اهل دنیا داشتن باعث عداوت
و کینه و حسد و کبر و ریا و غیبت و بهتان و سخن چینی و سایر معاصی میگردد و این همه از شومی مال و احتیاج
بحفظ و اصلاح آنهم میرسد ششم و آن مفسده ایست که هیچ صاحب از آن خالی نیست و آن این است که محافظت
مال و انجام دادن امور متعلقه بآن آدمی را از یاد خدا باز میدارد و هرچه بواسطه آن انسان از یاد خدا غافل شود
نیست مگر خسران و وبال و ازین جهت عیسی بن مریم فرمود در مال سه آفت است یکی آنکه آنرا از غیر وجه حلال تحصیل
کنی عرض کردند که اگر از ممر حلال بدست آید فرمود آفتی دیگر دارد که آنرا در غیر موقعش صرف کنی عرض کردند
که اگر در موقعش صرف کنی فرمود آفتی دیگر دارد که جابجا کردن و محافظت آن آدمی را از یاد خدا باز میدارد
و این دردیست بید و او مرضی است بی شفا زیرا که روح عبادت و حقیقت آن یاد خدا و تفکر در عظمت و جلال
آنست و این دلی میخواهد فارغ و خاطری جمع بی غم و اندیشه سود و زیان شعر نه خیال این فلان و آن فلان
صاحب ده و مزرعه در صبح و شام در فکر حساب سرکار و خیانت آن و کوتاهی برزیگران در امر مزرعه و زراعت
و عمارت آنست گاهی مشغول فکر منازعه با شرکاء اراضی و قنات و زمانی متوجه خیال خصومت با اهل و
خراج و مال و جهات لحظه در یاد دکان و خر و ساعتی در فکر اسب و استر شب در خیال طویله و انبار و روز در کار
آبیاری و شیار و غیر اینها از افکار بسیار و تاجر مسکین روز و شب با صد فکر قرین گاهی در فکر خیانت
شریک و زمانی در تهیه اسباب سفر دور و نزدیک گاه میگوید فلان شریک همه سود را برد و زمانی
خیال میکند که مضارب تمام سرمایه را خورد یا فلان کس در عمل کوتاهی کرد یا نه و فلان شخص مال را ضایع
نمود یا نه فلان محاسبه بسهو است یا درست فلان حریف در معامله سخت است یا سست و در غلت اوقات
در غربت محزون و مغموم و بجهت کساد و نارواجی مالش اندوهناک و مهموم و همچنین سایر مالداران و با
بجمله فکرهای اهل دنیا را نهایتی و خیالات ایشانرا غایتی نیست و کسیکه بجز قوت شدن خود در انداز دو زیاد
ازانها مطلبی از همه این خیالات فارغ و از جمیع این آفات سالم است غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است و اما فواید مال پس آن نیز بر دو قسم است دنیائی و آخرتی اما
فواید دنیائی آن چیزهائی است که فائده آن پیش از مرگ ظاهر میشود مثل خلاصی از ذلت سؤال
و خجلت عیال و خواری و پستی و حقارت و تهی دستی و عزت و بزرگی در میان مردمان و بسیاری
دوستان و اعوان و حصول وقع و اعتبار در دلها و امثال اینها و اما فواید آخرتی آن سه نوع است
اول اینکه صرف خود نماید از برای بجا آوردن عبادت و قوت یافتن بر طاعت و ستر عورت و حج
و جهاد و امثال اینها دویم اینکه بمصرف مردمان رساند یا بجهت فقر و استحقاق ایشان و ثواب این ظاهر
و روشن یا بجهت رعایت شان و مروت خود و زیادتی صداقت و محبت مردمان مانند مهمانی کردن
و هدیه دادن و اعانت مردمان نمودن و نحو اینها و از برای هر یک اینها ثواب بسیار در اخبار رسیده است
و فقر و استحقاق در ثواب اینها شرط نیست بلی شرط ثواب در اینها نیت قربت است یا از برای محافظت
آبروی خود و چون دفع شر ظالم و بستن زبان هرزه گویان و امثال اینها و این نیز موجب ثواب میشود

حضرت

بیان نجات از مفاسد مال

حضرت رسول فرمود که هر مالیرا که آدمی بجهت محافظت آبروی خود صرف کند حکم صدقه دارد یا بکسی دهد که مذمت
او را کند و شغلی که با و رجوع کند بانجام رساند و شکی نیست که این نیز از امور متعلقه بآخرتست زیرا که کارهائی
که انسان بجهت زندگانی بآن محتاج است بسیار است و اگر همه را خود متوجه شود وقت او ضایع میشود و روزگار
بحیف میرود و از کار آخرت باز میماند و شکی نیست که کسی را که هیچ مالی نیست باید همه این کارها را خود متوجه شود
و از ذکر و فکر و عبادت و طاعت باز ماند سیم آنکه آنرا بمصرف خیرات جاریه و باقیات الصالحات رساند
از ساختن مسجد و مدرسه و رباط و پل و اجرای قنوات و نوشتن قرآن و کتاب و نشاندن اشجار و امثال اینها از
چیزهائی که بعد از آدمی باقی میماند و مدتها روز بروز ثواب آن عاید میگردد و باعث دعای بندگان
خدا از خوبان و صلحا میشود و اسم آدمی بخیر مذکور میگردد فصل هر که خواهد از مفاسد مال نجات یابد باید چند
چیز را مراعات نماید اول غرض از مال داشتن و فائده آن و سبب آفریدن آن و علت احتیاج بآنرا بر خورد
تا در طلب زیادتر از قدر حاجت جد ننماید دویم اینکه جهت مداخل آنرا ملاحظه نماید و از حرام بلکه مشتبه اجتناب کند
و همچنین از مداخلی که مکروه هستند یا باعث نقص مروت و در ذال حریت نفس اند سیم اینکه راه خرج را مراعات
کند و در آن اقتصار یعنی میانه روی کرده از برای اقتضا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که محتاج
نشد هر که در خرج میانه روی کرد و از برای اقتصار در خوراک و پوشاک و مسکن سه درجه است ادنی و وسط و اعلی
و ظاهر آنست که میل بطرف ادنی بهتر و اولی باشد تا در روز قیامت از جمله سبکباران بوده باشد چهارم
آنکه آنرا بمصارف حقه خرج کند و در باطل صرف نکند که گناه خرج نمودن بباطل با کسب کردن از حرام یکسانست
پنجم آنکه نیت خود را در کسب و خرج و اقتصاد و جمع وجوه خالص کند پس آنچه را تحصیل میکند بجهت
استعانت بر امر آخرت ضرری بدین نرساند ازینجهت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که هرگاه مردی
جمیع آنچه در روی زمین است جمع کند و در آن نیت قربت داشته باشد او از جمله زاهدین است و اگر همه را
دست بردارد و از برای خدا نباشد زاهد نیست پس لایق مؤمن آنست که هر کاری میکند از برای خدا کند
تا آن کار از برای او عبادت باشد پس هر که از مال بقدر حاجت خود و عیال ضبط و فاضل آنرا صرف برادران
مؤمن خود کند آن کسی است که تریاق مال را گرفته و زهر آنرا ریخته است و بسیاری مال با و ضرر نمیرساند و لیکن این
کار هر کسی نیست و از برای همه کس میسر نه بلکه این شان آن کسی است که او را دیده بینا و دل دانا و قوت دین و
کمال یقین بوده باشد و همچنین کسی هرگاه جمیع مال عالم از برای او جمع شود او را از خدا مشغول و بهلاکت نمیرساند شعر
آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده اما عامی که خواهد در مالداری
خود را شبیه باین اشخاص نماید مانند این است که افسونگری صاحب وقوف ماری را بگیرد و دفعتا آن مار
او را بکشد بلی فرق میان کسی که مار او را کشته باشد و کسی که مال او را کشته باشد این است که کشته مار در
همان حال میفهمد اما کشته مال ابدا باشد که نداند که کشته شده است و وقتی بر میخورد که دیگر سودی ندارد آری
اگر کور میتواند که مانند بینا بکنار دریا و قلهای کوه و پشتها و جنگلها راه رود و عامی جاهل نیز میتواند مانند عالم دین
دار کامل مال بسیار داشته باشد و از مفاسد آن نجات یابد فصل بدانکه ضد محبت دنیا و مال را

در بیان سبب

زهد گویند و آن عبارتست از دل برداشتن از دنیا و آستین فشاندن بر آن و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ
بدن یا عبارتست از پشت کردن بدنیا و رو آوردن بآخرت بلکه از غیر خدا قطع نظر کردن و رو آوردن بخدا و این
بالاترین درجات زهد است پس هر که دل بردارد از هر چیزی که غیر از خداست حتی از بهشت و قصور و غلمان و حور و بجز
از خدا چیزی را نطلبد و نجوید آن زاهد مطلق است و اگر دست از دنیا بردارد بطمع بهشت و آنچه در آنست از حور و غلمان و
فواکه و بستان و ترس آتش جهنم و مار و عقرب آن نیز زاهد است اما مرتبه او از اول پست تر است و کسیکه همین بعضی
از لذات دنیویه را دست بردارد مثل اینکه مال را ترک کند اما جاه را طلبد یا در خوراک بقدر قلیلی اکتفا کند اما لباس
فاخر تجمل و زینت نماید او را مطلقا از زهد نصیبی نه و نام زاهد بر او روا نیست و از آنچه گفتیم معلوم شد که مرتبه زهد در وقتی
حاصل میشود که باعث ترک دنیا پستی آن و حقارت آن باشد در جنب آن میطلبد از آخرت یا قرب بخدا پس کسی
که دنیا را ترک کند بجهت اینکه دستش بآن نرسد یا بجهت غرضی دیگر از اغراض دنیویه مثل تحصیل نام نیک یا دست
آوردن دلهای مردم یا شهرت بجود و سخاوت و جوانمردی و کرامت یا بجهت کم کردن تحمل بار زحمت و
امثال اینها زاهد نیست و اصلا مرتبه زهد از برای او نیست و مخفی نماند که صفت زهد یکی از منازل راه دین و بالاترین
مقامات سالکین است پروردگار عالم از کتاب کریم خود میفرماید وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ
زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ خلاصه معنی آنکه چشم مدار بسوی آنچه ما داده ایم از زینتهای زندگانی دنیا
ببعضی از اصناف مردم تا امتحان نمائیم ایشانرا و آزمایش کنیم و دیگر میفرماید مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ
مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ هر که حاصل دنیا را خواهد ما باو میدهیم و دیگر در خانه آخرت نصیبی از برای
او نیست و از رسول خدا مرویست که هر که داخل صبح میشود و فکر او کار دنیا و همت او مقصور بر دنیا باشد
خدا بر او کار را مضطرب و متفرق میسازد و شغل او را پراکنده میکند و فقر و احتیاج او را در مقابل او میدارد و او از دنیا زیاد
تر از آنچه برای او مقدر شده است باو نمیرساند و هر که داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت باشد خدا امر او را
جمع میسازد و شغل او را از برای او محافظت میکند و دل او را غنی و بی نیاز میگرداند و دنیا را خار و ذلیل نزد او می آورد
و فرمود که هر بنده را که دیدید که خدا باو خاموشی و زهد در دنیا عطا فرموده است باو تقرب جوئید که باو القای
حکمت و دانائی از مبادی فیاضه میشود و نیز فرمود که هر که خواهد خدا او را علمی دهد بی درس خواندن و هدایت کند
بی راهنمائی پس در دنیا زهد نماید و قطع علاقه در دنیا کند و نیز آنحضرت فرمود که دل از دنیا بردار تا خدا ترا دوست
دارد و دل از آنچه در دست مردم است بردار تا مردم ترا دوست دارند و نیز از آن سرور مرویست که زود باشد که
بعد از من طائفه بیایند که پادشاهی از برای ایشان مستقر نشود مگر بقتل و تجبر و غنا از برای ایشان حاصل نگردد
مگر ببخل و دولتمندی و محبت بیکدیگر هم نرسانند مگر بمتابعت هوا و هوس آگاه باشید که هر که آن زمان را در
یابد و بفقر سر کند و حال اینکه قدرت بر جمع مال داشته باشد و با دشمنی مردم با او صبر کند با وجود اینکه
قدرت بر محبت ایشان داشته باشد و بر ذلت و خواری صبر نماید با وجود اینکه بر تحصیل عزت قادر باشد
و اینهمه را بجهت خدا باشد خدایتعالی ثواب پنجاه صدیق باو کرامت میفرماید و فرمود که هر گاه نور داخل
دل شود سینه گشاده و وسیع میگردد عرض کردند که نشانی از برای این هست فرمود بلی پهلو تهی کردن

از برای غرور

از برای غرور و رو آوردن بخانه بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن روزی فرمود که از خدا
شرم کنید همچنانکه باید عرض کردند ما شرم میکنیم از خدا فرمود پس چرا میسازید چیزی را که از آن مسکن نمیکنید یعنی
زاید بر مسکنهای شما است و چرا جمع میکنید چیزی را که نمیخورید جماعتی بر آنحضرت وارد شدند و عرض کردند که ما از اهل ایمانیم
حضرت فرمود علامت ایمان شما چیست عرض نمودند که چون بلائی بما رو دهد صبر میکنیم و چون نعمتی بما رسید شکر مینمائیم
و راضی هستیم بقضای خدا و دشمنان خود را بمصیبتی که بایشان رسید شماتت نمیکنیم حضرت فرمود هرگاه چنین
هستید پس جمع نکنید آنچه را که نمیخورید و بنا نکنید آنچه را که در آن ساکن نمیشوید و بر چیزی که عاقبت باید گذاشت
در وقت حسد بر یکدیگر نبرید مرویست که روزی بعضی از زنان حضرت از بسیاری گرسنگی که از آن حضرت مشاهده
نمود بگریه افتاد و عرض کرد که یا رسول الله آیا از خدا نمیطلبی که ترا طعامی فرستد فرمود بآن خدائی که جان من در قبضه
قدرت اوست که اگر از خدای مسئلت نمایم که کوههای دنیا را طلا کرده هر جا روم با من روانه کند هر آینه میکند و لیکن
من اختیار کردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن و فقر دنیا را بر غنای آن و حزن و اندوه دنیا را بر فرح و شادی آن
بدرستیکه دنیا سزاوار محمد و آل محمد نیست و خدا از برای پیغمبران اولوالعزم راضی نشد مگر صبر بر ناخوشیهای دنیا
و کناره کردن از لذات آن پس از برای من راضی نشد مگر اینکه تکلیف مرا مثل آنچه بایشان تکلیف کرد و گفت فَاصْبِرْ
كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ یعنی صبر کن همچنانکه اولوالعزم از پیغمبران صبر کردند و بخدا قسم که چاره بجز اطاعت او
ندارم و بخدا قسم که صبر میکنیم بقدر توانائی و طاقت خود همچنانکه ایشان صبر کردند و فرمود که پیغمبران پیش از من
بودند که بعضی از ایشان بفقر مبتلا میشدند بنحویکه بجز عبائی نمی یافتند و بعضی مبتلا بشپش میشدند و این را دوست
تر داشتند از اینکه خدا دنیا بایشان عطا فرماید و فرمود که ایمان بنده کامل نیست تا اینکه کم نامی را دوست تر
از شهرت و شناسائی داشته باشد و کم چیزی را دوست تر از بسیاری مال داشتن داشته باشد و از آنحضرت
مرویست که پروردگار بمن فرمود که اگر خواهی سنگهای مکه را از برای تو طلا کنم عرض کردم خداوندا من میخواهم که
یکروز گرسنه باشم و یکروز سیر تا در روز گرسنگی ترا بخوانم و تضرع کنم و در روز سیری حمد و سپاس ترا بجا آورم
و مرویست که روزی آنحضرت با جبرئیل از مکه بیرون آمد بکوه صفا بالا رفتند آنحضرت بجبرئیل فرمود که بخدائی که مرا
بحق مبعوث کرده است که در این شام از برای آل محمد نه کف گندم برشته ایست نه قدری آرد جو هنوز سخن حضرت
تمام نشده بود که ناگاه از آسمان صدا و زلزله ظاهر شد بنحویکه حضرت ترسیدند و فرمودند که آیا قیامت برپا شد
جبرئیل عرض کرد که نه این صدای شهپر اسرافیل است که بر تو نازل میشود پس اسرافیل آمد و عرض نمود که خدای عز و جل
سخن ترا شنید پس مرا با همه کلیدهای روی زمین به نزد تو فرستاد و مرا امر کرد که آنها را بخدمت تو بیاورم و بتو
عرض کنم که چنانچه خواهی همه کوههای خطه تهامه را از برای تو زمرد و یاقوت و طلا و نقره کنم فَإِنْ شِئْتَ نَبِيًّا
مَلِكًا فَإِنْ شِئْتَ نَبِيًّا مَلِكًا وَإِنْ شِئْتَ نَبِيًّا عَبْدًا پس اگر خواهی پیغمبری باش پادشاه و اگر خواهی پیغمبری باش بنده پس
حضرت فرمود که جبرئیل اشاره کرد که تواضع و فروتنی کن که خدایتعالی فرمود که بهترین و پر نفع ترین دوستان
من در نزد من مردیست سبکبار که از نماز خود لذت بیابد و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در میان
مردم کم نام باشد و روزی بقدر کفاف و قناعت باو برسد و بر این صبر کند و چون مرگ بر آن وارد شود هم

میراث او کم باشد و هم گریه کنندگان بر او روزی آنحضرت با جمعی از اصحاب بشتر چرانی گذشتند شخصی نزد او فرستادند
شیر طلبیدند آن شخص گفت شیری که در ظرف دارم از برای شام قبیله است و آنچه در پستانهای شتر است بجهة
صبح ایشانست حضرت فرمود خداوندا مال و اولاد اینمرد را بسیار کن و گذشتند بشبانی رسیدند کسی را نزد او فرستادند و
شیر خواستند آن شخص آنچه شیر در پستانهای گوسفندان بود دوشید و با آنچه در ظروف خود داشت جمع کرده
با گوسفندی بخدمت حضرت فرستاد عرض کرد که این قلیلی بود که فرستادم چنانچه بفرمائید پیش ازین بفرستم
حضرت او را دعا کرد و فرمود که خداوندا بقدر کفاف و قناعت باو روزی کن شخصی عرض کرد که یا رسول الله آن شخص که
فرمودهٔ ترا رد کرد دعائی کردی که اکثر ما طالب آن هستیم و آنرا که خدمتگذاری کرد دعائی فرمودند که همه از آن
کراهت داریم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مردم سه طائفه اند زاهد و صابر و راغب اما زاهد همه غمها و
شادیهای دنیا را از دل خود بیرون کرده نه بچیزی که از دنیا باو برسد شاد میشود و نه از چیزی که از دست او بیرون
رود محزون میگردد پس او همیشه در استراحت است و اما صابر دل او دنیا را میخواهد و طمع و رغبت دارد اما هر وقت
از برای او میسر شود خود را از آن نگاه میدارد چون بدی عاقبت آنرا میداند و اگر بر دل او مطلع گردی تعجب خواهی
کرد از خودداری و پیش بینی و فروتنی او و اما راغب باکی ندارد از هر جائی که دنیا باو رو دهد خواه حلال و خواه حرام و مضایقه
ندارد در طلب مال و دنیا از هیچ نوعی اگر چه نفس او هلاک شود و حرمت او برود و نیز از آنحضرت مرویست که علامت
طالب آخرت آنست که دل از رغبت چند روزهٔ دنیای فانی بر دارد و آگاه باشید که دل برداشتن و زهد هیچ
زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمیکند و حرص هیچ حریصی بر دنیا آنچه از برای تو مقدور شده زیاد نمیکند پس مغبون
کسی است که در نصیب خود از آخرت محروم شود ولی کلید گنج اقالیم در خزائن او دست کسی بقوت و بازوی خویش
نگشاده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدای تعالی فرمود که قسم بعزت و جلال و عظمت و بهاء
و بلندی مرتبه خودم که هیچ بندهٔ خواهش مرا بر خواهش خود اختیار نکرد در چیزی از امور دنیا مگر اینکه من دل
او را غنی و بی نیاز میکنم و شغل و فکر او را منحصر در آخرت میگردانم و آسمان و زمین را ضامن روزی او میگردانم و
از برای او بهتر از هر تاجری تجارت میکنم و نیز از آنحضرت مرویست که با قدرترین مردم در پیش خدا از همه قدر و مرتبه
کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که میخواهد باشد پس هر که نفس او گرامی و عزتی دارد
دنیا در پیش چشم او خوار و بیقدر است و هر که نفس او خوار و ذلیل است دنیا در نظر او اعتباری دارد و حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام فرمودند که زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و زهد این است که هر چه ترا از خدا مانع
دارد ترک کنی بدون اینکه تأسفی بر فوت آن داشته باشی و نه عجبی بر ترک آن نمائی و نه بآن سبب منتظر
فرجی در دنیا باشی یا خواهی ترا باین صفت حمد و ستایش کنند و با جهت عوضی طلبی بلکه ترک آنرا راحت خود
دانی و گرفتاری بآنرا آفت شماری و همیشه از آفت گریزان و طالب راحت باشی و زاهد کسی است که اختیار کند
دنیا را بر آخرت و ذلت را بر عزت و سعی در عبادت را بر واجب و گرسنگی را بر سیری و یاد خدا را بر غفلت و بدن
او در دنیا باشد و دل او در آخرت و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هر که صبح و شام کند و بدن او صحیح باشد و
از کسی مضطرب و خائف نباشد و قوت شبانه روز خود را داشته باشد گویا که همه دنیا از برای او جمع است و

و شک نیست پس خوشا بحال کسی که دل بدنیا نبندد و زهد را اختیار کند و همین قدر بس است در فضیلت زهد
که همه انبیا و اولیا باین صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بود و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر با زهد و اگر این
بودی که قرب پروردگار و نجات در دار قرار بآن موقوف بدی عظماء نوع انسان و برگزیدگان خداوند منان
و آگاهان از حقیقت کار و دانایان اسرار بر خود چنین تنگ نگرفتندی نگاه کن باحوال کلیم الله موسی بن عمران
که بیواسطه با خدا سخن گفتی و انوار تجلی بر او تافتی چگونه در دنیا زندگانی کرد و غالب قوت او گیاه زمین و برگ درختان
بود و از کثرت ریاضت و زحمت چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده بود از ظاهر شکم مبارکش
نمایان بود و نظر افکن بر رفتار روح الله عیسی بن مریم که آفریدگار عالم بیواسطه مس بشری او را از مریم بوجود آورد و پیراهن
که جامه او همیشه از موی بود و خوراک او برگ درختان و علف صحراها نه او را فرزندی بود که از مردنش بترسد و نه
خانه که از خرابی آن اندیشد هیچ روزی قوت فردای خود را ذخیره نکردی و هیچ مسکنی نداشتی و بهر کجا که شام شدی
خوابیدی روزی در میان باران و رعد و برق او را گرفت در هر طرف بطلب پناهی روان شد که خود را بجائی رساند
خیمهٔ از دور پیدا شد بآنجا آمد زنی تنها در آنجا دید شرم کرد و از آنجا گذشته بغاری در کوهی رسید داخل آنجا شد
دید شیری در آن ماوی دارد و در آنجا نشست و دست بر آن شیر کشید گفت الهی هر چیز را جا و ماوائی دادی و از
برای من ماوائی مقرر نفرمودی خطاب رسید که ماوای تو در مستقر رحمت است چون روز قیامت در آید
تزویج کنم با تو هزار حور العین را که همه آنها را بدست خود آفریده ام و چهار هزار سال که هر روزی از آن برابر تمام
عمر دنیا باشد از برای تو عروسی کنم و مردم را در عروسی تو طعام نمایم و امر فرمایم منادی را که ندا کند که کجایند زاهدان
در دنیا تا ببینند عروسی زاهد مطلق عیسی بن مریم را و بشنو احوال یحیی را که بغیر از پوست چیزی نپوشید و از
درشتی پوست بدن او سوراخ سوراخ شدی روزی مادر او از او درخواست کرد که جبهٔ از پشم بپوشد تا اندکی بدن
او باستراحت افتد چون آنرا پوشید وحی باو رسید که ای یحیی دنیا را اختیار کردی پس گریست و آن جبه را
افکنده بحالت اول عود نمود و بعد از این دیده بگشا و نظر کن در طریقه و رفتار پیغمبر آخر الزمان که واسطه وجود
زمین و آسمانست و زهد آنجناب را ملاحظه کن که بعد از بعثت در مدتی که آن سرور در دنیا بود هیچ صبحی او
و اهلبیتش سیر نشدند مگر اینکه در شام گرسنه بودند و هیچ شامی سیر نشدند مگر آنکه صبح آن گرسنه بسر بردند و آنحضرت
و اهلبیت او خرماهای سیر تناول نفرمودند مگر بعد از فتح خیبر و خواب آن بزرگوار بر روی عبائی بود که آنرا دوته کردی
و بر آن خوابیدی شبی آنرا چهار تا کردند و حضرت بر آن خوابید چون بیدار شد فرمود مرا از بیداری شب باز داشتید
باری عبا بر دارید و دو تا کنید و بسی اتفاق افتاد که آن برگزیده خدا جامه خود را بیرون کرده بود که بشوید که بلال
اذان نماز میگفت و حضرت جامه دیگر نداشت که بپوشد و بنماز بیرون رود و زهد زاهد علی الاطلاق و سرور زهاد
آفاق علی بن ابیطالب از آن مشهورتر که محتاج بیان بوده باشد و در نزد دوست و دشمن بصحت پیوسته که آنحضرت
هرگز از طعامی سیر نخوردند و ریزهای نان جو که خورد شده بود میخوردند و نان خورش نمیخوردند و اگر میخوردند منحصر
بود بنمک و سرکه و اگر از این ترقی مینمودند قدری شیر میخوردند و آنحضرت را انبانی بود که ریزهای نان جو و
سبوس جو در آن بود و آنرا مهر میفرمودند گاه بود که شبانه روزی بیک کف از همان سبوس گذرانیدند

میرسید اکتفا میفرمودند و پیوسته جامهٔ درشت کهنه پوشیدندی که مشتمل بر پینه های بسیار بود و گاهی جامه خود را بلیف خرما پینه مینمود و گاهی بپارهٔ پوستی کهنه و مکرر میفرمود علی را با زینت دنیا چه کار است و چگونه خود را راضی کنم بلذتی که فانی است و نعمتی که غیر باقیست و همچنین زهد ائمهٔ راشدین و اکابر صحابه و تابعین و غیر ایشان از بزرگان دین و علما و صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور و در السنه و افواه مذکور و مشهور است حتی اینکه بعضی از ایشان بوده اند که پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیوة ایشان بوده جامهٔ خواب نیفکندند و دیگی از برای ایشان بر سر آتش ننهادند و فرش بر روی زمین نیفکندند و اهل خانه خود را بساختن طعامی امر نکردند بلکه شبها بر پا ایستادند و رخسارهای خود را بر زمین فرش کردند و آب دیدهای ایشان بر رخسارشان جاری و با پروردگار خود در مناجات و زاری بودند یکی از سلاطین ده هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد او رد کرد و عیال با او بگفتگو آمدند گفت مثل من و مثل شما مانند شخصی است که گاو کاری داشت و با آن زراعت میکرد و چون پیر شد از کار افتاد آنرا ذبح کرد تا از پوست آن منتفع گردد همچنین شما میخواهید در این پیری مرا ذبح کنید پس اگر از گرسنگی بمیرید بهتر است از اینکه مرا ذبح نمائید و زهد بعضی بمرتبهٔ بود که در شبهای گرم که بعبادت ایستادی مکانی را طلب کردی که نسیم سحر بآنجا نوزیدی تا مبادا بآن اندکی افاقه از برای او حاصل شود و دیگر را سبوئی شکسته بود که آب در آن بود آنرا از آفتاب بر نمیداشت و آب گرم را می آشامید و میگفت کسی که لذت آب سرد را یافت مفارقت از دنیا بر او مشکل است پس ای دوستان از مستی هوا و هوس هشیار شوید و ضدیت میان دنیا و آخرت را بشناسید و متابعت آنانی کنید که از حقیقت حال آگاه هستند و خود را از لذتهای فانیه دنیا باز گیرید جان من اگرچه این بر تو شاقست اما چند روزی بیش نیست و باندک وقتی زمان آن بسر میرسد تا چشم بر هم میزنی رفته است ؛ بعمری که بود پنجاه یا شصت ؛ چه باید صد گره بر پای خود بست ؛ نه پنجه سال اگر پنجه هزار است ؛ سرش بر نه که هم ناپایدار است ؛ چو نبود در جهان پاینده چیزی ؛ نیرزد ملک عالم یک پشیزی ؛ باحوال یاران و برادران و دوستان و رفیقان را ملاحظه کن که همگی رفتند و در زیر خاک خفتند از آنچه اندوختند با خود چه بردند و بکه سپردند و از عیش و تنعم چه طرف بربستند و چه ثمر چیدند تو گوئی خوابی بود یا خیالی ؛ لمؤلفه ؛ ببین چون گرفتند از ما کنار ؛ رفیقان پیرار و یاران پار ؛ برفتند و رفت از جهان نامشان ؛ نیارد کسی یاد از ایشان ؛ شب و روز پیما بباید بسی ؛ که از ما نیارد کسی ؛ بسی دوستان بر زمین پا نهند ؛ که بی باک پا بر سر ما نهند ؛ بیاید بسی در جهان سوک و سور ؛ که ما خفته باشیم در خاک گور ؛ جهان را بسی بگذرد صبح و شام ؛ که از ما نباشد در ایام نام ؛ دریغا که تا چشم بر هم زنی ؛ درین عالم از ما نبینی تنی ؛ پس ای جان برادر مشقت در این مدت اندک را متحمل شو زیرا که عاقل زحمت چند روزی را بجهت استراحت دائمی بر خود گوارا می پسندد فصل چون فضیلت صفت زهد را دانستی و مرتبه آنرا شناختی بدانکه از برای آن سه درجه و هفت قسم است و درجات آن ادنی و اوسط و اعلی است و اقسام آن زهد فرض و زهد سلامت و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد عارفین است اما درجهٔ ادنی که ادنی باشد آنست که دل آدمی میل و محبت بدنیا داشته باشد و لیکن آنرا ترک کند بمجاهده

و مشقت

و مشقت درجهٔ دویم که اوسط است آنست که اگرچه دنیا فی الجمله قدری در نظر داشته باشد و لیکن آنرا در جنب نعیم آخرت حقیر میشمارد و باینجهت طوع و رغبت دنیا را ترک کند مثل کسی که یک درهم نقد را دست بردارد که فردا دو درهم عاید او شود و صاحب این مرتبه اگرچه ترک دنیا بر آن شاق نیست اما باز چنان میداند که چیزیرا دست برداشته است و معاوضه کرده است بلکه چون اندک انتظاری از برای وصول بآخرت ضرور است گاهست عجب بخود کند و درجهٔ سیم که درجهٔ اعلی است آنست که دنیا در نظر او مطلقا قدری نداشته باشد و آنرا هیچ بداند و لاشی شمارد و باینجهت بشوق و رغبت از آن کناره کند مانند کسی که از دانه پشکلی بگذرد و یکدانه یاقوت رمانی بگیرد و چنین شخصی همچنین میداند که معاوضه کرده است و چیزیرا دست برداشته است و باعث این مرتبه بکمال معرفت بحقیقت دنیا و آخرتست زیرا که صاحب معرفت کامل یقین دارد که دنیا نسبت بآخرت پست تر است از پشکل نسبت بیاقوت بلکه قطع نظر از آخرت میداند که دنیا خود بغیر از مثل پشکلی چیز دیگر نیست و ارباب معرفت گفته اند که کسی که دنیا را بجهت آخرت ترک کند مثل کسی است که خواهد داخل خانه پادشاهی شود و سگی در در آنخانه باشد که ممانعت کند لقمه نانی که بسگ داده که آنهم از خوان احسان پادشاه بود توقع عوضی از پادشاه دارد و دنیا چون آن لقمه نانست که اگر آنرا میخورد تا در دهن او بود قلیل لذتی می برد و بعد از آن ثقل او در معده اش باقی و آخر نجاست گندیده منتهی میشود بلکه نسبت دنیا از برای هر شخصی اگرچه هزار سال عمر کند نسبت بنعیم آخرت بسیار کمتر است از لقمه نان نسبت بملکت دنیا بلکه عمر هزار هزار سالی با نعمت تمام دنیا هیچ قدری نسبت بآخرت نیست چه جای اینچند روزه کوتاه مشوب بانواع آلام و ناخوشیها که همه آنها در نظر خود هیچ مقداری و در چشم اعتباری ندارند ؛ شعر ؛ آنچه درین مائده جز که نیست ؛ کاسه آلوده و خوان تهیست ؛ هیچ نه در محمل و چندین جرس ؛ هیچ نه در کاسه و چندین مگس ؛ چشمه سرابست فریبش مخور ؛ قبله صلیبست نمازش مبر ؛ بگذر ازین مادر فرزند کس ؛ آنچه پدر گفت بر آن داد هش ؛ منزل فانیست قرارش مبین ؛ با دخترانست بهارش مبین ؛ و اما قسم اول که زهد فرض بوده باشد آنست که جمیع آنچه را خدا حرام کرده است ترک کند و قسم دویم که زهد سلامت باشد آنست که جمیع آنچه را خدا حرام کرده است ترک کند و قسم دویم که زهد سلامت باشد آنست که از همه امور شبهه نیز اجتناب نماید و قسم سیم که زهد فضل باشد و دو نوعست اول آنستکه زیادتر از قدر حاجت از حلال احتراز کند اما قدر ضروری از طعام و لباس و مسکن و اثاث البیت و زن و آنچه وسیله اینهاست از مال و جاه را ترک نکند بلکه از آنها متمتع گردد و دویم آنست که جمیع آنچه نفس از آن متمتع میشود و لذت می یابد ترک نماید و اگرچه قدر ضرورت باشد بمعنی اینکه بالمره اینها را ترک کند زیرا که آن ممکن نیست بلکه باینمعنی که آنچه را که مرتکب میشود نه از جهت لذت یافتن باشد بلکه از راه اضطرار و توقف حیات بر آن باشد مانند اکل میته و حضرت امام جعفر صادق باین نوع از زهد اشاره فرمودند در حدیثی که میفرمایند زاهد در دنیا کسی است که ترک کند حلال دنیا را از ترس حساب آن و حرام آنرا از بیم عقاب آن و باین راضی است آنچه را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که همه زهد در میان دو کلمه از قرآنست که خدایتعالی میفرماید لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ مضمون آنکه تا تأسف نخورید بر آنچه در دنیا از شما فوت شود و شاد نشوید بآنچه بشما رو آورد قسم چهارم و آن زهد معرفت است آنست که ترک کند جمیع ما

سوی الله و قطع علاقه از آن نماید حتی از جان و بدن خود و مصاحبت با بدن هم از راه الجا و اکراه بوده باشد و با تیمرته حضرت صادق علیه السلام اشاره فرمودند که زهد کلید در آخرت و نجات از نار است و آن این است که ترک کنی هر چیزی را که ترا از خدا مشغول میکند و مخفی نماند که التفات ببعض آنچه ما سوی الله است که از جمله ضروریات است مانند قدر ضروری از اکل و لباس و آمد و شد با مردم و گفتگوی با ایشان و اصلاح مسکن و امثال اینها با مرتبه از زهد ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دینار آوردن دل است بخدا و این بدون حیات و زندگی متصور نیست و حیات موقوفست بضروریاتی چند پس هرگاه کسی اقتصار بر این ضروریات نماید بقصد محافظت بدن و استعانت از بدن بر امر عبادت پروردگار و بندگی چنین شخصی مشغول بغیر خدا نخواهد بود چنانکه کسیکه در سفر حج راحله خود را علف دهد بجهت اینکه او را بمکه رساند معرض از حج نیست بلی باید بدن را در راه خدا بمنزله مرکب داند در راه حج چنانکه مقصود از تهیه ضروریات مرکب محافظت آنست از برای اینکه آدمی را بمقصد رساند نه پروردن و التذاذ بردن آن همچنین باید مقصود از اکل و شرب و لباس و سکنی محافظت بدن باشد بجهت عبادت خدا و بندگی آن پس بقدریکه محافظت بر آن موقوفست اکتفا کند نه آنکه مقصود تن پروری و تنعم باشد و اگر لذتی بر آن مترتب شود ضرر ندارد بعد از آنکه آن مقصود بالذات نباشد و بدانکه شکی نیست که تحصیل زیادتر از قدر آنچه آدمی بآن محتاج است و نگاهداشتن فاضل بر آنچه رفع احتیاج را میکند منافی مرتبه زهد است و اما آنچه بآن احتیاج است در اکل و شرب و لباس و سکنی و اثاث الدار و زن و فی الجمله جاهی که دفع ظلم و ستم از خود کند منافات با زهد ندارد و لیکن از برای آنها نیز مراتبی چند است و بعضی از علمای اخلاق گفته است که غایت زهد در خوراک است که زیاده از قوت شبانه روز را نگاه ندارد چنانچه زیادتی داشته باشد بمستحقین بذل کند و آنرا هم نان جو قرار بدهد نهایت زهد خواهد بود و لیکن بعضی اوقات نان گندم خوردن بلکه یک نان خورش ضم نمودن بشرطیکه از چیزهای بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی وقتها گوشت نیز تناول کردن با زهد ندارد و در لباس اقتصار کند بآنچه از پنبه یا پشم باشد و اینقدر را از آنها تحصیل کند که بدن او را بپوشاند و از سرما و گرما او را محافظت کند و اگر دو جامه بلکه سه جامه هم داشته باشد که چون یکی را بشوید آن دیگر را بپوشد با زهد منافاتی ندارد و از خانه اینقدر جوید که خود و عیال خود را از گرما و سرما و نظر مردم بپوشاند و از فرش و ظرف و دیگ و کوزه و امثال اینها در اثاث خانه بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و تجاوز بغیر ضروریات نکند و بمحض احتمال حاجت یا از راه ظن باحتیاج بآن در سالی یکدفعه آنها را حبس ننماید و از زن باینقدر بسازد که صورت قوه شهویه او را بشکاند و دفع مشاغل ضروریه او را بکند و در خصوص مال باید اگر کاسب باشد همین که بقدر احتیاج آن شبانه روز کسب کرد کسب را ترک کرده مشغول امر دین خود شود و اگر ملکی یا مستغلی داشته باشد شرط زهد آن نیست که آنرا از دست بر دارد بلی مقتضای زهد آنست که آنچه از محصول آن از قوت سالیانه زیاده باشد نگاه ندارد و بعضی گفته اند که چنین شخصی احتیاط سالیانه خود را بکند از جمله ضعفای زاهدین است و از درجات عالیه زاهدین بهره و حظی ندارد و غایت زهد آنست که چون قوت یک روز را داشته باشد بآن اکتفا نماید و دیگر احتیاط بعد را نکند چنانکه طریقه طوایف انبیا و زمره اوصیا و جماعتی از اتقیا بوده است و چنانکه والد ماجد حقیر قدس سره

فرموده است

فرموده است حق آنست که حکم زهد باختلاف اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که شان یک نفر تنها غیر از شان صاحبان عیال است و کسی که قدرت بر کسبی ندارد و همت او بر تحصیل علم و عمل مقصور است حال او غیر از حال اهل کسب و صنعت است و همچنین اوقات و اماکن مختلف است در بعضی ولایات و نسبت ببعضی اشخاص تحصیل قدر ضروری در هر روز ممکن است و در بعضی دیگر چنین نیست پس لایق هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و ملاحظه وقت و حال و مکان را بکند و ببیند که اصلح از برای امر آخرتش و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او نگاهداشتن چه قدر است و چه جنس که اگر از آن کمتر باشد متمکن از تحصیل آخرت نیست همانرا نگاهدارد و زاید بر آنرا ترک کند و چنین شخصی بعد از آنکه از نگاهداشتن این قدر قصد خود را از برای خدا خالص کند از زهد واقعی خارج نخواهد شد اگرچه اکتفا بکمتر تواند نمود و همچنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حدیث مکالمه او با سفیان ثوری و اصحابش که ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی روایت کرده فرموده است صریح در این است و در آن حدیث مذکور است که سلمان فارسی قوت سال خود را از حصه خود از بیت المال نگاه میداشت و ابوذر را چند شتر و چند گوسفند بود که بمحصول آنها معاش میکرد و در آن حدیث است که انصاری را چند بنده بود و آنها را در وقت مردن آزاد کرد و حضرت رسول چون مطلع شد فرمود که اگر میدانستم نمیگذاردم او را در مقبره مسلمین دفن کنید بنده های خود را آزاد کرد و اطفال صغار را واگذارد که از مردم سئوال کنند و اما در خصوص جاه که عبارت است از وقع در دلهای مردم و اعتبار در نظر ایشان پس مذکور شد که قدری از آن بجهت انتظام امر معیشت و دفع شر اشرار با زهد منافات ندارد و بعضی از علما گفته است که اگرچه قدر ضرورت از آن منافات نداشته باشد با زهد و لیکن منجر بجائی میشود که آدمی را بهلاکت رساند پس اولی و الیق آنست که آدمی مطلقا طلب وقع و اعتبار و مرتبه در نظر مردم نکند بلی آن مرتبه که بدون سعی خدا ببعضی میدهد بجهت ترویج دین یا بسبب بعضی از صفات کمالات منافاتی با زهد ندارد همچنانکه جاه پیغمبر آخر الزمان از همه کس بالاتر بود و زهد او از همه عالم بیشتر و حق آنست که جاه مانند مال است و بسیار میشود که آدمی در ولایتی یا زمانی اتفاق می افتد که گذران امر معیشت او بقدری از جاه و مرتبه موقوفست پس در اینقدر حرجی نیست و منافاتی با زهد ندارد و از دنیا نیست همچنانکه از اخبار و آثار مستفاد میشود مرویست که ابرهیم خلیل الرحمن را احتیاجی شد از اصدقاء خود در رفت که چیزی قرض کند با و قرض نداد حضرت محزون مراجعت کرد وحی باو رسید که اگر از خلیل خود سئوال میکردی بتو عطا میکرد عرض کرد پروردگارا چون میدانستم که تو بر دنیا غضبناکی ترسیدم از تو سئوال کنم خطاب بدو رسید که قدر احتیاج از دنیا نیست پس معلوم میشود که محافظت هر قدری که آدمی بآن محتاج است آن از دین است نه از دنیا بلی زیادتر از آن از دنیا است و وبال آدمی است در آخرت بلکه در دنیا نیز همچنانکه کسی که تامل در احوال اغنیا و مالداران کند اینمرحله بر او معلوم میشود و می بیند که چه قدر محنت و بلا و رنج و عنا میکشند و تحصیل مال و جمع و محافظت آن و انواع مذلت و خواری را متحمل میشوند که هر که عشر آن زحمت و ذلت بفقرای تهی دست میرسد نگهبانی ملک و دولت بلا است گدا پادشاهست و نامش گداست نهایت سعادتی که از مال عاید اغنیا میگردد این است که آنرا از برای ورثه خود بگذارند و ایشان آنرا بخورند و معصیت آفرید کار کنند و از اینجهت است که تشبیه کرده اند

کسی که عمر خود را صرف جمع اموال دنیویه میکند بکرم ابریشم که پیوسته بر دور خود می تند تا راه خلاصی را مسدود میکند
بعد از آن چون میخواهد بیرون آید مخلصی نمییابد و در آنجا میمیرد و بسبب عمل خود هلاک میشود و همچنین کسی که حریص بر
دنیاست هر روز سعی میکند و زنجیری تازه بر پای خود می بندد که قدرت بر گسیختن آن ندارد تا ملک الموت دفعةً
میان او و خواهشها و اندوختههای او جدائی افکند و در وقت مردن آن زنجیرها که یکسر آنها بر دل بیچاره اش
بسته است و یکسر دیگر با آنچه جمع کرده و اندوخته است او را بجانب دنیا میکشد و چنگالهای ملک الموت بر رگ و
ریشهٔ دل او فرو رفته و او را بجانب آخرت جذب میکند و در آنوقت اگر بسیار را سهل و آسان گذرد تا اینکه
کسی خواهد بود که پاره اعضای او را از یکدیگر جدا کنند و این اول عذابیست که بعد از رفتن از دنیا باهل دنیا
میرسد و آنچه در عقب آن می آید بشرح در نمی آید قسم ششم که زهد خائفین است و آن زهدیست که بسبب آن تشویش
از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد قسم هفتم و آن زهد عارفین و بالاترین اقسام زهد است آنست
که بجز قرب پروردگار و لقای آن نطلبد و نه از التقاقی با آلام عذاب جهنم باشد تا خلاصی از آن را طلبد و نه بلذات
بهشت تا وصول بآنها را جوید بلکه همه همت او مستغرق لقای پروردگار باشد همچنانکه در فقرات مناجات
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بآن تصریح شده از در خویش خدایا به بهشتم مفرست ✽ که سر کوی تو از
کون و مکان ما را بس ✽ و ظاهر آنست که هر که خدا را شناخت و لذت ملاقات او را یافت و دانست
که لذت تنعم بحور و قصور و اشجار و انهار با التذاذ بلقای پروردگار در یک حال جمع نمیشود دیگر بغیر از
لقای خداوندگار چیزی را نخواهد بلکه همچنانکه بعضی گفته اند بعد از درک لذت لقا دیگر دفعی از برای لذت حور و
قصور در دل باقی نمیماند زیرا که لذت نعیم بهشت در نزد لذت لقای الهی مثل لذت گرفتن گنجشکی است در
پیش لذت تسخیر تمام ممالک عالم و استیلای بر همه بنی آدم فائده چون حقیقت زهد و فضیلت آن را
دانستی اکنون نه پنداری که هر که ترک مال دنیا نمود زاهد است زیرا که ترک مال و اظهار ضیق معاش و خفت
در اکل و لباس بسیار سهل است در جنب جاه و شهرت و مدح و منزلت و بسیار از دنیا پرستان
که دست از مال دنیا برداشته و باندک قوتی اکتفا نموده و بمنزل ویرانی قناعت نموده تا مردم
او را زاهد شناسند و مدح او کنند و بطمع لذت بالاتری از لذت پست ترک نشسته است و این شخص
ترک دنیا را از برای دنیا کرده است پس زاهد حقیقی آنست که ترک مال و جاه بلکه جمیع لذتهای نفسانیه نموده
باشد و علامت این آنست که فقر و غنی و عزت و ذلت و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد و سبب اینحالت
غلبه انس بخداست زیرا که مادامیکه در دل محبت خدا و انس با او غالب نشود محبت دنیا بالکلیه از دل اخراج
نمیشود و محبت خدا و محبت دنیا در دل مثل آب و هوا هستند در قدح چون یکی از اینها داخل شد دیگری
بیرون میرود پس دل اگر از محبت دنیا از دوستی خدا خالیست و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی
دنیا فارغ است و هر قدر که یکی از اینها کم میشود دیگری زیاد میشود و بالعکس صفت دویم از رذایل
متعلقه بقوهٔ شهویه صفت غنا و بی نیازیست و آن عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال صاحب
آن بآن محتاج است و از برای اینصفت مراتب بی نهایت است و چنین نیست که هر غنا و ثروتی مذموم

در بیان اینکه هرکس ترک مال دنیا نمود زاهد نیست چنانچه [illegible]

در بیان غنی و بی نیازی

و از صفات رذیله باشد از برای غنا اقسامی چند است یکی کسی است که نهایت سعی میکند در جمع مال و زحمت میکشد
در تحصیل آن و هر گاه از دست او بیرون رود محزون و غمناک میگردد دویم شخصی است که تعب و زحمتی در جمع آن
نمیکشد ولیکن خدا با و ثروتی داده است و بآن شاد و خوشحال و چنانکه چیزی از و تلف شود اندوهناک میگردد
سیم کسی که نه زحمتی در جمع آن کشیده و نه بودن آن شاد و از رفتن آن غمناک میگردد ولیکن خدا با و دولتی داده است
و بآن شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی یا وجودش در نظر او بهتر است اما اینکه چنانچه تمام شود
غصه و اندوه باو راه یابد و نیز آن شخصی که غنی است یا همه مال او حلالست یا حرام هم دارد و در دادن حقوق واجبه
و مستحبه یا تقصیر میکند یا نه و این اقسام که مذکور شد بعضی از آنها مذموم و از صفات رذیله و بعضی دیگر چنین نیست
ولی غالب آنست که از برای غیر صاحبان نفوس قدسیه قویه مطلقا از خطر و آفت سالم نباشد و از این جهت است
که حق سبحانه و تعالی میفرماید اِنَّ الاِنسانَ لَیَطغیٰ اَن رَآهُ استَغنیٰ یعنی بدرستیکه انسان چون خود را غنی و
بی نیاز دید سرکشی و طغیان میکند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ببلال فرمود ملاقات کن خدا را در حالتی که فقیر باشی و
ملاقات مکن او را در حالتیکه غنی باشی و فرمود که فقرای امت من پانصد سال پیش از اغنیای ایشان داخل بهشت
خواهند شد و فرمود مطلع شدم بر اهل بهشت اکثر ایشان را دیدم از فقرا بودند و مطلع شدم بر دوزخ اکثر اهل آنرا
اغنیا یافتم و مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی از زیر عرش ندا میکند که ای فرزند آدم چیز کمی که ترا کفایت کند
بهتر است از چیز بسیاری که ترا سرکشی و طاغی کند فصل بدانکه ضد غنا فقر است و آن بر دو قسم است اول
فقر حقیقی و آن عبارتست از احتیاج کاینا ما کان و این فقر از برای هر موجودی غیر از واجب الوجود ثابت است
و مقابل آن غنای مطلق است که مخصوص ذات احدیت است و باین فقر و غنی در کتاب خدا اشاره شده
است که وَاللهُ هُوَ الغَنِیُّ وَاَنتُمُ الفُقَراءُ دویم فقر اصنافی و آن عبارتست از احتیاج ببعض از ضروریات
در مال و این فقریست که در اینجا مذکور میشود و فقر باینمعنی بر سه قسم است یکی آنکه مال دنیا را دوست دارد
و نهایت رغبت بآن دارد و نهایت تعب و رنج در طلب آن میکشد و از هر ممری که حاصل میشود مضایقه
ندارد ولیکن چیزی بدست او نمی آید و این را فقیر حریص گویند دویم آنکه مالداری را از بی چیزی دوست تر دارد
باشد ولیکن محبت او با مال بمرتبه نیست که خود را بمشقت و زحمت افکند و از حرام مضایقه نداشته باشد بلکه
اگر بی زحمت یا باندک طلبی که مانع عبادت او نشود چیزی بدست او آید خوشحال میگردد و این را فقیر قانع مینامند
سیم آنکه مطلقا رغبت و محبتی بمال نداشته باشد و او را نخواهد بلکه از آن متاذی و گریزان باشد و اگر
مالی باو رسد از آن اعراض کند و این را فقیر زاهد گویند چهارم آنکه نه از مال داشتن شاد باشد و نه اگر
مالی بیاید از آن اعراض کند بلکه وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد و بغنا و فقر هر دو راضی باشد نه از غنا
روگردان باشد و نه از فقر و احتیاج خائف و ترسان نه اگر مال بیاید مشغول هوا و هوس و نه اگر نیاید
پریشان خاطر گردد و شکایت کند و چنین شخصی اگر مال همه دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد و مال در
پیش او مثل هوا خواهد بود که بام و فضای خانه او را فرو گرفته و بآن ضرر نمیرساند نه از آن شاد و نه از آن گریزان است
دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن از آن منتفع میگردد و با احدی در آن بخل نمیورزد و خود و غیر خود را

در بیان فقر

[illegible]

در آن مساوی می بیند و چنین شخصی فقیر مستغنی راضی است فقیر عارف باید نامید و مرتبهٔ این شخص از مرتبهٔ زهد بالاتر است
و زاهد از ابرار است و چنین شخصی از مقربین زیرا که زاهد از دنیا کراهت دارد پس دل او مشغول کراهت دنیاست
همچنانکه دل حریص مشغول محبت آنست و هرچه دل را مشغول کند حجابی است میان بنده و خدا ولیکن دل مشغول
ببغض دنیا بهتر است از دل مشغول بحب آن و دوم مثل کسی است که بر خلاف راه مقصود برود و از مقصود غافل
باشد و اول چون کسی است که راه مقصود را طی کند ولیکن از مقصود غافل باشد و از برای انحلالت منتظره بغیر
از زوال غفلت نیست بخلاف اول که اگر غفلت آن زایل شود باید تنها از آن راهی که رفته برگردد تا بره مقصود
افتد اگر کسی گوید که شکی نیست که انبیا و اولیا فقر را طالب بودند و غنا را کراهت داشتند و از مال دنیا گریزان بودند
همچنانکه از اخبار مستفاد میشود پس باید مرتبهٔ ایشان نازلتر از مرتبهٔ فقیر مستغنی باشد و دل ایشان مشغول
باشد جواب گوئیم که از اخبار پیش از این بر نمی آید که ایشان از مال دنیا نفرت و کناره میکردند نه اینکه عداوت
و بغض بآن داشتند و دل ایشان مشغول بوده بکراهت آن مانند کسی که بقدر تشنگی از نهر بیاشامد و بقیه را
اعتنا نکند و بر فرض اظهار کراهت و تنفر از دنیا و مال بجهت تنبیه سایر مردمان بوده همچنانکه می بینیم پدر لب
حوض بکنار میجهد تا طفل او بترسد و حذر کند و افسونگر در برابر اولاد خود از مار
فرار میکند که ایشان نیز بترسند تا اینکه خود از مار خوفی داشته باشد و مخفی نماند که بعضی از این اقسامی
که از برای فقر ذکر کردیم ممدوح و بعضی مذموم است و اختلاف اخباری که در خصوص فقر رسیده که در بعضی
مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهت اختلاف اقسام آنست فصل اقسام فقر اگرچه همچنانکه دانستی مختلف اند
ولیکن صفت فقر فی نفسه نسبت بغنا افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار است حضرت رسول صلعم
فرمودند بهترین این امت فقرای ایشانند و فرمود پروردگارا مرا زندگانی درویشان ده و مردن ایشان و در
زمرهٔ ایشان مرا محشور گردان و فرمود که زینت فقر از برای مومن بیشتر است از لجام بر سر اسب همچنانکه
لجام اسب را از ورطه های هلاکت نگاه میدارد فقر مومن را از آن بهتر از فساد محافظت میکند شخصی از حضرت
رسول از فقر سؤال کرد فرمود خزینه ایست از خزاین خدا بار دویم پرسید فرمود کرامتی است از خدا سیم
بار پرسید فرمود چیزیست که نمیدهد خدا آنرا مگر به پیغمبر مرسل یا مومنی که در نزد خدا کریم باشد و فرمود که در بهشت
غرفه ایست از یکدانه یاقوت سرخ که اهل بهشت نگاه بآن میکنند چنانکه اهل زمین بستارگان نظر میکنند
داخل آنجا نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا مومن فقیری از آنحضرت مرویست که در روز قیامت فقرای امت من از قبر برخواهند
خاست با جامهای سبز و گیسوان ایشان بدر و یاقوت بافته شده خواهد بود و عصاهای از نور در دست خواهند
داشت و بر منبرها نشسته خواهند بود و چون پیغمبران ایشان را ببینند گویند اینها ملائکه اند و ملائکه ایشان را ببینند گویند
پیغمبرانند ایشان گویند ما نه پیغمبریم و نه ملک طایفه از فقرای امت محمدیم گویند شما بچه عمل باین مرتبه رسیدید
ایشان جواب دهند که ما اعمال بسیاری نداشتیم در روزها روزه و شبها را بعبادت نگذرانیدیم
ولیکن نماز پنجگانه خود را بجا آوردیم و چون نام محمد صلعم را می شنیدیم اشکها بر رخسارهای خود فرو میریختیم و حضرت
پیغمبر فرمود که خدا با من تکلم کرد و فرمود ای محمد صلعم من هرگاه بنده را دوست داشته باشم سه چیز باو عطا میکنم

دل او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم و دست او را از مال دنیا خالی میگردانم و هرگاه بنده را دشمن
داشته باشم سه چیز باو میدهم دل او را شاد و مسرور میکنم و بدنش را صحیح میگردانم و دست او را از اموال
دنیویه پر میکنم و فرمود که مردم همه مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقراست و مرویست که فردای
قیامت جمله زنها و دعوا از تقصیر خود عذر خواهند و حقتعالی بخودی خود از فقرا عذرخواهی کند و فرماید ای بنده
من دنیا را بتو ندادم نه از این بود که دنیا بتو حیف بود بلکه از آن بود که تو بدنیا حیف بودی شعر دنیات
نداده ام نه از خواری تست کونین فدای یکنفس زاری تست هرچند دعا کنی اجابت نکنم زیرا که مرا محبت زاری
تست برخیز و بر صفوف اهل قیامت بگذر و هر که را بینی که بر تو حقی داشته باشد و در دنیا بر تو گرامی کرده
کرده باشد دست او را بگیر و با خود ببهشت بر و فرمود که بسیار با فقرا آشنائی کنید و بر ایشان حق خود را ثابت
کنید که از برای ایشان دولتی خواهد بود شخصی عرض کرد که چه دولت از برای ایشان خواهد بود فرمود که در روز
قیامت با ایشان خطاب خواهد رسید که نگاه کنید هر که شما را قرص نانی یا شربت آبی یا جامه داده باشد دست
او را بگیرید و ببهشت برید و فرمود که میخواهید ببینید پادشاهان اهل بهشت را نظر کنید بضعیفان خوار شده
موی غبارآلوده که دو جامهٔ کهنه بر خود پیچیده اند نه ایشان را کسی می شناسد و نه ایشان کسی را از آنحضرت مرویست
که چون زمانی بیاید که مردم فقرای خود را خوار و دشمن دارند و بتعمیر دنیا مشغول شوند و بجمع درهم و دینار رو آرند
خدا ایشان را بچهار چیز مبتلا میکند قحط و خوف از سلطان و خیانت حکام و تسلط دشمنان از اهلبیت مرویست که چون
خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میکند و چون محبت او بیشتر شد اهل و عیال و دولت و مال را از او میگیرد و از حضرت امام
جعفر صادق ع مرویست که از برای شیعیان خالص ما در دولت اهل باطل نیست مگر بقدر قوت اگرچه از مشرق بمغرب روند
و از مغرب بمشرق که زیادتر از قوت عاید ایشان نخواهد شد و نیز از آنحضرت مرویست که فقرای مومنین پیش از اغنیا سیر
خواهند کرد در روضهای بهشت بچهل هزار سال و مثل این مثل دو کسی است که بر باجدار خانه بگذرد یکی را به بیند هیچ
ندارد بگویند او را روانه کنید و دیگری را به بیند که از مال مملو است بگویند او را نگاه دارید و آنحضرت فرمود که چون روز
قیامت شود خدا میفرستد نزد فقرای مومنین مانند کسی که عذرخواهی کند و پیغام میدهد که بعزت خودم سوگند
که من شما را در دنیا فقیر نکردم از خواری و بیقدری شما و هر آینه امروز خواهید دید که چه با شما میکنم پس نظر کنید هر که
در دنیا نیکی بشما نموده باشد دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید شخصی عرض خواهد کرد که پروردگارا اهل دنیا در
دنیا زنان متعدده گرفتند و لباسهای فاخره پوشیدند و طعامهای لذیذ خوردند و در خانهای رفیع نشستند
و اسبان راهوار سوار شدند بما نیز امروز مثل آن عطا کن خطاب پروردگار رسد که امروز از برای تو و هر یک از
شما هفتاد برابر آنچیزیست که باهل دنیا دادم از روزی که دنیا خلق شده تا روزی که منتهی شد روزی آنحضرت ببعضی
از اصحاب خود فرمودند که آیا داخل بازار می شوی و آیا می بینی که میوه یا چیز دیگر که آنرا میفروشند و تو آنرا خواهانی
و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی عرض کرد بلی فرمود آگاه باش که از برای تو تعویض هرچه می بینی و نمیتوانی
خرید یک حسنه است و از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که خدایتعالی میفرماید که من غنی را غنی نکردم بجهت
گرامی که بر من داشت و فقیر را فقیر نکردم بسبب خاری که در نزد من داشت بلکه غنا و فقر چیزیست که بآن اغنیا

وفقرا را امتحان میکنیم و اگر فقرا نبودندی اغنیا مستوجب بهشت نگشتندی و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هرکه ملاقات کند فقیر مسلمی را و بر او سلام کند بخلاف سلامی که بر غنی میکند ملاقات خواهد کرد خدا را در روز قیامت در حالتی که بر او غضبناک باشد لقمان پسر خود را وصیت مینمود و گفت ای فرزند کسی را بجامهٔ کهنه حقیر نشماری که خدای تو و او یکیست منقولست که شخصی بنزد یکی از بزرگان دین رفت و گفت دعائی در حق من کن که محتاجم و عیالمند من ایذا میرساند آن شخص بزرگ گفت که هر وقت عیال تو گویند که آرد داریم و نه نان تو در آنوقت دعا بمن کن که دعای تو در آنحالت بهتر است از دعای من پس هان ای فقیر مسکین قدر این صفت را بدان محزون مباش که دو روزهٔ فانی بهر نوع که باشد خواهد گذشت و تا چشم بر هم زنی وقت کوچ و غنی و فقیر بگشایند شعر شنیده ایم که محمود غزنوی شبی شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت گدائی گوشه نشینی لب تنور گرفت تنور بر آن بینوای عور گذشت علی الصباح بزد نعره که ای محمود شب سمور گذشت و لب تنور گذشت جانا دنیا چون برق خاطف در گذر است لهذا از تو فوت نیست بلقمهٔ نانی سیری و بشربت آبی سیرابی چنان تصور کن که در آنچه از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بوده و همه نعمتها را صرف نمودی ببین حال با آن فقیری که بنان جوی قناعت کرد چه تفاوت دارید و آینده را که نمیدانی چه نوع خواهد بود شعر در حدود ری یکی دیوانه بود سال دو گردی بکوه و دشت گشت در تموز و دی بسالی یک دو بار جانب شهر آمدی از سوی دشت گفتی ای آنان که تان آماده بود کاه قرب و بعد از این زرینه طشت توزی و کتان بگرما پنج و شش قاقم و قندز بسرما هفت و هشت راحت هستی و رنج نیستی از شما بگذشت و بر ما هم گذشت بلکه باید فقیر در نهایت خوشنودی و شادی باشد که از آفات مال و غنی بر کنار و از حساب روز شمار فارغ البال است و خداوند عالم خود از و عذر خواهد خواست و در اخبار وارد است که دوسترین بندگان نزد خدا فقیری است که بروزی خود قانع و از خدای خود راضی باشد بلکه حضرت پیغمبر فرمود که احدی افضل از فقیر نیست هرگاه از خدا راضی باشد و از آن حضرت مرویست که خدای تعالی در روز قیامت خواهد فرمود که کجایند برگزیدگان خلق من ملائکه عرض کنند پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسد که فقرای مسلمین که بدادهٔ من قانع و بقضای من راضی بودند ایشان را داخل بهشت کنید پس ایشان به بهشت در آیند و بعیش و عشرت بگذرانند و مردمان گرفتار محاسبهٔ خود باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیری نیست مگر اینکه در روز قیامت آرزو خواهد کرد که کاشکی در دنیا زیاده از قوت خود داده نشدی و این سبب فایدهٔ فقر و مرتبهٔ فقرا خواهد بود که بر ایشان معلوم خواهد شد آری شعر اندران سر برهنه جمعی را بر سر از عرش سایبان بینی و اندران پا برهنه قومی را پای بر فرق فرقدان بینی بلکه فقیری که بفقر خود راضی و بهر چه گذرد شاکر باشد در دنیا نیز براحت میگذراند نه واهمه از سلطان و وزیر و نه امید از شاه و امیر نه زحمت جمع مال و نه تصدیع حفظ آن پادشاهی است بصورت گدا و گدائی است در حقیقت پادشاه شعر اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

فصل شبهه نیست در اینکه فقر با صبر و رضا و قناعت افضل و بهتر است از فقر با حرص و شکایت و لیکن در دو موضع خلاف است اول در اینکه آیا فقیر صابر راضی که باندک چیزی قانع باشد

در تفضیل فقیر صابر بر غنی شاکر

ونارضای

ونارضائی از فقر خود نداشته باشد بهتر است یا غنی سخی که مال خود را در راه خدا بذل نماید بعضی اول را ترجیح داده اند و بعضی ثانی را و این سخن در صورتیست که آن غنی هم دلبستگی بمال نداشته باشد و وجود و عدم مال در نزد او مساوی باشد و علامت آن این است که اگر آنچه دارد از دست او در رود مطلقا در دل او تفاوتی بهم نرسد و اصلا حزن از برای او هم نرسد و آن فقیر هم باین نحو باشد که اگر ثروتی باو عاید شود یا بی چیزی نزد او تفاوتی نکند اما با وجود علاقه و محبت غنی بمال سخی نیست که هرچه عطا و بذل در راه خدا کند فقیر راضی افضل است و اگر فقیر هم علاقه بدنیا داشته باشد هرکدام علاقه و محبت کمتر دارد افضل و بالاتر است و سخن در غنی سخی و فقیر راضی است که هیچیک را دلبستگی نباشد و حق آنستکه فقیر بمراتب افضل و بالاتر است و هر قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبه آن فقیر از برای او نیست چنانکه مرویست که روزی پیغمبر باصحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض کردند مالداری که حق خدا را بجا آورد حضرت فرمود این خوب مردیست و لیکن او مراد من نیست عرض کردند پس بهترین مردم کیست فرمود فقیریست که بقدر قوهٔ خود عطا کند مرویست که روزی فقرای اصحاب شخصی را بخدمت حضرت رسول فرستادند آمد و عرض کرد که من رسول فقرایم بنزد تو حضرت رسول فرمودند مرحبا بتو و بکسانی که از نزد ایشان آمده از نزد کسانی آمده که من آنها را دوست دارم پس آنشخص عرض کرد که فقرا میگویند اغنیا بهشت را از ما گرفتند حج میکنند و ما قدرت نداریم و عمره بجا می آورند و ما نمیتوانیم زیادتی اموال خود را پیش می فرستند و ما نداریم حضرت فرمود از من بفقرا بگوی که هر فقیری که از برای خدا صبر کند سه خصلت از برای او هست که از برای اغنیا نیست یکی آنکه در بهشت غرفهائی هست که اهل بهشت نگاه بآنها میکنند چنانکه اهل زمین نگاه بستارگان می کنند داخل آنها نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا شهید فقیر یا مؤمن فقیر دوم آنکه فقرا پانصد سال پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند سیم آنکه هرگاه غنی بگوید سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ و فقیر هم این را بگوید ثواب غنی مقابل فقیر نمیشود اگرچه ده هزار درهم در راه خدا انفاق کند و همچنین سایر اعمال خیر پس این شخص برگشت و بفقرا گفت گفتند راضی شدیم و همین قدر کافیست در ترجیح فقر بر غنا که بهترین موجودات و خاتم پیغمبران فقر را بر غنا اختیار کرد با وجود قدرت بر غنی و فرمود الفقر فخری فقر فخر منست و فرمود خدایا مرا با فقرا محشور کن و سید اولیا خود را مسکین و فقیر نامید و هرگز فراغت و اطمینان قلبی که از برای فقیر است از برای غنی میسر نیست چیزی که از برای غنی هست ثواب بذل و عطا و انفاق در راه خداست و معلوم نیست که ثواب صفت خود فقر از اینها کمتر باشد علاوه بر اینکه ثواب هر عبادتی از فقیر چنانکه دانستی بالاتر است از ثواب عبادت غنی و هیچ فضیلتی دیگر از برای فقیر نباشد بر غنی همان بس است که ذلت محاسبهٔ روز قیامت و معطلی حساب از برای او نخواهد بود دویم در اینکه آیا فقیر حریص که دل وابسته بدنیا باشد بدتر است یا غنی حریص بخیل و سخن در فقیریست که طالب حرام نباشد و غنی که حقوق واجبه خود را بدهد و الا هرکدام که مرتکب حرام شوند بدترند و اگر هر دو مرتکب شوند هر دو بدند پس کلام در فقیریست که حرص در تحصیل مال از ممر مباح زیاده از قدر قوت داشته باشد و غنی که چنین باشد و از آنچه پیش گذشت معلوم میشود که

در راضی بودن نفس بفقر

که غنی بدتر است و چنین فقیری از چنین غنی بهتر و افضل است فصل چون فضیلت فقر را دانستی و فائده آنرا شناختی هان تا اشتباه نکنی و هر گدا را فقیر ندانی که گدا کسی دیگر و فقیر دیگر است گدا آنست که دنیا دست از و برداشته است و از برای فقیر شرایطی است که چنانچه فقیر بآنها متصف باشد فضیلت فقر از برای او خواهد بود پس بدانکه سزاوار فقیر آنست که بفقر و بی چیزی خود راضی باشد و اگر کراهتی از آن داشته باشد مثل کراهت حجامت باشد از برای کسی که حجامت میکند اگرچه فی الجمله دردی می یابد اما بان راضی و خوشنود است و آنرا از خدا بداند و بآنجهت بآن شاد و فرحناک باشد و در باطن توکل بر خدا داشته باشد و اعتماد و وثوق او بخدا باشد و چنان داند که خدا قدر ضرورت را باو میرساند و بهرچه باو رسد قانع باشد و زیادتی را نخواهد و بانجهت قطع طمع از خلق کرده باشد و التفاتی بآنچه در دست مردم است نکند و حرص بر تحصیل مال از هر جا برسد نداشته باشد و بر فقر خود صابر و شاکر باشد حضرت امیرالمومنین ع فرمود که فقر نسبت ببعضی عقوبت است از جانب خدا و نسبت ببعضی کرامت و علامت آن فقری که کرامت است آنست که صاحب خود را خوش خلق میکند و مطیع پروردگار میگرداند و شکایت از حال خود نمیکند و خدا را بر فقر خود شکر میکند و علامت آنکه عقوبت است آنست که صاحب خود را بد خلق میکند و معصیت پروردگار را مینماید و پر شکایت میکند و بقضای الهی راضی نیست و از این حدیث مستفاد میشود که هر فقیری را اجر ثواب نیست بلکه ثواب و فضیلت از برای فقریست که راضی و شاکر باشد و بقدر کفاف قانع باشد و طول امل نداشته باشد و اما آنکه راضی نباشد و مایل به بسیاری مال باشد و آلوده بذلت حرص و طمع گردد و بواسطه طمع و حرص اخلاق او بد میشود و مرتکب اعمالی گردد که شیوه اهل مروت و آبرو نباشد او را ثوابی نیست بلکه گناهکار است و سزاوار فقیر آنست که اظهار استغنا کند و پرده بر کار خود اندازد و در حدیث نبوی وارد است که هر که فقر خود را بپوشاند خدا او را اجر کسی عطا فرماید که همه روزها را روزه بگیرد و همه شبها را عبادت کند و فقرا را سزاوار آنست که با اغنیا مخلوط نشود و با ایشان همنشینی ننماید و ایشانرا بجهت مال تواضع نکند بلکه از این راه با ایشان تکبر کند مرویست که حضرت امیرالمومنین ع و خضر بیکدیگر رسیدند حضرت از خضر پرسید که بهترین اعمال چیست گفت بذل اغنیا بر فقرا بجهت رضای خدا حضرت فرمود از آن بهتر ناز و تکبر فقرا است بر اغنیا از راه اعتماد و وثوق بخدا خضر گفت این کلامی است که باید بنور بر صفحه رخسار حور نوشت و باید فقیر از گفتن سخن حق مضایقه نکند و از راه طمع و مدارات با اغنیا از سخن حقی اغماض نکند و چشم نپوشد و از راه تهی دستی و فقر در عبادت خدا سستی ننماید و اگر قلیلی از قوت او زیاد آمد در راه خدا بذل کند و این را جهد مقل گویند و ثواب آن بسیار بیشتر از مالهای فراوانیست که غنی بذل کند حضرت رسول ص روزی فرمودند که یکدرهم صدقه میتواند افضل باشد از صد هزار درهم شخصی عرض کرد که این چگونه میشود فرمود شخصی از منافع مال خود زیادتی آن صد هزار درهم تصدق میکند و مردی دو درهم دارد و بغیر از آن هیچ چیز دیگر را مالک نیست و یکی از آن دو درهم را در راه خدا میدهد صاحب یکدرهم افضل است از صاحب هزار درهم و باید فقیر زیادتر از قدر حاجت خود را ذخیره نکند پس اگر کسی باشد که زیادتر از قوت یکشبانه روز را ذخیره نکند از جمله صدیقین خواهد بود و اگر از قوت چهل روز زیادتر را ذخیره نکند از جمله متعینین خواهد بود و اگر از قوت سال خود زیادتر را ذخیره نماید از زمره فقرا خارج و از

فضیلت فقر محروم است و هرگاه کسی فقیر باشد و شخصی چیزی باو عطا نماید پس اگر آن چیز حرام مؤبد باشد رد آن واجب و قبول آن حرام است و اگر مشتبه باشد سنت است که آنرا رد کند و قبول نکند و اگر حلال باشد پس اگر بعنوان هدیه مستحب است قبول آن اگر بی منت باشد زیرا که رسول خدا ص هدیه را قبول میفرمودند و اگر در آن منت باشد ترک آن بهتر است و اگر بعنوان صدقه یا زکوة یا نحو اینها باشد باید آن فقیر اگر مستحق آن باشد و از اهل آن باشد قبول کند و الا رد کند و اگر بداند که آن دهنده این را بجهت صفتی که در این فقیر گمان کرده باو داده مثل اینکه آنرا سید دانسته یا عالم یا فقیه یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد باید رد نماید و اگر نه هدیه باشد و نه صدقه بلکه بجهت شهرت و ریا و خودنمائی داده باشد بهتر آنست که قبول نکند و رد کند بلکه بعضی از علما قبول آنرا حرام و رد آنرا واجب دانسته اند و مخفی نماناد که آنچه را بفقیر میدهند اگر بآن محتاج باشد و زیادتر از قدر حاجتش نباشد افضل آنست که هرگاه از آفاتی که مذکور شد سالم باشد آنرا قبول کند حضرت رسول فرمود که ثواب آنکه با وسعت بفقیر عطا میکند بیشتر نیست از آنکه میگیرد هرگاه محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث نهی شده است از رد آن و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگر آن فقیر طالب راه آخرت باشد آن زیادتی را رد کند زیرا که آنرا خدا بجهت امتحان و آزمایش فرستاده است تا ببیند چه میکند اما قدر حاجت را بجهت رافت و رحمت بر آن فرستاده پس در گرفتن آن ثواب دارد اما در قدر زیادتی یا مبتلا بمعصیت آن میشود یا گرفتار حسابش پس سزاوار طالب سعادت آنست که زاید از قدر حاجت را قبول نکند زیرا که نفس بعد از آنکه مرخص شد که عهد و پیمان را بشکند بآن عادت میکند بعضی از مجاورین مکه نقل میکند که دراهمی چند داشتم که گذارده بودم در راه خدا انفاق کنم روزی فقیری را دیدم که از طواف فارغ شده بود و بصدائی ضعیفی میگفت جائع کما تری عریان کما تری فما تری و ما تری یا من تری ما لا تری یعنی خداوندا گرسنه ام چنانکه می بینی پس چه می بینی در این خصوص که می بینی ای کسیکه می بینی چیزی را که دیگری نمی بیند نگاه کردم دیدم جامه کهنه در بر داشت که بدن او را نمی پوشانید با خود گفتم این کسی است که باید دراهم خود را باو دهم آنها را نزد او بردم نگاهی بآنها کرد و پنج درهم برداشت و گفت چهار درهم آن دو جامه میخرم و یکی را هم خرج میکنم و تتمه را رد کرد و گفت احتیاج بآن ندارم شبی دیگر آنرا دیدم که دو جامه نو پوشیده بود من اندکی از و بد دل شدم متوجه من شد و دست مرا گرفت و بطواف مشغول شدیم تا هفت شوط طواف را تمام کردیم در هر شوطی دیدم که پاهای ما بر یک نوع جوهری از جواهر بود یکبار بر روی یاقوت راه میرفتیم و یکبار بر روی مروارید یکبار بر زمرد و یکبار بر طلا و پاهای ما تا کعب بآنها فرو میرفت پس آن مرد بمن گفت خدا اینهمه را بمن داده قبول نکردم و از دست مردم چیزی میگیرم و معاش میکنم زیرا که همه اینها ثقل و ابتلاست خلاصه اینکه گرفتن قدر حاجت افضل است و باعث ثواب رسیدن بآن کسی است که میدهد و اعانت بر ثواب هم ثوابست امر شد بموسی بن عمران که هر شبی در نزد یکی از بنی اسرائیل افطار کن گفت الهی چرا روزی مرا بدست بنی اسرائیل متفرق کرده که یکی چاشت بمن دهد و یکی شام وحی باو رسید که من با دوستان خود چنین میکنم و روزی ایشان را بدست بطالین بندگانم قرار میدهم تا آنها نیز باین سبب بثوابی رسند و اما زیادتر از قدر حاجت را بهتر آنست که نگیرد بلی اگر خواهد آنرا بفقرا دهد و بذل کند گرفتن آن ضرر ندارد و باید دفعتا انفاق فقرا کند و نگاه ندارد که گاهست

نفس در مقام فریب او برآید چنانکه جمعی متصدی خدمت فقرا و متکفل حال ایشان شدند و از اغنیا می گرفتند و بفقرا
میدادند عاقبت نفس و شیطان با هم ساخته او را بفریفتند و این را وسیله جمع مال و تنعم و تلذذ قرار دادند و بهلاکت
رسیدند و سزاوار مؤمن آنست که تا او را ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سؤال ننماید زیرا که آن متضمن شکوه
از خدا و ذلیل کردن خود است و موجب ایذای آن کسی است که از او خواهش میکند زیرا که بسا باشد بخاطر خواه خود چیزی
ندهد و بعد از اظهار او شرم کند و یا خجالت کشد یا محافظت آبروی خود کند یا رد وی دریا چیزی بدهد و چنین
چیزی معلوم نیست که شرعا حلال باشد و از اینجهت حضرت رسول ص فرمود سؤال از مردم از جمله فواحش است
فرمود هر که از مردم سؤال کند و قوت سه روز خود را داشته باشد روز قیامت خدا را ملاقات کند در حالتی که
روی او استخوان خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد و فرمود بنده نیست که یک در سؤال را بر خود بگشاید مگر
اینکه خدا هفتاد در فقر را بر روی او میگشاید و فرمود که سؤال حلال نیست مگر با فقری که بهلاکت انجامد یا قرضی که برسوائی
کشد روزی طایفه از انصار بخدمت آن بزرگوار آمدند و عرض کردند یا رسول الله حاجتی بتو داریم فرمود بگوئید
عرض کردند حاجت بزرگیست فرمود بیاورید حاجت خود را گفتند میخواهیم ضامن شوی از برای ما بهشت را
حضرت سر بزیر انداخت پس سر برداشت و فرمود ضامن میشوم بشرطی که شما ضامن شوید که از احدی چیزی
سؤال نکنید ایشان تعهد نمودند و همچنین بودند که چون در سفر تازیانه از دست یکی می افتاد از رفیق خود که
پیاده بود سؤال نمیکرد که تازیانه او را باو دهد خود فرود می آمد و بر میداشت و اگر بر سفره نشسته بودند و
آب بیکی نزدیک می بود رفیقش از او خواهش نمیکرد که آب را باو دهد و فرمود که اگر یکی از شما پشته هیزم را بر پشت
کشد و بفروشد و آبروی خود را نگاه دارد بهتر است از آنکه سؤال کند در روز عرفه حضرت سید الساجدین ع در
عرفات جمعی را دیدند که سؤال میکردند فرمودند اینها بدترین خلق خدا هستند مردم رو بخدا آورده اند و تضرع
میکنند و اینها رو بمردم آورده سؤال میکنند حضرت صادق ع فرمود که اگر سائل بداند چه قدر وزر و وبال
دارد هر آینه احدی از احدی سؤال نمیکند و اگر آنکه از او سؤال میکنند بداند که رد سائل چه قدر بد است احدی
سائلی را رد نمیکند و مخفی نماند که منعی که از سؤال شده در صورتیست که ناچار و مضطر نباشد و اما در صورت اضطرار
و احتیاج شکی در جواز آن و رخصت در آن نیست و آنچه در ترغیب عطاء سائل رسیده دلالت بر آن
میکند خدایتعالی فرموده است وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ اما سائل را از خود مران حضرت رسول فرمود رد مکن
سائل را و چیزی باو بده اگر چه نصف خرمائی باشد و فرمود از برای حق است اگر چه بر اسبی سوار باشد و فرمود
سائل را رد مکنید اگر چه بسم سوخته باشد و بدانکه احتیاج آدمی بر چند نوع است یکی آنکه بحد اضطرار رسیده
مثل گرسنه که مشرف بر هلاکت است و برهنه که ساتر عورت ندارد و از سرما و گرما خوف تلف دارد
دویم آنکه باین حد نرسیده است اما بسیار احتیاج بآن دارد چون احتیاج ببالاپوش در زمستان
از برای کسی که از سرما تعب کشد و بحد ضرورت نرسیده باشد و مثل احتیاج بکرایه چاروائی از برای کسی که تواند
بمشقت پیاده خود را بمنزل برساند سیم آنکه احتیاج جزئی بآن دارد و چندان اهتمامی بشأن آن نیست
مثل اینکه نان داشته باشد و نان خورش نداشته باشد و ظاهر این است که در هر سه صورت سؤال جایز

باشد

باشد و حرام نباشد ولیکن در صورت اول سؤال راجح است و در دویم مباح است و در سیم مکروه است بشرطیکه
با شکوه از خدا و مذلت خود و ایذاء دیگری نباشد و بهتر آنست که اظهار احتیاج خود را بکنایه و تعریض کند نه بتصریح
و با یکی از دوستان و اصدقاء خود اظهار کند یا بکسی که بجود و سخاوت مشهور باشد بلکه اولی آنست که از یک نفر
معین خواهش نکند و اگر معین طلب کند در نزد مردم از او چیزی نطلبد و تصریح هم نکند بخواهش بلکه نوعی
بگوید که اگر او نخواهد بدهد تواند عذر بیاورد که نفهمیدم و اگر غیر از این کند و آن شخص از حیا و خجالت یا از بیم ملامت چیزی
باو بدهد آن چیز حرام خواهد بود و آنچه مذکور شد در صورتیست که در همان وقت احتیاج بآن داشته باشد و اما
سؤال کردن چیزی که بالفعل احتیاج بآن ندارد و بعد از این محتاج خواهد بود پس اگر تا سال بآن
احتیاج نداشته باشد و بعد از سال بآن محتاج باشد شکی در حرمت سؤال نیست و اگر در عرض سال بآن محتاج
باشد ظاهر آنست که سؤال مباح باشد ولیکن اگر داند که در وقت احتیاج هم متمکن از سؤال خواهد بود بهتر آنست که
بالفعل سؤال نکند و تاخیر بیندازد تا وقت حاجت و بعضی در اینصورت پیش از زمان حاجت حرام دانسته اند
و هر چه زمان حاجت دورتر کراهت سؤال اشد است و هر بنده باید مجتهد نفس خود باشد و وقت احتیاج را
ملاحظه کند و وثوق بخدا را از دست ندهد پس ای جان برادر نفس خود را از اوج عزت و مرتبه توکل و اعتماد بر خدا
بحضیض ذلت و خوف و اضطراب نیندازی و گوش بتهدیدات شیطان لعین نکنی فَاِنَّهُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَأْمُرُکُمْ
بِالْفَحْشَاءِ شیطان شما را بفقر میترساند و امر باعمال فاحشه مینماید و مطمئن بوعده پروردگار خود باش وَاللّٰهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً
مِنْهُ وَفَضْلًا و خدا وعده آمرزش و فضل بشما میدهد هان هان تا توانی پیش مانند خودی دست دراز نکنی و در نزد لئیمان
روزگار بجهت لقمه نانی آبروی خود نریزی آری کسی که لذت آبرو را نیافته و شکم پروری را عادت خود نموده بر در این و
آن میدود که شکم پلید خود را پرورد و اگر قناعت کند چرا باید بدست مردم نظر افکند و نان خشک و پیاز خود هزار
مرتبه از بره بریان دیگران بهتر است شعر جوینی که از سعی بازو خورم به از میوه بر خوان اهل کرم چو دلتنگ
خفت آن فرومایه دوش که بر سفره دیگران داشت گوش صفت سیم از رذایل متعلقه بقوه
شهویه صفت حرص است و آن صفتی است نفسانیه که آدمی را میدارد بر جمع نمودن زاید از آنچه بآن احتیاج
دارد و اینصفت یکی از شعب حب دنیا و از جمله صفات مهلکه و اخلاق مضله است بلکه اینصفت خبیثه بیابانیست
کران ناپیدا که از هر طرف روی بجائی نرسی و وادی است بی انتها هر چند در آن فرو روی عمق آن را نیابی
بیچاره که بآن گرفتار شد گمراه و هلاک شد و مسکینی که باین وادی افتاد دیگر روی خلاصی ندید زیرا که حریص
هرگز حرص او بجائی منتهی نمیشود و بحدی نمی ایستد اگر بیشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقیست و هر چه
بدست او آید باز میطلبد و آن بیچاره مریض است و نمیفهمد احمق است و نمیداند چگونه چنین نباشد و حال آنکه
می بینیم حریص را هشتاد سال عمر کرده است و فرزندی ندارد و اینقدر از اموال و املاک و خانه و مستغلات
دارد که اگر بفراغت بگذراند و صد سال دیگر او را کفایت میکند و خود یقین دارد که بیست سال دیگر عمر او نیست و
باز در صدد زیاد کردن مالست و تامل نمیکند که فائده آن چیست و چه ثمر دارد اگر از برای خرج است آنچه دارد
کا هست منافع آن وفا بخرج مدة العمر او میکند و اگر از برای احتیاط است اگر آنچه دارد احتمال تلف میرود

هرچه تحصیل کند چنین خواهد بود پس اگر این مرض احمق نیست پس چه بلاست و هرکه باین مرض مبتلا شد خلاصی از آن نهایت اشکال دارد و از اینجهت حضرت رسول صلعم فرمودند که هرگاه از برای فرزند آدم دو رود خانه طلا باشد با رود خانه سیم را میطلبد و اندرون او را هیچ پر نمیکند مگر خاک و فرمود که آدمی زاده پیر میشود و در او جوان میشود دو قوت میگیرد یکی حرص و دیگری طول امل و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که حریص بر دنیا چون کرم ابریشم است هرچه بیشتر بر دور خود می پیچد راه خلاص او دورتر میشود تا از غصه بمیرد و بعضی از بزرگان گفته است که از عجایب امر آدمی زاده آنست که اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا خواهی بود حرص او بر جمع کردن مال زیادتر نخواهد شد از آنچه حال میداند که چند صباحی بیش زنده نیست در صدد جمع آنست و این از برای هر که تفحص کند در احوال مردمان ظاهر و روشن است فصل ضد صفت حرص ملکه قناعت است و آن حالتی است از برای نفس که باعث اکتفا کردن آدمی است بقدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال و این از جمله صفات فاضله و اخلاق حسنه است و همه فضایل بآن منوط بلکه راحت در دنیا و آخرت بآن مربوط است و صفت قناعت مرکبی است که آدمی را بمقصد میرساند و وسیله ایست که سعادت ابدی را بجانب آدمی میکشاند زیرا که هر که بقدر ضرورت قناعت نمود دل را مشغول قدر زاید نکرده همیشه فارغ البال و مطمئن خاطر است و حواس او جمع و تحصیل آخرت برا و سهل و آسان میگردد و هر که از این صفت محروم و آلوده حرص و طمع طول امل گشت بدنیا فرو میرود و خاطر او پریشان و کار او متفرق میگردد و با وجود این چگونه میتواند تحصیل آخرت نماید و بدرجات اخیار و ابرار رسد شعر قناعت سرافرازد ای مرد هوش سر پر طمع برنیاید ز دوش و از اینجهت است که اخبار در مدح قناعت بی شمار است از حضرت رسول صلعم مرویست که خوشا حال کسی که هدایت بدین اسلام یابد و بقدر کفاف باو برسد و قناعت کند و فرمود ای مردمان چندان سعی در طلب دنیا نکنید که هیچکس نمیرسد مگر آنچه از برای او مقدر شده است و هیچ بنده از دنیا نمیرود مگر اینکه روزی که از برای او مقدر است بوی برسد و در حدیث قدسی وارد است که ای فرزند آدم اگر همه دنیا از تو باشد زیاده از قوت تو عاید تو نخواهد شد پس هرگاه من بقدر قوت تو بتو برسانم و حساب آنرا از دیگری جویم بتو احسان کرده خواهم بود مرویست که موسی از حقتعالی سؤال کرد که کدام یک از بندگان غنی ترند فرمود هر کدام قانع ترند و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که ای فرزند آدم اگر از دنیا آنقدر میخواهی که کفایت ترا کند اندک چیزی از آن ترا بس میکند و اگر زیادتر از کفایت میطلبی تمام آنچه در دنیا هست ترا بس نخواهد کرد و کفایت ترا نخواهد نمود شعر کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که زنهار چشم مینداز ببالاتر از خود و نگاه بآن مکن و بمعیشت پیغمبر خدا نظر کن که خوراک او جو بود و شیرینی او خرما بود و هیزم او پوست درخت خرما اگر بدست او می آمد و از آنحضرت مرویست که هر که قناعت کند بآنچه خدا باو میدهد غنی ترین مردم است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر که از خدا باندک معیشتی راضی شود خدا نیز باندک عملی از او راضی میشود و از آن حضرت ع مرویست که خدایتعالی میفرماید من چون بر بنده مومن تنگ میگیرم محزون میشود و حال اینکه این او را بمن نزدیکتر میکند و هرگاه او را وسعت میدهم فرحناک میگردد و حال آنکه

ان اورا

آن او را از من دورتر میکند فرمود که هرچه ایمان بنده زیاد میشود تنگی معاش او بیشتر میگردد و اخباری که در فضیلت قناعت رسیده است از حد و حصر متجاوز و همین خبر مشهور کافیست که عَزَّ مَن قَنَعَ و ذَلَّ مَن طَمَعَ هر که قانع شد بر مسند عزت پای نهاد و هر که را خار طمع در دامن آویخت بچاه مذلت افتاد شعر بقناعت کسی که شاد بود تا بود محتشم نهاد بود و آنکه با آز و کند خویشی اوفتد از خواجگی بدرویشی

فصل طریقه معالجه حرص ازاله مرض و تحصیل صفت قناعت آنستکه ابتدا تأمل کند در زحمت جمع مال و تضییع آن و آفات دنیویه که از برای مال است و حوادثی که در پی دارد شعر شحنه این راه چو غارتگر بهست مفلسی از محتشمی بهتر است و ببیند که زیادتر از قدر ضرورت دنیا را چه ثمر و چه فایده است اگر از برای اولاد ذخیره میکنی بدانکه خدای تو و اولاد تو یکیست آنکه روزی بتو داد باو نیز خواهد داد تو غم فرزند را میخوری که از نطفه تو حاصل شده چگونه آنکه او را آفریده غم او را نمیخورد بعزت خودش قسم که او از تو مهربانتر و قدرت او بیشتر است و اگر فرزند تو کسی است که باید بتنگی بگذراند اگر عالم را از برای او بگذاری که از دست او بیرون میرود جان من احتیاج فرزند بمال در وقت حیات او ست تو که چاره عمر او را نتوانی کرد قدری زنده کی از برای او ذخیره نتوانی نهاد چرا در فکر روزی او زحمت میکشی شعر نگارنده کودک اندر شکم نگارنده عمر و روزیست هم خداوند کاری که عبد آفرید بدارد فکیف آنکه عبد آفرید ترا نیست آن تکیه بر کردگار که مملوک را بر خداوندگار ساعتی سر بر زانوی تفکر نه و باطراف ولایات نظری کن دور و نزدیک را سیری کن و ببین کسانی که در عهد تو هستند چه قدر کسانی هستند که صاحب ثروت و دولت و جاه و حشمت اند و پدر ایشان از برای ایشان ذخیره نگذاشت و چه اشخاص یافت میشوند که بفقر و فاقه مبتلا و اموال بسیار از پدر ایشان مانده بود و بسی پدران خانه در شهری ساختند و اولاد ایشان در ولایت دیگر در خرابه مردند و بسا ده و مزرعه در کشوری از برای ایشان گذاشتند و ایشان بجهت تحصیل نانی در کشوری دیگر جان دادند ترا از حوادث روزگار چه خبر و از گردش افلاک چه اطلاع چه میدانی که تا چند روز دیگر عالم چه وضع خواهد بود و اگر از برای خود جمع مال میکنی تو اول قدر عمر خود را معین کن و باندازه آن جمع کن تو چه میدانی که نام تو در سال دیگر در دفتر مردگان ثبت خواهد بود یا در صحیفه زندگان و چون قوت سال خود را داری کفایت کن و حساب خود را زیاد مکن علاوه بر اینها آنکه تأملی کن و ببین وقتی هست که سیر شوی و دیگر در صدد جمع مال نباشی و هرچه اندوزی باز در فکر زیادتر خود را سوزی پس بتجربه قانع شو و از همه زحمتها فارغ شو شعر آن شنیدستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور گفت چشم تنگ دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور و چون در اینها تأمل نمودی دیده بگشا و در احوال مردمان نظری کن و ببین در سیرت و طریقه اعاظم افراد بنی آدم و اعزه مخلوقات عالم از پیغمبران مرسل و اولیای کمّل و محرمان حرم عزت و باریافتگان خلوت قرب رب العزت که چگونه بقلیلی از دنیا اکتفا نمودند و بقناعت گذرانیدند و زاید از قدر ضرورت را نگاه نداشتند و نگاه کن بشیوه مشرکین و کفار از هنود و یهود و نصاری و اراذل افراد بشر که چگونه جمع مال و تنعم و التذاذ و زیاد کردن مایه و املاک و ضیاع و عقار نمودند میدانم که شک نخواهی کرد در اینکه اقتدا باعز خلایق بهتر است از پی روی اراذل ایشان بلکه هر کس

اندک شعوری داشته باشد میفهمد که کسی که حریص بر لذتهای دنیویه است و حرص بر اکل و شرب و جماع و وقاع دارد از افق انسان خارج و در خیل بهایم داخل است زیرا که اینها از لوازم بهایم و چهارپایان است و هرچند کسی در اینها بمرتبهٔ اعلی برسد لذت آن بیشتر از چهارپایان نخواهد بود و هیچ حریص شکم پرستی نیست مگر اینکه خر و گاو از آن بیشتر میخورند و هیچ حریص بر جماعی نیست مگر اینکه خر نیز بیشتر از آن مجامعت میکند و خود ظاهر است که از چنین صفتی چه اثری خواهد دید شعر از خواب و خورش ثمر نیابی کین در همه گاو و خر بیابی و تأمل کن در عزت قناعت و فراغ بال و اطمینان خاطر قانع و چون در اینها تأمل نمودی در معالجهٔ آن کوشش و طریقهٔ آن اینست که در امر معیشت خود میانه روی و اقتصاد پیش نهاد خود کنی و راه مخارج را بقدر امکان سد کنی و ملاحظهٔ جزئی و کلی مخارج خود را بکنی و هرچه ضرور معیشت بدون آن ممکن است از خود دور کنی زیرا که با وجود کثرت مخارج قناعت ممکن نیست پس اگر تنها و منفرد باشی اکتفا کن بجامهٔ سبکی و قناعت کن بهر غذائی که بهم رسد و نان خورش را کم بخور و چون بخوری از یک نان خورش تجاوز مکن و همچنین در سایر چیزهائی که بآن احتیاج است و خود را براین بدار تا عادت کنی و ملکهٔ تو شود و اگر صاحب عیال باشی هریک را براین حد بدار و جزئی جزئی خرجی که میخواهی بکنی تأمل کن و ببین اگر زندگانی موقوف بآن نیست دست بردار و هرگاه کسی باین نوع رفتار کند و بنای امر خود را براین گذارد و قناعت و اقتصاد را پیشه خود سازد از برای گذران بزحمت نمی افتد هرچند عیالمند باشد و محتاج بخلق نمیشود همچنانکه ظاهر و بیین و اخبار در آن صریحست حضرت پیغمبر فرمود که محتاج نشد هرکه میانه روی کرد و فرمود تدبیر کار خود نصف معیشت است و فرمود هرکه قناعت کند خدا او را بی نیاز میکند و هرکه اسراف میکند خدا او را فقیر میکند و شک نیست که هرکه بنای قناعت گذارد از احتیاج بمردم خلاص میشود و از چاپلوسی و تملق ناکسان فراغت میابد و در نزد خالق و خلق عزیز میگردد شعر خبر کن حریص جهان گرد را قناعت کن ای نفس بر اندکی که سلطان و درویش بینی یکی چو سیراب خواهی شدن ز آب جوی چرا ریزی از بهر برف آبرو و از آنحضرت مرویست که میانه روی و خوش خلقی بجاورهٔ همسائی نیکو یک جزء از اجزای نبوت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که میانه روی امریست که خدا آنرا دوست دارد و اسراف چیزیست که خدا آنرا دشمن دارد حتی دور انداختن استخوان خرما را چه آنهم بکار می آید حتی ریختن زیادتی شربت آبی و فرمود که من ضامنم از برای کسی که میانه روی کند که هرگز فقیر نشود و بعد از آنکه امر معیشت او بالفعل درست شد دیگر از برای بعد مضطرب و مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند و بداند که روزی که از برای او مقرر شده با و خواهد رسید اگرچه حرص نورزد و برای از برای مدخل خود نگذاری شعر ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است چگونه چنین نباشد و حال اینکه حقتعالی میفرماید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهَا یعنی هیچ جانداری نیست مگر اینکه روزی او بر خداست و نیز میفرماید وَمَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ یعنی هرکه پرهیزکاری کند خدا او را از هر غمی راه نجات میبخشد و روزی او را میرساند از جائی که گمان نداشته باشد و یا

[illegible]

هرکسی

هرکسی در امر زندگانی و گذران خود نگاه ببالاتر از خود نکند بلکه نظر به پست تر از خود نماید و اطاعت شیطان را نکند زیرا که آن لعین نظر هرکسی را در امر دنیا ببالاتر از خود می اندازد و با و میگوید که فلان و فلان را ببین چگونه تنعم میکنند و چه طعامهای لذیذ میخورند و چه لباسهای نیکو میپوشند خود را از آنها پست تر مکن و در طلب دنیا سستی منمای و در کار دین چشم آدمی را به پست تر از خود میگشاید و میگوید چرا خود را زحمت میدهی و تعب میکشی و چندین از خدا میترسی فلان و فلان از تو عالم ترند و اینقدر نمیترسند صفت چهارم طمع است و آن عبارتست از توقع داشتن در اموال مردم و آن نیز یکی از فرد محبت دنیاست و از جملهٔ رذایل مهلکه و صفات خبیثه است و حضرت رسول فرمود که زنهار گرد طمع نگردی که آن فقر حاضر است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که از هرکه خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر آن باشی و از هرکه میخواهی طمع کن تا بنده و اسیر او باشی و بهرکه میخواهی احسان کن تا بزرگ و امیر او گردی و بندگی و خادمی طامع امریست ظاهر همچنانکه مشاهده میشود که صاحبان همت و مناعت طبع نه کوچکی سلطان را میکنند و نه تملق امیر را میگویند و وزیر را اما صاحبان طمع در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست بر سینه می نهند و اگر بخدمتی سرافراز گردیدند روز و شب نمی آسایند تا آنرا بانجام رسانند که شاید از فضول اموال آنها چیزی ربایند و این بغیر از خادمی و بندگی چیست شخصی دو کودک را در راهی دید که هریک نانی داشتند و یکی از آنها قدری عسل بر روی نان داشت آن دیگری از وی عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت شدم صاحب عسل ریسمانی بدهان او داد تا بدندان گرفت و از عقب او میدوید و صدای سگ میکرد و اگر آن کودک بنان خود ساختی سگ او نگردیدی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بد بنده ایست بنده که او را طمعی است که بهر خانه میکشدش و بد بنده ایست بنده که خواهشی دارد که او را ذلیل میگرداند و اخبار و آثار وارده در مذمت طمع بیحد و بینهایت است و همین قدر در مذمت آن کافی است که هر طامعی ذلیل و خوار و در نظر مردم خفیف و بی اعتبار است بطمع لقمهٔ نان بر در این و آن میرود و بجهت اخذ درهم و دینار بخانهٔ آن و این میدود و گاهی خود را بنده ناکسی میخواند که از پس ماندهٔ خورد و زمانی خود را برده خسی می نامد که از متاع او چیزی برد در تملق پسر و پای هزار دروغ برهم می بافد تا جامه تحفهٔ او بافته گردد و در خوش آمدن و مدح صد هزار رطب و یابس برهم میچینند تا تر و خشکی بدست آید سجده گاه فرا میکند تا کلاهی بر سر نهد و کمر خدمت فاسقی را بر میان میزند تا کمری بر میان بندد زهی ذلت و حقارت چنین شخصی و مثال کسانی که بجهت اخذ مالی طمع را پیشهٔ خود کرده و بهر نوعی ممکن باشد چیزی بدست آورده مثل آن زن روستائی است که پیراهنی پوشیده بود و لباسی دیگر نداشت نامحرمی پیدا شد دامن پیراهن را برچید و روی خود را بآن پوشید و ندانست که اگر رو پوشیده شد چه جائی پیدا شد طامع بیچاره مالی را بچنگ می آورد اما خود را خوار و خفیف میکند و صاحب مناعت نفس و بزرگی ذات همت خود را از آن بالاتر می بیند که بجهت فضول مال دنیا بر در هر خانه رود و نان و پیاز خود را از الوان طعام دیگران بهتر میداند و بطمع جامهٔ تازه آبروی خود را کهنه نمی سازد چه خوب است تشریف میریختن از آن به کهن جامهٔ خویشتن گرازاده بر زمین خسب پس مکن بهر قالی زمین بوس کس و گر خود پرستی شکم طبله کن در خانهٔ این و آن قبله کن نیرزد عسل جان من زخم نیش قناعت نکوتر بدوشاب خویش و هر طامعی اعتماد او بمردم زیادتر از

صفت طمع

اعتماد او بخدا است زیرا که اگر اعتماد او بخدا بیشتر بودی طمع بجز از او نداشتی و خود این مذمتی است که سرآمد همه مذمتها ست
وقتی درویشی تنگدست بدرخانهٔ منعمی رفت و گفت شنیده‌ام مالی در راه خدا نذر کرده که بدرویشان دهی من نیز
درویشم خواجه گفت من نذر کوران کرده‌ام و تو کور نیستی پس گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته
بدرخانه چون تو گدائی آمده‌ام این بگفت و روانه شد خواجه متأثر گشته از دنبال وی شتافت و هرچند کوشید
که چیزی بوی دهد قبول نکرد آری چگونه کسی که روی از در خانهٔ خدا برتافت کور نباشد و حال اینکه چنین درگاهی
را گم کرده و چگونه کر نباشد و حال اینکه آیهٔ کریمهٔ أَلَیْسَ اللهُ بِکافٍ عَبْدَهُ را نشنیده یعنی آیا خدا کافی نیست
از برای بندهٔ خود و اگر شنیده و باور نکرده خود کافر است مطلق نعوذ بالله منه شعر گر گدائی کنی از در که
آن کن باری که گدایان درش افسر سلطانی هست فصل ضد صفت طمع استغنا و بی‌نیازی از مردم است (در بی‌نیازی)
و این از جمله فضایلی است که باعث قرب به پروردگار جهان میشود زیرا که هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا را دوست (از قطع طمع)
دارد و غنای حقیقی عبارت از آنست همچنانکه سید رسل فرمود که غنا این نیست که کسی مال بسیار داشته باشد
بلکه غنا عبارتست از بی‌نیازی نفس و این خود ظاهر است زیرا که اگر سؤال و احتیاج بدست بد خواهد بود خواه
چیزی داشته باشد یا نه بلکه در صورت چیزی داشتن قبیح‌تر و بدتر است اعرابی موعظه از حضرت پیغمبر خواست
آنسرور فرمود که هر وقت نماز میکنی نماز کسی کن که دنیا را وداع کند زیرا که چه میدانی تا نماز دیگر خواهی بود و چون
سخن گوئی سخنی گوی که نباید عذر آنرا بخواهی و مأیوس باش از آنچه در دست مردمانست و حضرت سید
الساجدین علیه السلام فرمود که همه خوبیها را دیدم که جمع است در قطع طمع از مردم و هر که در چیزی امید بمردم
نداشته باشد امر خود را بخدا واگذارد خدا همه امور او را بر می‌آورد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که
شرف و بزرگی مومن به برخاستن در شبهاست و عزت او باستغنا و بی‌نیازی از مردمان است و فرمود که سه
چیز فخر مومن و زینت اوست در دنیا و آخرت نماز شب در سحرها و مأیوس بودن از آنچه در دست مردم است
و ولایت و دوستی از برای امامی که از آل محمد است و نیز فرمود که اگر یکی از شما خواهد که آنچه از خدا طلبد باو عطا کند
پس ناامید شود از همه مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را چنین یافت هیچ چیز از خدا نخواهد
مگر اینکه باو میدهد و طریق معالجه طمع و خلاصی از آن و کسب صفت استغنا نزدیک بآن است که در حرص گذشت
صفت پنجم صفت بخل است و آن عبارتست از امساک کردن در مقامی که باید بذل کرد و ندادن آنچه را که باید
داد و آن طرف تفریط است و افراط آن اسرافست که عبارتست از خرج کردن آنچه نباید خرج کرد و این دو
طرف مذموم و وسط آنها که صفت جود و سخا باشد پسندیده و محمود است که صفت بخل نتیجه محبت دنیا
و ثمره آنست و این از جمله صفات خبیثه و اخلاق رذیله است و خدای تعالی میفرماید وَلا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِما
آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَیُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ خلاصه معنی آنکه گمان نکنند
کسانیکه بخل میورزند بآنچه خدا از فضل خود بایشان عطا فرموده که این خیر ایشان است بلکه این شر است
از برای ایشان و زود باشد که در روز قیامت آنچه را بخل کرده‌اند طوق شود و بگردن ایشان افتد و حضرت
رسول فرمود که زنهار که از بخل کردید که آن هلاک کرد کسانیرا که پیش از شما بودند و ایشانرا بر این داشت که

خون

خون یکدیگر را بریختند و آنچه بر ایشان حرام بود حلال شمردند و از آنحضرت مرویست که بخل دور است از بهشت
و نزدیک است باتش و جاهل سخی محبوب‌تر است نزد خدا از عابد بخیل و فرمود که بخل درختی است که ریشه آن بدرخت
زقوم فرو رفته است و بعضی از شاخهای خود را بدنیا آویخته است پس هر که بشاخی از آن چنگ زند داخل
آتش میکند آگاه باشید که بخل ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است و نیز از آن سرور مرویست که باشد
کسی از شما بگوید که بخیل بهتر است از ظالم و چه ظلمی نزد خدا بدتر است از بخل قسم یاد نموده است خدا بعزت و عظمت
و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند شخصی در جهاد در خدمت آنحضرت کشته شد زنی بر او میگریست و میگفت
وا شهیداه حضرت فرمود چه میدانی که او شهید است شاید که او سخن بیفایده میگفته یا بخیل بوده روزی آن
بزرگوار مردی را دید که پرده کعبه را گرفته میگوید خدایا بحرمت این خانه که گناه مرا بیامرز حضرت فرمود بگو ببینم چه
گناه کرده عرض کرد گناه من از آن بزرگتر است که بگویم فرمود گناه تو بزرگتر است یا زمینها گفت گناه من فرمود
گناه تو بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت گناه من فرمود گناه تو
اعظم است یا خدا گفت خدا اعظم و اعلی و اجل است پس حضرت فرمود بگو گناه خود را عرض کرد یا رسول الله من
مرد صاحب ثروتم و هر وقت فقیری رو بمن می‌آید که از من چیزی بخواهد گویا شعله آتشی رو بمن می‌آورد حضرت
فرمود دور شو از من و مرا بآتش خود مسوزان قسم بآن خدائی که مرا بهدایت و کرامت برانگیخته است که اگر در میان
رکن و مقام بایستی و هزار هزار سال نماز کنی و اینقدر گریه کنی که نهرها از آب چشم تو جاری شود و درختان را سیراب
گردند و بمیری و لئیم باشی خدا ترا سرنگون بجهنم می‌افکند مرویست که دو ملک موکلند که در هر صباحی ندا میکنند
که خداوندا مال هر بخیلی را تلف کن و هر که انفاق کند عوض باو کرامت کن و اخبار در مذمت صفت بخل بیحد و خارج
از حیز عد است با آنکه خود این صفت متضمن مفاسد بیشمار در آخرت و دنیاست حتی اینکه تجربه شده است که نگاه
کردن بروی بخیل دل را میگیرد و آنرا تاریک میکند و مشاهد است که هر که لئیم و بخیل است در نظرها خوار و ذلیل است
همچنانکه پیشوای اهل کرم حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمودند که بخل صاحب خود را حقیر و بیقدر میکند و از بخل و
امساک عرض و آبروی آدمی برباد فنا میرود بلکه همچنانکه آنحضرت تصریح فرمودند و مشاهده شد اولاد بخیل با او دشمن
و هیچ بخیلی را در عالم دوستی نمیباشد اهل و عیالش چشم بمرگ او گشاده و فرزندانش دیده براه وفات او (حاشیه: [illegible])
نهاده و آن مسکین بیچاره با وجود مکنت بسختی و با چندین وسعت بتنگی میگذراند زندگانی او در دنیا چون زندگانی
فقرا و محاسبه و مواخذه او در عقبی محاسبه و مواخذه اغنیاست در دنیا خوار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار
فصل ضد صفت بخل سخاوتست و آن از ثمره زهد و بی‌مبالاتی بدنیا و مشهورترین صفات پیغمبران خدا
و معروف‌ترین اخلاق اصفیا و اولیاست از معالی اخلاق و صاحب آن پسندیده اهل آفاق است چنانکه
حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که مَنْ جادَ سادَ یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید شعر فریدون
فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن
فریدون توئی از حضرت پیغمبر مرویست که سخاوت درختیست از درختهای بهشت که شاخهای خود را بر زمین
آویخته است پس هر که یکی از آن شاخها را بگیرد او را به بهشت میکشد و فرمود که سخی بخدا نزدیک و از بهشت

جهنم دوراست و فرمود که خداوند عالم مباهات میکند ملائکه را بکسی که اطعام مردمان کند و فرمود خدا را بندگانی
چند است که همت خود را مخصوص ایشان میگرداند تا نفع به بندگان خدا رسانند پس هر کدام از ایشان که بخل نماید
در این منافع خدا نعمت را از آن بدیگری نقل میکند شعر تو با خلق نیکی کن ای نیک بخت که فردا نگیرد خدا
بر تو سخت و فرمود که بهشت خانه اهل سخاوتست و جوان سخی گناه کار در نزد خدا محبوب تر است از پیر عابد
بخیل و از آنحضرت مرویست که سخی را اهل آسمانها دوست دارند و اهل زمینها دوست دارند و طینت او از خاک
پاک سرشته شده و آب چشم او از آب کوثر خلق شده و بخیل را اهل آسمانها و زمینها دشمن دارند و خلقت او از خاک
کثیف چرک آلود خلق شده و آب چشم او از آب عوسج مخلوق شده جمعی از اهل یمن بر حضرت فخر ذوالمنن وارد
شدند و در میان ایشان مردی بود که بسیار سخن آور و حراف و در گفتگو از همه عظیم تر و مبالغه او در مباحثه
با جناب پیغمبر صلعم و حجت گرفتن بر آنسرور از همه بیشتر بود و بحدی مبالغه نمود که آنحضرت خشمناک گردید و رنگ
مبارکش متغیر گشت و رگ پیشانی منورش پیچیده شد و چشم بر زمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت خدایت
سلام میرساند که این مرد از اهل سخاوت و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده
فرمود که اگر نه این بود که جبرئیل مرا خبر داد که تو سخی و نان دهی ترا از خود میراندم و عبرت دیگران میکردم آن مرد
گفت که خدای تو سخا را دوست دارد فرمود بلی آن مرد گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ لَرَسُولُ اللّٰهِ
بخدائی که ترا بحق بر انگیخته است که هرگز احدی را از مال خود محروم برنگردانیدم مرویست که چون حضرت موسی ع
بر سامری دست یافت خطاب عزت رسید که او را مکش زیرا که او سخی است و بالجمله فضیلت این صفت خود
ظاهر و روشن و صاحب آن در نزد خالق و مخلوق محبوب و مستحسن و در دنیا در اکرام و اعزاز و در عقبی
سرافراز است و کدام عاقل سرافرازی دو جهانی را از دست میدهد و جمادی چند بر روی هم مینهد شعر
بیا تا خوریم آنچه داریم شاد درم بر درم چند باید نهاد درین باغ رنگین درختی نرست که ماند از قفای تبرزن
درست و مخفی نماند که بالاترین مراتب سخاوت ایثار است که عبارتست از بخشش وجود با وجود احتیاج و
ضرورت خود و اینمرتبه ایست رفیع و محلی است عظیم هر کسی را این رتبه حاصل نه و هر شخصی باینمرتبه واصل نیست
خلاق عالم در مدح اینطایفه میفرماید وَ يُؤْثِرُونَ عَلٰى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ بودند که اختیار میکردند
دیگران را بر خود اگرچه خود احتیاج داشتند از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که هر مردی که خواهش بچیزی داشته
باشد پس خود را از آن نگاهدارد و دیگری را بر خود اختیار کند آمرزیده میشود و این شیوه مرضیه و صفت جلیله
شعار منبع جود و احسان و برگزیده انس و جان پیغمبر آخر الزمان و بعد از آن طریقه پیشوای اهل ایمان و امیر مومنان
و اولاد طاهرین او بوده بعضی از زنان پیغمبر گفت که آن سرور هرگز سه روز پی در پی چیز سیر نخوردی تا از دنیا رفت
و هر گاه میخواست میتوانست سیر بخورد و لیکن آنچه داشت بمردم میداد و گرسنگان را بر خود مقدم میداشت
مرویست که موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا بعضی از درجات محمد صلعم و امت او را بمن بنمای خطاب رسید
که ای موسی ترا طاقت دیدن آنها نیست ولیکن بتو مینمایم یکی از منازل جلیله پیغمبر آخر الزمان را که بواسطه آن او را
بر تو و بر جمیع مخلوقات خود تفضیل داده ام پس پرده آسمانها از پیش دیده موسی برداشته شد نگاه کرد

دید منزله که نزدیک بود که از پرتو انوار آن و قرب آن بحریم خاص الهی موسی قالب تهی کند عرض کرد پروردگارا
بچه چیز باین کرامت رسید فرمود بصفتی که مخصوص او گردانیده ام که ایثار و اختیار کردن فقرا بر خود و عیال
خود است ای موسی از امت او احدی نزد من نمی آید که وقتی از اوقات دیگری را بر خود در ضرورتی اختیار کرده باشد
مگر اینکه شرم میکنم حساب او را برسم و او را در هر جای از بهشت که خواهد جا میدهم و حکایات ایثار حیدر کرار در السنه و افواه
مشهور و در تواریخ و کتب مسطور است و ایثار آن بزرگوار بجای رسید که در لیلة المبیت حیات پیغمبر را بر خود
اختیار و در خوابگاه خاتم انبیا خوابید و باین سبب خداوند عالم بر ملکه مباهات نمود و آیه وَ مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ
ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ نازل شد و بعد از آن بزرگوار ائمه اطهار و خواص شیعیان ایشان در این طریقه مرضیه
بایشان اقتدا نموده مهما امکن سعی در مراعات این فضیلت میکرده اند فصل بدانکه معالجه مرض بخل محتاج بعلمی است
و عملی اما علم پس آنست که آفت بخل را بداند و فایده جود و کرم را بشناسد و بعد از آن که طالب علاج این مرض
باشد بسیار ملاحظه اخبار و آثاری که در مذمت بخل و مدح سخاوت رسیده بکند و وعد و وعیدی که بر این
دو صفت شده بنظر در آورد و ذلت بخیلان و تنفر طباع از ایشان را مشاهده نماید و بداند که از برای او خانه دیگر
غیر از این خانه نیز هست که خواهی نخواهی بایدش بانجا رفت و در آنجا نیز احتیاج دارد و قدری از اینش بانچه فرستد
و در آنجا ذخیره نماید که در روز درماندگی بکارش در آید و اعتماد بر فرزندان نکند تو درباره پدر و مادر این
چه کردی که فرزندان درباره تو کنند شعر بد اختر چه خوش گفت بانوی ده که روز نوا برگ سختی بنه
خور و پوش و بخشای و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان بدنیا توانی که عقبا خری بخر جان
من ورنه حسرت بری زر و نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست پریشان
کن امروز گنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست تست تو با خود ببر توشه خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند
و زن کسی گوی دولت ز دنیا برد که با خود نصیبی بعقبی برد غم خویش در زندگی خور که خویش بغمخوارگی
چون سر انگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من درون فرو ماندگان شاد کن ز روز فرو ماندگی یاد
کن و چون اینمراتب را دانستی خود را خواهی نخواهی بر عطا و بخشش بدار و دل از مال بر کن و پیوسته بذل کن
و احسان بفقرا بنمای تا اینکه طبع تو بصفت احسان و بذل راغب شود و طالب صفت سخاوت باید که چون
اراده عطائی کند در آن توقف نکند که شیطان لعین در مقام وسوسه در آید و او را وسوسه کند و از فقر و کم شدن
مایه بترساند و اگر مرض بخل مزمن شده باشد در مقام تسلی نفس خود بر آید و شهرت در بلاد و محبت عباد
و نام نیک و ثنای دور و نزدیک را بنظر در آورد و بسیار در اینها و در نام نیک استحیا تامل کند تا از این راه
رغبت نماید و دست او ببذل و عطا گشوده شود و نفس او فی الجمله در بخشش مطیع گردد و اگرچه عطای
باین قصد هم از صفات رذیله است و حقیقت سخاوت نیست چنانکه مذکور خواهد شد ولیکن این نافع
آنست که چون طفل را میخواهند از شیر بگیرند و پستان را از یاد او ببرند و او را بگنجشک و امثال آن
مشغول میکنند و شکی نیست که گنجشک بازی کمال طفل نیست ولیکن بعد علاج شوق او بگنجشک
می شود و پس همچنین این شخص ضرر ندارد که ابتدا دل خود را باین قصد شاد کند تا علاقه مال از دل او تمام

شود آنوقت در صدد تصحیح قصد و نیت خود برآید و مخفی نماند که عمده در علاج اینصفت قطع سبب آنست و سبب آن دوستی مال دنیاست پیش از دوستی اموری دیگر که بر احسان مترتب میشود و سبب دوستی مال یا محبت لذتها و شهوتهای دنیویه ایست که بمال بآنها میتوان رسید یا بشرکت طول امل یا بجهت نگاهداری و ذخیره کردن از برای اولاد است یا بدون سبب خود مال را دوست دارد از حیثیت آنکه مال است همچنانکه می بینیم که بعضی از پیران کار افتاده اینقدر مال دارند که آنچه امید بعمر خود دارند کفایت ایشانرا میکند و اموال بسیار زیاد میماند و فرزندی هم ندارند که احتیاط او را کنند با وجود این شب و روز زحمت از پی تحصیل مال و بر روی هم نهادن او بینند بسا باشد که بر خود نهایت تنگ گیری کنند و بمشقت گذرانند بلکه از دادن خمس و زکوة مضایقه نمایند و بخرج کردن دیناری در علاج بیماری خود راضی نشوند و چنین کسی عاشق درهم و دینار است و لذت او بداشتن مال است و با وجود اینکه میداند که میمیرد و دشمنان او مال او را غارت می کنند دیناری بصرف دنیا یا آخرت خود نمی رساند و این مرضی است که معالجه آن در نهایت اشکال خصوص در ایام پیری زیرا که مرض در اینوقت مزمن شده است و قوت گرفته و بدن ضعیف شده و مقاومت با مرض نمیکند و چنین کسی در نهایت ضلال و گمراهی و مصداق خَسِرَ الدُّنیا وَ الآخِرَة است بلکه هر که فرقی میان سنگ و زیادتر از قدر حاجت از مال نبیند جاهل و احمق و نادان مطلق است شعر زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر و چنین کسی تأمل کند که تفاوت مالی که خرج نکنی و بکار تو نیاید با خاک صحرا و آب دریا و سنگ و کلوخ چه چیز است چنان انگار که در زیر خانه تو خمهای طلا و نقره مدفونست چون تو خرج نکنی با خاک چه فرق و حال اینکه اگر آنرا در زیر هزار سنگ پنهان کنی روزگار آنرا بباد یغما خواهد داد شعر خواه بنه مایه و خواهی بباز کانچه دهند از تو ستانند باز و اگر سبب آن حب شهوات و طول امل باشد باید معالجه آنرا بآنچه در حرص و قناعت گفتیم و آنچه در علاج طول امل بیان نمود و اگر جمع مال بجهت اولاد و فرزندان باشد این نیست مگر از بی اعتقادی و بی خردی زیرا که پروردگاری که اولاد را آفریده روزی نیز بجهت ایشان مقرر کرده شعر یکی طفل دندان بر آورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود که من نان و برگ از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت نگر تا زن او چه مردانه گفت مخور هول ابلیس تا جان دهد هر آنکس که دندان دهد نان دهد توانا است آخر خداوند روز که روزی رساند تو چندی مسوز دیده عبرت بگشا بنگر چه قدر کسان که در طفلی پدر از سر ایشان رفته و هیچ مال بجهت ایشان نگذاشته با وجود این بسیار حال و ثروت ایشان از کسانی که اموال بسیار از پدر بجهت ایشان مانده بهتر و بیشتر است کم کسی را می بینم که آنچه دارد بواسطه ارث پدر بوده باشد و حال اینکه فرزند اگر صالح و بهنرکار بوده باشد خدا به نیکوتر وجهی کفایت و کارسازی آنرا بکند و اگر فاسق و تبه روزگار باشد این مالی را که تو بزحمت و تصدیع جمع کرده نخورده صرف لهو و لعب و معصیت خدا خواهد نمود و مظلمه او عاید تو نیز خواهد شد فصل چون مذمت بخل را دانستی و معالجه آنرا شناختی و فضیلت صفت سخاوت را یافتی و دانستی که آن حد وسط میان بخل و اسرافست و آن عبارتست از صرف کردن مال در مصرفی که واجب یا مستحسن باشد بدانکه مصرف واجب یا مستحسن اعم از این است که واجب یا مستحسن شرعی باشد یا در طریقه مروت و عرف و عادت لازم یا مستحسن باشد پس سخی کسی است که

هر مصرفرا

هر مصرفرا که ترک آن شرعاً مذموم یا در نزد عقلا و بحسب تعارف قبیح باشد مضایقه نکند و مال را بآن مصرف برساند که اگر یکی از اینها را مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود و گو آنکه واجب شرعی را ترک کند بخیل تر باشد و مصارفی که از شرع رسیده در شریعت مقرر شده معین و مضبوط و اما آنچه بحسب عادت و عرف لازم و ترک آن در نزد ارباب عقل قبیح است نسبت باحوال و اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که می بینیم که بعضی رفتارها در اخراجات از غنی و صاحب دولت قبیح است که از فقرا قبیح نیست و آنچه در مضایقه کردن از خویش و قوم خود قبیح است در اجنبی آن قبح را ندارد و آنچه از بیگانگان میتوان مضایقه کرد از همسایگان مضایقه آن قبیح است و همچنین تنگ گیری و مضایقه که در خرید و فروش ضرر ندارد در مهمانی نمیتوان کرد و مضایقه در بعضی چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن در پاره چیزهای دیگر چنانکه می بینیم که آب و نان با بعضی چیزهای دیگر مختلف است و اهل و عیال و آشنا و دوست و خویش و قوم و همسایه و رفیق با دیگران تفاوت میکنند و همچنین آنکه باید خرج کند مختلف میشود پس غنی و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل و طفل و کامل یکسان نباشند و سخی آنست که هرچه سزاوار باشد خواه بحسب شرع یا بحسب مروت و عادت مضایقه نکند و بخیل آنست که در یکی از آنها تنگ گیری و مضایقه کند و تعیین مقدار آنرا نمیتوان کرد و هرگاه کسی مال بسیاری داشته باشد و آنچه بحسب شرع و تعارف و مروت لازم باشد بجا آورد و لیکن از قدر لازم تجاوز نکند و مستحبات و مستحسنات را بجا نیاورد بلکه مال خود را بجهة روز بینوائی و حوادث روزگار محافظت کند چنین کسی اگرچه در نزد عوام مرد بخیل نباشد لیکن در نظر خواص از صفت بخل خالی نیست و او را جواد و کریم نگویند زیرا که در نزد ایشان صفت جود و سخاوت در وقتی حاصل است که زاید بر قدر لازم و ضرورت را بذل نماید و شرط حصول صفت جود و سخاوت آنست که در بذل مال غرض دنیوی نداشته باشد پس کسی که عطا و بخشش میکند بجهت مدح و ثنا و شهرت و نام نیک و دست آوردن دل مردم و تحصیل محبت ایشان و یاری جستن از آنها سخی و جواد نیست بلکه اهل معامله است و شهرت و مدح و امثال آنرا بمال میخرد فصل اشاره شد باینکه بذل و عطائی که لازم صفت جود و سخاست شامل اموری چند است که بعضی از آنها واجب و برخی مستحب است و در خصوص فضل و ثواب هریک از آنها اخباری وارد شده و هرکدام را آداب و شرایط ظاهریه و نکته و دقایق باطنیه ایست و شرایط ظاهریه آنها در کتب فقه مذکور است و در اینجا اشاره ببعضی از آداب و نکتهای باطنیه آنها میکنیم لهذا میگوئیم که عطاهای واجبه چند چیز است اول زکوة و آن از همه عطایا اهم و بر جمیع صدقات مقدم است گلشن نعمت و ثروت را آب جاری و کشت زار آمال اهل زراعت و تجارت را نسیم بهاریست خزانه اموال متمولین را از دستبرد دزدان حوادث پاسبان و دیوار غنا و بی نیازی را از صدمه احتیاج و پریشانی پشتیبان و با بجهت آیات و اخبار بی پایان در مدح دهنده زکوة و ذم تارک آن وارد شده و حق سبحانه تعالی در مواضع متعدده از قرآن آنرا قرین نماز ساخته و در مذمت تارکین زکوة فرموده وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ اللّه فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِیمٍ یَوْمَ یُحْمَی عَلَیْهَا فِی نَارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوَی بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا مَا کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ مجمل معنی آنکه کسانی که طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمینمایند

مژده ده ایشانرا بعذابی دردناک در روزی که آنهارا سرخ کنند در آتش و بآنها داغ کنند پیشانیها و پهلوها و پشتهای
ایشانرا و بگویند اینها چیزیست که برای خود جمع کرده بودید پس بچشید آنهارا و حضرت پیغمبر فرمود که چون مردم زکوة
خودرا منع کنند زمین نیز برکات خودرا منع میکند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که زکوة
نقد خودرا نداده باشد در روز قیامت خداوند عالم اورا در بیابانی هموار محبوس میفرماید و ماری بسیار عظیم بر او مسلط
میسازد که در دنبال او میدود و او از آن مار میگریزد و چون می بیند که از دست او خلاصی ندارد دست خودرا بدهان
او میدهد آن مار دست اورا میخاید مانند ترب پس طوقی میشود در گردن او می پیچد و این است که خدایتعالی
میفرماید سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ و هر صاحب شتر یا گوسفند یا گاوی که زکوة آنرا نداده باشد خدایتعالی
اورا در روز قیامت در صحرای هموار محبوس کند و هر حیوان سم داری اورا پایمال نماید و هر صاحب نخلی
و تاکی و هر صاحب زراعتی از خرما یا انگور یا غله که زکوة آنرا نداده باشد خدایتعالی زمین آنرا تا هفت طبقه طوق
کند و در گردن او افکنند و نیز آنحضرت فرمود که هر که یک قیراط از زکوة خودرا منع کند نه مومن است و نه مسلمان
و فرمود که هیچکس فقیر نشد و محتاج نشد و گرسنه نماند و برهنه نماند مگر بواسطه گناه مالداران که زکوة خودرا
نمیدهند و حق است بر خدا که رحمت خودرا منع کند از هر که حق خدارا در مال خود منع و قسم بآن خدائی که خلق را آفرید
و ایشانرا روزی داد که هیچ مالی در صحرا یا دریا ضایع نشد مگر بندادن زکوة آن و فرمود زکوة دادن چیزی نیست
که باید صاحب آنرا مدح کرد بلکه آن چیزیست که بواسطه آن داخل اهل اسلام میشود و خون او محفوظ میگردد و از این
گونه تهدیدات و تشدیدات در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و اخبار ائمه هدی بسیار است و با وجود اطلاع
برآنها ادای زکوة را سهل انگاشتن از مالی که چند روزی برسم امانت در تصرف کسی خواهد بود و اندکیرا
از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوای مسلمانی مشکل تواند جمع شد و چه بیشرم و بیسعادت کسی که میداند
روزی پا بعرصه وجود گذاشت از ملک و مال دنیا هیچ نداشت و اکنون آنچه دارد خودرا مالک آن پندارد
همه آن داده خداست سعی که خود در تحصیل آن کرده آن نیز بتوفیق و یاری جناب باری است تخم بیجان را چه یارای
آنکه بی دستگیری عنایتش از خاک خیزد و سقای ابررا چه قدرت که بی رخصتش قطره آبی ریزد اهل زراعت
پندارند که بسعی خود از یکدانه ده دانه برمیدارند و ارباب تجارت رونق بازار خود از اثر رشد خود میشمارند بیچاره
آدمی چه از خود دیده که اینقدر بر خود چیده شعر ای که چندین هنرمندی خود مغروری وای اگر
با تو گذارند دمی کار ترا با وجود این مراتب از جمله مالی که هم خداوند عطا کرده قلیلی را که برای جمعی بینوا مقرر فرموده
و اضعاف آنرا وعده نموده نمیدهند و نخواسته بایشان وا دهی بیحیائی که او خواسته و کسی منع او ندارد
یک ده داده بسی بیشرمی که از ده یک را بخل ورزند و چون تشدید در امر زکوة را دانستی بدانکه سر در واجب
کردن زکوة بلکه در ترغیب مطلق بذل کردن مال سه چیز است اول اینکه خداپرستی تام و توحید تمام
آنست که از برای آدمی محبوبی بغیر از خداوند یکتا نباشد زیرا محبت شرکت برنمیدارد و توحید زبانی فائده
چندان نمی بخشد قدر محبت با کسی بگذشتن از محبوبان دیگر شناخته میشود و محبوب محب خودرا در انفاق
با سایر احباب امتحان میکند و چون مال در نزد اکثر مردم محبوب و بجهت تمتع از آن انس باین عالم گرفته اند

دارند که مگر برانند پس در دعوای صدق محبت خدا امتحان ایشان بدست برداشتن از یکی از محبوبها که مال است شده
است و از اینجهت خدایتعالی میفرماید اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ خلاصه معنی
آنکه خدایتعالی نفسهای مومنین و مالهای ایشانرا خریداری نموده که در عوض بهشت بایشان کرامت فرماید
و شکی نیست که بالاترین لذات بهشت لقای پروردگار است و مردم در این خصوص بر سه قسمند یکی طائفه
دعوای محبت تام و توحید کامل صادقند و از عهده عهد خود برآمده اند و در دل بجز دوستی یکی راه نداده
دست از مال و متاع دنیا برداشته و در دنیا را بروی خود بسته اند و اینطایفه دیگر التفاتی بوجوب زکوة نمیکنند
حتی اینکه از بعضی از ایشان پرسیدند که در هر صد درهم چه قدر زکوة واجب است گفت اما بر عوام بحکم شریعت
پنج درهم و اما بر ما دادن همه بسوال و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال کردند در چه قدر مال زکوة
واجب است فرمود اما زکوة واجب در هزار درهم بیست و پنج درهم و اما باطن پس آنست که هر چه برادر
مومن تو بآن محتاج تر از تو باشد خودرا اختیار نکنی و دوم طایفه هستند که از اموال دنیا بقدر حاجت نگاه
میدارند بجهت ضرورت ولیکن فاضل آنرا ذخیره نمیکنند بلکه بمصارف خیرات و مبرات میرسانند و اینطایفه
اگرچه از طایفه اول پست مرتبه ترند ولیکن ایشان نیز اقتصار بر قدر واجب نمیکنند و جمیع انواع خیر را بجا می
آورند و سیم قسمی هستند که زیاده تر از قدر واجب را نمی آورند ولیکن در واجب خود کوتاهی نمیکنند دوم از
اسرار وجوب زکوة و ترغیب ببذل مال پاک ساختن نفس است از صفت رذیله بخل که از جمله مهلکات است چه
بدادن مال مکرر نفس عادت ببذل و عطا میکند تا ملکه حاصل میشود و سیم بجا آوردن شکر نعمت خدا چه خدارا
بر بنده حق نعمت بدن و نعمت مال ثابت است و عبادات بدنیه شکر نعمت بدن و بذل اموال شکر نعمت مالست
و چه قدر قبیح است که کسی دعوی اسلام کند و فقیر بینوای مضطر را ببیند و در شکر نعمت پروردگار خود تقصیر کند
و مخفی نماناد که کسی که در راه خدا انفاق مال میکند باید بداند که از برای آن آدابی چند است یکی آنکه باید چون بدل
او گذرد که مالی در راه خدا بدهد و این قصد را بکند بداند که شیطان از آن غافل شده است و ملک بدل او گذر
افکنده است و فرصت غنیمت شمارد و بزودی قصد خودرا بجا آورد که در تاخیر آفات بسیار و عوایق
بیشمار است و دوم اینکه چون باحتیاج کسی مطلع شد یا گمان برد پیش از اظهار کردن باو انفاق کند و
آبروی اورا محافظت کند و نگذارد که مضطر بسوال شود زیرا که بعد از سوال آنچه میدهد قیمت آبروئی
که ریخته است و احسان تام نیست حضرت امیرالمومنین علیه السلام از برای شخصی که امید بحضرت داشت چیزی
فرستاد و آن مرد هرگز از کسی چیزی نطلبید از آنحضرت و نه از غیر او شخصی عرض کرد که این مرد هرگز چیزی از تو
سوال نکرده است و از آنچه فرستادی کمتر هم کفایت اورا میکرد حضرت فرمود که خدا مثل ترا در میان
مومنین بسیار نکند من عطا میکنم و تو بخل میورزی هرگاه من کسی را که امید بمن دارد عطا نکنم مگر بعد از سوال
او پس باو نداده خواهم بود مگر قیمت آنچه را از او گرفته ام زیرا که اورا در معرض این در آورده ام که آبروئی را که در پیش
خدای من بر خاک میمالد بریزد سیم اینکه صدقات خودرا در یکی از اوقات شریفه و ازمان فاضله بدهد و آنوقت را
از برای بذل و عطا مقرر دارد مثل روز عید غدیر و ماه ذی الحجه خصوص دهه اول آن یا ماه رمضان خصوص دهه آخر

آن و مرویست که پیغمبر خدا جوادترین خلق بود و در ماه رمضان مثل باد تند بود که هیچ چیز را نگاه نمیداشت چهارم آنکه
زکوة و سایر حقوق مالیه واجبه را آشکارا و علانیه بدهد که آن افضل است از پنهان دادن و آنچه از عطاها که سنت باشد
پنهان دادن افضل است همچنانکه حضرت صادق علیه السلام بآن تصریح فرمودند و فرمودند که اگر مردی زکوة
مال خود را بر دوش کشد و بفقیر رساند حسن جمیلی است از برای او و این در وقتیست که از شایبه و تشویش ریا
مطمئن باشد و آن فقیری که میگیرد از اظهار آن شرم و حیا نکند و الا پنهان دادن واجبات هم افضل است
پنجم اینکه از منت نهادن بر فقیر و ایذای آن احتراز کند و عطائی که بکسی نماید از صفحه خاطر محو سازد تا در دفتر حساب
ثبت گردد که اگر از این صفت خبیثه اجتناب نکند صدقه او باطل و از حلیه صحت عاطل مینماید همچنانکه حق سبحانه و تعالی
میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی ای مومنان باطل مسازید صدقات خود را
بمنت نهادن و آزار دادن و از شنیدنام مرویست که کسیکه با برادر مومن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدای تعالی
عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و او را بر کنار خود دیگر د و سعی او را نه پذیرد و منت نهادن این است که همچنین داند
که بآن فقیر احسانی نموده و علامت ظاهری او این است که در نزد مردم زبان باظهار آن کشاید و آنرا نقل کند و از آن
فقیر چشم داشت ثنا و تعظیم و فرمان برداری داشته باشد و علامت باطنی آن اینست که اگر بعد از عطا از آن فقیر
خلاف ادبی یا خیانتی نسبت باو شخص واقع شود استبعاد نماید زیادتر از آنچه پیش از عطا استبعاد مینمودند اما آنست
که آنرا سرزنش و ملامت کند و پرده او را بدرد و در رو و ترش نماید و او را خفیف کند و از مجالست آن عار داشته
باشد و خود را عالیتر از او داند و کسی که مبتلا باین مرض باشد باید خود را از آن خلاص سازد اما علاج خلاصی از منت گذاردن
آنست که بداند فی الحقیقه فقیر احسان نسبت باو کرده که صدقه او را قبول نموده و موجب رستگاری او گردیده است
پس باید دهنده ممنون فقیر باشد و بداند که همچنانکه در حدیث وارد است دست فقیر در گرفتن صدقه نایب دست
خداست و آنچه بفقیر میرسد همانا که بخدا رسیده است و از اینجهة سنت است که آنکه صدقه میدهد دست خود را
ببوسد و دست خود را بر بالای دست فقیر نگذارد بلکه دست خود را بگشاید تا فقیر بردارد تا دست او که نایب دست
خداست بالا باشد یا صدقه را پیش فقیر بگذارد که او بردارد و چگونه کسی هزار مرتبه ممنون نگردد از دستی که نایب
دست خداست و از و چیزی قبول کند و با همه اینها خدا هر صدقه را چندین مقابل عوض در دنیا و آخرت وعده
فرموده است پس اگر توقع و امید از او ندارد زهی احمق که مال خود را بعبث ضایع میکند و اگر چشم عوض از خدا دارد
پس بچه وجه منت بر فقیر گذارد و این مثل آنست که کسی چیزی بتو حواله کند که بزید بدهی و اضعاف مضاعف
عوض بتو دهد و تو در چیزی که بزید میدهی منت بر او گذاری و اما علاج ایذای بفقیر آنست که بداند که باعث آن
اگر عزت مال و عظم پیغمبر آن چیزیست که بفقیر میدهد پس عجب جاهلیست که چیز اندک فانی را که در مقابل آن
عوض خطیر باقی میگیرد آنرا بزرگ می شمرد و چنان میداند که چیزی داده است و اگر سبب آن کم قدری و
فقیر است در نظر او و خاری او پس عجب مغروریست که خود را بجهت خزف پاره چند از مال دنیا که دارد ترجیح
بر دیگری میدهد و حال اینکه گذشت که مرتبه فقر از غنا بالاتر و فقیر در نزد خدا عزیزتر است و نایب پروردگار است
در گرفتن حقوق بواسطه فقر خدا عندخواهی از او خواهد نمود شعر در سفالین پاره رندان بخواری منگرید

کین حریفان

کین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند و چه بینی که این فقیر منوّر الطبع غنی باشد که تمام مال دنیا بنظر او نیاید
شعر بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی هان هان جامه کهنه را بنظر
حقارت مبین و آستین دریده را بدیده خواری منگر بسا فقیری که او را نه در سر دستار و نه در پا پا افزار با موی
ژولیده و جامه دریده سر او را از تاج شاهی عار و پای او را از تخت کیانی ننگ است گدایان از پادشاهی نفور
بامیدش اندر گدائی صبور بیک نعره کوهی ز جا بر کنند بیک ناله شهری بهم بر زنند و همین قدر
در فضیلت فقر کافیست که خدای تعالی اغنیا و ارباب دولت را مسخر او ساخته تا بتصدیع و زحمت و رنج و مشقت تحصیل
مال نموده و آنرا محافظت کرده بقدر احتیاج فقیر بوی رسانند و اگر در دادن آن کوتاهی کنند مستحق عذاب
الهی گردند پس فی الحقیقه غنی خادم فقیر است ششم از آداب صدقه دادن آنکه در وقت دادن تواضع و فروتنی
از برای فقیر بکند هفتم آنکه آنچه بفقیر میدهد بنوعی بدهد که باعث خفت و خواری و خجلت و شرمساری وی نگردد
مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد باو لایق نباشد نقد را بجنس بدل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را
هدیه و تکلف نام نهد و اگر بر طبعش گرفتن بدست گران باشد بجهة وی ارسال نماید و بر این قیاس از هر گونه
امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته آن بیچاره را از جان سیر و از زندگی دلگیر نباید هشتم آنکه
آنچه در راه خدا تصدق میکند عظیم نشمارد و چنان نداند که کاری کرده مثلا اگر مسجدی سازد یا رباطی بنا کند در نظر او
وقعی نداشته باشد و همچنان نداند که خدا را از خود راضی کرده که اگر چنین داند ثواب او باطل و اجر او ضایع میشود
چنانکه در مبحث غرور بیاید نهم آنکه آنچه را در راه خدا بذل میکند از جمله بهترین اموال خود و عزیزترین آنها باشد
و از حرمت و شبهه دورتر باشد زیرا که خدا پاک است و غیر پاک را قبول نمیکند و چیز پست تر را در راه خدا دادن
خلاف ادبست و چگونه بنده خدا خوب را از برای خود و عیال خود نگاه میدارد و بد را بنزد خدا ارسال میکند آیا نمی بینی
که اگر مهمانی بکسی وارد شود آنکس طعام خوب را بجهت عیال خود بگذارد و طعام زبونی بجهت مهمان آورد دلتنگ و
شکسته خاطر میگردد با وجود اینکه آنچه را تصدق میکند بجهت خود پیش میفرستد و هر کسی باید چیز بهتر را از
برای خود ذخیره کند خداوند عالم میفرماید انفقوا من طیبات ما کسبتم یعنی انفاق کنید پاکیزه چیزهائی را
که تحصیل کرده اید آنچیزها زیرا که دوست دارید و در حدیث وارد است که میشود یکدرهم صدقه از صد هزار درهم
پیش افتد و سبب آن اینست که آدمی آن یکدرهم را از مال حلال خوب خود بدهد و دیگری صد هزار درهم
را از چیزی که چندان محبتی بآن ندارد بدهد دهم اینکه اگر تواند و قدرت داشته باشد اینقدر بفقیر بدهد که رفع فقر
او بشود و غنی گردد یازدهم اینکه بعد از دادن دست خود را ببوسد زیرا که بدستی رسیده است که نایب دست
خداست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که چون چیزی بسایل دهند آنکه چیزی داده است دست خود را
بنزد دهان خود ببرد و ببوسد بدرستیکه خدا صدقات را میگیرد و حضرت پیغمبر فرمود که صدقه مومن بدست
سائل نمیرسد تا بدست خدا برسد از حضرت صادق مرویست که خداوند عالم فرمود هیچ چیز نیست مگر اینکه دیگری را
موکل گرفتن آن کرده ام مگر صدقه را که آنرا بدست خود میگیرم حتی اینکه مرد یا زن خرمائی یا نصف خرمائی را
تصدق میکند آنرا تربیت میکنم و پرورش میدهم همچنانکه کسی کره اسب خود را تربیت میکند و چون روز قیامت

بملاقات من برسد آنرا خواهد دید مثل کوه احد بزرگتر دوازدهم آنکه چون چیزی بفقیر دادی ازو التماس دعا کند زیرا که دعای
فقیر در حق او مستجاب می شود مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بخادم خود فرمودند که دست نگاهدار
تا فقیر دعا کند که دعای سائل فقیر رد نمیشود و خادم را امر فرمود که چون بسائل چیزی دهی بگو دعا کند و نیز مرویست
که هرگاه فقرا را چیزی دهید یا دهید ایشان را که شما را دعا کنند که دعای ایشان در حق شما مستجاب میشود
و در حق خودشان مستجاب نمیشود و آنچه بعضی از عرفا گفته اند که توقع دعا از فقیر مکنید بعلت اینکه آن نوع مکافاتیست
خلاف طریقه ائمه و اعتباری ندارد سیزدهم آنکه در بذل و عطا استحقاق را منظور دارد و تخم احسان را
در شوره زار غیر مستحق ضایع نسازد و بهوس شهرت نام نیک ببذل و بخشش بیجا دست نگشاید زیرا که بذل
مال بانچه چندان فضیلتی بر بخل ندارد بلکه هر دو از سر یک گرباسند و خود ظاهر است که با وجود بینوایان عجز
نوازش با صاحبان املاک و کروز آب بدریا بستن است و با دردمندان شکسته بال عطا بمنعمان مرفه
الحال سنگ بکوه کشیدن و مراد از استحقاق همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همت
و کرم شایستگی را در کسی منظور داشته باشند پس فساق و اشرار را بر نیکان و اخیار مقدم ندارند و بی هنران و دون را
بر اهل هنر و فضل ترجیح ندهند و علمای متحمل را از متنعمان ضرورتر دانند و در دستگیری ضعفا بیش از اغنیا سعی
کنند و با وجود عضو مجروح مرهم بعضو صحیح ننهند چهاردهم آنکه ملاحظه ترتیب فقرا را بکند و کسانی که ثواب
عطای بآنها بیشتر است مقدم دارد پس مقدم دارد عطای باهل ورع و تقوی و علم و صاحبان ایمان کامل را
بر غیر ایشان و پیغمبر صلعم فرمود که باید بخورد چیز ترا مگر پرهیزکار و لیکن بهتر آنست که امثال این اشخاص را امثال زکوة
و صدقات واجبه عطا نکند زیرا که اینها کثافت مالست که اخراج میشود بلکه بهدیه و صله ایشان را وسعت دهند
مرویست از ائمه هدی که مستحق زکوة مستضعفین شیعه محمد و آل او هستند که چندان بصیرتی نداشته باشند
اما کسانیکه صاحبان دیده بینا در دوستی او و برائت از دشمنان او بمرتبه بالا رسیده اند آنها برادران دینی شما
هستند بلکه نزدیکترند بشما از پدران و مادران که مخالف شما باشند پس ایشان را زکوة و صدقه مدهید
بدرستیکه شیعیان ما با ما مثل یک جسدند و لیکن عطا کنید به برادران صاحب بصیرت خود از وجه بر و هدایا
و دامن ایشان را منزه گردانید از اینکه چرک اموال خود را بر ایشان بریزید و بهتر آنست که آدمی زکوة صدقات
خود را بکسانی که پیوسته چشم ایشان بدست مردم و بالمره از خواستن از خلق دور ندهد زیرا که این چنین
اشخاص از نوعی از شرک خالی نیستند حضرت صادق علیه السلام در بیان آیه مبارکه وما یؤمن اکثرهم بالله وهم
مشرکون یعنی اکثر مردم ایمان نیاورده اند مگر آنکه مشرکند فرمود که این مثل آنست که کسی میگوید اگر فلان
کس نمیبود من هلاک میشدم یا اگر فلان نمیبود فلان چیز بمن نمیرسید یا عیال من ضایع میشدند نمی بینی که
این از برای خدا در ملکش شریک قرار داده است و از جمله کسانی که بذل و عطای بآن بهتر و ثواب آن بیشتر است
کسانی هستند که اظهار احتیاج خود را نکنند و پرده بر روی کار خود فرو نهند و از ارباب آبرو و عزت باشند
و از اهل تجمل و استغنا بوده باشند و خواهند مردم ایشان را غنی دانند و در شمار اغنیا نمایند و از همه بهتر فقرای
اقارب و خویشان و ذوی الارحام اند و انفاق بایشان صله رحم است و ثواب آن را بجز خدا کسی نمیداند و در بعضی

احادیث وارد است که صدقه کسی قبول نیست که خویش او محتاج باشد و او بدیگری دهد و در روایتی دیگر وارد است
که افضل صدقات عطا کردن بخویشی است که عداوت داشته باشد با آدمی چه آن موجب مخالفت نفس و خلوص
نیت اقرب است فائده بدانکه همچنانکه از برای دهنده عطا یا آدابی است که مذکور شد از برای فقرا نیز آدابی چند است
اول آنکه آنچه را گرفت در آن اسراف نکند و بغیر مصارف ضروریه نرساند و حبس نکند دویم آنکه شکر خدا کند
و حق الشخص دهنده را نیز بشناسد و او را دعا و ستایش کند حضرت صادق علیه السلام فرمود خدا لعنت کند
کسانیرا که سد راه خیر میکنند شخصی عرض کرد که کیانند فرمود مردیست که کسی با وی نیکی کند و او کفران نعمت او را کند
و این باعث شود که آن شخص بدیگری نیکی نکند سیم آنکه هرچه باو بدهند حقیر نشمرد و مذمت آنکه داده است
نکند و اگر بر عیبی ازو مطلع شود بپوشاند و اگر باو چیزی ندهند بد او را نگوید و ملامت او را نکند چهارم آنکه از مالی
که حرمت داشته باشد و شبهه ناک باشد اجتناب کند پس از کسی که مال او حلال نیست یا بیشتر مال او حرام است
یا از حرام احتراز نمیکند چیزی قبول نکند پنجم آنکه زیاده تر از قدر ضرورت و احتیاج را قبول نکند ششم آنکه علانیه و بر ملا
سؤال نکند خصوص از کسی که اگر نخواهد بدهد خجالت کشد هفتم آنکه علما و پرهیزکاران از قبول زکوة و صدقه تا مضطر
نگردند امتناع نمایند هشتم آنکه امثال این اشخاص چیز را که بگیرند آشکار نکنند تا شرف مروت ایشان ضایع
نگردد مگر اینکه غرض از اظهار شکرگذاری و صدق و بیان بندگی و فروتنی خود و هرکس بنیت خود میرسد دویم از
عطاهای واجبه خمس است که مال سادات عالی درجات است چون خداوند عالم بجهت نسبت بسید انام
اینطایفه والا مقام را از سایر خلایق ممتاز گردانید ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردم است بر ایشان نپسندید
از اموال مخصوصه حصه برای ایشان مقرر فرموده تا از فقر و فاقه خلاص گردند پس فرمود واعلموا انما غنمتم من شیء
فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا یوم
الفرقان خلاصه آنکه بدانید که هر نفعی بشما عاید میشود خمس آن مال خدا و پیغمبر و ذوی القربی و ایتام و مساکین و ابن
السبیل سادات است و باید آنرا بایشان برسانید اگر ایمان آورده اید بخدا و بآنچه به بنده خود نازل کرده ایم و از این
آیه مبارکه مستفاد میشود که هرکس خمس خود را ندهد از اهل ایمان نیست و بحساب خدا نگرویده است پس لازم ایمان
آنست که آدمی در دادن خمس کوتاهی نکند و ذریه پیغمبر خود را محتاج نگذارد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که شد بحق حقی است ثابت از برای هرکه ذریه مرا اعانت کند بدست و زبان و مال و فرمود چهار نفرند که در روز
قیامت من شفاعت ایشانرا خواهم کرد اگرچه گناه اهل دنیا را آورده باشند کسی که اکرام کرده باشد ذریه
مرا و کسی که حوایج ایشانرا برآورد و کسی که سعی از برای ایشان کرده باشد در وقتی که مضطر باشند و کسی که ایشانرا
بدل و زبان دوست داشته باشد مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب پروردگار ندا کند که ای
خلایق خاموش باشید که محمد صلعم میخواهد تکلم کند پس همه مردم خاموش میگردند پس آنحضرت گوید که ای گروه مردمان
هرکس که او را منتی و نعمتی باشد برخیزد تا من تلافی آن کنم خلایق گویند یا رسول الله ما را چه نعمت و منتی بر تست بلکه
منت و عطا خدا و رسول او راست بر ما آن حضرت گوید که بلی هرکه ذریه من نیکوئی نموده و رانده ایشان را جای داده و
گرسنه ایشانرا سیر کرده یا برهنه ایشان را پوشانیده برخیزد تا من تلافی آن کنم پس قومی که این کار کرده باشند

برخیزد پس از جانب خدا بحضرت رسالت پناه خطاب آید که پاداش ایشان را بتو دادم که ایشان را در هر جا که در
بهشت که خواهی جای ده پس حضرت ایشان را در وسیله که از منازل آنحضرت است جای دهد و از آنچه در زکوة مذکور
شد بعضی از آداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید کسیکه خمس میدهد نهایت اجتناب از منت داند و بزرگ
شمردن آن بکند و نهایت فروتنی از برای سادات کند نه اینکه چون بعضی از ایشان روزگار اگر گاهی قلیلی از خمس اخراج
کنند و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاجی نمایند پندارند در خریده اند بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و
مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان بوجود آمده و ارزاق کافه انام از فیض وجود آبا کرام ایشان
در عالم متواتر است و امطار برکات سموات بآبروی اجداد امجاد ایشان برگشت زار اهل زمین متقاطر است سیم از
عطاهای واجبه نفقه اهل و عیال است و آن نیز بطریقی که در کتب فقه مسطور است از جمله واجبات و ثواب
آن بیحد و احصاست حضرت پیغمبر فرمود که کسی که سعی کند در تحصیل نفقه عیالش مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند
و فرمود پاره از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر اهتمام در طلب معاش و فرمود هر که را سه دختر باشد
و خرج ایشان را بکشد و با ایشان نیکی کند تا بزرگ شوند خدا برا و بهشت را واجب میگرداند مرویست که روزی
جناب رسالت مآب بخانه سیده اولیا آمد دید آنحضرت نشسته است و عدس پاک میکند و سیده النساء
در پیش دیگ نشسته است حضرت رسول فرمود بشنو ای ابو الحسن و نمیگویم مگر آنچه را خدا امر کرده است که
هیچ مردی نیست که در خانه امداد زن کند یاری او نماید مگر اینکه خدا با و میدهد بعوض هر موئی که در بدن اوست
عبادت یکسال که روز آنرا روزه بگیرد و شب آنرا بعبادت بسر برد و عطا میکند از ثواب با و مثل آنچه بصابرین
داده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی باشند یا علی هر که در خانه خود مشغول خدمت عیال شود و مضایقه نکند خدا اسم
او را در دفتر شهدا می نویسد و در هر روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثابت میکند بهر قدمی که بر میدارد و
ثواب حج و عمره با و میدهد و بعدد هر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت با و عطا میفرماید یا علی یکساعت
در خدمت خانه بهتر است از عبادت هزار سال و هزار حج و هزار عمره و هزار بنده که آزاد کنی و هزار مرتبه جهاد
و عیادت هزار مریض و هزار نماز جمعه و هزار تشییع جنازه و سیر کردن هزار گرسنه و پوشانیدن هزار برهنه
و روانه ساختن هزار اسب در راه خدا و بهتر است از اینکه توراة و انجیل و زبور و قرآن را تلاوت کند و هزار اسیر را
آزاد کند و هزار شتر که بمساکین بدهد و از دنیا بیرون نرود مگر اینکه جای خود را در بهشت ببیند یا علی خدمت
عیال کفاره گناهان کبیره است و غضب پروردگار را می نشاند و مهر حور العین میشود و حسنات را
زیاد میکند و درجات را رفیع میگرداند یا علی خدمت عیال را نمیکند مگر صدیق یا شهید یا مردی که خدا
خیر دنیا و آخرت را از جهة او خواسته باشد از حضرت امام موسی مرویست که عیال آدمی اسیران اویند پس
اسیرای خود را وسعت بدهند پس اگر نکنند تشویش آنست که خدا این نعمت را از دیگر و حضرت امام رضا
فرمود که باید مرد بر عیالش وسعت دهد تا آرزوی مرگ او را نکنند و مخفی نماند که طالب ثواب در اخراجات
عیال را سزاوار آنست که نیت خود را خالص کند و از سعی که میکند و زحمتی که در تحصیل معاش ایشان میکشد رضای
خدا را خواهد و از تحصیل حرام و اموال شبهه ناک اجتناب کند و از برای عیال بجز حلال نیاورد و در اخراجات

در نفقه بر عیال

میانه روی

میانه روی کند نه بر عیال تنگ گیرد تا ایشان ضایع گردند و نه اسراف کند تا خود و ایشان را ضایع کند و هلاکت بر
و سزاوار آنست که طعام پاکیزه باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند بلکه همه یکسان باشند مگر اینکه خود یا بعضی
از آنها بطعام خاصی مضطر باشند بجهت مرضی یا ضعفی یا غیر اینها و چیزیرا که نمیخواهد برای عیال بگیرد وصف آنرا
در پیش ایشان نکند و چون سفره افکنند همه عیال خود را بر آن بنشاند مرویست خدا و ملئکه صلوات میفرستند بر
اهل خانه که بجمعیت چیزی بخورند و اما عطاهای مستحبه آن نیز چند نوع است اول صدقات
مستحبه است و ثواب آن بسیار و فواید آن بیشمار است از جناب مستطاب نبوی منقولست که بدرستیکه خدائی
که جز او خدائی نیست دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و خانه بر سر فرود آمدن و دیوانگی
را و آن یگانه آفاق بهمین سیاق هفتاد نوع از شر را شمردند که خدای تعالی به برکت صدقه آنها را دفع میکند و از
آنحضرت مرویست که هر کسی در روز قیامت در سایه صدقه خود خواهد بود تا مردم از حساب فارغ شوند و فرمود
که زمین قیامت آتش است مگر سایه مومن که صدقه او وی را سایه می افکند و نیز از آنجناب مرویست که هر گاه
سائلی در شب بصورت مردی سؤال کند او را رد مکنید و این تخصیص بجهت آنست که احتمال میرود ملکی بصورت
مردی در شب سؤال میکند بجهت امتحان مرویست که بموسی وحی شد که ای موسی سائل را اکرام کن بدادن
چیز کمی یا سخن نیکی بدرستیکه بنزد تو می آید کسی که نه انس است و نه جن بلکه از جمله ملئکه است که امتحان میکنند
ترا در نعمتی که من بتو داده ام و سؤال میکنند ترا پس ببین که چگونه رفتار خواهی نمود و از حضرت پیغمبر خدا ص ترغیب
فرموده برد نکردن سائل اگر چه بر اسبی سوار باشد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نیکوئی و صدقه
بر طرف میسازند فقر را و می افزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که دوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب روزی کنید
بصدقه بدرستیکه صدقه از میان زنخ هفتصد شیطان بیرون می آید یعنی چون کسی قصد تصدق کند هفتصد
شیطان او را وسوسه میکنند و هیچ چیز بر شیطان گران تر از آن نیست که صدقه بمؤمنی داده شود و این صدقه
ابتدا بدست خدا میرسد پیش از آنکه بدست فقیر رسد و نیز از آنجناب مرویست مستحب است از برای بیمار چیزی بسائل بدهد
و آن سائل را امر کند که برای او دعا کند هر که در وقت صباح صدقه بدهد خدا نحوست آن روز را از او دفع میکند
و در حدیثی دیگر از آن سرور مرویست که هر که در اول روز تصدق کند خدا هر شری را که در آن روز از آسمان فرود می آید
از او دفع مینماید و هر که در اول شب تصدق کند خدا هر شری را که در آن شب از آسمان نازل میشود از او بر میدارد
و آنحضرت چون نماز عشا را بجا می آورد و پاسی از شب میگذشت انبانی که در آن گوشت و نان و پول بود بدوش
میگرفتند و بدر خانه فقرای اهل مدینه می بردند و با ایشان تقسیم میفرمودند و کسی آنحضرت را نمی شناخت تا از
دنیا رفت فقرا چون دیدند آن تقسیم موقوف شد یافتند که آنحضرت بوده از آن حضرت پرسیدند که سائل
از ما سؤال میکند و او را نمیشناسیم حضرت فرمود عطا کن بهر که در دل تو اثر میکند و رحم بر دل تو می آید شخصی از
آنحضرت سؤال کرد که شخصی بدیگری چیزی میدهد که بفقرا دهد حضرت فرمود که ثواب واسطه مثل ثواب دهنده است
و از ثواب دهنده چیزی کم نمیشود و اخبار بسیار در ثواب تصدق آب وارد شده است و در حدیث است که اول

در صدقات مستحبه

چیزرا که در آخرت ثواب میدهند تصدق آبست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا دوست دارد
خنک کردن جگر تشنه را و هر که سیراب کند جگر تشنه را از چارپا و غیر آن خدا تعالی او را در سایه عرش خود
نگاه میدارد در روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایه او و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که آب دهد
کسی را در جائی که آب باشد مثل کسی است بنده آزاد کند و هر که آب دهد کسی را در موضعی که آب یافت نشود مثل
کسی است که نفسی را زنده کند و کسی که یک تن را زنده کند مثل آنست که همه خلق را زنده کرده باشد و بدانکه از
حضرت پیغمبر پرسیدند که چه صدقه افضل است فرمود اینکه تو صدقه بدهی در وقتی که بدن تو صحیح باشد و
امید زندگانی داشته باشی و از احتیاج بترسی و بگذاری تا وقتی که جان بگلوی تو برسد بگوئی فلان را اینقدر بدهید
و فلان را اینقدر و مخفی نماند که همچنانکه مذکور شد خلافی نیست که صدقات مستحبه را پنهانی دادن افضل و ثواب آن
اکمل است بلی خلاف کرده اند در اینکه آیا از برای فقیر بهتر آنست که خفیه بگیرد و در نزد مردم اظهار نکند یا افضل
آنست که آشکار اکند و در علانیه بگیرد و بعضی گفته اند پنهان افضل است و طائفه رفته اند باینکه آشکار اولی است و حق
آنستکه هیچکدام ازین دو قول علی الاطلاق صحیح نیست بلکه بقصد و نیت مختلف میشود و پس طالب سعادت باید
ملتفت احوال خود باشد و ملاحظه احوال خود را کند هرکدام بقصد قربت نزدیکتر و از ریا و تلبیس و سایر آفات دور
تر باشد آنرا اختیار کند مثلا اگر طبع او مایل باخفای آن باشد و غرض او بیم افتادن از چشم مردم باشد یا تشویش اینکه
دیگر کسی باو چیزی ندهد چون مطلع شود که گرفته است یا امثال این آشکار کند و اگر غرض او رغبت کردن اغنیا باشد
بچیزی دادن باو و دل او میل باظهار آن داشته باشد اظهار نکند و بروی خود نیاورد و همچنین اگر بفهمد که آنکه داده
است میخواهد اظهار کند و شکرگذاری او را کند و مدح او نماید مطلقا اظهار نکند و بروی خود نیاورد تا اعانت
آنشخص دهنده را بر صفت بدی که دارد نکرده باشد و بالجمله باید مراقب دل خود باشد و امثال این دقایق و
نکتها را ملاحظه کند زیرا که اعمال جوارح و اعضا و ملاحظه نکردن این نکتها باعث خنده شیطان و شماتت آن
میشود و علم باین دقایق علمی است که رسیده است که یاد گرفتن یک مسئله آن بهتر است از عبادت
یکسال زیرا که باین علم عبادت همه عمر زنده میشود و بجهل بآن عبادت تمام عمر میمیرد دویم هدیه است
و آنچیزیست که آدمی بجهة برادر مؤمن خود عطا کند یا ارسال نماید خواه فقیر باشد خواه غنی بجهة اظهار محبت
و تاکید دوستی و این امریست مستحسن و مطلوب و در شرع پسندیده و مندوب حضرت پیغمبر فرمودند که
باهم دوستی کنید و هدیه بیکدیگر بفرستید که آن کینها را برطرف میکند از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست
که من هدیه از برای برادر مسلم بفرستم دوست تر دارم که مثل آنرا تصدق کنم و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که
از جمله اکرام آدمی برادر خود را این است که تحفه آنرا قبول کند و هرچه داشته باشد تحفه بجهة او بفرستد
تکلف نکند سیم مهمانی کردن و از برای آن ثواب جزیل و اجر جمیل در شریعت مقدسه وارد شده است از حضرت
پیغمبر ص مرویست که کسی که مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و فرمود چون مهمان بر قومی وارد شود روزی با او
از آسمان نازل میشود و چون چیزی بخورد خدا گناهان آنقوم را می آمرزد و نیز فرمود که هیچ مهمانی بر قومی
داخل نمیشود مگر اینکه روزی او در آغوش اوست و نیز از آنجناب مرویست که چون خدا بقومی اراده خیر نماید تحفه بجهة ایشان

میفرستد

آداب صدقات

بجهت ایشان میفرستد عرض کردند چه هدیه فرمود مهمان با روزی خود می آید و گناهان اهل خانه را برداشته میرود
و فرمود هر خانه که میهمان داخل آن نمیشود ملائکه نیز بانجا نمی آیند و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که هیچ
مؤمنی نیست که صدای پای میهمان را بشنود و بآن خوشحال شود مگر اینکه خدا همه گناهان او را می آمرزد اگرچه میان
زمین و آسمان را پر کرده باشد روزی آنجناب گریست از سبب گریه او پرسیدند فرمود هفت روز است که میهمان
بمن وارد نشده میترسم که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد و ابراهیم خلیل الرحمن چون میخواست چیزی بخورد
بقدر یک میل یا دو میل راه بیرون میرفتند که کسی را بیابد و با او غذا بخورد و او را ابو الضیفان یعنی پدر میهمانها
گفتندی و جمیع اخبار که در فضل و ثواب طعام دادن و آب دادن رسیده دلالت بر فضیلت میهمانی میکند و آن
اخبار از حد متجاوز است و وارد شده است که هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند تا سیر کند او را و آب دهد تا سیراب
کند او را خدا او را هفت خندق از آتش جهنم دور میکند که مابین هر خندق مسافت پانصد ساله راه باشد و در روایتی
دیگر رسیده است که هر که اطعام کند مؤمنی را تا سیر کند او را احدی از مخلوقات خدا قدر ثواب آنرا نمیدانند نه ملک
مقربی و نه نبی مرسلی مگر خداوند عز و جل و مخفی نماند که میهمانی که اینهمه ثواب از برای آن رسیده نه آنست که متعارف
اکثر اهل این زمان آنست که بقصد ریا یا افتخار یا خودنمائی جمعی از اهل دنیا را بر دور هم جمع نموده بهرزه گوئی
و غیبت مسلمین میگذرانند و انواع اسراف را مرتکب میشوند بلکه میهمانی است که مقصود از آن تقرب بخدا و اقتدای
بسنت پیغمبر و دلجوئی برادران و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد و قصد خودنمائی و فخر نداشته باشد و سزاوار
آنست که فقرا و نیکان را مهمان کند اگرچه میهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز ثواب و فضیلت دارد و مستحب است که هر که
میهمانی کند خویشان و همسایگان را فراموش نکند و کسی را که بداند میهمانی رفتن بر او شاق است تکلیف نکند و زود غذا را
حاضر کند و در حدیث است که شتاب در هر کاری از شیطانست مگر در پنج چیز که شتاب در آنها طریقه پیغمبر است
طعام آوردن از برای میهمان و برداشتن میت و شوهر دادن دختر باکره و ادا نمودن قرض و توبه از گناه
و نیز سنت است که طعام را بقدر کفایت حاضر کند نه کمتر باشد که موجب نقص آبرو و مروت است و نه زیاد تر
که تضیع مال و اسرافست و با میهمان گشاده روئی و خوش کلامی نماید و در وقت رفتن تا در خانه او را
مشایعت کند و خدمت میهمان رجوع نکند و از برای میهمان نیز آدابی چند است از آنجمله اینکه دعوت برادر مؤمن
بمهمانی اجابت کند و فرق میان غنی و فقیر نگذارد بلکه بفقیر زودتر وعده دهد و بعد مسافت مانع وعده دادن
او نشود مگر اینکه بسیار دور باشد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حاضر و غایب امت خود را وصیت
میکنم که اجابت دعوت مسلم را بکنند اگرچه بقدر پنج میل راه باشد و هرگاه روزه سنتی داشته باشد او را
عذر قرار ندهد بلکه اگر ببیند که او بچیزی خوردن خوشحال میشود افطار کند و ثواب آن افطار بیش از روزه خواهد
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که روزه باشد و بر برادر دینی خود وارد شود و نگوید
روزه ام افطار کند خدا ثواب یکسال روزه بجهت او می نویسد و باید غرض او از میهمانی رفتن شکم پرستی نباشد
بلکه غرض او اکرام برادر مؤمن خود و متابعت سنت پیغمبر ص و اگر بداند که میزبان از جمله فساق یا ظلمه است یا غرض
او از ضیافت مباهات و خودنمائیست سزاوار آنست که وعده ندهد و همچنین اگر طعام او یا خانه او یا فرش

او حرام یا شبهه ناک باشد یا در آنوضع مرتکب معصیتی شوند مثل اینکه ظرف طلا یا نقره باشد یا مشتمل بر غنا یا ساز بود
باشد یا میزبان مرتکب اسراف شده باشد یا در آنجا لهو و لعب یا هرزه گوئی یا غیبت مسلمی بشود که در همه اینها
اولی وعده ندادن است و در بسیاری از صور آن حرام است از حضرت صادق علیه السلام مرویست که سزاوار
مؤمن نیست در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا بشود و نتواند منع کند و کسی که ناچار باشد از اینکه بسفره طعامی
حاضر شود تا تواند که چیزی بخورد و میل بغذاهای خوب نکند و از جمله آداب مهمان آنست که چون داخل خانه میزبان شد میل
بصدر نکند بلکه بهر جا که اتفاق افتاد بنشیند و اگر صاحب خانه جائی باو نماید همانجا بنشیند و بسیار نگاه
بموضعی که طعام از آنجا می آورند نکند و ابتدا بکسانی که نزدیک او نشسته اند تحیت بجا آورد و دیر بخانه میزبان
نرود و ایشان را انتظار ندهد بلکه در رفتن تعجیل کند اما نه اینقدر که مخل امر ایشان بشود و وقت کار و تهیه بر
از جمله صفات منجیه حق معلوم و حق حصاد
ایشان داخل نشود چهارم حق معلوم و حق حصاد و اول عبارتست از آنچه آدمی بر خود قرار بدهد
که هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود بفقرا بدهد یا صله رحم بجا آورد و غیر از آنچه واجب است و دوم
عبارتست از پشته از خرمن یا دسته از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو
یا ضبط محصولات آدمی بخوشه چینان و فقرائی که در آنجا حاضر میشوند بدهد و در ثواب هریک از اینها اخبار بسیار
وارد شده است از حضرت صادق مرویست که خدایتعالی مقرر فرموده است از اموال اغنیا حقوقی چند غیر از
زکوة همچنانکه در قرآنست که وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ غیر از زکوة است و آن چیزیست که آدمی قرار بدهد بر خود
در مال خود و لازم است بر او که بقدر وسع و طاقت خود این قرار بدهد و آنچه را بر خود قرار میدهد بدهد اگر
خواهد هر روز و اگر خواهد هر جمعه و اگر خواهد هر ماه و باید مداومت بر این کرد و اخبار باین مضمون بسیار است و نیز از آنحضرت
مرویست که در زراعت دو حقست یکی آنکه اگر ندهی از تو مؤاخذه دویم آنکه در دادن آن ثوابست اما حقی که مؤاخذه
بر آن میشود زکوة است و اما آنکه در دادن آن ثوابست آنست که خدایتعالی میفرماید وَآتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ و حق
زرع را در وقت درو بدن بصاحبانش برسانید یعنی از آنچه میدروی دسته دسته بدهی تا از درو فارغ شوی
و در حدیثی فرمود که خلاصه آن این است که در شب میوه مچینید و درو مکنید و تخم مکارید [illegible]
که اگر چنین کنید فقرا بی نصیب میمانند پنجم قرض دادنست و آن از ثمرات سخاوت و فضل و ثواب آن
از جمله صفات قرض دادن
بینهایت است حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که قرض بدهد بمردی تا زمانی که قدرت بر ادای آن
داشته باشد مال او در زکوة است و خود او با ملائکه در نماز است تا از او بگیرد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که بر در بهشت نوشته است که ثواب صدقه را ده مقابل میدهند و ثواب قرض را هیجده مقابل و در حدیث
دیگر از آن سرور مرویست که هر مؤمنی که بمؤمنی قرض بدهد از برای خدا در هر آنی ثواب صدقه دارد تا مال باو برسد
و سر آن اینست که در هر آنی میتواند مطالبه آن را بکند و چون مطالبه نکند ثواب صدقه دارد و مخفی نماند که مراد از قرضی
که ثواب بر آن رسیده است قرض الحسنه است که از برای خدا باشد اما قرضی که بواسطه آن نفعی دنیوی بصاحب
از جمله صفات مهلت دادن قرض دار
مال میرسد و غرض او نفع بردنست ثوابی ندارد ششم مهلت دادن قرض دار است که ندا شته باشد
یا بحل کردن او و این عمل نیز فضیلت بسیار دارد بلکه از جمله واجبات است حضرت صادق علیه السلام میفرماید که

هر که خواهد خدا سایه خود را بر او بیندازد در روزی که هیچ سایه بغیر از سایه او نباشد مهلت دهد نادار را یا از حق خود بگذرد
و پیغمبر در روزی فرمود که کیست خواهد خدایتعالی او را از شعله جهنم در سایه خود بدارد تا سه مرتبه در هر مرتبه
مردم عرض کردند که یا رسول الله فرمود آن کسی است که قرض دار خود را مهلت دهد یا از حق خود بگذرد و فرمود
که روزی حضرت رسول ص بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و درود بر پیغمبران او فرستاد پس فرمود
ایها الناس حاضران شما بغایبان برسانند که هر که مهلت دهد بقرض دار که ندا شته باشد از برای او
در نزد خدا هر روز ثواب صدقه دادن مثل مال او ست که طلب خود را بگیرد و در این خصوص اخبار بسیار است پس
بر اهل ایمان لازم است که چنانچه طلبی از کسی داشته باشند و او بر ادای آن قادر نباشد او را مهلت دهند و بر او
تنگ گیری ننمایند نه چون اغنیای تنگ چشم این زمان که اگر دیناری از فقیری خواهند دنیا را بر او تنگ میکنند
و شب و روز آن بیچاره را یکسان مینمایند و راه آمد و شد او را می بندند و در محافل و مجامع زبان بغیبت او میگشایند
و او را ایذا و اذیت میرسانند و گاه باشد او را مضروب و مجروح میکنند و شغل ذمه چندین مقابل طلب خود بواسطه
از جمله صفات اعانت مسلمین
دیت جراحت میکردند و بجهت گرفتن قلیلی از مال خسیس دنیا حرام بسیار را مرتکب میشوند هفتم اعانت مسلمین
نمودن در غیر آنچه مذکور شد مثل پوشانیدن ایشان یا سکنی دادن و سوار کردن و عاریه دادن و امثال اینها و همه
اینها را ثواب بینهایت و فضیلت بی غایت است هشتم آنچه را که آدمی بجهت حفظ آبرو و مراعات حرمت
خود و دفع شر اشرار و منع ظلم ظالمین از خود میدهد و این نیز از ثمره سخاوتست و بسا بخیلان که بواسطه بخل بانواع
مذلت و خواری رسیده و آبروی خود را بر باد داده اند و در بعضی اخبار وارد شده است که بذل مال بجهت حفظ
از جمله صفات ساختن مسجد و مدرسه و غیر آن
آبروی خود حکم صدقه دارد نهم ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و اجراء قنوات و نشاندن درختان
و امثال اینها است از چیزهائی که اثر آن در روزگار باقی میماند تا قیامت نفع آن روز بروز عاید بصاحب آن میگردد
از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که مسجدی بنا کند خدایتعالی برای او خانه در بهشت بنا کند و هم
از آنحضرت مرویست که شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که از برای او
طلب آمرزش نماید دویم مصحفی که بعد از خود گذارد سیم درختی که بنشاند چهارم چاه آبی که حفر کند پنجم
صدقه جاری که مستمر سازد و بعد از خود از آن منتفع شود مثل ساختن مدرسه و پل و رباط و وقف کردن
در بیان حرام خوردن
مزارع و قری و امثال آنها ششم طریقه که بعد از او بآن عمل نمایند صفت ششم از صفات رذیله متعلقه
بقوه شهویه مال حرام خوردن و از آن اجتناب نکردنست و آن از نتایج حب دنیا و حرص بر آنست و از
اشد مهلکات و اعظم موانع وصول بسعادات است بیشتر کسانی که بهلاکت رسیده اند سببش آن بود
و اکثر مردمی که از فیوضات و سعادات محروم ماندند بواسطه آن سدی از این محکم تر در راه توفیق نیست و پرده
ازین مانع تر بر چهره تایید نه و کسی که تأمل نماید میداند که خوردن حرام اعظم حجابی است بندگان را از وصول
بدرجه ابرار و قوی تر مانعی است از اتصال بعالم انوار سرچشمه دل را از آن تیرگی و ظلمت و خباثت و غفلت حاصل
و نفس انسانی بواسطه آن باسفل درکات هلاکت و ضلالت واصل میگردد هُوَ الَّذِي أَنْشَأَهَا عُودَ الْحُمَّى
وَهُوَ الَّذِي أَهْوَاهَا فِي مَهَاوِي الضَّلَالَةِ والردی عهد پروردگار بواسطه آن فراموش و در چاههای گمراهی

دسرکردانی باشیاطین بسبب آن هم آغوش آری دلی که از لقمه حرام روئیده شده باشد کجا وقابلیت انوار عالم
قدس کجا ونطفه راکه از مال مردم بهم رسیده باشد با مرتبه رفیعه انس با پروردکار چه کار چکونه پرتو لمعات
عالم نور بدلی تابد که بخار غذای حرام آنرا تاریک کرده وکی پاکیزه کی وصفا از برای نفسی حاصل میشود که
کثافات مال شبهه آنرا آلوده وچرک نموده باشد وبهمین جهت حاملین شرع واحکام وامنای وحی ملک علام
نهایت تحذیر از او فرمودند وبشدت هر چه تمام تر از او منع نمودند از حضرت پیغمبر مرویست که بر دربیت
المقدس فرشته هست که هر شب ندا میکند که هر که بخورد چیز حرامی را خدا از او قبول نمیفرماید سنتی را
ونه واجبی را ونیز از آنسرور مرویست که هر که باک نداشته باشد از اینکه از هر جا مال را تحصیل کند خدا هم
باک ندارد که از هر دری او را داخل جهنم کند وفرمود که هر کوشتی که از حرام روئیده شود آتش سزاوارتر است
بآن ونیز فرمود هر که مالی از ممر حرام بدست آورد وبآن صله رحم بجا آورد یا تصدق کند یا در راه خدا انفاق نماید
خداوند عالم همه را جمع میکند پس آنرا داخل آتش میکند وفرمود هر که مالی از حرام کسب کند پس اگر آنرا تصدق
کند از او قبول نمیشود واکر بگذارد آنرا توشه راه جهنم او میشود واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که هر کاه کسی مالی از غیر مدخل حلال بدست آورد وبآن حج کند چون کوید لبیک اللهم لبیک
خطاب رسد که نه لبیک ونه سعدیک ودر بعضی از اخبار وارد شده است که چون روز قیامت شود
بنده را در نزد ترازوی اعمال نکاه دارند واز برای او اعمال حسنه مانند کوههای عظیمه باشد پس او را در مقام محاسبه
باز میدارند واز او سؤال میکنند که مال خود را از کجا آورده است وبچه مصرف رسانیده است در رعایت عیال خود را
چکونه نموده است وحقوق ایشان را بجای آورده است یا نه بواسطه این محاسبات همه اعمال حسنه او تمام شود
وهیچ از برای او نماند پس ملکه ندا میکنند که هذا الذی اکل عیاله حسناته این است آنچنان کسی که عیال او
حسنات او را خوردند وامروز باعمال خود کرفتار آمد ووارد شده است که زن وفرزندان آدمی در روز قیامت
بآدمی آویزند واو را در موقف حضور پروردکار باز میدارند ومیکویند پروردکارا حق ما را از این شخص بستان بدرستیکه
ما جاهل باحکام شریعت بودیم واو ما را تعلیم نکرد وغذای حرام بما خورانید وما عالم بآن نبودیم پس هر که
طالب نجات ومشتاق وصول بسعادات باشد باید فرار کند از مال حرام همچنانکه از شیر درنده ومار کزنده
فرار مینماید آه آه در امثال اینزمان کجا این دست میدهد وحال اینکه حلالی جز آب باران وکیاه بیابان یافت
نمیشود وآنچه می بینی همه دست عدوان آنرا حرام کرده ومعاملات فاسده آنرا فاسد نموده هیچ درهمی نیست
مکر اینکه پی در پی دستهای غاصبین بآن رسیده وهیچ دیناری نیست مکر اینکه مکرر بکیسه قاهرین
داخل شده بیشتر آب وزمینها مغصوب واکثر مواشی وحیوانات منهوب پس چکونه قطع بحلیت قوتی حاصل
میشود وهیهات هیهات تاجری زارعی یابی مکر اینکه معامله او با اهل ظلم وعدوان وصاحب عملی زارعی بینی
مکر اینکه مال او مخلوط است باموال حاکم وسلطان وبالجمله حلال در امثال اینزمان مفقود وراه وصول
بآن مسدود واین آفتی است که خانه دین از آن ویران وآتشی است که کلشن ایمان از آن سوزانست واین نه
چنین است که مخصوص این عصر باشد بلکه ظاهر این است که حال اکثر اعصار چنین بوده واز اینجهة حضرت

امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که خوراک بنده مؤمن در دنیا خوراک مضطرین است وباوجود اینها همه باید طالب
نجات مایوس نباشد از تحصیل حلال ودست وشکم خود را بهر غذائی نیالاید **فصل** بدانکه اموال بر سه قسم است
حلال واضح وحرام واضح ومال مشتبه واز برای هر یک از اینها درجات بسیار است زیرا که مال حرام اگرچه همه
آن خبیث است ولیکن بعضی از بعضی خبیث تر است چنانکه حرمت مالی که کسی بمعامله فاسده بگیرد با وجود رضای
از یکدیگر مثل حرمت مال یتیمی که بقهر وعدوان گرفته شود نیست وهمچنین مال حلال اگرچه همه آن خوب و پاک لیکن
بعضی از بعضی پاک تر وهمه مال مشتبه مکروه ولیکن کراهت بعضی از بعضی دیگر شدیدتر است پس همچنانکه طبیب
میکوید حلوا کرم است ولیکن بعضی در درجه اول کرم است وبعضی در درجه دویم وبعضی در درجه سیم وبعضی در درجه
چهارم پس همچنین حرام بعضی از آن خبیث است در درجه اولی وبعضی در دویم وبعضی سیم وبعضی چهارم
وهمچنین درجات حلال در صفا وپاکی ودرجات شبهه در کراهت واموال حرام از سه قسم بیرون نیست اول آنکه
ذات آن حرام است مثل سگ وخوک وخاک وامثال اینها دویم آنکه بجهت صفتی که عارض آن شده حرام شده است
چون طعامی که بر خمر مخلوط شده باشد سیم آنکه بجهت نقص وخللی است که در گرفتن ودادن مال بهم رسیده و
از برای این اقسام بسیار است مثل اموالی که گرفته میشود بظلم وعدوان وغصب ودزدی وخیانت در امانت و
مکر وحیله وتلبیس ورشوه وکم فروشی وربا وغیر اینها از آنچه در کتب فقه مذکور است ودر خصوص هر یک ذم شدید
رسیده واین علم مقام بیان تفصیل آنها نیست وچون بسیار اشتباه میشود میانه رشوه وهدیه در اینمقام اشاره
به بیان آنها میکنیم پس میکوییم بدانکه چیزی که باین اسم ورسم کسی بدیگری میدهد چند صورتست **اول**
کسی چیزی از برای بعضی از جهة برادران دینی خود بفرستد بقصد اظهار دوستی ومحبت وتاکید قواعد انس وصحبت
وهیچ غرضی دیگر نداشته باشد وشکی نیست که این هدیه است وحلال است خواه با آن قصد ثواب آخرت هم
نیز داشته باشد یا نه **دویم** آنکه مقصود او از فرستادن چیزی طمع عوض مالی باشد مثل اینکه فقیری هدیه از
برای غنی یا غنی از برای غنی دیگر بفرستد بجهت طمع عوض بیشتر یا مساوی واین نیز نوعی از هدیه است وحقیقت هبه
ایست بشرط عوض وهر کاه آنچه طمع او ومنظور او بوده بجا آورد حلال است همچنانکه مقتضای ادله ومفاد بعضی از
اخبار است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که اگر طمع او را هم بجا نیاورد حلال خواهد بود همچنانکه مرویست که اسحق بن
عمار بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که مرد فقیری هدیه بجهة من میفرستد ومقصودش آنست که من عوض
باو بدهم من هدیه او را میگیرم وچیزی باو میدهم آیا از برای من حلال است فرمود بلی حلال است ولیکن نگذار که عطا
تکنی باو واحوط اجتناب است از قبول آن در صورت ندادن عوضی که در نظر دارد وهر کاه عوضی را که میخواهد از مال آن شخص
نباشد بلکه از اموالی باشد که مردم باو داده باشند که بمصرف فقرا رساند از قبیل زکوة وخمس وسایر وجوه برظاهر
کلام بعضی آنست که اگر آن شخصی که هدیه فرستاده است بطمع گرفتن آن از اهل استحقاق باشد واگر این هدیه را نیز نمیفرستاد
باز باو میداد در اینصورت گرفتن آن حلال است واحتیاط اجتناب از قبول آنست مطلقا **سیم** آنکه مقصود
او از فرستادن این باشد که آن شخص در کار معینی اعانت او کند پس اگر آن کار حرام باشد یا واجب باشد آن هدیه
نیست بلکه رشوه است وگرفتن آن حرام است واگر آن عمل مباح باشد قبول هدیه آن ضرر ندارد **چهارم**

انکه غرض او از فرستادن تحصیل دوستی و محبت باشد ولیکن در دوستی و محبت او منظور این باشد که بواسطهٔ
جاه و مرتبه متوصل بعضی از مطالب خود شود و اگر این جاه و مرتبه از برای او نمیبود آن را نمی فرستاد پس
اگر غرض آن شخص توصل بمطالب غیر مشروعه باشد شکی در رشوه بودن آنچه فرستاده است و حرمت آن نیست
و اگر توصل بمطلب مشروع باشد یا غرض او معلوم نباشد ظاهر آنست که حرام نباشد اگرچه قبول آن مطلقا
خالی از کراهت نیست زیرا که هدیه ایست مشابه رشوه مرویست که حضرت پیغمبر صلعم والی فرستادند که زکوة قبیله
از در جمع نماید چون مراجعت نمود بعضی از آنچه آورده بود خود نگاه داشت و گفت این هدیه ایست که بمن داده اند
حضرت فرمود که اگر راست میگوئی چرا در خانه خود و خانه پدرت و خانه مادرت ننشستی تا هدیه از برای تو بیاورند
پس فرمود چرا من هرگاه یکی از شما را بعملی نصب میکنم میگوئید این از شما و این هدیه من است چرا در خانه مادرش
نمی نشیند تا هدیه از برای او بیاورند و بنابراین سزاوار هر والی و حاکمی و قاضی و غیر اینها از عمال سلاطین آنست که
فرض کند خود را بی منصب و شغل معزول از هر کار و بار در خانهٔ مادرش نشسته است آنچه باو در آنوقت عطا میکنند حال
هم اگر بفرستند بگیرد و آنچه را که نمیفرستند از آن اجتناب کند **فصل** ضد عدم اجتناب از مال حرام و اجتناب — در اجتناب از مال حرام
احتراز از آن است و آن یکمعنی ورع است و معنی دیگر آن نگاه داشتن خود است از مطلق معاصی و منع نفس از
هرچه سزاوار نیست و تقوی نیز با ورع یک معنی دارد پس آن نیز بر دو معنی اطلاق میشود پس ضد گرفتن
مال حرام ورع و تقوی است بیک معنی که معنی اخص باشد و اما ورع و تقوی بمعنی اعم ضد معصیت است
و بهر حال شبهه نیست در اینکه ورع و تقوی اعظم بواعث نجات و عمده چیزیست که آدمی را بسعادت میرساند
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که ملاقات کند خدا را در حالتی که از اهل ورع باشد خدایتعالی
با و عطا میفرماید کل ثواب اسلام را و در بعضی از کتب سماویه وارد است که حقتعالی فرمود که اما اهل ورع من شرم
میکنم که محاسبه ایشان را بکشم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نیست شیعه ما مگر کسی که پرهیزکاری را شعار
خود کند و خدا را اطاعت کند پس به پرهیزید و عمل کنید بجهت امید آنچه در نزد خداست نیست در میان خدا و میان
کسی خویشی و قرابتی دوسترین بندگان در نزد خدا پرهیزکارترین و مطیع ترین ایشانست و حضرت امام جعفر صادق
فرمود که کسی نمیرسد بآنچه در نزد خداست مگر بورع و فرمود بدرستیکه خدا ضامن شده است از برای کسی که
به پرهیزد از معصیت او اینکه او را از حالتی که مکروه دارد نقل کند بآن حالتی که دوست دارد و روزی او را برساند
از جائی که گمان نداشته باشد و فرمود عمل کم با تقوی بهتر است از عمل بسیار بدون تقوی و نیز از آنحضرت
مرویست که خدای تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت تقوی مگر اینکه او را بی مال غنی کرد و بی
عشیره و قبیله عزیز کرد و بی کشاده روئی بدلها نزدیک کردانید و از آنجا که خوردن مال حرام و احتراز
نکردن از آن باعث هلاکت و وصول بسعادت موقوف بتقوی و ورع و آدمی که در دنیا هست محتاج
بخوراک و پوشاک و مسکن و ماوی بود اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد شد حتی اینکه حضرت رسول صلعم
فرمود که طلب حلال واجب است بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و هر که داخل شب در حالتیکه خسته باشد بجهت طلب
حلال داخل شب شده است آمرزیده و فرمود که عبادت هفتاد جزو است و افضل همه اجزاء طلب حلالست

و در حدیثی

و در حدیثی دیگر وارد است که عبادت ده جزو است نه جزو آن در طلب حلالست و فرمود که هر که از رنج دست خود
بخورد خدا درهای بهشت را از برای او میگشاید تا از هر دری که خواهد داخل شود و هر که از رنج دست خود بخورد در روز
قیامت در شمار پیغمبران خواهد بود و اجر پیغمبر از او خواهد گرفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگاه مردی را میدید
و او را از خوش می آمد میفرمود آیا کسبی دارد پس اگر میگفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرض کردند بچه سبب
فرمود که چون مومن را کسبی نباشد بدین خود مدار و معاش میکند و از آنحضرت مرویست که هر که چهل روز
حلال بخورد خدایتعالی دل او را روشن میکند و چشمهای حکمت را از دل او بر زبانش جاری میسازد و روزی بعضی
از صحابه از آنجناب طلب کرد که از خدا بخواهد او را مستجاب الدعوه نماید حضرت باو فرمود که خوراک خود را — در مداخل حلال
پاک و حلال کن تا دعای تو مستجاب شود **فصل** بدانکه مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست اول چیزی که
از مباحات باشد و از مالکی گرفته نشود مثل معدنیاتی که بلا مالک باشد و احیای اراضی اموات و صید حیوانات
و هیمه کنی و خارکشی از صحرای اموات و آب کشیدن از رودخانها و شطوط و اینها همه حلالست اگر دیگری آن را تصرف
نکرده باشد از کسانی که مال او شرعاً محفوظ است و تفصیل احکام شرعیه اینها در کتاب احیاء اموات از کتب فقهیه است
دویم آنچه بقهر و غلبه از کسی که مال او حلال است گرفته شود مثل غنیمت کفار حربی و اموال ایشان و آن نیز از
برای مسلمین حلالست بشروطی که در کتاب غنیمت و جزیه از فقه مذکور است سیم آنچه بحکم شرع یا برضای
مالک از زنده یا مرده بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و میراث و این قسم حلالست هرگاه
آن کسی که تحصیل اینها را کرده بود از مداخل حلال بدست آورده باشد و سایر شروطی را که در کتاب هبه و مواریث و وصایا
و صدقات از فقه مضبوط است جامع باشد چهارم آنچه بمعاوضه و برضای بدیگری نقل نمود و این نیز حلالست
هرگاه جامع شروط و آدابی که در فن معاملات فقه از بیع و سلم و اجاره و صلح و شرکت و جعاله و غیر اینها باشد پنجم
آنچه از زراعت و منافع حیوانات بدست می آید و اینها حلالست هرگاه زمین و تخم و آب حلال باشند و اینها
مداخل حلالست که طالب نجات باید آنچه کسب میکند از یکی از این مداخل باشد موافق فتوای فقیه عادل حی جامع الشرایط
و هر مالی که از یکی از این مداخل نباشد یا جامع آداب و شروط نباشد حلال نیست و کسی که طالب سعادت باشد باید
از برای خود حرفه و کسبی قرار دهد که معاش او از آن بشود یا مستقلی یا مایه داشته باشد که دیگری در آن عمل
نمود گذران او از آنجا شود و بعضی مردم که ایشان را مایه و مستقلی نیست و از آموختن صنعت و کسب هم تغافل مینمایند
یا بعد از آموختن در تحصیل معاش بر وجه حلال از آنها تکاهل می ورزند محتاج می شوند باینکه از آنچه دیگران کسب
کرده اند بگیرند و صرف خود کنند و اینجماعت غالبا یکی از دو حرفه خسیسه را اختیار میکنند که یکی لصوصیت یعنی
دزدی و دیگری گدائی میباشند و هر یک از این دو نوع را اصناف مختلفه میباشد اما نوع اول یعنی دزدان بعضی
از ایشان که اجتماعی دارند با یکدیگر متفق میشوند و بر سر راههای مسلمانان رفته قطاع الطریق میباشند و بعضی
دیگر متوصل میشوند بسلاطین و وزراء و حکام و صدور و ملازمت اعاظم را وسیله ظلم و تعدی بر رعایا می سازند
و از مال ایشان میخورند جمعی دیگر که از مال مردم باین انواع بهره ندارند تدبیرات میکنند مثل نقب کندن
و کمند انداختن و داخل خانها شدن و امثال اینها و اما نوع دویم یعنی گدایان نیز چند صنفند بعضی خود را کور

یا مفلوج یا مریض مینمایند یا آنکه طفلی را بر سر راهها بطریق میت میخوابانند و بعضی گریه و زاری اشعار میکنند و طایفهٔ
اصرار و ابرام را پیشهٔ خود می سازند و جمعی بکارهای عجیبه و سخنان غریبه بازار گدائی خود را رونق میدهند
چنانچه بعضی مسخرگی و سخنان خنده آمیز گفتن و طایفه بتقلید مردم و برخی بخوش آمدگوئی و تملق و چرب زبانی
و گروهی بشعبده بازی مدار میکنند و جمعی دیگر بقصه خوانی و قلندری و طایفه بخواندن شعرهای لطیفه یا کلام
مسجع بصوت حسن و غنا از طمع مردم منتفع میشوند و از این قبیل اند خوانندگان و مغنیان و بعضی دیگر ریا
و سید و تسبیح بزرگ دانه و جامهٔ پشمینه و ذکر را وسیله گذران خود میسازند و بعضی درس خواندن و مدرسه
نشستن یا تعزیه خوانی یا پیشنماز را مایهٔ تکدی خود قرار میدهند و صنفی دیگر خود را طبیب یا جراح یا کحال نامیده
پاره شیشها و گیاههای بیفائده را بر دور خود می چینند و بعضی محو نها می سازند و زنان و بی عقلان را بآن فریب
میدهند و قسمی دیگر خود را در معرض رمالی و منجمی و فالگیری و دعانویسی و تعبیر خواب کردن درآورده اند و نوعی دیگر
که زبان سخن گوئی دارند خود را در معرض واعظی درمی آورند و طامات و ترهات بر هم میبافند و غیر اینها از طوایف
گدایان که هر یک طوری را وسیله خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را صرف نوعی از حرفت گدائی نموده از
مبدء و معاد و مقصود آفرینش و ایجاد غافلند **صفت هفتم** خیانت و غدر است در مال یا عرض کسی
یا حرمت و آبروی او و از جملهٔ افراد این صفت خبیثه است پنهانی مال مردم را خوردن و حبس مال مردم بدون عذر
شرعی و کم فروشی و غش و تدلیس و غیر اینها و این صفت از صفات مهلکه و اخلاق خبیثه است و در خصوص حرمت و
مذمت هر یک از افراد آن اخبار بسیار وارد شده است و ضد این صفت امانت و درستکاریست و آن از جمله اشرف
صفات و فضایل ملکات و باعث عزت و رستگاری در نزد خالق و خلق است شعر راستی کن که
راستان رستند در جهان راستان قوی دستند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که خدا
هیچ پیغمبر را مبعوث نکرد مگر براست گوئی و اداء امانت به بر و فاجر و نیز از آن بزرگوار مرویست که فریب نخورید
از نماز و روزه مردم بدرستیکه بسا باشد مردی که اینقدر نماز و روزه کند که اگر آنرا ترک کند وحشت میکند ولیکن
امتحان کنید ایشانرا در وقت راستگوئی و امانت گذاری و نیز از آنحضرت منقولست که باین حضرت
علی بن ابیطالب بچه چیز در نزد حضرت رسول بمرتبه که داشت رسید آن چیز را ترک مکن بدرستیکه رسید براست
گوئی و اداء امانت و فرمود سه چیز است که عذر احدی در ترک آنها مسموع نیست اداء امانت به بر و فاجر و وفا
بوعده از برای بر و فاجر و نیکی با والدین خواه خوب باشند یا بد و فرمود که پدرم میگفت چهار چیز است
که در هر که بوده باشد ایمان او کامل است اگر چه سرتا قدم او گناهان فرو گرفته باشد راستی و امانت گذاری
و حیا و حسن خلق روزی بآنحضرت عرض کردند که زنیست در مدینه که مردم دختر از پیش او میگذارند که
که تربیت کند و با وجود این کسب ضعیف هیچکس را ندیده ایم که روزی برا و رنجه شود مانند آن زن حضرت
فرمود آن راستگوست و اداء امانت میکند و اینها روزی را وسیع میکند و هر که ملاحظه احوال ایشان را کند
و عزت و احترام و وسعت ایشان را ببیند و مشاهده حال خیانت کاران و رسوائی و فضیحت و تهی
دستی و بی اعتباری را کند البته ترک صفت خیانت را میکند و بتجربه ثابت و واضح است که هر خیانت

کار

کاری تنگدست و پریشان روزگار و هر امینی غنی و مالدار **صفت هشتم** خوض در باطل و مراد از آن حکایت کردن
معصیتها و فجور است مثل حکایت افعال زنان فاحشه و مجالس شراب و رفتار اهل فسق و فجور و کیفیت اسراف اهل اسراف و
تکبر و تجبر پادشاهان و عادات بد ایشان و حکایت بدعتهای اهل بدعت و مذهبهای فاسده و امثال اینها و چون
انواع باطل و معاصی بیحد و حصر است ذکر آنها نیز بینهایت است و کم کلامی است که چون در آن گشوده شود منتهی بیکی از اینها
نشود پس خلاصی از آنها نیست مگر باینکه آدمی اقتصار کند بر قدر ضرورت از امور مهمه دین و دنیای خود و از
حضرت پیغمبر صلعم مرویست که بزرگترین مردم از حیثیت گناه کسی است که بیشتر نقل باطل و حکایت معاصی را کند و اشاره
باین است قول خدایتعالی وکنا نخوض مع الخائضین یعنی بودیم ما که فرو میرفتیم در باطل با کسانی که فرو
میرفتند از سلمان فارسی رضی الله عنه ماثور است که بیشتر از همه مردم از حیثیت گناهان کسی است که کلام او در معصیت
خدا بیشتر باشد مردی بود از انصار که بمجلس آنان که ذکر معاصی را میکردند میگذشت و میگفت وضو بگیرید که
بعضی از چیزهائی که شما میگوئید از حدث بدتر است و خوض در باطل همچنانکه مذکور شد نقل کردن گناهانی است
که گذشته است بمحض خواهش نفس بی آنکه ضرورتی باعث نقل آن باشد پس این غیر از غیبت و سخن چینی است
و سوای فحش و دشنام و امثال اینهاست **صفت نهم** تکلم بمالایعنی و فضول یعنی سخنان بیفایده
گفتن و تکلم کردن بچیزی که نه کار دنیا آید و نه کار آخرت و این اگر چه حرام نباشد ولیکن بسیار مذموم است زیرا
که باعث تضییع اوقات که سرمایهٔ تجارتست میشود و آدمی را از ذکر خدا و فکر در صنایع او باز میدارد و بسا باشد
که از یک لا اله الا الله یا سبحان الله گفتن قصری از برای آدمی بنا میکنند یا از یک فکری دری از درهای الهیه
بر خانه دل گشوده میشود پس چه زیان کاری از این بالاتر که آدمی تواند گنجی را تحصیل کند آنرا گذاشته و عوض
آن کلوخی بر دارد که هیچ از آن منتفع نتوان شد پس هر که ذکر خدا و فکر در عجایب قدرت او را ترک کند و مشغول
نقل بیفایده شود گو گناه نکرده باشد ولیکن سود بسیاری از دست او در رفته است آری سرمایهٔ بنده اوقات
اوست و چون آنرا بمصرف بیفایده برساند و از آن چیزی بجهة روز درماندگی ذخیره نکند سرمایهٔ خود را ضایع کرده است
کاشکی قیمت انفاس را دانسته بودی تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرندی علاوه بر اینکه غالب آنست که چون
در سخنان بیفایده گشوده شد کلام میکشد بحکایت معاصی و دروغ و غیبت و امثال اینها و از اینجهت مذمت
بسیار در خصوص آن وارد شده است مرویست که در جنگ احد پسری از اصحاب پیغمبر صلعم شهید شد که از
گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود مادر او بر بالین وی نشست و خاک از رخسار او پاک میکرد و میگفت گوارا
باد بر تو بهشت ای فرزند من حضرت پیغمبر صلعم فرمود چه میدانی که بهشت برا او گوارا خواهد بود شاید که سخنان بیفایده
میگفته بعضی از صحابه میگفت که گاه است مردی با من سخن میگوید که رغبت من بجواب او بیشتر از رغبت تشنه باب
سرد ولیکن جواب آنرا ترک میکنم از خوف اینکه مبادا سخنان فضول بگویم و مخفی نماند که هرزه گوئی و سخنان بیفایده
اقسام بینهایت دارد و ضابطهٔ آن این است که تکلم کنی بسخنی که اگر آنرا نگوئی و سکوت کنی گناهی بر تو نباشد
و ضرر دنیوی هم بتو نرسد و امر تو معطل و معوق نماند پس هر چه از این قبیل باشد لغو و مالایعنی است مثل اینکه
نقل کنی با همنشینان خود احوال سفرهای خود را و آنچه در سفر دیده از کوهها و نهرها و درختها و وقایع

که بتو رو داده وچیزهای خوبی که بنظر تو رسیده ومیوهای ولایات وهواهای آنها واحوال مردمان آنجا وامثال
اینها وهمه اینها اموری هستند که ترک آنها نه ضرر دینی دارد ونه دنیوی واصلا فائده از برای هیچکس در ذکر آنها
نیست پس اگر نهایت سعی کنی که کم وزیادی ورثقل نکنی وخودستائی وتفاخری منظور تو نباشد ومتضمن غیبت
کسی یا مذمت مخلوقی از مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع وتلف کرده خواهی بود بلکه دل خود را افسرده و
تاریک نموده خواهی بود زیرا که تکلم بما لایعنی موجب کدورت دل آدمی میشود پس هان ای برادر وقت تهیه سفر عقبی
از آن تنگ تر وکاروان عمر از آن شتاب پیشتر است که ما را فرصت بار بستن باشد چه جای فارغ
نشستن وبکار بیفائده پرداختن آدمی بیچاره را چون سفر آخرت راه هولناکی در پیش وماننده اجل راننده در عقب
ودشمن تکلیف باری بر دوش وچون شیطان راه زنی در کمین دیگر بچه دست ودل فارغ می نشینند واز گذشته
وآینده خود سخن میگوید وبکدام دلخوشی با همنشینان صحبت میدارد وبدانکه همچنانکه سخنان بیفائده گفتن بد وموجب
خسران ابدیست همچنین سؤال کردن از چیزی که از برای تو بیفایده است مذموم بلکه مذمت آن بیشتر ومفسده
آن شدیدتر است چه وقت خود را بسؤال ضایع کرده ورفیق خود را تکلیف نموده که بجواب تو وقت خود را ضایع سازد
واین در وقتیست که آن چیزی که سؤال کرده هیچ آفتی نداشته باشد واگر در جواب آن آفتی باشد همچنانکه در بیشتر
سؤالهای بیفائده اثم وگناه بکار نیز خواهد بود مثل اینکه از کسی میپرسی که آیا روزه یا نه اگر بگوید بلی گاه باشد بریا افتد
واگر ریا نکند لااقل ثواب عمل او کم میشود زیرا که ثواب عبادت پنهانی بسیار از آشکار بیشتر است واگر بگوید نه دروغ
گفته خواهد بود واگر سکوت کند بتو اهانت رسیده خواهد بود وازین قبیل است سؤال از چیزهائی که آدمی از اظهار آن
خجالت میکشد وشرم میکند یا از چیزهائی که گاه است از اظهار آن مانعی باشد مثل اینکه کسی با دیگری آهسته سخنی گوید
می پرسی که چه میگفت ودر چه سخنی بودید ومثل اینکه کسی را به بینی که می آید یا میرود بگوئی از کجا می آئی وبکجا میروی چه گاه باشد
که نخواهد اظهار کند وازین قبیل است پرسیدن از کسی که چرا تو ضعف داری یا لاغر شده یا چه مرض داری وبدتر از همه
آنکه در نزد مریضی شدت مرض او را بیان کند وبدحالی او را اظهار نماید که همه اینها علاوه بر اینکه سخن لغو و
بیفائده است باعث ایذا وگناه میشود وسخن تنها نیست زیرا که سخن بیفائده تنها آنست که در آن ایذائی یا شکستن
خاطر یا شرم از جوابی نباشد همچنانکه مرویست که لقمان به نزد داود آمد در وقتی که داود زره میساخت وپیش از آن
لقمان زره را ندیده بود تعجب کرد که فائده آن چه چیز است خواست بپرسد دانائی وحکمت او را مانع شد خود داری
نمود چون داود فارغ شد برخواست وزره را پوشید وگفت زره خوب چیزیست از برای وقت حرب لقمان
گفت خاموشی خوب چیزیست وکم است کسی که آنرا بجا آورد ومخفی نماند که سبب امثال این سخنان
بیفائده یا حرص بر شناختن چیزهای بیفایده است یا خوش مشربی کردن تا مردم بصحبت او میل کنند
یا گذرانیدن وقت وبسر رسانیدن روز وشب وهمه اینها از پستی قوه شهویه وزبونی آن ومتابعت هوای
نفسانیه است وعلاج آن بعد از متذکر شدن مذمت آن همچنانکه گذشت ومدح ضد آن که خاموشی است
همچنانکه مذکور خواهد شد ویاد آوردن اینکه مرگ در پیش روی آدمی است وهر کلمه که از دهن آدمی بیرون
آید محاسبه آن خواهد شد واینکه سرمایه کسب سعادات وقت وانفاس است واینکه زبان دامیست

که بآن

در خاموشی است

که بآن میتوان حورالعین را بدام آورد وآنست که از مردم مهما امکن گوشه گیری اختیار کند وخود را بسکوت وخاموشی حتی
چیزهائیکه فائده کمی دارد بدارد وزبان را عادت کند بترک سخنان بیفائده وهر سخنی که میخواهد بگوید ابتداء در آن فکر کند
وببیند اگر فائده دینی یا دنیائی دارد بگوید والا خاموش باشد وبعضی در دهان خود سنگی میگذاردند که
متذکر باشند وسخن بیفائده وفضول نگویند **فصل** ضد تکلم بما لایعنی وفضول کلام خاموشی است یا تکلم
کردن بسخنانی که بآنها احتیاج است وفایده بر آنها مترتب میشود وفواید خاموشی وفضیلت آن بعد ازین در محل
خود مذکور خواهد شد واخبار بسیار بخصوص مدح ترک سخنان بیفائده وفضول وارد شده است همچنانکه از حضرت
پیغمبر مرویست که علامت نیکوئی اسلام مرد آنست که چیز بیفائده را ترک کند ونیز از آنحضرت منقولست که
خوشا بحال کسی که زیادتی زبانش را نگاه دارد وزیادتی مالش را بمصرف برساند وببین که مردم چگونه کار را
برعکس کرده اند زیادتی مال را نگاه میدارند وزبان را رها میکنند ودر آنحضرت فرمود اول کسی که ازین در
داخل میشود مردیست از اهل بهشت چون آن مرد داخل شد از وپرسیدند که ما را خبر ده به بهترین عملهای خود که
امید بآن داری گفت من مردی هستم که عمل ومحکمتر چیزی که بآن امیدوار بخدا هستم سلامتی نفس وترک چیزهای
بیفائده است وابی ذر فرمود که میخواهی ترا یاد دهم عملی که بر بدن سبک باشد ودر ترازوی اعمال سنگین
باشد عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود خاموشی وحسن خلق وترک امر بیفایده شخصی از لقمان پرسید که دانائی
وحکمت تو چه چیز است گفت سؤال نمیکنم از چیزی که کفایت کرده شده ام از آن وبر خود نمی بندم چیز بیفایده را
وآنچه در فضیلت ترک فضول کلام وسخن بیفائده وارد شده است در اخبار ائمه اطهار وحکماء اکابر اهل دین از حد تحریر وتقریر
متجاوز است وهمین قدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافیست انشاء الله سبحانه **مقام پنجم** در بیان
صفاتی که متعلق است بسه قوه عاقله وغضبیه وشهویه یا دو قوه ازین سه قوه از رذایل وفضایل وآن صفات
بسیار است **صفت اول** حسد است وآن عبارتست از تمنای زوال نعمت از برادر مسلم خود از نعمتهای
که صلاح او باشد واگر تمنای زوال نعمت از او نکند بلکه مثل او را از برای خود خواهد آنرا غبطه ومنافسه خوانند
اگر زوال چیزی را از کسی خواهد که صلاح او نباشد آنرا غیرت گویند وضد حسد نصیحت است وآن عبارتست از
خواستن نعمتی که صلاح برادر مسلم باشد از برای او وچون هر کسی نمیتواند بفهمد که این نعمت صلاح است یا
فساد وبسا چیزهائی که در نظر ظاهر کسی از اصلاح پندارد ودر حقیقت وبال وفساد بر صاحب خود باشد پس شرط
نصیحت ودوستی آنست که در اموری که صلاح وفساد آن مشتبه است خواستن ونخواستن آن
از برای برادر دینی مشروط بصلاح وفساد باشد یعنی چنان خواهد که اگر این فی الواقع صلاح او است باقی
باشد واگر باعث فساد است زایل شود ومعیار در نصیحت آنست که آنچه را از برای خود خواهی از برای برادر دینی نیز
خواهی وآنچه را که از برای خود مکروه داشته باشی از برای او نیز مکروه داشته باشی ومعیار در حسد آنست که
آنچه را از برای خود نخواهی از برای او نخواهی ومخفی نماناد که اشد امراض نفسانیه ودشوارترین همه است وبدترین
رذایل وخبیث ترین آنها است عقبه ازین صعب تر در راه نیست ای خنک آنکس که حسد همره نیست
صاحب خود را بعذاب دنیا گرفتار وبعقاب عقبی مبتلا میسازد زیرا که حسود در دنیا لحظه از حزن والم وغصه

در حسد است

غم خالی نیست چه هر نعمتی که بکسی میرسد متألم میشود و نعمت خدا نسبت به بندگان خود بی‌نهایت است و هرگز منقطع نمیشود پس حسود بیچاره پیوسته محزون و غمناک است و اصلا بمحسود ضرری نمیرسد بلکه ثواب و حسنات او زیاد میشود و درجات او بلند میشود بجهة غیبتی که حسود از او میکند و سخنی که نباید در حق او میگوید و وزر و وبال محسود را بر دوش خود میگیرد و اعمال صالحه خود را بدیوان اعمال او نقل مینماید و با وجود اینها همه چنانچه حسود بدقت تأمل کند میفهمد که او در مقام عناد و ضدیت با رب عباد است زیرا که هر که را نعمتی و کمالی هست از رشحات فیض وجود است و مقتضای حکمت شامله و مصلحت کامله او پس مشیت و اراده او چنین اقتضا فرموده است که آن نعمت از برای آن بنده حاصل باشد و این حسود مسکین زوال آنرا میخواهد و این نیست مگر نقیض مقدرات الهی را خواستن و اراده خلاف مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است بر خداوند سبحانه یا خدا را العیاذ بالله جاهل میداند زیرا که اگر آن محسود را قابل و لایق آن نعمت میداند با وجود این زوال آنرا از خدا میطلبد این نقص بر خداست که کسی را که سزاوار نعمتی باشد منع نماید و اگر آنرا لایق نمیداند پس خود را داناتر از خدا میداند بمصالح و مفاسد و این بعد از کفر است و چون شکی نیست که آنچه خدا میکند محض خیر و مصلحت و خالی از جمیع شرور و مفاسد است پس حاسد فی الحقیقه دشمن خیر و طالب شر و فساد است پس او شریر و مفسد است و از اینها معلوم میشود سر آنچه مذکور شد که حسد بدترین رذایل و حاسد شریرترین مردمانست و چه خباثت از این بالاتر که کسی متألم باشد از راحت بنده از بندگان خدا که هیچ ضرری باو نداشته باشد و از اینجهت آیات و اخبار بی‌نهایت در مذمت این صفت وارد شده است چنانکه خدای تعالی میفرماید در مذمت قومی که أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلٰی مَا آتَاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ یعنی حسد میکنند مردمان را بر آنچه خدای تعالی از فضل خود بایشان عطا فرموده و از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که حسد میخورد اعمال حسنه را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و نیز از آنحضرت منقولست که پروردگار عالم بموسی بن عمران وحی فرمود که حسد مبر بر مردم و آنچه از فضل من بایشان رسیده است و چشمهای خود در آن مینداز و دل خود را همراه او مکن بدرستیکه کسی که حسود است خشمناک بر نعمتهای من است و در برابری میکند قسمتهائی را که من میان بندگانم تقسیم کرده‌ام و هر که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و نیز از آن بزرگوار منقولست که ترسناکترین چیزی که از آن بر امت خود می‌ترسم اینست که مال ایشان زیاد شود پس بایکدیگر حسد بورزند و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمود بدرستیکه برای نعمتهای الهی خدا دشمنانی هست عرض شد کیانند فرمود کسانی که حسد می‌برند مردم را بر آنچه از فضل خدا بایشان رسیده است و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرمود حاسد دشمن نعمت من است خشمناک از برای قضای من است و راضی بقسمتی که در میان بندگان کرده‌ام نیست و از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که آفت دین حسد و عجب و فخر است و نیز از آنجناب روایت شده است که حاسد ضرر بنفس خود میرساند پیش از آنکه ضرری بمحسود برسد مانند ابلیس که بواسطه حسد از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و بلندی و ارتفاع بمحل حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و حاسد مباش بدرستیکه ترازوی حاسد همیشه سبک است بواسطه ترازوی محسود یعنی اعمال حسنه حاسد بترازوی اعمال محسود گذارده میشود و روزی هر کسی قسمت شده است پس چه نفعی میرساند حسد بحاسد و چه ضرر میرساند بمحسود

واصل حسد

واصل حسد از کوری دل و انکار فضل خداست و این دو بال اند از برای کفر و فرزند آدم بواسطه حسد در حسرت ابدی افتاد و بهلاکتی رسید که هرگز نجات از برای او نیست و از کلام بعضی از حکماست که حسد جراحتی است که بهبودی از برای آن نیست و یکی از بزرگان دین گفته است که حاسد را از مجالس و مجامع حاصل نمیشود مگر مذمت و ذلت و از ملائکه باو نمیرسد مگر بغض و لعنت و از خلق نفعی نمیبرد مگر غم و محنت و در وقت مردن نمی‌بیند مگر هول و شدت و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و فضیحت و بدانکه صاحب اینصفت همیشه خوار و بیمقدار است و از این است که امیرالمؤمنین ع فرموده است اَلْحَسُودُ لَا یَسُودُ یعنی صاحب حسد خداوند شرف و بزرگی نمیگردد و حسود پیوسته بغصه و الم گرفتار است و از اینجهت است که سید انس و جان فرمود اَقَلُّ النَّاسِ لَذَّةً الْحَسُودُ یعنی کمترین مردمان از حیثیت لذت حسود است چه مذاق طبعش همیشه از تلخی حسد متغیر است و بر طبق اینکلام است آنچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند که اَلْحَسُودُ مَغْمُومٌ یعنی حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا میسازد و خلاصه آنکه صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایه اندوه و ملال دنیویست و آدمی را صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده‌تر نیست و اخبار و آثار در مذمت آن بیشمار وارد شده و آنچه مذکور از برای قابل هدایت کافیست و اینهمه در صورتیست که غرض از زوال نعمت از محسود امر دینی نباشد اما هرگاه غرض دینی داشته باشد داخل حسد نیست و بر آن ضرری مترتب نه مثل اینکه نعمتی و دولتی یا منصبی و عزتی بکافری یا فاجری معصیتکاری برسد و بواسطه آن فتنه برپا کند یا اذیت بندگان خدا نماید یا در میان مردم افساد کند یا مرتکب معصیتی گردد و باین سبب کسی طالب زوال نعمت از او باشد و عزت او را مکروه داشته باشد ضرر ندارد و داخل حسد نیست و بر او معصیتی مترتب نمیگردد و مخفی نماند که هیچیک از اشاره بآن شد حسد آنست که کسی طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشد و اگر زوال آنرا نخواهد ولیکن مثل آنرا از برای خود خواهد این منافسه و غبطه است و مذمتی بر آن نیست بلکه آن در امور پسندیده است و اینست مراد از آنچه از حضرت رسول صلعم مرویست که حسد نیکو نیست مگر بر دو کس یکی مردی که خدا او را مالی داده باشد و همه آنرا در راه خدا صرف کند و دیگر مردی که خدا علمی باو کرامت فرموده باشد و بآن عمل کند و مردم را تعلیم کند و سبب غبطه بر شخصی محبت آن نعمتی است که از برای او حاصل است پس اگر آن نعمت امر دینی باشد سبب آن غبطه محبت خدا و محبت طاعت اوست و این امریست مستحسن و مرغوب و اگر امر دنیوی باشد که مباح باشد سبب آن محبت تنعم و التذاذ در دنیاست و این اگر چه حرام نباشد لیکن شکی نیست که باعث پستی مرتبه ماندن از مقامات بلند و منازل ارجمند است و از برای غبطه دو مرتبه است یکی آنکه منظور آدمی رسیدن خود بنعمتی باشد که از برای دیگری هم حاصلست بجهة تمثیت امر خود بر خود نپسندد که کمتر از آن شخص دیگر باشد و خود را راضی بنقصان از او نکند و این مرتبه موضع خطر و لغزش است زیرا که بسا باشد رسیدن بآن نعمت میسر نشود پس نفس میل بزوال نعمت از آن شخص میکند تا بالاتر از او نباشد و کم کسی است که خود را پست‌تر از دیگری بتواند دید و خود نتواند بمرتبه او رسید و پستی مرتبه او را میل نداشته باشد و این خود صفت حسد است که اخبث صفات و ارذل ملکاتست **فائده** بدانکه از برای حسد چهار مرتبه است **اول** اینکه میل نفس او به برطرف شدن نعمت دیگری باشد اگر چه از زوال آن نفعی بحاسد نرسد و این خبیث‌ترین مراتب حسد است **دویم** اینکه میل نفس او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهت اینکه خود

همان نعمت بدست او آید مثل اینکه خانهٔ معینی یا زن جمیله را شخصی داشته و دیگری همان خانه یا همان زن را طالب باشد و خواهد از دست او در رود و بتصرف خودش درآید و شکی در خباثت اینمرتبه و حرمت آن نیست چنانکه خدایتعالی نهی صریح ازان فرموده که ولاتتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض خلاصه آنکه آرزو مکنید چیزیرا که خدا آن بعضی را بر بعضی تفضیل نهاده سیم اینکه میل نفس او بمثل آنچه دیگری دارد بوده باشد نه بخود آن اما چون از رسیدن بآن عاجز باشد میل داشته باشد که از دست او نیز در رود تا با یکدیگر برابر باشند و اگر متمکن گردد که آن نعمت را از دست آنشخص بیرون کند و تلف سازد سعی میکند تا بیرون کند چهارم اینکه مثل سیم باشد ولیکن اگر متمکن شود از تلف کردن نعمت آنشخص قوت دین و عقل مانع او شود که سعی کند در ازالهٔ آن نعمت و بر نفس خود خشمناک شود از شاد شدن بزوال نعمت او و صاحب اینمرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی او اگرچه خوب نیست ولیکن شاید از عفو مغفر باید فصل بدانکه باعث حسد یکی از هفت چیز میشود اول خباثت نفس و بخل ذاتی به بندگان خدا بدون سابقهٔ عداوتی یا منشاء حسدی بلکه بمحض خبث نفس و رذالت طبع زوال نعمت غیر را خواهد و بگرفتاری بندگان خدا بمحنت و بلا شاد و فرحناک گردد و از راحت و رسیدن ایشان بمطالب خود و وسعت معاش ایشان متألم و محزون شود اگرچه نسبت بوی هیچ ضرری متصور نباشد و چنین شخصی هرگاه اضطراب احوال مردم و تنگی معیشت و ادبار و افلاس ایشان را بشنود شکفتگی در طبع او حاصل میشود و مسرور و خوشوقت میگردد بلکه گاهی میخندد و شماتت آغاز میکند اگرچه سابقاً فیمابین او و ایشان عداوتی بلکه رابطهٔ آشنائی نبوده باشد و تفاوتی در حق او حاصل نشود هرگاه خوبی احوال یکی از بندگان خدا را بشنود و انتظام امر او را بفهمد بر او گران می آید و طبع او افسرده میگردد اگرچه هیچ نقصی باو نرسد و علاج این نوع از حسد در نهایت صعوبت و دشواریست چه سببش خبث ذات و رذالت جبلت است و معالجهٔ امر ذاتی مشکل است و همانا شاعر این نوع از حسد را اراده کرده و گفته است عربیة کل العداوة قد ترجی اماتتها الا عداوة من عاداک من حسد یعنی هر قسم عداوتی را امید هست زایل کردن آن مگر عداوت کسی که دشمن تو باشد از محض حسد دویم عداوت و دشمنی و این بزرگترین اسباب حسد است زیرا که هر کسی الا نادری از اهل تسلیم و رضا بگرفتاری و ابتلای دشمن خود شاد و فرحناک میگردد و تمنای نکبت و ادبار او را می نماید و هر حدی مگر یگانه از مقربین درگاه خدا چون از کسی ایذائی بوی رسد و او قادر بر انتقام نباشد طالب آنست که روزگار انتقام او را بکشد و بسا باشد که اگر او ببلیه گرفتار شود آنرا از جمع کرامات نفس خود و خبث خود بیند و چنان گمان کند که بنفس زبون خود او را نزد خدا مرتبه هست و اگر نعمتی باو برسد غمناک و افسرده خاطر میشود و گاه چنان تصور میکند که خود او را منزله در نزد خدا نیست که انتقام او را از دشمن نکشید و ازین خیاله امرضی دیگر بسوای حسد در نفس او حاصل میشود سیم از اسباب حسد حب اشتهار و آوازه است بدون قصد مطلبی دیگر پس کسی که نام و آوازه را دوست داشته باشد و شهرت در اطراف عالم را طالب باشد و خواهد در امری که دارد از شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا جمال یا غیر اینها مشهور و معروف عالم گردد و او را یگانهٔ عصر و نادرهٔ دهر و فرید روزگار و وحید زمان خوانند

چون

در بیان اقسام بواعث حسد

چون بشنود که دیگری نظیر اوست در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعیده بروی حسد می برد اگرچه هرگز یکدیگر را ندیده بلکه نخواهند دید از بدگوئی او شاد میشود بلکه بمردن او شکفته خاطر میگردد تا کسی مقابل او در عالم نباشد چهارم ترسیدن از باز ماندن از مقصود و مطلوب خود است و این مخصوص دو نفریست که هر دو یک چیز را طالب باشند مثل اینکه دو نفر قصد ایالت و حکومت یک شهر را داشته باشند که این سبب حسد هر یک بر دیگری میشود اگرچه عداوتی میانهٔ آن دو نفر نباشد پس هر یک از اینها میخواهند که نعمتهای آن دیگر زایل شود تا اسباب تحصیل مطلب را نداشته باشد و از آن عاجز گردد شاید باین وسیله آن مطلب از برای او حاصل شود و ازین قبیل است حسد زنانی که یک شوهر دارند بر یکدیگر چه هر یک تمامی التفات شوهر را از برای خود میخواهند و حسد برادران باهم در قرب و مرتبه نزد پدر و حسد مقربین پادشاه و خواص او بایکدیگر و حسد واعظین و فقهائی که اهل یک شهرند باهم پنجم از اسباب حسد تعزز است و آن عبارتست از اینکه بر او گران باشد که یکی از امثال و اقران او یا شخصی که از دست تر باشد از او بالاتر شود و چنان گمان کند که اگر آنشخص را ثروتی یا عزتی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد و او طاقت تحمل آنرا نخواهد داشت پس باینجهت طالب آنست که آن نعمت باو نرسد ششم از اسباب حسد تکبر است چه هرگاه صفت تکبر بر شخصی بر طبع کسی غالب باشد و خواهد که آنشخص مطیع و منقاد او باشد و از فرمان او تجاوز نکند میخواهد که قطع اسباب سرکشی او نموده باشد چون نعمتی باو رسد چنان تصور کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد شد و از متابعت او سر باز خواهد زد یا آنکه داعیهٔ همسری با او خواهد داشت از اینجهت حسد بر او می برد و زوال نعمت او را دوست میدارد و حسد اکثر کفار بر رسول مختار ازین قبیل بود چه میگفتند چگونه تحمل کنیم که بر ما مقدم شود طفل فقیری یتیم ولولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم چگونه نازل نشد قرآن بر مرد عظیم الشانی از اهل دین و ولایت و بانیمرد تهی دست بی پا ور نازل گردید هفتم تعجب و استبعاد است و این در وقتیست که محسود در نظر حاسد حقیر و پست و نعمت عظیم باشد پس تعجب کند که مثل آنشخص بچنین نعمتی رسد و باین سبب بر او حسد برد و زوال آن نعمت را از او خواهد و ازین قبیل بود حسد بسیاری از امتها بر پیغمبران خود که میگفتند ما انتم الا بشر مثلنا شما نیستید مگر بشری مانند ما پس چگونه سزاوار خلعت نبوت و افسر کرامت گردید و مرتبهٔ وحی و رسالت یافتند بدانکه بسا باشد که بیشتر این اسباب یا همهٔ آنها در یکنفر جمع شوند و در اینوقت حسد نهایت قوت میگیرد و بحدی میرسد که دیگر حاسد قدرت بر اخفاء آن ندارد و باطن خود را ظاهر میسازد و عداوت را آشکار میکند و گاه باشد که حسد چندان قوت گیرد که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کسی بیند از برای خود خواهد و طالب این باشد که هر نعمت و خیری که از برای هر کسی حاصل است باو عاید شود و این نیست مگر از جهل و حماقت فائده بدانکه اکثر اسباب مذکوره حسد میان اشخاصی میباشد که بایکدیگر ربطی دارند و در مجالس و محافل بایکدیگر جمع میباشند و منظور ایشان یک مطلب است و از اینجهت است که غالب آنست فیمابین اشخاصی که شهرهای ایشان از هم دور است حسدی نمیباشد زیرا که رابطه میان ایشان نیست و ازین سبب است که غالب آنست که هر صنفی حسد بصنف خود می برد نه بصنفی دیگر چه مقصود اهل یک صنف یک چیز و هر یک مزاحم دیگری میگردند پس عالم بعالم حسد میبرد نه بعابد و تاجر بتاجر حسد می برد نه بعالم مگر بسبب دیگر که باز باعث

رابطه کرده بلی کسی که طالب اشتهار در جمیع اطراف عالم و مایل باین است که در وقتی یگانه دوران باشد حسد میبرد
بهر که در این فن با او شریک و نظیر است مخفی نماند که باعث و منشأ همهٔ اینها محبت دنیای دنیه و منافع اینست
زیرا که بجهت تنگی دنیا و محصور بودن منافع آن محل نزاع و مخاصمه میشود چه ممکن نیست که منفعتی از آن از منصب و مال
بکسی برسد مگر اینکه از دست دیگری بیرون رود بخلاف آخرت که چون آنرا تنگی نیست لهذا نزاع و خصومتی میان
اهل آن نمیباشد و مثال آن در دنیا علم حقیقی و معرفت خداست چه هر که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی
و علم بصفات جلال و جمال او و شناختن عجایب صنع او سبب حسد بدیگری که عالم باینها باشد نمیبرد زیرا
که از بسیاری علما علم دیگری کم نمیشود بلکه بجهات بسیار باعث زیادتی لذت و بهجت میگردد و همچنین است مرتبه
قرب بخدا و محبت با او و شوق از نعمتهای اخروی و از آنچه گفتیم معلوم شد که در میان علمای آخرت حسد و عداوتی نمیباشد
بلکه ایشان از کثرت نوع خود و بسیاری شریک مبتهج و مسرور میگردد و حسدی که از برای اهل علم هست در
میان علمای دنیاست و ایشان کسانی هستند که مقصود ایشان از علم طلب مال و جاه و قرب امیر و پادشاه است
چه مال جسمی است که چون بدست کسی رسید دست دیگران از آن خالی میماند و دل مردم چون از تعظیم عالمی
ملول شد از تعظیم دیگری منصرف میگردد و یا کم میشود و این سبب نقصان جاه میشود پس باین سبب حسد
در میان ایشان حاصل میشود و چه اگر شخصی مالک همه روی زمین و آنچه در آنست گردد دیگر چیزی باقی نمیماند
که دیگری مالک آن شود بخلاف نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها نیست و اگر کسی مالک بعضی از آنها شود
منع دیگری را از آن نمیکند چنانکه اگر کسی عالم ببعضی از علوم شود مانع این نیست که دیگران هم بآن عالم گردند و از
آنچه مذکور شد روشن شد که سر حسد مردمان بر یکدیگر منظور بودن امریست که کفایت همه را نمیکند و وفا بمطلوب
جمیع نمینماید و باین جهت این صفت خبیثه از صفات گرفتاران زندان دنیاست پس ای جان برادر بر خود مهربان
و طالب راحت و عیش جاودانی نعمتی را طلب کن که مزاحمی از برای آن نیست و لذتی را بجوی که کدورتی با آن نه
مالی تحصیل کن که از تصرف دزدان مامون و منصبی را بگیر که از عزل مصون باشد شعر خیزد و داعی بکن
ایام را ز ازلی دانه مکش این دام را خط بجهان در کش و پیغم بزنی دور شو از دور و مسلم بزنی ملکی بهتر
از زمین ساز کن خوشتر از این حجره دری باز کن و آن نعمت نعمت معرفت خداست و محبت و انس با او و
انقطاع بجناب مقدس او و تسلیم و رضا بمشیت و اراده او پس اگر این لذت از برای تو نباشد و مشتاق
رسیدن بآن نباشی و لذت تو منحصر باشد بنعمتهای خسیسه که همه محض وهم و خیال و عاقبت
آن وبال و نکال است پس بدان که جوهر ذات تو معیوب و از عالم نور و بهجت محجوبی شیطان لعین
ترا با خود قرین ساخته و فریب ترا داده است و ترا چون خود از مشاهده انوار عالم قدس محروم ساخته است
و عنقریب با بهایم و شیاطین محشور خواهی گشت و در اسفل سافلین با آنها در غل و زنجیر خواهی بود همچنانکه
در این دنیا نیز باین لذتهای پست گرفتار گشته شعر رو مگس میگیر تا هستی بلا بسوی دوغی زن مگس را
صلا و ترا مرتبه ادراک بهجت و سرور معرفت پروردگار و محبت و انس با او نیست و مثال تو چو طفل
عنین است که ادراک لذت جماع را ننموده اند پس همچنانکه فهمیدن این لذت مخصوص مردان صحیح المزاج است

همچنین ادراک

در بیان علاج مرض حسد است

همچنین ادراک لذت معرفت خدا مخصوص مردانی که لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله یعنی مشغول نمیسازد ایشان را
هیچگونه داد و ستدی از یاد خدا بیاد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته اهل و کام و ناز را در کوی رندان
راه نیست ره روی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی فصل چون دانستی که مرض حسد از جمله امراض مهلکه نفس است
پس در صدد معالجه آن برآی و هم چنانکه مکرر مذکور شد علاج امراض نفسانیه بمعجون مرکب از علم و عمل میباشد اما
علمی که نافع است از برای این مرض آنست که ابتدا تأمل در بی ثباتی این عاریت سرای فانی و یاد مرگ خود و محسود کنی و بدانی
که این چند روزه دنیا را قابلیت آن نیست که بواسطه آن حسد بر بندگان خدا بری شعر دنیی آنقدر ندارد
که بر آن رشک برند ای برادر که نه محسود بماند نه حسود تا چشم بر هم زنی حسود و حاسد در خاک پوسیده و
فاسد گردیده اند و نام ایشان در صفحه روزگار محو شده و در آن عالم بکار خود در مانده اند شعر آخر همه کدورت
گلچین و باغبان گردد بدل الصلح چو فصل خزان شود و بعد از آن بتحقیق بدانی که حسد تو بر کسی باعث ضرر
دین و دنیای تو میشود و بآن کس مطلقا ضرری نمیرسد بلکه نفع آخرت و دنیا باو عاید میگردد اما اینکه حسد
داشتن ضرر دینی بحاسد میرسد خود امریست ظاهر و روشن زیرا که این صفت همچنانکه گذشت آدمی را بعذاب
الهی گرفتار میکند علاوه بر اینکه دانستی که حاسد خشمناک میباشد بقضای پروردگار و کراهت دارد عطای
آفریدگار را که به بندگان خود قسمت فرموده و چنین پندارد که افعال او درست نیست و در ملک خود بطریقه
عدالت رفتار نکرده و این مقتضی ضدیت و عناد با خالق عباد است و اصل توحید و ایمان بواسطه این فاسد
میگردد و چه جای آنکه ضرر بآنها رساند و با وجود اینها غالب آنست که حسد باعث کینه و عداوت و ترک
دوستی برادر مومن میشود و آدمی بواسطه آن در شادی از نزول بلا بر مومنین و زوال شدن نعمتهای ایشان شریک
شیطان و باتفاق آن از کفار و اعداء دین میگردد و در محبت خیر و نعمت و راحت از برای کافه اهل اسلام و ایمان
از خیل پیغمبران و اولیا مفارقت میکند و اما اینکه حسد باعث ضرر دنیوی حاسد میگردد پس بجهت آنست که کسی
مبتلا باین صفت است پیوسته در حزن و الم و همیشه در غصه و غم است زیرا که نعمتهای خدا بواسطه حسد تو از دشمنان
تو قطع نخواهد شد پس هر نعمتی که خدا باو میدهد باز غمی بر دل تو میگذارد و هر بلائی که از او دفع میشود همان بر جان
تو نازل میگردد پس علی الدوام مغموم و محزون و تنگدل و پریشان خاطر میباشی و آنچه از برای دشمنان خود میخواهی
خود بجان خود میخری و چه نادان کسی که دین و دنیای خود را فاسد کند و خود را در معرض غضب پروردگار و مبتلا
بآلام بسیار نماید و اصلا فایده یا لذتی از برای او نداشته باشد و اما اینکه حسد کسی نه ضرر دنیوی بمحسود میرساند
نه دینی امریست ظاهر زیرا که هرچه فیاض علی الاطلاق از برای بندگان خود مقدر فرموده است از عزت و نعمت
و کمال و حیات مدتی از برای آن قرار داده است و اگر جن و انس جمع شوند که دقیقه پیش و پس نمایند نمیتوانند کرد
اگر تیغ عالم بجنبند زجای نبرند رگی تا نخواهد خدای نه تقدیر تدبیر او را مانع می آید و نه حیله قضای او را دافع
لا مانع لما اعطاه و لا راد لما قضاه آنچه او داد نتوان گرفت و آنچه او حکم کرد کسی نتواند رد کرد شعر سپهر و
دور قمر و چه خیاره در گردشند بر حسب اختیار دوست سری کز تو گردد بلندی گرای با فکندن کس نتفند زبانی
کسی را که قهر تو از سر فکند بپامردی کس نگردد بلند لکل اجل کتاب و کل شیء عنده بمقدار نهایت هر چیز را

وقیمت ثابت و از برای هر چیزی در نزد او قدریست معین و اگر بحسد حاسدان نعمت از کسی زایل شدی نعمتی در عالم
بر کسی باقی نماندی چه کسی نیست که از برای او حاسدین بسیار نباشد و حسود بیچاره را نیز البته حاسدین دیگر میباشد
پس اگر حسد و چاره و تدبیر او ضرری بمحسودان او برساند حسد حسودان او نیز نعمت او را زایل خواهد کرد و حال اینکه از
فکر خود غافل افتاده و نعمت خود را پایدار تصور کرده شب و روز خود را بفکر محسود میگذراند چون دانستی که بواسطه
حسد کسی نعمت از محسود زایل نمیشود میدانی که حسد کسی مطلقا ضرر دنیوی بکسی نمیرساند و گناهی بر محسود نیست
تا ضرر اخروی باو عاید شود بلکه از حسد حاسدین نفع اخروی باو میرسد خصوصا اگر حسد ورا براین بدارد که غیبت
او را کند یا بهتان براو زند و سخنان ناحق در حق او گوید و بدیهای او را باو ذکر کند و باین واسطه حسنات و طاعات
خود را از دیوان عمل خود بدفتر اعمال او نقل کند و روز گناه او را در نامه عمل خود ثبت نماید پس مفلس و تهی دست ببازار
قیامت داخل شود همچنانکه در دنیا همیشه محزون و غمناک بود بلکه اگر بدیده تحقیق بنگری هر لحظه نفع دنیوی
حسود بمحسود نیز میرسد زیرا که بالاترین مطالب مردم بدی حال دشمنان و اندوه و تالم ایشانست و حسود مسکین
هر دم بواسطه حسد بانواع الم قرین است پس حسد آدمی را بکام دل دشمنان میکند و مراد ایشان را بر می آورد
پس هر حسودی فی الحقیقه دشمن خود و دوست دشمنانست و چنانچه کسی در آنچه مذکور شد تامل نماید و دشمن
خود نباشد البته سعی در ازاله صفت حسد از خود مینماید و اما عمل نافع از برای شفای مرض حسد آنست که بر آثار لوازم
خیرخواهی آن شخصی که حسد برا و داری مواظبت نمائی و مصمم گردی که خود را بر خلاف مقتضای حسد بداری پس
چون از راه حسد تکبر بر آن شخص طلبی تواضع از برای او کنی و اگر غیبت و بدگوئی او را طالب باشی خواهی نخواهی
در مجامع و محافل زبان را بمدح و ثنائی او گشائی و اگر از دیدن او ترا ملالت حاصل شود و نفس شوم ترا بر
عبوس و ترش روئی و درشت گوئی با او امر کند خود را بخوش کلامی و شکفته روئی با او بداری و اگر حسد ترا
از انعام و احسان با او منع کند عطا و بذل را نسبت با و زیاد کنی و چون بر این اعمال مداومت نمائی ملکه تو میگردد
و مادهٔ حسد از تو قطع میشود علاوه براینکه چون محسود ترا چنین یافت دل او با تو صاف و پاک میشود و محبت تو
در دل او جای گیر میشود و آثار محبت او در خارج ظهور میکند و چون تو او را چنین یافتی بدل او را دوست میگردی
و شایبه حسد بالمره مرتفع میگردد و آنچه مذکور شد معالجه کلیه صفت حسد است و از برای هر نوعی از آن علاج خصوصی
هست که آن قطع سبب آنست از حب ریاست و کبر و حرص و خباثت نفس و غیر اینها **فائده** بدانکه همچنانکه
اشاره بآن شد حسد یا آدمی را بر آن میدارد که اظهار آن را کند در حق محسود افعال و اقوال ناپسند اظهار سازد و زبان
بغیبت و بدگوئی او گشاید و تکبر و برتری براو نماید بنحوی که حسد او ظاهر شود یا خود را از اظهار آن نگاه میدارد و از
آثار و افعالی که دلالت کند بر حسد اجتناب مینماید اما در باطن زوال نعمت او را طالب و بمصیبت و الم او راغب
است و از اینجهت هم مطلقا بر خود خشمناک نیست و شکی نیست که این هر دو قسم حرام و مذموم و صاحب آن
در شرع و عقل معاتب و ملوم است و شخص نفس در هر دو صورت بیمار و بظلمت و کدورت گرفتار است بلی در قسم
اول علاوه بر ابتلای او بمرض حسد معاصی دیگر نیز از او صادر میگردد که تا دامیکه حلیت از محسود حاصل نکند
از مظلمه و بال آنها مستخلص نمیشود اما در قسم دویم از این نوع مظلمه خالیست و هرگاه علاوه براینکه آثار حسد از او
بظهور میرسد

بظهور نمیرسد بر خود خشمناک باشد و اتصاف خود را باینصفت مکروه داشته باشد اگر گاهی [illegible]
بر سبیل سهو بی اختیار ظاهر شود در مقام عتاب خود در آید درینصورت مطلقا گناهی بر او نخواهد بود و غضب او
بر خود مقابل با حسدی که در باطن او هست خواهد بود و نورانیت این مکافات ظلمت آنرا خواهد برد و ما اهل
میل قلبی بزوال نعمت از غیر معصیتی مترتب نمیشود زیرا که آن در اغلب از تحت اختیار بیرونست و تغییر دادن طبع و
رسانیدن آن بمرتبه که نیکی و بدی کردن با او مساوی و بلا و نعمت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد کار هر کس
نیست و مرتبه نیست که هر کسی بآن تواند رسید بلی کسانیکه هستند که انوار معرفت پرده کار بر در و دیوار خانه دل
ایشان پرتو افکنده و اشعه لمعات محبت انس او بر ساحت نفسشان تابیده و بیاد او یاد همه چیز را فراموش کرده
شعر چنان پر شد فضای سینه از دوست که یاد خویش گم شد از ضمیرم از مشاهده جمال ازل واله
مدهوش و از باده محبت محبوب حقیقی مست و مدهوش حریفان خلوت سرای الست بیک باده تا نفخه صور
بربط خاص جمیع مخلوقات بخالق آگاه گشته و نسبت آفرینش را بآفریننده بی پرده و یقین نموده اند که جمیع
موجودات رشحه از رشحات وجود یک کس و همه کاینات قطره از دریای فیض وجود آن ذات اقدس اند تمامت زادگان
کارخانه وجود را یک دایه پرورید و همه اطفال سرای آفرینش از یک پستان شیر مکیده تشنه لبان عالم کون را آب
خورش از یک چشمه رحمت و برهنگان بادیه مکان را خلعت وجود از یک کسوتست و بینطایفه را چون ترقی در مرتبه
حاصل شد بسا باشد بجائی رسند که تمامت عالم را بنظر دوستی و رحمت بینند و همه را بچشم بندگی یک مولی
نظر کنند و گویند **شعر** صلح کل کردیم با خلق بشر تو بما بد میکن و نیکی نگر احدی را بچشم بدی نگاه نمیکنند
و اگرچه از هزار گونه بلیه بایشان رسد زیرا که بهر که مینگرند از خودی او غافل و نسبت او را بمبدء کل ملاحظه میکنند و
باین سبب هر چه از دوست بر ایشان وارد میشود راضی و بر خود می پسندند چه هر که را دوستی است همچنانکه بلای او
شادلست بهر چه از منسوبان او باو برسد نیز خوشنود است **شعر** نه از خارش غم دامن دریدن نه از تیغش
هراس سر بریدن **فصل** مذکور شد که ضد حسد نصیحت است که عبارتست از دوست داشتن خیر و نعمتی که صلاح بوده
باشد از برای مسلمین و خلاصه آن خیرخواهی ایشان است و آن از معالی صفات و شرایف ملکاتست و هر که طالب
خیر و خوبی از برای مسلمانان بوده باشد در هر خیری که بایشان برسد شریک است یعنی ثواب او مثل ثواب کسی است
که آن خیر را رسانیده است و از اخبار ثابت است که هر که باعمال صالحه بدرجه نیکان نرسد ولیکن ایشان را دوست
داشته باشد در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد همچنانکه وارد شده است که المرء یحشر مع من احبه یعنی هر کسی
محشور خواهد شد با آنکه دوست دارد و شخصی بحضرت پیغمبر عرض کرد که قیامت چه وقت است حضرت فرمود چه
آماده کرده از برای آن عرض کرد که نماز و روزه بسیاری مهیا نکرده ام ولیکن خدا و رسول او را دوست میدارم
حضرت فرمود هر که را دوست داری با او خواهی بود و اخباری که در مدح خیرخواهی بندگان خدا رسیده بسیار
و خارج از حد شمار است از حضرت رسول مرویست که عظیمترین مردم از جهت منزلت در نزد خدا در روز قیامت
روندترین ایشانست در زمین از جهت خیرخواهی خلق خدا و نیز آنحضرت فرمودند که باید هر یک از شما خیرخواه برادر دینی
خود باشد چنانکه خیرخواه خود است و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که بر مومن واجبست خیرخواهی برادر

مومن خود در حضور و غیبت او و حضرت پیغمبر ص فرمود هر که سعی کند در حاجت برادر مومن خود و خیرخواهی او در آن نکند با
خدا و رسول او خیانت نموده است و در حدیثی دیگر از حضرت صادق علیه السلام وارد است که خدا خصم او خواهد
بود شخصی روایت کند که در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودم آنجناب فرمودند که حال کسی بر شما وارد
میشود که از اهل بهشت است پس مردی از انصار درآمد و آب وضو از محاسنش میچکید سلام کرد و مشغول نماز شد
و فردای آن روز نیز آنسرور این سخن فرمود همان مرد درآمد و در روز سیم باز بدستور چون آنحضرت از مجلس بر
خواستند یکی از صحابه از دنبال آن مرد انصاری رفته و سه شب نزد او بسر برد و از و بیداری و عبادتی ندید جز آنکه
چون بجامه خواب گردیدی ذکر خدا کردی و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخاستی ولیکن از وی جز سخن خیر
نشنیدی آن صحابه گوید چون سه شب گذشت وی را گفتم که من از پیغمبر در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل
و عبادت تو مطلع گردم و از تو عمل بسیاری ندیدم بگو ببینم چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردا
نیده است انصاری گفت غیر از آنچه دیدی از من بندگی بتقدیم نمیرسد جز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود
غشی نمی بینم و بر خیر و خوبی که خدایتعالی بوی عطا کرده باشد حسدی نمیبرم آنشخص گفت اینست که ترا باین مرتبه
رسانیده و این صفتی است که تحصیل آن از ما بر نمی آید مرویست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مردی را
در زیر عرش دید و رشک بر مقام و مرتبه وی نمود گفت یارب چرا و بچه عمل باین مرتبه رسیده که در سایه عرش
تو آرمیده خدایتعالی فرمود که وی بر مردمان حسد نمیبرد و مخفی نماند که غایت نصیحت و خیرخواهی آنست که آنچه
از برای خود دوست داشته باشی از برای برادر دینی خود نیز همان را دوست داری چنانکه در احادیث بسیار
بآن تصریح شده **صفت دویم** اهانت و حقیر نمودن بندگان خداست و شکی نیست که این صفت مذمومه در
شریعت مقدسه حرام و موجب هلاکت صاحب آنست از حضرت پیغمبر ص مرویست که خدایتعالی فرمود که هر که
اهانت برساند بیکی از دوستان من پس بمحاربه با من برخاسته است و در حدیث دیگر از آنسرور منقولست که
پروردگار عالم جل شانه فرمود بتحقیق که با من حرب کرده است هر که ذلیل کند یکی از بندگان مومن مرا و از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که پست و حقیر کند مومنی را خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین خدایتعالی
باز نمی ایستد از پست کردن و دشمنی با او تا رجوع از آنچه با آن مومن کرده است و اخبار در این خصوص بسیار است
و هر که نسبت میان خدا و بنده او را فی الجمله ادراک کند و رابطه خاصی که میان خالق و مخلوقست بفهمد میداند
که اهانت بنده اهانت مولای اوست و تحقیر مخلوق فی الحقیقه تحقیر خالق اوست و همین قدر در مذمت این
عمل کافیست پس بر هر عاقلی واجبست که دایم متذکر این معنی بوده باشد و اخبار و آثاری که در مذمت اهانت
بندگان خدا وارد شده در نظر داشته باشد و آنچه در خصوص مدح تعظیم ایشان رسیده نصب العین
خود نماید و خود را از این فعل شنیع باز دارد تا موجب رسوائی او در دنیا و آخرت نگردد و مخفی نماند که ضد این صفت
که اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا بوده باشد از شرایف اعمال و فضایل افعالست در حدیث قدسی
وارد شده است که حق سبحانه و تعالی فرمود که باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام کند بنده مومن مرا و
از حضرت رسول مرویست که هیچ بنده از امت من نیست که ملاطفت کند با برادر مومن خود بخوشی

بیان اهانت کردن در بندگان خداست

ملاطفت

ملاطفت مگر اینکه خدا از خدمه بهشت خدمتکار از برای او قرار میفرماید و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که خاری
از روی برادر مومن خود بردارد خدایتعالی ده حسنه از برای او مینویسد و هر که بر روی برادر خود تبسم کند خدایتعالی
از برای او حسنه ثابت کند و فرمود هر که برادر خود را مرحبا گوید خدایتعالی تا روز قیامت مرحبا از برای او مینویسد
و فرمود هر که نزد برادر مسلم خود آید و او را اکرام کند خدایتعالی را اکرام کرده است روزی با اسحق بن عمار فرمود که
ای اسحق با دوستان من هر قدر توانی احسان کن که هیچ مومنی احسان با مومنی نکرد و اعانت ننمود مگر آنکه
صورت ابلیس را خراشید و دل او را مجروح ساخت و از جمله اموریکه آدمی را باکرام و تعظیم مردم میدارد آنستکه
بتجربه ثابت است که هر که بهر نظری مردم را می بیند مردمان نیز بآن نظر باو نگاه میکنند و او را می بینند
آری هر کس چه میکارد میدرود همت بلند است اگر بشنود که گر خار کاری سمن ندروی و بدانکه
همچنانکه مذکور شد اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم بقدری که سزاوار ایشانست از جمله اعمال محموده است و
سزاوار آنست که بعضی از اصناف مردم را بزیادتی تعظیم و اکرام اختصاص دهد از آن جمله اهل علم و فضل و
صاحبان ورع و تقویست چه در اخبار بسیار تاکید شدید در اکرام و تعظیم این دو صفت جلیله وارد شده
و از آن جمله پیران و ریش سفیدان اهل اسلام است که زیادتی احترام و اکرام ایشان بر جوانان لازم و متحتم است
و حضرت پیغمبر ص فرمود که هر که مراعات کند فضل بزرگتر از خود را بجهت زیادتی سن و احترام کند او را خدایتعالی
او را از ترس روز قیامت ایمن میگرداند و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بزرگ شمردن شیخ پیر
و تعظیم او تعظیم و بزرگ شمردن خداست و فرمود از ما نیست هر که احترام نکند پیران ما را و رحم نکند بر صغیران ما
و از جمله کسانی که زیادتی احترام ایشان سزاوار است بزرگ طایفه و کریم قوم است و حضرت پیغمبر فرمود که هر گاه
کریم قومی و بزرگ ایشان بر شما وارد شود او را اکرام کنید و از جمله طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان لازم
و احسان و احترام ایشان متحتم است سلسله جلیله سادات علویه است که مودت و محبت ایشان اجر رسالت
و مزد نبوتست و از حضرت رسالت پناهی مرویست که شفاعت من ثابت است از برای هر که اعانت کند
ذریه مرا بدست یا زبان یا مال خود فرمود چهار نفر را من شفاعت خواهم نمود در روز قیامت اگرچه بقدر گناه
تمام اهل دنیا را آورده باشند یکی آنکه اکرام کند ذریه مرا دویم آنکه حاجت ایشان را برآورد سیم آنکه سعی نماید از
برای ایشان در وقتی که مضطر باشند چهارم آنکه بدل و زبان با ایشان دوستی و محبت کند و فرمود اکرام
کنید خوبان ذریه مرا از برای خدا و بدان ایشان را از برای من و احادیث در فضیلت سادات و اجر اکرام و تعظیم ایشان
بی نهایت و در آنچه مذکور شد از برای اهل ایمان کافیست **صفت سیم** ظلم است بدانکه همچنانکه در اول
کتاب بان اشاره شد ظلم در اصل لغت بمعنی کار بیجا کردنست و تعدی نمودن از حد وسط و ظلم باین معنی جامع
همه رذایل و ارتکاب هریک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و این ظلم بمعنی اعم است و از برای ظلم معنی
دیگر است که عبارتست از ضرر و اذیت رسانیدن بغیر از کشتن او یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت
او کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن و گرفتن یا غیر اینها از کردار یا گفتاری که باعث اذیت غیر باشد
و این ظلم بمعنی اخص است و مشتر آنچه در آیات و اخبار و متعارف مردم ذکر میشود این معنی مراد است و باعث

در تعظیم پیران

در تعظیم سادات

در بیان ظلم است

این ظلم اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اگر موجب آن حرص و طمع در مال باشد از جمله رذایل قوه
شهویه محسوب خواهد شد و بهر حال باجماع جمیع طوایف عالم و باتفاق همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی عظیم‌تر
و عذاب آن اشد و ندامت آن بیشتر و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره از قرآن بر ظالمین لعن شدید وارد و در
اخبار متکثره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت است و هیچ تهدیدی بر آن نباشد همین آیه مبارکه از برای طایفه ظالمین
کافیست که پروردگار جبار میفرماید و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار
مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء خلاصه معنی آنکه گمان مکن که پروردگار غافل است از
کرده ظالمان و ستمکاران نه چنین است و اینمهلتی که بایشان داده بجهت آنست که عذاب و سزای عمل ایشان را
بروزی اندازد که در آن چشمها بکاسه میجهد و همه مردمان در آن روز شتابان خواهند بود یعنی از حیرانی و سرگردانی
آرام و سکون نخواهند داشت و بهر طرف خواهند دوید و چشمهای ایشان باز خواهد ماند و قدرت نخواهند داشت
که چشمهای خود را بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و جزع پریده خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی
خواهد بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند
آنان که ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود آری بازگشت ظالم البته با آتش
سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد بود و ستم بر بندگان خدا و چشم آمرزش در روز قیامت نیست مگر از حمق و
سفاهت شعر مکن بد که بد بینی ای یار نیک که ناید ز تخم بدی بار نیک دهقان سالخورده چه
خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی از متمم مکارم اخلاق و مبعوث بر کافه آفاق مرویست
که پست ترین و ذلیل ترین خلق در نزد خدا کسی است که امر مسلمانان در دست او باشد و میان ایشان براستی رفتار
نکند و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که ظلم و جور کردن در یکساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال
گناه و فرمود که هر که از انتقام و مکافات ظلم بترسد البته از ظلم کردن باز می ایستد چه منتقم حقیقی البته انتقام
هر ظلمی را میکشد و مکافات ظالم را با و میرساند شعر چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد
طبیعت را مکافات از جانب خداوند معبود وحی بحضرت داود علیه السلام رسید که با اهل ظلم بگو مرا یاد نکنند
چه بر من واجب است یاد کنم هر که مرا یاد کند و یاد کردن ظالمین را بلعن کردن ایشان میباشد در هنگامی که
حضرت سید سجاد را زمان وفات رسید بحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که ای فرزند زنهار از ظلم
کردن بر کسی که دادرسی بغیر از خدا نداشته باشد چه او را چون کس دیگر نباشد دست بدرگاه مالک الملوک برمیدارد
و منتقم حقیقی او را بر سر انتقام میآورد هان هان ای آنکه زمام اختیار مردم بدست داری تا بیچارگان بیکس را
نیازاری که کس یکسان در مقام آزار تو برآید شعر دردمندان بلا زهر هلاهل نوشند قصد اینقوم
خطا باشد و هین تا نکنی منجنیق آه مظلومان بصبح زند و کرد ظالمان را در حصار از حضرت امام محمد باقر
مرویست که هیچکس نیست که بدیگری ظلم کند مگر اینکه خدا بآن ظالم او را میگیرد در جان او یا مال او مردی که بدی
والی موضعی بود بخدمت آن ولی ولایت امامت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست فرمودند تا هر که بر ذمه
تو حقی دارد بوی رسانی و نیز از آن حضرت مرویست که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آن چیزیست که

ظالم

ظالم از مظلوم می ستاند و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل ان ربک لبالمرصاد
فرمودند که یعنی بر صراطست که از آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد که هیچ ظلمی شدیدتر و بدتر از ظلمی نیست که بر
کسی باشد که یاوری بجز خداوند قهار نیابد و فرمود هر که بخورد مال برادر خود را بناحق و باو رد نکند خواهد خورد
در روز قیامت شراره از آتش دوزخ و از آنجناب مرویست که پروردگار عالم جل شانه وحی فرستاد
به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو بنزد این مرد جبار و باو بگو که من ترا نداشته‌ام از برای
ریختن خون بیگناهان و گرفتن اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم بجهت آنکه صداهای مظلومان را از درگاه
من باز داری و نالهای ایشان را کوتاه کنی و من نخواهم گذشت از ظلمی که بر احدی شود اگرچه از جمله کفار باشد
پادشاه حکم شبانی دارد که آفریدگار عالم او را بر رعیت گماشته تا از او محافظت ایشان را خواسته و چنانچه
اندکی در حفظ و حراست ایشان اهمال و مسامحه نماید بزودی دست او را از شبانی ایشان کوتاه میفرماید
و در روز محاسبه قیامت حساب جزء او را از و میطلبد میازار دهقان بیک خردله که سلطان شبان است دهقان
گله چو بر خاش بینند پیداز و شبان نیست گرگ است فریاد از و شهی که حفظ رعیت نگاه
میدارد حلال باد خراجش که مزد چوپانیست وگرنه راعی خلق است زهر مارش باد که هرچه میخورد از
جزیه مسلمانیست و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد او را
ناخوش نیاید چون بدی با او کنند و ستمی باو رسد چه فرزند آدم آنچه را میکارد میدرود و هیچکس از تخم تلخ میوه
شیرین برنمیدارد و تخم شیرین بار تلخ نمیدهد اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار نه پندارم ای
در خزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو چه عجب نیست از بسیاری از ابناء زمان که انواع
ظلم و ستم از ایشان بر بیچارگان میرسد و اگر روزی ورق زمانه برگردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود و در گاه
در صدد مکافات برآید و آه و ناله ایشان از ثریا میگذرد و زبان شکوه خالق و خلق را میگشایند و بر کسانی
که اگر شفاعت مظلومی را در نزد ایشان میکردند بهیچگونه قبول نمینمودند اعتراض میکنند و ایشان را ملامت
و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی بر ما میشود و تو ساکت نشسته چرا گریبان چاک نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی
و شورش و غوغا نمیکنی شعر به بری مال مسلمان و چه مالت ببرند بانگ و فریاد برآری که
مسلمانی نیست و غافل است از اینکه هر ظلمی که از کسی سرزد البته روزگار اثر آنرا باو میرساند چنانکه حضرت
صادق علیه السلام فرمودند که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط میسازد بر او کسی را که ظلم کند بر او یا بر اولاد او
یا بر اولاد اولاد او بلی کجا با عدل خداوند عادل جمع میشود که زیردستی زبردستی را بیازارد و دستان
بیچاره از مکافات او کوتاه باشد و حضرت مالک الملوک بر آن مطلع باشد و در صدد انتقام او برنیاید مکن خیره
بر زیردستان ستم که دستی است بالای دست تو هم ستمگر جفا بر تن خویش کرد نه بر زیر
دستان درویش کرد مهازور مندی مکن با کهان که بر یک نمط می نماند جهان راوی گوید که چون حضرت
چنین فرمودند من عرض کردم که آن مرد ظلم میکند و خدا ظالم را بر اولاد اولاد او مسلط میسازد و فرمودند بلی
خدایتعالی میفرماید و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیدا

خلاصه معنی آنکه باید بترسند کسانی که هر گاه اولادی از ایشان بماند بی دست و پا بر ایشان بماند بر ایشان مهربان و ترسناک و از خدا بپرهیزند و سخن نیک بگویند و والد ماجد حقیر در جامع السعادات فرموده است که ظاهر این آیت که مؤاخذه اولاد بسبب ظلم پدران مخصوص اولادیست که بظلم پدران خود راضی بوده اند یا اولادی که از ظلم پدر اثری بایشان رسیده باشد چون مالی که منتقل بایشان شده باشد و بعضی از علما در سر این گفته که دنیا دار مکافات و انتقام است و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود گو بعضی از آن بروز قیامت افتد و این انتقام هم از برای ظالم فائده دارد و هم از برای مظلوم اما از برای ظالم بجهت اینکه چون این را شنید و مطلع شد که هر ظلمی را در دنیا مکافاتی هست بسا باشد از ظلم کردن باز ایستد و اما از برای مظلوم بجهت اینکه او از اطلاع بر این شاد و مستبشر میگردد و علاوه بر ثواب اخروی فرج در دنیا نیز از برای او حاصل میشود لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند پس آنچه باولاد و اولاد اولاد ظالم میرسد از ظلم اگرچه ظاهرا او ظلم است ولیکن در معنی نعمتی است از خدا برای که فائده از برای دیگران نیز دارد پس هر که را اندک عقل شعوری بوده باشد و دشمن خود و باز ماندگان خود نباشد و اعتقاد بمرگ و رسیدن بحساب و عقاب روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب است از قومی که مرگ را بچشم خود می بینند و دعوای یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ می کنند و احوال اهل ظلم را در دنیا معاینه می بینند و با وجود این پیوسته ظلم و ستم بر زیردستان و ضعفا مینمایند و از حکم حاکم عادل مؤاخذه مالک الملوک و سطوت قهر جبار سموات و ارضین خوف نمیکنند و از رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه و انبیا و سایر امم گذشته و آینده اندیشه نمی نمایند و از تخویفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارد بلی یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم روز توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم بسی شدیدتر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد تحمل کن ای ناتوان از قوی که روزی توانا تر از وی شوی زنهار ای ظالم دست نگه دار که دستی بالای دست تو هست بر خود بترس که توانا تر از توئی در کمین ره پر شکن است بر نفکن تیغ ست قوی سپر نفکن روز قیامت را یاد آور و زمان مؤاخذه را در نظر گیر و خود را در حضور پروردگار خود ایستاده بین و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان شو و جواب آنها را مهیا کن پس ای کسانیکه زمام اختیار بندگان خدا را در دست دارید و به خلعت مهتری و سروری در بر کرده اید یاد آورید روزی را که در دیوان اکبر ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای امرزش ارجمند و بتاج وهاج کرامت سربلند کردند مبادا شما لباس یاس در بر و خاک مصیبت بر سر اشک حسرت از دیده بیارید و دست ندامت بر سر زنید خطا بین که بر دست ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت و چون از فکر آخرت و روز حسرت و ندامت بپردازید احوال دنیای خود را ملاحظه نمائید و مفاسد دنیویه ظلم و ستم را متذکر گردید و بدانید که عاقبت آن نیست مگر اینکه قوت و شوکتی که حضرت رب العزت داده بشامت آن باز میگیرد چنانکه والی مملکت عدالت و سر آرای کشور ولایت فرمود که هیچ سلطانی نیست که خدایتعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدایتعالی لازم است که آن قوت و نعمت را باز گیرد یعنی که خدایتعالی میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم

حتی یغیروا

حتی یغیروا ما بانفسهم بدرستیکه خدایتعالی تغییر نمیدهد آنچه با طایفه است از شادی و دولت با رنج و محنت تا آنکه ایشان نیات و اعمال خود را تغییر ندهند و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بالظلم تزول النعم یعنی بسبب ظلم نعمتها زایل میگردد و نکبت مبدل میشود و بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت و دولت سرنگون میگردد و پادشاهی بواسطه عدالت با کفر پاینده و با وجود ایمان بظلم و ستم نماند خانه پر ملک ستمکار نیست دولت باقی به کم آزار نیست پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود آری بسا باشد که ستمکار ظالم پیدا بیچاره کند که در چاره جوئیش از هر جا بسته و دست امیدش از همه جا گسسته باشد ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی برد که ساحت رحمتش گریزگاه بی پناهان و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهان است میر دیوان عدلش بدادخواهی گدای بی سر و پائی خسرو تاجدار را دست اقتدار در زیر تیغ انتقام می نشاند و هنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان والاشانی را پالهنگ عجز در گردن افکنده بپای دار مکافات میدواند مظلومی از ضرب چوب ظالمی بر خود نپیچد که شحنه غضبش با وی در نپیچد و ستم کیشی اشکی از دیده دردمندی فرو نریزد که سیلاب عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریزد نخفته است مظلوم ز آهش بترس ز دود دل صبحگاهش بترس نترسی که پاک اندرونی شبی برآرد ز سوز جگر یاربی چراغی که بیوه زنی برفروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت پریشانی خاطر دادخواه براندازد از مملکت پادشاه ستاننده داد آنکس خداست که نتواند از پادشه دادخواست از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بترسید از ظلم کردن بدرستیکه دعای مظلوم بآسمان بالا میرود و بمحل استجابت میرسد گویند یکی از پادشاهان باهوش که از نفرین دعای خسته دلان با حذر بودی فرموده بود که این دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر وی بود عربیه لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مقدرة یفضی الی الندم تنام عیناک والمظلوم منتبها یدعو علیک و عین الله لم تنم یعنی زنهار ظلم مکن در وقت توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانی است زیرا که در شبها چشم تو در خواب استراحت و مظلوم با دیده بیخواب لب بنفرین تو باز است و ذات پاک خداوند جل از خوابیدن مبرا و ناله مظلومان را شنونده است زود باشد که شحنه عدلش بجانب المظلوم تیغ قهر کشیده بسزای آن در کنارت نهد شعر اگر زیر دستی برآید ز پای حذر کن ز نالیدنش بر خدای گرفتم ز تو ناتوان تر کسی است توانا تر از تو هم آخر کسی است سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزه شیر مردان اینقدر نمیترسم که از دوک پیره زنان و با وجود اینها همه خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند که آفة العمران جور السلطان خرابی معمورها از جور و ستم پادشاه است و دیگر میفرماید من ظلم رعیته نصر اضداده هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده شعر فراخی در آن مرز و کشور مخواه که دلتنگ بینی رعیت ز شاه دگر کشور آباد بیند بخواب که دارد دل اهل کشور خراب علاوه بر آنچه مذکور شد نام آن ستمکار در اطراف و اقطار بظلم و ستم اشتهار مییابد و دل نزدیک و دور از و نفرت میگیرد و سالهای سال و قرنهای بیشمار بدنامی و رسوائی در دودمان او میماند و روزگاران بدی او را یاد میکنند و خود چه زیان کاری از این بدتر و بالاتر است شعر خرابی و بدنامی آید ز جور بزرگان رسند این سخن را بغور

تفوبر چنان ملک و دولت بود که لعنت براو تا قیامت بود نماند ستمکار بدروزکار بماند بر و لعنت روزگار
و بدانکه همچنانکه ظلم و ستم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است همچنین هرکه اعانت کند ظالمی را
در ظلمی که میکند یا راضی بفعل و عمل او باشد یا سعی در خدمات و برآمدن حاجات او کند او نیز مثل ظالم است در گناه
و عقوبت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هرکه ظلم کند و هرکه راضی بظلم او باشد هر سه ظالمند
و در ظلم شریکند و فرمود هرکه اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند خدا ظالمی را براو مسلط میسازد که او را ظلم کند و او
هرچه دعا کند باجابت نرسد و بر ظلمی که براو میشود اجری از برای او نباشد مرویست که روزی سید رسل
فرمودند که شر الناس المثلث یعنی بدترین مردم مثلث است عرض کردند که مثلث کیست فرمود کسی است که
سعایت و بدگوئی کسی را در نزد پادشاه و امرا و حکام جور کند که او سه نفر را هلاک کرده اول خود در جهت
معصیتی که نموده دویم آن پادشاه یا امیر را بجهت ظلمی که بآن مظلوم نموده سیم آن مظلوم را در دنیا هلاک کرده
بجهت اذیتی که باو رسانیده و تضییع حق او کرده و فرمود هرکه همراه ظالمی برود از برای اعانت و یاری کردن
او و داند که او ظالمست آن کس از اسلام بیرون رفته و داخل کفر شده و نیز از آنجناب مرویست که چون
روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و کسانی که شبیه و مانند ظالمانند حتی آنکسی که قلمی از
برای ایشان تراشیده یا دواتی بجهت ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و
در آتش جهنم اندازند و مراد از شبیه ظالمان کسانی هستند که بظلم ایشان راضی باشند و مخفی نماند که ضد
ظلم باینمعنی عدالت بمعنی اخص است و آن عبارتست از باز داشتن خود از ستم بر مردمان و دفع ظلم دیگران
بقدر امکان از ایشان و نگاهداشتن هرکسی را بر حق خود همچنانکه اشاره بآن شد در غالب مراد از عدالت
که در اخبار و آیات ذکر میشود باینمعنی است و شرافت این صفت از حیز وصف بیرون و فضیلت آن از شرح و
بیان افزونست تاجی است وهاج که تارک مبارک هر پادشاهی بآن مزین گشت بمنصب والای ظل اللهی
سرافراز میکردد و خلعتی است پر قیمت که قامت قابلیت هر سلطانی بآن آراسته شد از میان همه خلایق
برتبه جلیله عالم پناهی ممتاز میشود و در دار الضرب عنایت پروردگار این سکه مبارک را بنام نامی هر نامداری
زدند تا قیام قیامت نام نیک او زینت بخش صفحه روزگار و در دفترخانه مکرمت آفرید کار این توقیع
وقیع را باسم سامی هر کامکاری رقم کردند ابد الدهر اسم همایون او درة التاج تارک سلاطین ذوی
الاقتدار است و چگونه شرافت صفتی را بیان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسان که اشرف انواع
اکوان بآن منوط و قوام سلسله هستی بنی آدم که افضل ابنای عالم است بآن مربوط چه حضرت خداوند
متعال و پادشاه لم یزل و لایزال عز شانه و عظم سلطانه چون بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت
شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاده و بمحصلی امر کن صحرانشینان بادیه عدم را
بآنجا کوچانید هر طایفه را در جهتی و هر قومی را در محلتی جای داد در محله بالا هفت گنبد لاجوردی سماوات
سبع افراشته خیل افلاکیان را در آنجا مقام فرمود و در محله سفلی خانه هفت طبقه ارضین را بنا کرده فرقه
خاکیان را در آنجا سکنی داده و بجهت بنی نوع انسان که با هر دو طایفه آشنا و مربوط و با هر دو فرقه منسوب

در عدالت با مردمان

ومخلوطات

و مخلوط است محله وسطی را تعیین و در آنجا از عناصر اربع دریای چارباغ کذار صحن و ساحت ربع مسکون و چار جوی
اربع دریاچه سبعه ابحر را طرح ریخته آدم ابو البشر را با ایل و الوس بآنجا فرستاد و جمله مادیات را بخدمت
ایشان مامور ساخت خورشید درخشان را برتبه خوانسالاری سرافراز و ماه تابان را بمنصب مشعلداری ممتاز ابر
آزار را او را به سقای بر دوش نهاده باد بهار را جاروب فراشی بدست داده ابر و باد و مه و خورشید و
فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و اینطایفه را چون جامه حیاتشان تار و پود شهوات یافته
و تار حیاتشان برشته طول امل تافته است و باینمعنی هریک را در تحصیل مراد بارتکاب صدگونه فساد داعی
از تحرک نفسشان از جاده مستقیم انصاف ساعی است و از اینجهت ناپاکان بی باک را بر مال عجزه چشم طمع باز و قویان را
بگریبان ضعفا دست تعدی دراز میگردد و باین سبب امر معیشت تباه و دست از دامن مقصود کوتاه میشود لهذا ناچار است از سرکرده مطاعی و فرمان ده لازم الاتباعی که فقرا و زیردستان در کنف حمایتش
از شر اشرار ایمن و محفوظ و در سر سفره عدالتش از نعمت آسودگی بهره مند و محفوظ باشند و بنابراین حضرت حکیم
علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سررشته
نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب ولتی گذاشته که شب و روز با دیده منجت بیدار نگاهبان
اوضاع روزکار بوده نگذارد که دست تعدی جورکیشان کوته احوال درویشان را بناخن ستم خراشند و زور
بازوی زبردستی اهل فساد به تیشه بیداد نخل مراد زیردستان را از هم تراشند پس سلاطین عدالت شعار و خواقین
معدلت آثار از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته
از کافه خلایق ممتاز و از اینجهت بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز گردیده اند تا امر معاش و معاد زمره عباد
در انتظام و سلسله حیاتشان در قوام بوده باشد و از اینجهت در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر بعدل و داد و مدح و ترغیب
بر آن شده چنانکه حضرت آفریدگار جل شانه میفرماید ان الله یامر بالعدل و الاحسان یعنی بدرستیکه پروردگار
امر میکند بعدالت و نیکوئی بایکدیگر کردن و دیگر میفرماید ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین
الناس ان تحکموا بالعدل یعنی بدرستیکه خدا امر میفرماید شما را که امانتهای مردم را بصاحبانش رد نمائید و چون
در میان مردم حکم کنید بعدل و راستی حکم نمائید و از حضرت فخر کاینات مرویست که عدالت کردن در یکساعت
بهتر است از عبادت هفتاد سال که جمیع روزهای آن را روزه بدارند و همه شبهای آن را بعبادت و طاعت احیا
نمایند و نیز آنحضرت فرموده که هر صاحب تسلطی داخل صبح شود و قصد ظلم باحدی نداشته باشد حقتعالی
جمیع گناهان او را می آمرزد و از حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویست که هیچ ثوابی نزد خدا تعالی عظیم تر نیست از
ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردی که بشیوه او نیکوئی معروف باشد و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که عدالت در کام پادشاهی که شیرینی او را یافته باشد از شهد و شکر شیرین تر و
در مشام مشک از مشک اذفر خوشبوتر است و نیز از آن سرور ماثور است که پادشاه عادل بی حساب داخل بهشت
گردد و گویند یکی از سلاطین را شوق طواف خانه خدا و گذاردن حج غلبه کرده عازم سفر حجاز گردید چون ارکان
دولت براین داعیه مطلع گشته عرض کردند که اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمائید تهیه اسباب آن

متعذر روا اگر مخفف توجه فرمائید خطر کلی متصور است علاوه براینکه چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل در
بنیان ملک حاصل گردد و رعیت پایمال شوند سلطان گفت چون این سفر میسر نمیشود چکنم که ثواب حج دریابم گفتند
در این ولایت عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید ثواب حجی از ان او را
خرید سلطان خود به نزد آن عالم رفته و فیض صحبت او را دریافته اظهار مطلب نمود عالم گفت ثواب حجهای خود را
بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر قدمی که در آن زده ام بتمام دنیا سلطان گفت من زیاده
از قدری اندک از دنیا ندارم و آن خود بهای یک قدم نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود عالم گفت آسان است
ساعتی که در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی و کار بیچارگان سازی ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب شصت
حج خود را بتو ارزانی دارم و در این معامله هنوز من صرفه برده خواهم بود و اگر کسی دیده بصیرت بگشاید و بنظر
حقیقت بنگرد می بیند که لذت سلطنت و حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرماندهی در عدل و دادخواهی و کرم و
فریادرسی است عدل و کرم خسرویست ورنه گدائی بود بهر دو ویرانه ده طبل و علم داشتن گویند وقتیکه
اسکندر ذوالقرنین عزم جهانگیری نمود آثار تفکر از ناصیهٔ خاطرش پیدا و غبار تکدر از آیینهٔ ضمیرش هویدا
میگردید ارسطو که وزیر آنحضرت و ظهیر آن دولت بود در مقام استفسار برآمده عرض کرد منت خدایرا که
امور ملک و سلطنت منتظم است و خزاین موفور و ممالک معمور سبب گرفتگی خاطر مبارک چیست اسکندر
فرمود هر چند بنظر تامل مینگرم این عمر کوتاه و عرصهٔ محقر دنیا را قابل آن نمی بینم که سوار شوم و بتسخیر آن
توجه نمایم و مرا شرم می آید که سر همت باین سراچهٔ فانی فرود آورم ارسطو گفت در این چه شک که این محقر کالا
درخور همت والا نیست سزاوار آنست که وسعت ممالک عالم باقی را هم ضمیمهٔ ممالک محروسه گردانید سلطنت
بیزوال جهانی را نیز وجهت همت فرمایند و چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بالقبضهٔ اقتدار در می آورید
به برکت عدل عالم آرا دارالملک جهان بقا را نیز مسخر گردانید خلاصه اینکه فواید بسیار اخروی و مثوبات جزیله
صفت خجسته عدل و دادخواهی بالاترین فواید و از فضل باقیات و صالحاتست اگر عدل کردی در این
ملک و مال بمال و بملکی رسی بی زوال خدا مهربانست و بس دادگر ببخشای و بخشایش حق نگر و اما
فواید دنیویه عدالت ازان بیشتر که بدستیاری خامه شرح آن توان داد و در دفتر و نامه بیان آن را توان نمود
و چند فائدهٔ آن قلمزد و در زبان میگردد اول آنکه بعقل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشن است که این
شیوهٔ پسندیده مایهٔ تحصیل دوستی نزدیک و دور و باعث رسوخ محبت پادشاه و فرمانفرما در
در دلهای سپاهی و رعیت است شهر و سپه را چه شوی نیکخواه نیک تو خواهد همه شهر و سپاه
دویم باین صفت خجسته نام نیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور و تا صفحهٔ قیامت
به بلندنامی مذکور میگردد و هر لحظه دعای خیری عاید روح بزرگوارش میشود می بینی که زیاده از هزار سال
است که نوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان اهل عالم بنام نامیش مزین و طناب عمر چندین
هزار سلطان بتیغ اجل گسسته و هنوز آوازهٔ زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده است سیم
آنکه شیوهٔ عدالت و دادخواهی باعث دوام دولت و خلود سلطنت میگردد چه دولت سرای

پادشاهارا

پادشاهارا پاسبانی ازین هشیارتر نه و کاخ رفیع البنیان سلاطین را نگاهبانی ازین بیدارتر نیست شعر
عدل باشد پاسبان نامها نی شب چوبک زنان بربامها جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع میفرماید ملوک و
فرمان دهان هر کس که بعدل و داد عمل کند خدایتعالی بدولت او را در حصار امن خود نگاه دارد و هر که جور و ستم نماید یزدان
او را هلاک گرداند و نیز از کلمات آنحضرتست که حسن السیاسة یدیم الریاسة یعنی نگاهداری رعیت بر وجه نیکو گردد
باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد چو سلطان بفرمان داور بود خدایش نگهبان و یاور بود گزند کسانش
نباید پسند که ترسد که در ملکش آید گزند چهارم آنکه شمهٔ کریمهٔ دادگری و صفت خجسته رعیت پروری
سبب خوشی روزگار و باعث آبادی هر کشور و دیار است شعر بقومی که نیکی پسندد خدای دهد خسرو
عادل نیک رای چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک در پنجهٔ ظالمی حتی اینکه حسن نیت پادشاه را نیز
در همین معنی تاثیری عظیم و دخلی تمام است چنانکه کلام صدق نظام امیر مومنان بدان تصریح فرموده که اذا تغیرت
نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون نیت پادشاه از نیکی منحرف گردد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه
میگردد بلی چو نیت نیک باشد پادشه را گهر خیزد بجای گل گیه را فراخیها و تنگیهای اطراف زعدل پادشاه
خود زند لاف پنجم آنکه پادشاه کشوری بعدالت مشهور گردد بسا باشد که پادشاهان سایر اقالیم را عرق
حمیت بحرکت آمده ایشان نیز طریقهٔ دادگستری و رعیت پروری پیش نهاد خود ساخته و اولین در ثواب همه
اینها شریک خواهد بود و باشد که سپاهی و رعایای سایر ممالک بواسطه عدالت این پادشاه بلاد خود را بکار
کنان او سپارند و بواسطه عدالت مملکت وسیع گردد ششم آنکه پادشاهی که بعدالت موصوف و بداد
خواهی معروف گردید او را در اطراف و اقطار عالم شان و شوکتی دیگر در نظرها عظم و وقعی بیشتر است حرمت او
در دلها متمکن و حشمت و بزرگی او در خاطرها رسوخ میکند و باین جهت شاه ولایت پناه فرمودند تاج الملک
عدله یعنی تاج پادشاه که بآن سرفراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آن جناب مرویست
که زین الملک العدل زینت پادشاه عدالت است آری شهریاران ذوی الاقتدار چه جامه در بر خواهند کرد
که فاخرتر از جامه نیکنامی باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام
کافهٔ انام بود پرتو کدام تاج وهاج بلمعان نور افسر عدل میتواند بود و کدام سریر بلند با کاخ دلهای معمور فقیران
برابری تواند کرد کمیت خوشخرامی بگرد خوش رفتاری با خلق خدا نتواند رسید و کوس بلند آوازه بلند آوازگی
فریادرسی دادخواهان نتوان شنید از مال دنیا چه بدست آید که بهتر از دلهای دردمندان باشد و از اسباب
بزرگی چه جمع خواهد شد که عزیزتر از خاطر مستمندان بود موکب شاهنشاهان را دورباشی چون راندن ظالمان از
ساحت قرب خود نیست و درگاه خسروان را یساول و چوب داری چون راه ندادن جورپیشگان بحضرت خود
نی هفتم آنکه عدالت و رعیت پروری باعث تحصیل دعای دوام دولت و خلود سلطنت میگردد و همه رعایا
و کافهٔ برایا شب و روز بدعای او اشتغال میدارند و بدینجهت از عمر و دولت برخوردار میگردد آری آنچه
از دعای رنگ زردان آید از شمشیر مردان نیاید و کاری که از آه فقیران برآید از نیزهٔ دلیران نیاید شعر
دعای ضعیفان امیدوار ز بازوی مردی به آید بکار بران کاستعانت بدرویش برد اگر بر فریدون

زدو از پیش برد هشتم آنکه چون پادشاه طریقه عدالت را پیش نهاد خود کرد اینده همه اصناف عالم بفراغبال بکسب
ومقاصد خود اشتغال نمایند و بازار علم و عمل را رونقی تازه و گلستان شریعت را طراوتی بی اندازه حاصل گردد
و باینجهت صاحب شریعت حفظ و حراست او را نماید همچنانکه مکرر مشاهده میشود که هر فرمان روائی که سعی در حفظ
ناموس شریعت نماید و آثار دین و ملت را رواج دهد دولت او دوام نماید بلکه روزگار دراز دولت در دودمان
او بماند و اولاد و اعقاب او میوه درخت عدالت او را بچینند فصل از برای صفت عدالت آثار و لوازمی
چندست که طالب این صفت را از آنها چاره نیست و عدالت بدون آنها متحقق نمیشود و دادی دین عدل در رعیت
پروری و تقاضای حق جهانداری و دادگستری موقوف بر رعایت آن امورست اوّل در هر حالی از احوال
بذات پاک ایزد متعال متوکل بفضل و رحمت بی غایت خداوند لم یزل و لایزال متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را
بروجه صواب از درگاه رب الارباب مسئلت نماید و مشیت هر امری را بمشیت انجناب منوط دانسته اندر روز و
شب بزبان عجز و انکسار از دربار حضرت آفریدگار سلوک راه درست را طلبد دوّیم آنکه در هر امری از امور
بقدر مقدور و ... ت غرا و حفظ احکام ملت بیضا را اکنون ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق پذیر کرداند تا در
شماتت مخالفین بر اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نکرداند و چون ملوک و سلاطین
پاس این معنی دارند و در ترویج دین و اجرای حکم آن اهتمام نمایند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از
حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین بلاد را مجال انحراف از آن نباشد و از برکت دین قویم خانه دین و دنیای
خود و کافه رعایا آباد و معمور گردد سیّم آنکه همین بباز داشتن خود از ارتکاب ظلم اکتفا ننماید بلکه احدی از
رعیت و سپاهی و کارکنان و گماشتگان را مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد و بحسن سیاست بساط امن و
امان گسترده ساحت مملکت و ولایت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت بروبد چه
هر ظلمی که در ولایت فرمانروائی بر مظلومی واقع میشود فی الحقیقه دامن گیر او میشود شعر که نالد ز ظالم
که در دور تست که هر جور کو میکند جور تست نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که سگ پرورید
بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از دشمنان بر ذمه همت خود لازم شمارد و در امنیت طرق
و شوارع سعی خود را مبذول فرمایند شعر چه دشمن خر روستائی برد ملک باج و ده یک چرا میخورد
حرامی خرش برد و سلطان خراج چه دولت بماند در آن تخت و تاج چهارم آنکه چون خواهد زمام
اختیار جمعی از رعایا و فقرا را بدست کسی دهد و احدی را بتفویض شغلی و عملی ارجمند سازد بهمین بکفایت و کاردانی
او در ضبط و ربط مخارج و مداخل دیوانیه اکتفا ننماید بلکه ابتدا نقد گوهر او را بر محک اعتبار زده پاکی و ناپاکی
او را امتحان فرماید و انصاف و مروت او را ملاحظه نماید اگر رعیت را بظالمی سپارد در امانتی که خدا باو سپرده
خیانت کرده و ظلم و ستم او دیگری خواهد کرد و غبار بدنامی آن بر صفحات و جنات او خواهد ماند از دعای
مظلومان نیز باو خواهد رسید بلی شعر ریاست بدست کسانی خطاست که از دستشان دستها
بر خداست کسی باید از داور اندیشناک نه از رفع دیوان و زجر هلاک پنجم آنکه خاطر خطیر را بهمین قدر
قانع نفرموده و در استفسار احوال سلوک او نهایت اهتمام نماید و کیفیت رفتار او را با رعایا تفحص فرماید

چه دامن

چه دامن تدبیر دراز و در تلبیس و خدعه ید طولی است و در تفحص و تجسس احتیاط نموده از خبر داران خداترس و آگاهان قوی النفس
خالی از غرض استفسار فرمایند زیرا که بسی باشد جمعی را که مظنه عرض حال بخدمت صاحب اختیار برشوت و مال
فریفته باشد چه ظالم و شریر پیوسته در رضاجوئی مقربان پادشاه یا امیر ساعی می باشند و بانواع خدمات
ایشان را از خود راضی میدارند و باشد طایفه که رشوت قبول نکنند و از اهل تدین باشند و از ضعف نفس و اندیشه
عاقبت خود زبان در کام خموشی کشیده و یا از عاقبت اندیشی از بیان واقع احتیاط نمایند بلکه بر مکلفین فهام
عباد لازمست که همچنانکه از دقایق احوال خود باخبر میباشند نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر ولایات در دست
نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده افکنند الحاصل صاحبان اختیار از چگونگی سلوک کارکنان
خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرورست تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور
برقرار تخت از آن جا داده ایزد شاه را وز آن بخت بود که سلاطین معدلت شعار و حکام خیر آثار را جاسوسان و خبر
گیران در اطراف و جوانب ولایات خود بوده تا ایشان را از احوال گماشتگان ایشان مخبر سازند و بسیار بوده
که بعضی بر میجوشند و نام و نشان خود را از و پنهان کرده استفسار احوال مملکت را مینمودند ششم آنکه حشمت
فرمانفرمائی و شوکت جهانبانی مانع از دادرسی بیچارگان نشود و از فریاد دادخواهان روی نگرداند و از ناله ستمدیده
رنجدیده تظلم بی اوبانه فقیرانی که خدا امر ایشان را باو محول فرموده گوش دهد و افغان بی تابانه ضعیفانی که پروردگار
ایشان را باو محتاج کرده استماع نماید و دورباش عظمت و جلال پیر و پایان شکسته حال را از درگاه خود نراند
و راه آمد و شد گدایان پریشان را به یساولان درشت خو در بر خود نه بندد آری هر که سر شد در دسترس باید کشید
و هر که سرور شد بر زیر دستان بایدش بخشید اگر او فریاد ایشان را گوش نکند چه بزرگی بر ایشان فرو شد
و اگر او بداد ایشان نرسد چه خراج از ایشان ستاند رنج دست ایشان بر او گوارا است اگر عرضه از دست ایشان
بستاند نام سروری بر او درست اگر نامه ایشان بخواند سلطان حکم آفتاب دارد باید پرتو التفات خود را
از هیچ ذره بیقدری دریغ ندارد و این شیوه را منافی بزرگی نداند چه شأنی اعظم از شأن خدائی نیست و جناب
احدیّ از غور رسی احدی عار ندارد و دست رد بر سینه احدی نمیگذارد هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو گیر و
دار و حاجب و دربان درین کاه نیست تظلم رعیت نشان عدل پادشاهست و بدرد دل همه کس رسیدن
لازمه مرتبه ظل اللهی شکوه دادخواهان فریاد شاهی است دلجوئی سر و پا برهنگان شکرانه صاحب کلاهی شعر
الا تا بغفلت نخسبی که نوم حرامست بر چشم سالار قوم نیاید بنزدیک دانا پسند شبان خفته و
گرگ در گوسفند حرامست بر پادشه خواب خوش که باشد ضعیف از قوی بارکش تو خوش خفته در حرم نیمروز
غریب از برون گو بگرما بسوز تو کی بشنوی ناله دادخواه بکیوان برت کله خوابگاه چنان خفت باید که فغان بنت
بگوشش اگر دادخواهی برآید خروش اگر خوش نخسبد ملک بر سریر نپندارم آسوده خسبد فقیر ببانگ دهل
خواجه بیدار گشت چه داند شب پاسبان چون گذشت جناب مستطاب امیر المؤمنین در ایام تمکن خلافت روزها کار
خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین چرا اینهمه تعب بر خود قرار میدهی
بار دو آسایشی فرمائید یا شب فرمود اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرامم کار من ناتمام

در اینکه حشمت او مانع از دادرسی ... نشود

ماند پادشاه هوشمندی از یکی از اهل حال التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهان خواهی شبها در درگاه حق داد گدائی بده و روزها در بارگاه خود بداد گدایان برس شعر تو هم بر دری هستی امیدوار پس امید بر در نشینان برآر سلاطین عدالت پیشه را دادرسی مظلومان اینقدر اهتمام بوده که پادشاه دیرا ثقل سامعه عارض شد و از شنیدن فریاد دادخواهان غم و اندوه بر حاشیه ضمیرش نشست عاقبت رای عدالت اقتضایش چنان فرمان داد که احدی جامه سرخ نپوشد مگر کسی که عرض حالی داشته باشد تا بتدارک احوال ایشان قیام تواند نمود هفتم آنکه چون شکوه مظلومی را شنید و حال ستمدیده باو رسید در تحقیق صدق و کذب آن تفحص نماید بمحض اینکه بعضی از رشوه خواران یا صاحب غرضان تکذیب او کنند یا او را بابلهی یا نادانی یا غرض نسبت دهند اکتفا ننماید و بعد از آنکه صدق واقعه بر او روشن شد آنچه مقتضای عدالت باشد در المعمول دارد و در رفع آن ستم از آن مظلوم مسامحه ننماید در عهد داود پیغمبر فرماندهی جبّار بود آفریدگار عالم جل شانه بحضرت داود وحی فرمود که برو به نزد آن جبّار و بگو که من ترا برای آن سلطنت نداده‌ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهت آن زمام فرمان فرمائی را بدست تو داده‌ام که دادرسی مظلومان کنی و نگذاری که ناله دادخواهی ایشان بدرگاه من رسد بدرستیکه من سوگند خورده‌ام بذات مقدس خودم که یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسیکه در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او نصرت وی نکرده و قطع نظر از اخبار چگونه با مروّت و انصاف جمع میشود و کجا با مردی و مردانگی میسازد که بی رحم و ستمکاری دست تظلّم و تعدّی بگریبان بیچاره بینوائی افکنده باشد و آه و ناله او را بفلک رسانیده باشد و اینمعنی بر کسی ظاهر شود و خداوند عالم او را قدرت بر دفع آن ستم داده باشد با وجود این دل او بدرد نیاید و در اعانت آن مظلوم مسامحه کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد و خود شبها بخاطر جمع در بستر استراحت آساید هان و هان ای فرمان روایانی که روز را بعیش و طرب بشب میرسانید و شب را با صدگونه استراحت بسر میآورید یاد آورید از ستم رسیدگان بیچاره و مظلومان آواره که روزها در تعب و تصدیع و شبها را از بیم ظلم و ستم با هزارگونه غم و الم توأم بسر میرسانند ترا شب بعیش و طرب میرود چه دانی که بر وی چه شب میرود بدار ای خداوند زورق در آب که بیچارگان را گذشت از سر آب ترا کوه پیکر هیون می برد چه دانی پیاده که چون میرود توقف کنید ای جوانان چیست که در کاروانند پیران سست از سلطان محمود غزنوی مشهور است که شبی در بستر استراحت خفت و در آن شب خواب پیرامون چشم او نگردید و هرچند از پهلو به پهلو میغلطید دیده اش بهم نمیرسید با خود گفت همانا مظلومی در سرای من بتظلم آمده و دست دادخواهی او راه خواب بر چشم من بسته پس پاسبانان را گفت که در گرد خانه من بگردید و ببینید که مظلومی را بیابید بیاورید پاسبانان اندکی تفحص کرده کسی را نیافتند باز سلطان هرچند سعی کرد خواب بدیده او نیامد بار دیگر امر بتجسس نمود تا سه دفعه در مرتبه چهارم خود برخاست و باطراف دولتسرای خود میگشت تا گذارش بمسجد کوچکی که بجهت نماز کردن امرا و غلامان در حوالی خانه سلطان ساخته بودند افتاد ناله و زاری شنید که از جان پر دردی کشیده میشود بیچاره سر بسجده نهاده و از سوز دل خدا را میخواند سلطان فغان برکشید که زنهار ای مظلوم دست دادخواهی نگاه دار که من از اول شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده ترا میجویم و شکوه مرا بدرگاه پادشاه جبار نکنی که من در طلب تو

مستحسن در شنیدن شکایت مظلومین تحقیق نمودن است

نیاسوده‌ام بگو تا بر تو چه ستم شده گفت ستمکاری بیباکی شب پا بخانه من نهاده مرا از خانه بیرون کرده دست بدامن ناموس من دراز کرده خود را بدر خانه سلطان رسانیدم چون دستم باو نرسید عرض حال خود را بدرگاه پادشاه پادشاهان کردم سلطان را از استماع این سخن آتش در نهاد افتاد و چون آن شخص مشخص و در آن شب جستن او میسر نبود فرمود چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن برسان و آنشخص را بپاسبانان خرگاه سلطانی نمود گفت هر وقت از روز یا شب که این شخص آید اگر چه من در خواب راحت باشم او را بمن رسانید بعد از سه شب دیگر آن بدگهر بدر خانه آن شخص رفته بیچاره بسرعت تمام خود را بسلطان رسانید آن شهریار دادرس بی توقف از جا جسته با چند نفر از ملازمان خود را بسرای آن مظلوم رسانید اول فرمود تا چراغ را خاموش کردند پس تیغ از میان کشیده آن بدبخت را بقتل آورد و چراغ را طلبید روی آن سیاه روز را ملاحظه کرد و بسجده افتاد آن مسکین زبان بدعا و ثنای آن خسرو معدلت آئین گشود و از سبب خاموش کردن چراغ و سجده استفسار کرد سلطان گفت چون این قضیه مسموع من شد بخاطرم گذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری گمان این جرأت نداشتم لهذا خود متوجه سیاست آن گشتم که مبادا اگر دیگری را بفرستم تعلل نماید و سبب خاموش کردن چراغ این بود که ترسیدم که این فرزندان من باشد مهر پدری مانع سیاست گردد و باعث سجده آن بود که چون دیدم بیگانه است شکر الهی کردم که فرزندم بقتل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردید فرمان فرمایان روزگار باید در اینحکایت تأمّل کنند و ببینند که بیک دادرسی که در ساعتی از آن سلطان سرزد که حال نزدیک بهزار سال است که نام او بواسطه اینعمل در چندین هزار کتاب ثبت شده و در منابر و مساجد اینحکایت مذکور و خاص و عام آفرین و دعا بر او میفرستند علاوه بر فواید اخرویه و مثوبات کثیره بلی که بماند نام نیکی ز آدمی به کز و ماند سرای زرنگار و نیز منقولست که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار مینمود ساعتی در مرغزاری آسایش نموده یکی از غلامان خاص گاوی در کنار نهری دید میچرید آنرا ذبح کرد پاره از گوشت آنرا کباب نمود آن گاو از پیره زنی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر او حاصل میشد چون آن عجوزه از این واقعه مطلع شد دود از نهاد او بر آمد و مقنعه از سر کشیده بر سر پلی که گذرگاه آن سلطان بود نشست تا سلطان بآنجا رسید با قد خمیده از جای جست و با دیده گریان متوجه سلطان شد گفت ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا در سر این پل نمیدهی در سر پل صراط دست دادخواهی بر دارم و دست خصومت از دامنت بر ندارم بگو از این دو پل کدام را اختیار میکنی سلطان از هیبت این سخن بر خود بلرزید و پیاده گشته گفت مرا طاقت سر پل صراط نیست بگو تا چه ستم بر تو شده پیره زال صورت حال را بموقف عرض رسانید سلطان متأثر گشته اول فرمود تا آن غلام را بسیاست رسانیدند و بعوض آن ماده گاو هفتاد گاو و بروایتی دویست گاو از سرکار خاصه بآن پیره زال دادند گویند چون ملکشاه از دنیا رفت آن پیره زال بر سر قبر او نشست و گفت پروردگارا من بیچاره بودم و مرا دستگیری کرد امروز او بیچاره است تو او را دستگیری کن یکی از نیکان سلطان را در خواب دید گفت خدا با تو چه کرد گفت اگر نه دعای آن پیره زن بودی مرا عذابی میکردند که اگر بر همه اهل زمین قسمت مینمودند همگی معذب میشدند و اینحکایت نیز چون

حکایت اول سزاوار آنست که باعث هوشیاری شهریاران گردد چه ایشان مبالغی خطیر خرج میکنند تا ولایتی
تسخیر و در آنجا چند روزی خطبه بنام ایشان خوانده شود و روی سکه بنقش اسمشان مزین گردد و نمیدانم کدام خطبه
ازین بلندآوازه تر که حال قرون بیشمار است که در جمیع منابر عالم باسم سامی این دو سلطان خوانده میشود و چه سکه
ازین نقش ازین پاینده تر که حال بسی روزگار است که در دفاتر و کتب بنام نامیشان نقش میشود و بیشتر آنکه
نهایت اجتناب فرماید از گذاردن بدعتی چه اگر آن نفعی باشد در زمانی اندک بسر خواهد آمد و تا قیام قیامت بدنامی
و لعنت از برای او خواهد بود و همه روزه اثر بدی آن در قبر او خواهد رسید و هر لحظه موجب اشتداد عذاب او خواهد
شد شعر چنان زی که ذکرت بتحسین کنند چو مردی نه بر گور نفرین کنند نباید برسم بد آئین نهاد
که گویند لعنت بر آن کین نهاد بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال ختم آنکه چون از
احدی خیانتی یا جنایتی صادر شود یا در طریق خدمت خطائی یا لغزشی سر زند تا ممکن باشد قلم عفو بر آن کشیده
دیده التفات از آن بپوشند چه عفو جرائم از اشرف مکارم است چنانچه جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام
فرموده اند که جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری عدل
نمودن در فرمانفرمائی و با قدرت بر انتقام عفو فرمودنست دهم و آن عمده لوازم بلکه موقوف علیه همه اینها
آنست که مقصود از مملکت داری و فرمانفرمائی استیفای حظوظ نفسانیه و پیروی لذات و شهوات جسمانیه
نباشد و عنان نفس را از ملاهی و مناهی باز دارد و همه همت او بر آسایش و آرایش مصروف نباشد شعر سکندر
که او ملک عالم گرفت پی جستن کام خود کم گرفت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که رأس الآفات الوله
باللذات سر همه آفتها شیفته شدن بلذتهاست شعر شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین
گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش نیاساید اندر دیار تو کس
چو آسایش خویش خواهی و بس اذا غدا ملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والحرب یعنی چون
پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد حکم کن که ملک او
ویران خواهد شد بلی آرایش ملک و پیرایه عدالت و آسایش سلطان از آسایش رعیت هیچ جامه بر قامت
شهریاران برازنده تر از کسوت معدلت نیست و هیچ تاجی درخشنده تر از افسر رحمت نه شنیدم که در ایام
دادگر قباد داشتی برد و رو آستر یکی کفش الخیره و نیک روز قبائی ز دیبای چینی بدو گفت اینقدر بسنده
آسایش است چو زین بگذری زیب و آرایش است چه زشت است پیرایه بر شهریار دل شهری از نازنانی فگار
و مخفی نماند که همچنانکه بر شهریاران و ملوک معدلت گستری و رعیت پروری لازم و متحتم است که سایه مرحمت و شفقت
بر سر کافه خلایق بگسترند همچنین بر کافه رعایا و عامه برایا واجب است که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف
جایز ندانسته همواره طریق یکرنگی و اخلاص مسلوک دارند و اسامی سامی ایشانرا در خلا و ملا بتعظیم و تکریم بر زبان
جاری سازند و دعای ایشانرا بر ذمه خود لازم شمارند از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که ای گروه
شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه میندازید بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادلست از
خدا درخواست کنید که او را پاینده بدارد و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت نمائید که او را اصلاح آورد که

صلاح

صلاح شما در صلاح سلطان شماست بدرستیکه سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای
خود می پسندید و مپسندید برای او آنچه از برای خود نمی پسندید و بالجمله وجود طبقه عالیه سلاطین از اعظم نعمای الهی
و قدر ایشانرا ندانستن کفران نعمت غیر متناهی است پس تخم اخلاص ایشانرا در باطن کاشتن و ستون وجود ایشانرا
پیوسته بدو دست دعا داشتن بر عالمیان واجب است فصل بدانکه مکرر مذکور شد که معالجه امراض
نفسانیه بمعجون مرکب از علم و عمل میشود پس دفع صفت خبیثه ظلم و کسب فضیلت عدالت بعلم و عمل میشود اما علاج
علمی او آنست که در آنچه مذکور شد از مفاسد دنیویه و دینیه ظلم و فواید عدل تأمل کند و همه را در دل خود جای دهد
و بداند که عدالت موجب نام نیک و محبت در دور و نزدیک و دوام دولت و قوام سلطنت و آمرزش آخرت
میگردد بلکه از اخبار مستفاد میشود که بدن سلطان عادل در قبر از هم نریزد و یاد آورد بدنامی ظلم و ستم را و
نفور طبع مردم را از ظالم و بداند که ظلم باعث تباهی دولت و ویرانی آن میشود و دعای دعاکنندگان
در حق او تأثیری نمی بخشد شعر بیابیست عذر خطا خواستن پس از شیخ و صالح دعا خواستن دعای
ویت کی بود سودمند اسیران محتاج در چاه و بند کجا دستگیرد دعای ویت دعای ستمدیدگان در پیت
و تأمل کنی که اگر کسی بر او ظلم کند و کسی بداد او نرسد برای او چه حالت خواهد بود و آن بیچاره مظلوم همین حالت دارد
شعر میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از روز درماندگی خود
یاد آورد و بخاطر گذراند زمانیرا که دست رس بتلافی آن نداشته باشد دائم گل این بستان شاداب نماند
دریاب ضعیفان را در وقت توانائی و بنظر عبرت در دنیا و دولت او بنگرد و احوال گذشتگان را یاد آورد
و تحقیق بداند که ظلم و ستم خواهد گذشت و بجز مظلمه و وبال و بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند سراپای جهان را
سیر کند و بیوفائی دنیا را مشاهده نماید خبر داری از خسروان عجم که کردند بر زیردستان ستم نه آن
شوکت و پادشاهی بماند نه آن ظلم بر روستائی بماند جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری
امید نیست نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام باخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه
با دانش و داد رفت نکوئی کن امروز چون ده تر است که سال دگر دیگری کدخداست هان هان بدولت
و جاه مغرور نتوان شد و بقوت و شوکت فریب نتوان خورد چند روزه دنیا را آن قابلیت نیست که بسبب آن
مرتکب ظلم و ستم باید شد و لذت آن عاریت سرا آنقدر نه که بجهت آن دل بیچارگان توان افسرد
مکن تکیه بر مسند و تخت خویش که هر تخت را تخته هست پیش ببازوی بهمن بر آموده مار زروئین درافتاد
اسفندیار بهار فریدون گلزار جم بباد خزان گشته تاراج غم نسب نامه دولت کیقباد ورق بر
ورق هر سوئی برده باد کجا رستم و زال و سیمرغ و سام فریدون فرهنگ و جمشید و جام زمین خورده
از خوردشان دیر نیست هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست چنین است رسم این گذرگاه را که دارد باندیشه
این راه را یکی را در آرد بهنگامه تیز یکی را زهنگامه گوید که خیز که داند که فردا چه خواهد رسید ز دیده که
خواهد شدن ناپدید گرا رخت ازین خانه بر در نهند گرا تاج اقبال بر سر نهند و اما علاج عملی آنکه
پیوسته مطالعه اخبار و آثاری که در ذم ظلم و مفاسد آن و مدح عدل و فواید آن رسیده بکند و آثار و

حکایات سلاطین عادل و کیفیات عدالت ایشان را مرور نمایند و با اهل علم و فضل آمیزش و مجالست نماید و خود را خواهی نخواهی از ظلم و ستم منع نماید و داد رسی فقرا و مظلومین کند تا لذت عدالت را بیابد و شیرینی شهد عدل در کامش درآید و این صفت فاضله ملکه او گردد **صفت چهارم** ترک اعانت مسلمین کردن و اهتمام در امور ایشان نداشتن و منشاء این صفت اگر عداوت یا حسد باشد از رذایل قوه غضبیه خواهد بود و اگر باعث آن کسالت یا بخل یا ضعف نفس باشد از نتایج قوه شهویه محسوب خواهد شد و بالجمله شکی نیست که این صفت از رذایل صفات و از جمله مهلکاتست علامت ضعف ایمان و باعث حرمان از درجات جنانست و احادیث و اخبار در مذمت آن بسیار وارد شده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر که مضایقه کند از اعانت برادر مسلم خود و برآوردن حاجت او مبتلا میشود باعانت کردن کسی که در اعانت او گناه باشد و هیچ مزدی از برای او نباشد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر مردی از شیعیان ما که یکی از برادران او به نزد او آیند و از او در حاجتی استعانت جویند و آن مرد با وجود قدرت اعانت ننکند خدا مبتلا میسازد او را باعانت کردن دشمنان ما تا بواسطه آن خدا در روز قیامت او را عذاب کند و فرمود هر مومنی که منع نماید از مومنی دیگر چیزی را که بآن محتاج باشد و آن شخص قادر بر رسانیدن آن باو باشد از خود یا جائی دیگر خدا در روز قیامت او را بازدارد در حالتی که روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای او بگردن بسته باشد پس خطاب میرسد که اینست خیانت کاری که خیانت با خدا و پیغمبر نموده پس امر میشود که او را در جهنم افکنند روزی آنسرور بجمعی که در خدمت او حاضر بودند فرمود چه افتاده است شما را که استخفاف ما میکنید مردی از اهل خراسان برخواست و عرض کرد معاذ الله که ما استخفاف بتو یا بچیزی از فرموده تو کنیم حضرت فرمود تو یکی از آنهائی که بمن استخفاف کردی عرض کرد معاذ الله حضرت فرمود آیا نشنیدی که فلان شخص در نزدیکی منزل جحفه وقتی که می آمدیم که میگفت مرا بقدر یک میل سوار کن که والله خسته شده ام و تو سر راست نکردی پس استخفاف باو کردی و هر که استخفاف بمومنی کند بما استخفاف کرده است و حرمت خدای عز و جل را ضایع نموده است و فرمود هر که بجهت حاجتی به نزد برادر خود رود و او قدرت بر روا کردن آن داشته باشد و روا نکند خدا بر او مسلط میکند افعی را که انگشت ابهام او را در قبر گزد تا روز قیامت و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که هر که به نزد او مردی از برادران خود رود و پناه باو برد بجهت کاری و او با وجود قدرت او را پناه ندهد بتحقیق که قطع ولایت خدا را کرده است و از حضرت پیغمبر مرویست که هر که اهتمام در امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست **فصل** ضد این صفت اهتمام داشتن در قضاء حوائج مسلمین و سعی در اعانت و برآوردن مهمات ایشانست و این از صفات شریفه و ثواب بجا آوردن آن بیحد و نهایت است ؛ طریقت بجز خدمت خلق نیست ؛ به تسبیح و سجاده و دلق نیست ؛ ره نیک مردان آزاده گیر ؛ چو استاده دست افتاده گیر ؛ حضرت رسول ص فرمود که هر یک حاجت برادر خود را برآورد چنانست که در همه عمر خود خدا را خدمت کرده است و فرمود هر که راه رود بجهت حاجت برادر خود در یکساعت از شب یا روز خواه آنرا برآورد یا نه بهتر است برای او از اعتکاف دو ماه و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر که تردد کند در برآوردن حاجت برادر مسلم خود کند خدایتعالی هفتاد و پنجهزار ملک را امر میفرماید که او را

در بیان قضاء حوائج مسلمین

سایه بیندازند

سایه بیندازند و هیچ قدمی بر نمیدارد مگر اینکه خدا از برای او حسنه مینویسد و سیئه را محو میکند و درجه را بلند میگرداند و چون از حاجت او فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود هر که برادر او حاجتی نزد او بیاورد و نتواند روا کند و دل او مشغول شود باینکه اگر میتوانست روا کند خدایتعالی باینجهت او را داخل بهشت میکند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که برآورد حاجتی از برادر مومن خود را خدایتعالی در روز قیامت صد هزار حاجت او را بر می آورد که یکی از آنها داخل کردن او است ببهشت و یکی دیگر آنست که خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت کند اگر دشمن اهلبیت نباشند **شعر** یکی خار پای یتیمی بکند ؛ بخواب اندرش دید صدر خجند همین گفت و در روضها میچمید ؛ که زان خار بر من چه گلها دمید ؛ و فرمود برآوردن حاجت برادر مومن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و سوار کردن هزار اسب که در راه خدا جهاد کنند و فرمود برآوردن حاجت مومنی محبوب تر است در نزد خدا از بیست حج که صاحب آن در هر حجی صد هزار دینار در راه خدا انفاق کرده باشد و فرمود هر که این خانه را طواف کند ششهزار حسنه از برای او نوشته میشود و ششهزار سیئه محو میشود و ششهزار درجه بلند میشود و ششهزار حاجت او برآورده میشود و چون به نزدیک ملتزم که موضعی است از دیوار خانه رسد هشت در بهشت بر او گشوده میشود راوی گوید عرض کردم که فدای تو شوم این فضیلت همه در طواف است فرمود بلی و خبر دهم ترا به بهتر از این برآوردن حاجت مسلمانی افضل است از ده طواف و فرمود هر مومنی که حاجتی به نزد برادر خود آید پس بدرستیکه این رحمتی است که خدا بسوی او رانده است و از برای او سبب ساخته است پس اگر آن حاجت را برآورد رحمت را قبول کرده است و اگر آن حاجت را رد کند با وجود قدرت او بر قضاء آن از خود رد کرده است رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده و فرمود هر که راه رود در پی برآوردن حاجت برادر مومن خود از برای خدا تا آنرا برآورد خدایتعالی ثواب حج و عمره مقبول و روزه دو ماه از ماههای حرام و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام بجهت او مینویسد و کسی که برود در پی روا کردن حاجت برادر خود و آن حاجت برآورده نشود ثواب یک حج خداوند بجهت او مینویسد و حضرت امام موسی علیه السلام فرمود از برای خدا در روی زمین بندگانیست که سعی میکنند در حاجات مردم ایشانند که در روز قیامت از هر ترس و خوفی ایمن اند و هر که سروری در دل مومنی داخل کند خدا در روز قیامت دل او را شاد میگرداند **شعر** کسی نیک بیند بهر دو سرای ؛ که نیکی رساند بخلق خدای خدا را بر آن بنده بخشایش است ؛ که خلق از وجودش در آسایش است ؛ و اخبار بر این مضامین بسیار است که شرح دادن همه آنها ممکن نیست و خود این مطلب چندان ظاهر است که احتیاج به بیان ندارد چه همه مردمان بندگان خداوند منان اند و هر که با بنده کسی نیکی کند همانا با او کرده است بلکه بسا باشد که مولا از نیکی کردن به بنده او خوشنود تر میشود از نیکی کردن با خود او پس کسی که خدا را جوید در کارگذاری بندگان او نهایت اهتمام بجا می آورد ؛ غم جمله خور در هوای یکی ؛ مراعات صد کن برای یکی ؛ و هر که را که حق سبحانه و تعالی اقتدار آن داد که کار مسلمانی بسازد باید بشکرانه آن بطی امر آن پردازد ؛ چو خود را قوی حال بینی و خوش ؛ بشکرانه بار ضعیفان بکش ؛ و شکی نیست که برآوردن حاجات برادران دینی موجب سرور و خوشحالی ایشان میگردد و ثواب مسرور کردن برادر ایمانی نیز از حد و نهایت بیرون است شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری دلهای غمناک خانه

خانه خداوند پاک است پس کسی که آنرا شاد ی ‌مسرت کند خانه خدا را مرمت نموده و هرکسی را نسبت بندگی بخداست و هرکه بنده کسی را شاد کند مولای او را شاد کرده است از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که هرکه سرور داخل دل مومنی کند حضرت رسول را مسرور کرده است و هرکه رسول را مسرور کند خدا را مسرور کرده است و همچنین است غمناک ساختن مومن و نیز از آنسرور مرویست که هرکه فریادرسی کند مومن مضطر را در وقت گرفتاری او و او را از غم فرج دهد و یاری کند او را بر آوردن حاجت او خدایتعالی بنویسد از برای او هفتاد و دو رحمت که یکی را در دنیا با او دهد که بان امر معیشت او را باصلاح می آورد و هفتاد و یک دیگر را ذخیره میکند از برای روز قیامت و هولهای آنروز و از سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا مرویست که هرکه شاد کند مومنی را از غم و اندوه شاد میکند خدایتعالی دل او را در روز قیامت و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که هرکه شاد کند مومنی را مرا شاد کرده است و هرکه مرا شاد کند خدا را شاد کرده است و فرمود محبوب ترین اعمال در نزد خداوند متعال جل شانه شاد کردن مومنان است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در آن چیزها یکه خداوند سبحانه با بنده خود موسی راز گفت این بود که فرمود مرا بندگانیست که بهشت خود را برایشان مباح فرموده ام و ایشانرا در بهشت صاحب اختیار خواهم ساخت موسی عرض کرد پروردگارا ایشان چه طائفه اند فرمود کسی است که دل مومنی را شاد سازد پس آنحضرت فرمود که شخص مومنی در مملکت پادشاه جباری بود و آن جبار قصد کرد آنمومن فرار کرد بولایت کفار و بخانه مرد مشرکی فرود آمد آنشخص مشرک ویرا جای داد با او مهربانی کرد و مهمانی او نمود و چون هنگام وفات آنشخص کافر رسید پروردگار عالم با و وحی فرستاد که قسم بعزت و جلال خودم که اگر ترا در بهشت راه میبود یعنی کافر نمیبودی ترا در آنجا ساکن میکردم اما بهشت حرام است بر کسی که مشرک بمیرد و لیکن ای آتش دوزخ او را بترسان و حرکت ده و لیکن اذیت مرسان و روزی او در طرف روز با و خواهد رسید و نیز از آنحضرت فرمود که چنان مپندارد کسی از شما که چون مومنی را شاد کرد همین او را بتنهائی شاد کرده است نه بلکه والله ما را شاد کرده است بلکه والله پیغمبر خدا را شاد کرده است و فرمود چون مومن از قبر خود بیرون آید با او مثالی بیرون خواهد آمد و با و خواهد گفت بشارت باد ترا بکرامت و سرور از جانب خدا آن مومن خواهد گفت خدا ترا بخیر بشارت دهاد پس آن مثال همراه او خواهد رفت و او را بشارت خواهد داد و چون بامر هولناکی رسند گوید این از تو نیست و چون بخوبی رسند گوید این از تست و از او جدا نخواهد شد تا او را بمقام حضور باریتعالی بازدارد و چون امر الهی رسد که او را ببهشت برند آنمثال خواهد گفت بشارت باد ترا که خدایتعالی امر فرمود ترا ببهشت برند آنمومن گوید خدا ترا رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کردی و مرا بشارت رسانیدی گوید من آن سروری هستم که در دنیا مرا داخل دلهای برادران خود میکردی خدایتعالی مرا خلق کرد که ترا بشارت رسانم و در تنهائی انیس تو باشم و بیقدر که از برای ادخال سرور بر برادران دینی فضیلت و ثواب وارد شده است همان قدر معصیت و عذاب در اندوهگین ساختن و غمگین کردن آنهاست و کسی که شاد شود از غمناکی بندگان خدا خبیث النفس و ناپاک طینت است و شکی نیست که اینصفت ناشی از خباثت نفس است و بسیاری از خبیث طبعان باینصفت مبتلا هستند و در پی آنند که اخبار موحشه را بمردم رسانند و چون خبری شنیدند که موجب غم و اندوه کسی است آرام نمیگیرد تا آن خبر را باو رساند صفت پنجم کوتاهی و مسامحه کردن در امر

کوتاهی کردن در امر بمعروف و نهی از منکر

بمعروف

بمعروف و نهی از منکر است و سبب آن یا ضعف نفس است یا طمع مالی و آن از جمله مهلکات و ضرر آن عام و فساد آن تام است چه اگر بساط امر بمعروف و نهی از منکر پیچیده شود و اساس آن برچیده شود آیات نبوت از میان مردم برطرف و احکام دین و ملت ضایع و تلف میگردد جهل و نادانی عالم را فرو میگیرد و ضلالت و گمراهی ظاهر میشود آثار شریعت رب العالمین فراموش و چراغ آئین سید المرسلین خاموش فتنه و فساد شایع و ولایات آبادان آنها نابود و ضایع میگردند و از این است که می بینی و می شنوی که در هر روزگاری که قوی النفس دین داری که حکم او نافذ و جاری بود از علماء صاحب دیانت یا امراء صاحب سعادت از پی این کار دامن همت بر میان زد و در راه دین و آئین از ملامت و سرزنش مردمان اندیشه نکرد همه مردمان بطاعات و مبرات راغب و بتحصیل علم و عمل طالب شدند و برکات از آسمان برایشان نازل و خیر دنیا و آخرت ایشانرا حاصل شد و در هر زمانی که عالم عاملی یا سلطان عادلی همت براین امر خطیر نگماشت و این کار عظیم را سهل انگاشت امر مردم فاسد و بازار علم و عمل کاسد گشته مردم بلهو و لعب مشغول و بهوا و هوس گرفتار و خودسر شدند یاد خدا و فکر روز جزا را فراموش و از باده معاصی مست و مدهوش گشتند و باین سبب در آیات و اخبار مذمت بسیار بر ترک امر معروف و نهی از منکر شده خدایتعالی میفرماید لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ یعنی چرا نهی نمیکنند علما و دانایان ایشانرا از گفتار گناه و خوردن حرام هر آینه بد کاریست آنچه میکنند و از حضرت رسول صلعم مرویست که هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشانرا منع کند و نکند مگر بیم آنست که خدایتعالی فرو گیرد ایشانرا بعذابی که از نزد او نازل گردد و نیز از آن سرور منقولست که باید البته امر بمعروف و نهی از منکر نمائید و الا بدان شما بر شما مسلط و حاکم میشوند پس خوبان شما دست بدعا بر میدارند و دعای ایشان بدرجه اجابت نمیرسد و فرمود که خدا عذاب نمیکند خواص را بگناه عوام تا معاصی در میان ایشان ظاهر و هویدا گردد و خواص را قدرت بر انکار آنها باشد و انکار نکنند و از امیر مومنان علیه السلام منقولست که بدرستیکه کسانیکه پیش از شما بهلاکت رسیدند بدان واسطه بود که مرتکب معاصی شدند و علمای ایشان آنها را نهی نکردند چون معصیت ایشان بطول انجامید عقوبات الهی برایشان نازل گردید و فرمود امر بمعروف و نهی از منکر دو مخلوقند از خلقهای الهی پس هرکه یاری کند آنها را خدا او را عزیز کند و هرکه ذلیل کند آنها را خدا او را ذلیل کند و نیز از کلمات آنحضرت است که هرکه ترک کند انکار منکر را بدل و دست و زبان او مرده ایست در میان زندگان و فرمود که رسول خدا ما را امر کرد که ملاقات کنیم با اهل معاصی با روهای در هم کشیده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عالم وحی بشعیب نبی فرستاد که من صد هزار نفر از قوم ترا عذاب خواهم کرد چهل هزار نفر از بدان و شصت هزار نفر از نیکان عرض کرد پروردگارا نیکان را چرا خطاب رسید بجهة آنکه مماشاة و سهل انگاری با اهل معصیت کردند و بغضب من غضبناک نگشتند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که پاکیزه نشد طایفه که از اقویای ایشان حق ضعفای آنها گرفته نشد و از آنحضرت مرویست که خدایتعالی دو ملک را فرستاد بشهری که آنرا با اهلش سرنگون سازند چون بانجا رسیدند مردی را دیدند که خدا را میخواند و تضرع و زاری میکرد یکی از آن دو ملک گفت آیا نمی بینی این را گفت چرا و لیکن

آنچه خدا امر فرموده است بجا می آوریم آن یک گفت من کاری نمیکنم تا به پروردگار خود رجوع کنم و از و سؤال کنم
پس مراجعت کرد و عرض کرد پروردگارا چون باین شهر رسیدیم فلان بنده ترا دیدیم که ترا میخواند و تضرع میکرد
خدیتعالی فرمود امری که کردم بجا آورید بدرستیکه آن مرد کسی است که هرگز در غیظ بجهت امر من او متغیر نشده یعنی
در معاصی بغضب نیامده و در روزی آنحضرت بطایفه از اصحاب خود فرمودند که بر من لازم است که بیگناهان شمارا
بگناهکاران مواخذه نمایم و چگونه لازم نباشد و حال اینکه از مردی از شما عمل قبیحی بشما میرسد و انکار بر او نمیکنید
و از او دوری نمیکنید و اذیتی نمیرسانید او را تا آنرا ترک کند و فرمود که البته بار خواهم کرد گناهان نادانان
شمارا بر علما و دانایان شما چه چیز باز میدارد شمارا که چون از مردی از شما معصیتی از شما برسد به نزد او بیایید و او را
سرزنش کنید و پند و نصیحت دهید شخصی عرض کرد که قبول نمیکنند فرمود از ایشان دوری کنید و از
نشستن با ایشان اجتناب نمائید و اخبار بسیار در منع از حضور مجالس معصیت وارد شده و در صورتیکه نهی
از آن و دفع آن مقدور و ممکن نباشد و رسیده است که اگر کسی در مجلس معصیت حاضر شود لعنت بر او نازل میشود
و بنابراین جایز نیست داخل شدن در خانهای ظلمه و فساق در هنگامی که مشغول ظلمی یا فسقی باشند و
همچنین جایز نیست حاضر شدن بمجامعی که در آنها معصیتی واقع میشود و آدمی قدرت بر دفع آن ندارد زیرا که ملاحظه
معاصی بدون ضرورت جایز نیست و عذر اینکه قدرت بر دفع آن ندارم مسموع نه و باین سبب بود که جمعی از
پیشینیان عزلت از مردمان اختیار و از مردم کناره گرفته باین مضمون عمل نمودند اگر در جهان از جهان رسته ایست
در از خلق بر خویش بربسته ایست ؛ و سبب عزلت ایشان آن بود که مبادا در بازار و راه و مجامع و عیدگاه ملاحظه
عصیان پروردگار نمایند و از دفع آن عاجز باشند و چون حال مسامحه در امر معروف و نهی از منکر را
دانستی و فهمیدی که بر او چه قدر مفاسد مترتب است خواهی دانست که امر بمعصیت و نهی از طاعت چه مفسده
دارد و چه عقاب در مقابل اوست روزی حضرت پیغمبر فرمودند که چگونه خواهید بود هر گاه زنان شما فاسد
شوند و جوانان شما فاسق گردند و امر بمعروف نکنید و نهی از منکر ننمائید از روی تعجب عرض کردند که همچنین وقتی
خواهد بود فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهید بود هر گاه امر بمنکر کنید و نهی از معروف نمائید عرض کردند که
چنین وقتی هم خواهد بود فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهید بود هر گاه معروف در نظر شما منکر باشد و منکر معروف
و هر که تامل کند در اخبار و آثار و آگاه شود بر تواریخ و حکایات پیشینیان و بلاها و عقوباتی که بایشان رسید
و مشاهده عصر خود را کند و آنچه در آن حادث میشود ببیند از ابتلای مردمان بعد از شیوع معاصی ببعضی آفات
سماویه و ارضیه یقین میکند که هر عقوبت آسمانی یا زمینی از طاعون و وبا و قحط و غلا و کم شدن آب و شدت
باران و تسلط اشرار و ظالمان و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها بسبب ترک کردن مردمانست امر بمعروف و
نهی از منکر را **فصل** بدانکه ضد کوتاهی در امر معروف و نهی از منکر سعی و اجتهاد در آنها است و این از اعظم شعایر
دین و اقوای علامات شریعت و آئین است و آن مقصد کلی است از بعثت انبیا و نصب ائمه و اوصیا و تباه
گردانیدن متدینین از علما بلکه مدار گردش آسیای جمیع ادیانست و اختلال آن موجب باز ماندن آن از
دورانست و از اینجهت مدح و ترغیب آن در آیات و اخبار بی پایان رسیده و امر بآن شده خداوند عالم

در بیان سعی کردن در امر بمعروف و نهی

جل شانه

جل شانه میفرماید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی باید از شما
طایفه باشند که مردم را بخیر بخوانند و امر بمعروف کنند و نهی از منکر نمایند و اینطایفه رستگارانند و میفرماید
كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ شما بهترین امتی هستید که بیرون آمده اید چه امر
میکنید بمعروف و نهی مینمائید از منکر و از حضرت پیغمبر مرویست که بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که شمارا
یکی از دو چیز البته خواهد بود یا آنکه امر بمعروف کنید و اهل معاصی را از منکرات باز دارید یا آنکه حق سبحانه و تعالی
عذابی از نزد خود بر شما گمارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند و نیز از آنحضرت منقولست که جمیع اعمال حسنه در
پیش جهاد در راه خدا نیست مگر مثل جرعه در پیش دریای بی پایان و جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه خدا نیست در
پیش امر بمعروف و نهی از منکر مگر مثل جرعه در پیش دریای بی پایان و از آنحضرت مرویست که خدای تعالی هیچ
پیغمبری را مبعوث نکرد مگر اینکه از برای او خواص اصحاب هستند و آن پیغمبر در میان ایشان بقدریکه خدا خواهد مکث میکند
و بکتاب خدا و امر او عمل میکند تا اینکه خدا قبض روح آن پیغمبر را کند آن خواص میمانند و بکتاب خدا و امر او و طریقه
پیغمبر او عمل مینمایند و چون ایشان منقرض شدند بعد از ایشان طایفه هم میرسند که بر سر منبرها می نشینند که
قول ایشان معروف و عمل ایشان منکر است پس هر وقت شما اینزمان را دریابید پس واجب است بر هر مومنی
که با ایشان جهاد و دفاع کند و اگر قدرت نداشته باشد در دل با ایشان نزاع داشته باشد و بغیر از این
اسلامی نمیباشد و از حضرت امیرالمومنین علیه السلام مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر اجل کسی را نزدیک نمیکند
و روزی کسی را کم نمی نماید و بهتر از این کلام حقیست که کسی در پیش حاکم جابری بگوید و از حضرت امام محمد باقر ع
مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر طریقه پیغمبران و شیوه نیکان است فریضه عظیمی است که سایر فرایض
بواسطه آن بپای داشته میشود و بآن راهها امن میگردد و مکاسب حلال میشود و مظلمه ها باصحابش رد میشود
و زمین آباد میگردد و از دشمنان دین انتقام کشیده میشود و امر شریعت استقامت بهم میرساند پس بدلهای
خود بر معصیت و اهل آن انکار کنید و انکار بر ایشان را بزبان آورید و روهای ایشان را بزجر خراشید و در راه
خدا از ملامت ملامت کنندگان خوف و اندیشه منمائید پس اگر قول شمارا قبول کردند و از معصیت باز
ایستادند و بحق رجوع کردند دیگر راهی و تسلطی بر ایشان نیست بدرستیکه تسلط بر کسانی است که مردمانرا
ظلم میکنند و در زمین بناحق سرکشی مینمایند ایشانند که عذاب دردناک از برای ایشان آماده است و با این کسان
جهاد کنید بابدنهای خود و دشمن دارید ایشانرا بدلهای خود و در بعضی اخبار وارد است که موسی به پروردگار
عرض کرد که کدام یک از بندگان در نزد تو محبوب ترند خطاب رسید آنکه در تحصیل رضای ما چنان کوشد که
دیگران در تحصیل آرزوهای خود و کسی که به پناه بندگان صالح ما درآید و کسی که چون معصیت مرا بیند چنان
غضبناک گردد که پلنگ از برای خود بعضی از اندک و بسیار خلق نیندیشد و از کشتن باک ندارد بلی مومن باید که در
حال معاینه معاصی بجهت تحصیل رضای پروردگار جبار غیرت دین و غضب و حمیت چنان بر او مستولی گردد
که از کثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد و بمهابت و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند و در نصرت حق
از مال و جان و آبرو مضایقه ننماید ؛ رسانیدن امر حق طاعت است ؛ ز زندان نترسی که یک ساعت است

یکی از صحابه بحضرت رسول عرض کرد که کدام یک از شهیدان نزد خدا گرامی ترند فرمودند مردی که در پیش حاکم ظالمی سخن حق گوید و او آنرا بکشد و اگر نکشد دیگر گناه بر او نوشته نمیشود پس هر که طالب سعادت و رضای حضرت رب العزت باشد باید در هر وقت ملاحظه معاصی خود داری نکند و چگونه کسی که خود را بنده خدا داند در حین مشاهده نافرمانی او خود داری تواند کرد و حال اینکه دو نفر که با هم فی الجمله ربطی دارند نمیتوانند ملاحظه سهل انگاری در امر یکدیگر را بکنند و چه ربطی از خالقیت بالاتر و برتر است و کسی که خود را وابسته دیگری داند چون حاکم نسبت بپادشاه یا ملازم حاکم نسبت بحاکم یا امثال آنها اگر به بیند که کسی مخالفت آنشخص را میکند در صدد معارضه و منازعه بر می آید پس چگونه میشود که کسی مخالفت پروردگار به بیند متعرض نگردد و رضای مردم را بر رضای خدا مقدم دارد و بتجربه ثابت و از اخبار و آثار ظاهر میگردد که پاس شریعت داشتن و همت بر اصلاح حال بندگان خدا گماشتن موجب عزت و غلبه و حرمت در نظرها و طول عمر میگردد و مخفی نماند که آنچه از آیات و اخبار مذکوره و سایر آیات عدیده و اخبار متواتره مستفاد میشود این است که امر بمعروف و نهی از منکر بر هر فردی از افراد مکلفین واجب است و اینمطلب اتفاقی جمیع علمای شیعه و سنی است باینمعنی که امر کردن بر واجبات و نهی کردن از افعال محرمه وجوب دارد و اما امر بمستحبات و نهی از امور مکروهه واجب نیست بلکه سنت است و وجوب امر بواجب و نهی از حرام چهار شرط دارد اول آنکه علم داشته باشد باینکه این فعل بر آنشخص واجب است یا حرام پس در امور متشابهه امر بمعروف و نهی از منکر وجوب ندارد و بنابراین هر که علم بهم رساند بوجوب یا حرمت امری بنحوی که احتمال خلاف و اختلاف مجتهدین را در آن ندهد مثل اینکه ضروری دین یا مذهب یا اجماعی همه علما باشد بر او لازم است که امر و نهی در آن امر کند و کسی که علم قطعی نداشته باشد بحکم چیزی و اجماعی نباشد بلکه اختلافی باشد و احتمال اختلاف فقها را در آن امر بدهد اگرچه خود مجتهد باشد و در حکم آن رائی داشته باشد یا رای یکی از مجتهدین را در آن داند نمیتواند کسی را بعنوان وجوب بآن امر و نهی نماید و در آن امر بمعروف و نهی از منکر بعمل آورد مگر در حق کسی که بداند لازم بر آنکس همان حکمی است که او نیز میداند خلاصه کلام آنکه در مسائل قطعیه اجماعیه بر هر کسی امر بمعروف و نهی از منکر لازم است و اما در غیر آنچه اجماعیست و اختلاف رای مجتهدین در آن ممکن است مجتهدی یا مقلدی امر و نهی در آن نمیتواند کرد مگر بر کسی که بداند اعتقاد او هم موافق اعتقاد اوست یا باید موافق باشد دویم آنکه احتمال فائده و اثری بر امر و نهی خود بدهد پس چنانچه یقین داند یا ظن غالب او این باشد که اثری مترتب نمیشود امر بمعروف و نهی از منکر واجب نخواهد بود سیم آنکه متضمن مفسده و ضرری نباشد پس اگر در امر بمعروفی یا نهی از منکری مظنه ضرری بخود یا بیکی از مسلمانان باشد وجوب آن قطع خواهد شد همچنانکه در بعضی از روایات رسیده که هر که متعرض صاحب تسلط جابری بشود و بلیه باو برسد اجر و ثوابی از برای او نخواهد بود و آنچه مذکور شد که گرامی ترین شهیدان کسی است که سخن حقی در نزد ظالمی بگوید و او را بکشد در صورتیست که ابتداء مظنه مفسده نداشته باشد و چنین داند که ضرری باو نخواهد رسید چهارم آنکه از شخصی که معروف ترک شده یا منکر صادر گردیده آثار پشیمانی و توبه بظهور نرسد که اگر آنشخص نادم شود دیگر احتیاج بامر بمعروف و نهی از منکر نیست و از جمله اموریکه در امر بمعروف و نهی

از منکر

از منکر لازم است آنست که علم بصدور آن هم رسیده باشد باین نحو که آدمی خود آنرا به بیند یا علم بآن هم رساند بدون اینکه تفحص و تجسس نماید اما بمحض احتمال یا مظنه بتجسس از آن جایز نیست و در صدد فحص نباید بر آمد پس اگر کسی گمان برد که شخصی در خانه مشغول معصیتی است اما یقین نداشته باشد نمیتواند داخل آنجا شود و نباید در صدد تحقیق آن بر آید و همچنین جایز نیست گوش فرا داشتن تا معلوم شود که صدائی که می آید معصیت است یا نه یا بوئیدن دهان کسی بجهت آنکه معلوم کنی شراب خورده است یا نه یا تحقیق اینکه آیا در خانه شراب دارد یا آنچه در ظرف اوست شراب است یا نه پرسیدن آن اینکه در زیر دامان آلت سازی پنهان کرده است یا نه خلاصه آنکه تا علم حاصل نشده تفحص و تجسس نمودن جایز نیست و از همسایه و رفقای فاسق تفتیش فسق او کردن روا نه بلی اگر کسی تفحص را نمود و بر آن معصیتی معلوم شده در آنوقت نهی از آن لازم است گو ابتدا خوب نکرده است که تجسس نموده و لازم نیست آنکه امر بمعروف و نهی از منکر میکند عادل باشد و خود هیچ معصیتی یا همان معصیت را نکند بلکه بر هر که بر ترک معروفی یا فعل منکری مطلع شد بر امر و نهی لازم است خواه خود آنشخص خوب باشد یا بد بلی اگر خود آن معصیت را بکند بجهت آن عاصی و گناهکار خواهد بود و اگر با وجود این از دیگری مطلع شود امر و نهی نکند دو گناه کرده خواهد بود بلی کسی که خود مرتکب معصیتی باشد و دیگرانرا از آن نهی کند خالی از خجالت و شرمساری در نزد حضرت باری نیست همچنانکه در اخبار رسیده که وحی بحضرت عیسی علیه السلام رسید که اول نفس خود را پند ده اگر پند پذیر شدی آنوقت مردم را پند گوی و اگر نه از من حیا و شرم کن ولیکن ظاهر آنست که این در صورتیست که امر بمعروف و نهی از منکر بقهر و غلبه و تسلط باشد اما اگر بعنوان پند و موعظه و نصیحت باشد دور نیست که شرط باشد که خود مرتکب آن معصیت نگردد و مردمان بر صدور آن معصیت از آن مطلع نباشند چه اگر مردم او را مرتکب آن گناه دانند موعظه آن اصلا فائده و ثمری نمی بخشد و دانستی که با وجود عدم اثر امر و نهی واجب نیست خلاصه اینکه امر بمعروف و نهی از منکر بدو وجه میشود یکی بقهر و تسلط مثل شکستن ساز و ریختن شراب و باز داشتن از زنا و لواط و امثال اینها و شرط این وجه عدالت و عدم صدور آن معصیت از امر و نهی کننده نیست و یکی دیگر بوعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب و ظاهر آنست که چون با وجود فسق آنشخص و ارتکاب خود آن معصیت را اثری بر نصیحت آن مترتب نشود شرط باشد که مردم او را مرتکب آن معصیت ندانند و آنچه مذکور شد از برای هر کسی است که ملاحظه معصیتی را کند و بر آن مطلع شود اما شخصی که خود را نصب میکند از برای اصلاح حال مردم و ارشاد و هدایت ایشان و تبلیغ احکام شریعت و بر مسند نیابت حضرت سید المرسلین و ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین می نشیند باید متصف بصفت تقوی و عدالت و ورع و زهد باشد و عالم باحکام کتاب خدا و احادیث ائمه هدی بوده جامع شرایط حکم و فتوی باشد و اشاره باین شخص فرموده است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در مصباح الشریعه که میفرماید هر که هوا و هوس خود را ترک نکرده و از آفات نفس اماره و شهوات آن دوری نجسته و لشکر شیطان را منهزم نساخته و در پناه خدا و امان نگاهداری او داخل نشده صلاحیت امر بمعروف و نهی از منکر ندارد زیرا که هر که چنین نباشد هر وقتی که امری از اوامر الهیه را ظاهر سازد حجت بر خود او میشود و مردم بآن یقین نمیکنند خدایتعالی میفرماید آیا مردم را بخوبی امر میکنید و خود را فراموش مینمائید و خطاب باو

او مسبد که ای خیانت کار مخلوقات مرا نهی میکنی از آنچه خود بعمل می آوری و داخل آن گردیده و بدانکه از برای چنین شخصی یعنی
کسی که بنای امر بمعروف و نهی از منکر میگذارد و در صدد اصلاح حال مردم برآید سزاوار است که خوش خلق باشد و
صاحب صبر و حلم و قوی النفس که از سخن مردم مضطرب و اندوهناک نشود و اگر در حق او چیزی گویند که لایق و بنا
تنزل نکرد چه مردم همگی تابع هوا و هوس اند و در پی استیفای لذات خودند پس اگر ایشان را نهی کند
بر ایشان شاق و گران میباشد و باینجهت زبان خود را در حق او میگشایند و نسبت باو سخنانی میگویند که لایق
بشان او نیست و بسا باشد که در مقابل او گفتار یا کردار خلاف ادبی نسبت باو بعمل می آورند پس باید دلی
قوی داشته باشد که باینها مضطرب نگردد و از جا در نرود و باید با مردم مهربان باشد و با ایشان برفق و
مدارا رفتار کند چه پند و نصیحت برفق و ملایمت بهتر در دل جا میکند و بیشتر تأثیر میکند و باید بی طمع از مردم باشد
و قطع طمع و امید از ایشان نموده باشد چه کسی که طمع بمال مردم دارد یا امید ستایش و مدح با ایشان دارد نمیتواند
اصلاح مردم کند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید گویند یکی از بزرگان در خانه گربه داشت و قصابی در جوار او دکان
داشت و آن شخص هر روز از آن قصاب بجهت گربه خود پاره گوشتی میگرفت روزی از آن قصاب معصیتی دید و
بخانه آمد و گربه را بیرون کرد بعد از آن نزد قصاب آمده وی را از آن معصیت منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت باو گفت
قصاب گفت دیگر گربه تو چیزی نخورد گفت تا گربه را بیرون نکردم و طمع از تو نبریدم در مقام منع تو بر نیامدم از
حضرت رسول مرویست که صاحب امر بمعروف باید عالم باشد بحلال و حرام و از آنچه متعلق بنفس اوست و در
آنچه امر و نهی مینماید فارغ شده باشد و خیرخواه مردمان و مهربان با ایشان باشد و ایشان را بلطف و گفتار نیک بخوبی
بخواند و معرفت بتفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی بنوعی که باید رفتار کند و مکرهای نفس مکاره و کید
شیطان بینا و دانا باشد هر اذیتی از مردم باو رسد بر آن صابر باشد و در صدد مکافات ایشان نباشد
شکایت از ایشان نکند حمیت و عصبیت بکار نبرد و از برای نفس خود بغیظ نیاید نیت خود را از برای خدا خالص سازد
و استعانت و یاری از او جوید پس اگر مردم نافرمانی او کنند و با او جفا نمایند صبر کند اگر فرمان او برند و سخن
او را قبول کنند شکر گذاری ایشان نکند امر خود را بخدا واگذارد و بعیب خود بینا باشد و مخفی نماند که آنچه ذکر شد
شرایط و آداب آن کسی بود که امر بمعروف و نهی از منکر مینماید و اما کسی را که باید امر و نهی کرد شرط او در غالب آنستکه
عاقل و بالغ باشد بلی در بعضی از منکرات این شرط نیست چه اگر کسی طفلی یا دیوانه را بیند که شراب میخورد بر او واجبست
که شراب را بریزد و آنرا منع کند و همچنین اگر دیوانه را ببیند که با دیوانه لواطه یا زنا میکند یا با حیوانی جمع شده
باید او را منع کند **فصل** چون وجوب امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و شرایط آنرا شناختی بدانکه
از برای آن چند مرتبه است **اول** انکار قلبی باین نحو کند در دل منکر فاعل معصیت باشی و از اینجهت او را دشمن
داشته باشی و این مرتبه مشروط بچهار شرطی که گذشت نیست بلکه همین یک شرط از آنها مشروط است یکی اینکه
عالم باشد باینکه آنچه را مرتکب شده معصیت است و دیگر آنکه آنشخص که مرتکب منکر شده نادم و پشیمان باشد
دوم ارشاد و هدایت و شناسانیدن اینکه آنچه را کرده معصیت است چه بسیاری مردم از راه جهل و نادانی
مرتکب بعضی معاصی میگردند **سیم** اظهار تنفر و اکراه از آنشخص عاصی کناره جوئی و دوری کردن از او

و ترک

و ترک دوستی و آمیزش با او **چهارم** بزبان منع کردن و انکار بر او نمودن ابتدا به پند و نصیحت و چنانچه مفید نشد
بتهدید و ترسانیدن و اگر آن نیز اثر نکرد بدرشتی و سخنان زبر با او گفتن و دشنام دادن باین نحو که ای نادان
و ای جاهل و ای احمق و ای فاسق و امثال اینها **پنجم** بجبر باز داشتن او از معصیت بقهر و تسلط چون شکستن آلات
لهو و لعب و ریختن شراب و گرفتن مال مغصوب و بصاحب آن رد کردن و امثال اینها **ششم** بزدن
از دست و پا بدون اینکه منتهی شود بقتل و جراحت **هفتم** بشمشیر کشیدن و سلاح داشتن و کشتن و مجروح
کردن و این مرتبه در نزد اکثر علمای ما موقوف باذن امام است و از برای رعیت بدون اذن امام جایز نمیدانند ولیکن
سید مرتضی و جماعتی از برای کسی که متمکن باشد و موجب فسادی نباشد تجویز کرده اند اگر چه اذن امام در آن بخصوص
نباشد **فصل** چون وجوب امر بمعروف و آداب و شرایط آنرا معلوم کردی بدانکه منکرات یعنی اعمال ناشایسته
که شامل حرام و مکروه است بسیار است و آنچه در امثال این روزگار در میان مردم شایع شده و در رسوم ایشان بر
آنها جاری گشته بی شمار و احصاء آنها بطریق تفصیل ممکن نیست و مجمل آنها نیز بسیار است از آنجمله اعمالیست که بعمل
آنست که در مساجد میباشد مثل اخلال بواجبات نماز و بعضی افعال آن چون ترک طمأنینه در رکوع و سجود و تأخیر نماز
از وقت آن و نجاسات داخل مسجد نمودن و در آنجا سخن دنیا گفتن و خرید و فروش کردن و دیوانگان و اطفال
در آنجا بازی کردن و غنا کردن در قرآن و غلط خواندن و حاضر شدن زنان و نظر کردن ایشان بمردان و نظر
کردن مردان بایشان و داخل شدن جنب و حایض در آن و غنا کردن مؤذنین در اذان و تعزیه خوانان و سایر
خوانندگان و پیش از وقت اذان گفتن و حدیث دروغ در موعظه یا تعزیه نقل کردن و فتوی دادن غیر اهل و در وعظ و
نقل و حدیث ریا کردن و قصد خودنمائی کردن و امثال اینها و همه اینها افعال ناشایسته است بعضی از آنها
حرام و بعضی مکروه است و هر که بر حرام آنها مطلع شد نهی از آن واجب و هر که بر مکروه آنها مطلع گردید نهی از آن
مستحب است و از آن جمله اعمال ناشایستی است که در اکثر بازارها رو میدهد چون دروغ گفتن در معاملات و کم
فروشی و معاملات فاسد و داخل شدن در خرید و فروش برادر مؤمن خود و ربا خوردن و غیر اینها و از آنجمله
افعال منکره ایست که در کوچها و شوارع میباشد چون ستونها در میان راه گذاردن و دکه و تختگاه ساختن
که باعث تنگی راه شود یا متصل بملک غیر کند و راه بر مردم تنگ کردن بگذاردن طبقهای اطعمه یا بهیمه و چاروا
بستن و بار هیمه و خار و خس و نجاست بردن بنوعی که مردم متأذی شوند مگر اینکه دیگر راهی نباشد و چارپای را
زیاده از قدر طاقت بار کردن و در میان آن ذبح کردن و خون و سرگین در آنجا ریختن و خاکروبه و خاکستر و امثال
آن افکندن و آب پاشیدن بنوعی که موجب لغزیدن پاره باشد و ناودان در کوچهای تنگ گذاردن
که ضرر آن بپاره رسد و سگ گزنده بر در خانه که بر سر راه باشد بستن و امثال اینها و همچنین معاصی که در حمامها
و کاروانسراها و مجلسها و مدرسها و رباطها و دفترخانها و غیر اینها یافت میشود از غیبت و اسراف و ریا و خود
نمائی و کذب و سخن لغو و مثل اینها و همه این منکرات را هر که مطلع شد باید در مقام دفع و منع آن برآید و امثال
اینها که ذکر شد از معاصی جزئیه است و اما گناهان عظیمه چون بدعت در دین و ظلم بر مسلمین و قتل و زنا و لواط
و شرب خمر و غنا و ساز و نظر بنامحرم و خوردن مال حرام و نماز در مکان غصبی و وضو و غسل در آب حرام

وتصرّف در مال وقف وغصب موقوفات ومعامله باطله وجاهل بودن باصول دین ومسائل عبادات وغیر اینها
بحدّ ونهایت است واحصای آنها ممکن نیست خصوصاً در امثال این زمان پس اگر از برای مؤمن دین داری میسّر
شود که بعضی از اینها را دفع کند از برای او جایز نیست که در خانه خود بنشیند واز مردم کناره جوید بلکه بر او واجب است
که بیرون آید ودامن بر میان بندد ودین خدا را اعانت کند بلکه از برای هر مسلمی سزاوار آنست که ابتدا بخود کند
وخود را باصلاح آورد ومواظبت بر طاعات نماید ومحرّمات را ترک کند بعد از آن باهل واولاد واقارب وخویشان
خود پردازد وایشان را ارشاد کند واز اعمال ناشایسته باز دارد وچون از ایشان فارغ شد تعدّی بهمسایگان
واهل محلّه خود کند واز ایشان باهل شهر خود وهمچنین تا بهر جای از عالم که دست او برسد وچنانچه کسی با وجود قدرت
در یکی از اینها اهمال ومسامحه کند باید مستعدّ مؤاخذه پروردگار در موقف قیامت باشد صفت ششم
دوری کردن از برادر مؤمن وازو کناره کردن وخشم وقهر کردن واین نتیجه عداوت وکینه است یا بخل وحسد
واز افعال ذمیمه است حضرت رسول صلعم فرمود هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهر کنند واز هم دوری جویند وسه روز
چنین باشند وباهم صلح نکنند از دایرهٔ اسلام بیرون میروند وهر کدام که ابتدا بصلح وسخن گفتن در روز قیامت زود
تر داخل بهشت خواهند شد ونیز از آنحضرت مرویست که از برای مسلمان حلال نیست که زیاده از سه روز از برادر
خود قهر ودوری کند واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هیچ دو مردی از روی قهر از یکدیگر جدا
نمیشوند مگر اینکه یکی از آنها مستوجب لعنت میگردد وبسا باشد که هر دو مستوجب شوند شخصی عرض کرد آنکه
مظلوم است چرا مستوجب میگردد فرمود بجهت اینکه او چرا برادر خود را بصلح نمیخواند وابتدا بکلام نمیکند از
پدرم شنیدم که میفرمود هرگاه دو نفر باهم نزاع کنند ویکی از آنها قهر کنند آنکه مظلوم است باید نزد
آن دیگری بیاید وبگوید ای برادر تقصیر با من است ومن ظلم کرده‌ام تا نزاع از میان ایشان برطرف شود بدرستیکه
خدا حاکم عادل است واز ظالم حق مظلوم را میگیرد وحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خدا رحمت کند
کسی را که الفت بیندازد میان دو نفر از دوستان ما ای گروه مؤمنین سعی کنید وبا یکدیگر مهربانی نمائید
واخبار باین مضامین بسیار است پس لازم است بر هر که طالب نجات آخرت باشد که در این اخبار تأمّل
کند وآنچه در ثواب اضداد آنست از دوستی والفت با برادران رسیده ملاحظه نماید وخود را از شر شیطان
نگاه دارد وبجهت مطالب پوچ دنیویه پیوسته از گرد کدورت ورنجش یکدیگر چون زنده در گور نباشد واگر
نزاعی فیمابین او وکسی واقع شود خود را برآن بدارد که ابتدا بصلح ودیدن او کند تا بر شیطان ونفس امّاره غالب
گردد وبدرجات رفیعه وثوابهای اخرویه برسد وبداند که هر که چون شیطان لعین دشمنی در کمین وچون
نفس امّاره بدخواهی همخوابه وقرین او باشد چون فرصت کدورت ورنجش ودشمنی با دیگران دارد چگونه
از مکر ونیرنگ این دو عدوی تیز چنگ فراغت یافته با برادران دینی راه دشمنی می پوید فصل هیجدهم
اشاره بآن شد ضدّ قهر ودوری از برادران مؤمن آشتی والفت با ایشان است واین از اوصاف جمیله
واعمال فاضله است وثواب آن بیحدّ وفائده آن بینهایت است از حضرت رسالتمآب مرویست که جبرئیل
خبر داد مرا که خدای عزّ وجلّ فرشته بزمین فرو فرستاد آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که

در بیان دوری کردن از برادر مؤمن بقهر

در بیان الفت با برادران دینی

مردی ایستاده

مردی ایستاده اذن دخول میطلبد فرشته گفت بصاحب خانه چکار داری گفت برادر مسلمانی منست برای خدا
بدیدن او آمده‌ام فرشته گفت کار دیگر نداری گفت نه پس آن فرشته باو گفت من فرستادهٔ خدایم بسوی
تو وخدای تعالی ترا سلام میرساند ومیگوید که بهشت از برای تو واجب شد وگفت خدای عزّ وجلّ میگوید که هر مسلمانی
که زیارت مسلمانی کند نه آنست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است وثواب او بر من بهشت است واز
حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون مؤمن از منزل خود بیرون می آید که برادر خود را زیارت کند پس خدای
عزّ وجلّ فرشته را با او موکّل میگرداند که بالی از بالهای خود را در زیر قدم او می افکند وبال دیگر را سایبان او میکند وچون
بمنزل برادر مؤمن داخل میشود خدای تعالی ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حقّ من وپیروی کننده آثار پیغمبر من
لازم است بر من که تعظیم تو کنم از من سؤال کن تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت فرمایم ساکت شو تا بی طلب
حاجت ترا برآورم پس چون مراجعت کند آن فرشته مشایعت او کند وهمچنان بال خود را سایبان او میسازد
تا بمنزل خود داخل شود بعد از آن خدای تعالی ندا میفرماید که بتحقیق واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را وترا
اذن شفاعت دادم از برای بندگان خود ونیز مرویست که هر مؤمنی که از منزل خود در آید که زیارت برادر مؤمن خود
کند وعارف بحق او باشد خدای تعالی برای هر قدمی حسنه از برای او مینویسد وسیّئه محو میکند ودرجه بلند میگرداند
وچون در خانه را بکوبد درهای آسمان برای او گشوده میشود وچون باهم ملاقات کنند ومصافحه نمایند ودست
بگردن یکدیگر کنند خدای تعالی متوجه ایشان گردد وبایشان بر ملائکه مباهات کند وفرماید نظر کنید باین دو
بندهٔ من که زیارت یکدیگر کردند ودر راه من باهم دوستی کردند بر من لازم است که ایشان را عذاب نکنم باتش
بعد از این پس چون بازگردد بعدد نفسها وقدمها وسخنهای او ملک مشایعت او کنند واو را از شداید دنیا وعذاب
آخرت محافظت نمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت
معاف باشد واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که بدیدن برادر مؤمن خود برود خدای تعالی
میفرماید که مرا دیدن کردی وثواب تو بر منست وراضی نمیشوم از برای تو ثوابی را مگر از بهشت وفرمود که زیارت
برادر مؤمن از برای خدا بهتر است از آزاد کردن ده بنده مؤمن وهر که یک بندهٔ مؤمن را آزاد کند هر عضوی از بدن
او همان عضو او از آتش محفوظ گردد واز حضرت رسول صلّی الله علیه وآله مرویست که دو نفر که یکدیگر را ملاقات کنند
مثل دو دست باشد که یکدیگر را میشویند وهیچ دو نفر مؤمنی یکدیگر را ملاقات نمیکنند مگر اینکه بواسطه هر کدام خدا چیزی
بآن یکدیگر میرساند واخبار باین مضمون از حد افزونست وسرّ در این تأکید در زیارت برادران مؤمن یکدیگر را آنست که
ملاقات ایشان با یکدیگر باعث رفع ناخوشی وعداوت وحصول الفت ومحبت میگردد واین اعظم اسباب
اصلاح امر دنیا وآخرتست چه حصول وحشت میان دو نفر موجب فرصت شیطان وشادی اوست وسبب
گرفتگی خاطر زایل میشود واز این است که خدای تعالی در مقام امتنان بر مؤمنین می فرماید لو انفقت ما فی الارض
جمیعا ما الّفت بین قلوبهم ولکن الله الّف بینهم یعنی هرگاه تو آنچه در روی زمین است همه را صرف میکردی
که الفت میان دلهای بندگان من بیندازی نمیتوانستی ولیکن خدا خود الفت افکند میان ایشان وباین سبب
امر شده است بسلام کردن بیکدیگر ومصافحه نمودن ومعانقه کردن حضرت رسول صلعم فرمود که سزاوارترین

مردم بخدا و پیغمبر کسی است که ابتدا بسلام کند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که با یکدیگر مصافحه کنید
که مصافحه کینه را از دلها می برد و فرمود مصافحه کردن با مومن افضل است از مصافحه کردن با ملایکه و نیز مرویست
که چون دو مومن با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه نمایند خداتعالی دست خود را در میان دستهای ایشان
داخل میکند و با آنکه محبت به برادر مومن خود بیشتر دارد مصافحه میکند و حضرت پیغمبر فرمود که چون یکی از شما برادر
خود را ملاقات کند و بر او سلام کند و با او مصافحه کند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون دو مومن معانقه
با یکدیگر کنند و دست در گردن یکدیگر نمایند رحمت الهی ایشانرا فرو میگیرد و چون هم را در آغوش کشند
و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظور شان غرضی از اغراض دنیویه نباشد از جانب رب العزت بایشان
خطاب رسد که گناهان شما آمرزیده شد عمل را از سر گیرید و باین سبب است که امر بمهمانی کردن و عیادت
مریض و تشییع جنازه و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها شده و ازین اخبار مستفاد میشود که اهتمام حضرت
باری بالفت و دوستی میان بندگان تا چه قدر است و از برای حفظ این صفت چه سنتهای سنیه قرار داده
و چه قاعدها وضع فرموده و درین زمان اکثر این سنتها متروک و فراموش شده و طریقه جاهلیت در میان
مردم شیوع یافته از آثار نبوت بجز رسمی و از طریقه شریعت بجز اسمی نمانده شیطان صفتان چند بهم رسیده
اند که بجهت پیش رفت غرضهای فاسده دو روزه دنیای خود نفاق و عداوت میان بندگان خدا می افکنند
و آنچه را که پروردگار ایشان اینهمه اهتمام دار داشت پامیزند بدیدن یکدیگر نمیروند مگر از روی ریا و نفاق و مبنی
بر اغراض فاسده موهوم و پرسش نمیکنند مگر از راه فساد و نیتهای باطله سلام را یکی از علامات پستی می شمرند و از
هر کسی توقع سلام کنند و مصافحه را شیمه بلها میدانند ؛ گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد ؛ آه
اگر از پی امروز بود فردائی صفت هفتم قطع رحم و سبب آن یا عداوتست یا بخل و خست و با جماع
علما از جمله محرمات عظیمه و گناهان شدیده است موجب عذاب آخرت و بلای دنیاست
و از اخبار مستفاد میشود و بتجربه ثابت است که قطع رحم باعث فقر و پریشانی و کوتاهی عمر میگردد و باین
سبب است که هر خانواده که در آن نفاق و شقاق میان ایشان حاصل شد و خویشان با یکدیگر بنای نزاع
و ناخوشی گذاردند همگی بفقر و فاقه مبتلا و در اندک وقتی سلسله ایشان از هم میپاشد و زندگی ایشان سر می آید
و در مذمت قطع رحم همین قدر بس است که قاطع رحم را خداوند عالم در قرآن مجید لعن فرموده می فرماید
والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک
لهم اللعنة و لهم سوء الدار یعنی کسانیکه عهد خدا را می شکنند بعد از پیوند کردن آن و قطع میکنند آن چیزیرا که خدا
امر بوصل آن کرده که رحم باشد و در زمین فساد میکنند ایشانند که از برای آنهاست لعنت و بدی عاقبت
و از حضرت پیغمبر ص مرویست که دشمن ترین اعمال بسوی خدا شرک بخداست و بعد از آن قطع رحم و فرمود که قطع
مکن رحم خود را اگرچه آن ترا قطع کند و فرمود که خدا فرمود من خدا و منم رحمان هستم و این رحم است اسم آنرا
از اسم خود مشتق کردم هر که صله آنرا بجا آورد من هم صله او را بجا می آورم و هر که آنرا قطع کند من هم او را
قطع میکنم و حضرت امیرالمومنین علیه السلام در خطبه فرمودند که پناه میگیرم بخدا از گناهانی که تعجیل میکنند

در بیان قطع رحم

تا برطرف

تا برطرف کردن صاحب خود عبدالله بن کوا عرض کرد که یا امیرالمومنین آیا گناهی هست که در فنای آن تعجیل کند
فرمود بلی قطع رحم بدرستیکه اهل خانواده با هم اجتماع میکنند و دوستی مینمایند و مواسات و نیکوئی با یکدیگر میکنند
و ایشان اهل فسق و فجورند و بجهت دوستی و نیکوئی با هم خدا روزی ایشان را وسیع میگرداند و اهل یک
خانواده از هم دوری میکنند و قطع رحم مینمایند ایشانرا محروم میسازند و حال اینکه از اهل تقوی و پرهیزکاری باشند
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در کتاب امیرالمومنین نوشته بود که سه خصلت است که صاحب
آنها نمیرد تا وبال آنها را ببیند سرکشی و قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی زودتر از صله رحم بصاحب
آن نمیرسد بدرستیکه قسم دروغ طایفه از اهل معصیت میباشند و با هم نیکوئی میکنند اموال ایشان زیاد میشود
بدرستیکه قسم دروغ خانهای آباد را ویران میسازد و از اهلش خالی میکنند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمودند که بپرهیزید از حالقه که آن مردها را می میراند شخصی عرض کرد که حالقه چیست فرمود قطع رحم و حضرت
امیر مومنان ببعضی از گماشتگان خود در یکی از ولایات نوشتند که امر کن خویشانرا که بدیدن هم روند و لیکن
همسایگی با هم نکنند چه همسایه باعث حسد و بغض و قطع رحم میگردد و این امریست مشاهد چنانکه در اکثر اهل روزگار
می بینیم که چون خویشان از هم دورتر باشند دوستی ایشان با یکدیگر بیشتر و شوق ایشان بهم افزونتر است از آن
مثلی است مشهور که دوری و دوستی چون معصیت و قطع رحم را دانستی بدانکه ضد آن که صله رحم باشد باتفاق
جمیع علمای شیعه واجب و کتاب و سنت بآنها ناطقست و از افضل طاعات و اعظم قربات است خداتعالی
جل وشانه میفرماید فَاعْبُدُوا اللّٰهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبٰى و بندگی کنید خدا را و هیچ چیز را
شریک و انباز از برای او قرار مدهید و نسبت بوالدین و خویشان احسان و نیکی بجا آورید و میفرماید وَاتَّقُوا اللّٰهَ
الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْاَرْحَامَ بپرهیزید از خدا که از حقوق او و حقوق ارحام در مقام سؤال باز داشته خواهند شد
جناب رسالتمآب فرمودند که وصیت میکنم حاضرین امت خود را و غایبین ایشانرا و کسانی که در پشت پدران
و رحم مادران هستند تا روز قیامت که صله رحم بجای آورند اگرچه دوری میان ایشان یکساله راه باشد
بدرستیکه این جزء دین است و فرمود هر که خوش داشته باشد که اجل او تاخیر بیفتد و روزی او زیاد شود باید صله
رحم بجای آورند و نیز فرمود که قومی خوب نمیباشند و از اهل معصیت میباشند و لیکن صله رحم بجای آورند
باینسبب مالهای ایشان زیاد میشود و عمرهای ایشان طولانی گردد پس اگر خوب باشند چگونه خواهند بود و در
حدیثی دیگر فرمود بدرستیکه خانواده از اهل فسق و فجور میباشند و بسبب صله رحم مالهای ایشان بسیار و عدد
ایشان زیاد میگردد و فرمود که ثواب صدقه ده مقابل است و ثواب قرض هیجده مقابل و ثواب احسان با
برادران دینی بیست مقابل و ثواب احسان با خویشان بیست و چهار مقابل است و نیز فرمود هر که خواهد که خدا
عمر او را زیاد کند و روزی او را وسیع گرداند باید صله رحم بجای آرد و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که صله
ارحام خلق را نیکو میگرداند و دست را گشاده میکند و روز را وسعت میدهد و اجل را بتاخیر می افکند و در حدیثی
دیگر از آنحضرت منقولست که صله ارحام اعمال را پاکیزه میکند و اموال را زیاد میکند و بلاها را دفع میکند و اجل را
بتاخیر می افکند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صله رحم حساب روز قیامت را

آسان میکند و صلهٔ رحم است که عمر را طولانی میکند و از بدیها آدمی را محافظت میکند و فرمود که صلهٔ رحم و نیکی با همسایگان خانه‌ها را آباد میکند و عمرها را زیاد میکند و نیز از آنحضرت منقولست که نمیدانم چیزی را که عمر را زیاد کند مگر صلهٔ رحم حتی اینکه میشود که از عمر کسی سه سال باقی مانده باشد و صلهٔ رحم بجا آورد خدا عمر او را سی سال زیاد کند و سی و سه سال گرداند و میشود که از عمر کسی سی و سه سال باقی مانده باشد و صله قطع رحم نماید خدا سی سال عمر او را کم کند و به سه سال برگرداند و اخبار باین مضمون بسیار و علاوه بر آنچه از اخبار متواتره مستفاد میشود بتجربه و معاینه ثابت است که صلهٔ رحم باعث زیادتی عمر و وسعت رزق و جمعیت احوال میگردد و ظاهر آنست که زیاده بر ثواب آخرت و فواید دنیویه هیچ عملی از اعمال خیر بصلهٔ ارحام نرسد و از هیچ طاعتی زودتر از او بظهور نرسد فائده چون وجوب صلهٔ رحم را شناختی و فواید آنرا دانستی و ضرر قطع رحم را معلوم کردی بدانکه مراد از رحم که صلهٔ آن واجب و قطع آن حرام است هر خویش نسبی است که بخویشی معروف باشد اگرچه نسب بسیار دوری داشته باشد و محرمیتی در میان نباشد خلاصه اینکه همینکه کسی منسوب بدیگری باشد اگرچه بسیار دور باشد از جملهٔ ارحام است و صلهٔ آن واجب و قطع رحمی که حرام است این است که ایذا باو برسانی بگفتار یا کردار و با او رفتار ناشایست کنی یا سخن ناخوش نسبت باو گوئی که دل او شکسته گردد یا او را احتیاجی و ضرورتی باشد بسکنائی یا لباسی یا خوراکی یا نحو آن و تو قدرت بر رفع احتیاج او داشته باشی زیادتر از قدر ضرورت خود و متمکن باشی و از او مضایقه کنی یا ظالمی نسبت باو ظلمی کند و تو توانی آنرا دفع کنی و کوتاهی نمائی یا از راه کینه و حسد از او کناره کنی و دوری جوئی و بدون عذر مسموع در وقت مرض عیادت او نکنی و چون از سفر آید بدیدن او نروی و چون او را مصیبتی روی دهد بتعزیهٔ او حاضر نشوی و امثال اینها و جمیع اینها قطع رحم است و صلهٔ رحم ضد اینها است که خود را از سخن بد و زشت و کردار زشت نسبت باو نگاهداری و او را بمال و دست و زبان و آبرو اعانت کنی و با او آمد و شد نمائی و از احوال او پرسش نمائی

صفت هشتم عقوق والدین است و آن اشد انواع قطع رحم و از گناهان کبیره است و بیچاره کسی که عاق پدر یا مادر باشد نه در دنیا خیری می‌بیند و نه در آخرت و نه از عمر خود برمیخورد و نه از عزت یک لقمه نانی بدل خوش از گلو فرو میرود و یک شربت آبی گوارا بکام او میرسد و جمیع آیات و اخباری که بخصوص در ذم قطع رحم وارد شده بمذمت آن دلالت میکند و آیات و اخبار بیشمار بخصوص آن نیز وارد شده حق سبحانه و تعالی میفرماید وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا خلاصه اینکه حکم فرمود پروردگار تو اینکه جز او را پرستش مکن و بندگی نمای و به پدر و مادر احسان و نیکی بجای آور و چنانچه یکی از آنها یا هر دو در نزد تو پیر شوند بسن پیری رسند اف بر روی ایشان مگوی و چنانچه از تو چیزی خواهش نمایند ایشان را رد مکن و با ایشان سخن شایسته گوی و از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که زنهار حذر کنید از عقوق پدر و مادر بدرستیکه بوی بهشت از هزار ساله راه شنیده میشود و با وجود این نمیشنود آنرا کسی که عاق باشد و نه کسی که قطع رحم کرده باشد و نه پیر زناکار و نه کسی که از راه تکبر جامهٔ خود را بکشد و فرمود هر که صبح کند در حالتی که پدر و مادر بر او غضبناک باشند داخل صبح میشود در حالتی که دو در از جهنم بر روی او گشوده است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که از روی

در بیان عقوق والدین و مذمت آن

خشم نگاه

خشم نگاه به پدر و مادر کند در حالتی که پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نماز را از او قبول نکند و فرمود چون روز قیامت شود پرده از پرده‌های بهشت برداشته شود و باین سبب از پانصد ساله راه هر که را مشامی باشد بوی بهشت را بشنود مگر یک طایفه عرض شد که آن کیست فرمود عاق والدین و فرمود که اگر پست‌تر از اف گفتن بر روی پدر و مادر چیزی میبود خدا از آن نهی میفرمود و ادنای مرتبهٔ عقوق اف گفتن بر روی ایشان است و از جملهٔ عقوق است تیز نظر بر روی ایشان کردن شخصی از حضرت امام موسی ع سؤال کرد که چگونه است اگر کسی یکی از فرزندان خود گوید پدر و مادرم فدای تو باد آیا ثوابی دارد یا نه فرمود چنین می‌بینم که اگر پدر و مادر او زنده باشند این از عقوق باشد و اگر مرده باشند باکی نیست و اخبار در ذم عقوق والدین بسیار بلکه باتفاق علما از گناهان کبیره است و با وجود اختلاف ایشان در عدد گناهان کبیره هیچیک خلاف در کبیره بودن آن نکرده‌اند و اکثر اخباری که در بیان کبایر وارد شده است متضمن عقوق والدین هست و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است که پادشاه عالم فرمود بعزت و جلال و بلندی شان خودم قسم که اگر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران کند از او قبول نکنم و اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته شد این بود که منم خدائی که بجز من خدائی نیست هر که پدر و مادر از او راضی باشند من نیز از او راضی هستم و هر که پدر و مادر بر او خشمناک باشند من نیز بر او خشمناکم و حضرت پیغمبر ص فرمود که جمیع مسلمین روز قیامت مرا خواهند دید مگر عاق والدین و شراب خوار و کسی که نام مرا بشنود و صلوات بر من نفرستد و همین قدر از برای عاق والدین کافیست که پیغمبر خدا او را نفرین کرد و فرمود هر که پدر و مادر یا یکی از آنها را ادراک کند و او را از خود راضی نسازد هرگز آمرزیده مباد جبرئیل بر نفرین آنحضرت آمین گفت و در اسرائیلیات رسیده است که خدای تعالی بموسی وحی فرمود که هر که با والدین خود نیکوئی کند و با من عقوق نماید او را نیکوکار مینویسم و هر که با من نیکی کند و عاق والدین باشد او را عاق مینویسم و در اخبار بسیار وارد و بتجربه و عیان ثابت است که هر که بدی با پدر و مادر یا یکی از اینها نماید عمر او کوتاه و زندگانی او بتلخی میگذرد و فقر و پریشانی باو هجوم می‌آورد و سکرات مرگ بر او شدید میگردد و جان کندن بر او دشوار میشود و همچنین از اخبار و آثار و تجربهٔ روزگار مستفاد است که نفرین پدر بر فرزند بدرجهٔ استجابت میرسد پس هان هان ای جان برادر با هوش باش و بر جان خود رحم کن و از تیغ عقوق پدر و مادر حذر نمای و یاد آور طول و تصدیع و زحمت ایشان را در پرورش تو بنگر بخوابهای ایشان از جهت اینکه ترا خواب کنند گرسنگیهای ایشان تا ترا سیر کنند سالهای سال ترا در آغوش مهربانی کشیده‌اند و بشیرهٔ جان پروریده‌اند و تن و جان خود را در راه تو صرف نموده‌اند زهی بیمروتی و بی انصافی که بعد از آنکه اندک قوتی در خود بیابی همه آنها را فراموش کنی * جوانی سر از رای مادر بتافت * دل دردمندش بآذر بتافت * چو بیچاره شد پیشش آورد مهد * که ای سست مهر فراموش عهد * نه در مهد نیروی حالت نبود * مگس راندن از خود مجالت نبود * توانی کز آن یک مگس رنجه * که امروز سالار سرپنجه * و بدانکه عقوق پدر و مادر عبارتست از خشم آوردن و شکستن دل و آزردن خاطر ایشان و بهر نوع که دل آزرده شوند عقوق حاصل میشود و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای غیر متناهی میگردد خواه بزدن باشد یا دشنام

ضد عقوق احسان بوالدین

دادن یا صدا با ایشان بلند کردن یا تیز در ایشان نگریستن یا از ایشان رو گردانیدن دبی اعتنائی یا نافرمانی ایشان
نمودن در امری که اطاعت ایشان لازم است چنانچه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که ضد عقوق برّ والدین و احسان با ایشان است
و آن از اشرف سعادات و افضل قربات است و در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر و ترغیب بآن شده حضرت آفریدگار
میفرماید وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا خلاصه معنی آنکه در نزد ایشان تذلّل و
انکسار و فروتنی و خاکساری کن و بگو بار پروردگارا پدر و مادر مرا رحمت کن همچنانکه در حالت طفولیّت و خوردی مرا
پروریدند و باز میفرماید وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا یعنی خدا را بندگی کنید و چیزی را شریک او
مگردانید و نسبت به پدر و مادر احسان و نیکوئی کنید و حضرت رسول صلعم فرمود که نیکوئی با پدر و مادر افضل است
از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا مرویست که مردی نزد آن سرور آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی
فرمای فرمود شرک بخدا میاور اگر چه ترا باتش بسوزانند و عذاب کنند که باید دل تو بایمان مطمئن باشد پدر و مادر
خود را اطاعت کن و نیکوئی با ایشان کن خواه زنده باشند و خواه مرده و اگر ترا امر کنند که دست از اهل و مال
خود بردار پس چنان کن و دیگری نزد آنحضرت آمد و از نیکوئی با پدر و مادر سؤال کرد سه دفعه فرمود نیکوئی کن
با مادر خود و سه دفعه فرمود نیکوئی کن با پدر خود و ابتدا بمادر ذکر کرد فرمود بعد از آن پدر را و جوانی بخدمت آنسرور
آمد و عرض کرد من مردی جوان هستم و دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم و مادری دارم که از آن اکراه دارد فرمود
برگرد نزد مادر خود باش بخدائی که مرا بحق برانگیخته است که آرام گرفتن مادر تو بتو در یک شب بهتر است از یکسال
جهاد در راه خدا و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود افضل اعمال نماز در وقت است و نیکوئی با والدین
و جهاد در راه خدا مردی با آنحضرت عرض کرد که پدر من بسیار پیر شده است و ضعف باو مستولی شده هرگاه
اراده قضای حاجت داشته باشد ما او را برداریم فرمود بلی اگر توانی چنان کن و بدست خود لقمه بدهان او بگذار
که فردا بکار تو خواهد آمد و شخصی با آنحضرت عرض کرد که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب حق اند حضرت فرمود
با ایشان نیکوئی کن همچنانکه با پدر و مادری که از دوستان باشند نیکوئی میکنی و شخصی بخدمت حضرت امام
رضا علیه السلام عرض کرد که من دعا بپدر و مادر خود کنم هرگاه مذهب حق را نداشته باشند فرمود دعا کن
با ایشان و تصدّق از جانب ایشان کن و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن و از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام
مرویست که سه چیز است که خداوند عالم جلّ شانه از برای احدی رخصت در ترک آن قرار نداده ردّ امانت به برّ و
فاجر و وفای بعهد از برای برّ و فاجر و نیکوئی با والدین خواه برّ باشند و خواه فاجر و حضرت صادق ع
فرمود که چه باز میدارد مردی از شما را که نیکوئی کند با والدین خود خواه زنده باشند و خواه مرده که نماز از
برای ایشان کند و تصدق از جانب ایشان نماید و حج بجهت ایشان بجا آورد و روزه از برای ایشان بگیرد تا
ثواب آنچه کرده است از ایشان باشد و مثل آن ثواب نیز از برای او باشد و باینجهت خدایتعالی چیز بسیار از
برای او زیاد کند و اخبار در این خصوص از حد متجاوز و بیان از ذکر آنها عاجز است پس هر مومنی را سزاوار است که
نهایت اهتمام در اکرام والدین و تعظیم و احترام ایشان بجا آورد و کوتاهی و تقصیر در خدمت ایشان نکند
و با ایشان به نیکوئی رفتار نماید و اگر چیزی ضرور داشته باشند صبر نکند تا آنها طلب کنند بلکه پیش از

اظهار ایشان

اظهار ایشان با ایشان بدهد همچنانکه در اخبار وارد شده است و اگر با او درشتی کنند اف بر روی ایشان نگوید و اگر
او را بزنند عبوس نکند بلکه بگوید خدا شما را بیامرزد و تند با ایشان نگاه نکند و صدا بالای صدای ایشان بلند نکند
و دست خود را بالای دست ایشان نگذارد و پیش روی ایشان راه نرود و همه اینها در حدیث صحیح از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست بلکه مهما امکن در نزد ایشان ننشیند و هر چند در ذلت و خاکساری و تواضع
فروتنی ایشان مبالغه کند اجر او بیشتر و فایده دنیویه و اخرویه آن بیشتر است و بالجمله فرمان برداری ایشان و طلب
خوشنودی ایشان واجب است مگر در امر بفعل حرام یا ترک واجب عینی که خلافی میان علما نیست که اطاعت
والدین در آنها واجب نیست و در واجبات کفائیه خلاف است و مذهب جمعی از علما آنست که فعل آنها بدون
رضای والدین جایز نیست و بعضی دیگر مستحب میدانند اذن والدین را در آن و امّا در غیر واجبات از اعمال
مباحه و مستحبه پس اگر در ترک آنها ضرری معتد به نباشد ظاهر آنست که خلافی در میان علما در وجوب اطاعت
والدین نباشد و هرگاه والدین یا یکی از آنها امر بترک آن کنند مخالفت در آن حرام است و اگر در آن ضرری
باشد بعضی از علما اطاعت در آنرا واجب میدانند و اطلاق کلام بعضی دیگر دلالت میکند بر وجوب فرمان
برداری و حرمت مخالفت ایشان در مباحات و مستحبات مطلقا و از کلام والد ماجد حقیر رحمه الله در جامع
السعادات نیز چنین مستفاد میشود ترجمه کلام ایشان آنست که بالجمله اطاعت والدین و طلب رضای ایشان
واجبست پس از برای فرزند جایز نیست که مرتکب هیچیک از افعال مباحات و مستحبات شود بدون اذن
ایشان بعد از آن میفرمایند و از اینجهت است که فتوای علما بر این است که جایز نیست سفر کردن از برای تحصیل علم
مگر باذن ایشان مگر از برای تحصیل علمی که واجب عینی باشد چون تحصیل مسائل نماز و روزه و اصول دین اگر در شهری که هست
کسی نباشد که آنها را تعلیم کند و اگر در آن شهر کسی باشد مسافرت جایز نیست و آنچه را که فرموده اند مطابق است
که از آیات و اخبار مستفاد میشود پس باید سعی نمود که فعلی که مخالف خواهش ایشان باشد از آدمی سر نزند مرویست
که مردی از یمن بخدمت برگزیده ذوالمنن آمد که در خدمت آنحضرت جهاد کند حضرت فرمود برگرد و اذن از پدر و مادر
طلب کن که اگر اذن دادند جهاد کن و الّا با ایشان نیکوئی کن تا توانی بدرستیکه این بهتر است از همه چیزهائی
که خدا بآن امر فرموده است بعد از توحید و دیگری بجهت جهاد بخدمت آن برگزیده عباد آمد حضرت فرمود آیا مادر
داری عرض کرد بلی فرمود برو ملازم او باش بدرستیکه بهشت در زیر قدم اوست و ظاهر از اخبار و آثار مستفاد
و تجربیات آنست که همچنانکه تحصیل رضای والدین اعظم وسائل نجات آخرتست همچنین وسیله از برای طلب
طول عمر و جمعیت احوال و انتظام امر معاش در دنیا نیز بهتر از احسان با ایشان نیست و بدانکه حکم هر یک از والدین
مثل حکم هر دو است و فرقی ندارند بلی تاکید در مراعات جانب مادر بیشتر و آنچه از اخبار مستفاد میشود حق او
افزونتر است و هرگاه پدر یا مادر امر بترک واجبی یا فعل حرامی کنند هر چند اطاعت ایشان واجب نیست
امّا تا تواند با ایشان مدارا کند و برفق و التماس رای ایشان را منحرف سازد و اگر ممکن نشود تا تواند بنوعی کند
که بی اطلاع ایشان حق را بجا آورد و هرگاه کسی را پدر و مادر هر دو باشد و مخالفت میان ایشان در امری واقع شود
که فرزند هرگاه خواهد یکی را راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد و باید سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح میان

در بیان حق همسایه

آنها بهر طریقی که ممکن باشد اگرچه باید واسطه برانگیزد یا بمجتهد عرض کند که ایشان را طلبد و موعظه و نصیحت کند و مخفی
نماند که حق برادر بزرگتر بر کوچکتر نیز عظیم و بر اهل ایمان ملاحظه آن لازم و اطاعت او را مهما امکن از دست ندهند
اولیست حضرت پیغمبر فرمود که حق برادر بزرگ بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند **فصل** بدانکه همچنانکه از
برای پدر و مادر و خویشان و منسوبان حقی است همچنین از برای همسایگان نیز از جانب پروردگار حق ثابتی است
که آنرا حق جوار گویند و آن نزدیک بحق خویشانست و از برای همسایگان علاوه بر حق برادری حقوق دیگر هست
که هر که کوتاهی کند گناه کرده خواهد بود و حضرت رسول فرمود که همسایگان سه طائفه اند همسایه ایست که او را
یک حق است و همسایه ایست که او را دو حقست و همسایه ایست که او را سه حقست پس آنکه سه حق دارد همسایه ایست
که مسلمان باشد و خویش باشد او را حق همسایگی و حق اسلام و حق خویشی است و آنکه دو حق دارد همسایه ایست
که مسلمان باشد و خویش نباشد از برای او حق همسایگی است و حق برادری که حق اسلام است و آنکه یک حق
دارد همسایه ایست که کافر باشد همین او را حق همسایگی است و بس و نیز از آنحضرت مرویست که نیکو همسایگی
کن با همسایگان تا مسلمان باشی و در حدیثی دیگر از آن سرور مرویست که روزه میگیرد و شبها بعبادت میکند
ولیکن همسایگان خود را اذیت میرساند او از اهل جهنم است و از حضرت امیر مرویست که حضرت رسول نوشت
میان مهاجر و انصار و هر که ملحق بایشانست از اهل یثرب که همسایه آدمی مثل نفس اوست که باید ضرر با ورساند
و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که نیکوئی با همسایگان
باعث زیادتی عمر و آبادی دیار میگردد و فرمود که از ما نیست کسی که نیکوئی با همسایه نکند و فرمود که حضرت پیغمبر
فرموده است ایمان بمن نیاورده است هر که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد منقولست که چون بعد از
جدائی یعقوب از یوسف ابن یامین نیز از او جدا افتاد و فریاد برکشید که پروردگارا مرا رحم نمیکنی که چشم مرا گرفتی
و مرا نابینا کردی و پسر مرا نیز گرفتی خداوحی باو فرستاد که چرا در فلان روز گوسفند کشتی و کباب کردی
خوردی و فلان شخص در همسایگی تو روزه بود و با و چیزی ندادی بعد از این هر صبح و شام منادی یعقوب ندا میکرد
از منزل یعقوب تا یکفرسخ راه که هر که خواهد نهار کند یا شام خواهد خورد بمنزل یعقوب حاضر گردد مرویست که
در روز قیامت همسایه فقیر چنگ زند در دامن همسایه غنی و گوید پروردگارا از او بپرس که چرا در بروی
من بست و احسان خود را از من منع نمود چنان ندانی که حق همسایه همین است که او را اذیت نرسانی چه این بخصوص
بهمسایه ندارد بلکه این حقیست که از برای همه کس ثابت است بلکه باید علاوه بر این با او مهربانی نمائی و ملاطفت سلوک
کرد و احسان خود را از او دریغ نداشت و آنچه باو محتاج باشد و تو آنرا مالک باشی از او مضایقه نکنی و او را مانند شریک در
مال خود بدانی و بر او سلام کنی و در از نفسی نکنی و از مخفیات احوال او که میخواهد پوشیده باشد تفتیش نکنی و در
مرض او را عیادت کنی و در مصیبت بتعزیت او حاضر شوی و در عزا با و همراهی کنی و در شادی تهنیت او نمائی
و اگر بعیبی از او مطلع شوی بپوشانی و اگر از او خطائی سر زند عفو کنی و اگر خواهد بر دیوار خانه تو حملی کند مانع نشوی
و اگر خواهد ناودانی بفضای خانه تو گذارد مضایقه نکنی و اگر خاک روبه بر در خانه تو ریزد منع نفرمائی و
از اسباب خانه چون دیگ و ظرف و تبر و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها آنچه خواهد دریغ نداری

واگر خواهد

در بیان عیب جوئی مردم و کیفیت آن

و اگر خواهد از راهی که مختص تو است آمد و شد نماید بر او تنگ نگیری و چشم خود را از اهل و عیال او نگاهداری و چون در خانه
نباشد غافل از خانه او نشوی و با اولاد او لطف و مهربانی کنی و بآنچه مصلحت دین و دنیای او باشد و را ارشاد و اگر
از تو یاری خواهد او را یاری کنی و اگر قرض طلبد باو قرض دهی و بنای خانه خود را بدون اذن او بر او بلند نگردانی که هوای
خانه او را حبس کند و چون از اطعمه لذیذ بخانه آوری از برای او بفرستی و اگر نفرستی پنهان کنی تا اطفال او مطلع
نشوند و خواهش داشته باشند و نتوانند و امثال اینها و مخفی نماند که در شناختن همسایگی رجوع بعرف
میشود یعنی هر که را متعارف باشد که همسایه گویند این حقوق از برای او ثابت است و از بعضی اخبار مستفاد میشود
که از چهار طرف خانه تا چهل خانه همسایه هستند صفت نهم عیب جوئی مردم کردن و در صدد تجسس
عیوب ایشان بودنست و این از علامات خباثت نفس و عیب ناک بودن صاحب آنست چه هر عیب داری
طالب اظهار عیوب مردم است بلکه هر که در آیات و اخبار ائمه اطهار تتبع داشته باشد بر او معلوم میشود که هر که
در صدد عیب جوئی مردم و رسوا کردن ایشان است خبیث ترین افراد انسان و رذل ترین ایشانست خداوند
عالم جل شانه میفرماید إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بدرستیکه کسانیکه
دوست دارند اعمال ناشایست از مؤمنین ظاهر گردد از برای ایشان آماده است عذاب دردناک از حضرت
پیغمبر منقولست که فرمودند هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسی را مثل آنست که خود بجای آورده باشد و هر که سرزنش
کند مؤمنی را بچیزی نمیرد تا خود بآن مبتلا گردد و کسی که با کسی بسازگردد بدان روزی همان بد باز گردد و در روزی
آنسرور بر منبر برآمد و بصدای بسیار بلند که زنان در خانهای خود می شنیدند فرمود یا معشر من اسلم بلسانه
ولم یسلم بقلبه ای گروهی که بزبان ایمان آورده اید و دل شما از مسلمانی خالیست تجسس لغزشها و عیوب مسلمین را نکنید
بدرستیکه هر که در صدد عیبجوئی او را میکند و هر که خدا عیب جوئی او را میکند او را رسوا میکند و از حضرت امام محمد باقر
مرویست که نزدیکترین حالات بنده بکفر آنست که با مردی در دین برادر باشد و بدیها و لغزشهای او را بشمارد
و نگاهدارد که روزی آنرا با آنها سرزنش نماید و احمق کسی که خود بهزار عیب آلوده و سرتاپای او در معصیت فرو گرفته
و خود از آن چشم میپوشد و زبان بعیوب دیگران میگشاید و اگر هیچ عیبی از برای او نباشد همین صفت عیب جوئی
بالاترین معایب است و از خباثت باطن او مردم را خبر میدهد پس باید اول عیب خود را دید و بعد از آن چشم
بدیگران گشود حضرت باقر علیه السلام فرمود که همین قدر کافیست در عیب آدمی که از خود کور باشد و مردم
بینا باشد یا سرزنش کند دیگری را بچیزی که خود نمیتواند ترک آنرا کند و مخفی نماند که ضد این صفت عیب پوشی
کردن و پرده بر بدیهای مردمان افکندنست و ثواب بسیار و فضیلت آن خارج از حیز شمار است صاحب مسند
رسالت و شافع روز قیامت میفرماید که هر که پرده بپوشد بر عیب مسلمانی خدایتعالی بپوشاند عیوب او را در دنیا
و آخرت و فرمود هیچ بنده عیب بنده دیگر را نپوشاند مگر اینکه خدایتعالی در روز قیامت عیب او را بپوشاند
بلی بستر کن تا بر تو ستاری کنند تا بینی الهی بر خود مخند و نیز فرموده است که هیچ فردی نمی بیند
امر ناشایستی از برادر مسلم خود پس آنرا بپوشاند مگر اینکه داخل بهشت میگردد و همین قدر در شرافت پرده پوشی
کافیست که یکی از جمله صفات آفریدگار ستار است و از شدت اهتمام الهی در ستر بدیهای بندگان ثبوت

بدترین فواحش را که زنا باشد بنوعی مقرر فرموده است که بسیار کم اتفاق می افتد که ثابت شود چه قرار داده در اثبات آن شهادت چهار نفر شاهد عادلست که مشاهده آن عمل را چون میل در سرمه دان کرده باشند پس ای برادر پروردگار عالم را ببین که چگونه پرده افکنده است بر امر گناهکاران از بندگان خود در دنیا و از ظهور آن راضی نیست و بفضیحت عاصیان راضی نگشته بلکه هر روزی چندین معصیت از تو سر میزند و خداوند عالم همه را می بیند و میداند و پرده از آن بر نمیدارد شعر کس چه میداند ز تو جز اندکی ؛ از هزاران جرم و بدفعلی یکی ؛ نیک میدانی تو و ستار تو ؛ جرمها و زشتی کردار تو ؛ هرچه کردی جمله ناکرده گرفت ؛ طاعت ناکرده آورده گرفت ؛ پس همیشه باش و زبان بعیب دیگران مگشای و چنین مدانی که پرده پوشی پروردگار ستار همین در دار دنیاست و در عرصه عقبی پرده از روی کار برخواهد داشت زنهار زنهار شعر چون برآید ز بدان نیکی و از نیکان بدی ؛ در حدیث وارد شده است که هرگاه خدای تعالی بنده را در دنیا بپوشاند کرم او از آن بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند و اگر در دنیا پرده از آن براندازد از آن کریم تر است که دوباره در آخرت آنرا ظاهر نماید و نیز وارد شده است که در روز قیامت بنده را بیاورند گریان باشد خطاب رسد که چرا میگریی عرض کند گریه میکنم بر آنچه در این روز از عیوب من در نزد آدمیان و فرشتگان ظاهر خواهد شد خداوند عالم فرماید که ای بنده من ترا در دنیا رسوا نساختم و حال اینکه تو مشغول معصیت من بودی و میخندیدی چگونه امروز ترا رسوا میکنم و حال اینکه معصیتی نمیکنی و گریانی مرویست که در فردای محشر جناب پیغمبر ص از داور اکبر مسئلت مینماید که محاسبهٔ امت او را در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتان نکنند تا عیوب آنها بر ایشان ظاهر گردد بلکه چنان بکند که عیب ایشان بر کسی بجز تو و من کسی دیگر بر آن مطلع نگردد خطاب الهی رسد که ای حبیب من من به بندگان خود از تو مهربان ترم چون تو روا نداری که عیوب ایشان نزد غیر تو ظاهر شود من روا ندارم که بر تو هم ظاهر گردد و ایشان در پیش تو شرمسار شوند من خود تنهائی بمحاسبه ایشان پردازم چنانکه بجز من احدی بر عیوب ایشان مطلع نگردد پس هرگاه عنایت پروردگار در پوشیدن عیوب بندگان تا باین حد بوده باشد پس ای مسکین غافل و ای مبتلای بانواع عیوب و رذایل ترا چه افتاده است که پرده از عیوب بندگان خدا برمیداری و سعی در فاش کردن بدیهای ایشان مینمائی و زبان هرزه خود را بمذمت ایشان میگشائی از خود غافلی که بچه عیوب گرفتاری و بچه اعمال ناشایسته در کاری اندکی دیده بگشای و بسراپای خود نظری کن و صفحه نفس خبیث خود را مطالعه کن و چاره از عیوب خود کن شعر در کوی و در چهای قلبستان ؛ دست بردار از سبال دیگران ؛ ای خنک جانی که عیب خویش دید ؛ هر که عیبی گفت آن بر خود خرید ؛ غافلند این خلق از خود ای پدر ؛ لاجرم گویند عیب یکدگر ؛ هرکسی گر عیب خود دیدی ز پیش ؛ کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش ؛ ای جان من برادر ساعتی تامل کن که اگر کسی عیبی از تو را در پیش مردمان فاش کند حال تو چگونه خواهد بود حال دیگران را هم بر خود قیاس کن و بدانکه از اخبار و آثار واضح و روشن و از تجربه و عیان ثابت و مبین است که هر که دیگری را رسوا کند خود نیز رسوا میگردد و هر که عیب کسی را ظاهر کند عیب او فاش میگردد پس ای جان من بر خود رحم کن و اقتدا به پروردگار خود نما و پرده بر عیوب بندگان افکن و چشم خود را از دیدن عیوب مردم

کور و گوش خود را کر و زبان خود را از گفتن لال ساز صفت دهم فاش کردن راز است و این اعم است از اظهار عیوب مردم چه راز میتواند شد از عیوب باشد و میتواند شد نباشد لیکن افشای آن موجب ایذا و اهانت بحق دوستان یا غیر ایشانست و این عمل در شرع مذموم و صاحب آن در نزد عقل معاتب و ملوم است از حضرت پیغمبر ص مرویست که نقلی که میان دو نفر گذشت امانت است در میان شما وارد شده است که از جمله خیانت آنست که سر برادر خود را فاش کنی عبدالله سنان بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که رسیده است که عورت مومن بر مومن حرام است فرمود بلی عرض کرد که مراد عورتین است فرمود نه چنین است بلکه فاش کردن سر او است و ضد این عمل که نگاهداری راز و کتمان اسرار باشد از افعال محموده و نتیجه قوت نفس و شهامت آنست شعر به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ؛ بخواست جام می و گفت راز پوشیدن ؛ حضرت پیغمبر و محرم راز خداوند اکبر میفرماید که خوشا حال بنده که کم نام باشد خدا او را شناسد و معروف مردم نباشد چنین اشخاص چراغ راه هدایت و سرچشمه علم و حکمت اند هر فتنه ظلمانی بواسطه ایشان روشن میشود نه فاش کننده اسرارند و نه بر دارنده پرده از کار نه در صدد جفا و آزار ازینا دور و از خودنمائی مهجورند از حضرت امیر المومنین ع مرویست که مبادا از آن اشخاص باشید که پرده در و فاش کننده رازها هستند بدرستیکه خوبان شما کسانی هستند که چون کسی با ایشان نگاه کند بیاد خدا افتد و بدان شما کسانی هستند که سخن چینی نمایند و جدائی میانه دوستان می افکنند و در صدد تفتیش عیوب مردم هستند و مخفی نماند که راز داری بر دو نوع است یکی راز دیگران را نگاه داشتن و آن آنست که مذکور شد و دیگری اسرار خود را پوشیدن و آشکار نکردن و این نیز از جمله لوازم و فاش کردن آنها از ضعف نفس و سستی عقل است چه اسرار آدمی از دو حال بیرون نیست یا کاشف از دولت و سعادت نیک فرجامی است یا مخبر از نکبت و شقاوت و ناکامی و بر هر دو تقدیر کتمان اولیست چه اگر از قبیل اول است اظهار آن موجب زیادتی عداوت دشمنان و حسد ابنای زمان و توقع ارباب طمع و دون همتان میشود و اگر از مقوله دوم است بروز آن باعث شماتت دشمنان و اندوه دوستان و خفت در نظر ظاهر بینان میگردد و بسا باشد که بر افشای اسرار مفاسد بسیار مترتب گردد و از اینجهت منع شده است که کسی راز خود را با دوستان در میان نهد چه هر دوستی را نیز دوستی است و هرگاه تو نتوانی راز خود را نگاه داری چگونه دیگری راز ترا نگاه میدارد شعر منه در میان راز با هر کسی ؛ که جاسوس هم کاسه دیدم بسی ؛ سکندر که با شرقیان حرب داشت ؛ در خیمه گویند در غرب داشت ؛ چو بهمن بزابلستان خواست شد ؛ چپ آوازه افکند و از راست شد ؛ اگر جز تو داند که عزم تو چیست ؛ بر آن رای و دانش بباید گریست ؛ و لنصفت هیچ طایفه را اینقدر در کار نیست که سلاطین والا تبار را و پوشیدن اسرار از شرایط سلطنت و جهانبانی و از امهات ضوابط کشورستانیست چه ایشان را دشمنان و مدعیان بسیار و هرگاه بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شوند در صدد تدارک برمی آیند پس باید محرمان دانایان و امنای دولت نیز اسرار مخفی دارند که محرم را نیز محرمی میباشد و بسا باشد که منجر بهلاکت و فساد میگردد چون مهدی عباسی پسران خود هادی و هرون را بترتیب ولیعهد کرد بعد از وفات او و ابتدا هادی بر سریر خلافت متمکن شد در صدد خلع هرون و بیعت کردن با پسرش جعفر برآمد و هرچند هرون زبان

امر تکلیف نمودن در نزد هادی صلاح را منحصر در قتل برادر دیده از اینمقوله با بعضی از ارکان دولت و اهل حرم بازگفت خیزران مادر هادی و هرون از این بو برده نظر بافراط محبتی که با هرون داشت هادی را بشربت مسموم روانه ملک نیستی گردانید شعر گر آرام خواهی درین آب و گل ٭ مگو تا توانی بکس راز دل ٭ و هرگاه کسی خواهد که ملکه کتمان اسرار او را حاصل شود باید اظهار اخبار و ابراز اراداتی که چندان اعتنائی بآنها نباشد خود را نگاه دارد و نفس خویش را باین عادت دهد تا ملکه از برای او حاصل گردد **صفت یازدهم** سخن چینی و نمامی است بگفتن یا نوشتن یا رمز یا اشاره و ایماء و این رذل ترین افعال قبیحه و شنیع ترین همه است و صاحب اینصفت از جمله اراذل و خبیث النفس است بلکه از کلام الهی مستفاد میشود که هر سخن چینی ولد الزناست میفرماید هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم ٭ میفرماید ویل لکل همزة لمزة یعنی وای از برای هر سخن چین غیبت کننده حضرت پیغمبر ص فرمود که هیچ سخن چینی داخل بهشت نمیشود و فرمود که دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که از پی سخن چینی میان دوستان میروند و برادران را از هم جدا میکنند و طلب عیبها از برای اینها مینمایند و در حدیث دیگر از آن سرور مرویست که چنین اشخاص شرار مردم اند و نیز از آن بزرگوار مرویست که حق سبحانه و تعالی بهشت را آفرید و بآن فرمود که سخن گوی بهشت گفت بسعادت رسید هر که داخل من شد خداوند جبار جل جلاله فرمود قسم بعزت و جلال خودم که ماوی نمیکند در تو هشت گروه مداومت کننده بر شرب خمر و اصرار کننده بر زنا و سخن چین و دیوث و لشکری پادشاه ظالم و مخنث و کسی که قطع رحم کند و آنکه با خدا عهدی نماید و بآن وفا نکند آورده اند که در زمان حضرت موسی ع در بنی اسرائیل خشک سالی و قحط شد موسی چندین دفعه بدعای باران بیرون رفت و اثری نبخشید حضرت کلیم الله در اینباب مناجات کرد وحی باو رسید که در میان شما سخن چینی هست و من بشومی آن دعای شما را مستجاب نمیکنم و از مضمون این خبر میتوان دانست که صاحب اینصفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شآمت همراهی او دست رد بر سینه مدعای حضرت کلیم نهاده و در رحمت و فیض بر روی امتی نگشاده و فرمود که ثلث عذاب قبر بواسطه سخن چینی است و هرگاه حقیقت اینصفت خبیثه را بشناسد میداند که سخن چین بدترین مردمان و خبیث ترین ایشانست چه صاحب اینصفت منفک نمیشود از دروغ و غیبت و مکر و خیانت و کینه و حسد و نفاق و افساد میان بندگان خدا و خدعه و همه اینصفات باعث هلاکت ابدی و شقاوت سرمدیست و خدایتعالی در قرآن مجید فرموده است که کسی که قطع کند آنچه را که خدا امر بوصل آن نموده و فساد در زمین کند و سخن چین این هر دو عمل را مرتکب شده و حضرت پیغمبر ص فرمودند که داخل بهشت نمیشود کسی میان مردم جدائی افکند و سخن چین متفرق دوستانست و نیز آنحضرت فرمودند که بدترین مردم کسی است که مردم از شرارت او احتراز کنند و شکی نیست که سخن چین این چنین است مجمل کلام اینکه بدی سخن چین از همه کس بیشتر است آورده اند که مردی بنده فروخت بخریدار گفت این بنده هیچ عیبی ندارد بجز سخن چینی خریدار گفت راضی شدم پس آنرا خرید و برد چند روزی که از این گذشت روزی آن غلام بزن آقای خود گفت که من یافته ام آقای من ترا دوست ندارد و میخواهد زنی دیگر بخواهد زن گفت چاره چیست گفت قدری از موی زیر زنخ او را بمن ده تا بآن افسونی خوانم و او را

مسخّر تو گردانم

مسخّر تو گردانم زن گفت چگونه موی زیر زنخ او را بدست آورم گفت چون بخوابد تیغی بردار و چند موی از آنجا تراشیده و بمن رسان بعد از آن به نزد آقا رفت و گفت زن تو با مرد بیگانه طرح دوستی افکنده و اراده کشتن تو کرده است و چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن شود خود را بخواب وانمای و ملاحظه کن مرد بخانه رفته چنین کرد و دید زن با تیغ بر بالین او آمد یقین بصدق غلام کرده بی محابا از جا برخاست و زن را بقتل رسانید در ساعت غلام خود را بخویشان زن رسانیده ایشانرا از قتل زن اخبار نمود ایشان آمده شوهر را کشتند و شمشیرها در میان قبیله زن و شوهر کشیده شد و جمعی کثیر بقتل رسیدند و علاوه بر همه این مفاسد سخن چین بیچاره اکثر اوقات در بیم اینکه مبادا رسوا شود و بیشتر وقتها خجل و شرمسار و با وجود اینها در نزد آنکس که سخن چینی کرده خفیف و بیوقع و خبیث و دو بهم زن شناخته است گو بروی اظهار نکند ٭ میان دو کس جنگ چون آتش است ٭ سخن چین بدبخت هیزم کش است ٭ کنند این و آن خوش دیگر باره دل ٭ وی اندر میان کوربخت و خجل ٭ میان دو تن آتش افروختن ٭ نه عقل است خود در آن سوختن ٭ و چون بدی سخن چینی و خباثت سخن چین دانسته شد پس بر هر عاقلی لازم است که هرگاه سخن چینی نزد او آید و از مسلمی امری نقل کند که نباید ذکر کرد آنرا قبول نکند چه سخن چین فاسق و خبر هر فاسقی بنص قرآن مردود بلکه او را نهی کند و نصیحت نماید بلکه دشمن داشته باشد چه چنین معصیتی از او سر زده علاوه بر دشمنی که با او کرده زیرا کسی که در عقب دیگری سخنی گوید الم باو نرسانیده و در برابر شرم کرده و این شخص نمّام که او را اطلاع کرده او را متألم ساخته و از او شرم ننموده بلکه باعث فساد و فتنه شده و اگر دوست میبود آنشخص را که در عقب سخن گفته میکرد و نمیگذاشت که اینسخن را بگوید و اگر گفته بود سعی در اصلاح مینمود پس عاقل باید یقین دانسته باشد که این سخن چین یا از آن سخنگوی دشمن تر و نباید بقول دشمن فاسقی دل با برادر مؤمن بد کرد و در صدد تجسس و تفحص بر آمد چه تجسس شرعاً مذموم و نهی صریح در قرآن کریم از آن شده و نباید که سخن چینی او را اظهار کند زیرا که این نیز سخن چینی و غیبت است محمد بن فضل بحضرت امام موسی کاظم ع عرض کرد که فدای تو شوم از یکی از برادران دینی من چیزی بمن میرسد که من آنرا ناخوش دارم و چون از خود او استفسار میکنم انکار میکند و حال اینکه جمعی از اهل وثوق و اعتماد مرا خبر داده اند حضرت فرمود یا محمد اگر خود بشنوی یا ببینی گوش و چشم خود را تکذیب کن و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت بدهند در این خصوص قول برادرت را تصدیق کن و ایشانرا تکذیب نمای مرویست که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمد و از مردی از شخصی نقل کرد حضرت فرمود استفسار میکنم اگر راست گفته باشی با تو دشمن خواهم شد و اگر دروغ گفته باشی از تو مؤاخذه خواهم کرد منقولست که شخصی بدیدن یکی از حکما رفت و از غیری سخنی نزد او نقل کرد آن حکیم گفت مرا با برادرم بد کردی و دل فارغ مرا مشغول ساختی و خود را که نزد من امین بودی محل تهمت گردانیدی بدانکه بدترین انواع سخن چینی سعایت است و آن عبارتست از اینکه سخن چینی نزد کسی که از او بیم ضرر و اذیت باشد مانند سلاطین و امرا و حکام و رؤساء از حضرت پیغمبر ص مرویست که کسی که سعایت مردمان را کند حلال زاده نیست و سلاطین عدالت گستر و حکام رعیت پرور هرگز صاحب اینصفت را در نزد خود راه نمیدهند و گوش بسخن ایشان نمیکنند و میدانند که ضرر ایشان بر رعایا از ضرر سگ گزنده و گرگ درنده بیشتر است **صفت دوازدهم** افساد میان مردمان است و آن

اعم از سخن چینی است چه افساد بدون سخن چینی متحقق میشود و اینصفتی است خبیث و صاحب آن اهل شقاوتست
و اینصفت آدمی را بجهنم میرساند و دین آدم را تباه میکند و صاحب اینصفت خبیثه در مقام ضدیت با خدا و رسول
برآمده است چه بسیاری از قواعد شرعیه که خداوند عالم قرار داده از حضور جمعه و جماعت و مصافحه و زیارت و آمد
شد و ضیافت و نهی از ظن بد و غیبت همه از برای حصول دوستی و الفت میان مردمان است و هیچ چیز
در نزد خداوند عالم و پیغمبر او چنین مطلوب نیست که میان بندگان الفت و یگانگی باشد و این خبیث ملعون بنفسی
که فساد میکند در مقام خلاف خدا و رسول برمی آید و آنچه از آنها خواسته اند او رد میکند و شکی نیست که چنین
شخصی بدترین ناس و رذل و خبیث ترین ایشان و مستحق انواع لعن است فعلیه لعنة الله والملئکة والناس اجمعین

در اصلاح میان مردمان است صفت

و ضد اینصفت که اصلاح میان مردم بوده باشد از معالی صفات و فضایل ملکات و علامت شرافت نفس و
طهارت ذاتست و باین سبب ثواب بسیار و فضل بیشمار بازای آن در احادیث و اخبار رسیده است سید
رسل فرمودند فاضلترین صدقات اصلاح کردن میان مردمانست و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود صدقه
که خدا از آن دوست دارد اصلاح کردن میان مردم است هرگاه فسادی میان ایشان واقع شود و نزدیک گردانیدن
ایشان از بیکدیگر چون دوری و جدائی میان ایشان واقع شود و بمفضل وکیل خود فرمود که هرگاه نزاعی میان دو نفر
از شیعیان ما به بینی از مال من میان ایشان اصلاح کن و بجهة وجوب اصلاح میان مردم است که دروغ گفتن
در آن جایز است چنانکه حضرت رسول ص فرمود هر دروغی را مینویسند مگر اینکه در جهاد بوده باشد یا دروغ
بگوید میان دو نفر که اصلاح میان ایشان کند و حضرت صادق ع با بن عمار فرمود که از من بفلان اشخاص چنین و چنین
بگو ابن عمار عرض کرد که هرگاه غیر از آنچه فرمودی سخن دیگر از زبان شما بجهت اصلاح بگویم رواست فرمود بلی مصلح
دروغ گو نمیباشد امثال این سخنها صلح است نه کذب و مراد این است که اگر کسی بجهت اصلاح میان مردم سخن غیر
واقعی بگوید که اصلاح بشود این را دروغ نمیگویند و ضرر ندارد و سبحان الله اعتنای پروردگار عالم باصلاح
حال مردم تا چه حد است که تجویز دروغ را که از معاصی عظیمه است در اینخصوص فرموده و آنرا افضل صدقات
قرار داده و قواعد و قانونی چند بجهت حصول الفت مقرر فرموده و مفسد را بلعن و عذاب مخصوص ساخته
و با وجود این چنانچه در بسیاری از ابنای روزگار مشاهده میشود بسیاری از ارباب نفوس خبیثه بجهت پیش
رفت امور دنیویه و گذران چند روزه اینخانه عاریت اساس افساد میان دوستان و مسلمانان
می چینند و آتش فتنه روشن میکنند بلکه بسی کسی هستند که باندک خلاف توقعی که از کسی مشاهده

در بیان شماتت کردن و صفت آن

نمودند در مقام انواع فساد برمی آیند صفت سیزدهم شماتت کردنست و آن عبارتست از گفتن
اینکه فلان بلا یا مصیبت که بفلان کس رسیده از بدی اوست و با آن شادی و سرور نیز باشد و منشاء این
غالباً عداوت و حسد میباشد و بسا باشد که ناشی از جهل بمواقع قضا و قدر الهی شود و اینصفت بسیار بد
و غایله آن بیحد است و بتجربه واضح و از اخبار ثابت است که هرکه شماتت کند دیگری را بسبب بلیه که گرفتار
شده باشد از دنیا نمیرود تا خود نیز بآن مبتلا گردد و دیگری او را شماتت کند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود
که شماتت مکن برادر خود را که اگر چنان کنی خدا برادرت را رحم میکند و این بلیه را بتو نازل میکند و فرمود هرکه

شماتت کند

شماتت کند برادر خود را بمطلبی که باو روی داده از دنیا نمیرود مگر اینکه بآن گرفتار گردد پس چگونه کسی که از حال
خود ایمن شده در مقام شماتت دیگری برمی آید ؛ لا تخافوا از خدا نشنیده ؛ پس چه خود را ایمن و خوش دیده
تا نروید ریشش توای خوب من ؛ بر دگر ساده ز ریشخند طعنه مزن ؛ علاوه بر اینکه هر بلا و مصیبتی برسد کفاره
گناهی از او یا موجب رفع درجه از برای او و بلندی مرتبه او میگردد آیا نمی بینی که ؛ هر که در این بزم مقرب تر است ؛
جام بلا بیشترش میدهند ؛ و شکی نیست که ابتلای زمره اولیا و مصایب طایفه انبیا از بدی افعال ایشان نبوده
پس عاقل را لازم است که در اینمراتب تأمل کند و از ابتلا بر خود بترسد و از گرفتاری خود احتراز نماید و بعد از آن بداند
که شماتت باعث ایذای برادر مسلم موجب عذاب آخرتست پس تدبر کند که بلا و گرفتاری دلالت بر بدی
و خواری در نزد حضرت باری نمیکند بلکه رایحه قرب درگاه از آن بمشام ارباب بصیرت میرسد پس خود را

در بیان آن مراء و جدال و مخاصمه است

از اینصفت محافظت کند و از نهلکه نجات دهد صفت چهاردهم مراء و جدال و مخاصمه است و مراء و
جدال عبارتست از اعتراض کردن بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل آن در لفظ یا در معنی بقصد پست کردن و اهانت
رسانیدن آن شخص و اظهار زیرکی و فطانت خود بدون باعث دینی و فایده اخروی و خصومت نیز نوعی از
جدالست و آن جدال و لجاج کردن در سخن است بجهة رسیدن بمالی یا مقصودی دیگر و اما مراء و جدال از
اخلاق مذمومه و صفات رذیله است خواه در مسایل علمیه باشد یا غیر اینها و خواه اعتراض بحق باشد یا باطل
مگر اینکه متعلق بمسائل دینیه باشد و غرض و قصد فهمیدن یا فهمانیدن حق بوده باشد که در اینصورت ضرر
ندارد و آنرا مراء و جدال نگویند بلکه ارشاد و هدایت نامند و علامت آن آنست که ترا مضایقه نباشد از آنکه
مطلب حق از جانب غیر تو ظاهر شود و علامت مجادله آنست که اگر سخن حق بر زبان آنطرف جاری شود
ترا ناخوش آید و خواهی آنچه تو میگوئی صحیح باشد و آنرا بطریق جدال بر خصم تمام کنی و نقص و خلل کلام او را
ظاهر سازی و همچنانکه مذکور شد اول مذموم نیست بلکه ممدوح و نتیجه قوت معرفت و بزرگی نفس است و دوم
مذموم و منهی عنه و باعث هیجان غضب و حصول حقد و حسد است از هر دو جانب و بسا باشد که
موجب تشکیک و شبهه خود یا دیگران در اعتقادات حقه شود و از اینجهت است که حق سبحانه و تعالی
نهی از آن فرموده است که و اذا رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره انکم
اذاً مثلهم خلاصه معنی آنکه هرگاه ببینی کسانی را که فرو میروند در آیات ما و مشغول نکته گیری بر آنها میشوند
از ایشان کناره کنید تا مشغول حدیثی دیگر شوند که اگر چنین نکنی تو نیز مثل ایشان خواهی بود و از حضرت
پیغمبر مرویست که حقیقت ایمان بنده کامل نمیشود مگر وقتی که مراء و جدال را ترک کند اگر چه حق با او باشد و
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هرگز مجادله و مراء مکن با صاحب حلمی و نه با سفیهی چه صاحب
حلم دشمن تو میشود و سفیه ترا اذیت میرساند و فرمود که زنهار حذر کنید از مراء و جدال که باعث عداوت
و کشف عیوب میگردد و اینصفت مذمومه بکثرت مجادله کردن و غالب شدن بر خصم خواه بحق و خواه بباطل
قوت میگیرد تا میرسد بجائی که صاحب آن مثل سگ گیرنده متصل راغب میباشد که با هر کس در افتد همیشه
در پی آنست که سخنی از کسی بشنود و در آن دخل و تصرف کند و از آن لذت یابد خصوصاً در مجمعی که بعضی

از ضعفاء العقول باشند و این خلق خبیث را کمالی دانند و صاحب آنرا بآن ستایش کنند و گویند فلان شخص حراف
و جدلی و تیز بحث است و کسی او را ملزم نمیتواند کرد و باین شاد میشود و غافل از اینکه این از خباثتی است که در
باطن او جای دارد و اما خصومت که لجاج کردن در کلام است از جهت استیفای مطلب و مقصود خود آن نیز
چون مراء و جدال مذموم و بد و خاتمه آن بد است ابتدای اکثر شرور و فتن و مصدر انواع رنج و محن است
حضرت رسول صلعم فرمود که هرگز جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه مرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنهار احتراز کن
از لجاج و تنگ گیری بر مردم که آن عیب آدمی ظاهر و عزت آنرا تمام میکند و فرمود که دشمن ترین مردم در نزد
خدا الجوج خصومت کن است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بر شما باد حذر کردن از مراء و خصومت که
اینها دلها را بیمار میکنند بر برادران و نفاق میرویانند و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که از
خصومت احتراز کنید که آن دل را مشغول و گرفتار میکند و باعث کینه و نفاق میگردد و شک در دین بنیت
که اکثر فتنها و ناخوشیها از خصومت برخواسته مخفی نماند که کسی که در صدد خصومت بر می آید بجهت استیفای
مقصود خود اگر مقصود او حق مالی یا حق ثابتی دیگر که شرعا مستحق آن بوده باشد آن خصومت مذموم نیست بلکه
مقتضای غیرت ممدوح است بلکه آن خصومتی که مذموم است در طلب چیزیست که باطل یا غیر حق باشد یا یقین
بحقیقت آن و استحقاق آن نداشته باشد مثل خصومتی که وکیل دار القضا میکند چه او پیش از آنکه بداند حق
با کدام طرفست از یکطرف وکیل میشود و دامن خصومت برمیان زند و بدون علم و یقین از یک جانب گفتگو میکند
و باین در و آن در میزند و مال مسلمانان را ضایع میکند و بدون عوض و غرض وزر و وبال غیر را متحمل میگردد
و چنین کس زیان کارترین مردمان و احمق ترین ایشانست فاسق محروم و در قیامت معذب و ملوم است
شعر بدیره کاروان شیر مردان زنند ٭ ولی جامه مردم ایشان برند ٭ و بدانکه ممدوح بودن خصومت
در طلب حق شرعی خود در وقتی است که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید پس اگر
اظهار لجاج کند یا در بین سخن کلامی که باعث اهانت و ایذاء خصم باشد بگوید بی آنکه احتیاج و ضرورت
داعی بآن باشد داخل خصومت مذموم و احتراز از آن واجبست و همچنین هرگاه غرض رسیدن
بحق خود نباشد بلکه محض غلبه بر خصم و عناد او باشد آن نیز منهی عنه و ارتکاب آن حرام است چنانکه ملاحظه
میشود که بعضی در مطالبه اندک چیزی لجاج میکنند بلکه بسا باشد میگویند این مال قابلیتی ندارد و مضایقه ندارم
که چون حق من معلوم شود بگیرم و آب بریزم یا به بخشم بلکه میخواهم سخن خود را از پیش برده باشم و امثال
این سخنان بلکه این نیز لجاج و عناد بلکه معلوم نیست که حاکم شرعی را جایز باشد متوجه امثال این مرافعات
شدن و فیصل دادن و از آنچه گفتیم معلوم شد که خصومتی که جایز است منحصر است در خصومت مظلومی در
طلب حق خود که قصد عناد و ایذاء و شکست خصم نداشته باشد و زیاده از قدر حاجت و اثبات حق سخنی
نگوید ولیکن در اینصورت نیز اگر تواند از راهی دیگر استیفای حق خود کند بدون مخاصمه یا آسان باشد
از آن حق بگذرد چنان کند چه محافظت زبان در وقت مخاصمه مشکل است و گاه هست امر منجر میشود و بنای عداوت
و کینه میان ایشان مستحکم گردد تا بجائی میرسد که هریک بضرر و ابتلای دیگری مسرور میگردند پس عاقل را

سزاوار آنست

سزاوار آنست که تا ممکن باشد در خصومت را نگشاید و چنانچه بسیار ضرور شد از حد ضرورت تجاوز نکند اگر چه هیچ
در خصومت نباشد از پریشانی خاطر و مشغولی دل خالی نیست تا میرسد باینکه در حین نماز مشغول خصم و جواب او
و تکذیب او و طعن باو میگردد پس هرکسی باید در عاقبت این صفت خبیثه تأمل کند و مذمت آنها از شرعا و عقلا
بنظر در آورد و بداند که اینها باعث دشمنی و عداوت و زوال الفت و محبت میگردد و قطع یگانگی و دوستی میکند
و انخلاف مطلوب برود کار و باعث اغتشاش کار و گرفتاری خود و پریشانی دل است و آئینه دل بعلت جدال
با خصومت تیره میگردد و عزت و وقار آدمی برطرف میشود علاوه بر اینکه چون از حد ضرورت تجاوز شود اغلب
آنست که باعث تضیع حق آدمی میگردد و چون تأمل در اینها نمود خود را خواهی نخواهی از آنها نگاه دارد بلکه
فواید ضد اینها را که خوش کلامی و دلجوئی است بنظر در آورد و بر آن مواظبت نماید تا ملکه او گردد و هرکه لذت
خوش کلامی با مردم را دانست و فواید آنرا فهمید ظاهر آنست که مهما امکن از و تعدی نکند حضرت پیغمبر صلعم فرمود
سه چیز است که هر که با آنها خدا را ملاقات کند داخل بهشت میگردد از هر دری که خواهد حسن خلق و خوف خدا
و ترک جدال اگر چه حق با او باشد و نیز از آن سرور مرویست که در بهشت غرفهائی هست که از کثرت درخشندگی
بیرون آنها از اندرون دیده میشود و اندرون از بیرون خدا آنها را آماده کرده است از برای کسانی که اطعام
مردم کنند و با مردم خوش کلامی نمایند مرویست که خوکی از نزد عیسی بن مریم گذشت باو گفت بسلامت
بگذر شخصی عرض کرد که یا روح الله بخوکی چنین میگوئی فرمود نمیخواهم زبانم بشر عادت کند صفت

در مذمت سخریه و استهزا و کیفیت آفت

پانزدهم سخریه و استهزا کردنست و آن عبارتست از بیان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا
اوصاف ایشان یا خلقت ایشان بقول یا بفعل یا بایماء و اشاره یا بکنایه بر وجهی که سبب خنده دیگران
گردد و باعث این صفت خبیثه یا عداوتست یا تکبر و حقیر شمردن آن شخصی که استهزاء باو میشود و بسا باشد که
باعث بر آن مجرد قصد خندیدن و بنشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد از راه طمع در کثافات دنیویه ایشان
و اخذ پاره از فضول اموال حرام آنها و چه شک و شبهه که این عمل شیوه اراذل و اوباش و صفت پست ترین
افراد انسان و صاحب این عمل را از دین و ایمان خبری و از انسانیت و مردی اثری نیست قلاده جوانمردی و آزادگی
از گردن خود برداشته و دیده مردمیت و آدمیت را بخاک بیشرمی انباشته نفس رذل خبیث خود را بآن
راضی نموده که کلمات دروغی چند برهم بندد که بواسطه آن نامردی دیگر بخندد و طبع پست او باین تن
در داده که بصورت و دست خود اعمالی چند بجا آورد که بجهت آن دونی چند بنشاط آیند پرده حیا و مروت
خود را در برابر مردمان میدرد و عیوب مسلمانان و نقص ایشان را تقلید میکند افعال نیکان و اخیار را مضحکه اشقیا
و اشرار مینماید و هیچ شبهه نیست که چنین اشخاص مراحل بسیار از سرمنزل انسانیت دور و نام آدمیت از
ایشان مهجور در دیده ارباب عقل و دانش بیوقع و خوار و در نظر عقلا پست و بی اعتبار و در روز قیامت
گرفتار انواع عذاب و مستوجب اصناف عقاب خواهند بود سبحان الله شیطان لعین را چه قدر تسلط بر
انسان مسکین است که او را براین میدارد که تن بامثال این اعمال در دهد و الملعون بر ریش او بخندد و اگر نه
ابلیس پرده بر دیده بصیرت او کشیده چگونه کسی که از پشت آدم ابوالبشر که مسجود ملائکه ملکوت بود آمده

خود را بچنین صفتی راضی میسازد و دل او از غصه خون نمیگردد شعر این جگرها خون نشد از سختی است ؛
غفلت و مشغولی و بدبختی است ؛ خون شود روزی که خونش سود نیست ؛ خون شو آن وقتی که خون مردود
نیست ؛ و همین قدر در مذمت این عمل کافیست که چنین معاصی خبیثه را وسیله تحصیل چرک دست مردم دنیا
در نظر ابنای روزگار میگرداند گویا اعتقاد باین ندارد که متکفل روزی بندگان آفریننده ایشان است
پس هر کسی را که اندک مدرکی بوده باشد و عاقبت این عمل را بنظر در آورد و بی وقعی و ذلت و مهانت صاحب
آنرا در دنیا و عذاب آنرا در آخرت یاد کند و شرمساری و خجلت و اندوه و محنت خود را در آن روز تفکر نماید
اگر منشاء آن عداوت بوده باشد غوایل و مفاسد آنرا تذکر کرده و اگر باعث آن طمع مالی باشد بیقین بداند
که هر کسی آنقدر مال و روزی که از برای او مقدر شده است باو میرسد و قیمت او کم و زیاد نمیشود پس نفس
خود را عتاب کند و آنرا پند و نصیحت دهد و آنچه از شریعت در مذمت این صفت رسیده ملاحظه نماید
و در هر حال مراقب احوال خود بوده باشد که مرتکب این عمل نگردد و بعذاب اخروی گرفتار نشود حضرت پیغمبر
فرمود که در روز قیامت اهل سخریت و استهزا را می آورند و از برای یکی از ایشان یک در از بهشت را میگشایند
و میگویند بشتاب و زود داخل شو او با غم و اندوه می آید که داخل شود در را می بندند و از طرفی دیگر دری
دیگر را میگشایند و باو میگویند بیا و داخل شو چون بنزد آن در میرسد در را می بندند همچنین باین بلیه گرفتار
خواهد بود و از هیچ دری داخل نخواهد شد و اگر آن بیچاره که باین صفت مبتلاست و خندانیدن مردمان
بتقلید دیگر آنرا شعار خود قرار داده بحقیقت خود برسد میداند که باید آن مسکین گاهی بر خود بخندد و زمانی بگرید
همچنانکه علما و دانشمندان بر او میخندند و چگونه بر خود نگرید و حال آنکه بسبب استهزا و مسخرگی در نزد
بعضی از اهل دنیا خود را مهین و بی وقع در نظر اهل الله نموده و چون روز قیامت شود دست او را خواهند گرفت
و بضرب تازیانه خواهند راند چنانکه خر را میرانند تا داخل جهنم کنند و هر که او را ببیند یاد استهزا و سخریت
خواهد نمود صفت شانزدهم مزاح و بذله گوئی و شوخی نمودنست و افراط در آن مذموم و
در شریعت مقدسه منهی عنه است چه باعث سبکی و کم وقاری و موجب سقوط مهابت و حصول خواری
میگردد و دل را میمیراند و از آخرت غفلت می آورد و بسا باشد که مورث عداوت و دشمنی یا سبب آزردن
و خجل ساختن مردمان گردد همچنانکه گفته اند که بسیار بازیست که بجدی میکشد و از این جهت است که گفته اند
با مردم صاحبشان شوخی مکن که کینه ترا در دل میگیرند و با مردم دون و پست نیز شوخی مکن که هیبت تو
از نظرشان ساقط میگردد و بتو جرات پیدا میکنند و سخن زشت میگویند و دیگری گفته است که شوخی آبرو را
می برد و دوستان را از آدمی جدا میکند و بعضی گفته اند که هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخی است
و از مفاسد شوخی آنست که دهان را بهرزه خندی میگشاید و آدمی را بخنده می آورد و خنده دل را تاریک
و آبرو و وقار را تمام میکند و باینجهت خدایتعالی نهی از آن فرموده که فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا یعنی باید
کم بخندید و بسیار گریه کنید و حضرت رسول ص فرمود که هر گاه بدانید آنچه من میدانم هر آینه کم خواهید خندید
و شکی نیست که خنده بسیار علامت غفلت از آخرت و مرگ است یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت

بیان در مزاح و بذله گوئی و شوخی کردن است

ای نفس

شاید

ای نفس میخندی و حال آنکه کفن تو اکنون در دست گازر باشد و گازری آن کند بلی کسی را که مرحله چون مرگ در پیش
و خانه چون آخرت در عقب و دشمنی چون شیطان در کمین و محاسبی چون کرام الکاتبین قرین عمری چون برق
در گذر و منزلی چون دنیا که محل صد هزار گونه خطر است مستقر خندیدن و شوخی کردن نیست و خاطر جمع
نشستن نیست مگر از غفلت و بیخبری شعر مباش ایمن که این دریای خاموش ؛ نکرده است آدمی
خوردن فراموش ؛ ز رنگ ایمن نه یعنی آب جوئی ؛ مسلم نیست از سنگی سبوئی ؛ یک امروز است یارا
نقد ایام ؛ بر آن هم اعتمادی نیست تا شام ؛ یکی از بزرگان دین شخصی را دید میخندید گفت آیا تو رسیده است
که وارد بر آتش جهنم خواهی شد گفت بلی گفت آیا دانسته که از آن خواهی گذشت گفت نه گفت پس بچه میخندی
گویند آن شخص را کسی خندان ندید و مخفی نماند که خنده مذموم قهقهه است که با صدا باشد اما تبسم که کسی
صدائی از او نشنود مذموم نیست بلکه محمود است و تبسم نمودن پیغمبر معروف و مشهور است و همچنین شوخی و
مزاح مذموم در وقتی است که کسی افراط در آن کند یا مشتمل بر دروغ و غیبت باشد یا باعث آزردگی یا خجالت
دیگری شود اما مزاح اندک که از حد تجاوز نشود و مشتمل بر سخن باطل یا ایذا و اهانتی نباشد و باعث شکستگی
خاطری نگردد مذموم نیست و مکرر از حضرت رسول ص صادر شده و از اصحاب در خدمت آنجناب صدور
یافته چنانچه بعضی از آن در کتب اصحاب مسطور و مذکور است و حضرت امیر المومنین ع مکرر شوخی میفرمودند تا
آنکه منافقین این را عیب آنسرور شمردند روزی شوخی بسلمان فارسی رحمه الله فرمودند سلمان گفت
این است که خلافت ترا بمرتبه چهارم انداخت صفت هفدهم غیبت کردنست و کلام
در آن یا در حقیقت و معنی آنست یا گناه و مفاسد آن یا معالجه آن یا آنچه استثنا شده و تجویز آن شده است
از افراط آن یا در بیان ضد آن پس در اینجا چند فصل است فصل بدانکه حقیقت غیبت آنست که چیزی نسبت
بغیری که شیعه باشد ذکر کنی که اگر بگوش او برسد او را ناخوش آید و بآن راضی نباشد خواه آن نقص در
بدن او باشد مثل اینکه بگوئی فلان کور است یا کر یا گنگ یا نیم مرده یا کوتاه یا بلند یا سیاه یا زرد یا احول
یا قطور و امثال اینها یا در نسب او باشد مثل اینکه بگوئی پسر فلان فاسق یا حمال زاده یا نانجیب و نحو اینها یا در
صفات و افعال و اقوال او باشد مثل اینکه بگوئی بد خلق است یا بخیل یا متکبر یا جبار یا ریاکار یا دزد یا ظالم یا پرگو
یا پرخور یا بیوقت بخانه مردم میرود و نحو اینها یا در چیزی باشد که متعلق باو باشد از لباس یا خانه یا مرکب چنانکه
گوئی خانه فلانکس چرکین است یا خانه او خانه یهود است یا عمامه او مثل گنبدی است یا بقدر گردوئی است
یا کلاه او دراز است یا مرکب او جلف است و امثال اینها و همچنین در سایر اموری که منسوب باو باشد و به بدی یاد
شود که اگر او بشنود ناخوشش آید همچنانکه حدیث نبوی بآن دلالت میکند فرمود آیا میدانید که غیبت چه چیز است
عرض کردند خدا و رسول او دانا ترند فرمود آنستکه یاد کنی برادر خود را بچیزی که او را ناخوش آید شخصی عرض
کرد که اگر آن صفت با او باشد باز مذمت است فرمود اگر باشد غیبت است و الا بهتان است و نام مردی در خدمت
آنحضرت عرض کرد شخصی عرض کرد که عاجز است حضرت فرمود غیبت رفیق خود را کردی در روزی اسم
زنی مذکور شد عایشه گفت کوتاه قد است رسول خدا فرمود او را غیبت کردی و زنی دیگر مذکور شد عایشه گفت

در مذمت غیبت کردن و حقیقت آن

آن دامن بلند است حضرت فرمود بیفکن از دهن خود پس پاره گوشتی از دهن او بیرون افتاد روزی یکی از
اصحاب بدیگری گفت فلان شخص بسیار خوابست حضرت فرمود گوشت برادر خود را خوردی و آنچه در بعضی احادیث
وارد شده که پیغمبر یا بعضی از ائمه مذمت بعضی از اشخاص معینه را فرموده اند یا از برای بیان احکام الهی بوده یا از
طوایفی بوده اند که غیبت آنها مستثنی است چنانکه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که غیبت کردن منحصر بزبان نیست
بلکه هر نوعی که نقصی از غیر را بفهماند غیبت است خواه بقول باشد یا فعل یا اشاره یا ایما یا رمز یا نوشتن مرویست
که زنی بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عایشه بدست خود اشاره کرد که این کوتاه است حضرت فرمود که غیبت
او را کردی و فرقی نیست در حرمت غیبت میان کنایه و تصریح بلکه بسا باشد که کنایه بدتر باشد و غیبت بکنایه
مثل اینکه بگوئی الحمد لله که خدا ما را مبتلا نکرده بهم نشینی ظلمه یا بحب ریاست یا سعی در تحصیل مال یا بگوئی نعوذ بالله
از بیشرمی یا خدا ما را محافظت کند از بیشرمی و غرض از اینها کنایه بشخصی باشد که مرتکب این اعمال بوده باشد و
بسا باشد که چون خواهد غیبت کسی را کند از راه ریا و تشبه بصلحا ابتدا مدح او را میکند و مذمت خود را نیز میکند چنانچه
میگوید فلان شخص چه بسیار خوب شخصی بوده و روزگار او را نیز مثل ما کرد و از دست شیطان خلاصی نیافت
و بعضی از غیبت کنندگان کسانند که چون میخواهند غیبت مسلمانی کنند از راه نفاق غم و اندوه خود را بر حال آن شخص
اظهار میکنند و حال اینکه در دل خود هیچ اندوهی ندارند چنانکه میگویند آه چه قدر غصه خوردم و دلم سوخت
بجهت فلان شخص که بی آبرو شد یا فلان عمل از او سر زد یا با او اهانت رسید خدا امر او را باصلاح آورد و این
منافق اگر دوست او بودی و غم و اندوه او خوردی بایستی که چیزی که او را ناخوش می آید اظهار نکردی و دعا
که باو میکند در خلوت کردی پس اظهار حزن و دعا از خباثت باطن اوست و شیطان لعین او را بازیچه
خود قرار داده و بر او امر مشتبه کرده بر ریش او میخندد و حسنات او را بباد میدهد و او چنان پندارد
که خوب و تمیز میان عالم دانش و بینش از احوال اوضاع ایشان درویشان را درک نماید شعر
حمد گفتی کو نشان حامدون ٭ نی برونت را اثر نی اندرون ٭ و ملاف از مشک کان بوی پیاز ٭ از دم
تو میکند مکشوف راز ٭ و بسیارند که غیبت مسلمانی را میکنند و بعضی از حضار میشنوند و بلند میگویند آیا تعجب است
چنین چیزی تا او خوب متوجه شود و این مرتبه تا او خوب متوجه شود و این هرچه میخواهد بگوید و بدانکه آنکه غیبت را
می شنود نیز حکم غیبت کننده دارد چنانکه در احادیث وارد شده است و همچنانکه غیبت کنندگان
اقسام دارند غیبت شنوندگان نیز چنین اند چه آن کسی که در حضور او غیبت مسلمانی میشود یا بآن خوشحال میشود
و بدش هم نمی آید و بایجهت منع نمیکند یا خوشحال میشود از راه تزهد و ریا تصدیق نمیکنند بلکه گاه هست منع
هم میکند اما قلباً طالب آنست که منع او را نشنوند و بسا باشد حیلها برانگیزد که آن عیب قطع نشود مثل اینکه
اظهار تعجب کند یا بگوید من چنین نمیدانستم و او را نوع دیگر شناخته بودم که آن غیبت کننده بیشتر میل به غیبت
کند و این شخصها در الغیبت میدارد و اینها همه در گناه و حکم با غیبت کننده شریکند خلاصه آنکه گناه شنونده
غیبت مثل غیبت کننده است مگر اینکه در مقام انکار برآید و سخن آن شخص را قطع کند یا از مجلس برخیزد و اگر
قدرت بر اینها نداشته باشد در دل غضبناک گردد و اگر بزبان گوید ساکت شو اما او مایل و طالب باشد

این از اهل

این از اهل نفاق است پس بر اهل دین لازم است که چنانچه غیبت مسلمانی را بشنوند در مقام انکار برآیند و آنرا رد کنند
والا مستوجب نکال میگردند رسول خدا فرمود که هر که مؤمنی را در حضور او ذلیل کنند و او تواند یاری او را بکند و نکند خدا
در روز قیامت او را ذلیل میسازد و فرمود هر که رد کند از غیبت برادر خود و آبروی او را محافظت کند حق است
بر خدا که در روز قیامت آبروی او را نگاه دارد و فرمود که هیچ مردی نیست که بدی برادر مسلم او در نزد او مذکور شود
و او تواند او را جانبداری و حمایت کند اگرچه بیک کلمه باشد و نکند مگر اینکه خدا تعالی او را در دنیا و آخرت
ذلیل میکند و هر که بدی برادر مسلمش نزد او ذکر شود و او یاری او کند خدا یاری او میکند در دنیا و آخرت و فرمود
هر که حمایت کند آبروی مسلمانی را خدا در روز قیامت ملکی را میفرستد که او را حمایت کند و فرمود هر که منت
گذارد بر برادر خود در خصوص غیبتی از او که در مجلسی بشود و آنرا رد کند خدا تعالی هزار در از شر را در دنیا و آخرت از او
دور میکند و اگر تواند و رد غیبت او را نکند گناه او هفتاد مقابل آنکسی است که غیبت کرده است **فصل** چون
حقیقت غیبت را شناختی بدانکه آن اعظم مهلکات و اشد معاصی است و باجماع جمیع امت و صریح کتاب
رب العزت و احادیث پیغمبر و ائمه اثنی عشر حرمت آن ثابت است خداوند عزت میفرماید و لا یغتب
بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتاً فکرهتموه یعنی باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی دیگر را آیا دوست
میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد پس کراهت میدارید شما آن امر را و از رسول خدا
مرویست که فرمود زنهار احتراز کنید از غیبت بدرستیکه غیبت بدتر است از زنا زیرا که مردی که زنا میکند و توبه
میکند خدا توبه او را قبول میفرماید و غیبت کننده را خدا نمی آمرزد تا آنکه غیبت او را کرده است از او بگذرد و فرمود
که در شب معراج بقومی گذشتم که روهای خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان
چه کسانند فرمود غیبت کنندگانند روزی آنسرور بر منبر برآمدند و خطبه در نهایت بلندی خواندند بنوعی
که زنان در خانها آواز آنسرور را شنیدند و فرمود ای گروهی که بزبان ایمان آورده اید و دل شما از ایمان خالیست
غیبت مسلمین را مکنید و عیب جوئی ایشان منمائید که هر که عیب جوئی برادر خود کند خدا عیب او را ظاهر میسازد
اگرچه در اندرون خانه خود باشد و روزی دیگر آنسرور بر بالای منبر خطبه ادا فرمودند و بیان گناه زنا و
عقوبت او را کردند پس فرمودند یک درهم از ربا بدتر است از سی و شش زنا و آبروی برادر مسلم را ریختن از زنا
بدتر است و وقتی آنحضرت مردم را امر بروزه فرمود و گفت احدی بدون اذن من افطار ننماید پس مردم روزه
گرفتند و چون شام داخل شد یکیک می آمدند و اذن گرفته افطار میکردند تا مردی آمد و عرض کرد یا رسول الله
دو دختر من روزه گرفته اند و حیا مانع ایشانست که بخدمت تو رسند اذن بفرما تا افطار کنند حضرت روی
مبارک گردانید آنمرد ثانیاً عرض کرد باز حضرت روی گردانیدند در مرتبه سیم فرمود که آنها روزه نگرفته اند
و چگونه روزه بوده اند و حال اینکه در همه روز گوشت مردم را بالغیبت میخوردند برو ایشانرا بگو تا قی کنند آنمرد باز
گشت و ایشانرا خبر داد پس استفراغ کردند و از هر یک یک پارچه خون بسته دفع شد چون پیغمبر را خبر
دادند فرمود بخدائی که جان محمد در دست اوست که اگر این در شکم آنها باقی میماند آتش جهنم آنرا میخورد
و از جانب خداوند رحمن بموسی بن عمران وحی شد که هر غیبت کننده که با توبه از دنیا برود آخر کسی است که

بیان بعض آیات و اخباری که وارد است بر مذمت غیبت

داخل جهنم خواهد شد و هر غیبت کننده که با توبه از دنیا برود آخر کسی است که داخل جهنم خواهد شد و هر غیبت کننده
که بی توبه از دنیا برود اول کسی است که داخل جهنم خواهد شد و از حضرت رسول صلعم مرویست که هر که غیبت کند مرد
مسلمان یا زن مسلمانی را خدا چهل شبانه روز نماز و روزهٔ او را قبول نمیکند مگر اینکه آنکسی که غیبت او شده از و عفو
کند و فرمود هر که غیبت مسلمانی بکند در ماه رمضان اجری از برای روزهٔ او نخواهد بود و در حدیثی دیگر از آن سرور
منقولست که دروغ گمان کرده است هر که گمان کند حلال زاده است و او گوشت مردم را بغیبت میخورد و از حضرت
امام جعفر صادق ع مرویست که هر که در حق مومنی بگوید امر قبیحی را که خود دیده یا شنیده باشد آن شخص داخل این
آیهٔ مبارکه است که اِنَّ الَّذِینَ یُحِبُّونَ اَنْ تَشِیعَ الفَاحِشَةُ فِی الَّذِینَ آمَنُوا لَهُم عَذَابٌ اَلِیمٌ یعنی بتحقیق که کسانیکه
دوست میدارند که فاش شود امر قبیح و ناشایست در حق طائفه که ایمان آورده اند از برای ایشانست عذاب
دردناک و نیز از آنحضرت م مرویست که هر کس روایت کند از مومنی چیزیرا که خواهد او را عیبناک کند و آبروی او را کم
کند تا از چشم مردم بیفتد خداوند عز شانه او را از تحت امر خود بیرون میکند و داخل در تحت امر شیطان میکند و
شیطان او را قبول نمیکند و آنحضرت فرمود هر که غیبت کند برادر مومن خود را بی آنکه عداوتی میان ایشان ثابت
باشد شیطان شریک است در نطفهٔ او و فرمود که غیبت حرام است بر هر مسلمانی و آن میخورد حسنات را
و باطل میسازد آنها را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و اخبار در این خصوص بسیار است و ذکر همهٔ آنها متعسر بلکه متعذر
است و همین قدر که مذکور شد کفایت میکند علاوه بر اینکه هر که را اندک عقلی بوده باشد میداند که این صفت خبیثه
ترین صفات و صاحب آن رذل ترین مردمانست و بزرگان پیش بندگی خدا در نماز و روزه نمیدانسته اند
بلکه در چشم پوشیدن آن و حفظ خود از بی رونی عیب مردم میدانسته اند و آنرا افضل اعمال می شمرده اند و خلاف
آنرا صفت منافقین میدیدند و وصول بمراتب عالیه و درجات رفیعه را موقوف بترک غیبت میدانسته اند
چه از حضرت رسول صلعم وارد است که هر که نماز او نیکو باشد و عیالمند باشد و مال او کم باشد و غیبت مسلمانان را
نکند با من خواهد بود در بهشت و چه قدر قبیح نیست که آدمی از عیوب خود غافل شده در صدد اظهار عیوب مردمان
بر آید خار بیرا در چشم دیگران ملاحظه کند و شاخ درختی را در دیدهٔ خود بر نخورد پس ای جان برادر چون خواهی که
عیب دیگر انرا بگوئی اول عیوب خود را یاد کن و در صدد اصلاح آن بر آی و یاد آور قول پیغمبر را که فرموده است
خوشا بحال کسی که مشغول عیب خود گردد و بعیوب مردم نپردازد علاوه بر اینکه هر گاه آن عیبی را که ذکر میکنی
امری باشد که باختیار او نباشد و از جانب حق سبحانه و تو باشد پس مذمت او را برای غیبت فی الحقیقه مذمت خالق
اوست چه هر که چیزیرا مذمت میکند سازندهٔ آنرا مذمت کرده است شخصی یکی از حکما گفت ای زشت صورت
گفت آفریدن من با خودم نبود که نیکو بیافرینم و از اعظم مفاسد غیبت آنست که باعث آن میشود که اعمال خیر آن
کسی که غیبت کرده در عوض آن غیبت بنامهٔ عمل آنشخصی که غیبت او شده ثبت میشود و گناهان این بدیوان
اعمال او نقل میشود و چه احمق کسی باشد که بواسطهٔ یک سخن در روز قیامت وزر و وبال دیگری را متحمل گردد
مرویست که در روز قیامت بندهٔ را بموقف عرصات حاضر سازند و نامهٔ اعمال او را بدست او دهند چون
در آن نگرد از حسنات خود چیزی در آنجا نیابد عرض کند که پروردگارا این نامهٔ من نیست چه من از طاعات

خود هیچ

خود هیچ در آن نمی بینم خطاب رسد که ای بنده پروردگار تو خطا و سهو نمیکند اعمال خیر تو بغیبت مردم رفت و دیگر را
می آورند و دیوان او را بدست او میدهند در آنجا طاعات بسیار و عبادات بیشمار مشاهده میکنند عرض میکند که
این کتاب من نیست این اعمال از من بوجود نیامده خطاب میرسد که فلان شخص غیبت ترا نموده این طاعات
اوست که بعوض بتو داده شده است پس عاقل باید تامل کند که آن کسی را که غیبت او میکند اگر دوست و صدیق
اوست چه بیمروتی و بی انصافیست که زبان بغیبت او گشاید و بدی او را در نزد مردمان گوید و اگر دشمن اوست
چه بی عقلی و سفاهتی است که کسی متحمل وزر و وبال دشمن خود گردد و اگر طاعتی اندوخته باشد باو دهد **فصل** بدانکه
از برای مرض غیبت کردن دو نوع معالجه است یکی بر سبیل اجمال و دیگری بتفصیل اما معالجه آن بر سبیل اجمال
آنست که دیدهٔ بصیرت بگشای و ساعتی در آیات قرآنیه و احادیث متکثره که در باب مذمت این صفت خبیثه
وارد شده تتبع نمائی و از غضب حق سبحانه و تعالی و عذاب روز جزا یاد آوری و بعد از آن مفاسد دنیویه
آنرا بنظر در آوری چه گاه هست غیبت آنکسی را که میکنی باو برسد و این منشاء بغض و عداوت او گردد و در مقام
اهانت و غیبت یا اذیت تو بر آید و بسا باشد امر بجائی منجر شود که چاره آن نتوان کرد پس از اینها تامل کنی که
اگر کسی غیبت ترا در نزد غیر بگوید چگونه آزرده و خشمناک خواهی شد و مقتضای شرف ذات و نجابت طبع
آنست که راضی نباشی در حق غیر آنچه از برای خود نه پسندی و بعد از اینها همه متوجه زبان خود باشی و مراقب
آن شوی که آنرا بغیبت نگشائی و هر سخنی که خواهی بگوئی ابتدا در آن تامل کنی اگر آنرا متضمن غیبتی یافتی خود را
از آن نگاه داری تا عادت کنی و اما معالجه تفصیلی آن آنست که باعث و سبب غیبت کردن خود را پیدا
کنی و سعی در قطع آن نمائی و بیان این مطلب آنست که از برای غیبت کردن اسبابی چند است **اول** غضب
چه هر گاه از شخصی آزرده باشی و بروی خشم گیری و او حاضر نباشد در این وقت بمقتضای طبع زبان بمذمت
او میگشائی تا بآن وسیله غیظ خود را فرو نشانی **دویم** عداوت و کینه است که با کسی دشمنی داشته
باشی و از راه عداوت بدی او را ذکر کنی **سیم** حسد است چنانکه مردم کسی را تعظیم و تکریم کنند یا او را
ثنا و ستایش گویند و تو از راه حسد متحمل آن نتوانی شد و باین سبب مذمت او کنی و عیوب او را ظاهر
سازی **چهارم** محض مزاح و مطایبه نمودن و اوقات را بخنده و لهو و لعب گذرانیدن بنقل احوال و افعال
مردم بدون قصد اهانت و خاری رسانیدن **پنجم** قصد سخریت و استهزا و اهانت رسانیدنست چه
استهزاء چنانچه در حضور میباشد در غایبانه نیز متحقق میشود **ششم** فخر و مباهات است یعنی اراده کنی
که فضل و کمال خود را ظاهر سازی بوسیله نسبت کردن عیب چنانکه گوئی فلان کس چیزی نمیداند یا رشدی
ندارد یا بخیال حاضران اندازی که تو از و بهتری و بالاتری و معالجه این شش نوع بعلاج این شش نوع بعلاج
این شش صفت خبیثه است چنانکه در سابق مذکور شد **هفتم** اینکه امری قبیح از کسی صادر شده باشد و آنرا
بتو نسبت داده باشند و تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من نکرده ام و فلان کس کرده و علاج این آنست
که بدانی بغیبت آنشخص داخل غضب الهی میشوی پس اگر قول ترا قبول میکنند این عمل را از خود نفی کن و چه کار
بنسبت دادن بدیگری داری و اگر قول ترا قبول نمیکنند نسبت بآن دیگر بر انیز از تو خواهند پذیرفت **هشتم**

بیان معالجه مرض غیبت است

اما معالجه بر سبیل اجمال

اما معالجه بر سبیل تفصیل

اگر ترا نسبت دهند با مر قبیحی خواهی قبح آنرا برطرف کنی ازاینجهت میگوئی فلان شخص این امر را نیز مرتکب شده چنانکه
اگر چیز حرامی خورده باشی یا مال حرامی قبول کرده باشی گوئی فلان عالم نیز حرام خورد یا مال حرام را گرفت و او از من
داناتر است و چنانچه متعارفست که میگویند اگر من ربا گرفتم فلان شخص نیز گرفت و اگر من شراب خوردم فلان
کس نیز خورد و شکّی نیست که این عذر از گناهت بدتر است چه علاوه براین که فائده از برای رفع قبح گناه اوّل
نمیکند مرتکب گناهی دیگر که غیبت باشد شده و حمق و جهل خودرا بر مردم ظاهر نموده زیرا که هرگاه کسی داخل آتش
شود و تو توانی داخل نشوی البتّه با و موافقت نخواهی کرد و اگر موافقت کنی در کمال حماقت و سفاهت خواهی
بود و طایفه از اشقیای عوام که دلهای ایشان آشیانه شیطان گردیده و عمرشان در معصیت پروردگار صرف
شده و اینقدر از مظلمه مردم برگردنشان جمع آمده که امید استخلاص بجهت ایشان نیست باینجهت نفس خبیثشان
طالب آن گشته که معاد و حساب حشر و نشری نباشد و شیطان لعین چون این میل را در دل ایشان
یافته از کمین بیرون آمده و بوسوسه ایشان پرداخته و انواع شکّ و شبهه در خاطرشان انداخته و اعتقادشانرا
سست و ضعیف ساخته و باینجهت در معاصی پروردگار بی باک گردیده اند و چون معصیتی از ایشان صادر شد
در عذر آن چون نمیتوانند که آنچه در باطن ایشان مخمّر است از عدم اعتقاد اظهار نمایند و از شقاوت و تمرّد و بری
هم که دارند نمیخواهند تن باعتراف در دهند شیطان ایشانرا براین میدارد که از اعمال ناشایست خود عذر بخواهند
که فلان نیز آنچه ما کرده ایم کرده و آنچه را ما مرتکب شده ایم مرتکب شد غافل از اینکه این عذر نیست مگر از جهل و
حماقت چه اگر عمل این عالم اعتقاد ترا از معاد و حساب روز جزا برطرف کرد پس تو کافر گشته دیگر چه عذر
میخواهی و اگر برطرف نکرده گردن آنشخص چه فائده از برای تو دارد علاوه برآنکه اگر عمل بعضی از کسانیکه خودرا
داخل علما کرده اند و نام عالم برخود نهاده اند باعث اقتدای تو بایشان میشود چرا باید اقتدا باین عالم که
او نیز در شقاوت و خباثت مانند تو هست کرده باشی و چرا اقتدا نمیکنی بعلمای آخرت و طوایف انبیا و اولیا
وحال آنکه ایشان اعلم و اکملند و سرچشمه علم و معرفت اند پنجم از بواعث غیبت موافقت و همزبانی بارفیقان
یعنی چون همصحبتان خود را مشغول خبث بینی تصوّر کنی که اگر ایشانرا منع کنی یا با ایشان در آن خبث
موافقت نکنی از تو تنفّر کنند و ترا بدکل شمارند و باینجهت تو نیز با ایشان هم مشربی کن تا بصحبت تو رغبت
نمایند و شبهه نیست که در اینصورت عجب احمقی خواهد بود که راضی میشوی باینکه امر پروردگار خود را ترک
کنی و دست از رضا و خوشنودی او برداری و از نظر برگزیدگان درگاه او از ملائکه و انبیا و اولیا بیفتی که
جمعی از اراذل و اوباش از تو راضی باشند بلکه این دلالت میکند براینکه عظم ایشان در نزد تو بیشتر از عظم خدا
و پیغمبر انست و چه شکّ که چنین کسی مستحق و سزاوار لعن بیشمار و عذاب روز شمار است **دهم** آنکه
چنان مظنّه کنی که شخصی در نزد بزرگی زبان بمذمّت تو خواهد گشود یا شهادتی که از برای تو ضرر دارد خواهد
گشود یا شهادتی که از برای تو ضرر دارد خواهد داد بنابراین صلاح خودرا در آن بینی که پیش دستی کنی و اورا در
نزد آن بزرگ معیوب و امنائی یا دشمن خود قلم دهی که بعد از این سخن او در حقّ تو بی اثر و کلام او از درجه اعتبار
ساقط باشد و چنین کسی خودرا در نزد پروردگار جبّار ضایع و بی اعتبار خواهد کرد و خدا را دشمن خود میکند

بگمان اینکه

بگمان اینکه دیگری بنده را دشمن او خواهد کرد پس زهی سفاهت و بیخودی که بمحض توهّم و خیال خلاص از غضب مخلوقی
در دنیا که جزم و یقین نباشد خود را بیقین در هلاکت آخرت می اندازد و حسنات خود را باینقدر از دست میدهد
بتوقّع دفع مذمّت مخلوقی بی بنیه **یازدهم** ترحّم کردن نسبت بر کسی چه میشود که شخصی چون دیگری را مبتلا
بنقصی یا عیبی بیند دل او برا و محزون گردد و اظهار تالم او حزن خودرا نماید و در آن اظهار صادق باشد چنانکه
شخصی در نزد بعضی پست و بی اعتبار شده باشد و تو باینجهت محزون شده آنرا در نزد دیگران اظهار نمائی
دوازدهم آنکه معصیتی از کسی مطلع شوی و از برای خدا بر او غضبناک گردی و بمحض رضای
خدایتعالی اظهار غضب خود نمائی و نام آنشخص و معصیت او را ذکر کنی و بسیاری مردم از مفسده این دو قسم
غافلند و چنان پندارند که ترحّم و غضب هرگاه از برای خدا باشد ذکر اسم مردم ضرر ندارد و این خطاء و
غلط است چه همچنانکه رحم و غضب از برای خدا خوبست غیبت مردمان حرام و بد است و مجرّد ترحّم یا غضب
باعث رفع حرمت او نمیگردد و بسا باشد که از برای غضب کردن بواعثی دیگر نیز باشد که نزدیک بیکی از اینها که
مذکور شد بوده باشد و فساد آنها نیز از آنچه مذکور شد معلوم میشود **فصل** چون حرمت غیبت و معالجه آنرا

بیان آن مواضعی که غیبت در آن جایز است

دانستی بدانکه چند موضع است که در آنجا غیبت جایز است **اوّل** تظلّم و استغاثه کردن مظلوم در نزد کسی که
احقاق حق او تواند کرد و انتقام ظلمی که براو شده تواند کشید یا اعانت او را تواند نمود ولیکن شرط آنستکه در
شکایت ظالم بخصوص ظلمی که براو واقع شده اکتفا نماید و زبان باظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید **دوّیم**
اظهار عیوب شرعیه کسی را کردن بقصد امر بمعروف و نهی از منکر برای رضای خدا نه بقصد رسوائی او و بر وفق
خدا نه بقصد رسوائی او و بر وفق هوس و هوا و باید در جائی باشد که فائده در دفع منکر بکند و بر وفق [illegible]
باشد نه در نزد ظالم بی باکی که از حدّ شرع تجاوز کند یا در جائی که فائده بر آن مترتّب نشود **سیّم** در نصیحت
کسی که با تو مشورت کند در خصوص معامله کردن با کسی یا شراکت یا داد و خوست یا رفاقت و امثال
این که در اینصورت ذکر عیبی از آن شخص که مدخلیّتی در آن باب دارد جایز است بشرطیکه احتیاج بذکر آن
عیب باشد اما اگر احتیاج نباشد و بهمین قدر گفتن که من صلاح ترا نمیدانم و نخواهی آن اکتفا شود باید بهمین اکتفا
کرد و تصریح بعیب آنشخص نکرد **چهارم** ارشاد و نصیحت مومنی هرگاه با فاسقی بداخلاقی مصاحبت و اختلاط
نماید و از احوال او مطّلع نباشد و مظنّه آن باشد که اعمال بد او برفاقت در این مومن سرایت کند در اینصورت
نیز اظهار نمودن عیوبی که در اینمطلب دخل دارد جایز است **پنجم** اظهار کردن عیوب خفیه مریض نزد طبیب
بجهت معالجه **ششم** اظهار عیوب شاهد و راوی حدیث بجهت جرح نمودن شهادت او یا رد حدیث او
ولیکن در اینخصوص باید بقدری که جرح او بشود اکتفا نمود در نزد کسی باشد که میخواهد بشهادت یا حدیث او عمل کند
هفتم اظهار عیب عالمی یا حاکم شرعی که قابلیت فتوی و حکم نداشته باشد و متصدّی آنها شود از برای رد
فتوی و حکم او هرگاه کسی از احوال او به پرسد یا فتوی یا حکم مخالف حقّی از او صادر شده باشد **هشتم**
هرگاه کسی مشهور بلقبی باشد که دلالت بر عیبی از او کند مثل اعرج و احول و امثال اینها که شناسانیدن او
بان لقب ضرر ندارد هرگاه بنوعی دیگر ممکن نباشد و از شنیدن او را ناخوش نیاید اما هرگاه اکراه داشته

باشد یا ممکن باشد شناسانیدن او بعبارتی دیگر جایز نیست **نهم** هرگاه مجاهر بفسقی باشد و مضایقه
از اظهار آن نداشته باشد بلکه آنرا اظهار کند یا علانیه مرتکب آن باشد غیبت او در آن فسق ضرر ندارد اگرچه
او را ناخوش آید بلکه اظهر آنست که غیبت چنین شخصی مطلقا جایز است اگرچه در فسقی باشد که آنرا ظاهر نکند و از
اظهار آن مضایقه داشته باشد **دهم** شهادت دادن در موضعی که باید شهادت داد چه در حقوق
الناس یا حقوق الله **یازدهم** در اقوال اهل بدعت و ضلالت **دوازدهم** غیبت کفار و کسانی
که مخالف مذهب شیعه اثنی عشریه اند که در اینصورت نیز اقوی جواز غیبت آنهاست **سیزدهم** کسی که خود را
منسوب بدیگری نماید و منسوب نباشد جایز است رد نسبت کردن **چهاردهم** غیبت غیر معینی یا جماعة
غیر معینه که کسی نفهمد مراد کیست آن نیز جایز است مثل اینکه بگوئی امروز گرفتار احمقی یا نادانی شدم یا فاسقی
چنین گفت و چنین کرد و امثال اینها بشرطیکه آن شخص بر شنونده معلوم نباشد و هرگاه بعضی امارات و علامات
باشد که معلوم شود کیست اظهار عیب او حرام است و چند موضع دیگر هست که بعضی از علما تجویز غیبت در آنها
کرده اند **اول** هرگاه دو کس مطلع باشند بر عیب شخصی در اینصورت بعضی تجویز کرده اند که یکی از آن
دو کس آن عیب را با یکدیگر بتقریبی ذکر کنند **دویم** غیبت جمعی که محصور نباشند مثل اینکه بگوید فلان
طایفه یا اهل فلان ده یا اهل شهر فلان عیب را دارند **سیم** کسی که اصرار بر معصیتی داشته باشد بعضی
گفته اند جایز است ذکر آن معصیت از او **چهارم** ذکر عیبی از کسی که اگر بشنود مضایقه نداشته باشد اگر
چه عیب شرعی نباشد یا عیب شرعی باشد اما مجاهر بآن نباشد و حق آنست که در همه این چهار صورت نیز
غیبت حرام است و دلیلی بر استثنای آنها نیست بدانکه هرگاه کسی غیبت دیگری کرده باشد کفاره آن اینست
که ابتدا توبه نماید و پشیمان شود و بعد از آن اگر آن شخصی که غیبت او شده زنده باشد و دست رس باو باشد
و شنیده باشد از او حلیت حاصل نماید و تطییب خاطر او کند و همچنین اگر نشنیده باشد و در اظهار آن مظنه
فسادی یا عداوتی نباشد اما اگر مظنه عداوت بوده باشد یا دست رس باو نباشد در اینصورت از برای
او استغفار کند و طلب آمرزش نماید و از برای او اعمال صالحه بجا آورد که در روز قیامت عوض غیبت او شود

بیان مدح و ستایش مسلمین است

فصل ضد غیبت مسلمین مدح و ستایش ایشان است و آن صفتی است خوب و عملی است مرغوب باعث
حصول محبت و موجب دوستی و الفت میگردد خصوصا هرگاه در غیاب او بوده باشد و موجب ادخال
فرح و سرور در دل برادر مومن میشود و ثواب آن چنانکه مذکور شد بسیار است و احادیث در ثواب خصوص
مدح نیز رسیده چنانکه مرویست که جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند حضرت رسول فرمود بهشت از برای
شما واجب شده و وارد شده که هر یک از فرزندان آدم را همنشینانی چند از ملائکه هست پس اگر برادر
مسلم خود را به نیکوئی یاد کرد ملائکه گویند مثل این از برای تو باد و لیکن مخفی نماند که همچنین نیست که هر گونه مدحی
و ستایشی خوب و پسندیده باشد بلکه این در صورتیست که آنچه مدح میکنند راست باشد و مشتمل بر دروغی
نباشد و از روی ریا و نفاق نباشد که اگر از نفاق باشد آن مدح بد است اگرچه راست باشد و مدح ظلمه و
فاسقین را نکند اگرچه راست بگوید چه آن باعث سرور و فرح از ظالم یا فاسق میگردد و شاد کردن ایشان

مذموم

مذموم بلکه بعضی حرام میدانند حضرت پیغمبر ص فرمود بدرستی هرگاه کسی مدح فاسقی را بکند خدا خشمناک و غضبناک میگردد
و مدح کسی را که باعث عجب و تکبر او شود نکنید چه بسیارند که چون مردمان زبان بمدح او گشایند از خود راضی شوند
و باد پندار و غرور بکاخ دماغ ایشان میوزد و مدح چنین کسان جایز نیست و باعث هلاکت ایشان میگردد و از اینجهت
بود که شخصی در خدمت حضرت پیغمبر ص مدح دیگری را کرد حضرت فرمود گردن او را قطع نمودی و فرمود هرگاه مدح
برادر خود را در برابر او کنی گویا تیغ بر حلق او کشیده و دیگری در حضور آنسرور مدح شخصی را کرد حضرت فرمود پی کردی
او را خدا ترا پی کند و اخباری که در مذمت مدح کردن رسیده همه در صورتیست که متضمن یکی از این مفاسد باشد
و بهر حال خوش آمدن کسی از اینکه او را مدح گویند و ثنا گویند بسیار مذموم و از جمله صفات رذیله است چنانکه مذکور
خواهد شد **صفت نهم** دروغ گفتن و آن از جمله گناهان کبیره بلکه قبیح ترین گناهان و خبیث ترین

بیان در دروغ گفتن و کیفیت آن

آنهاست صفتیست که آدمی را در دیدها خوار و در نظرها بیوقع و بی اعتبار میسازد و سرا به خجالت و انفعال و باعث
دلشکستگی و ملال و سبب اساس ریختن آبرو در نزد خلق خدا و باعث سیاه روئی دنیا و عقبی است و آیات
در مذمت این صفت بسیار و اخبار در نکوهش آن بیشمار است خداوند کریم میفرماید انما یفتری الکذب الذین
لا یؤمنون یعنی این است و جز این نیست که بدروغ افترا می بندند کسانی که ایمان بخدا ندارند حضرت پیغمبر ص فرمود
که هرگاه مومنی بدون عذر شرعی دروغ بگوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت میکنند و از دل او تعفنی و گندی
بلند میشود و میرود تا بعرش میرسد و خدا تعالی بسبب آن دروغ گناه هفتاد زنا بر او مینویسد که آسان ترین
آنها زنائی باشد که با مادر خود کرده باشد و از آنسرور پرسیدند که مومن جبان میباشد فرمود بلی عرض کردند
بخیل میباشد فرمود بلی عرض شد که دروغگو میباشد فرمود نه و فرمود که دروغ رزق آدمی را کم میکند و نیز
از آن بزرگوار مرویست که وای بر آن کسی که سخن گوید دروغ گوید تا حاضران را بخنداند وای بر او وای بر او وای
بر او و فرمود گویا دیدم مردی نزد من آمد و گفت برخیز برخاستم با او روانه شدم تا رسیدم بدو نفر
یکی نشسته بود و دیگری ایستاده و در دست او قلابی از آهن بود آنرا فرو می برد بیکطرف سر او و میکشید تا
بشانه او میرسید بعد از آن بیرون می آورد و بطرفی دیگر فرو می برد من گفتم این چه عمل است گفت این مرد
نشسته مردیست دروغگوی که با این نحو در قبر عذاب میشود تا روز قیامت و فرمود شما را خبر دهم به بزرگترین
گناهان کبیره و آن شرک بخدا و عقوق والدین و کذبست و حضرت امیرالمومنین ع فرمود که بنده مزه ایمانرا
نمی یابد تا دروغ را ترک کند خواه دروغ از روی شوخی و هزل باشد یا از جد و حضرت امام محمد باقر ع
فرمود که خدا تعالی از برای بدی قفلها قرار داده است کلید این قفلها شرابست و دروغ بدتر است از شراب
و فرمود که دروغ خراب کننده بنای ایمان است و از حضرت امام حسن عسکری ع مرویست که جمیع
اعمال خبیثه در خانه ایست و کلید آنخانه دروغ است و مخفی نماند که بدترین انواع دروغ دروغ بر خدا و رسول
و ائمه علیهم السلام است یعنی کسی مسئله گوید که مطابق واقع نباشد یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال اینها و

در بعض مواضع تجویز دروغ

همین قدر در مذمت دروغ بر ایشان کافیست که روزه را باطل میکند و باعث وجوب قضا و کفاره میشود
بنا بر اقوی همچنانکه در کتب فقهیه مسطور است و مخفی نماند که در چند موضع دروغ را تجویز کرده اند **اول**

در جائی که اگر مرتکب دروغ نشود مفسده‌ای بر آن مترتب شود یا ضرری بخود برسد یا باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن
عرض او یا مال محترم او یا آبروی او بشود که در اینصورت دروغ جایز بلکه واجب است پس اگر ظالمی کسی را بگیرد و
از مال او بپرسد جایز است انکار کند یا جابری او را بگیرد و از عمل بدی که میان خود و خدا کرده باشد سؤال کند
جایز است که بگوید نکرده‌ام و همچنین هر که بپرسد از کسی که از معصیتی که از او صادر شده باید اظهار آن نکند و اظهار
گناه گناهی دیگر است و اگر از عیب یا مال مسلمانی از او استفسار کنند جایز است انکار او بلکه در همه اینصورتها واجب است
دویم در وقتی که میان دو کس ملال و کلالی باشد جایز است که کسی از برای صلاح میان ایشان دروغی از زبان
هر یک بدیگری بگوید تا رفع فساد بشود و همچنین هرگاه از خود شخصی سخنی سر زده باشد یا عملی صادر شده باشد
که اگر راست را بگوید باعث فتنه یا عداوت مؤمنی یا فسادی شود جایز است که انکار آن را کند و اگر کسی بعذر
شده باشد و رفع آن موقوف باشد بانکار سخنی که گفته باشی یا عملی که کرده باشی جایز است انکار آن سیم
هرگاه زن چیزی از شوهر بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد اما بر او واجب نباشد جایز است که با او وعده
دهد که میگیرم اگرچه قصد او نباشد گرفتن آن و نگیرد و همچنین هرگاه کسی را که زنان متعدده باشد جایز است که
بهر یک بگوید من ترا دوست دارم اگرچه مطابق واقع نباشد چهارم هرگاه طفلی را بشغلی مأمور سازی
و او رغبت بآن نکند از مکتب رفتن یا شغلی دیگر جایز است که او را وعده دهی یا بترسانی که با تو چنین و چنان
خواهم کرد اگرچه منظور تو کردن آن نباشد پنجم در جهاد و حرب نمودن با اعداء دین اگر دروغ بجهه
توان نمود که سبب ظفر یافتن بر دشمنان دین شود حاصل کلام آنست که در هر موضعی که فائده مهمه شرعیه بر آن
مترتب شود و تحصیل آن موقوف بکذب باشد و جایز است دروغ و اگر بر ترک دروغ مفسده شرعیه مترتب
شود واجب میشود و باید از حد ضرورت و احتیاج تجاوز نکرده و دروغ گفتن در تحصیل زیادتی مال و منصب و
امثال اینها از چیزهائی که آدمی مضطر بآنها نیست حرام و مرتکب آن آثم و گناهکار است و بدانکه در هر مقامی
که دروغ گفتن بحسب شرع رواست تا توانی در آن دروغ صریح مگوی بلکه توریه کن یعنی سخنی بگوی که ظاهر معنی
آن راست باشد اگرچه آنچه را شنونده از آن میفهمد دروغ بوده باشد تا نفس عادت بدروغ نکند مثل اینکه
بعد از آنکه ظالمی از مکان کسی سؤال کند بگو خدا بهتر میداند کجاست یا عالم الغیب خداست یا بگو سراغ
آن را در مسجد بگیر اگر دانی که در مسجد نیست و اگر از گناهی که از تو صادر شده استفسار کنند بگو خدا نخواسته
باشد یا نخواسته است که من چنین عملی بکنم یا بگوی استغفر الله یا پناه بخدا اگر چنین کاری کرده باشم یا
اگر سخنی در حق کسی گفته باشی و خواهی بانکار رفع ملال او را کنی بگو احترام تو از آن بیشتر است که چنین سخنی
در حق تو توان گفت و امثال اینها و آنچه متعارف است که میگویند صد مرتبه فلان سخن را بتو گفتم یا هزار مرتبه
فلان عمل را از تو دیدم یا پنجاه مرتبه بخانه تو آمدم و حال اینکه این عدد متحقق نشده این دروغ نیست و گناهی
بر آن نیست چه این عبارت مبالغه و تاکید است نه قصد این عدد بخصوص بشرط آنکه آن امر مکرر واقع شده
باشد و همچنین جایز است انواع مجازات و استعارات و تشبیهات که مراد از آنها حقیقت آنها نیست
و از جمله دروغهائی که مردم آن را سهل میدانند و در واقع حرام است آنست که کسی وارد شود بر دیگری که

مشغول

مشغول اکل باشد و او را تکلیف کند بخوردن طعام و او گرسنه باشد و بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح شرعی
مثل آنکه آن طعام را حرام داند و از جمله دروغهای متعارف که گناهان شدید دارد بلکه از عظیم است آنست که میگویند
خدا میداند که چنین است و حال آنکه میداند که چنین نیست و خدا خلاف آن را میداند و از عیسی بن مریم منقول است که
این اعظم گناهانست در نزد خدا و در بعضی روایات رسیده است که چون بنده خدا را گواه گیرد بر امر خلاف
واقعی خداوند عالم گوید از من ضعیف‌تری نیافتی که مرا بر این امر دروغ شاهد آوردی و از جمله انواع دروغ بلکه شدیدترین
و بدترین آنها شهادت دروغ است و حضرت رسول خدا صلعم کسی را که شهادت دروغ بدهد با بت پرست
مساوی گرفته و از آنجمله یاد نمودن قسم دروغست و حضرت رسول صلعم فرمودند کسی که متاع خود را بقسم دروغ
بفروشد از جمله کسانیست که خدایتعالی در روز قیامت با او سخن نمیگوید و نظر رحمت بر او نمی افکند و عمل او را قبول
نمیکند بلکه قسم بسیار خوردن راست مذموم و نام بزرگ ملک علام را بسبب هر جزئی چیزی حقیر در میان آوردن
سوء ادب و در حدیث وارد است که خدایتعالی فروشنده را که بسیار قسم خورد دشمن دارد و از احادیث
مستفاد میشود که قسم بسیار خوردن باعث تنگی روزی و فقر میگردد و از جمله دروغها خلف وعده نمودنست
و آن نیز حرام است و وفای بشرط و وعده واجب و لازم است حضرت پیغمبر صلعم فرمود هر که ایمان بخدا و روز جزا
دارد باید چون وعده نماید بآن وفا کند و آن سرور کسی را که وعده کند و عزم وفای بآن نداشته باشد
از جمله منافقین شمرده و از جمله دروغهائی که اکثر مردمان بآن مبتلا و بدترین انواع دروغهاست دروغ گفتن
با خداست که آدمی مطلبی در نماز بخدا عرض کند و از آن در خدمت آنجناب خبر دهد و آن خلاف واقع باشد
مثل اینکه چون داخل نماز شود و بگوید وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ یعنی متوجه ساختم روی
دل خود را بخداوندی که آسمانها و زمین را آفرید و در آنوقت دل او از این مطلب بیخبر باشد و در کوچه و بازار و حجره
و دکان بصد هزار فکر بیهوده مشغول باشد چه در اینوقت در آنچه عرض کرده دروغگوست در خدمت پروردگار
و حضور ملائکه کبار بچنین دروغی اقدام نموده و همچنین چون میگوید اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ یعنی ترا
پرستش میکنیم و بس و یاری و استعانت و مددکاری میخواهیم و بس در وقتی راست است که دنیا در نظر او
بی اعتبار و ذره‌ای از دین خود را در مقابل همه دنیا ندهد چه اگر چنین باشد دنیاپرست خواهد بود و باید امید یاری
و چشم مددکاری از احدی بجز ذات پاک باری نداشته باشد و الا در عرض این مطلب کاذب خواهد بود
و چه زشت بنده و قبیح شخصی باشد که در حضور پروردگار خود ایستاده باشد و بدروغگوئی مشغول باشد و
بداند که او کذب او را میداند زهی بیشرمی و بیحیائی بی آزرمی فصل چون حرمت کذب را دانستی پس اگر
اعتقاد بخدا و رسول و ایمان بروز جزا داری باید از آن اجتناب کنی و خود را از آن نگاهداری و طریقه خلاصی
از آن این است که پیوسته آیات و اخباری که در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانی
که دروغ گفتن باعث هلاکت ابدی و عذاب اخرویست بعد از آن ملاحظه نمائی که هر دروغگوئی از نظرها ساقط
و در دیده‌ها خار و بی اعتبار و احدی اعتنا بسخن او نمیکند و پست و ذلیل و خوار میگردد ؛ راستی کن که راستان
رستند ؛ در جهان راستان قوی دستند ؛ و اغلب اوقات آنست که دروغ گفتن باعث

رسوائی و فضیحت و باز ماندن از مقاصد و مطالب میگردد و عزت آدمی تمام میشود در کتاب حبیب السیر مسطور است
که سلطان حسین میرزای بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسین ابیوردی را بایلچی گری نزد
سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر کرد که سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او
همراه نمایند و مقرر کرد که از کتابخانه خاصه کتب نفیسه باو سپارند که بجهت سلطان یعقوب ببرد از آن جمله امر
کرد که کلیات جامی را که در آنوقت تازه و بسیار مطلوب و در نظرها مرغوب بود باو دهند در وقتیکه ملا
عبدالکریم کتابدار کتابها را بامیر حسین تسلیم مینمود سهواً فتوحات مکی را که در حجم و جلد بکلیات مذکور مشابهت
داشت بامیر داد و امیر آن کتاب را احتیاط نکرده مضبوط روانه شد چون به تبریز رسید و بحضور سلطان رفت
سلطان تفقد بسیار باو فرمود از رنج راه پرسید و گفت در این مسافت بعیده از طول مسافت ملول
گشته خواهی بود امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات جامی شنیده بود جواب داد که بنده را
در راه مصاحبی بود که در هر منزل بآن مشغول بودم و باینجهت ملالت پیرامون خاطرم نمیگذشت سلطان
از حقیقت استفسار نمود جناب امیر گفت کلیات جامی که حضرت سلطان هدیه بجهت سرکار پادشاه
فرستاده چون اندک ملالتی رخ مینمود بمطالعه آن مشغول بودم پادشاه از فور اشتیاق فرمود بگو بروند و
کلیات را بیاورند امیر حسین کس فرستاده آن مجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی است
نه کلیات جامی و در عرض راه مطلقا مطالعه کلیات جامی اتفاق نیفتاده و باین سبب امیر منفعل و شرمسار
و از درجه اعتبار افتاد و بلی ؛ بجز راستی هرچه باشد خطاست ؛ و از جمله اسباب رسوائی دروغگو
آنست که خدایتعالی فراموشی را باو مسلط ساخته و باینجهت دروغی را که میگوید فراموش میکند و خلاف
آنرا میگوید و رسوا میشود و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود از جمله چیزهائی که خدایتعالی بر دروغگو گماشته است
نسیان است و از اینجهت مشهور شده است که دروغگو حافظه ندارد و بعد از ملاحظه اینها در فواید مند کذب
که صدق باشد تامل کنی و بعد از این اگر دشمن خود نباشی در هر سخنی که میگوئی ابتدا تدبر و تفکر کنی تا دروغی
در آن نباشد و از همنشینی فساق و دروغگویان اجتناب کنی تا راستگوئی ملکه تو گردد

فصل ضد دروغگوئی

در بیان صدق و راستگوئی

صدقست که راستگوئی است و آن اشرف صفات نفسانیه و رئیس اخلاق ملکیه است خداوندگار
عالم میفرماید اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی بپرهیزید از خدا و با راستگویان بوده باشید و از
حضرت رسول ص مرویست که شش خصلت از برای مومن قبول کنید تا من بهشت را از برای شما قبول کنم هرگاه
یکی از شما خبری دهد دروغ نگوید و چون وعده نماید تخلف نورزد و چنانچه امانت قبول کند خیانت نکند و
چشمهای خود را از نامحرم بپوشاند و دستهای خود را از آنچه نباید بآن دراز کند نگاهدارد و فرج خود را
محافظت نماید و از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که بدرستیکه مرد از
راستگوئی بمرتبه صدیقان میرسد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هرکه زبان او راستگو باشد
عمل او پاکیزه است و هرکه نیت او نیک باشد روزی او زیاد میشود و هرکه با اهل خانه خود نیکوئی کند عمر
او دراز میشود و فرمود که نظر بطول رکوع و سجود کسی نکنید و بآن غره نشوید چه میشود این امری باشد که

شده باشد و باینجهت نتواند ترک کند ولیکن نظر بصدق کلام و امانت داری او باین دو صفت خوبی او را دریابید
و مخفی نماند که همچنانکه صدق و کذب در سخن و گفتار میباشد همچنین در کردار و اخلاق و مقامات دین نیز یافت میشود
واما کذب در کردار و اعمال آنست که در ظاهر اعمالی از او سر زند که دلالت کند بر خوبی در باطن او و باطن او از آن
بیخبر بوده باشد یعنی باطن او موافق ظاهر نباشد و صدق در آن این است که باطن و ظاهر یکسان و مطابق
بوده یا باطن از ظاهر بهتر و آراسته تر باشد و این مرتبه از صدق اشرف و افضل از صدق در گفتار است و از اینجهت
مکرر سید بشر این مرتبه را از حضرت آفریدگار مسئلت مینمود و در اخبار وارد است که چون پنهان و آشکار بنده مومن
یکسان بوده باشد خداوند عالم باو بر ملائکه مباهات میکند و میفرماید بنده حق من این است بعضی از اکابر فرموده است
که کیست مر انسان را بدبختی که چشم او در تاریکی شبها گریان است و لب او در روزها در محافل خندان باشد عربیه
اذا السر و الاعلان فی المومن استوی ؛ فقد عز فی الدارین و استوجب الثناء ؛ یعنی هرگاه پنهان و آشکار بنده
مومن مساوی باشد در دو جهان عزیز و مستوجب آفرین و ستایش است عربیه و ان خالف
الاعلان سرا فما له ؛ علی سعیه فضل سوی الکد و العناء ؛ و اگر ظاهر او مخالف باطن باشد و ظاهر را باعمال خیر
آراسته و باطن او بیخبر باشد هیچ اجری و مزدی از برای عمل او نیست مگر تصدیع و رنجی که کشیده است عربیه
کما خالص الدینار فی السوق نافق ؛ و مغشوشه المردود لا یقتضی المنی ؛ یعنی همچنانکه طلای بیغش در بازار رایج و در
عوض آن هرچه خواهی میدهند و آنچه در آن غش باشد بتو رد میکنند و آرزوی تو از آن بر نمی آید و شکی نیست
هر عملی را که در آن غش باشد که ظاهر آن آراسته و باطن آن موافق ظاهر نباشد رد میشود ؛ قلب و دغل اندر
نستانند در بازار حشر ؛ خالص باید که از آتش برون آید سلیم ؛ و اما کذب در اخلاق و مقامات دین آنست
که ادعای صفائی چند کند چون خوف از خدا و رجا و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و امثال اینها و دائم
اینها را بر خود ببندد و از حقیقت و آثار اینها بیخبر باشد و در او از لوازم اینها اثری نباشد و چنین شخصی نیز کاذب است
مثلا ملاحظه میکنیم که چنانچه کسی از پادشاهی قهار یا امیری صاحب اقتدار بجهت خیانتی که از او سر زده یا تقصیری که
مرتکب شود خائف شود چهره زرد و نفس او سرد و خواب و خور بر او دشوار و عیش و تنعم بر او ناگوار و خاطر او پریشان
و اعضا و جوارح او مضطرب و لرزان میشود و بلکه بسا باشد که ترک اهل و عیال و مال و منال خود میکند و در ولایات
غربت بتنهائی و مشقت میسازد و اینها از خوف و بیم آن کسی است که از او ترسیده و اینخوف خوف صادق
و صاحب آن خائف است و اما کسی که دعوای ترس از پروردگار و خوف از گژدم و مار جهنم میکند و هیچ اثری
از آن در وجنات احوالش ظاهر نه بلکه بسبب دروغ بخور و خواب مشغول و عمر او بعیش و عشرت مصروف
هر ساعتی چندین تقصیر از او صادر و هر روزی معصیتی را مرتکب میگردد و چنین شخصی کاذب و اسم خوف را
بر خود بسته است و مخفی نماند که این مقامات و مراتب را نهایتی متصور نیست تا ممکن باشد احدی بنهایت
آنها برسد بلکه از آنها هر کسی را یک نصیبی داده اند و از این سبب بود که خاتم انبیا چون حضرت روح القدس را
بصورت اصلی او دید که پرهای او از مشرق تا مغرب را فرو گرفته بیهوش گشته بر زمین افتاد و چون بهوش آمده
جبرئیل بصورت اصلی عود نمود فرمود ای جبرئیل من هیچ مخلوقی را باین عظمت تصور نمیکردم عرض کرد پس چه

خواهی گفت اگر اسرافیل را ببینی که قائمهٔ عرش الهی بر دوش گرفته و پاهای او آسمانها و زمینها را شکافته و با وجود
این از عظمت خدا بقدر گنجشک کوچکی میگردد و این و امثال این که از اعاظم ملائکهٔ مقربین و انبیای مرسلین منقولست
همه از قوت معرفت ایشان است بعظمت و جلال خداوند متعال و حال آنکه آنچه ایشان یافته‌اند قطره‌ایست از دریای
بی‌منتهای عظمت الهی و بالاتر از آن مراتب غیر متناهیه است شعر نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم ٭ نه
در ذیل وصفش رسد دست فهم ٭ نه ادراک در کنه ذاتش رسد ٭ نه فکرت بغور صفاتش رسد ٭ که خاصان
درین ره فرس رانده‌اند ٭ بلا احصی از تک فرو مانده‌اند ٭ بلکه احدی را طاقت و قوت درک عظمت حقیقت جناب او
نیست و چنانچه نور جلال و عظمت او بر موجودات عالم امکان تابد بنیاد هستی ایشان را از هم بریزد للمؤلفه ٭
آتش فکنی یکسره در خرمن هستی ٭ روزی ز پس پرده اگر رخ بنمائی ٭ پر عنبر سارا کنی این حقهٔ گردون ٭ گر یک
گره از طرهٔ مشکین بگشائی ٭ و از اینجهت است که در اخبار وارد است که بنده بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه
مردم را در شناخت خدا احمق بپندد و در حدیثی دیگر است که احدی بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم را
در جنب معرفت خدا چون شتران ملاحظه نماید پس بنده صادق در جمیع مقامات دین عزیز و نایاب و از علامات
صدق در اینمقام آنست که تحمل همه شداید و مصایب را نماید و زبان باظهار آنها نگشاید و عمر خود را بطاعت و عبادت
صرف کند و آنها را از خلق بپوشاند مرویست که بموسی بن عمران وحی رسید که چون من بنده از بندگان خود را
دوست دارم او را ابتلا میسازم ببلائی که کوهها توانائی تحمل آنرا نداشته باشند تا ببینم که در دعوای بندگی
و محبت صادقست یا نه پس اگر او را صادق و صابر یافتم او را ولی و حبیب خود قرار میدهم و اگر او را بی‌صبر و
جزعناک دیدم که بهر جا زبان شکوه میگشاید او را مخذول و منکوب میسازم و هیچ باک ندارم فائده بدانکه
بسیاری از آفات مذکوره در اینمقام و در سابق بر این از غیبت و بهتان و دروغ و شماتت و سخریت و جدال
و مراء و مزاح و تکلم بما لا یعنی و فحش و غیر اینها از مفاسد زبانست و ضرر این عضو با ایشان بیشتر از ضرر سایر اعضاست
و آفات آن افزونتر از آفات سایر جوارح است و مفاسد این عضو اگر چه از معاصی ظاهره است که شان
علم اخلاق گفتگوئی از آنها نیست ولیکن هر یک از اینها منجر باخلاق رذیله و ملکات فاسده میگردد و چه
رسوخ ملکات و اخلاق در نفس بواسطهٔ تکرار اعمال و افعالست پس طالب معالی اخلاق را لازم است که محافظت
نفس و اعضا هر دو را نماید و چنانکه مذکور شد عمدهٔ اعضائی که مصدر افعال ذمیمه است که مؤدی باخلاق رذیله است
زبانست و آن بهترین آلات شیطانست در گمراه کردن بنی نوع انسان چه این عضویست فسیح المیدان و وسیع
الجولان مجال آن بیحد و نهایت و استعمال آن در غایت سهولت و سرکشی آن از سایر اعضا بیشتر است پس
هر که آنرا مطلق العنان ساخت شیطان او را بوادی هلاکت رسانید و بمنزل خذلان و هلاکت کشانید پس محافظت
آن و مراقب احوال آن واجب و لازم است و کسی از شر آن نجات نمی‌یابد مگر آنرا بقید شریعت مقید ساخته
و عنان آنرا کشیده رها نکند مگر در سخنی که نفع لازمی از برای دنیا یا آخرت داشته باشد و از اینجهت است که
در اخبار بسیار امر بحفظ این عضو و مراقبت احوال آن وارد شده حضرت پیغمبر فرمود که هر که متعهد شود محافظت
آنچه میان دو فک اوست که زبان باشد و آنچه میان دو پای اوست من از برای او بهشت را متعهد میشوم

بیان در مفاسد زبان است

وفرمود هر که

وفرمود هر که محفوظ ماند از شر شکم و فرج و زبان خود پس بتحقیق که از همه شر محفوظ است شخصی بآنحضرت عرض کرد
که راه نجات چیست فرمود زبان خود را نگاهدار و دیگری عرض کرد که از چه چیز بیشتر بر من ترسیده شود فرمود زبان
او را گرفت و فرمود این و فرمود بیشتر چیزی که مردمان را داخل جهنم میکند زبانست و فرج و فرمود چون فرزند آدم
داخل صبح شود همهٔ اعضا و جوارح متوجه زبان گردند و گویند در حق ما از خدا بترس چه اگر تو راست باشی همهٔ ما
راستیم و اگر تو کج شوی همهٔ ما کج میشویم و مرویست که هر روز صبح زبان باعضا میگوید کیف اصبحتم چگونه
داخل صبح شدید و جوابست حال شما گویند اگر تو ما را بحال خود بگذاری امر ما بخیر و خوبیست و نیز از آنحضرت مرویست
که خدا زبان را عذاب کند بعذابی که در هیچیک از اعضا و جوارح آن عذاب نکند زبان گوید پروردگارا مرا عذابی
کردی که هیچیک از سایر اعضا و جوارح را چنین عذابی ننمودی خطاب رسد که یک کلمه از تو سر زد و بمشرق و
مغرب رسید که بواسطهٔ آن خونهای محترم بر زمین ریخته شد و مالها بنهب و غارت رفت و فرج حرام بر باد رفت
بعزت خودم قسم که ترا عذابی نمایم که هیچیک از جوارح و اعضا را چنان عذاب نکنم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که مرد در زیر زبان خود پنهانست پس هرچه میگوئی بعقل خود بسنج پس اگر سخنی باشد که از برای خدا باشد
بگوی و الا سکوت کردن بهتر است و از حضرت صادق مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه هر عضوی از اعضا
بزبان خطاب میکند و میگویند ترا بخدا قسم میدهیم که ما را بعذاب نینداز ای آری اکثر محنتهای دنیویه و مفاسد
دینیه منشأ آن زبانست ٭ زبان بسیار سرها داده بر باد ٭ زبان ما را عدوی خانه زاد است ٭ بسا پردها
که بواسطهٔ زبان دریده شد و چه آبروها که بیک سخن بیجا بر خاک ریخته شده چه اشخاص که در دلهای با وقع و وقار
بیک کلام ناهنجار از درجهٔ اعتبار ساقط گردیده منقولست که شخصی که در ظاهر آثار فطانت و فضیلت از او
بود بمجلس یکی از اعاظم علما وارد شد آن عالم در احترام او کوشیده از بیم نکته گیری و احتیاط بر تری سخن در درس و
بحث خود را قطع نموده مدتی بسکوت گذرانید و آنشخص نیز ساکت بود و از سکوت او هیبت و وقع او در دل
آن عالم افزوده گردید خواست تا او را امتحان نماید در نهایت ادب با او گفت چرا سخنی نمیفرمائید گفت چه گویم
از مسئله سخن گوی گفت هرگاه کسی روزه باشد چه وقت میتواند افطار نمود عالم گفت چون آفتاب غروب
کند آنشخص گفت هرگاه تا نصف شب آفتاب غروب نکند چه باید کرد گفت باید افطار نکرد و بخاطر جمع مشغول
درس و بحث خود شد پس عاقل را لازم است که مراقب زبان خود باشد و از فتنهٔ آن غافل نگردد شعر زبان
بریده بکنجی نشسته صم بکم ٭ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم ٭ و بدانکه ضد همه آفات زبان و مفاسد
آن صمت و خاموشی است و کسی را خلاصی از آفات زبان جز بآن نیست و آن از محاسن شیم و صاحب آن
در نزد همه کس عزیز و محترم است و باعث جمعیت خاطر و افکار و موجب دوام هیبت و وقار و فراغت از
برای ذکر و عبادت و سلامتی در دنیا و آخرتست و از اینجهت سید رسل فرمود من صمت نجی هر که خاموشی را
شعار خود ساخت نجات یافت و فرمود هر که ایمان بخدا و رسول او دارد باید هر سخنی که میگوید خیر باشد یا
خاموش نشیند اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد مرا بعملی دلالت کن که داخل بهشت شوم فرمود
گرسنگان را سیر کن و تشنگان را سیراب نمای پس اگر قدرت بر اینها نداشته باشی زبان خود را از غیر سخن خیر

محافظت کن که باین سبب بر شیطان غالب میگردی و فرمود چون مومن را خاموش و صاحب وقار می‌بینید
باو تقرب جوئید که حکمت بر دل او القا میشود و نیز فرمود که مردم سه طایفه‌اند غانم و سالم و هالک غانم کسی است
که ذکر خدا کند و سالم آنست که سکوت را شعار خود سازد و هالک آنست که بسخنان باطل فرو رود شعر
تامل کنان در خطا و صواب ✤ به از ژاژخایان حاضر جواب ✤ روزی شخصی بخدمت آنسرور آمد و عرض کرد یا رسول الله
مرا وصیتی کن فرمود زبان خود را محافظت کن باز عرض کرد مرا وصیتی کن باز فرمود زبان خود را محافظت کن
از عیسی بن مریم مرویست که عبادت ده جزو است نه جزو آن خاموشی است و یکی در فرار و فرمود که پر سخن مگوئید
در غیر ذکر خدا بدرستیکه کسانی بسیار سخن میگویند دلهای ایشان را قساوت فرو گرفته است و نمیدانند و از آن غافلند
لقمان پسر خود را گفت ای فرزند اگر چنان پنداری که سخن گفتن نقره است بدانکه سکوت طلاست و حضرت امام محمد
باقر علیه السلام فرمود که این است و جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبانهای ایشان لال است و از
حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که از جمله حکمت آل داود این بود که بر عاقل لازم است که شناسای
اهل زمان خود بوده باشد و رو بکار خود آورده باشد و نگاهبان زبان خود باشد و در کتاب مصباح الشریعه
از آنجناب منقولست که فرمود خاموشی کلید هر راحتی است از دنیا و آخرت و باعث خوشنودی پروردگار
و سبکی حساب روز شمار و سبب محفوظ بودن از لغزش و خطاست زینت عالم است و پرده جاهل ✤ چه در
بسته باشد چه داند کسی ✤ که جوهر فروش است یا پیله ور ✤ ریاضت نفس بآن است و شیرینی عبادت از آن
بسبب آن قساوت دل برطرف میگردد و مروت و عفاف حاصل میشود پس در را بر روی زبان خود ببند
ربیع بن خثیم کاغذی در نزد خود میگذاشت و هرچه میگفت مینوشت و چون شب داخل میشد حساب خود میرسید
و میگفت آه آه نجی الصامتون و یقیناً خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم و بعضی اصحاب حضرت رسول ص
سنگریزه بدهان خود میگذاردند تا بی اختیار سخن نگویند چون اراده تکلم بسخنی که از برای خدا بود میکردند آنرا از
دهان خود بیرون می آوردند و بسیاری از اصحاب آنجناب چون نفس میکشیدند نفس ایشان چون نفس کشیدن
غریق بود و سخن گفتن ایشان چون سخن گفتن مریض بود و اینست و جز این نیست که سبب هلاکت خلق و نجات ایشان
تکلم و خاموشیست پس خوشا بحال کسی که عیب کلام را بشناسد و فواید خاموشی را بداند بدرستیکه خاموشی از
اخلاق انبیا و شعار اصفیاست و از آنحضرت مرویست که خاموشی دریست از درهای حکمت پس هر که دهان خود را
بست در حکمت برو گشوده میشود ✤ این دهان بستی دهانی باز شد ✤ کو خورنده لقمهای راز شد ✤ و از آنچه مذکور شد
معلوم شد که صمت و خاموشی باوجود سهولت و آسانی او نافع ترین چیزها است از برای ایشان و از برای بعضی
سخنان اگرچه بعضی فواید هست اما امتیاز میان خوب و بد سخن نهایت صعوبت دارد و علاوه بر این چون
زبان را رها کردی اقتصار بر سخنان بی عیب مشکل است پس بنابراین مهما امکن خاموشی را شعار خود ساختن و تا
بحد ضرورت نرسد بسخن گفتن نه پرداختن اولی و اصوب است منقولست که چهار پادشاه بملاقات یکدیگر رسیدند
و در یک مجمع جمع شدند پادشاه هند و خاقان چین و کسرای عجم و قیصر روم و همه در مذمت سخن گفتن و مدح
خاموشی متفق گشتند یکی از ایشان گفت من هرگز از خاموشی پشیمان نشده ام اما بسیار بر سخنی که گفته ام

پشیمانی خورده ام

در بیان حب جاه و شهرت است

پشیمانی خورده ام و دیگری گفت هرگاه من کلمه را گفتم او مالک من میشود و دیگر مرا اختیاری از آن نیست و مادامی که
نگفته‌ام مالک و صاحب اختیار آنم و سیم گفت عجب دارم از برای متکلم چه اگر کلامی بر خود او برگردد ضرر باو میرساند
و اگر برنگردد نفعی باو نمیرساند و چهارم گفت من برد آنچه نگفته ام قادرترم از رد آنچه گفته ام صفت نوزدهم
حب جاه و شهرت و بزرگی و ریاست و حقیقت جاه تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشان است
چنانکه مالداری تسخیر اعیان درهم و دینار و ضیاع و عقار و غلام و کنیز و امثال اینهاست و در وقتی که دلها
مسخر کسی میگردند که اعتقاد صفت کمالی در حق آنکس نمایند خواه آن صفت کمال واقعی باشد چون علم و عبادت و
کمالی ورع و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال اینها یا اینکه باعتقاد مردم و خیال ایشان را کمال تصور نموده باشند
چون سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و غنا و مال و حسن و جمال و نحو اینها پس هر شخصی که مردم او را متصف بصفتی از
کمالات ایشان از صفت کمالی باشد بقدر آنچه از صفت در دل ایشان قدر و عظمت داشته باشد دلهای ایشان مسخر او
میشود و بآن قدر اطاعت و متابعت او میکنند چه مردم پیوسته تابع گمان و اعتقاد خود میباشند پس باین سبب
چنانچه صاحب مال مالک کنیز و غلام میشود صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد میشود چه تسخیر دلهای ایشان هم بمنزله
بندگان مطیع فرمان او میباشند بلکه اطاعت آزادگان تمام تر و بهتر است زیرا که اطاعت بندگان بقهر و
غلبه و اطاعت آزادگان بتسلیم و رضا است و از اینجهت است که محبت جاه بالاتر و بیشتر است از محبت مال علاوه بر اینکه
از برای جاه فواید دیگر هست که از برای مال نیست و باین سبب چون جاه شخصی عظیم گردد و آوازه کمالات او منتشر
شود و مدح و ثنای او بر زبانها افتد غالباً قدر مال در نظر او حقیر میگردد و مال را فدای جاه میکند مگر مردی که بسیار
لئیم الطبع و خسیس النفس باشد **فصل** بدانکه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه و طالب آن طالب آفات دنیویه

بیان اینکه حب جاه از مهلکات عظیمه است

و اخرویه است و کسی اسم او مشهور و آوازه او بلند شد کم میشود که دنیا و آخرت او سالم بماند مگر کسی را که خداوند عالم الحکمة کامله
از جهت نشر احکام دین برگزیده باشد ✤ در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است ✤ آن به کزین گریوه سبکبار بگذری ✤
و از این است که آیات و اخبار در مذمت آن بیشمار وارد شده خداوند عالم جل شانه میفرماید تلک الدار الآخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا یعنی این خانه آخرت را که وصف آنرا شنیده قرار داده ام از برای آنانکه نمیخواهند
در دنیا بزرگی و برتری را در زمین و نه فساد و تباه کاری را و دیگر میفرماید من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف
الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار خلاصه مضمون آنکه هر که بوده باشد
طالب باشد زندگانی دنیا را و آرایش و زینت آنرا که از آنجمله جاه و منصب است بایشان میرسانیم در دنیا پاداش
عملهای ایشان را و ایشان نیند کم نیست در آخرت از برای ایشان مگر آتش و از آفتاب فلک سروری و والی ولایت
پیغمبری مرویست که دوستی جاه و مال نفاق را در دل میرویاند چنانکه آب گیاه را میرویاند و هم از آنسرور
منقولست که دو گرگ درنده که در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند بقدر آن گوسفندان را فاسد نمیکنند
که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و نیز از آن جناب مرویست که بس است مرد را از بدی اینکه
انگشت نمای مردم باشد از امام همام جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که زنهار حذر کنید از این رؤسای که
ریاست میکنند بخدا قسم که آواز نعل در عقب کسی بلند نشد مگر اینکه هلاک شد و دیگران را هلاک ساخت و هم از

آنحضرت مرویست که ملعونست هر که قبول ریاست کند ملعونست کسی که آنرا بخاطر گذراند و فرمود آیا مرا چنان میپندارید
که خوبان شما را از بدان شما نشناسم و امتیاز نمیدهم بلی بخدا قسم که میشناسم بدترین شما کسانی هستند
که دوست دارند در عقب ایشان کسی راه رود و مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار وارد شده و قطع نظر از آن بر کسی که
فی الجمله از شعور نصیبی داشته باشد ظاهر است که امر ریاست و منصب مورث بسی مفاسد عظیمه و نتایج بسیاری از رذایل
دنیویه و اخرویه است هر طالب منصب و جاهی بجز ابتلای دنیا و آخرت خود را طالب نیست ؛ در چهی انداخت او خود را
کز من ؛ در خور قعر شش نیابم رسن ؛ آنچه منصب میکند با جاهلان ؛ از فضیحت کی کند صد ارسلان ؛
از زمان آدم تا این دم اکثر عداوتها و مخالفتها با انبیا و اوصیا باعثی جز حب جاه نداشته نمرود مردود
آتش برای سوختن ابراهیم خلیل افروخت و فرعون ملعون باین سبب خان و مان سلطان را سوخت حب جاه
است که شداد بی‌بنیاد را بساختن ارم ذات العماد داشت و لعن ابد و عذاب مخلد برا و گماشت خانه دین که رسید آخر از آن
از آن خراب و ویران و اهلبیت رسالت با نجهت پیوسته مضطرب و حیران حق امیرمؤمنان از آن مغصوب و خانه
خلافت الهیه بواسطه آن منهوب ؛ یثرب بباد رفت بتعمیر خاک شام ؛ بطحا خراب شد بتمنای ملک ری
و از جمله مفاسد این صفت خبیثه آنکه هر کسی که بر دل او حب جاه و برتری مستولی شد همگی همت بر مراعات جانب
خلق مقصور و از ملاحظه رضای خالق دور میگردد پیوسته از روی ریا اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه میدهد
و همیشه منافقانه دوستی خود را با ایشان ظاهر میسازد روز و شب متوجه اینکه چه کاری کند که منزلت او در نزد مشتی از اهل
افزاید و صبح و شام در فکر اینکه چه سخنی گوید که مرتبه او در پیش چندی از اوباش زیاد گردد و دو روئی را شعار و
نفاق را شیوه خود میسازد و بانواع معاصی و محرمات می‌پردازد و باین سبب بود که اکابر علما و اعاظم اتقیا
از جاه و ریاست گریزان بودند چنانکه آدمی از شیر درنده و مار گزنده میگریزد تا اینکه بعضی از ایشان را کار بجائی
رسید که در مجمعی که زیاده از سه نفر بود نمی‌نشست و دیگری میگریست از اینکه نام او بمسجد جامع رسیده است
و یکی از ایشان چنانچه جماعتی را دید که در عقب او راه میروند میگفت ای بیچارگان چه بدنبال من افتاده‌اید
بخدا قسم اگر اعمالی که من در خلوت میکنم آگاه شوید هیچیک از شما بگرد من نخواهید گشت و دیگری میگفت ؛
ملالت گرفت از من ایام را ؛ بکنج آوردم برده ایام را ؛ در خانه را چون سپهر بلند ؛ زدم بر جهان قفل بر قفل بند ؛
یکی مرده شخصم بزندی روان ؛ نه از کاردانی نه از کاردان ؛ ز هر کسان روی برتافتم ؛ کس خویش را خویشتن
یافتم ؛ در خلق را کل برانده‌ام ؛ درین ده بدین صوب آسوده‌ام ؛ چو در چار بالش بدیدم درنگ ؛
نشستم درین چار دیوار تنگ

فصل بدانکه همچنانکه مذکور شد اگر چه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه است
و لیکن نه چنین است که جمیع اقسام آن بدین مثابه باشند و تفصیل این اجمال اینکه چون دنیا مزرعه آخرتست ؛
و همچنانکه از مال و منال دنیوی تحصیل توشه آخرت میتوان نمود همچنین فی الجمله جاهی نیز معین تحصیل کمالات اخرویه
میتواند شد چه آدمی را در تعمیر خانه آخرت همچنانکه فی الجمله ماکول و ملبوس و مسکن احتیاج است هم چنین ناچار است
او را از خادمی که خدمت او کند و رفیقی که اعانت او نماید و صاحب تسلطی که دفع ظلم اشرار از او کند پس اگر دوست
داشته باشد که در نزد خادم و رفیق یا سلطان و حاکم بلکه سایر مردمان قدر و منزلتی داشته باشد

تا معین یاور

تا معین و یاور او باشند در زندگانی و تحصیل سعادت جاودانی و از مفاسد جاه چون کبر و عجب و ظلم و تفاخر و نحو اینها اجتناب
کند محبت اینقدر از جاه موجب هلاکت نمیگردد بلکه شرعا محمود و از جمله اسباب آخرت است و دوستی چنین شخصی اینقدر
از جاه را نظیر آنست که کسی دوست داشته باشد که در خانه او بیت الخلائی باشد تا قضاء حاجت او شود و اگر احتیاج
بآن نداشته باشد از بودن آن در خانه متنفر باشد و اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد نه بجهت تحصیل
آخرت و لیکن مقصود او از جاه توسل بلذات دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه نباشد و بامری خلاف شرع متوسل بآن نگردد
بلکه فی ذاته جاه و برتری و اشتهار و سروری را دوست داشته باشد و طالب قدر و منزلت خود را در دلهای مردمان
باشد چنین شخصی اگر چه صاحب صفت مرجوحی هست و لیکن مادامی که حب جاه او را بمعصیتی ندارد فاسق و عاصی
نخواهد بود و همچنین هر گاه کسی طلب قدر و منزلت در دلها کند به نشر صفتی از صفات کمالیه خواهد بود که بآن متصف
باشد یا بپوشیدن عیبی از عیوب خود که بآن مبتلا شده باشد یا انکار معصیتی که از او سرزده باشد جایز است بلکه
پرده خود را دریدن و قبایح اعمال خود را فاش کردن شرعا محرم و مذموم و کسی که مرتکب آن گردد در نزد عقل
معاتب و ملوم است و زنهار تا چنان گمان نکنی که حب جاه و بلندی و سرافرازی و ارجمندی نباشد مگر از برای
تحصیل کمالات اخرویه یا وصول بلذات و شهوات دنیویه زیرا که این گمان ناشی از غفلت از حقیقت انسانست چه
جزء اعظم انسان بلکه تمام حقیقت آن روح ربانی است که از عالم امر با امر پروردگار بنزول اجلال کرده و سر حسب
باین بدن خاکی فرود آورده **شعر** بالای فلک ولایت اوست ؛ هستی همه در حمایت اوست ؛ و
باین سبب بالطبع مایل بصفات ربوبیه و کبریا و طالب تفرد در جمیع کمالات و استعلا و خواهان قهر و غلبه و
استیلا و راغب بعلم و قدرت و تجبر و عزت میباشد پس محبت جاه و برتری اینقدر امکان بمقتضای حقیقت انسان
و بالطبع مجبول بآن است اگر چه وسیله وصول بمطلب دیگر نباشد و لیکن ابلیس پر تلبیس چون بواسطه سرکشی از سجده
پدر این نوع از مرتبه ارجمند قرب مهجور و از عالم عزت و قدس مردود گردید در مقام عداوت و دشمنی فرزندان او
بر آمده و حسد او را بر آن داشت که انسان را از کمال حقیقی و بزرگی و جاه واقعی محروم سازد پس غایت سعی خود را
بکار برده و در مکر و حیله پای خود را افشرده تا امر را بر اکثر آن بیچارگان مشتبه نموده و راه ایشان زده و کمالات
موهومه چند را در نظر ایشان جلوه داده و جاه و منصب فانیه خسیسه چند را که عین خسران و وبال است در دل ایشان
محبوب ساخته تا ایشان را نیز چون خود در وادی ضلالت و هلاکت افکند و از مراتب ارجمند و منازل بلند و مشارکت
ملاء اعلی و وصول بسلطنت کبری محروم ساخته چه شک نیست در اینکه دو سه روزه فانی فی الجمله تصرفی در زخرف
پاره چند از اموال این عاریت سرا یا تسخیر قلوب عوامی چند از ابناء دنیا یا برتری بدن بر ایشان بغلبه و استیلای در
چند صباحی نه آدمی را کمال و نه باعث کبریا و جلال است و شیطان لعین اینها را در نظر ایشان کمال و جلال نموده
تا اینکه بالمره از باده غفلت بیهوش و از یاد مناصب رفیعه و مراتب منیعه فراموش کردند و خود را مشغول بازیچه
نمودند و از اهل این آیه گردیدند که هم الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون
یعنی ایشانند که خریدند زندگانی دنیا را بآخرت پس عذاب ایشان هرگز تخفیف داده نخواهد شد و یاری کرده نخواهند شد
شعر روباه حیله پای خود فشرده ؛ رزش خود بگرفت و آن خر را ببرد ؛ مطرب آن خانقه کوتا که تفت ؛

بیان معالجهٔ مرض حب جاه و ریاست

فصل در بیان علاج مرض حبّ جاه و ریاست است بدانکه آوازهٔ شهرت و حکومت و
فرمانفرمائی و سلطنت و جلال و سروری و عُلو و برتری مختصّ ذات پاک مالک الملوکی است که نقص و زوال در ساحت
جلال و کبریائیش راه نه و هیچ پادشاه ذوی الاقتدار از اقتصار فرمانش مجال تمرّد نیست شعر خیال نظر خاک
از راه او زکردندگی و در خرگاه او بنارد هوا تا نگوید ببار زمین نادر تا نگوید ببار اگر از هر آنکه از ایم او
کشاید زبان جز بتسلیم او و احدی از بندگان را در بضیفت حقّی و نصیبی نه و بنده را بجز ذلت و فروتنی سزاوار
و لایق نیست آری کسی را که ابتدای او نطفهٔ قذره و آخر او جیفهٔ گندیده است با جاه و ریاست چه کار و او را با سروری
و برتری چه رجوع پادشاهی نیست بر ریش خود پادشاهی چون کنی بر نیک و بد بی مراد تو شود در پشت سفید
شرم دار از ریش خود ای کج امید پس تفکّر کن که نهایت فائدهٔ جاه و ریاست و ثمرهٔ اقتدار و شهرت در صورتی
که از همه آفات خالی باشد تا هنگام مردن است و بواسطهٔ مرگ همهٔ ریاستها زایل و همه منصبها منقطع میگردند خود
ظاهر است که جاه و ریاستی که در اندک زمانی بباد فنا رود عاقل بآن خورسند نمیگردد ملک را تو ملک
غرب و شرق گیر چون نماند تو آنرا برق گیر مملکت کان نماند جاودان ای دولت خفته تو آنرا خواب
دان پس اگر فی المثل اسکندر مال و پادشاه ملک جهان باشی از کران تا کران حکمت جاری و با ایران و توران
امرت نافذ و ساری باشد کلاه سروریت بر سپهر ساید و قبّهٔ خرگاهت با مهر و ماه برابری نماید کوکبهٔ عزّت
دیده کواکب افلاک را خیره سازد و طنین طنطنهٔ حشمت در نه گنبد سپهر دوّار پیچیده چون آفتاب حیاتت بمغرب
ممات رسد خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و برگ بقا از نخل عمرت به تندباد فنا فرو ریزد منادی پروردگار
ندای الرّحیل در دهد مسافر روح عزیزت بار سفر آخرت بر بندد نالهٔ حسرت از دل پر درد ترا برآید و عرق سرد از
جبینت فرو ریزد دل پر حسرتت همه علایق را ترک گوید خواهی نخواهی رشتهٔ الفت میان تو و فرزندانت گسیخته
گردد تخت دولت به تختهٔ تابوت مبدّل شود بستر خاکت عوض جامهٔ خواب مخمل گردد از ایوان زرّاندود و تنگنای
لحد در آورند و نیم خشتی بجای بالش زرتار در زیر سرت نهند آنهمه جبروت و عظمت و جاه و حشمت چه فائده بحالت
خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذوالقرنین در هنگام رحیل وصیّت کرد تا دو دست او را از تابوت بیرون
گذارند تا عالمیان معاینه ببینند که با آنهمه ملک و مال با دست تهی از کوچ گاه دنیا بنزلگاه آخرت رفت شعر
منه دل بر جهان کین یار نا کس وفاداری نخواهد کرد با کس چه بخشد مر ترا این سفله ایّام که یکیک باز بستاند
سرانجام به بین قارون چه دید از گنج دنیا نیرزد گنج دینار نیج دنیا بسا پیکر که گفتی آهنین اند بصد خواری
کنون زیر زمین اند گر اندام زمین را باز جوئی همه اندام خوبانست گوئی که میداند که این دیر کهن سال چه
مدّت دارد چون بوکش احوال اگر با این کهن گرگ خشن پوست بصد سوگند چون یوسف شوی دوست
لباست را چنان بر کاو بندد که گرید چشمی و چشمیت خندد روزی هارون الرّشید بهلول عاقل دیوانه نمای را
در راه گذاری دید که بر اسب نی سوار شده و با کودکان بازی میکرد هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پند کرد
بهلول گفت اَیُّهَا الْاَمِیْرُ هٰذِهٖ قُصُوْرُهُمْ وَ هٰذِهٖ قُبُوْرُهُمْ یعنی ملاحظهٔ قصرها و عمارتهای پادشاهان
گذشته و دیدن قبرهای ایشان ترا پند بست کافی در اینها نظر کن و عبرت گیر که ایشان هم از ابنای جنس تو

بوده اند

بوده اند و عمری در این قصرها بساط عیش و عشرت گسترده اکنون در این گورهای پر مار و مور خفته و خاک حسرت و ندامت
بر سر کرده اند فردا است که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت اینکه در شهنامها آورده اند رستم و رؤئین تن و اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک کز پس خاقی است دنیا یادگار این همه رفتند مای شوخ چشم هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
در روز و دانی شخص شکل نازنین خاک خواهد بود دانی گشتن غبار یا گل نخواهد چید پشک باغبان در ره عیبدید
خود فرو ریز د نبار ای که دستت میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچکار پس ای جان برادر بیاد آر
در پیش آمد احوال خود تاملی کن و زمانی بر احوال گذشتگان نظری افکن از عینک و دور نمای سر استخوان پژمرده پیش آمد
احوال خود توانی دید و انگشت بر لب هر کلّهٔ پوسیده زنی سرنوشت خود توانی شنید فرض کن که همه عالم سر بر خط
فرمان تو نهاده و دست اطاعت و فرمانبری بتو داده تامل کن که بعد از چند سال دیگر از تو اثری خواهد بود و نه از ایشان
خبری و حال تو چون حال کسانی خواهد بود که پنجاه سال پیش از این بودند امراء و وزراء بر در ایشان صفهٔ طاعت زده
و رعایا و زیر دستان سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند و حال ایشان نشانی نیست و تو از ایشان جز حکایتی نشنوی
پس چنان تصوّر کن که پنجاه سال دیگر از زمان تو گذشت حال تو نیز چون حال ایشان خواهد بود و آیندگان حکایات
ترا خواهند گفت و شنود تا چشم بر هم زنی این پنجاه سال رفته و ایّام تو سرآمده و نام و نشانت از صفحهٔ روزگار بر
افتاده دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی تیر و دیماه و اردی بهشت بیاید که ما
با شیم و خشت تفرّج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانی که از ما بغیب اندرند
بیایند و بر خاک ما بگذرند چرا دل بر این کاروانگه نهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم پس از ما همی گل دهد
بوستان نشینند با یکدگر دوستان بساطی چه باید برآراستن گرت دنا گریز است برخاستن
و چون از تفکّر احوال آیندهٔ صاحبان جاه و منصب بپردازی لحظهٔ تامّل در گرفتاری ایشان در حین عزّت و غم و غصّه
ایشان در حال ریاست نمای و ببین که ارباب جاه و اقتدار در اغلب اوقات خالی از همّی و غمّی نباشند دایم بهدف تیر
آزار معاندان و از ذلّت و عزل خود هراسان بلکه بر ظاهر است که عیش و فراغت و خوشدلی و استراحت با شغله و در دسر
ریاست جمع نشود و صاحب منصب بیچاره هر لحظه دامن خاطرش در چنگ فکر باطلی و هر ساعتی گریبان حواسش گرفتار
پنجهٔ امر مشکلی هر دمی با دشمنی در جدال و هر نفسی از زخم ناکسی سینهٔ او از غصّه مالامال گاهی در فکر مواجب نوکر و غلام
و زمانی در پختن سوداهای خام روزگارش بتملّق و خوشامد گوئی بسر و پایان بسر میرسد و عمرش بنفاق با این و آن
بانجام می آید نه او را در شب خواب و نه در روز عیش و استراحت اگر دو گاو بدست آوری و مزرعهٔ یکی امیر و
یکی را وزیر نام کنی بدان قدر چو کفاف معاش تو نشود روی دهان جوی از جهود وام کنی هزار بار از آن به که زیر منّت
کمر به بندی و بر ناکسی سلام کنی و خود این معنی ظاهر و روشن است که کسی را که روزگار باین نحو باید گذشت چه گل شادمانی
از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوهٔ عیش و طرب از درخت جاه و منصب تواند چشید اری چنانکه من میدانم و
او هر نفس عشرتش با چندین غبار کدورت برانگیخته و هر قهقههٔ خنده اش پهلوهای گریه آمیخته ای جان من خود بگوی که با
اینهمه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسّر شود و انصاف بده با اینهمه بیچاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه
دست دهد خود دیگر از کسانی که در نهایت مرتبهٔ بزرگی و جاه بوده اند و دیگران بآن رشک می برده اند شنیده

که بیک لقمه نانی جوی وجامه کهنه نانوی وکلبه فقیرانه وعیش درویشانه حسرت می برده اند وازتمنای آن آه سرد از دل پر درد میکشیده اند آری ؛ دو قرص نان گر از گندم است یا از جو ؛ دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو ؛ چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع ؛ که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو ؛ هزار بار نکوتر به نزد دانایان ؛ ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو ؛ القصه تا مهم و منصب برقرار است با بهمه محنت وبلا گرفتار است وچون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سر پر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند وچه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند کاهی بجهت دو دینار حرامی که در ایام منصب گرفته با فرومایه دست وگریبان میشود و زمانی بپاداش رنجانیدن بیچاره دل سیاهش بخار دشنام اراذل واوباش مجروح میگردد نقد وجنس لبا اندوخته اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود وخانه واملاک از مال حرام پرداخته اش در اندک وقتی بدیگران منتقل میشود **شعر** آنچه دیدی برقرار خود نماند ؛ وآنچه بینی هم نماند برقرار ؛ مجملاً طالب جاه وجلال وشیفته مناصب سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی نمیباشد چه تا بمطلب نرسیده وهنوز پای بمسند منصب ننهاده چه جانها که در طلبش میکند وچه رنجها که در جستجویش میبرد وچون مقصود بحصول پیوست و در پیشگاه جاه ومنصب نشست روز وشب بدرد سرهای جان کاه در کار وصبح وشام در چار موجه شغلهای بیحاصل مضطرب وبیقرار دل در برش هر لحظه در کشاکش آزاری وخاطر پریشانش هر دم در زیر باری هر صدای حلقه که بگوشش میرسد هوش از سرش میربایند واز شنیدن آواز پای هر چوب داری اعتباری دل در برش میطپد وچون قلم معزولی بر رقم منصبش کشیده شد وهای وهوی جلال وعزتش فرو نشست بمرگ خود راضی وملازم خانه ملا وقاضی میگردد تا زنده است با این جان کندن وچون دست وپایش برسن اجل بسته شد اول حساب وابتدای سئوال وجواب است نمیدانم این بیچاره از غم ومحنت کی آسوده خواهد گردید وسر شوریده اش چه وقت ببالین استراحت خواهد رسید **مصرع** زنده است ولی زنند کاینش میرس ؛ واینهمه مفاسد از محبت جاه ومنصب حاصل است آری ؛ جان که او دنباله زاغان رود ؛ زاغ اورا سوی گورستان برد ؛ هین مدو اندر پی نفس چو زاغ ؛ کو بگورستان برد نه سوی باغ ؛ گر روی رو در پی عنقای دل ؛ سوی قاف ومسجد اقصای دل ؛ وبعد ازین همه تامل کن در آنچه بسبب جاه ومنصب چند روز فانی از آن محروم میمانی از سعادت ابدی وپادشاهی سرمدی ونعمتهائی که هیچ گوشی نشنیده وهیچ چشمی ندیده وبهیچ خاطری خطور نکرده سلیمان بن داود که پیغمبر جلیل الشان واز معصیت وگناه معصوم بود ذره از فرمان الهی تجاوز نکرد وطرفة العینی غبار معصیت بخاطر مبارکش ننشست با وجود سلطنت گدائی از رنج دست خویش معاش خود گذرانید وکام خود را بلذات دنیا نیالود با وجود این در اخبار رسیده است که بانصد سال آن عالم که هر روزی از آن مقابل هزار سال این دنیاست بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد گذاشت پس چگونه خواهد بود حال کسانی که مایه جاه ومنصبشان معصیت پروردگار وثمره ریاستشان آزردن دلهای بندگان آفریدگار است پس زهی احمق ونادان کسی که بجهت ریاست وهمیه دو سه روز دنیا نمی پایدار ودولت این سرای ناهنجار دست از سلطنت عظمی ودولت کبری برداشته نفس قدسیه خود را که زاده عالم قدس وپرورده دایه انس عزیز مصر عزت ویوسف کنعان سعادتست در چاه ظلمانی هوس و

هواخاک نشین ساند واورا در زندان الم بصد هزار غصه وغم مبتلا سازد آری از حقیقت خود غافلی ومرتبه خود جاهل **شعر** مانده تو محبوس درین قعر چاه ؛ وندرون تو سلیمان با سپاه ؛ گر بنالی از پی لشکر وکله ؛ در زمین وچرخ افتد زلزله ؛ هر دمت صد نامه صد پیک از خدا ؛ یارب از تو شصت لبیک از خدا ؛ زینهار زینهار تخم چنین عزیزی را ببازیچه زلیل مکن وچنین یوسفی را بهرزه در زندان میفکن ؛ تیر را مشکن که این تیر شهی است ؛ نیست پرتاب از شصت آگهیست بوسه ده بر تیر پیش شاه بر ؛ تیر خون آلود از خون تو تر ؛ دریغ اگر دیده هوشت بینا بودی وپرده غفلت از پیش بر داشته شدی وبحقیقت خود آگاه گشتی ومرغ روح خود را شناختی در گرفتاری او چه نالهای زار که از دل فگار بر دردی ودر ماتم او چه اشکهای حسرت از دیده باریدی آستین بر کون ومکان افشاندی وگریبان خود چاک زدی ودامن دست بدست دادی ودر کنج حسرت با هم می نشستیم وباین ترانه دردناک آواز آواز هم میداریم **مثنوی** کای دریغا مرغ خوش آواز من ؛ ای دریغا همدم وهمراز من ؛ ای دریغا مرغ خوش الحان من ؛ راح روح وروضه رضوان من ؛ ای دریغا مرغ کارزان یافتم ؛ زود روی از روی او بر تافتم ؛ ای دریغا نور ظلمت سوز من ؛ ای دریغا صبح روز افروز من ؛ ای دریغا مرغ خوش پرواز من ؛ زانتها پریده تا آغاز من ؛ طوطی من مرغ زیرک ساز من ؛ ترجمان فکرت واسرار من ؛ طوطئی کاید ز وحی آواز او ؛ پیش از آغاز وجود آغاز او ؛ ای دریغا ای دریغا ای دریغ ؛ کاین چنین ماهی نهان شد زیر میغ ؛ چه شبیه است احوال این گروه بحال آن پادشاه زاده که پدر خواست اورا داماد کند عروسی زیبا چهره از دودمان عاظم بحباله نکاحش در آورد وچون تهیه اسباب عروسی سرانجام شد خاص وعام را بدربار سلطنت صلا زدند ودر احسان وانعام برروی عالمیان گشودند بزرگ وکوچک صف در صف بستند وضیع وشریف در عیش وعشرت نشستند شهر وبازار را آئین بستند ودر ودیوار را چراغان کردند وانعروس آئین خورشید سیما را بصد آراستگی بحجله خاص آوردند وکس بطلب داماد فرستادند قضارا آن شب داماد شراب بسیاری خورده وچراغ عقل وهوشش مرده بود در عالم مستی تنها از آن مجمع بیرون رفته گذارش بگورستان مجوس افتاد وقانون مجوس آن بود که مردگان خود را در دخمه نهادندی وچراغی در پیش او گذاردندی پادشاه زاده با لباس سلطنت بدر دخمه رسید وروشنی چراغی دید در عالم مستی آن دخمه را حجله عروس تصور کرده باندرون رفت اتفاقا پیره زال مجوسی در آن نزدیکی مرده بود وهنوز جسدش از هم نپاشیده بود وآن پیره زال را در آن دخمه نهاده بودند شاهزاده اورا عروس گمان کرده بلا تامل اورا در آغوش کشید وبرغبت تمام لب بر لبش نهاد ودر آنوقت بدن او از هم متلاشی شده چرک وخونی که در اندرون مانده بود ظاهر شد شاهزاده او را عبیر وکلاب تصور کرده سر وصورت خود را بدان می آلود وزمانی گونه خود را بر روی آن پیره زال مینهاد وتمام آن شب را بعیشی چنین بسر برد امراء وحاجبان ووزراء وبزرگان بهر سو در طلبش میشتافتند چون صبح روشن شد واز نسیم صبا از مستی بهوش آمد خود را در چنان مقامی با گنده پیری هم آغوش یافت ولباسهای فاخره خود را بچرک وخون آلوده دید از غایت نفرت نزدیک بهلاکت رسید واز تهدید خجلت راضی بود که بر زمین فرو رود ودر این اندیشه بود که مبادا کسی بر حال او مطلع شود که ناگاه پدر با امراء ووزراء رسیدند واورا در آنحال قبیح دیدند وانا معالجه حب جاه آنست که گمنامی وگوشه نشینی را اختیار کنی واز مواضعی که در آنجا مشهور واهالی آن در صدد احترام تو هستند

مسافرت کنی و بمواضعی که در آنجا کم نام باشد و مجرد گوشه نشینی در خانه خود در آن شهری که در آنجا مشهوری فائده نمی
بخشد بلکه غالب آنست که قبول عامه و حصول جاه از آن بیشتر حاصل میشود پس بسا کسان که در شهر خود در خانه خود
نشسته و در بروی خود بسته و از مردم کناره کرده و باین سبب میل دلها بایشان بیشتر و آن بیچاره این عمل را وسیله
تحصیل جاه قرار داده و چنین میداند که ترک دنیا کرده هیهات هیهات فریب شیطان خورده نظر بقلب خود افکند
که اگر اعتقاد مردم از ایشان زایل شود و در مقام اذیت و بدگوئی او برآیند چگونه دل او متألم میگردد و نفس او مضطرب
میشود و در صدد چاره جوئی او بر می آید بدانکه حب جاه او را بر گوشه نشینی داشته و عمده در علاج این صفت قطع طمع
کردنست از مردم و آن حاصل نمیشود مگر بقناعت چه هر که قناعت را پیشه خود کرد از مردم مستغنی میشود و چون از
ایشان مستغنی شد دل او از ایشان فارغ میگردد و رد و قبول مردم در نظر او یکسان مینماید بلکه هر که از اهل معرفت
باشد و او را طمعی بکسی نباشد مردم در نظر او چون چارپایان مینمایند و از جمله معالجات عملیه حب جاه آنکه از چیزی که
باعث زیادتی حب و جاه و حرمت تو باشد احتراز کنی و اموری را که موجب سقوط وقع تو باشد مرتکب گردی مادامی که منجر
بخلاف شرعی نشود و بسیاره اخبار و آثاری که در مذمت جاه رسیده و نتایج فانی و فواید ضد آن را که گمنامی و خمولست
بنظر در آوری **فصل** بدانکه ضد حب جاه و شهرت چنانکه اشاره بآن شد محبت گمنامی و بی اعتباری خود در نظر
مردم است و آن شعبه ایست از زهد و از جمله صفات حسنه مؤمنین و خصال پسندیده مقربین است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمودند بدرستیکه خدا دوستدار پرهیزکاران کم نام پوشیده و پنهان است که چون غایب شوند
کسی جستجوی ایشان نکند و هر گاه حاضر شوند کسی ایشان را نشناسد و دلهاشان چراغهای هدایتست که باعث
نجات دیگرانست از ظلمت میشود و فرمودند بسا صاحب دو جامه کهنه که کسی اعتنائی باو نمیکند که اگر خدا را قسم دهد
قسم او را رد نمیکند و چون گوید خدایا مرا بهشت عطا کن باو عطا میفرماید و لیکن از دنیا هیچ چیز باو ندهد و نیز از آن سرور
مرویست که اهل بهشت کسانی هستند ژولیده مو و غبار آلوده که بجز دو جامه کهنه ندارند و کسی اعتنا بایشان
نمیکند اگر در در خانه امرا اذن دخول طلبند اذن نمی یابند و چون از برای خود زنی خطبه کنند کسی قبول نکند خطبه
ایشان را اجابت ننماید و چون سخن گوید بسخن ایشان گوش ندهد خواهشهای ایشان در سینه هاشان مانده و حاجتهای ایشان
بر نیامده اگر نور ایشان را در میان اهل قیامت قسمت کنی همه را فرا گیرد * تهی دست مردان پر حوصله * بیابان
نوردان بی قافله * کشیده قلم بر سر نام خویش * نهاده قدم بر سر کام خویش * بسر وقتشان خلق کی ره برند
که چون آب حیوان بظلمت درند * و نیز فرمودند که خدای تعالی میفرماید پر نفع ترین دوستان من بندهٔ مؤمنی است
خفیف المؤنة که از نماز خود لذت یابد و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در پنهان و آشکار خدا را اطاعت
کند و اسم او از میان مردم کم باشد و انگشت نمای ایشان نباشد و بر این صبر کند مرگ باو در آورد در حالتی که
میراث او اندک باشد و گریه کنندگان بر او کم باشند در بعضی اخبار وارد شده است که پروردگار عالم
در مقام منت بر بعضی از بندگان خود میفرماید که آیا انعام بتو نکردم آیا ترا از مردم پوشیده نداشتم آیا
نام ترا از میان مردم کم نکردم بلی چه نعمتی از این بالاتر که کسی خدای خود را بشناسد و بقلیلی از دنیا قناعت
کند نه کسی او را بشناسد و نه او کسی را بشناسد چون شب در آید بعد از ادای واجب با من بدل استراحت بخوابد

در بیان محبت گمنامی و بی اعتباری در نظر مردم

وچون روز

و چون روز داخل شود بعد از گذاردن حق پروردگار بخاطر جمع بشغل خود بپردازد **شعر** بکو جائی از سلطنت بیش نیست
که این ترا ز ملک درویش نیست * گدا را چه حاصل شود نان شام * چنان خوش بخسبد که سلطان شام * و از جمله
بود که اکابر دین و سلف صالحین کنج تنهائی را گزیده و در آمد و شد خلق را بروی خود بسته و روی همت بطلب
پادشاهی کشور قناعت آورده بزرگی و شکوه ارباب منصب و جاه در نظرشان چون کاه و تخت و تاج صاحبان
سریر در نزد ایشان حکم گیاهی دشت و زبان حالشان باین مقال گویا * ملک دنیا تن پرستان را حلال * ما غلام
ملک عشق بی زوال * احمقان سرور شدند و زبیم * عاقلان سرها کشیده در گلیم * آورده اند که پسر هرون
الرشید را که پادشاه روی زمین بود پسری بود که گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از دریای تلخ و
شور ظاهر گشته آستین بی نیازی بر ملک و مال افشانده و پشت پای بر تخت و تاج زده دو جامه کرباس کهنه پوشیدی
و بقرص جوی روزه خود را گشودی روزی پدرش در مقامی نشسته بود وزرا و اکابر و اعیان در خدمت کمر بندگی
بسته و هر یک در مقام خود نشسته بودند که آن پسر با جامه کهنه و وضع خفیف از آن موضع گذر نمود جمعی از حضار گفتند که این
پسر سر امیر را در میان پادشاهان بننگ فرو برده میباید امیر او را از این وضع ناپسند منع نماید این گفت و شنود
بگوش هرون رسید پسر را طلبید و از روی مهربانی زبان بنصیحت او گشود و آنجوان گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و
شیرینی آن را چشیدم توقع من از تو آنست که مرا بحال خود گذاری که بکار خود بپردازم و توشهٔ راه آخرت سازم
با دنیای فانی چکار و از درخت دولت و پادشاهی مرا چه ثمر هرون قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرد تا فرمان ایالت
مصر و حدود آن را بنام او نویسد پسر گفت ای پدر دست از من بدار و الا ترک شهر و دیار کنم و از تو گریزم هرون
گفت ای فرزند مرا طاقت فراق تو نیست اگر تو ترک وطن کنی مرا روزگار بی تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر ترا
فرزندان دیگر هست که دل خود را بایشان شاد کنی و اگر من ترک خداوند خود گویم کس مرا بجای او تواند بود که او را
بدلی نیست آخر الامر چون دید که پدر دست از او بر نمیدارد نیم شبی خدم و حشم را غافل کرده از دار الخلافه فرار و تا بصره
هیچ جا قرار نگرفت و بجز قرآنی از مال دنیا هیچ با خود بر نداشت و در بصره مزدوری کردی و در ایام هفته بجز روز
شنبه کار نکردی یک درهم و دانگ اجرت گرفتی و در باقی ایام هفته بدان معاش نمودی ابو عامر بصری
گوید دیوار باغ من افتاده بود بطلب مزدوری که گل کاری کند از خانه بیرون آمدم جوان زیبا روئی را دیدم که آثار بزرگی
از و ظاهر و بیل و زنبیلی در پیش خود نهاده تلاوت قرآن میکرد گفتم ای پسر مزدوری میکنی گفت چرا نکنم که از برای
کار کردن آفریده شده ام بگو مرا چکار خواهی فرمود گفتم گلکاری گفت باین شرط می آیم که یک درهم و دانگی اجرت
دهی و وقت نماز رخصت فرمائی قبول کردم و وی را بر سر کار آوردم چون شام آمدم دیدم که کار ده مرد کرده دو
درهم از کیسه بیرون آوردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یک درهم و دانگ را گرفته رفت روز دیگر باز بطلب وی
ببازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند غیر شنبه کار نمیکند کار خود را بتعویق انداختم تا شنبه شد چون روز شنبه
ببازار آمدم همچنان وی را مشغول قرآن خواندن دیدم سلام کردم و او را بمزدوری خواستم و او را برداشته بسر کار
آوردم و خود رفته از دور ملاحظه کردم گویا از عالم غیب او را مدد میکردند و چون شب شد خواستم دو درهم
دهم قبول نکرد و همان یک درهم و دانگ را گرفته رفت شنبه دیگر باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم از احوال او

کیفیت احوال پسر هرون الرشید ملعون

پرسیدم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده شخصی را التماس کردم که مرا نزد او دلالت کرد چون رفتم دیدم که در
خرابه بی دری بیهوش افتاده و نیم خشتی بر زیر سر نهاده سلام کردم چون در حالت احتضار بود التفاتی نکرد
بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سر او را بر دامن گرفتم مرا از آن منع کرد و گفت بگذار این سر را بجز از خاک سزاوار
نیست سر او را بر زمین گذاردم دیدم اشعاری چند بعربی میخواند گفتم ترا وصیتی هست گفت وصیت من بتو آن
که چون وفات کنم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی پروردگارا این بنده ذلیل تست که از دنیا و مال و منصب آن
گریخته و رو بدرگاه تو آورده است که شاید او را قبول کنی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن از تقصیرات او درگذر
و چون مرا دفن کنی جامه و زنبیل مرا بقبر کن ده و این قرآن و انگشتر مرا بهارون الرشید رسان و با و بگو این امانتی است
از جوانی غریب و این پیغام را از من بوی گوی که لاتموتن علی غفلتک یعنی زنهار باین غفلتی که داری نمیری این بگفت و
جان بجان آفرین سپرد شعر جهان ای برادر نماند بکس ؛ دل اندر جهان آفرین بند و بس ؛ چو آهنگ
رفتن کند جان پاک ؛ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ؛ و ایضا بلی چون ز غم نی شد زین گذرگاه باز خار
به پریدن یا زخرگاه ؛ نظر کن بمعاویه پسر یزید پلید که بعد از آنکه پدر او بجهنم واصل شد خلایق با او بیعت کردند چون
چهل روز از خلافت او گذشت روز جمعه بمنبر برآمد و بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت ایها الناس بدانید
که بدن من بجز پوستی و استخوانی نیست و طاقت آتش جهنم ندارد ای قوم آگاه باشید که امر خلافت بمن و
آل ابوسفیان نسبت ندارد هر که امام حق واجب الاطاعه میخواهد باید بنزد امام زین العابدین که دختر زاده پیغمبر خداست
برود و با او بیعت کند که اوست سزاوار خلافت این بگفت و از منبر فرود آمد و بمنزل خود رفته در بر روی خلایق بست
و دیگر از خانه بیرون نیامد تا بعالم آخرت پیوست و در بعضی کتب روایت شده است که در منبر لعن بر پدر و جد خود
کرد و چون مادر او از وضع او مطلع شد بنزد او آمد و گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة کاش نطفه تو خون
حیض میشد و بکهنه میریخت و ننگ دودمان خود نمیشدی گفت لیتنی کنت کذلک یعنی ای کاش چنانکه گفتی بود
و به ننگ فرزندی یزید گرفتار نگشتمی مجملا ای برادر پست و بلند روزگار چون برق خاطف درگذار و دولت
و بخت زمانه غدار در اندک فرصتی بکیسانست شعر ز حادثات جهانم همی پسند آمد ؛ که خوب و زشت و بد و
نیک درگذر دیدم ؛ هیچ آفتاب دولتی از افق طالع برنیاید که باندک زمانی سر بگریبان مغرب فنا نکشید
و هیچ شام تیره روزی بر بیچاره وارد که بقلیل وقتی بصبح فیروزی مبدل نگشت نه از آن خرم باید بود نه ازین
در غم شعر خیاط روزگار باندام هیچکس ؛ پیراهنی ندوخت که زودش قبا نکرد ؛ ازین رباط دو در چون
ضرورتست رحیل ؛ رواق طاق معیشت چه سربلند و چه پست ؛ پس ای برادر زندگانی پنج روزه دنیا را بهر
طریق که بگذرد بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه را بهر نحو که باشد بر خود هموار کن مصرع چنان کش
بگذرانی بگذرد زود ؛ از برای شکمی که از دو لقمه نان سیر تواند شد چه لازم است که خود را بصد هزار بلا افکنی و
از جهت بدنی که به پنج گز کرباس توان پوشید چه افتاده است که خود را بهزار اضطراب اندازی شعر هر که را
خوابگه آخر بدو مشتی خاک است ؛ گو چه حاجت که بر افلاک کشد ایوان را ؛ بر در خانه کردن بدر و بان مطلب ؛
کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را ؛ و حال اینکه هر که جاه او در دنیا بیشتر و منصب او بلندتر از جهت

ذکر معاویه پسر یزید علیه اللعنة والعذاب ۲۷

عیش دور

عیش دورتر و بی نصیب تر است در کاخ سلطنت صد هزار آفت است که در کنج ویران فقر یکی از آنها نیست و از برای فقیر
بینوا عیشی که مهیاست هرگز از برای صاحب منصب و جاه میسر نه ؛ بخسبند خوش روستائی و جفت ؛ نه آنی که سلطان
در ایوان نخفت ؛ گدا را کند یک درم سیم سیر ؛ فریدون بملک عجم نیم سیر ؛ کسانیرا که چنان پنداری که بواسطه جاه و
منصب بلذت و راحت میگذرانند اگر بحقیقت امر ایشان رسی میدانی که چگونه از نان کام خود سیر و از اوضاع خود دلگیرند
شعر کسی را که بر تخت زر جای اوست ؛ از آهن یکی کند بر پای اوست ؛ صفت بیستم محبت مدح و ثنا و کراهت
مذمت یعنی کسی طالب آن باشد که مدح او کنند و خوش آمد او گویند و متنفر باشد از اینکه بدگوئی او کنند و این صفت
نتیجه حب جاه است و از مهلکات عظیمه است چه هر کس دوست دارد که مدح او کنند و می ترسد از مذمت پیوسته
طالب رضای مردم است و گفتار و کردار خود را بر وفق خواهش ایشان بعمل آورد و بامید آنکه مدح او گویند و از ترس آنکه
مذمت او کنند و مطلقا ملاحظه رضای خالق را منظور ندارد و پس بسا باشد که واجبات را ترک و محرمات را
مرتکب گردد و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نماید و از حق و انصاف تعدی کند و شکی نیست که جمیع اینها باعث
هلاکت است و باین سبب است که اخبار بسیار در مذمت این صفت رسیده است سید عالم فرمود که این است
جز این نیست که مردمان هلاک شدند بواسطه متابعت هوا و هوس و دوستی مدح و ثنا و روزی مردی مدح دیگری را
در خدمت آنحضرت کرد آنحضرت فرمود که اگر آن کسی را که مدح کردی حاضر میبود و بمدح تو راضی میبود و با این حالت
میمرد داخل آتش میشد و فرمود هر گاه به بینید کسانیرا که مدح مردم را در حضور ایشان میکنند خاک بر صورت
ایشان بیفشانید و نیز از آن حضرت مرویست که وای بر روزه دار و وای بر شب زنده دار و وای بر پشمینه پوش
مگر کسی که دامن نفس خود را از دنیا برچیده باشد و دشمن داشته باشد که مدح او گویند و دوست داشته باشد
مذمت خود را و از برای صاحب این صفت چند مرتبه است اول آنکه طالب مدح و آوازه بوده باشد بحیثیتی که بهر نوع
ممکن او شود در صدد حصول آن برآید حتی بریا کردن در عبادت و ارتکاب محرماتی که باعث دست آوردن
دل مردم باشد و این شخص از اهل شقاوت و غریق دریای هلاکت است دویم آنکه طالب مدح و ثنا باشد و او را
از خوش آمد خوش آید ولیکن نه بحدی که در تحصیل آن متوسل بمحرمات شود بلکه همین بواسطه امور مباحه هر قدر
که حاصل شود بآن اکتفا کند و چنین شخصی اگر هنوز بهلاکت نرسیده اما در حد و هلاکت است چه کسی که طالب
دست آوردن دل مردم باشد ضبط خود او در جمیع افعال و اقوال بنحوی که بمعصیتی نکشد در غایت اشکال است
سیم اینکه طالب مدح نباشد و سعی در حصول آن نکند اما اگر کسی مدح او گوید شاد گردد و او را نشاطی حاصل
شود و این مرتبه اگر چه نقصانست ولیکن بر او گناهی مترتب نیست چنانکه مرویست که شخصی بخدمت حضرت امام
محمد باقر علیه السلام عرض کرد که مردی عمل خیری میکند اگر کسی او را در آن عمل به بیند او شاد میشود حضرت فرمود
باکی نیست هیچ احدی نیست که نخواهد خدا عمل خیر او را ظاهر کند لیکن بشرط اینکه آن عمل را از برای این نکرده باشد
چهارم اینکه سعی در حصول مدح نکند و چون کسی مدح او کند بنشاط آید ولیکن از این نشاط و سرور دلگیر باشد
و طالب آن باشد که خود را بمرتبه رساند که از مدح و ثنا شاد نگردد و این شخص در مقام مجاهده است و بدانکه از برای
حب مدح و خوش آمد گوئی چند سبب است اول برخوردن بکمال خود یعنی مرتبه کمال در نزد هر کسی محبوب

محبت مدح و ثنا و کراهت مذمت

در بیان مراتب حب مدح

و فی نفسه کمال از برای هر نفسی مطلوبست پس هرگاه کسی بکمالی از خود برخورد لذت می برد و بنشاط می آید و مدح و ثنای مردم باعث آن میشود که آن شخص بکمال خود برمیخورد و باینجهت اگر این مدح از شخصی خبیر دانا که بگزاف و لاف زدن نباشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج آن بیشتر است و اگر آن مدح صادر از شخص نادان بگزاف گوئی باشد اینقدر لذت نمی بخشد و بسا باشد که آدمی بکمال خود برخورده باشد و لیکن بآن ملتفت شود و باینجهت لذت یابد و ازین قبیل است مدح بصفاتی که ظاهر و محسوس است چون سفیدی رخسار و اعتدال قامت و حسن صورت و نسبت بلند و امثال اینها **دوم** آنست که مدح و ثنا دلالت کند براینکه دل آن شخص ثناگوی مسخر و مایل ممدوح شده و مرید و معتقد او گردیده و تسخیر قلوب موجب لذت و نشاط و سرور و انبساط است و ازینجهت هرگاه شخص عظیم الشانی صاحب اقتداری که دل او باعث حصول فواید میشود مدح کسی را گوید از آن نشاط عظیم حاصل میشود بخلاف مدح گفتن کسی که بی اعتبار و حقیر باشد **سیم** آنست که ذکر اوصاف حمیده و مدح کردن کسی باعث صید دلهای دیگران نیز میشود خصوصا هرگاه ثناگو کسی باشد مردم بقبول او اعتماد داشته باشند **چهارم** آنست که مدح کردن کسی ترا دلالت میکند براینکه از برای تو در نزد او حشمت و هیبتی و ترا در دل او وقع و مهابتی هست که بی اختیار زبان او بمدح تو جاریست و این است سبب لذت بردن از خوشامدگوئی کسانی که آدمی میداند که ایشان آنچه میگویند اعتقاد ندارند و کسی هم از ایشان قبول نمیکند و از آنچه گفتیم اسباب کراهت از مذمت نیز معلوم شد و خوشامد از مدح و ثنا بجهت هریک ازین اسباب که بوده باشد از امراض نفس انسان و علامت نقصان است مگر اینکه نشاط و سرور از مدح و ثنا بسبب اول بوده باشد که آدمی بواسطه مدح دیگری برخورد باتصاف خود که مشکوک فیه از برای او بود و بجهت اتصاف خود باین کمال و حصول چنین نعمتی از حضرت ذوالجلال شاد گردد چه این لذت و سرور مذموم نیست ولیکن فی الحقیقه این لذت از مدح و ثنا نیست بلکه از کمال خود است و باینجهة است که اکثر علمای اخلاق همه اقسام محبت و ثنا را از صفات رذیله گرفته اند و هیچ قسمی را استثنا نکرده اند علاوه براینکه نشاط بکمالی که خاتمه آن معلوم نیست و آدمی نمیداند که آیا آن واسطه نجات خواهد بود یا وسیله هلاک نیست مگر از جهل و نادانی

فصل چون دانستی که حب مدح و کراهت ذم از جمله مهلکات و رذایل صفاتست پس دامن همت برمیان زده و در صدد معالجه آن برآی پیش از آنکه امر از دست بیرون رود اما معالجه محبت مدح و ثنا آنستکه ابتدا ملاحظه کنی و سببی که نشاط و لذت تو از آن بکدام یک از اسباب مذکوره است اما اگر بسبب اول باشد که موجب التفات تو بکمالی از خود شود پس آن کمال کمال حقیقی نباشد چون مال و جاه و شهرت و منصب و امثال اینها از امور دنیویه پس شادی بآن از حمق و سفاهت و نادانی و جهالت است و عاقل از امثال اینها مهموم مغموم و محزون میگردد و اگر کمال حقیقی باشد چون علم و ورع و تقوی پس اگر فی الحقیقه آن شخص آن صفتی که او را مدح میکند متصف نیست چه جای شادی و نشاط بلکه محل غم و اندوه است و اگر بآن صفت متصف باشد مادامی که خاتمه او بخیر نباشد فایده بر این کمالات مترتب نمیگردد پس شادی کسی برکمالی که عاقبت خود نداند از جهل و غفلت است و اما اگر محبت مدح و ثنا بیکی از اسباب دیگر باشد پس آن شعبه از حب جاه است و علاج آن مذکور شد و بعد از آن تامل کنی در اینکه غالب آنست که هرکه مدح ترا میگوید خصوصا در حضور

در معالجه حب مدح و کراهت ذم است

تو خالی از غرضی و مرضی نیست و این خوش آمد دامی است که از برای صید دین یا دنیای او گسترده و مسکین کسی است که شاد شود بدامی که در راه او گذارده باشند **شعر** یک سلامی بشنوی ای مرد دین * که نگیرد آخرت آن آستین * بی طمع نشنیده ام از خاص و عام * من سلامی ای برادر و السلام * علاوه براینها آنکه اکثر خوش آمدها این است که دل خوش مه گو از آن بیخبر و مطلقا بآنچه میگوید اعتقاد ندارد و کذب و وضع و نفاق او ظاهر است و آن شخص ممدوح و دیگران نیز این را میدانند و چه احمق کسی است که منافقی در حضور او دروغی چند برهم بافد و بریش و سبیل او خنده و مردم همه براین مطلع باشد و کذب او را دانند با وجود این او را ازین مدح خوش آید با آنکه در عقب او بداند چه میگوید اف بر چنین عقل و مدرک باد و اما علاج کراهت از مذمت پس از آنچه مذکور شد معلوم میشود و خلاصه آن آنکه آن شخص که ترا مذمت میکند اگر در آن مذمت صادق است و غرض او نصیحت و پند است پس چه جای کراهت و دشمنی است بلکه سزاوار آنست که از مذمت او شاد شوی و او را دوست خود دانی و سعی کنی در ازاله آن صفت مذمومه از خود و چه قبیح نیست که کسی عداوت کند با کسی که او را هدایت و نصیحت میکند **شعر** بنزد من آنکس نکوخواه تست * که گوید فلان چاه در راه تست * چه خوش گفت آنمرد دارو فروش * شفا بایدت داروی تلخ نوش * و اگر قصد او ایذا و نکوهش تست باز سزاوار نیست که تو آزرده شوی و غمناک گردی و بغض آن شخص را بخود راه دهی چه بکم تو بآن عیب جاهل بودی او ترا آگاه نمود و اگر غافل ترا متذکر ساخت و اگر متذکر بودی قبح آنرا بتو نموده بهر تقدیر نفع او بتو رسید نه ضرر و اگر در آن مذمتی که کرده دروغ گفته باشد پس اولا بدانکه مذمت و افترای او کفاره گناهان تست و بعوض آن ثوابهای او از نامه اعمالش بدیوان تو نقل میشود و ثواب از برای تو حاصل میشود و دانکه مذمت ترا کرده مورد غضب الهی گردد علاوه براینکه تجربه ثابت و اخبار و آثار شاهد است براینکه هرکه میان خود و خدا از عیبی خالی باشد بعیب گوئی دیگران مرتبه او ثابت میشود و مذمت کسی ضرری باو نمیرساند چنانکه مشهور است که سر بیگناه بپای دار نمیرود بلکه غالب آنست که آن عیب گو از نظرها بیوقع و در میان مردم رسوا میگردد آری کسی که خداوند عالم او را پاک داند بعیب گفتن ناپاکی معیوب نمیشود و از مذمت دیگران پست و مذموم نمیگردد ذم و پستی به مذمت کننده راجع میشود * کی شود دریا بپوز سگ نجس * کی شود خورشید از پف منطمس * ای بریده آن لب و حلق و دهان * که کند تف سوی ماه آسمان * تف برویش باز گردد بیشکی * تف سوی گردون نیابد مسلکی * و آنچه مذکور شد معالجه علمی است اما علاج عملی آنکه چون کسی مدح ترا گوید روی از و بگردانی و سخن او را قطع کند بلکه با او درشتی و نکوهش کند و آنچه مقصود او است بعمل نیاورد و در خصوص مذمت کننده برخلاف این رفتار کند تا بتدریج این صفت نقص از و زایل شود باینمعنی که از راه قوت نفس و بصیرت در دین هیچیک از مدح و ذم و نیک و بد در وی تاثیر نکند و از راه جهل و حماقت و بد بینی و بی حمیتی چنانچه بعضی از اجلاف و اوباش و اجامره بازار میباشند چنین شخصی در این ازمنه وجود ندارد و عنقا است و بسا باشد که کسی دعوی این حالت کند و از روی ریا و تدلیس عوام الناس را بفریبند و چنان نماید که مدح و ذم در نظر او مساویست و حال اینکه چنین نیست بلکه گاه باشد که بر خود آن شخص مشتبه شود و صاحب این حالت را علاماتی است مانند اینکه همنشینی و اختلاط مرد بدگوی بر وی گران تر نباشد از اختلاط و همنشینی

مردم مدح گوی وسعی ونشاطش در قضای حوایج ثانی بیشتر نباشد از سعی در قضای حوایج اول وذلت وعزت هیچیک
تفاوت نداشته باشد وبالجمله در جمیع جهات مساوی باشند وبسا باشد که آدمی ازین مرتبه ترقی کند ومدح وثنا را
مکروه ومذمت خودرا دوست داشته باشد واین صفت اگرچه نادرالوجود است لیکن تحصیل او ممکن است چه کسی که
عاقل وبر نفس خود مهربان باشد وبداند که مدح گوی دین او را تباه میکند وپشت او را میشکند البته او را مکروه دارد
ومدح گو را دشمن میگیرد وچون دانست که مذمت او اورا بعیوبش آگاه میکند وباعث رفع درجات ومحو سیئات
او میگردد لامحاله مذمت خود را راغب وبدگو را دوست میدارد صفت بیست ویکم ریاست وآن عبارتست
از طلب کردن اعتبار ومنزلت در نزد مردم بوسیله افعال خیر وپسندیده یا آثاری که دلالت بر صفات نیک
کند ومراد از آثار داله بر خیر افعالیست که خود آن فعل خیر نباشد ولیکن از آن پی بامور خیر توان برد مثل اظهار ضعف و
بیحالی بجهة فهمانیدن کم خوراکی وروزه بودن یا بیداری شب ومثل آه بی اختیار کشیدن بجهة اظهار اینکه بفکر خدا
یا احوال روز جزا افتاده است وامثال اینها همه اقسام ریا شرعا مذموم بلکه از جمله مهلکات عظیمه وگناهان کبیره
است ودر حرمت آن اجماع منعقد وآیات واخبار بکدیگر متعاضد است پروردگار عظیم در کتاب کریم میفرماید
فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُونَ یعنی وای بر نمازکنندگان که در نماز خود مسامحه
وسهل انگاری میکنند آنچنان کسانی که ریا میکنند وطاعت خود را بجهة ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیا بجا می آورند و
در مقام مذمت جمعی میفرماید يُرَاؤُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا یعنی مینمایند اعمال خود را بمردم ویاد نمیکنند خدا را
مگر اندک واز حضرت رسول صلعم مرویست که فرمود بدرستیکه بدترچیزی که بر شما میترسم شرک اصغر است عرض کردند
که چیست شرک اصغر فرمود ریا خدای عز وجل در روز قیامت وقتیکه جزای اعمال بندگان را دهد میفرماید که
شما بروید پیش کسانی که از برای ایشان ریا کردید وببینید که آیا جزای شما در نزد ایشان هست یا نه ونیز از آنحضرت
منقولست که خدایتعالی فرمود که هرکه عملی بجا بیاورد که غیر مرا در آن شریک سازد همه آن عمل از غیر است ومن از آن
عمل بیزارم ونیز آنحضرت فرمود که خدا قبول نمیفرماید عملی را که در آن بقدر ذره از ریا باشد ونیز فرمود که در روز قیامت
ریاکار را بچهار نام میخوانند ومیگویند ای کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر عمل تو فاسد واجر تو باطل شد وترا امروز
در پیش ما نصیبی نیست برو وامروز مزد خود را از آن بگیر که عمل برای او میکردی روزی آنسرور گریست گریستنی
شدید عرض کردند که چه چیز شما را گریانید فرمود بدرستیکه بر امت خود ترسیده ام از شرک آگاه باشید که ایشان
نخواهند پرستید بتی را ونه خورشید وماه را ونه سنگی را ولیکن در اعمال خود ریا خواهند کرد وفرمود زود باشد بر امت
من بیاید زمانی که باطنهای ایشان خبیث وظاهرهای خود را نیکو کنند بجهة طمع در دنیا ونمیخواهند از ثواب پروردگار
را دینشان ریاست وخوف خدا در دل ایشان جای ندارد فرو میگیرد عقاب خدایتعالی ایشان را پس خدا را میخوانند
خواندن کسی که غرق شده باشد ودعای ایشان باجابت نمیرسد ودر عدة الداعی از جناب نبوی مرویست که خدای
تبارک وتعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید وبر هر آسمان فرشته موکل فرمود که بعظمت خود
آن آسمان را فرو گرفت وبر هر دری از درهای آسمانها فرشته را دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و
ضابطان اعمالند عمل بنده را مینویسند از صباح تا شب وبعد از آن آن عمل را ببالا می برند تا اینکه فرشتگان

در مذمت ریا

که حافظان

که حافظان اعمالند عمل بنده را بالا میبرند که مشتمل است بر روزه ونماز وفقه واجتهاد وورع وآنرا آوازی باشد چون آواز رعد
وبا او درخشندگی وروشنی باشد مانند روشنی خورشید وبان عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن
فرشتگان میروند واز آسمانها میگذرند تا نزد فرشته که بر آسمان هفتم موکل است آن فرشته میگوید بایستید و
بزنید این عمل را بر روی صاحبش وبربندید آنرا بر جوارح واعضای او ودل او را قفل کنید من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که
برای خدا نباشد بدرستیکه مراد صاحب این عمل خدا نبوده وجز این منظور او نبوده که در نزد امرا بلندمرتبه شود ودر مجالس ذکر او
کنند وآوازه او در شهرها منتشر گردد پروردگار من امر فرموده که نگذارم عمل او از من درگذرد بسوی غیر من دیگر فرمود ونیز
حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج ومسرور بآن عمل از نماز وروزه وزکوة وحج وعمره وخلق نیکو وخاموشی وذکر بسیار
وملئکه آسمانها وآن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت آن عمل میکنند تا اینکه از همه حجابها در میگذرند ودر نزد
خدای عز وسبحانه می ایستد پس گواهی میدهند از برای بنده که چنین عمل میکند حقتعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده
اید ومن نگاهبانم بر آنچه در باطن او است بدرستیکه این بنده من مرا اراده نکرده باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل
رضای من نبوده وغیر مرا در نظر داشته پس بر او باد لعنت من پس همه فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو
ولعنت ما وهمه آسمانها گویند بر او باد لعنت خدا ولعنت ما وجمله آسمانها وساکنان آنها بر او لعنت فرستند واز حضرت
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نگاهداری عمل مشکل تر است از کردن آن عرض کردند که چگونه است نگاهداری آن
فرمود که مردی صله بجامی آورد واز برای خدا انفاق میکند وبغیر از خدا احدی را منظور ندارد پس ثواب تنهائی آن عمل از
برای او نوشته میشود وبعد از آن در نزد مردمان آن عمل را ذکر میکند ثوابی که نوشته شده بود محو میشود وثواب
عمل آشکارا که کمتر است از پنهانی بجهة او نوشته میشود وثانیا چون آن عمل را ذکر میکند آن ثواب نیز محو میشود ودر نامه
عمل او ثبت میگردد واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست در بیان قول خدایتعالی که فَمَنْ كَانَ يَرْجُو
لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا فرمود که مردی عمل خیری میکند که خالص از برای خدا نیست
بلکه غرض او ستایش مردمانست وخواهش دارد که مردم آنرا بشنوند پس این است آنچنان کسی که شرک آورده است در
بندگی پروردگار خود پس فرمود هیچ بنده نیست که عمل خیر خود را پنهان کند وروزگاری از آن بگذرد مگر اینکه خدا آنرا ظاهر
می سازد وفرمود چه میکند یکی از شما که عمل خوب از برای خود ظاهر میکند وفعل بد را پنهان میکند یا بباطن خود رجوع نمیکند
تا بداند که چنین نیست وفرمود هرکه عمل اندکی از برای خدا بکند خدا آنرا بیش از آنچه ظاهر میسازد وهرکه عمل بسیار از
برای ریا ومردمان کند ودر آن بدن خود را بتعب اندازد وشبها را به بیداری بروز آورد خدا نمیگذارد مگر اینکه اندک
نماید در نزد هرکه بر آن مطلع گردد ودر مذمت ریا وبدی آن همین قدر کافیست که دلالت میکند بر اینکه آن شخص مرائی
حضرت آفریدگار جل وجلاله را پست تر وحقیرتر شمرده از بندگان ضعیف او که نفعی از ایشان متمشی میگردد ونه ضرری
چه شکی نیست که هرکه در یکی از عبادات پروردگار قصد ستایش وپسندیدن بنده از بندگان او را کند چنین گمان
دارد که قدرت این بنده بر برآوردن مطالب او از خدا بیشتر ودر رضاجوئی او از خوشنودی خدا بهتر است وکدام
استخفاف بپروردگار عالم از این بالاتر است نعوذ بالله منه **فصل** بدانکه ریا بر چند قسم است زیرا که یا در اصل
ایمانست یا در عبادتست یا در غیر اینها اما اول عبارتست از اظهار شهادتین یا انکار در دل ..... قسم که نفاق ...

در اقسام ریا

و در ابتدای اسلام شیوع داشت و لیکن در امثال این زمان کم یافت میشود بلی در این زمان بسیار میشود که کسی در دل معتقد ببعضی از ضروریات دین مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی و بقای تکلیف نباشد و از خوف شمشیر شرعیت اظهار آن نکند و اظهار اعتقاد نماید و این نیز از جمله کفر نفاق و صاحب آن از دایرهٔ دین و اسلام خارج و در آتش جهنم مخلد است و صاحب کفر نفاق خواه از قبیل اول باشد یا ثانی از کافر آشکار بدتر است چه جمع میان نفاق و کفر کرده است و امّا قسم دوّم که ریا در عبادات باشد بر چند نوع است اوّل آنکه اعتقاد بخدا و پیغمبر داشته باشد در اصل عبادات واجبه خود ریا کند مثل اینکه در خلوت تارک الصّلوة و تارک الصّوم و تارک الزّکوة باشد و چون در حضور مردم اتفاق افتد نماز کند و اگر ماه مبارک رمضان صبح تا شام در مجمعی بایدش بود روزه بدارد و چون اگر کسی بر مال زکواتی او مطّلع شود از ترس مذمّت آن شخص زکوة بدهد و در حضور مردم با والدین خود حسن سلوک بجا آورد و در غیاب مردم با ایشان بی ادبی و بدسلوکی نماید و بر این قیاس و این شخص اگرچه از زمرهٔ کفار محسوب نباشد و لیکن بدترین اهل اسلام و نزد بکترین ایشان بکفار است دوّم آنکه در عبادات واجبه خود مرتکب نگردد و لیکن در اصل عبادات مستحبه ریا کار باشد مثل اینکه در خلوت نوافل شبانه روزی و نماز شب و روزهای سنّتی را بجا نیاورد اما در حضور مردم رغبت باین افعال داشته باشد و مثل این است بلند گفتن تسبیح و تهلیل در مجالس و همچنین عیادت بیماران و مشایعت جنازه بقصد ریا و این شخص اگرچه از شخص اول بهتر است و لیکن باز هالک و با اول در شرک شریک است سیّم آنکه ریا در وصف عبادات کند نه در اصل آنها مثل اینکه رکوع و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم بقصد حصول اعتبار بهتر بجا آورد و از آنچه در خلوت میکند و مثل اینکه اگر در تعزیه یا ذکر حدیثی گریه باو دست دهد اشک خود را پاک نکند بقصد اینکه مردم آنرا ببینند و امثال اینها و صاحب این مرتبه نیز هالک و بنوعی از شرک مبتلاست و امّا قسم سیّم که ریاء در غیر عبادات باشد پس یا در مباحات است تنظیف لباس بجهة اینکه مردم او را پاکیزه دانند یا پوشانیدن عیبی از بدن خود تا مردم او را متصف بآن ندانند و امثال آن یا در محرّمات است و آن پنهان داشتن گناهان و عیوب خود است تا مردم او را فاسق ندانند فصل چون اقسام ریا را دانستی بدانکه قسم اوّل که ریاء در ایمان باشد همچنانکه گذشت بدترین اقسام ریا و از افراد کفر است بلکه بدتر از کفر و شدید تر از آنست و اما قسم دوّیم که ریاء در عبادات بوده باشد همه انواع آن حرام و از گناهان عظیمه است و صاحب آن مغضوب درگاه پروردگار و ممنوع از وصول بسعادات و علاوه بر این موجب بطلان عبادت و فساد آنست خواه در اصل عبادت باشد یا در وصف لازم آن و فرقی نیست در بطلان عبادت بقصد ریا میان اینکه قصد او ریای محض باشد و هیچ نیّت قربت نداشته باشد یا اینکه هر دو باهم ضم باشد و بالاشتراک باعث بر عمل باشند بلکه اگر قصد قربت هم راجح باشد و شائبهٔ از ریا در آن باشد باز عبادت فاسد است و صاحب آن از عهدهٔ تکلیف خود برنیامده است بلکه حال او بدتر از کسی است که عبادت را ترک نموده باشد چه این شخص علاوه بر گناه ترک عبادت گناه ریا را نیز دارد و بلی شعر کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز ، اگر جز بحق میرود جاده است ، در آتش فشانند سجاده است ، و همچنین فرقی نیست در فساد عبادت بقصد ریا میان اینکه در ابتدای عبادت قصد ریا داشته باشد یا آنکه

آن قصد

در اینکه قسم اوّل از ریا که در ایمان باشد افسد اقسام است

آن قصد در اثنائی عارض شود پس اگر ابتدا بقصد قربت و خلوص داخل عبادتی شد و لیکن در اثناء آن ریا در قصد حاصل شد همه آن عبادت باطل و اعادهٔ آن لازم است خواه فعل همهٔ عبادات بجهة ریای محض باشد که اگر باطلاع مردم نمیبود نمیکرد یا بجهة قربت و ریا هر دو با هم باشد یا بجهة قربت باشد اما در آن شائبهٔ ریا یا مثل اینکه متوجه نماز شب شد بمحض رضای خدا و اگر هیچکس نمیدید باز آنرا بجا می آورد و لیکن بجهة اطلاع کسی بر آن در اثناء فرح و سرور و انبساط از برای او حاصل شد بواسطه حصول منزلة از برای او در دل آن شخص بیننده اما این در عملی است که بفساد بعضی از آن همه آن باطل شود اما هرگاه عملی باشد که صحت بعضی اجزاء آن موقوف بر صحت بعضی دیگر نباشد مثل قرائت قرآن و امثال آن پس ریائی که در اثناء حاصل میشود همین عملی که بعد از ریا واقع شده باطل میشود و آنچه سابق بر آن بوده باطل نمیگردد و هرگاه کسی عبادتی بقصد اخلاص و قربت کند و در اثناء آن نیز شایبه ریائی عارض نشود و لیکن بعد از آنکه از آن فارغ شود چنانچه کسی بر آن عمل مطّلع شود شکفته خاطر و مسرور گردد بواسطهٔ امید حصول مرتبه از برای او در نزد آن کس عمل او فاسد نمیشود و از ثواب آن هم چیزی کم نمیگردد اگر خود باعث اظهار آن نشده باشد امّا این سرور و نشاط نیز از جمله امراض نفسانیه است و از ریاء خفی نامند و صاحب آن توقع تعظیم و احترام از آن که مطّلع شده دارد و اگر آن شخص تقصیری در احترام او کند در دل خود استبعاد مینماید و اگر نفس آن شخص از مرض خالی میبود و مطلقا شایبه ریا در آن نمی بود این سرور از برای او حاصل نمیشد و اطلاع کسی بر عبادت او و عدم اطلاع بر آن نزد او یکسان میبود و دل خالی از جمیع شوایب ریا آن است که تفاوتی نزد او نباشد میان آنکه انسانی بر عبادت او مطّلع شود یا چارپائی و مادامی که فرقی میان این دو بیابد از توقع تعظیم و احترام خالی نخواهد بود و این توقع اگرچه موجب فساد عمل یا کمی ثواب او نشود اما نفس را هلاک میکند و اگر آن تعظیم نیز بعمل آید بسا باشد موجب عجب گردد همچنانکه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که خدا تعالی در روز قیامت بقرآن خوانان خواهد فرمود که آیا در دنیا چیزها بشما ارزان نفروختند آیا ابتدا بسلام بر شما نکردند آیا قضای حوایج شما را ننموده اند پس امروز شما ثوابی ندارید و در دنیا ثواب خود رسیده اید و این در صورتی بود که خود اظهار آن عبادت را نکرده باشد اما اگر خود اظهار آنرا کرده باشد بدون قصد صحیحی پس بعضی از علما میگویند که از ثواب آن عبادت چیزی کم نمیشود اگرچه بجهة آن اظهاری که بقصد ریا کرده معصیتی از برای او حاصل باشد و بعضی دیگر گفته که علاوه بر معصیت ثواب آن عبادت نیز نقصان میابد و مقتضای بعضی از اخبار نیز این است اما اگر در اظهار آن قصد صحیحی داشته باشد ترغیب مردم بعمل خیر یا نحو آن باکی در اظهار آن نیست بلکه بسا باشد که اظهار آن افضل باشد بشرطیکه مطلقا شایبه ریائی در آن نباشد و مفسدهٔ دیگر هم بر آن مترتّب نگردد مثل هتک آبروی فقیر در اظهار تصدق و اگر چنین نباشد و محل احتمال ریا باشد زنهار که بیرامون اظهار آن نگردد و این موضع خطر و محل لغزش است چه خلوص نیت از جمیع شوایب ریا در اظهار عمل میسّر نیست مگر از برای ارباب نفوس قدسیه و صاحبان قلوب قویه و بسیاری از اهل علم و عمل هستند که خود را خالی از ریا پندارند و در مقام اظهار اعمال خود بر می آیند و حال آنکه شیطان ایشان را فریفته و بهلاکت انداخته و بدانکه همچنانکه اظهار عمل بقصد صحیح ضرر ندارد و از ثواب عمل چیزی کم نمیکند همچنین فرح و سرور و شکفتگی و انبساط از بروز عمل و اطّلاع مردم بر آن بعد از آنکه خود آنرا پنهان بجا آورده باشد هرگاه بجهة صحیحی باشد در آن باکی نیست چه میتواند که کسی عمل نیکی در خفا از آن صادر گردد چون پروردگار آنرا ظاهر

شاد شود بواسطه اینکه از آن لطف خدا نسبت بخود استنباط کند که معاصی او را پوشیده و طاعات او را ظاهر کرده نه از راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان و از پرده پوشی و لطف خدا با او در دنیا چنان تصور کند که در آخرت نیز با او چنین سلوک خواهد شد و باین جهت شاد و فرحناک گردد و گاه باشد که شادی و فرح او بجهة همین باشد که چنین تصور کند که چون کسی بر عبادت او مطلع شد او نیز رغبت در آن عبادت میکند و متابعت او را میکند و باین سبب اجری دیگر نیز حاصل میگردد و میتواند شد که فرح او بجهة رغبت مطلعین از عبادت باشد یعنی باین شاد شود که دیگران هم باجر و ثوابی رسیده‌اند و مخفی نماند که همچنانکه سرور و نشاط و شگفتگی و انبساط بر اطلاع کسی بر عملی که در پنهان صادر شده بوجه صحیح میتواند شد که بوجه صحیحی رغبت کسی در عبادت و شوق و میل او بآن در حضور جمعی حاصل شود که در خلوت چنین نباشد یا در حضور ایشان زیادتر شود از خلوت چه آدمی چون جمعی از اهل ایمان را مشاهده کند که از روی رغبت تمام و خضوع و خشوع مشغول عبادت خدا باشند آنحالت در نفس وی تأثیر میکند و موجب شوق و رغبت او بعبادت میشود مثلاً کسی که عادت او نماز شب نباشد و شبی با جماعتی بسر برد که نماز شب کنند پس چون ایشان بنماز شب برخیزند در دل او نیز رغبتی و شوقی پیدا شود و ببیند که جمعی رو بدرگاه خدا آورده‌اند او نیز میل بدرگاه الهی نماید این ریا نخواهد بود بلکه هیجان رغبت و زوال غفلت خواهد شد بمشاهده عمل دیگران و بسا باشد که او را در منزل خود موانع و عوایقی باشد که در آن مجمع نباشد و باین سبب در آن مجمع بعبادت میل کند و شیطان در امثال اینمواضع بوسوسه می‌آید و بدل آدمی می‌اندازد که معلوم است که این عبادت تو بجهة ریاست پس ترک آن بهتر است و این از جمله مکرهای شیطانست که باید از آن غافل نگردند و لیکن در فرق کردن میان اینکه شوق و رغبت از برای خداست یا بقصد ریا نهایت اشکالست و امتحان در این مقام باین نحو میتوان نمود که با خود فرض کنی که در موضعی باشی که تو جماعتی را مشاهده کنی که مشغول عبادتند و لیکن ایشان ترا نبینند اگر رغبت و شوق تو کمتر است از وقتی که ایشان ترا می‌بینند معلوم میشود که این شوق از روی ریاست و الا بجهة تقرب بخداست و اما قسم دویم که ریای در غیر عبادات باشد پس دانستی که بر دو نوع است یکی در مباحات یعنی کسی عمل مباحی را مرتکب یا ترک کند بجهة تحصیل جاه و اعتبار در نزد مردم یا دفع مذمت و ناخوش آمدن ایشان مثل اینکه از چرکینی جامه خود مضایقه نداشته باشد و لیکن بجهة اینکه مردم او را پاکیزه و لطیف دانند جامه خود را نظیف کند و از این قبیل است تزیین لباس بجهة حضور مجامع و مانند آن و این قسم از ریا مباح و جایز است بلکه گاه می‌شود که ممدوح میگردد مرویست که روزی حضرت رسول ص خواست که بمجمع اصحاب حاضر شود نظر بخم آبی می‌کرد عمامه و موهای مبارک خود را می‌آراست شخصی دید عرض کرد که شما نیز چنین میکنید فرمود بلی بدرستیکه خدا دوست دارد که بنده از برای برادران خود زینت کند وقتیکه بسوی ایشان بیرون می‌آید و حضرت امام جعفر صادق ع شخصی از اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی خریده بود و برداشته بخانه می‌برد آن مرد چون حضرت را دید خجل شد حضرت فرمود این را بجهة عیال خود خریده بخدا قسم که اگر از خوف مذمت کردن اهل مدینه نبود من نیز دوست داشتم که از برای عیال خود چیزی بخرم و خود بردارم و بجهة ایشان ببرم و نوع دویم از ریا در غیر عبادات آنستکه در معاصی است که از آدمی سر میزند یعنی پنهان داشتن گناهان خود از مردم

و کراهت

و کراهت از اطلاع ایشان بر آنها و این نوع از ریا جایز بلکه اظهار نمودن معاصی قبیح و حرام است و آنچه گفته‌اند که مقتضای اخلاص آنست که باطن او بنوعی باشد که در ظهور آن مطلقا قبحی نباشد و این است معنی آنچه یکی از اکابر گفته این است که بر تو باد بعمل علانیه یعنی عملی که چون ظاهر گردد مطلقا شرم و خجلت نداشته باشی چنانکه بزرگی گفت که هرگز عملی نکرده‌ام که مضایقه از اطلاع مردم بر آن داشته باشم مگر مواقعه با اهل خود و رفع بول و غایط و لیکن دست هر کسی باین مرتبه عظمی نرسد بلکه غیر اهل عصمت و طهارت و قلیلی از برگزیدگان محفل قرب حضرت رب العزت سایر اشخاص از گناهان ظاهری و باطنی خالی نمیباشند خصوصا از افکار باطله و وسواس شیطانیه و ارادهای کاذبه که پروردگار بر همه مطلع و از مردمان پنهانست و سعی در اخفای و کراهت در ظهور آنها جایز است و لیکن باید غرض تو از پوشانیدن آنها این نباشد که مردمان اعتقاد ورع و تقوی و صلاح نیز داشته باشند بلکه باید غرض آن باشد که حق سبحانه تعالی امر باخفاء معاصی و نهی از اظهار آنها فرموده چنانکه از حضرت پیغمبر ص مرویست که هر که مرتکب چیزی از اعمال ناشایست گردد بپوشاند آنرا از مردمان تا خدا نیز او را بپوشاند یا غرض آن باشد که اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان بمذمت و غیبت تو خواهند گشود و چون تو بر آن مطلع شوی متفرق الحواس و پریشان خاطر میگردی و حضور قلب تو تمام میشود و باین سبب از تحصیل مراتب علم و عمل باز میمانی یا غرض آن باشد که مبادا اظهار معاصی و فاش شدن باعث آن شود که وقع گناهان از نظر مردم تمام شود و بر گناه دلیر گردند یا مردمان متابعت او کنند و باین جهة است که باید معاصی را از اهل و عیال خود پنهان داشت تا دلیر نگردند یا باعث بر کراهت از ظهور معصیت محض حیا و شرمندگی باشد چه حیا نیز از اخلاق فاضله و صفات شریفه و شعبه‌ایست از ایمان و کسی که گناهی از او صادر شود و باکی از ظهور آن نداشته باشد جمع میان گناه کاری و بیحیائی کرده و حال او بسیار بدتر است از گناه کار صاحب حیا و بسیار میشود که ریا مشتبه بحیا میشود و آدمی بواسطه ریا از ظهور گناهان و قبایح خود مضایقه میکند و چنان میپندارد که سبب آن حیاست همچنانکه بسا باشد که ضعف نفس و صغر آن نیز بحیا مشتبه میشود چه حیا نمیباشد مگر در آنچه شرعا یا عقلا یا عرفا قبیح بوده باشد پس آنچه چنین نباشد و آدمی ارتکاب آن باشد سبب آن ضعف نفس است نه حیا و شرم مثل وعظ کردن و امامت نمودن از برای کسی که قابل باشد و امر بمعروف و نهی از منکر در جائی که عذری صحیح باشد که موجب حیا گردد

فائده مذکور شد که عبادتی که بقصد ریا باشد فاسد و موجب عصیان و سخط خداوند منان است پس کسی که از خود مطمئن نباشد و بالمره ریشه ریا را از زمین دل خود نکنده باشد لازم است که عبادات خود را در خلوت بجا آورد و اگر در اثناء کسی مطلع شد و شیطان او را بریا افکند و نتوانست که دفع آن کند آن عبادت را اعاده کند و این در عباداتی ممکن است که میان خود و خدا است و ربطی بغیر ندارد اما آنچه البته مردمان بر آن مطلع باید بشود مثل امامت و فتوی و حکم و قضا و تدریس و وعظ و ارشاد و امر بمعروف و نهی از منکر و قضای حوایج اخوان و امثال اینها پس خطر اینها بسیار همچنانکه ثواب اینها نیز بسیار است پس کسی که از جهة علم و دانش اهلیت و قابلیت این مناصب جلیله را داشته باشد اگر صاحب نفس قدسی و دل قوی باشد که مطلقا اعتنا برضای مردم نکند و وسوسه شیطان لعین او را نفریبد و پرتو انوار عظمت و جلال خداوند متعال چندان بر دل او تابیده باشد که او را از التفات بخلق باز داشته و چشم از دست

بیان اینکه کسی که معالجه ریا را کرده است واجبست که عبادت را در خلوت کند

مردم دوخته باشد که مطلقا شائبه ریا و خاطر جوئی اهل دنیا پیرامون خاطر او نگردد و سزاوار آنست که دامن همت بر میان زند و شغلهای این مناصب را بانجام رساند و اگر نفس او ضعیف باشد و ایمان او حقیقت نباشد و دل او مانند ریسمانی که در برابر باد آویخته باشد هر دم بطرفی رو آورد زنهار هزار زنهار که قدم در این وادی ننهد و دامن خود را از این منصبها برچیند و خود و خلق را هلاک نسازد آری **شعر** مرغ پر نارسته چون پران شود ؛ لقمه هر گربه دران شود و از اینجهة بود که بسیاری از علمای سلف بقدر قوه از این مناصب میگریختند و پیرامون آنها نمیگشتند و باین سبب اخبار بسیار در خطر این مناصب و کثرت آفات آنها وارد شده و آنچه در تخویف و تهدید و وعده و وعید شده در حق علمای بی عمل رسیده در فتنه علم و غائله آن کافیست از عیسی بن مریم مرویست که فرمود ای علماء بد روزه میگیرید و نماز میگذارید و تصدق میکنید و بجا نمی آورید آنچه را که مردم را بآن میخوانید و درس میدهید و ارشاد مینمائید امری را که بعمل نمی آورید پس چه بد چیزیست آنچه حکم میکنید توبه شما بگفتار و آرزوست و کردار شما هوا و هوس است و چه سود میبخشد شما را که بدنهای خود را پاکیزه کنید و حال اینکه دلهای شما کثیف و چرک آلود است حق را بشما میگویم مانند غربال مباشید که آرد پاکیزه از آن بیرون میرود و نخاله در آن باقی میماند همچنین حکمت و نصیحت از دهان شما بیرون میریزد و غل و غش در سینهای شما بجا میماند ای بندگان دنیا چگونه بآخرت میرسد کسی که خواهش او از دنیا بسر نیامده و رغبت او از دنیا منقطع نگشته حق را بشما میگویم بدرستیکه دلهای شما گریه میکند از اعمال شما دنیا را در زیر زبان خود گذارده اید و عبادت را در زیر قدمهای خود نهاده اید الحق با شما سخن میگویم بجهة اصلاح دنیای خود آخرت خود را فاسد کردید پس صلاح دنیا در پیش شما دوست تر است از صلاح آخرت پس کیست نا کس و خسیس از شما اگر بدانید وای بر شما تا چند راه بمردم مینمائید و خود در محله حیرت زدگان ایستاده اید گویا شما اهل دنیا را امر میکنید که دنیا را بیفکنید و شما خود بر دارید قرار نگیرید وای بر شما چه سود میبخشد خانه تاریک را که چراغ بر بالای آن نهی و اندرون آن موحش و تیره باشد همچنین چه سود میدهد شما را که نور علم در دهان شما باشد و باطنهای شما از آن خالی و ظلمانی بوده باشد ای بندگان دنیا نزدیک رسیده است که دنیا شما را از بیخ برکند و در رو اندازد و بینیهای شما را بر زمین بمالد و گناهان شما گریبان شما را بگیرد و شما را بپادشاه جزا دهنده سپارد برهنه و تنها پس شما را در موقف فضیحت و رسوائی بدارد و جزای اعمال بد شما را بشما رساند و هر که از امثال ما از کسانی که امر میکنند بآنچه نمیکنند در این کلام تامل کند پشت او شکسته میشود و رگ دل او قطع میگردد پس زنهار ای عالم تا از خود فارغ نشوی بدیگران مپرداز و قدم بر مسند مناصب شرعیه مگذار که خود و دیگران را فاسد میکنی علاوه بر اینکه تا آدمی از خود فارغ نگردد سخن او در دیگری تاثیر نمیکند **صبای کاشی**

نکوهش نکو نبود آنرا که هست ؛ ز زشتی گران سر بدان مست ؛ ندارد دمت در دو نیم اثر ؛ که دارم ز حال درونت خبر ؛ تو ای خواجه هستی چو محتاج پند ؛ نباشد بکس پند تو سودمند ؛ با وجود آنکه اندکی فرقی

از علما قبیح تر است از گناهان بزرگ از عوام الناس پس با وجود کثافت باطن خود چه بسیار قبیح است که دیگران را آداب و سنن آموزند و علامت مخلص صادق که شایسته این مناصب است آنست که هر گاه دیگری یافت شود که از او شایسته تر باشد و میل مردم را بسوی او بیابد و مردم را باو راغب تر ببیند شاد و

فرحناک

فرحناک گردد و از میل ایشان بدیگری که با او مساوی باشد مطلقا تفاوتی در حال او بهم نرسد و اگر اعاظم مملکت و اکابر ولایت و بزرگان ذوی الاقتدار در مجمع او حاضر شوند یا در نماز با او اقتدا کنند یا در پای منبر وعظ او نشینند اصلا کلام او تفاوت ننماید و حال او با نبودن ایشان یکسان باشد بلکه همه بندگان خدا را بیک چشم نظر کند

فصل بدانکه ماده مرض یا طمع در مال و منافع مردمانست یا محبت مدح و ستایش ایشان و لذت بردن از آن یا کراهت از مذمت و ملامت ایشان که میخواهد بواسطه آنچه مینماید بمردم از افعال حسنه و اوصاف جمیله ایشان او را نیکو و از صلحا و اخیارش خوانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف مکرم و معزز سازد و تسخیر دلهای عوام و خواص نموده باین وسیله باستیفای مشتهیات و مستلذات نفس منحوس پردازد و مرادات و تمنایش با سهل وجهی بحصول پیوندد پس کسی که خواهد معالجه این مرض مهلک را نماید باید در قطع اصل ماده آن سعی کند و علاج طمع و محبت مدح و ستایش و کراهت ذم و نکوهش را نماید و طریق معالجه مدح و کراهت ذم بیان شد و همچنین فی الجمله از علاج طمع گذشت و در صفت توکل نیز تفصیل آن بیان خواهد شد و لیکن در این مقام نیز فی الجمله علاج آنها از آنجهة که بسبب خصوص ریا در عبادت میشوند مذکور مینمائیم و میگوئیم که هر که فی الجمله عقلی داشته باشد مادامی که امری از برای او نفعی نداشته باشد باو رغبت نمینماید و چنانچه چیزی را بداند که از برای او ضرر دارد البته پیرامون آن نگردد و هر گاه امری بالفعل فی الجمله نفعی و یا لذتی داشته باشد و لیکن موجب ضرر عظیم و الم شدید باشد از آن میگذرد پس هر که بصفت ریا مبتلا است لازم که تذکر ضرر و مفاسد آن شود و با نفس خود خطاب نماید که ای احمق دعوای ایمان میکنی و شرم نداری که طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی را که بازای هر یک از آنها سعادات ابدیه و درجات منیعه نهاده شده بمدح و ثنای بندگان ضعیف او میفروشی یا بامید دست مردم سودا میکنی و عبادات خود را باطل میسازی و باین سبب مستحق عذاب الهی میگردی و حیا نمیکنی که با حضرت حق جل شانه باین افعال استهزاء میکنی و تحصیل رضای مردم را بوسیله طاعت ربانی مینمائی و از سخط و غضب و دشمنی خدا و فساد عملی که از تو خواسته باک نداری و از مردم امید نفع و مدح داری و از ذم الهی اندیشه نمینمائی و جناب مقدس الهی در نزد تو بی اعتبارتر از مشتی بندگان بیچاره است و حال اینکه زمام اختیار همه امور در قبضه قدرت اوست و کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت او و دلهای همه بندگان مسخر اراده او و اراده تمام مردمان مضطر اراده اوست و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین ذوی الاقتدار با همه خیل و حشم بلکه تمام اهل عالم باهم توام و خواهند بکوچک نفع یا یک سر موئی ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند ؛ هیچ دندانی نخندد در جهان ؛ بی رضا و امر او فرمان روان ؛ هیچ برگی می نیفتد از درخت ؛ بی رضا و حکم آن سلطان بخت ؛ از دهان لقمه نشد سوی گلو ؛ تا نگفت آن لقمه را حق ادخلوا ؛ هر که را بینی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است گاهی دست و پای عالمی را به بند بیدست و پائی می افکند و زمانی کار واپرداز کار خویش حیران و سرگردان مینماید **شعر** یکی را چنان تنگی آورد پیش ؛ که نانی نهد در انبان خویش ؛ یکی را بدست افکند کوه گنج ؛ بسنجید ها میدهد کوه رنج ؛ کند هر چه خواهد بر او حکم نیست ؛ که جان دادن و کشتن او را الحی است ؛ نشاید

سر از حکم او تافتن و نه چیز او توان چاکی یافتن و علاوه بر اینها آنکه سبب شدن عبادت ریائی از برای فساد عبادت
و سخط رب العزت یقین و معلوم و آنچه از مردمان منظور است حصول آن احتمالی و موهوم است و بسا باشد که
حقتعالی ریای ترا بر ایشان ظاهر گرداند بر تقدیری که ظاهر نشود و در دام تدلیس تو افتند جزم نیست که ایشان زبان
بمدح و ثنای تو گشایند یا از ایشان بتو نفعی رسد و بر تقدیری که نفع دنیوی بتو عاید گردد و همه آن خواری و مذلت
و مشوب بصد هزار منت است با وجود اینها هر که مبتلا بریاست همیشه در دنیا متزلزل و مشوش خاطر است چه
مقصود او رضای مردم و دلجوئی ایشان است و هر کسی را خواهشی و هوائی و هر دلی را میلی و رضائی است و دل
مردم باندک چیزی متغیر میگردد پس همیشه باید متوجه بوده باشد خوشنودی ایشان را داشته باشد
و چون طایفه از خود رضا میکند جمعی دیگر از او میگسلند چون دل یکی را میجوید دیگری از او دل شکسته میگردد و با
همه اینها همچنانکه اخبار و آثار بر آن شاهد و تجربه و عیان ثابت است هر که دست از رضای حق بر داشته طالب
رضای مردم باشد خدا و خلق او را دشمن میدارند و احدی از او راضی نمیباشد و هر که رضای خدا را بر رضای
مردم مقدم دارد همه او را دوست میدارند و همه اینها متعلق بامر دنیاست و آنچه در آخرت از آنشخص ریاکار
فوت میشود از درجات رفیعه و منازل منیعه و آنچه را بآن میرسد از عذاب و عقاب بیحد و نهایت است
پس عاقل چون این امور را متذکر شود و دشمن بنفس خود نباشد و فی الجمله ایمان بخدا و روز جزا داشته باشد عاقل
آنستکه غفلت او زایل میگردد و طبع او از ریا مشغول و منضجر میشود و آنچه مذکور شد معالجه علمی ریاست و اما علاج
علمی او آنست که خود را عادت دهد به پنهان داشتن عبادات و در هنگام عبادت در بر روی مردم به بندد
و همچنانکه معاصی خود را از مردم پنهان میدارد تا دل او قانع شود باطلاع خدا بر عبادات او و نفس او دیگر خواهش
آگاهی مردم را باعمال او نکند و مخفی نماند که باید عبادت را بجهة طمع از مردم بجا نیاورد و مطلقا ریا در نظر او نباشد
بلکه بجهة امر الهی بعبادات پردازد و بسیار میشود که باز شیطان هر دو دست از او بر نمیدارد و در صدد معارضه با
او بر می آید خصوصا در اثنای عبادات پس چیزها بخاطر میرساند و توهمات و انکار بدل او می افکند تا اینکه اندک
میلی بریا از برای او پیدا میشود و دل او را مضطرب میگرداند و اگر در آنوقت آنکس خود کراهت از آنحالت داشته
باشد و با نفس خود مجادله نماید و بر آن متغیر گردد براو گناهی نیست و عبادت او فاسد نمیشود و باید اگر چنین
وسوسه از شیطان حاصل شود بآن التفات نکرده متوجه آن نشده و دل را مشغول عبادت گرداند و حضور
قلب در عبادت را از دست ندهد و بمجادله و معارضه شیطان نپرداخته چه میشود که شیطان از ریا
کسی مایوس باشد اما توهم ریا را بخاطر او بگذراند بجهة اینکه او در صدد معارضه و مجادله دفع آن توهم
برآید و از حضور قلب باز ماند و اگر آدمی پی آن دفع توهم رود و مشغول جواب شیطان گردد شیطان
بمطلوب خود میرسد و دست از آن شخص بر نمیدارد اما هر گاه ملتفت آن نگردد و بقوت قلب متوجه عبادت شود
از او مایوس میشود و دیگر پیرامون او نمیگردد پس سزاوار مؤمن آنست که همیشه در دل خود ریا را مکروه داشته
و خاطر خود را بقصد قربت قرار بدهد و چنان در نزد خود محقق کند که امثال این توهمات و خطرات از وساوس
شیطان لعین است و التفات بآنها نکند و بهمانچه خاطر خود را بآن قرار داده اکتفا نماید بلکه در عبادت

واخلاص

و اخلاص بیفزاید تا شیطان ناامید گردد و چون شیطان بنده را باین نوع شناخت دیگر متعرض او نمیشود
و آنچه مذکور شد تخصیص بریا ندارد بلکه باید در جمیع عقاید و صفات و ملکات باینطریق بوده باشد مثلا میشود از برای
آدمی یقین کامل بخدا و صفات کمالیه پیغمبر او و اوصیای پیغمبر و امر معاد حاصل شود و دل خود را بر این قرار دهد
و خاطر خود را جمع کند و از تشکیک و توهم کراهت داشته باشد و شیطان لعین در بعضی اوقات بعضی وساوس
در دل او افکند و خاطر او را مشوش سازد باید مشغول جواب شیطان و معارضه آن نگردد بلکه بهمان یقین سابق
خود اکتفا نموده و اعتقاد کند که این توهمات و وساوس از شیطان و اصلی ندارد و اعتباری بآنها نیست و
بگذرد و اگر مشغول مجادله با شیطان شود شیطان بر غبت می افتد و بتدریج عقاید او را فاسد میسازد و چون
چند دفعه چنین کند شیطان دست از او میکشد و همچنین در حسد و کینه و رضا و توکل و امثال اینها می بینی
که شیطان از برای افساد کار بندگان بعضی اوقات ایشان را بوسواس در نیت یا قرائت یا طهارت
یا امثال اینها می افکند اگر چند دفعه کسی اعتنا نکند و بآنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از او بر میدارد و اگر از
پی او برود هر روز از وسواس او میفزاید تا بجائی میرسد که از عبادت باز میماند و بهیچ عمل خود مطمئن نمیشود
و مثال اینمثل کسی است که خواهد بمجلس علمی یا وعظی یا نماز جماعتی حاضر شود و شخص فاسق ضالی خواهد او را باز دارد
و او را از آن مجلس محروم سازد و در راه با او دچار شود و خواهد او را فریب دهد مطلب آن فاسق بعمل می آید و از آن محروم
میشود و همه روزه آن فاسق باین طمع سر راه بر او میگیرد اما اگر مطلقا ملتفت او نشد و گوش بسخن او نکرد و تعجیل از پی کار
خود رفت و چند دفعه چنین کرد آن فاسق مایوس میشود و دست از او بر میدارد فصل ضد ریا اخلاص است و (در اخلاص)
آن عبارتست از خالص ساختن قصد از غیر خدا و پرداختن نیت از ماسوی الله و هر عبادتی که قصد در آن باین
حد نباشد از اخلاص عاری است پس کسی که طاعت میکند اگر بقصد ریا یعنی وانمودن بمردم و حصول قدر و منزله
در نزد ایشان باشد آن مرائی مطلق است و اگر قصد قربت داشته باشد و لیکن با آن غرض دنیوی دیگر غیر از ریا
با و منضم باشد مثل اینکه در روزه پرهیز کند یا در آزاد کردن بنده که خریدار نداشته باشد قصد فرار از اخراجات
یا خلاصی از شرارت و بدخلقی او را نیز بکند یا در حج نیت خلاصی از بعضی از گرفتاریهای وطن یا شر دشمنان کند یا
در تحصیل علم قصد برتری و عزت نماید یا در وضو و غسل نیت خنک شدن یا پاکیزه گی کند یا در تصدق
بسائل نیت خلاص از ابرام او کند و نحو اینها در اینوقت اگر چه آنشخص مرائی نباشد و لیکن عمل او از اخلاص خارج است
پس اخلاص آنست که عمل او از جمیع این شوایب و اغراض خالی باشد و از جهة تقرب بخدا بوده باشد و بالاترین
مراتب اخلاص آنست که در عمل قصد عوضی اصلا نداشته باشد نه در دنیا و نه در آخرت و صاحب آن چشم از
اجر دو عالم پوشیده و نظر او محض رضای حق سبحانه و تعالی مقصور است و بجز او مقصودی و مطلوبی
ندارد و اینمرتبه اخلاص صدیقین است و نمیرسد بآن مگر کسانیکه مستغرق لجه عظمت الهی گشته واله و حیران محبت
او باشند و ایشان را التفاتی نه بدنیا و نه بآخرت باشد شعر گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است
اسیر قید تو از هر دو عالم آزاد است و رسیدن باین مرتبه میسر نیست مگر اینکه از همه خواهشهای دنیوی
نفسانی بر داری و پشت پا بر هوا و هوس زنی و دل خود را مشغول فکر صفات و افعال پروردگار خود

و وقت خود را بمناجات او صرف کنی تا انوار جلال و عظمت او بر ساحت دل تو پرتو افکند و محبت و انس با او در دل
تو جای گیرد و پست ترین مرتبهٔ اخلاص که آنرا اخلاص صافی نامند که در عمل خود قصد وصول بثواب و خلاصی
از عقاب داشته باشد و بسا طاعت و عبادت که آدمی را در ادای آنها خود را بتعب می افکند و آنرا خالص از برای
خدا می پندارد و حال اینکه در آن خطا کرده بافتن آن بر هم بخورده همچنانکه از شخصی حکایت میکنند که گفت سی سال
نماز خود را که در مسجد در صف اول کرده بودم قضا کردم بجهة اینکه یک روز بجهة عذری بمسجد دیر آمدم و در صف
اول جا نبود و در صف دویم ایستادم در نفس خود خجالتی یافتم از اینکه مردم مرا در صف دویم ملاحظه میکردند دانستم
که در این سال دیدن مردم مرا در صف اول باعث اطمینان خاطر من بود و من بآن شاد بوده ام و باین آگاه
نبوده ام و اگر پرده از روی کار برافتد و بدقایق امور هر کس رسیده شود چه بسیار کم عملی بماند که از همه آفات
سالم باشد و چون روز قیامت شود و دیده ها بینا گردد و اگر مردم اعمال حسنهٔ خود را خواهند دید که همه آنها
بجز سیئه و معصیت نیست چنانچه خدا تعالی میفرماید و بدا لهم سیئات ما عملوا یعنی ظاهر شود از برای ایشان
بدیهای آنچه کرده اند و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و پیدا شود از جانب خدا از برای ایشان آنچه را گمان نمیکردند
قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا یعنی
بگو میخواهید خبر دهیم شما را از زیانکارترین مردم از حیثیت اعمال آنچنان کسانی هستند که سعی ایشان در زندگانی
دنیا ضایع شد چنان پندارند که عمل نیکی میکنند پس چون روز قیامت در آید و غش اعمال ظاهر گردد بجز
روسیاهی و ندامت چیزی نماند و مخفی نماند که آفاتی که سر چشمهٔ اخلاص را تیره سازد و نیت را مشعب و آلوده
میگردانند درجات مختلفه دارند بعضی در نهایت ظهور و جلا هستند که اشتباهی در آن نیست چون ریای
ظاهر و عمل بقصد خودنمائی در پیش مردمان و بعضی فی الجمله خفائی دارند مثل اینکه در حضور مردمان عبادت را نیکوتر
از خلوت بجا آوری و بیشتر سعی در خضوع و خشوع کنی بقصد اینکه چون تو مرجع مردمانی و آنچه از تو مشاهده میکنند
فرا میگیرند در اینعمل بتو اقتدا کنند و ایشان سعی نمایند و اگر اینعمل از برای خدا بودی در خلوت ترک نکردی چه
اگر اینقدر خضوع در عبادت را خوب میدانی و از برای مردمان ترک آنرا نمی پسندی دیگر از هر کسی عبادات
بسیار ترک میشود و معاصی بیشمار سر میزند تو اصلا بفکر آنها نمی افتی و در صدد اصلاح ایشان بر نمی آئی
چگونه شد که در اینوقت بمحض احتمال اینکه شاید مرا متابعت کنند اینقدر بر ایشان مشفق و مهربان شدی و از این
دقیق تر آنست که چون باین تدلیس شیطان برخوردی آن لعین مکری لطیف تر سر کند و گوید حال که بجهة
اقتدای مردم بتو عبادت را در حضور ایشان در نهایت خشوع بجا می آوری باید در خلوت نیز چنین باشی تا حالت
خلوت و حضور یکسان باشد و نیت تو مشوب نباشد پس در خلوت نیز بتحسین عبادت پردازی و اگر
دیده بینا داشته باشی می بینی که این نیز از فریب شیطان لعین است و در مجمع و خلوت هر دو قصد تو خالص
نیست و خواهی گفت ؛ دزد می آید نهان در مسکنم ؛ گویدم که پاسبانی میکنم ؛ چه هنوز تو ملتفت
خلقی و خضوع خلوت تو بجهة خضوع مجمع است و خضوع مجمع نه بجهة قربت است و وقتی نیت تو خالص است
که اصلا ملتفت بخلق نباشی و وجود و عدم جمیع مخلوقات در حال عبادت نزد تو یکسان باشد و تفاوتی

میان

میان اطلاع بهایم بر طاعت تو و اطلاع ایشان بر آن نبوده باشد ؛ از آن بود که زند لاف مهر دوست ؛ گر
دل بدر کند همه مهری و کینه ؛ پس مادامی که از برای بنده در احوال و اعمال او بجهة مشاهدهٔ کسی اعتقاد حالی
میشود از ملاحظه چهارپائی از اخلاص خالص خالی است و باطن او بشوایب آلوده است و بدانکه همچنانکه سابق برین
مذکور شد آن قصدی که با غرض ممزوج و غرضی که با اخلاص مخلوط است اگر ریا باشد یعنی از غرضهای دنیویه
باشد که راجع بحب جاه یا طمع مال است عبادت را فاسد میکند خواه آن قصد غالب بر قربت باشد یا مساوی
آن باشد یا از آن ضعیفتر باشد و علاوه بر اینکه عمل باطل میشود بجهة ریا عذاب علیحده بر آن مترتب میگردد و اگر
آن عبادت از واجبات باشد عذابی دیگر بجهة ترک آن عبادت نیز ثابت میشود مگر اینکه آنرا قضائی باشد
آنرا قضا کند و اگر از مقاصد صحیحهٔ شرعیه باشد که بحسب شریعت رجحانی داشته باشد مثل تعلیم غیر یا اقتدای
غیر و امثال اینها عبادت را فاسد نمیکند و از اجر و ثواب چیزی کم نمیگردد فصل بدانکه اخلاص مقامی است رفیع
از مقامات مقربین و منزلیست منیع از منازل راه دین بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است هر که توفیق وصول بآن را
یافت بمرتبهٔ عظمی فائز گردید و هر که مؤید بتحصیل آن موهبت کبری رسید چگونه چنین نباشد و حال اینکه آن
سبب تکلیف بنی نوع انسان است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له
الدین یعنی بندگان مامور بامر الهیه نگردیدند مگر بآنجهة که عبادت کنند خدا را در حالتی که خالص کننده
باشد از برای او دین را و لقای پروردگار که غایت مقصود و منتهای مطلوب است بآن بسته است همچنانکه
میفرماید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی هر که آرزوی پروردگار
خود داشته باشد پس باید عمل صالح بجا آورد و در عبادت پروردگار خود احدی را شریک نسازد و در بعضی از اخبار
قدسیه وارد شده است که اخلاص سریست از اسرار من بودیعت میگذارم آنرا در دل هر یک از بندگان
خود که او را دوست داشته باشم و از حضرت پیغمبر مرویست که هیچ بنده نیست که چهل روز عمل را از برای خدا باخلاص
بجا آورد مگر اینکه چشمهای حکمت از دل او بر زبانش جاری میگردد و فرمود که عمل را از برای خدا خالص کن تا اندک
او ترا کفایت کند و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که چندان در قید بسیاری عمل مباشید و در قید آن باشید
که بدرجهٔ قبول برسد آری ؛ طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی ؛ صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی
نیست ؛ و فرمود خوشا بحال کسی که خالص گرداند عبادت و دعا را از برای خدا و دل او مشغول نگردد بآنچه
دو چشم او می بیند و یاد خدا را فراموش نکند بواسطهٔ آنچه گوشهای او می شنود و دل او محزون نگردد بسبب آنچه
خدا بدیگری عطا فرموده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هیچ بنده خالص نگردانید ایمان خود را
از برای خدا چهل روز مگر اینکه خدا زهد در دنیا را با او کرامت فرمود و او را بینا گردانید بدردهای دنیا و دوای آنها
و حکمت او را در دل او ثابت گردانید و زبان او را بآن گویا ساخت و از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که اخلاص جمع میسازد همه اعمال فاضله را و آن معنی است که کلید آن قبول و سجل آن رضاست پس هر که
خدا عمل او را قبول میکند و از او راضی است و از جملهٔ مخلصان است و اگرچه عمل او اندک باشد و کسی که خدا قبول نمیکند
عمل او را مخلص نیست و اگرچه عمل او بسیار باشد بعد از آن میفرماید که و ادنی مرتبهٔ اخلاص آنست که بنده

آنچه قدر طاقت اوست بجا آورد و در نزد خدا قدری و مرتبه از برای عمل خود قرار ندهد که بواسطه آن مکافات و مزدی از خدا طلبد چه او میداند که اگر خدا حق بندگی را از و مطالبه نماید از ادای آن عاجز است و پست تر مقام بنده مخلص در دنیا آنست که از جمیع گناهان سالم ماند و در آخرت آنست که از آتش خلاص شود و بهشت فایز گردد و بالجمله صفت اخلاص سر همه اخلاق فاضله و بالاترین جمیع ملکات حسنه است قبول عمل بآن منوط و صحت عبادت بآن موقوفست و عملی که از اخلاص خالی باشد در نزد پروردگار اعتباری ندارد و در نزد مستوفیان روز جزا بچیزی برندارند ؛ قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر ؛ خالصی باید که از آتش برون آید سلیم ؛ بلکه مادامی که مرتبه اخلاص از شر شیطان میسر نشود چه آن لعین قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگان را گمراه سازد مگر اهل اخلاص را چنانکه حکایت از زبان آن پلید در قرآن مجید شد که فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ و شاهد بر این حکایتی است که از اسرائیلیات وارد شده که درختی بود که جمعی او را می پرستیدند و عابدی در بنی اسرائیل بر این مطلع شده غیرت ایمان او را بر این داشت که تیشه برداشته روانه شد که آن شجره را قطع نماید در راه شیطان بصورت مردی با او دچار شده گفت بکجا میروی گفت درختی است که جمعی از کفار بجای پروردگار آنرا میپرستند میروم تا آنرا قطع کنم گفت ترا با این چکار و گفتگو میان ایشان بطول انجامید تا امر بآن منجر شد که دست و گریبان شدند و عابد شیطان را بر زمین افکند چون شیطان خود را عاجز دید گفت معلوم است که تو این عمل را بجهت ثواب میکنی و من از برای تو عملی قرار میدهم که ثواب آن بیشتر باشد هر روز فلان مبلغ بزیر سجاده تو میگذارم آنرا بردار و بفقرا اعطا کن عابد فریب شیطان را خورده از عزم قطع درخت درگذشت و بخانه برگشت و هر روز سجاده خود را بر میچید همان مبلغ در آنجا میدید و بر میداشت و تصدق میکرد و چون چند روز بر این گذشت شیطان قطع وظیفه را نمود دیگر در زیر سجاده خود زر نیافت تیشه برداشته و بقطع درخت نهاد شیطان سر راه بر او گرفته باز بر سر مجادله آمدند در این مرتبه شیطان بر عابد غالب شده او را بر زمین افکند عابد حیران ماند از شیطان پرسید که چگونه این دفعه بر من غالب آمدی گفت بواسطه اینکه در ابتدا نیت تو خالص بود و بجهت خدا قصد قطع درخت کرده بودی و این دفعه بجهت آلودگی طمع بقطع آن میروی و نیت تو خالص نیست بانجهة من بر تو غالب گشتم **صفت بیست و دوم** نفاق با مردم است و مراد از آن در اینمقام دو روئی و دو زبانیست باینطریق که در حضور کسی او را مدح و ستایش کنی و اظهار دوستی و نیکخواهی نمائی و در غیاب او بر خلاف آن باشی و مذمت او کنی و در صدد اذیت او باشی یا آنکه میان دو نفر با یکدیگر دشمنند آمد و شد نمائی و با هر یک در دشمنی دیگری موافقت کنی و خود را دشمن او وانمائی و او را بر عداوت آن دیگری تحسین کنی و دشمنی او را در نظرش جلوه دهی و چنان نمائی که تو هم یاری او میکنی و اینصفت از جمله مهلکات عظیمه است حضرت پیغمبر فرمود که هر که دو رو باشد در دنیا فردای قیامت او را دو زبان از آتش خواهد بود و فرمود بدترین بندگان خدا در روز قیامت کسی خواهد بود که در دنیا دو رو باشد یعنی شخصی را بروئی ملاقات کند و دیگری را بروئی و نیز فرمود که در روز قیامت هر که دو رو باشد خواهد آمد یک زبان از قفای او آویخته و یک زبان دیگر از پیش روی

در بیان نفاق با مردم است

او دو شعله

او دو شعله خواهند کشید تا جسد او را بسوزانند و ندا خواهد رسید که این است که در دنیا دو رو و دو زبان بود و مخفی نماند که این در صورتی است که غرض از تردد میان دو دشمن و موافقت با او محکم کردن دشمنی ایشان و امثال آن باشد اما هرگاه کسی آمد و شد با دو نفر که باهم دشمنند نماید و اظهار دوستی خود با هر یک نماید و فی الواقع هم با هر دو دوست باشد این نفاق نیست گو دوستی او با هر یک دوستی صداقت و حقیقی نیست چه دوستی حقیقی با کسی و با دوستی دشمن او جمع نمیشود و همچنین اگر کسی از شر کسی دیگر ترسد و بجهت دفع شر او با او اظهار دوستی کند و مدح او نماید بچیزی که اعتقاد بآن نداشته باشد و با او مدارا سلوک کند این نیز اگرچه نفاق است ولیکن تا ضرورت در دل باشد مذموم نیست و جایز است شرعا همچنانکه مرویست که مردی در در خانه حضرت پیغمبر اذن دخول طلبید حضرت فرمود اذن دهید او را که بد مردیست از قبیله چون آن شخص داخل شد حضرت بنرمی با او بتکلم آمد بنحوی که حاضران گمان کردند که آن شخص را در خدمت قدر و منزلتیست چون بیرون رفت عرض کردند که در اول چنین فرمودی و چون داخل شد با او حسن سلوک بجای آوردی آنجناب فرمود که بدترین خلق خدا در روز قیامت کسی است که مردم احترام و اکرام او نمایند که خود را از شر او محافظت نماید و همه اخباری که در خصوص تقیه وارد شده است دلالت بر تجویز این نوع میکند و از بعضی از صحابه منقول است که ما بروی کسانی چند بشاشت و خرمی میکردیم که دلهای ما بر ایشان لعنت میکرد و همچنانکه اشاره بآن شد جواز این نوع سلوک در وقتیست که ناچار باشد که با آن شخص بسر آید و شد نماید و در ترک او و ترک مدارا مظنه ضرر باشد نه اینکه مانند اکثر اهل اینزمان که بمحض دنائت نفس یا ضعف آن یا بطمع بعضی از فضول دنیا یا بتوهمات بیجا با اکثر مردم بنای دو روئی گذارده و ایشان را بنحوی مدح میکنند که اصلا دل ایشان از آن خبر ندارد و این را مدارا و حسن سلوک مینامند **صفت بیست و سیم** غرور است که منشاء اکثر آفات و شرور است و اصل معنی غرور فریب خوردنست و مراد از آن در اینمقام فریفته شدن بشبهه و خدعه شیطانست در ایمن شدن از عذاب خدا تعالی و مطمئن گشتن بامری که موافق هوا و هوس و ملایم طبع باشد پس هر که را اعتقادی باشد که آن بر راه خیر است و آن طریقه که دارد طریقه صحیحه است و چنین نباشد آنشخص مغرور است و اگر فریفته امری شود که بواسطه آن خود را شخصی داند این عجب است که مذکور شد و اگرچه آن نیز از اقسام غرور است ولیکن مراد در اینمقام از غرور مغرور شدنست بصحت آن کاری که میکند و درست بودن آن و چون بیشتر مردم بخود گمان نیک دارند و افعال و اعمال خود را درست پندارند و حال آنکه در آن گمان خطا کارند پس ایشان مغرورند مثل کسانی که مال مردم را میگیرند و بمصرف خیرات و مبرات مثل ساختن مساجد و مدارس بنا مینهند و پل و رباط میسازند و چنان پندارند که عمل نیکی کرده اند و بسعادتی رسیده اند و این محض غرور و غفلت است و شیطان لعین او را فریب داده است و بدانکه منبع هر هلاکتی و سرچشمه هر گونه شقاوتی غرور و غفلت است و باین سبب سید رسل فرمود خوشا خواب زیرکان و افطار کردن ایشان که چگونه مغبون کرده اند بیداری احمقان و سعی و اجتهاد ایشان را چه احمق بموجب غرور به بیداری و اجتهاد میکرد و هر آینه بقدر ذره از عمل صاحب تقوی و یقین بهتر است از عملی که روی زمین را مملو گردانند از مغرورین و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست اینمضمون که مغرور در دنیا مسکین است و در آخرت مغبون و زیانکار

در بیان غرور

چه عوض کرده است بهتر را بزبون تر و تعجب مکن از خود که بسا باشد فریفته شوی بمال و صحت بدن خود گمان کنی که باقی خواهی بود و بسا باشد که فریفته شوی بطول عمر خود و اولاد و اصحاب خود و پنداری که بسبب اینها نجات خواهی یافت و گاه فریفته شوی بآنچه بخلق مینمائی از پشیمانی بر تقصیرات خود در عبادت و شاید خدا از دل تو خلاف آنچه را بخلق مینمائی داند و بسا باشد که نفس خود را بتکلیف بر عبادت بداری و حال اینکه خدا تعالی اخلاص از تو طلب کند و بسا باشد که افتخار کنی بعلم و نسب خود و حال آنکه خدا تعالی اخلاص را از تو طلب کند و بسا باشد که افتخار کنی بعلم و نسب خود و حال آنکه غافل باشی از آنچه از احوال تو پنهان است بر تو و خدا میداند و بسا باشد که خدا را میخوانی و حال آنکه تو غیر او را میخوانی و بسا باشد که پنداشته باشی که نصیحت خلق میکنی و حال آنکه فی الحقیقه قصد مدح خود داشته باشی و بدان که از ظلمتهای غرور و فریب بیرون نیروی مگر بخضوع از برای خدا و بازگشت بسوی او از روی صدق و دانستن عیوب خود و اگر مغرور شوی و بخود راضی باشی بهر حالی که در آن هستی هیچ احدی از تو شقی تر و عمر ضایع کننده تر نخواهد بود و در روز قیامت حسرت و ندامت خواهی داشت **فصل** بدانکه اهل غرور و غفلت بسیار و سبب غرور ایشان غفلت و شقاوت است و ما در اینمقام اشاره اجمالیه بطوایف مغرورین و جهات غرور و غفلت هر یک مینمائیم تا طالب سعادت در مقام احتراز از آن باشد پس میگوئیم **طائفه اولی** کفار و صاحبان مذاهب فاسده اند که شیطان ایشان را بغفلت انداخته و بشبهات واهیه ایشان را از راه حق بدر کرده و آنها بفریب او از راه رفته خود را محق پنداشته اند و معالجه این غرور آنست که هر کسی باید تأمل کند و بداند که انسان محل سهو و خطاست و شیطان در کمین او نشسته است و بسا اموری که آدمی یقین بآن داشته خلاف آن ظاهر گشته پس بعد از این تأمل در صدد تفحص از مذاهب برآید و بقدر قوه و طاقت سعی در تحصیل حق نماید تا اینکه از آن غرور و غفلت برآید و اگر در هنگام محض سعی اجل او در رسد و قبل از ظهور حق براو بمیرد امید است که خدا براو رحمت نماید لا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً اِلّا وُسْعَها هیچکس را خدا زیاده از قدر طاقت تکلیف نفرماید **طایفه دوّیم** فرو رفتگان بشهوات دنیویه و غریقان لذات نفسانیه اهل فسق و معاصی اند و مغرورین از اینطایفه بر چند نوع اند **نوع اوّل** جماعتی هستند که سبب غرور و فریب ایشان گمان نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده و از این غافل گشته اند اگرچه دنیا نقد و آخرت نسیه است اما چنین است که هر نقدی بهتر از هر نسیه بوده باشد و اگر چنین بودی چرا طبیب مریضی را منع کند از بعضی طعامهای لذیذ که نهایت رغبت بآنها دارد بجهة اینکه مبادا بعد از این مرضی از برای او بهم رسد ترک طعام نقد را میکند بامید صحت نسیه و هرگاه شخصی امینی ده دینار از و بگیرد که یکسال یا دو سال بیست دینار باو بدهد دست از ده دینار نقد بر میدارد و بطمع بیست دینار نسیه و چرا بنقد خود را بزحمت سفرها و خطرهای دریا می اندازد از راحت بعد از این بلکه اکثر اعمال بندگان از زراعت و تجارت و معاملات و از این قبیل است چه مال نقد خود را صرف میکند بامید نسیه بیشتر پس هرگاه یک نقد را توان داد بجهة دو نسیه چگونه دنیای پست را که قدر محسوس در جنب آخرت ندارد بعوض آن توان داد حلاوه بر اینکه جمیع لذات دنیویه را بانواع آفات و کدورات مشوب و عیش و عشرت او بچندین غم و غصه مخلوط است و محیطش پر کدورت

مرکزش دور و هوایش پر عفونت چشمه اش شور بخلاف لذات اخرویه که از همه آفات دور و بهیچ کدورتی ممزوج نیست سلطنتی است بیزوال و راحتی است بی رنج و ملال **نوع دوّیم** کسانی هستند که سبب غرور و غفلت ایشان گمان این است که لذات دنیا امریست یقینی و لذات اخرویه چیزیست احتمالی و یقینی را باحتمالی نمیتوان گذاشت و عاقل یقینی را دست بر نمیدارد بامید امر احتمالی و منشأ این نیست مگر کفر ظاهری یا باطنی که اظهار آنرا نمیکند و چنین کسی از زمره کفار محسوب و دفع این غرور بتحصیل یقین بامور معاد است بادله واضحه قطعیه با وجود آنکه همچنین نیست که هر یقینی را بر احتمالی توان ترجیح داد و از اینجهه است که اگر در سفره عسلی باشد که احتمال زهر در آن باشد البته عاقل از آن اجتناب میکند و لذت یقینی عسل را بضرر احتمالی زهر ترک میکند بخصوص احتمالی که جمعی کثیر از اهل علم و عقل بر آن گواهی دهند و اگر منافع دنیویه از زراعات و معاملات که عقلا مال نقد خود را صرف آن میکنند بطمع نفع احتمالی است و همچنین می بینیم که آدمی مال کثیر خرج میکند که زنی بخواهد بجهة حصول اولاد و حال اینکه گاه هست آن زن عقیم باشد یا اولاد ناخوشی باشد که عدیم الولد باشد بلکه بزحمتی که کشیده میشود و هر خرجی که میشود که نفع او یکسال دیگر مثلا عاید شود محض احتمال است چه بودن این شخص و حیات او تا یکسال دیگر نیست مگر محض احتمال پس این مغرور احمق چگونه مال نقد یقینی خود را تلف میکند و راحت قطعی خود را دست بر میدارد بامید نفع و راحت جزئی احتمالی که احدی یقین ندارد که متحقق خواهد شد و لذت کدورت آلود چند روزه دنیا را مضایقه دارد بامید لذت جاوید آخرت که باعتقاد او اگرچه احتمالی باشد و لیکن عمده اعاظم عقلا از انبیا و اولیا و اساطین حکما و عرفا بر وجود آن گواهی داده اند و باین دو نوع از مغرورین اشاره است آنچه را که خداوند عالم فرموده است که وَمِنْهُمْ مَنْ غَرَّتْهُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيا یعنی بعضی از جمله مردمان کسانی هستند که زندگانی دنیا و حیات این عاریت سرا ایشان را فریفته کرده است **نوع سیّیم** طائفه هستند که شیطان ایشان را بخدا مغرور نموده است چنانکه خدا تعالی فرموده است وَمِنْهُمْ مَنْ غَرَّهُ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ و ایشان جماعتی هستند که دنیا فی الجمله بایشان روی آورده است و بعضی نعمتهای آن از برای ایشان میسر شده پس نعمتهای خدا را در دنیا از برای خود ملاحظه نمایند و بسیاری از مؤمنین را مشاهده مینمایند که محتاج و فقیر و شکسته و علیل اند آنگاه شیطان در مقام فریب ایشان برمی آید که معلوم است خدا را نظر لطف و مرحمتی با ما هست که با فقرا نیست و محبتی که با ما دارد بایشان ندارد و اگر نه چنین بودی چنانکه با ما احسان فرموده است با ایشان نیز کردی و چون لطف و محبت او با ما بیشتر است ظاهر است که در آخرت نیز احسان او با ما بیشتر و مرتبه ما بالاتر خواهد بود و این خیالیست فاسد و توهمی است باطل بلکه در نظر ارباب بصیرت این عین ذلت و پستی و خواری و نگونساریست چه نعمتهای و لذتهای دنیا همه موجب هلاکت و باعث دوری از درگاه رب العزت نفس انسانی از آنها هلاک میگردد و باینجهة خدا دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز میفرماید و محافظت میکند همچنانکه پدر مهربان فرزند عزیز خود را از حلویات و طعامهای لذیذ پرهیز میدهد و معامله خدا با مؤمنین و اهل کفر و فسق در دنیا مثل کسی است که دو بنده داشته باشد که یکی را نهایت محبت و دوستی داشته باشد و دیگری در نظر او خوار و پست باشد پس اول را از لهو و لعب منع میکند و در مکتب محبوس میسازد تا علم و ادب بیاموزد و او را در هنگام مرض دواهای ناگوار میخوراند و طعامهای لذیذ را از

بازمی گیرد و دوم آنکه خود را میگذارد تا هر چه دلخواه اوست چنان کند و شب و روز خود را ببازی صرف کند پس اگر این بنده
چنان داند که مولای او او را دوست تر دارد از کسی نادان و احمق خواهد بود و ازین سبب بود که اکابر دین هر وقت
که دنیا رو بایشان میکرد محزون میگشتند و میگفتند نمیدانیم چه گناهی از ما سر زده و چون فقر بایشان رو می آورد
میگفتند مرحبا بشعار نیکان و پسندیدگان و اما اهل غفلت و غرور ازین غافلند و چنان پندارند که اقبال دنیا اگر از رحمت
از خدا و ادبار آن ذلت و پستی است و از حقیقت امر غافل گشته اند و دیده بصیرت ایشان پوشیده شده تا زحمت
را رحمت و ذلت را عزت دانسته اند شعر جایزه دان آنرا که جز نادیده ٭ زانکه ایشان کور بس نادیده
تخته بندیست آنکه تختش خوانده ٭ صدر پنداری و بر در مانده ٭ و خدا از احوال ایشان خبر داده میفرماید فاما الانسان
اِذا ما ابتلیه ربه فاکرمه و نعمه فیقول ربی اکرمن و اما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن خلاصه معنی آنکه
اما انسان چون پروردگار او امتحان میکند او را و نعمتی باو دهد از راه جهل و نادانی میگوید خدا مرا اکرام کرده است و چون
امتحان او کند و روزی او را تنگ گیرد گوید خدا مرا خوار داشته است کسی که باین غرور مبتلا باشد باید اندکی تامل کند
و دیده بصیرت بگشاید و باحوال زمره باریافتگان بارگاه کبریا از طایفه انبیا و اولیا نظر کند و به بیند که ٭ هر که درین
بزم مقرب تر است ٭ جام بلا بیشترش میدهند ٭ و چگونه در دنیا ببلاها و محنتها گرفتار گشته اند و ایام خود را
برنج و عنا گذرانیده اند ٭ تلخ کرد اندر غمها خوی تو ٭ تا بگردد چشم بد از روی تو ٭ خلق را با تو بسی بد خو کنند ٭ تا
ترا ناچار رو آن سو کنند ٭ و گذران راندگان درگاه عزت را چون قارون و فرعون و شداد و غیر ایشان از کفار
و پادشاهان جبار ملاحظه نماید و آیات کتاب کریم را بخواند و در آنها تامل کند و به بیند که میفرماید ایحسبون انما
نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون آیا گمان میکنند که آنچه را امداد کرده ایم ایشان را
بآن از اموال و اولاد خیرات از برای ایشان پیش فرستاده ایم نه چنین است بلکه ایشان نمیفهمند و بر میخورند و میفرماید
فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة پس گشودیم بر ایشان درهای هر نعمتی را تا چون
که شاد و فرحناک شدند بآنچه بایشان عطا شده است ناگاه بیخبر ایشان را گرفتیم و میفرماید انما نملی لهم لیزدادوا اثما
این است و جز این نیست که بر ایشان مینمائیم از نعمتهای دنیا تا غافل گردند و گناه را زیاد کنند نوع چهارم
کسانی هستند که شیطان فریب ایشان را داده باینکه خدا تعالی ارحم الراحمین است و گناهان عاصیان
در جنب دریاهای رحمت او قدری ندارد و ناامیدی از کرم او و امید برحمت او محمود است ابلیس باین خدعه ایشان را
فریفته مرتکب انواع معاصی و ظلم میگردانند و غافل میشوند از آنکه مقتضای کرم و حکمت چیست و معنی رجای محمود
کدام است و نمیدانند که آنچه ایشان دارند رجا نیست بلکه حمق است همچنانکه سید رسل فرمود که احمق کسی است
که نفس او پیروی هوا و هوس نماید و متابعت خواهشهای خود کند و با وجود این آرزو از خدا داشته باشد رجا
از عمل منفک نمیگردد چه کسی بچیزی امید داشته باشد در طلب آن بر می آید و همچنانکه کسی در دنیا زن نگیرد و امید
اولاد داشته باشد احمق است همچنین کسی که امید رحمت از خدا داشته باشد و عمل نکند احمق خواهد بود و اما
اعتماد بکرم باری تعالی با وجود ارتکاب انواع معاصی و ملاهی پس باید تامل نمود که خدا اگر چه کریم است اما
صادق القول نیز هست و دروغ و فریب را در ساحت کبریای او راه نیست و در جمیع کتب خود گناهکاران را

بعذاب الیم

بعذاب الیم وعده داده است و فرموده است و من یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که بقدر ذره بدی کند جزای او خواهد دید
و دیگر فرموده است لیس للانسان الا ما سعی هیچ چیز از برای انسان نیست مگر آنچه در حق آن سعی کرده است
و میفرماید کل نفس بما کسبت رهینة هر نفسی در گرو عملی است که اندوخته است پس ایجاهل مغرور اگر خدا را در این
گفتارها العیاذ بالله کاذب میدانی پس در آنچه از کرم خود بیان نموده چه اعتماد میکنی و اگر او را صادق میدانی چگونه با
وجود اصرار بر معاصی امید آمرزش داری ای بیچاره ملاحظه کن بواسطه معاصی قومی چند بار ایشان را خداوند کار در دنیا بانواع
عذابها معذب ساخت و خلقی را بطوفان غرق کرد و جماعتی را بصاعقه هلاک ساخت آتش بر طایفه بارانید
و شهر گروهی را سرنگون ساخت شمشیر بدست حبیب خود داد که رحمة للعالمین بود تا خلقی بیشمار را از دم تیغ بدر
گذرانید و زن و اطفال ایشان را باسیری داد آیا نسبت بآنها کریم نبود و همچنین بعضی معاصی را کشتن مقرر فرموده
پس معلوم میشود که عذاب بواسطه معصیت با کرم منافاتی ندارد و کرم جائی دارد و عدل مکانی و قهر موضعی ایجاهل
سر بجیب تفکر فرو بر و ببین آنکه ترا بکرم خود وعده داده و رحم خود را بیان فرموده تخصیص بآخرت داده است یا در دنیا
نیز کریم و رحیم است و وعده روزی بتو داده است و فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که خدا را وکیل خود
کند او را کافیست اگر گوئی تخصیص بآخرت دارد خود میدانی که دروغ میگوئی بلکه کافری و اگر شامل دنیا و آخرت
هست چگونه بجهة تحصیل دنیا آرام نمیگیری و بقدر قوه خود سعی در خصوص آن میکنی و آن کرم و رحمی که شیطان
ترا بآن مغرور ساخته ای مغرور ستمکار چگونه کرم اقتضا میکند که ظالم قوی پنجه بر بندگان ضعیف خدا کند و اموال
ایشان را بستم بستاند و دل ایشان را برنجاند و فحش و دشنام ایشان را ایذا کند یا خون ایشان را بریزد یا عرض و ناموس
ایشان را بر باد دهد و دود از نهاد ایشان برآورد و ایشان دست رس بجائی نداشته باشند و با وجود این خداوند
تا دل انتقام مظلوم را از ظالم نکشد و دل مظلوم را شاد نگرداند نوع پنجم جمعی هستند که بفریب شیطان
بعضی نامشروعات را عبادت خدا پنداشته اند و آنها را بجا می آورند و بواسطه آنها توقع آمرزش دارند بلکه خود را
آمرزیده میدانند و این نوع را مثال بسیار است مثل اینکه بعضی از ظلمه بظلم و ستم مردم مال را میگیرند و بآن الفقرا میدهند
یا مسجد و مدرسه و پل و رباط بنا میکنند و ازین قبیل است که بعضی از اهل علم در مجامع و محافل تکلیف شخص صاحب
آبروئی میکنند که مبلغی بفقیری یا بجهة بنای خیری بدهد و نمیدانند چیزی از وجوه واجبه بر ذمه او هست یا نه و آن
بیچاره از روی آن خجالت میکشد بلکه بسا باشد که میترسد و مثل اینکه بسی از تعزیه خوانان که در تعزیه حضرت امام حسین
غنا میکنند و احادیث دروغ جعل مینمایند و مثل آنچه بعضی از عوام الناس در تعزیه سید الشهدا مرتکب میگردند
که موضعی را زینت میکنند و مانند اهل کوفه و شام انجار آئین می بندند بلکه بعضی از اهل ظلم زینت آنها را از مال فقرا
و رعایا میگیرند و جمعی در دهه اول محرم مجلسها و محفلها آراسته میکنند و مشعلها و فانوسها و صورتها نصب مینمایند
و باینوسیله اسرافهای بسیار میکنند و زنها را با مردان در یک مجمع حاضر میسازند و پسری را با مردی بر بالای منبر
میکنند تا بنغمات غنای حرام چند کلمه بخواند و بسا باشد که مردان را لباس زنان می پوشانند و تشبیهات بیرون
می آورند و طبل و کوس و نقاره میکوبند و این هنگامه را تعزیه امام حسین نام مینهند و با چنین اعمال قبیحه رکیک توقع اجر
ثواب دارند غافل از اینکه تعزیه امریست مستحب و باینوسیله نامشروعات متعدده تحقق مییابد با وجود

انکه این امر بازیچه و لهو و لعب است نه تعزیه و مصیبت نوع ششم قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان سر میزند
و طاعت بیشمار از ایشان فوت میگردد و لیکن همه آنها را فراموش مینمایند و یک طاعتی که از ایشان بعمل آمد آنرا حفظ
میکنند و بواسطه آن منت بر خدا میگذارند و خود را آمرزیده مطلق میدانند مثل اینکه در همه عمر یکدفعه حج میکنند
یا یکی از مشاهد مشرفه میروند یا مسجدی میسازند یا رباطی برپا میکنند و حال آنکه هیچیک از عبادات دیگر ایشان
بر نحو مقرر در شریعت نمیباشد یا اجتناب از مال مردم نمیکنند یا در اداء زکوة و خمس خود تقصیر میکنند یا از ایذاء و
عیب مسلمین احتراز نمینمایند و همه اینها را فراموش میکنند و آن یک عمل همیشه در مد نظر ایشان است و چنان با خود
خیال میکنند که چگونه خدا مرا عذاب میکند و حال اینکه حج کرده ام یا مسجد بنا کرده ام یا روزی چه قدر قرآن خوانده ام
و امثال اینها و چنین شخصی باید در صدد محاسبه اعمال خود باشد و همه اعمال خود را با یکدیگر موازنه کند و خیر و شر آنها را
ملاحظه نماید تا ببیند کدام افزونتر و کدام کفه ترازوی اعمالش سنگینتر است طائفه ششم از اهل غرور و
غفلت اهل علمند و مغرورین اینطایفه بسیارند ای شعر درین خرقه بسی آلودگی هست * خوشا وقت قبای
درد نوشان * و از جمله مغرورین ایشان فرقه هستند که اکثر عمر خود را صرف علم کلام و مجادلات نموده و اکثر اوقات
خود را صرف تعلیم آداب مناظره نموده و ایراد شکوک و شبهات تالیفات ساخته و پرداخته نه در عقاید دینیه از مرتبه
پست ترین عوام تجاوز نموده و نه یک مذهبی را پای برجا کرده کاهی باین رای میل کند و زمانی آن قول را اختیار میکند و
عقاید او مانند ریسمانی که در مقابل باد آویخته باشد کاهی بجنب میل کند و کاهی برگشت از اکثر علوم آگاه و لیکن در
معرفت خدا گمراهند شعر خداوند علم و خداوند رای * شناسای هر چیز غیر از خدای * و با وجود این چنان
پندارد که هیچکس چون او خدا را نشناخته و بصفات او دانا نشده و فکر کردن در شبهات جدلیه کلامیه را
افضل طاعات داند و بآن توقع ثواب دارد و باین خیال فاسد مغرور و فریفته شیطان شده از علوم دینیه که
منشاء سعادات دنیویه و اخرویه اند باز میمانند و بطاعات و عبادات و تهذیب اخلاق نمی پردازد و غافل از این
شده است که این شکوک و شبهات مدخلیتی در تصحیح عقاید نیست و از اینجهت عقاید بسیاری از عوام الناس
از این شخص محکمتر است بلی فائده بعضی از مسائل این علم آنست که اگر ملحدی یا صاحب بدعتی در مقام تخریب
دین برآید و دفع وی بقهر و غلبه میسر نباشد صاحب علم و جدل تشکیکات او را بقواعد علم مناظره دفع نماید و در
بسیاری از اعصار خصوص درین ازمنه فائده اثری مترتب نگردد چه مبتدعی که ردع او باین علم موقوف
باشد نادر است و حصول بدعت و شبهه از برای کسانی که در این علم فرو رفته اند بیشتر است و فرقه دیگر هستند
که کمال را منحصر در عبارت فهمی میدانند و روزگار عزیز خود را صرف فهمیدن مطالب غیر که صحت آنها معلوم
نیست میکنند بلکه گاه است از برای عبارتی وجوه بسیار و احتمالات بیشمار پیدا میکنند و مدتهای مدید از عمر را
بدانستن احتمالات عبارت مخالف مذهبی یا فاسقی در مسئله که نه کار دنیا می آید و نه کار آخرت ضایع
میکنند و این عمل لغو را کمال و دانش میدانند و از تحصیل معارف و عبادات باز میمانند و طایفه دیگر اوقات
خود را مصروف بر تعلم صرف و نحو و معانی بیان و شعر و منطق مینمایند و روزگار خود را در دقایق آنها بانجام
میرسانند بگمان اینکه علم شریعت و حکمت بر آنها موقوفست و غافلند از اینکه علمی که موقوف علیه است

در بیان اینکه اهل علم از اهل غفلت و غرورند

علمی دیگر است

علمی دیگر است باید بقدر ضرورت در آن اکتفا نموده علاوه بر اینکه آنهم وقتی فائده دارد که در آنچه مقصود است بکار
برده شود نه اینکه تمام عمر صرف همان مقدمه گردد و از مقصود اصلی باز ماند و گروهی دیگر هستند که مشغول
علم شریعت میشوند و لیکن بر فن معاملات از علم فقه اقتصار میکنند و فروع نادره و فروع شاذه در آن تتبع میکنند
و از علم عبادات و اخلاق و اشتغال بطاعات دور می افتند و فرقه دیگر بر فن معاملات و عبادات هر دو سعی
میکنند و لیکن از قدر ضرورت از آنها تجاوز میکنند و در مسائل غیر مهمه و فروع غیر متفقه اوقات صرف میکنند
و بمطالب غیر مفیده می پردازند و از آنچه مقصود از علم شریعت است که عمل و تهذیب اخلاق باشد باز میمانند
شعر صد هزاران فصل دانی از علوم * جان خود را می ندانی ای ظلوم * نیک دانی فائده هر جوهری
در بیان جوهر خود چون خری * نیک میدانی یجوز و لا یجوز * خود ندانی تو یجوزی یا عجوز * این روا و این ناروا
دانی که چیست * قیمت خود را ندانی احمقیست * سعدها و نحسها دانسته * ننگری سعدی تو یا ناشسته * در گشاد
عقدها گشتی تو پیر * عقده چند دیگر بگشاده گیر * عمر در محمول و در موضوع رفت * بی بصیرت عمر در مسموع رفت
جان جمله علمها این است این * که بدانی من کیم در یوم دین * ای اصولیت اصول خویش به * که بدانی اصل خود
ای مرد مه * حد اعیان و عرض دانسته گیر * حد خود را دان که نبود زان گزیر * و قومی دیگر در همه علوم شرعیه جد و جهد
مینمایند و بدقایق آنها میرسند و شب و روز در مسائل آنها تعمق میکنند و علاوه بر آن مواظب بر طاعات ظاهره
مینمایند و لیکن صفات نفسانیه خود را مهمل گذارده و از فکر آفات نفس خود غافل شده اند و گاه باشد که متوجه اصلاح اخلاق
خود نیز شده و ملکات ردیه واضحه را دفع نموده و لیکن در زوایای نفس او دقایق مکر شیطان و تلبیس او
مخفی است و او از آنها غافل افتاده و جمیع اینطوایف هرگاه عمل خود را صحیح و خود را بر جاده خیر و سعادت دانند
مغرور و غافلند چه بعضی از ایشان علم مهم را ترک کرده و بآنچه چندان فایده ندارد پرداخته اند مثل کسی که مرض
مخصوصی داشته باشد که منجر بهلاکت او شود و او محتاج باموختن دوای آن باشد آنرا ترک نموده دوای مرضی
دیگر را که معالجه آن ضد مرض او باشد بیاموزد و کتب معالجات را بخواند و بیماران دیگر را تعلیم و لیکن مداوای خود را
نکند و از اینطایفه طایفه هستند که نفسهای ایشان باخلاق ناپسندیده و صفات رذیله مهلکه در آنجا مجتمع گشته
و لیکن غرور و غفلت ایشان را بجائی رسانیده که گمان میکنند شأن ایشان بالاتر از آنست که صفت بدی در
آنها باشد و اخلاق رذیله را منحصر در عوام الناس میدانند و چون آثار کبر و حب ریاست و برتری و شهرت در
یکی از ایشان ظاهر گردد تصور کند که این تکبر نیست بلکه غرض عزت دین و اظهار شرف علم است و چون علامات
حسد در او پیدا شود و زبانش بغیبت اقران و امثال جاری گردد بواسطه طعنی که بر او زده باشد پندارد این از راه غضب
در دین و بغض فی الله است و حال اینکه اگر طعن بر دیگری از اهل علم زنند یا بر او رد نمایند و در اینصورت خود
دفع کنند این مغرور مطلقا غضبناک نمیگردد بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر غضب او از برای دین بودی
نه از راه حسد و عداوت در رد و بر حمت بر خود و دیگران غضب او یکسان بودی و چون علامات ریا
در او یافت شود گوید غرض از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمانست بمن تا هدایت یابند و تامل نمیکند در اینکه
اگر غرض از اظهار اعمال و احوال خود ریا و خودنمائی نیست بلکه اقتدای دیگرانست چرا باقتدای ایشان بدیگری

مسرور نمیشوند و اگر غرض اصلاح مردم باشد باید بهر نوع که باصلاح می آیند شاد شود و چون بمجالس ظلمه داخل
شود و مدح و ثنای ایشان کند و تواضع و فروتنی از برای ایشان نماید و ملاحظه این کند که مدح و تواضع ظالم حرام است
شیطان فریب او دهد که اینها در هنگامی حرام است که بجهة طمع در مال ظالم مرتکب اینها شود و غرض تو از آمد و شد
با اهل ظلم و مدح و تواضع دفع ضرر از بندگان خداست و خدا بر باطن او مطلع است که چنین نیست و اگر مرتبه
یکی از اقران و امثال او در پیش آن ظالم بالاتر از او شود و شفاعت او در حق بندگان خدا قبول نماید بنحویکه احتیاج
بآمد و شد شخص باشد بر او گران آید بلکه اگر تواند که بدگوئی او در پیش آن ظالم کند تا او را از آن مرتبه بیندازد
خودداری ننماید و غفلت و غرور بعضی ازین طایفه بجائی میرسد که مالهای حرام اهل ظلم را میگیرند بفریب اینکه مال مجهول
المالک است و بر امثال من از پیشوای مسلمین جایز و لازمست که آنرا اخذ کرده بقدر حاجت خود را مصرف رسانیده
وتتمه را بفقرا تصدق کند و با این فریب پیوسته مال حرام ایشانرا میگیرد و باسرافهای خود خرج میکند و دیناری
بفقیر نمیرساند و بسا باشد که این مغرور بر خوان ظلمه حاضر گردد و از طعامهای ایشان خورد و چون باو گویند خوردن
این طعامها لایق مثل تو نیست گوید بر من واجب چه این مال مجهول المالک است و بر من بقدر توسعی اخذ
در آن و رسانیدن بفقرا لازم است و خوردن من هم از آن نوعی از اخذ است پس از آن میخورم و قیمت آنرا
تصدق میکنم و خدا میداند که هیچ از قیمت آنرا باحدی نمیدهد و این را میگوید که اعتقاد مردم عوام در حق او سست
نشود و حال اینکه بر فرض تصدق کردن ازین غافل میشود که خوردن او باعث جرأت دیگران در ولوج امر ظالم
میگردد و بسیاری هستند که مضایقه ازین ندارند که در پنهان از مال حرام ظالم بگیرند و طعام ایشانرا بخورند لیکن
اگر بدانند که یکی از مستطلعین عوام مطلع میشوند نهایت اباء و استنکاف از گرفتن آن میکنند و بسا باشند
که شوق حضور خدمت سلاطین و آمد و شد خانه حکام و امرا در دل او جای گیر باشد لیکن ظاهرا از آن کناره کند
تا اعتقاد عوام در حق او قوی گردد و با وجود اینها چنان تصور کند که این دوری و اجتناب از راه تقوی و ورع است
وگاه باشد که بعضی ازین طایفه پیشنمازی جماعتی کند و چنان داند که عمل او باعث ترویج دین و اقامه شعار اسلام
و غرض او برپای داشتن سنت سنیه سید المرسلین است و با وجود این اگر دیگری که از او اعلم و اصلح باشد در
آن مسجد بامامت پردازد یا بعضی از مریدان او از او تخلف کنند و بدیگری اقتدا نمایند قیامتی از برای او برپا
او برپا میشود خواب شب و آرام روز از آن بیچاره منقطع میگردد و با خاطری پریشان و دلی بریان شبی بروز و
روزی بشب میرساند و اینها همه علامت آنستکه غرض این احمق از امامت نیست مگر حب جاه و ریاست و
بعضی دیگر امامت و پیشنمازی را شغل و وسیله امر معاش و زندگانی خود قرار داده اند و با وجود این چنان میدانند
که مشغول امر خیر هستند شعر ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز ؛ غره مشو که گربه عابد
نماز کرد ؛ و ظاهر آنست که در امثال این زمان امامی که قصد او محض تقرب بخدا و اقامه شعار اسلام باشد
بسیار کم است و علامت چنین شخصی آنست که هر وقت نیت قربت و قصد ثواب در مسجد رفتن
و امامت داشته باشد میرود و چون ازین قصد خالی باشد ترک میکند و تنها نماز میکند و هر که صلاحیت
امامت داشته باشد از امامت او در مسجد مضایقه نمیکند بلکه با آن افتخار میکند و چنین شخصی اقتدا کردن مردم

با دیگران

با او نکردن در نزد او علی السویه است و کثرت و قلت مأمومین در نزد او مطلقا تفاوتی نمیکند و حال او در وقت انفراد
و حال امامت از برای جماعتی بسیار یکسان میباشد و فرقه دیگر هستند که پای بر مسند حکومت شرع نهاده و خود را
مفتی یا قاضی یا صدر یا شیخ الاسلام نامیده فرمان پادشاه ظالمی را مستمسک حکم الهی نموده از شرایط حکم و فتوی
بیخبر و از اوصاف حکم شرعی در ایشان اثری نیست مال و عرض مسلمانان از ایشان در فریاد و احکام شریعت سید
المرسلین از ایشان بر باد است عادل ترین شهودشان رشوه حرام و مداخل حلالشان مال بیوه زنان و ایتام المؤتفه
مفتی بجوز دخون یتیمان شهر و باز ؛ بیچاره ناله از کی اشتها کنده ؛ و بالجمله اصناف مغرورین اهل علم خصوصا
در امثال این اعصار بسیار است و کسی که تامل کند میداند که تلبیس و تدلیس و افعال ذمیمه و صفات رذیله بعضی
از ایشان بجائی منتهی شده که وجود ایشان ضرر اسلام و مسلمین و موجب خرابی دین مبین است مردن ایشان
نفع ایمان و برطرف شدنشان باعث استقامت امر مومنان است چه ایشان دجال دین و جنود لشکر
شیاطین اند و عیسی بن مریم عالم بد را مثال زده است بسنگی که بر فم آبی افتاده نه خود آب میخورد و نمیگذارد
آب بزرع بندگان خدا برسد طایفه چهارم واعظانند و اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیار است
گروهی از احوال نفس و صفات آن از خوف و رجا و توکل و رضا و صبر و شکر و غیر اینها سخن میگویند و
چنان پندارند که بگفتن اینها و خواندن خلق باینها خود نیز متصف باینها میگردد و حال اینکه در الصفات ازین
ادنی عامی ترقی ننموده است شعر بر همه درس توکل میکند ؛ در هوا او تیشه را رگ میزند ؛ و چنان گمان
میکند که غرض او از وعظ اصلاح مردم است نه امر دیگر و حال اینکه اگر واعظی دیگر یافت شود که از برای اصلاح
خلق بهتر باشد و مردم رو باو آورند این بیچاره از غصه و حسد نزدیک بمردن میرسد و اگر یکی مدح و ثنای آن واعظ
دیگر را کند این یا آن مدح کننده دشمن میگردد و گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی و نقالی ساخته و سطح طامات فی
چند پرداخته و در کلمات خود سجع و قافیه بهم انداخته سعی در تحصیل قصه های غریبه و احادیث عجیبه مینمایند
و طالب آنند که مستمعان صداها بگریه بلند کنند و صیحها بکشند و بر سر و صورت خود زنند و از شنیدن
کلمات و حرکات شوقیه نمایند و از انواع این امور لذت می برند و بسا باشد که احادیث کاذبه جعل کنند
و قصه های دروغ بر هم بافند از برای رقت عوام و شوق و میل ایشان و شکی نیست که امثال این اشخاص
شیاطین انسند و خود گمراه و مردمان را نیز گمراه میکنند و سزاوار وعظ و ارشاد نیست مگر کسی که قصد او بجز
هدایت مردم نباشد و طمع او بالکلیه از خلق منقطع شده باشد و مدح و ذم در نظر او یکسان باشد نه از مذمت ایشان
مضایقه داشته باشد بعد از آنکه نزد خدا ممدوح باشد و نه بمدح ایشان شاد شود و اگر حال خود را در نزد خدا داند
و چنانچه واعظی دیگر پیدا شود که در ارشاد مردم و هدایت ایشان معین و مددکار او باشد نهایت فرح و سرور از
برای او حاصل گردد و بنظر حقارت و پستی هیچیک از بندگان خدا ننگرد بلکه احتمال دهد که هر کس از او بهتر باشد
چه بباطن هر کس و خاتمه امور خدا داناتر است طایفه پنجم مغرورین از اهل عبادتند و ایشان نیز
اقسام بسیارند بعضی وسواس در ازاله نجاست بر ایشان غالب شده و راضی بطهارت آنچه بفتوای شرع
مقدس پاک است نمیگردند و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض میکنند و چون با مال و شکم مبتلا

در اینکه واعظان از اهل غرور اند

در اینکه اهل عبادت از جمله مغرورین اند

از بهر وضعی که باشد آنرا حلال میسازند بلکه بسیار باشد حرام محض را میخورند و محملهای بعیده از برای حلیت آن بیان مینماید
وحال اینکه این احتیاطی که در نجاست دارند اگر برعکس میشد و در اکل و مال یهود بدین داری نزدیک تر بود
و بعضی دیگر در وضو وسواس میکنند و اسراف در ریختن آب مینمایند و گاهی مبالغه در تخلیل و تطهیر اعضا از حد
میبرند و بسیار باشد که اینقدر احتیاط را در غسل که اهم است ملاحظه نمیکنند بلکه گاه هست در نماز و سایر عبادات
که وضو جهت آنها می باشد اصلا احتیاطی بجا نمی آورند و مکان نماز و جامه خود که صحت نماز بر حلیت آنها است
مطلقا احتراز نمیکنند و گروهی دیگر در امر نیت وسواس میکنند و شیطان چنان بر ایشان غالب شده که نمیگذارد
نیت صحیحی از ایشان بعمل آید و ایشان را مشوش میسازد تا فضیلت وقت و ثواب جماعت از ایشان فوت گردد
و آنرا انکار میکنند و در تکبیرة الاحرام احوال غریبه بجا می آورند و همین احتیاط در ابتدای نماز است و بعد از آن
غافل میشوند و در هیچ جزئی دیگر از نماز احتیاط نمیکنند و حضور قلبی ندارند و گمان میکنند که کار نیکی می کنند
و بعضی دیگر در دقایق قرائت وسواس میکنند و در اخراج حروف از مخارج سعی بلیغ مینمایند و در تشدیدات
و ادغامات و غنه و اماله جد و جهد میکنند و مطلقا در غیر این از مسائل و حضور قلب اهتمامی ندارند و چنان
پندارند که همینکه قرائت صحیح باشد نماز مقبول است و حال اینکه امر قرائت در نهایت سهولت است و اگر حرفی
خود از مخارج بیرون می آید و دو سه حرفی که محل اشتباه میشود تصحیح آن در نهایت آسانیست و سایر قواعد
قرائت را حجیتی از برای آنها نیست و اکثر قواعد آنها منتهی میشود بیک نفر خلاف مذهب که صحت و سقم قول او
معلوم نیست و گروهی دیگر بروزه مغرور میشوند و در ایام شریفه روزه میدارند اما نه زبان خود را از غیبت
محافظت میکنند و نه سایر جوارح را از معاصی و طایفه بحج و زیارت خود فریفته میشوند پس با وجود اینکه
بسیار در گردن ایشان است و شغل ذمه خلق خدا هستند بازاد و راحله که حلیت آنها معلوم نیست و از بسفر
حج یا زیارت میگردند و در راه از فوت نماز و طهارت مضایقه نمیکنند بلکه بسی نامشروعات دیگر در عرض
راه از ایشان صادر میشود و با دل ناپاک و نفس آلوده بحرم خدا یا یکی از مشاهد ائمه هدی حاضر میگردند و با وجود
این چنان پندارند که عمل خیری کرده اند و گروهی دیگر بقرائت قرآن مغرورند و آنرا در هم میشکنند بلکه گاه هست
شبانه روزی یک ختم میکنند و بسرعت هرچه تمامتر میخوانند و این را کمال خود میدانند و در آنوقت دل او
مشغول وساوس خاطر و حال اینکه مطلوب در تلاوت قرآن تأنی و تأمل و حضور قلب است و بعضی
دیگر مغرور بعضی از اعمال مستحبه میشوند چون نماز شب یا غسل جمعه یا خواندن اوراد و تعقیبات یا غیر اینها
بدون اینکه اهتمامی در واجبات خود نمایند و مسائل خود را اخذ نمایند یا از معاصی اجتناب کنند و غافل
از اینکه شعر: تا نیاری سجده نرهی ای زبون ٭ گر بپیمائی تو مسجد را بکون ٭ و بعضی در لباس و
خوراک باندک چیزی قناعت میکنند و از مسکن بمسجد یا مدرسه می سازند و گمان میکنند که در زهد و ترک
دنیا بمرتبه کمال رسیده اند و حال اینکه دلش از حب ریاست مملو و طالب اشتهار بزهد و ترک دنیاست
و معنی ترک الدنیا للدنیا موافق حال اوست و بسا باشد که مال حلال را رد کند از خوف آنکه مبادا مردم او را
زاهد ندانند طائفه ششم اهل تصوف و درویشان و فریفتگان و مغرورین ایشان از هر طائفه بیشتر

جمعی از آنها

جمعی از آنها صاحبان بوق و شاخ اند که آنها را قلندران خوانند که نه معنی تصوف را فهمیده اند و نه بهره از شریعت گرفته اند
و نه از راه و رسم دین ایشان را اثری و نه از خدا و پیغمبر آنها را خبریست روزگار خود را بگدائی و سؤال از مردم
صرف نموده و نام درویشی و ترک دنیا را بر خود بسته اند و این طایفه از اراذل ناس و پست ترین طوائف عالمند
و گروهی دیگر از ایشان خود را بهیئت صوفیان آراسته و لباس پشمینه در بر کرده و گفتار ایشان را از ذکر و فکر
و بعضی از کردارهای ایشان را بر خود بسته اند و سر بگریبان میکشند و آواز خود را نازک میسازند و نفسهای از ته
سرد میدهند و حرکت عرضی و طولی مینمایند و گاهی سری میجنبانند و زمانی دستی بر دست میزنند و
بسا باشد که از این تجاوز کرده برقص می آیند و شهیق و نهیق میکشند و ذکرها اختراع میکنند و شعرها بهم می
بندند و غیر اینها از حرکات قبیحه را مرتکب میشوند تا بندگان خدا را صید کنند و حال ایشان چنین است که گفته اند
٭ که زنهار ازین صوفیان خموش ٭ پلنگان درنده صوف پوش ٭ که چون گربه زانو بدل بر نهند ٭ وگر صید افتد
چو سگ بر جهند ٭ و گاه باشد که کلامی از توحید حق سبحانه و تعالی یا شعری که متضمن عشق و محبت باشد بشنوند
خود را بر زمین اندازند و کف بر لب آورند و مع ذلک ایشان را از حقیقت توحید و سر محبت مطلقا اطلاعی نیست
آری شعر: چه خبر دارد از حقیقت عشق ٭ پای بند هوای نفسانی ٭ و چنان پندارند که با این حرکات ترک
دنیا و درویش میشوند و بدرجات اهل توحید و عرفان ترقی میکنند و داخل زمره زهاد و دوستان خدا
میگردند و زنهار زنهار ٭ درویش او را نامی ٭ ور چاشت باشد شام نی ٭ و ندر دلش آرام نی ٭ در محو
بر جانش رقم ٭ و گروهی دیگر دست از شریعت برداشته و اساس دین و ملت را نابود انگاشته احکام را از
پشت پا زده و مباهی مذهب گشته اند نه حرام میدانند و نه حلال از هیچ مالی اجتناب نمیکنند و در مائده اهل
ظلم و عدوان حاضر میگردند **مثنوی** صوفی گشته به پیش این لئام ٭ الخیاطه و اللواطه والسلام ٭
و بسا باشد که گویند المال مال الله والخلق عیال الله و گاهی گویند خدا از عبادت ما بی نیاز است پس چرا خود را
به عبث رنجه داریم و زمانی گویند که خانه دل را باید عمارت کرد و اعمال ظاهریه را چه اعتبار و دلهای ما واله و حیران
محبت خداست و در انواع معاصی و شهوات فرو میروند و میگویند نفس ما بمرتبه رسیده است که امثال این
اعمال ما را از راه خدا باز میدارد و عوام الناس و ضعفاء النفوس محتاج عبادت و طاعت اند و این گمراهان ملحد
مرتبه خود را از مرتبه پیغمبران و اوصیا بالاتر میدانند چه ایشان میفرمودند که امور مباحه دنیویه ما را از یاد خدا باز میدارد
چه جای گناهان و معصیت بلکه گاه بود که بواسطه ترک اولائی که از ایشان سر میزد سالهای بسیار بر خود میگریستند
و شک نیست که این طایفه بیدین ترین طوائف و ملعون ترین ایشانند و بر مومنین تبرا از ایشان لازم بلکه
قطع و قمع ایشان متحتم است و بعضی دیگر از صوفیان کسانی هستند که ادعای معرفت و یقین میکنند و دعوی وصول
بدرجات مقربین مینمایند و دعوای مشاهده جمال معبود و مجاورت از مقام محمود و وصول بمرتبه شهود میکنند
شطح و طاماتی چند ساخته و ترهاتی چند پرداخته اند و فقها و محدثین و ورثه احکام سید المرسلین را بچشم حقارت
نظر میکنند و اموری چند بخود نسبت میدهند که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری ادعای آن نکرده و حال اینکه ایشان را
نه مرتبه ایست از علم و نه پایه ایست از عمل هیچ ندانسته اند بغیر از کلماتی چند که آنها را دام خود قرار داده

وجمعی از اهل دنیا را بدام خود کشیده دین ایشانرا باد میدهد و مال ایشانرا میخورند و اینطایفه در نزد خدا از فجّار و
منافقین و در نزد ارباب بصیرت و یقین از احمقان و جاهلین اند و از آنچه ادّعا مینمایند بیخبر و از درگاه خدا از همه
کس دورترند **شعر** این مدّعیان در طلبش بیخبرانند ٭ کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد ٭ ز هر عاشق تو رموز
عشق مشنو سرّ عشق گل ٭ ز مرغان چمن باید شنید از عندلیب اما ٭ و جماعتی دیگر هستند که ایشانرا ملامتیه
مینامند اعمال قبیحه را مرتکب میگردند و افعال شنیعه را بجا می آورند و چنان پندارند که اینموجب رفع اخلاق ذمیمه
و کسر هوا و هوس نفس خبیثه است و حال اینکه خود این افعال در شریعت مقدّسه مذموم و مرتکب آنها معاتب
و ملوم است و گروهی دیگر که فی الجمله از اینها بهترند کسانی هستند که مخالفت نفس را پیشنهاد خود کرده اند و بریاضت
و مجاهده نفس مشغول شده اند تا اینکه بعضی از منازل راه دین را پیموده اند و ببعضی از مقامات رسیده اند اما هنوز
در راهند و همه منازل را قطع نکرده اند و از سلوک فارغ نشده اند ولیکن بهمین قدر فریفته میشوند و چنان پندارند
که طیّ همه مقامات را کرده و بخدا رسیده اند و حال اینکه در مبادی و سیر اوایل منازلند چه میان بنده و خدا
هفتاد حجاب از نور است که سالک راه بهر حجابی از این حجابها رسید گمان میکند که بخدا رسیده است هم
چنانکه بعضی حکایت خلیل الرحمن را باین حمل نموده گفته اند که آنچه حق سبحانه و تعالی از حضرت ابراهیم حکایت
کرده که اوّل ستاره را دید و گفت این پروردگار منست و بعد از آن منتقل بماه شد و بعد از آن بخورشید مراد
ستاره و ماه و خورشید مشاهد نیست بلکه مراد از آنها انواریست که پردهای جمال مطلق و حجابهای حضرت حق اند
و سالک راه در میان منزل لامحاله بآنها برمیخورد و از شدّت تلألؤ و لمعان هر مرتبه نسبت بما قبل هر مرتبه که
رسید چنان تصوّر میکند که بمرتبه وصول رسیده و هر مرتبه فوقی اعظم از ما تحت است لهذا اوّل مراتب
که ابتدا حضرت ابراهیم بآن رسید تشبیه بستاره شد و مرتبه بعد از آن بماه و مرتبه بعد از آن بخورشید
و حضرت خلیل در حین سیر ملکوتی چون در ترقّی و کشف حجب بود از نوری بنور اعظم میرسید در بدو وصول
بهر مرتبه چنان تصوّر مینمود که بمرتبه وصول بحق رسید و ندای بشارت افزای هذا ربّی بر میکشید و چون ابتر
ترقّی مینمود و نقصان آنرا میدید اعتراف بپستی آن میکرد و مرتبه فوق آنرا ببزرگی می ستود و چون یافت که
همه مراتبی که بآنها رسیده مرتبه نقصان و از مرتبه جمال ازل لمیزل دورند زبان عجز و بی نیازی گشاده گفت
اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالاَرْضَ پس بسیار میشود که سالک در میان راه ببعضی از این حجب
میرسد و گمان وصول میکند و بمشاهده درخشندگی و نور از حجاب خورسند میگردد غافل از اینکه هنوز او
در پس پرده دوری و حیران و در بیابان مهجوری سرگردانست ٭ برافکن پرده تا معلوم گردد ٭ که یاران دیگرا
می پرستند ٭ و اوّل حجابی که میان حق و بنده است دل اوست که او نیز از جمله عوالم حق و نوری از انوار
جمال جمیل مطلق است و پرده ایست از پردهای چهره شاهد ازل و لمعه ایست از لمعات انوار حیّ لم یزل و
چون این خانه را از خس و خار هوای نفسانیه پاک سازی و آن خلوت سرا را از اغیار غیر حق پرداختی و زنگ کدورات
عالم طبیعت را از آن زدائی و در آنرا بروی اغیار نابکار ببندی و آئینه وار مقابل عالم انوار بداری انوار جمال
قدس در آن تجلّی می افکند و گشادگی و انشراح در آن حاصل گردد بحدّی که احاطه بر جمیع عالم کند و صورت

کل در آن

کل در آن جلوه نماید بلی ٭ راز کونین میخواره شود زان روشن ٭ که فتاده است بجام از رخ ساقی پرتو ٭ و در این هنگام
نورانیّت و تلألؤ آن در نهایت شدّت میشود و چون پیش از این حالت محجوب و تاریک بود بواسطه اشراق نور حق
و تجلّی لمعات جمال مطلق روشن و نورانی شد و پرده از جمال دل آرائی دل نیز برداشته شد بسا باشد که همان
دل ملتفت دل گردد و جمال او را بحدّی بیند که عقل او حیران شده مدهوش گردد و در این دهشت چنان
تصوّر کند که بنهایت مرتبه وصول رسیده پس اگر از اینمرتبه ترقّی نکند و پا از عالم دل بیرون ننهد بسا
باشد فریفته گردد و در همانجا بماند و امر او بهلاکت انجامد و چنین بکوچکترین ستاره از عالم لاهوت
فریب خورده و هنوز بماه آن عالم نرسیده چه جای خورشید یا بالاتر از آن و اینجا مقام غرور و فریب
است و انواع فریب در راه سلوک بیحدّ است و اکثر کسانی که خود را عارف نام نهاده و بلباس عارفین
ملبّس گشته اند از همه این مقامات بیخبر و در دعوائی که مینمایند کاذب و دروغ زنند و از عرفان همین الفاظی
چند فرا گرفته اند و راه و رسمی آموخته اند و چنان پندارند که بمحض اینمرتبه بمرتبه اهل معرفت میرسند هیهات
هیهات ٭ نه سلطان خریدار هر بنده ایست ٭ نه در زیر هر ژنده زنده ایست ٭ رسیدن بدرجه هر کسی
موقوفست باینکه باطن خود را شبیه بآن سازی و باخلاق نفسانیه او متخلّق گردی نه بهمین خود را در ظاهر بلباس او
آرائی و با او دعوی برابری نمائی طائفه هفتم سلاطین و حکّام و صاحبان امر و نهی اند و فریفتگان و
مغرورین ایشان نیز بسیار ولیکن آنچه اکثر ایشان بآن فریب میخورند صفت عدالت و نیکنامی است بیان
اینمطلب آنستکه عدالت صفتی است که بواسطه آن سلاطین ذوالاقتدار بر یکدیگر افتخار میتوانند نمود چه این صفت
باعث دوام دولت و سعادت آخرت و نام نیک تا قیام قیامت است حتّی اینکه فخر رسل در مقام فخر
فرموده وُلِدْتُ فی زَمَنِ الْمَلِکِ الْعادِلِ یعنی در زمان پادشاه عادل که انوشیروان باشد متولّد شده سبحان الله
چه شریف صفتی نیست که چون شخص کافری بآن آراسته شد سرور عالم بتولّد خود در زمان او مباهات نمود
حال زیاده از هزار سالست که در اطراف جهان نام نیک آن زبان زد خاص و عام میشود و چگونه چنین نباشد
و حال اینکه از حضرت پیغمبر ثابت است که فرمود عَدْلُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سِتّینَ سَنَةً عدل یکساعت بهتر از
عبادت شصت سال است و بجهة علوّ مرتبه این صفت شریفه هر فرمانفرمائی از آن طالب و باشتهار بآن
راغب است و میخواهد که او را بصفت عدالت ستایش کنند و نیکخواه بندگان خدا خوانند و همه کس اینمطلب را
دانسته و فهمیده است لهذا غالب اشخاصی که در خدمت سلطانی یا فرمان روائی راه سخن میابند و مجال
تکلّم دارند چون بواسطه ضعف یا بجهة طمع و دوستی مال دنیا یا از راه تشویش و خوف میخواهند که او را از خود راضی
دارند و سخنی گویند که باعث نشاط خاطر او باشد در خوش آمدگوئی میگشایند و او را بخوش سلوکی و عدالت
می ستایند و ذکر عدل و داد او را مینمایند و هر یک از عدل او حکایتی وارد مینمایند و علامتی اختراع میکنند
تا امر بر او مشتبه میشود و بسخن خوش آمدگویان فریفته میگردد و خود را متّصف بصفت عدالت یقین میکند بلکه
بسیار میشود که عمّال و ضابطان ولایات او جمعی را برشوه فریفته میسازند تا در خدمت آن فرمان روا زبان بخوش
سلوکی و امانت آن عامل یا ضابط میگشایند یا از راه تشویش و بیم از حسن سلوک او ذکر میکنند و این نیز یکی

از جمله مغرورین سلاطین و حکام صاحبان امر و نهی اند

سبب فریفته شدن فرمانفرما میگردد و تجسس احوال ضعفا و رعایا یقین میکند و باین سبب دین و دولت او بر باد میرود و ضعفا و رعایا پایمال ظلم و ستم میشوند و آن صاحب فرمان چنان میداند که نام نیک او بعدالت و داد رسمی بر صفحه روزگار باقی خواهد ماند و حال آنکه چون ایام دولت او سر آید و هنگامه خوشش آید گویان بانجام رسد بجز بدنامی و ستمکاری از و چیزی نماند بلکه در عهد او نیز بجز در حضورش ذکر عدل و دادش نباشد و بر زبان فقرا و رعایا بجز حدیث ظلمش نگذرد پس فرمانفرمائی که توفیق الهی شامل حال او گردد و غم دین و دولت خود خورد و طالب آن باشد که نام او در صفحه روزگار تا روز شمار باقی ماند باید بدیده بصیرت نظر کند و اولا تأمل نماید که بسی سلاطین ظالم ستمکار در صفحه روزگار بوده که حال قصه ستمهای ایشان مشهور و در السنه و افواه مذکور است و ببیند که کدام یک از وزراء و امراء خدمت و باریافتگان حضور سلطنت در خدمت او را ظالم و ستمکار خواندندی آیا بجز ذکر عدالت و نصفت او دیگر چیزی بر زبان راندندی مگر خدا ترس قوی النفس که پشت پا بر دنیا زده باشد که در هر عصری بسیار نادر و وجود آن چون اکسیر اعظم است و از اینجا پی برد که مدح و توصیف ایشان دلالت بر نیکی و عدالت او نمیکند و بآن فریفته نگردد و بعد از آن آثار و علامات عدالت و دادرسی را چنانکه در مبحث عدالت گذشت ملاحظه نماید و آنها را با اعمال و افعال خود بسنجد و ببیند که آیا موافق باهم هستند یا نه اگر موافق باشد شکر خدای بجا آورد و الا خود را فریفته داند و در صدد معالجه آن برآید و بعد از آنها در صدد تفحص احوال رعایا و برایا برآید و از هر گوشه و کناری از رفتار عمال و گماشتگان تجسس نماید و دادخواهان را دلداری دهد تا حقیقت امر بر او واضح گردد طائفه هشتم از فریفتگان اغنیا و مالدارانند و غرور ایشان نیز از راههای بسیار میشود بعضی که دیده بصیرتشان پوشیده و کثافات دنیویه را در نظر ایشان وقعی است چنان پندارند که وسعت دنیائی نتیجه قرب خدائی است و باین سبب خود را بر فقرا ترجیح میدهند و بنظر حقارت در ایشان مینگرند و میگویند معلوم است که قدر ما در نزد خدا از آنها بیشتر است که ما را غنی و آنها را فقیر کردانید و این غایت حمق و نهایت جهل است شعر نه منعم بمال از کسی بهتر است ٭ خر ار جل اطلس بپوشد خر است ٭ آیا ندیده اند که خدا تعالی در قرآن مجید متاع دنیوی را لهو و لعب و فتنه نامیده است و چگونه زیادتی چنین چیزی موجب قدر و مرتبه نزد خدا تعالی میشود بلکه صاحب قدر در نزد او کسی است که او را از اینها منزه دارد و آیا نشنیده اند که طوایف انبیا و اولیا و برگزیدگان درگاه خدا بچه نوع زندگانی کرده اند و بچه فقر و تهی دستی گذرانیده اند حتی اینکه رسیده است که هفتاد پیغمبر از گرسنگی مردند خاتم انبیا که باعث ایجاد ارض و سما بود و اهل بیت او را از دنیا اینقدر نبود که سد جوع خود کنند عیسی که پیوسته بسر بوجود آمد بگیاه صحرا قوت خود را گذرانیدی و دنیا در دست کفار و فجار بوده اشرار از آن تمتع می یافتند و معاویه علیه اللعنه الف الف می بخشید و سرور اولیا سبوس جو میخورد و طایفه دیگر از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباط و پل و امثال اینها از چیزهائی که در نظر مردم است دارند و مضایقه از صرف مال حرام در آن ندارند بلکه بسا باشد زمین مسجد و مدرسه را بغصب تصرف نمایند با آلات و ادوات آن را بجبر از مردم بگیرند و گاهی موقوفاتی که از غیر ممر حلال بدست آورند بر آنجا وقف کنند و بجز ریا و شهرت باعثی دیگر بر این عمل ندارند و با آنچه سعی

میکنند که

میکنند که اسم خود را در آنجا بر سنگها نقش کنند که مردم بدانند این عمل از که صادر شده و خود در محافل و مجالس حکایت میکنند و باینکه کسی که مدح ایشان گوید که چنین کاری کرده اند شاد میشوند و میخواهند که آن را بنام او بخوانند و مساکین بیچاره چنان پندارند که با آنچه مستحق آمرزش پروردگار شده اند و از این غافل اند که اگر بقدر دیناری مال حرام در آن صرف شده یا بفقیری در آن ستمی رسیده مستوجب غضب الهی و سخط نامتناهی گشته و واجب بر او این بود که چنین مالی را نگیرد و اگر معصیت کرد و گرفت بصاحبش رساند و اگر صاحبش معلوم نشد بفقرا تصدق نماید و اگر مال حرامی صرف آن نگردد همین که طالب آنست که بنام و شهرت کند در این عمل ریاکار است و عمل اهل ریا از اجر و ثواب خالی باشد بلکه معصیت آن بیشتر است و بسا باشد که در آن شهر یا ده بلکه در همسایگی این غنی یا از خویشان او فقیری است که در نهایت پریشانی و مسکنت باشد دیناری باو ندهد و اگر غرض او رضای باری سبحانه بودی در پنهان بآن فقیر چیزی رسانیدی و گروهی دیگر دست ببذل مال میگشایند و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند اما سعی میکنند که مال ایشان بفقیری برسد که در مجامع و محافل زبان بمدح و شکر بگشاید و بسا باشد که بر او مشکلست که بفقرای ولایت خود تصدق کند و راغب آنست که عطای او باهل ولایات دیگر برسد که باعث شهرت سخاوت او شود یا راغب با آنست که مال خود را بشخص بزرگ معروفی دهد اگرچه مستحق نباشد تا باینواسطه مشهور گردد و بفقرای گمنام هیچ نمیدهد یا آنکه صرف راه حج یا زیارت از برای خود یا یکی از منسوبان خود میکند که موجب اشتهار او گردد و مغرور میشود باینکه عمل نیکی میکند و حال اینکه مطلقا اجری و ثوابی از برای او نیست چه اگر تصدق او از برای خدا بودی چنین رفتار نکردی و قومی دیگر مال بسیار از حلال و حرام جمع میکنند و در محافظت آن نهایت سعی بجا می آورند و غایت امساک در صرف آن دارند بلکه گاه هست در حقوق واجبه آن از زکوة و خمس تقصیر مینمایند و اما در عباداتی که پای مال در میان نباشد از نماز و روزه و دعا و اوراد جد و جهد میکنند و غافل از اینکه صفت بخل موجب هلاکت و دفع آن واجب است و ایشان مثل کسی هستند که مار داخل جامه او شده باشد و مشرف بر هلاکت باشد و او در اینجا مشغول پختن سکنجبین باشد از برای دفع صفرا غافل از اینکه کسی را که مار بکشد چه احتیاج بسکنجبین دارد

صفت بیست و چهارم طول امل است

که عبارتست از امیدهای بسیار در دنیا و آرزوهای دراز و توقع زندگانی دنیا و بقای در آن شعر بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است ٭ بفکر باش که بنیاد عمر بر باد است ٭ مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است ٭ و سبب این صفت خبیثه دو چیز است یکی جهل و نادانی چه جاهل اعتماد میکند بر جوانی خود و با وجود عهد شباب مرگ خود را بعید میشمارد و بیچاره مسکین ملاحظه نمینماید که اگر اهل شهرش را بشمارند صد یک آن پیر نشده و پیش از آمدن زمان پیری بچنگ گرگ اجل گرفتار گشته اند تا یک نفر پیر میمیرد هزار کودک و جوان مرده اند و یا تکیه بر صحت مزاج و قوت طبیعت خود مینماید و دور میداند که فجاءة مرگ گریبان او را بگیرد و غافل میشود از اینکه مرگ مفاجات چه استبعاد دارد و بسی ارباب مزاج قوی که بمفاجات از دنیا رفتند گو مرگ مفاجات بعید باشد اما بیماری مفاجات بعید نیست و هر مرضی ناگاه عارض میشود و چون مرض بر بدن رسید مرگ استبعاد ندارد شعر پیوند عمر بسته بموئیست هوشیار

غم خوار خویش باش غم روزگار چیست ؛ مرگ پیری و جوانی نشناسد شب و روز نمیداند و سفر و حضر نزد او یکیست
بهار و خزان و زمستان و تابستان از برای او تفاوت نمیکند نه آنرا وقتی است خاص و نه زمانی مخصوص شعر
ناگهان بانگی بر آمد خواجه مرد ؛ و جاهل از اینها غافل میشود و هر روز چندین تابوت طفل و جوان را می بیند و بتشییع جنازه
دوستان و آشنایان میرود و جنازه خود را هیچ بخاطر نمیگذراند و سبب دویم از برای طول امل محبّت دنیای
دنیّه و انس بلذّات فانیه چه آدمی چون انس بشهوات و لذّات گرفت و در دل او دوستی مال و منال و اولاد و
عیال و خانه و مسکن و املاک و مراکب و غیر اینها جای گیر شد و مفارقت از آنها بر او گران گردید دل و بزیر بار
فکر مردن نمیرود و از تصور مرگ خود نفرت میکند و اگر گاهی بخاطر او خطور کند خود را بفکر دیگر می اندازد و از مشاهده
کفن و کافور کراهت میدارد بلکه پیوسته دل خود را بفکر زندگانی دنیا می اندازد و خود را بامید و آرزو تسلّی میدهد
و از یاد مرگ غفلت میورزد و تصوّر نزدیک رسیدن آنرا نمیکند و اگر احیاناً یاد آخرت و اعمال خود افتاد و
مردن خود را تصوّر نمود نفس امّاره و شیطان او را بوعده فریب میدهد پس میگوید که پروردگار دراز است
و هنوز تو در اوّل عمری حال چندی بکامرانی و جمع اسباب دنیوی مشغول باش تا بزرگ شوی در آن وقت
توبه کن و مهیّای کار آخرت شو و چون بزرگ شد گوید حال جوانی هنوز کجاست تا وقت پیری چون پیر شوی توبه
خواهی کرد و باعمال صالحه خواهی پرداخت و اگر بمرتبه پیری رسید با خود گوید انشاء الله این خانه را تمام کنم یا این مزرعه
را آباد کنم یا این دختر را جهاز گیری نمایم بعد از آن دست از دنیا میکشم و در گوشه بعبادت مشغول میشوم و هر شغلی که
تمام میشود شغلی دیگر رو میدهد و همچنین هر روز امروز و فردا میکند تا ناگاه مرگ گلوی او را گریبان میگیرد و وقت
کار میگذرد ؛ روزگارت رفت زین گون حالها ؛ همچو تیه و قوم موسی سالها ؛ سال بیگه گشت وقت کشت نی
جز سیه روئی و فعل زشت نی ؛ هین مگو فردا که فرداها گذشت ؛ تا بکلّی نگذرد ایام کشت ؛ هین هین ای راه رو
بیگاه شد ؛ آفتاب عمرت اندر چاه شد ؛ اینقدر عمری که ماندستت بباز ؛ تا بزاید زین دو دم عمر دراز
تا نمرده این چراغ با گهر ؛ هین فتیله اش ساز و روغن زودتر ؛ و این بیچاره که هر روز خود را وعده فردا میدهد
و بتاخیر میگذراند غافل است از این که آنکه او را وعده میدهد فردا هم با اوست و دست فریب آن دراز است
بلکه هر روز قوت آن بیشتر میشود و امید این افزون میگردد چه اهل دنیا را هرگز فراغت از شغل حاصل نمیشود و فارغ
از دنیا کسی است که بیکبارگی دست از آن بردارد و آستین بر او افشاند و چون دانستی که منشاء طول امل محبّت
دنیا و جهل و نادانی است دانی که خلاصی از این مرض ممکن نیست مگر بدفع این دو سبب بآنچه گذشت در معالجه حبّ
دنیا و بملاحظه احوال این عاریت سرا و استماع مواعظ و نصایح از ارباب نفوس مقدّسه طاهره و تفکر در احوال
خود بر روزگار خود پس باید گاهی سری بر زانو نهند و آینده خود را بنظر آورد و ببیند که یقین تر از مرگ از برای
او چه چیز است و فکر کند که البتّه روزی جنازه او را بر دوش خواهند کشید و فرزندان و برادرانش گریبان
در مرگش خواهند درید و زن و عیالش گیسو پریشان خواهند نمود و او را در قبر تنها خواهند گذاشت و میان مال و
اسباب اندوخته او خواهند افتاد شعر این سیل متّفق بکند روزی این درخت ؛ وین باد مختلف
بکشد روزی این چراغ ؛ و تامل کند که شاید تخته تابوت او امروز در دست نجّار باشد یا کفن او از دست کاربر آمده

باشد خشت

در بیان قصر امل است

باشد و خشت لحد او از قالب در آمده باشد پس چاره در کار خود کند و با خود بگوید شعر کاروان رفت و تو در خواب و
بیابان در پیش ؛ کی روی ره ز که پرسی چکنی چون باشی فصل ضدّ طول امل قصر امل است که کم امیدی بدنیا باشد
و آن شعار اهل ایمان و سیرت خوبان و نیکان است حضرت پیغمبر صلعم فرمود که چون صبح کنی فکر شب را مکن و ذخیره بردار
از دنیای خود برای آخرت و از زندگانی برای مرگ و از صحّت برای روز بیماری چه میدانی که فردا برای تو چه خواهد شد
و نام تو در میان چه طایفه خواهد بود ؛ سال دیگر را که میداند حساب ؛ تا کجا شد آنکه با ما بود یار ؛ و فرمود بخدائی که جان
من در دست اوست که هرگز چشم را نگشودم که امید بر هم نهادن آنرا داشته باشم و هرگز لقمه بدهان نگذاردم که امید
فرو بردن آن پیش از مرگ داشته باشم ای فرزندان آدم اگر عقل و هوش دارید خود را از بزرگان شمارید بخدائی که جان
من در دست اوست که آنچه بشما وعده داده شده است هر آینه خواهد آمد و شما هیچ چاره نمیتوانید کرد و مرویست که
شامگاهی آنحضرت بیرون آمد و روی مبارک بمردمان کرد و فرمود ای مردم چرا از خدا شرم نمیکنید عرض کردند یا رسول الله
چه روی داده فرمود جمع میکنید آنچه را که نخواهید خورد و امید دارید چیزی را که بآن نخواهید رسید و بنا میکنید جائی را
که در آن نخواهید نشست شعر در زمین مردمان خانه مکن ؛ کار خود کن کار بیگانه مکن ؛ و روزی بعرض آنحضرت
رسید که اسامه کنیزی بوعده یکماه خریده است فرمود انّ اسامة لطویل الامل بدرستیکه اسامه بسیار امید دراز است
که امید حیات یکماه بخود دارد و مخفی نماند که مردمان در طول امل و قصر امل مختلفند گروهی هرگز خیال مرگ بخود نمیکنند
و تصوّر مردن پیرامون خاطر شان نمیگردد و چنان در شهوات دنیویه فرو رفته اند که گویا هرگز مرگی از برای ایشان نیست
و تهیه اسباب زندگانی دائمی می بینند و آرزوی ایشان بجائی منقطع نمیگردد و طایفه دیگر هستند که گاهی
خیال مردن میکنند امّا امید زندگانی تا سن طبیعی را دارند و در کمتر از آن مرگ را از برای خود تصوّر نمینمایند و تحصیل اسباب
معیشت صد سال و دویست سال می پردازند بلکه گاه هست با وجود اینکه میدانند آنچه دارند کفایت گذران
عمر طبیعی را میکند باز در صدد جمع زیادتر هستند غافل از اینکه ؛ ترا اینقدر تا بمانی بس است ؛ چو رفتی دگر جای
دیگر کس است ؛ و قومی دیگر اینقدر از عمر را بخود توقّع ندارند بلکه امید زیاده از عمری که بسیاری از مردم ندارند و همچنین تا
بکسی میرسد که فکر زیاده از یکسال را نمیکند و امید سال آینده را بخود ندارد و چنین کسی در زمستان تدارک تابستان خود می
بیند و در تابستان فکر زمستان میکند و چون از تحصیل قوت خود فارغ شد بعبادت می پردازد و از آن بهتر کسی است
که در فکر بیش از یک شبانه روز نیست و هرگز فکر فردای خود نمیکند و از این بالاتر آنست که همیشه مرگ در نظر او حاضر است
و چنین کسی هر نمازی که میکند نماز وداع کنندگان دنیاست حضرت پیغمبر از حقیقت ایمان از یکی سؤال کرد
عرض کرد که هرگز قدمی برنمیدارم که امید برداشتن قدم دیگر را داشته باشم و اکثر مردمان خصوص در این زمان طول
امل بر ایشان غالب شده و چنان از فکر مردن بیرون رفته اند که هرگز آنرا از برای خود گمان نمیکنند و عجب تر آنکه
هر چه سن ایشان زیادتر میشود و بسفر آخرت نزدیکتر میشوند حرص و طول امل ایشان زیادتر میگردد و همچنانکه
در اکثر پیران عصر مشاهده میکنیم ؛ مار بودی اژدها گشتی مگر ؛ یکسرت بود این زمانی هفت سر ؛ و از این غافلند
که انسان چون از مادر متولّد شد هر نفسی که میکشد قدمی بقبر نزدیک میشود و چون ایام جوانی گذشت هر روز

جسم او ضعیف و قوای او بتحلیل میرود پس کسی که سن او بچهل و چهلسالگی رسید دیگر فکر دنیا کردن او از غفلت و فریب
شیطانست چه ایام لذت و کامرانی گذشت و روزگار نشاط و شادمانی سر آمد هر روز عضوی از او کوچ میکند و هر
سال قوتی از او بار سفر نیستی می بندد و آن بیچاره از این غافل و در فکر باطل است بلی شعر چو دوران عمر از چهل
در گذشت ٭ مزن دست و پا کاب از سر گذشت ٭ چو باد صبا بر گلستان وزد ٭ چمیدن درخت جوان را سزد ٭
نزیبد ترا با جوانان چمید ٭ که بر عارضت صبح پیری دمید ٭ نشاط آنکه از تو رمیدن گرفت ٭ که شامت سپیده
سپیدن گرفت ٭ ترا برف بارید بر پر زاغ ٭ نشاید چو بلبل تماشای باغ ٭ ترا آنکه ایجان من بر عصاست ٭ دگر
تکیه بر زندگانی خطاست ٭ دریغا که فصل جوانی گذشت ٭ بلهو و لعب زندگانی گذشت ٭ دریغا چنان روح پرور
زمان ٭ که بگذشت بر ما چو برق یمان ٭ جوانی شد و زندگانی نماند ٭ جهان گو ممان چون جوانی نماند ٭ بنال ای
کهن بلبل سالخورد ٭ که رخساره سرخ گل گشت زرد ٭ چو تاریخ پنجه بر آمد بسال ٭ دگرگونه شد بر شنابنده حال ٭
کهی دل برفتن گرایش کند ٭ کهی خواب را سر ستایش کند ٭ سر از لهو پیچید و گوش از سماع ٭ که نزدیک شد
کوچ که را وداع ٭ و زنهار تا نگوئی که من از طول امل خالیم و فریب شیطان نخوری بدانکه هر که زیاده تر از آنچه ضروری
یکسالست جمع میکند طول امل دارد و همچنین هر که امور او متفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد که زمان او طول
میکشد و با وجود این مضطرب نیست طویل الامل است و علامت قصر امل آنست که امر خود را جمع آوری نماید مانند کسی که اراده
سفری دارد و باید سعی از برای جمع قوت زیاده تر از یکسال بلکه چهل روز خود را نکند و سایر اوقات خود را صرف طاعت
و عبادت نماید و بار خود را سنگین ننماید که در وقت رفتن دست و پای خود را گم نماید شعر بار چندان بر این استر
آویز ٭ که نمانی درین گریوه تیز ٭ چنان بساط امل پهن کن درین وادی ٭ که دست و پا نکنی گم بوقت برچیدن
فصل بدانکه علاج مرض طول امل یاد مرگ و خیال مردنست چه یاد مرگ آدمی را از دنیا دلگیر و دل را از دنیا سیر
میسازد و از اینجهت حضرت پیغمبر صلعم فرمود بسیار یاد آورید شکننده لذتها را عرض کردند یا رسول الله آن چیست فرمود موت
و هیچ بنده نیست که حقیقت آنرا یاد کند مگر اینکه وسعت دنیا بر او تنگ میشود و اگر شدت و المی دارد و دل او
بسبب امری از دنیا تنگ شده است گشاده میگردد و با نحضرت عرض کردند که آیا کسی با شهدای احد محشور خواهد
شد فرمود بلی کسی که شبانه روزی بیست مرتبه مرگ را یاد کند و فرمود کسی که شایسته عنایت و دوستی
حق سبحانه و تعالی شود و سزاوار سعادت گردد اجل پیش چشم او آید و همیشه در برابر او باشد و امل و امید دنیا به پشت
سر وی رود یعنی همیشه در فکر مرگ باشد و هیچ در یاد امور دنیوی و اسباب زندگانی نباشد و چون
کسی مستحق شقاوت و دوستی شیطان شود و شایسته آن باشد که شیطان متولی امور و صاحب اختیار
او باشد بر عکس آن میشود یعنی امل به پیش چشم وی آید و اجل به پشت سر او رود و روزی از آن سرور پرسیدند
که زیرک ترین و کریم ترین مردم کیست فرمود هر که بیشتر در فکر مردن باشد و زیاده تر مستعد و مهیای مرگ
شده باشد ایشانند زیرکان که دریافتند شرف و بزرگی دنیا و کرامت و نعمت آخرت را و از آنجناب مرویست
که فرمود ای مردن ای مردن و چاره از مردن نیست آمد مرگ با آنچه در آن هست از روح و راحت
و [illegible] مبارک بهشت برین برای کسانیکه اهل سرای جاوید ند که سعی ایشان از برای آنجا و شوق ایشان

در معالجه مرض طول امل

بسوی آن بود

بسوی آن بود و فرمود که مرگ تحفه و هدیه مؤمنست بلی شعر چون از اینجا وا رهد آنجا رود ٭ در شکر خانه ابد ساکن شود
کو بد آنجا خاک را می بیختم ٭ رنجهای پاک می بگریختم ٭ ای دریغا پیش از این بودی اجل ٭ تا نماندیم کم بدی اندر وحل ٭
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون جنازه کسی را بر داری فکر کن که گویا خود آن کس هستی
که در تابوتست و ترا بر داشته اند و خود را چنان فرض کن که بعالم آخرت رفته و از پروردگار خود مسئلت نموده که
ترا بدنیا برگرداند و سؤال ترا پذیرفته و ترا دو باره بدنیا فرستاده است ببین که چه خواهی کرد و چه عمل از سر
خواهی گرفت پس فرمود ای عجب از قومی که از اول تا آخر ایشان را گرفته اند و محبوس ساخته اند و ندای کوچ رحیل ایشان
بلند شده و ایشان مشغول بازی هستند ابو بصیر بخدمت آنحضرت شکایت کرد از وسواسی که او را در امر دنیا عارض
عارض میشد حضرت فرمود ای ابو محمد یاد آور زمانی را که بندهای اعضای تو در قبر از یکدیگر جدا خواهد شد و دوستان
تو ترا در قبر خواهند گذاشت و سر آنرا خواهند پوشید و ترا تنها در آنجا خواهند گذاشت و بخانهای خود بر خواهند گشت
و کرم از سوراخهای بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور زمین گوشت بدن ترا خواهند خورد و هر گاه این معنی را متذکر شوی
امور دنیا بر تو سهل و آسان خواهد شد ابو بصیر میگوید بخدا قسم که هر وقت غم و اندوهی از امر دنیا بمن میرسید
چون بفکر اینها می افتادم از آن فارغ میشدم و دیگر از برای من غصه از امر دنیا باقی نمیماند و فرمود یاد مرگ خواهشهای
باطل را از دل زایل میکند و گیاههای غفلت را میکند و دل را بوعدهای الهی قوی و مطمئن میگرداند و طبع را دقیق و
نازک میسازد و هوا و هوس را میشکند و آتش حرص را فرو می نشاند و دنیا را حقیر و بیقدر میسازد و بعد از آن فرمود
این معنی سخنی است که پیغمبر صلعم فرمود فکر ساعة خیر من عبادة سنة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از
عبادت یکسال و این در وقتی است که طنابهای خیمه خود را از دنیا بکند و در زمین آخرت محکم ببندد و شک
نداشته باشد که کسیکه چنین مرگ را یاد کند رحمت بر او نازل میشود و بعد از آن فرمود که مرگ اول منزلیست
از منازل آخرت و آخر منزلیست از منازل دنیا پس خوشا بحال کسی که در منزل اول او را اکرام نمایند بلی ای برادر
عجب و هزار عجب از کسانی که مرگ را فراموش کرده اند و از آن غافل گشته اند و حال اینکه از برای بنی آدم امری از آن
یقینی تر نیست و هیچ چیز با و نزدیک تر و شتابان تر نیست أینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة
هر جا که بوده باشید مرگ شما را در خواهد یافت اگر در برجهای محکم داخل شده باشید شعر کدام باد بهاری
وزید در آفاق ٭ که باز در عقبش نکهت خزانی نیست ٭ مرویست که هیچ خانواده نیست مگر اینکه ملک الموت شبانه
روزی پنج مرتبه ایشان را باز دید مینماید و عجب است که آدمی خیره سر یقین بمرگ دارد و میداند که چنین روزی با و
خواهد رسید و باز از خواب غفلت بیدار نمیشود و مطلقا در فکر کار ساختن آنجا نباشد ٭ خانه پر گندم و یکجو
نفرستاده بگور ٭ غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست ٭ و بالجمله مرگ قضیه ایست که بر هر کسی وارد میشود
و کسی را فرار از آن ممکن نیست پس نمیدانم که این غفلت چیست بلی کسیکه داند عاقبت او مرگ است و خاک بستر
خواب اوست و کرم و مار و عقرب انیس و همنشین او و قبر محل قرار او خواهد بود و زیر زمین جایگاه او و قیامت
وعده گاه او سزاوار آنست که حسرت و ندامت او بسیار و اشک چشمش پیوسته بر رخسار او جاری باشد و
فکر و ذکر او منحصر در همین بوده بلیه او عظیم و درد دل او شدید باشد ازی ٭ خواب خرگوش و سگ اندر پی

خطاست؛ خواب خوش در چشم رسنده کجاست؛ خود را از اهل قبر باید و از خیل مردگان شمارد چه هرچه خواهد آمد نزدیک است و دور آنست که نیاید؛ شعر: این خانه که خانه وبالست؛ پیداست که وقف چند سالست؛ انگار که هفت سبع خواندی؛ یا هفت هزار سال ماندی؛ آخر نه اسیر بایدت گشت؛ چون هفت هزار سال بگذشت؛ چون قامت ما برای غرقست؛ کوتاه و دراز او چه فرقست؛ بلی غفلت مردم از مردن بجهة فراموشی ایشان از آن و کم یاد کردن آنست و اگر هم گاهی آنرا یاد میکنند بدلی گرفتار شهوتهای نفسانیه و علایق دنیویه است و چنین یادی سودی نمی‌بخشد بلکه باید مانند کسی بود که سفر درازی اراده کرده باشد که در راه آن بیابانهای بی آب و گیاه و یا دریای خطرناک باشد و فکری بغیر از فکر آن راه ندارد کسی باین نحو بیاد مردن افتد و مکرر یاد آن کند و در دل او اثر میکند و بتدریج نشاط او از دنیا کم میشود و طبع او از دنیا منزجر میگردد و از آن دل شکسته میشود و مهیای سفر آخرت میگردد و بر هر طالب نجاتی لازم است که هر روز گاهی مردن را یاد آورد و زمانی متذکر گردد و امثال و اقران و برادران و یاران و دوستان و آشنایان را که رفته‌اند و در خاک خفته‌اند و از همنشینی همصحبتان خود پا کشیده در وحشت آباد گور تنها مانده از فرشهای رنگارنگ گذشته و بر روی خاک خوابیده‌اند و یاد آورد خوابگاه ایشانرا در بستر خاک و بفکر صورت و هیأت ایشان افتد و آمد و شد ایشانرا یک یک بخاطر گذراند و یاد آورد که حال چگونه خاک صورت ایشانرا از هم ریخته و اجزای ایشانرا در قبر از هم پاشیده زنانشان بیوه گشته و گرد یتیمی بر فرق اطفالشان نشسته اموالشان تلف و خانه‌ها از ایشان خالی مانده نامشان از صفحهٔ روزگار برافتاده پس یکیک از گذشتگانرا بخاطر گذراند و ایام حیات ایشانرا متذکر شود و خنده و نشاط او را فکر کند و امید و آرزوهای او را یاد آورد و سعی در جمع اسباب زندگانیش را تصور نماید و یاد آورد پاهای او را که با آنها آمد و شد مینمود که مفاصل آنها از هم جدا شده و زبان او را که با آن با یاران سخن میگفت چگونه خورش مور و مار گشته و دهان او را که خنده‌های قاه قاه مینمود چگونه از خاک پر شده و دندانهایش خاک گشته و آرزوهایش بر باد رفته شعر: چند استخوان که هاون دوران روزگار؛ خوردش چنان بکوفت که مغزش غبار کرد؛ ایجان بره گاهی بر خاک دوستان گذشته گذری کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری نمای ساعتی بگورستان رو و تفکر کن که در زیر قدمت مردم زرع را چه خبر و چه صحبت است و در شکافهای زهره شکاف قبر چه ولوله و چه وحشت است هم جنسان خود را ببین که با خاک تیره یکسان گشته و دوستان و آشنایانرا نگر که ناله حسرتشان از فلک گذشته ببین که در انجا رفیقانند ترک دوستی گفته و دوستانند دی از ما نهفته پدرانند مهر پدری بریده مادرانند دامن از دست اطفال کشیده طفلانند در دامن دایه مرگ خوابیده فرزندانند سر بر خشت لحد نهاده برادرانند یاد برادری فراموش کرده زنانند با شاهد اجل دست در آغوش کرده گردنکشانند سر بگریبان ذلت کشیده سنگدلانند بسنگ قبر نرم و هموار گشته فرمان روایانند در عزای نافرمانی نشسته جهانگشایانند در حجله خاک در بر روی خود بسته تاجدارانند نیم خشتی بر زیر سر نهاده لشکرکشانند تنها و بیکس مانده یوسف جمالانند از پی هم بچاه گور سرنگون گردیده‌اند در پیش آینه مرگ زشت و زبون بود دامادانند بعوض زلف عروس مار سیاه برگردن پیچیده‌اند عروسانند بجای سرمه خاک گور در چشم کشیده عالمانند اجزای کتاب

وجودشان

وجودشان از هم پاشیده وزیرانند کز کلک مرگ نامشانرا از دفتر روزگار برتراشیده تاجرانند بی سود و سرمایه در حجر قبر افتاده سوداگرانند سودای سود از سرشان در رفته زارعانند مزرع عمرشان خشک شده دهقانانند دهقان قضا بیخشان برکنده پس با خود باین ترانه دردناک مترنم شو شعر: چرا دل برین کاروانگه نهیم؛ که یاران برفتند و ما بر رهیم؛ تفرج کنان بر هوا و هوس؛ گذشتیم بر خاک بسیار کس؛ کسانی که از ما بغیب اندرند؛ بیایند و بر خاک ما بگذرند؛ پس از ما همی گل دمد بوستان؛ نشینند با یکدیگر دوستان؛ دریغا که بی ما بسی روزگار؛ بروید گل و بشکفد نوبهار؛ بسی تیر و دیماه و اردیبهشت؛ بیاید که ما خاک باشیم و خشت؛ جهان بین که با مهربانان خویش؛ زنامهربانی چه آورد پیش؛ چه هیچی درین عالم پیچ پیچ؛ که هیچست از آن سود و سرمایه هیچ؛ درختی است شش پهلو و چار میخ؛ تنی چند در بسته بر چار میخ؛ مقیمی نبینی درین باغ کس؛ تماشا کند هر کسی یک نفس؛ و بعد از این در احوال خود تأمل کن که تو نیز مثل ایشانی و مانند ایشان در غفلت و جهلی یاد آور زمانیرا که تو نیز مانند گذشتگان عمرت بسر آید و زندگیت بپایان رسد خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و منادی پروردگار ندای کوچ در دهد و علامات مرگ از هر طرف ظاهر گردد و اطبا دست از معالجات بکشند و دوستان و خویشان تو یقین بمرگت کنند اعضایت از حرکت بازماند و زبانت از حرکت بیفتد و عرق حسرت از جبینت بریزد و جان عزیزت بار سفر نیستی در بندد و یقین بمرگ نمائی از هر طرف دادرسی نبینی و از هر سو نظر افکنی فریادرسی نیابی ناگاه ملک الموت بامر پروردگار در آید و گوید که هان منشین که یاران بر نشستند؛ بنه بر نه که ایشان رخت بستند و خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیفت افکنند و قلاب هلاک بر کالبد نحیفت اندازد و میان جسم و جانت جدائی افکند دوستان و برادران ناله حسرت در ماتمت ساز کنند و احبا و یاران بمرگت گریه آغاز کنند پس بر تابوت تخته بندت سازند و خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص بر رویت برآورند و دوستان و یارانت معاودت نمایند و ترا تنها در وحشت آباد گور بگذارند و چون چندی بامثال این افکار پردازی بتدریج یاد مرگ در برابر تو همیشه حاضر میگردد و دولت از دنیا و آمال آن سیر میشود و مستعد سفر آخرت میگردی و همان از یاد آن مگریز و آنرا از فکر خود بیرون مکن که آن خود خواهد آمد چنانکه خدای تعالی میفرماید قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ بگو بمردمان که موت آنچنانی که از آن میگریزید و شمارا در مییابد و بملاقات شما میرسد و ملاحظه کن جناب سید ابنیا را با ابوذر غفاری که فرمودی ابا ذر غنیمت شمار پنج چیز را پیش از رسیدن پنج چیز جوانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه ایام پیری در رسد و صحت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بیماری ترا فرو گیرد و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ ترا دریابد و غنای خود را غنیمت شمار پیش از آنکه فقیر گردی و فراغت خود را غنیمت دان پیش از آنکه مشغول بخود شوی شعر: پیش از آنکت برون کنند از ده؛ رخت بر گاو و بار بر خر نه؛ حضرت رسول صلعم چون از اصحاب خود غفلت مشاهده فرمودی فریاد بر کشیدی که مرگ شما را دررسید و شما را گرفت یا بشقاوت یا بسعادت و مرویست که هیچ صبح و شامی نیست مگر اینکه منادی ندا میکند که یا ایها الناس الرحیل الرحیل آورده‌اند که در بنی اسرائیل مردی بود با اموال بیشمار و غرور بسیار روزی با یکی از حرم خلوت نموده بود که شخصی با هیبت و غضب داخل شد آن مرد غضبناک شده گفت تو کیستی و که ترا اذن دخول داده گفت من کسی هستم

در بیان معصیت و اصرار بر آن

که احتیاج باذن ندارم و از سطوت ملوک و سلاطین نمیترسم و هیچ کردنکشی مرا منع نمیتواند نمود پس بلرزه بر اعضای امرزد افتاد و از خوف بیهوش شد بعد از ساعتی سر بر داشت و در نهایت عجز و شکستگی گفت پس تو ملک الموتی گفت بلی گفت آیا مهلتی هست که من فکری از برای روز سیاه خود کنم گفت هیهات هیهات انقطعت مدتک وانقضت انفاسک فلیس الی تاخیرک سبیل مدت زندگانی تو تمام شد و نفسهای تو باخر رسید گفت مرا بکجا خواهی برد عزرائیل گفت بجانب عملی که کرده گفت من عمل صالحی نکرده ام و از برای خود نساخته ام گفت پس ترا می برم بسوی آتشی که پوست از سر میکند حضرت عیسی کاسه سر را دید افتاده پائی بر آن زد و گفت باذن خدا تکلم کن و بگو چه کس بودی آن سر بتکلم آمد و گفت یا روح الله من پادشاه عظیم الشانی بودم روزی بر تخت خود نشسته بودم و تاج سلطنت بر سر نهاده بودم و خدم و حشم و جنود و لشکر در کنار و حوالی من بود ناگاه ملک الموت بر من داخل و بجرد دخول اعضای من از یکدیگر جدا شد و روح من بجانب عزرائیل رفت و جمعیت من متفرق گردید ای پیغمبر خدا کاش هر جمعیتی اول متفرق باشد ؛ فغان زین ستمکاره گوژپشت ؛ بکیرا نپرورد کاخر نکشت ؛ سر سروران زان بخاک اندر است ؛ تن پاکشان در مغاک اندر است ؛ از آن خسروان خار فرسوده بین ؛ بخاک سیه توده بر توده بین ؛ چراغی بیفروخت گیتی بمهر ؛ که آخر بیند وزد و دش بچهر ؛ بیفشاند تخمی کشاورز دهر که ندرودپی کاهش از داس قهر ؛ نهالی در این باغ سر بر نزد ؛ که دهرش بکین اره بر سر نزد ؛ سر برازپا بنفراخته ؛ که پابانش از پا بینداخته ؛ کجا شامگه اختری تابناک ؛ برآمد که نامد سحر که بخاک صنف بیست پنجم گناهکاری و اصرار بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از آنچه از گناه صدور یافته است مرویست از حضرت پیغمبر که هیچ صبحی طلوع نمیکند و هیچ شامی شفق غروب ننماید مگر اینکه دو فرشته بچهار ندا جواب یکدیگر میدهند یکی از ایشان میگوید که کاش این خلق آفریده نمیشدند و دیگری میگوید کاش که چون آفریده شدند میدانستند که از برای چه آفریده شده اند باز اول میگوید کاش حالی که ندانستند از برای چه آفریده شده اند هر قدری که دانستند بآن عمل میکردند باز دوم میگوید کاش که چون بآنچه دانستند عمل نکردند توبه میکردند از آنچه کرده اند بدرستیکه بنده بجهة یک گناه از گناهانی که کرده صد سال حبس میکنند و نگاه میکند بحورانی که در بهشت از برای او آماده شده است که بناز و نعمت مشغولند و حسرت میبرد و حضرت امیر المومنین ع فرمودند که دندان خود را بخنده ظاهر مساز و حال اینکه اعمال قبیحه از تو صادر شده باشد و شب ایمن مخواب و حال اینکه گناه از تو سر زده باشد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عالم حکمی واجب فرموده است که هیچ نعمتی را که به بنده عطا فرمود از زایل نسازد تا گناهی از او سر زند که مستحق سلب آن نعمت شود و فرمود بدرستیکه بنده گناهی میکند و بآن سبب روزی از او منع میشود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که خدای تعالی میفرماید هر بنده که خواهش نفس خود را بر طاعت من اختیار نمود کمتر چیزیکه باو میکنم آنست که او را از لذت مناجات خود محروم میسازم و فرمود کسی که قصد معصیتی نماید زنهار که پیرامون آن نگردد چه بسیار باشد که از بنده گناهی سر زند پروردگار از او ببیند پس بفرماید قسم بعزت و جلال خودم که بعد از این هرگز ترا نمی آمرزم و فرمود که هیچ رگی مسبلی آدمی نجهد و هیچ سر در افتادنی نیست و نه درسری و نه مرضی مگر بسبب گناهی که صادر

در بیان پشیمانی از معاصی و توبه از آن و حقیقت توبه

گناهی که صادر شده است و فرمود بدرستیکه بنده گناه میکند پس بسبب آن از نماز شب محروم میگردد و بدرستیکه عمل بد زودتر از صاحب خود اثر میکند از کارد در گوشت و از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که بر خدا حتم است که در هر خانه که معصیت او بشود آنخانه را ویران سازد تا آفتاب بر زمین آن بتابد و آنرا پاک سازد و آیات و اخبار در اینمعنی بسیار است و زنهار تا احدی چنان گمان نکند که ممکن است اثر گناهی که کرده باو نرسد و بوبال آن گرفتار نشود چه این امریست محال و چگونه محال نباشد و حال اینکه خدا از ترک اولائی که از پیغمبران سر زد نگذشت و از ایشان مواخذه فرمود پس چگونه از گناهان عظیمه و معاصی کبیره که از دیگران سر زند میگذرد ولی از سعادت پیغمبران این بود که مواخذه ایشانرا بعالم قیامت نیفکند و در دنیا ایشانرا مواخذه فرمود اما اشقیا را مهلت میدهد تا بار خود را سنگین نمایند و ایشانرا در آخرت ببدترین عذابها معذب سازد آیا بگوشت نرسیده که پدرت آدم که طینت او بید قدرت الهی سرشته و مسجود ملئکه ملکوت گشته بود بواسطه یک ترک اولائی او را از بهشت راندند و چون آنچه را که از او نهی شده بود خورد همه حلل و زیور بهشتی از بدن او افتاد و عورت او ظاهر شد و همان لحظه جبرئیل فرود آمده تاج از سر او برگرفت و از بالای عرش باو ندا رسید که از نزدیکی من دور شوید و از جوار من فرود روید که کسی که معصیت مرا نمود لایق جوار من نیست پس آدم با دیده پر نم بجانب حوا نگریست و گفت که این اول شومی معصیت است که ما را از جوار دوست دور افکنده و روایت است که آدم بعد از آن المدت دویست سال بر گناه خود گریه کرد تا خدا توبه او را قبول فرمود و از ترک اولای او گذشت پس هرگاه مواخذه او در گروهی که از یکی از برگزیدگان بارگاه او صادر شد چنین باشد پس چگونه خواهد بود حال دیگران که هر روز گناهان بسیار از ایشان سر میزند فصل بدانکه ضد اصرار بر معاصی توبه و پشیمانی است و اصل توبه بمعنی بازگشت و رجوع است و مراد در اینجا بازگشت بنده است بحالی یا خلق دل از قصد معصیت و رجوع از درگاه الهی بقرب و نزدیکی و حاصل آن ترک معاصی است در حال و عزم بر ترک آنها در آینده و تلافی تقصیرات و حقیقت توبه بسه چیز متحقق میگردد اول بقوت ایمان و نور یقین چه هر گاه بنده را ایمان بخدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و بفرموده ایشان اعتماد داشته باشد و بداند گناهی که از او صادر شده حجابیست میانه او و آنچه خدا وعده فرموده است از سعادات دنیویه و اخرویه و مراتب عالیه و درجات متعالیه البته آتش پشیمانی در دل او افروخته میشود و از معاصی گذشته متالم میگردد و اگر ایمان او سست و اعتقاد او نادرست باشد از این حالت خالی و پشیمانی که یکی از اجزاء توبه است از برای او حاصل نمیگردد دویم پشیمانی و ندامت از کرده خود یعنی که دل او بیاد آنچه از او صادر شده از گناهان محزون و متالم شود و آرزو کند که کاش آن عمل از او سر نزده بود و بسبب صدور آن قرین تاسف و الم باشد و این نتیجه یقین سابق است چه یاد آمدی که یقین باینکه بواسطه معصیت بدرجه هلاکت میرسی بداشته باشی از برای او حاصل نمیگردد سیم ترک آنچه مرتکب آن هست از معصیت در حال و عزم بر ترک آن در تتمه عمر خود و قصد تلافی تقصیری که از او صادر شده و این نتیجه پشیمانی مذکور است پس مادامی که این امر متحقق نشود توبه حاصل نمیگردد و بعضی توبه را عبارت از این سه میدانند و جمعی دیگر میگویند توبه همان ندامت و پشیمانیست و یقین مذکور مقدمه آن و ترک در مستقبل ثمره آنست و بنابراینقول اشکالی لازم می آید در خصوص از این مقدور نباشد مثل آن معصیت مثل کسی که زنا کرده باشد و بعد عنین شده باشد یا چندان پیر شده باشد

که دیگر بعد ورزنا ازو متصوّر نباشد یا گناهی دیگر کرده باشد که بعد از توبه اینقدر زنده نماند که دیگر تواند آن گناه را بکند زیرا که اگر چه چنین شخصی را نتوان گفت که در تتمهٔ عمر آن گناه را ترک کرده ولیکن ندامت و پشیمانی بر گذشته در حق او ممکن است پس اگر توبه همان پشیمانی باشد از برای چنین شخصی توبه میسّر خواهد بود و توبهٔ او مقبول خواهد شد ولیکن بنابر قول اول که ترک معصیت در مستقبل جزء توبه باشد لازم می آید که از برای این شخص توبه میسّر نباشد چه ترک گناه در وقتی صورت می پذیرد که قدرت بر آن داشته باشد و کسی که نتواند گناهی را بکند نمیگویند آنرا ترک کرد و این منافی ظاهر شرع است و از اخبار مستفاد میشود که توبه قبول میشود اگر چه اینقدر زنده نماند که دیگر تواند آن معصیت را بکند و بعضی وجوهی چند در دفع این اشکال بنابر این قول گفته اند که چندان فائده در ذکر آنها نیست و ظاهر این است که توبه همان ندامت و پشیمانی بر گذشته است با عزم ترک در آینده در صورت قدرت و امکان و اما نفس ترک کردن آن ثمرهٔ توبه است **فصل** بدانکه توبه از معاصی سرمایهٔ سالکین و اوّل مقامات دین است مشرق انوار قرب پروردگار عالمیان و کلید استقامت در راه دین و ایمان است موجب محبّت حضرت باری و سبب نجات و رستگاری است خدایتعالی میفرماید انّ الله یحبّ التوّابین بدرستیکه خدا توبه کنندگان را دوست دارد و از حضرت پیغمبر ص مرویست که توبه کننده دوست خداست و توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی از برای او نباشد و حضرت امام محمّد باقر ع فرمود که خداوند تبارک و تعالی خوشحال تر میشود به توبهٔ بندهٔ خود از مردی که در شب تار در بیابانی مرکب و توشهٔ خود را گم کرده باشد و ناگاه آنرا بیابد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که بدرستیکه خدایتعالی دوست دارد از بندگان خود پر گناه پر توبه را و فرمود که چون بنده توبه کند توبهٔ ناصح خالص خدا دوست میدارد او را پس میپوشاند آن گناه را از او شخصی عرض کرد که چگونه میپوشاند فرمود آن گناهان را از یاد دو ملکی که مینویسند میبرد و وحی مینماید باعضا و جوارح او و بزمینی که آن گناهها را در آن کرده که بپوشانید بر او گناهان او را و هیچ چیز یافت نمیشود که گواهی دهد بر او بهیچ گناهی و فرمود که خدایتعالی سه چیز از برای توبه کنندگان قرار داده است که اگر یکی از آنها را بجمیع اهل آسمان و زمین عطا میفرمود بسبب آن نجات مییافتند یکی آنکه فرموده خدا توبه کنندگان را دوست دارد دوّم آنکه خبر داده است که فرشتگان حاملین عرش و فرشتگانی که در حول عرش اند طلب آمرزش میکنند از برای کسانی که توبه کرده اند سیّم آنکه آمرزش و رحمت خود را از برای کسی که توبه کند قرار داده است و حضرت امام موسی کاظم ع فرمود که دوست ترین بندگان بسوی خدا توبه کنندگانند و مخفی نماند که توبه کردن از همه گناهان واجب است باجماع جمیع امّت و صریح آیات قرآنیه چنانکه خدایتعالی میفرماید و توبوا الی الله جمیعاً ایّها المؤمنون لعلّکم تفلحون یعنی ای مؤمنان همگی شما توبه کنید و بازگشت نمائید بسوی خدا شاید که رستگار شوید و میفرماید یا ایّها الذین آمنوا توبوا الی الله توبةً نصوحاً عسی ربّکم ان یکفّر عنکم سیّئاتکم یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید توبه کنید و رجوع کنید بسوی خدا توبه کردنی نصوح که شاید پروردگار شما بپوشاند بدیهای شما را و معنی توبهٔ نصوح توبهٔ خالص است که از جمیع شوائب و اغراض از حبّ جاه و مال و خوف از مردمان یا عدم قدرت بر گناه خالی بوده باشد و اخبار بیحدّ و حصر نیز در وجوب توبه از هر گناهی وارد شده و عقل سلیم و طبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب آن میکند چه شکّی نیست که هر چیزی که رسیدن بسعادت ابدیه

در فضیلت توبه

ونجات سرمدیه

و نجات سرمدیه موقوف بر آنست تحصیل آن واجب و لازم است و شبهه نیست که سعادتی نیست بجز لقای پروردگار و انس با وی پس که محروم از قرب و وصال و ممنوع از مشاهدهٔ جلال و جمال ایزد متعال باشد از جملهٔ اشقیا و باتش دوری و آتش جهنّم معذّب میباشد و هیچ چیز باعث دوری و سبب مهجوری نمیگردد مگر معاصی و گناهان و چارهٔ آنها نیست مگر توبه و اما به پس بحکم عقل توبه واجب عینی است بر هر کسی که مرتکب معصیتی شده باشد و چگونه توبه واجب نباشد و حال اینکه اعتقاد بوجوب اجتناب از معاصی و مضرّت آنها از جملهٔ ایمانست چنانکه حضرت پیغمبر ص فرمود زناکار در حال زنا زنا نمیکند و حال اینکه او مؤمن است و غرض آنحضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع آنست چه از برای ایمان یکدرجه نیست بلکه چنانکه وارد شده است هفتاد و اند درجه است بالاترین آنها شهادتین است و ادنای آن زایل کردن خار و خس از راه پس ایمان تام کامل در وقتی حاصل است که آدمی اصل ایمان را که شهادتین است و فرع آنرا که اعمال جوارح و صفات نفس است درست نموده باشد و شهادتین حکم روح ایمان را دارند و سایر اعمال حکم اعضا و جوارح آنرا پس کسی که شهادت بوحدانیت خدا و نبوّت پیغمبر او بدهد ولیکن اعمال او موافق اعمال مؤمنین نباشد ایمان او مانند انسانی است که دست و پای او بریده باشد و چشمهای او کور شده باشد و همه اجزای ظاهره و باطنهٔ او خلل پذیرفته باشد و شکّی نیست که چنین کسی حال او بمرگ نزدیک و باندک صدمه از مفارقت مینماید پس همچنین کسی که اصل ایمان را داشته باشد ولیکن در اعمال خود تقصیر و کوتاهی کند ایمان او بزوال نزدیک و بیک حملهٔ شیطان در حین مرگ از دست میرود پس گناهکار و بیگناه اگر چه هر دو شریکند در اصل ایمان ولیکن شرکت ایشان چون شرکت درخت کدو و چنار است دو درخت گویند ولیکن فرق آنها وقتی معلوم میشود که بادهای قوی بوزیدن آید چه در اینوقت درخت کدو را از ریشه بر می آورد و شاخ و برگ آنرا متفرق میسازد و درخت چنار محکم برجای خود ایستاده و متأثّر نمیگردد پس در وقت حملهٔ شیاطین خصوص در وقت مرگ فرق میان این دو ایمان معلوم خواهد شد و از اینجا معلوم میشود که تکیه و اعتماد معصیت کار بر ایمان خود و امید خلاصی از آتش جهنّم در آخر کار بواسطهٔ ایمان نیز از فریب شیطانست چرا که ایمانی که نمیداند تا وقت رفتن باقی خواهد بود یا نه شایستهٔ اعتماد بآن نیست و گناهکاری که از مخلّد بودن در جهنّم با وجود معصیت نترسد باعتماد بر ایمان خود بیگانگی پروردگار و نبوّت رسول مختار مثل شخصی تن درستی است که غذاهای ضرر دار و طعامهای زهر آلوده بخورد و از مرگ نترسد بجهة اعتماد بر صحت و تندرستی خود و شکّی نیست که مردن صحیح اگر چه بعید ولیکن این غذاها آخر منجر بمرض و مرض سبب مردن میشود پس همچنین ایمان اگر باقی بماند اگر چه آدمی را از مخلّد بودن در جهنّم نگاه دارد ولیکن معاصی منجر بسلب ایمان و سوء خاتمه میشود و آن سبب خلود در آتش میگردد و نسبت معاصی و گناهان با ایمان مثل نسبت غذاهای ضرردار و یا طعامهای زهر آلود است ببدن انسان و همچنانکه بتدریج ضرر آن غذاها در اندرون جمع میشود تا اخلاط را فاسد سازد و مزاج را متغیّر گرداند و حال اینکه آن مسکین از این غافل است تا بناگاه فساد مزاج ظاهر شود و مرض بر بدن عارض گردد و بمیرد و همچنین آثار معاصی اندک اندک و نقش بر روی هم می نشینند تا مزاج نفس را فاسد گرداند و اصل ایمان را زایل سازد و روح را بهلاکت اندازد پس هر گاه بجهة محافظت بدن کثیف در چند روزهٔ دنیا اجتناب از خوراک مضر واجب و لازم باشد

پس بسبب حفظ روح شریف و نجات از هلاکت ابدیه بطریق اولی اجتناب از معاصی و گناهان واجب خواهد بود و همچنانکه
کسی که غذای زهر آلود بخورد و پشیمان شود تا ممکن است آنرا بقی دفع میکند همچنین گناهان که بمثابه زهرند
از برای ایمان دفع آنها بتوبه و تلافی باید نمود پس زنهار زنهار ای برادر ؛ چو پنجاه سالت برون شد ز دست ؛
غنیمت شمر پنج روزی که هست ؛ مخسب ای کهنه کرده خفته خیز ؛ بعذر گنه آب چشمی بریز ؛ دست در دامن توبه
انابه زن پیش از آنکه زهر گناه روح ایمانرا تباه سازد و بعد از آنکه از پرهیز امری نیاید و امراز دست طبیبان
دلها بدر رود که نصیحت در تو اثر کند و نه پند ترا سودی بخشد هرچه از مواعظ و نصایح شنوی فسون و فسانه
پنداری و کلمه عذاب در حق تو ثابت شود و پرده غفلت چشم و گوش و دل ترا فرو گیرد و داخل این آیه گردی
که وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون یعنی قرار دادیم در پیش روی
ایشان سدی و پرده و همچنین از پس پشت ایشان پس پوشانیدیم ایشانرا و کور ساختیم پس دیگر چیزی نمی بینند و
داخل این آیه شوی که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی خدا پرده بر دل و
گوش چشم ایشان نهاد و غیر اینها از آیات و لقمان به پسر خود گفت ای فرزند توبه را تاخیر مکن که مرگ ناگاه میرسد
و هرکه تاخیر اندازد توبه را یکی از دو خطر عظیم باو میرسد اگر زنده ماند دل او از زنگ معصیت میگیرد و سیاه و تیره
میشود و دیگر از آن محو نمیگردد و اگر مرگ او را فرو گرفت دیگر مهلت تلافی نمییابد پس ای که عمر خود در عصیان بر
و در کار صرف کرده از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز شعر تا کنون کردی گنه دیگر مکن تیره
گردی آب افزونتر مکن ؛ و بدانکه وجوب توبه تخصیص بشخصی دون شخصی و وقتی دون وقتی ندارد بلکه بر همه کس در
همه اوقات واجب است چه هر بنده خالی از معصیت و گناه نیست و اگر در بعضی اوقات از معصیت جوارح
و اعضا خالی باشد ظاهر این است که خالی از صفت بدی از صفات نفسانیه یا رغبت بگناهی در دل فارغ
نباشد و اگر فرض شود که از آن نیز خالی باشد از وساوس شیطانیه و افکار متفرقه که دل را از یاد خدا غافل کند خالی
نیست و اگر از آن نیز خلاص باشد از غفلت و قصوری در معرفت حق سبحانه و تعالی و صفات و آثار او
خالی نیست و همه اینها نقصی است که بازگشت از آن که توبه است در هر حال لازم است پس بر هر بنده سالکی
در هر نفسی توبه واجب و از این است که بعضی از اهل معرفت گفته اند که هرگاه عاقل گریه نکند در بقیه عمر خود مگر بر
آنچه از عمر او در غیر یاد خداوند سبحانه و در سوای طاعت او گذشته است تا وقت مردن او را لازم است چه
جای آنکه بقیه عمر خود را نیز چون گذشته در جهل و غفلت بانجام رساند کسی که قدر عمر و فائده آن را دانست
و فهمید که چه چیز از آن تحصیل میتواند نمود و میداند که هر قدر از آنکه در معصیت ضایع شد چه حسرت و ندامتی دارد و لی
اگر عاقلی جوهری گرانبها داشته باشد و بهرزه از دست او در رود بر آن می گرید و اگر تلف شدن آن باعث
تلف خود آن کس شود گریه او بیشتر و اندوه او افزونتر میباشد و هر نفسی از عمر پس جوهریست گرانمایه تر
از چیزی که آدمی را بسلطنت ابد و پادشاهی سرمد میرساند مرویست که چون بنده را هنگام وفات در
رسد و ملک الموت بر او وارد شود و او را اعلام نماید که ساعتی از عمر تو پیش نمانده در آنوقت از برای آن بنده
اینقدر حزن و حسرت و تاسف حاصل میشود که اگر تمام مملکت روی زمین از مشرق تا مغرب مالک باشد

میدهد بعوض اینکه یک ساعت اضافه شود که بلکه در آن ساعت تلافی مافات کند و راهی بآن نمییابد و در روایات
رسیده که چون بنده را زمان رحلت رسد و پرده از پیش دیده او برداشته شود و یقین بمرگ خود نماید در نزد ملک
الموت بتضرع و زاری کند که مرا یک روز دیگر مهلت ده بروز خود بگریم و دست عذرخواهی بدرگاه الهی بردارم بلکه
چاره در کار تباه خود کنم ملک الموت گوید هیهات هیهات روز تو سر آمد و دیگر روزی از برای تو نمانده است گوید
یکساعت مهلتم ده گوید فنیت الساعات ساعتهای تو بانجام رسید و دیگر ساعتی نداری و در آن هنگام درهای
قبول توبه بر او بسته میگردد و روح او بتلاطم می آید و نفس او بشماره می افتد و غصه گلوی او را میگیرد و حسرت بر عمر
ضایع شده خود میخورد و آنچه مذکور شد از وجوب توبه از گناهان مذکوره توبه از بعضی آنها واجب شرعیست که کسی
مرتکب آن شده باشد و بی توبه از دنیا برود مستحق عذاب الهی خواهد بود و آن گناهانی است که در شریعت مقدسه
بر همه کس حرام شده و نهی از آنها وارد شده و همه خلق در وجوب توبه از آنها یکسانند و اما بعضی دیگر از آن گناهان
چون وساوس نفسانیه و رغبت قلبی بمعاصی و قصور در معرفت عظمت و جلال حضرت باری و امثال اینها
پس توبه از آنها واجب شرعی نیست که ترک آن موجب عذاب اخروی گردد بلکه وجوب آن بمعنی دیگر است
که عبارت از وجوب شرطی باشد یعنی کسی که خواهد پا بر بساط قرب حضرت معبود نهد و بمقام محمود برسد باید
از آنها نیز توبه نماید پس کسیکه بنجات از عذاب قناعت کند و طالب زیادتر از آن نباشد توبه از این قسم گناه
بر او واجب نیست و وجوب آن از برای کسی است که وصول بمراتب بلند و درجات ارجمند را طلبد و آنچه وارد
شده است از استغفار طوایف انبیا و اوصیا و توبه ایشان از بعضی از این اقسام بود چه بواسطه نزول ایشان
در این سرای جسمانی و ابتلای ایشان ببدن عنصری لابد بود از برای ایشان از تربیت بدن و اکل و شرب و وقاع
و خواب و التفات باصحاب و بآن سبب گاهی از مقام شهود و استغراق باز میماندند و این نسبت بمراتب ایشان
نوع گناهی بود همچنانکه رسیده است که حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه از برای طایفه ابرار و نیکان
طاعت است از برای مقربین معصیت است آری امثال ایشان همیشه در مقام قرب و عین شهودند و نمی بینی که
کسی که پا بر بساط سلطان نهد و در حضور او باشد آنچه از برای محرومین از حضور پسندیده است از خوابیدن و بآن
سو و آن سو ملتفت شدن از برای ایشان عین عصیانست و گناهان خیل انبیا و اوصیا از این قبیل بود نه مانند
گناهان ما مخفی نماند که بعضی از علما گفته اند که توبه نمیباشد مگر از همه گناهان پس نمیشود که کسی از بعضی گناهان توبه
کند و از بعضی نکند و حق چنانچه والد ماجد حقیر در جامع السعادات تصریح فرموده آنست که صحیح است توبه کردن
از بعضی گناهان دون بعضی بشرطیکه از یک نوع نباشند مثل اینکه از گناهان کبیره توبه کند نه صغیره و یا
از حق الناس توبه کند نه حق الله یا از قتل مسلمین توبه کند و بس یا از زنا تنها توبه کند یا از شرب خمر تنها
و همچنین در اینوقت گناه آنچه از آن توبه کرده از او ساقط میشود و توبه اکثر توبه کنندگان از این قبیل است و لیکن توبه
از بعضی گناه دون بعضی دیگر که از آن نوع باشند معنی ندارد و صحیح نیست مثل اینکه توبه کند که نان حرام نخورد
اما از گوشت حرام مضایقه نکند یا توبه کند که غیبت زید را نکند اما از غیبت دیگران مضایقه نکند یا زنا بفلان
زن نکند و امثال اینها فصل بدانکه توبه که جامع شرایط بوده باشد در درگاه الهی مقبول است باجماع جمیع علما

در بیان مقبول شدن توبه باجماع علما

و تصریح آیات و اخبار خدا تعالی میفرماید هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ یعنی خدا آنچنان کسی است که توبه بندگان
قبول میفرماید و میفرماید وَمَنْ یَعْمَلْ سُوءًا أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللَّهَ یَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِیمًا هر که عمل بد بکند یا ظلم بنفس
خود کند پس توبه کند و طلب آمرزش از خدا نماید می‌یابد خدا را آمرزنده و رحم کننده و از حضرت رسول مرویست
که هرگاه اینقدر گناه بکنید که تا آسمان برسد پس پشیمان شوید خدا توبه شما را قبول فرماید و نیز از آنحضرت مرویست
که پشیمانی کفاره گناهانست و نیز از آنحضرت مرویست که هر که یکسال پیش از مردن توبه کند و حق تعالی توبه
او را قبول میکند پس فرمود سال زیاد است هر که یکماه پیش از مردن توبه کند حقتعالی توبه او را قبول میفرماید
بعد از آن فرمود ماه زیاد است هر که یکهفته پیش از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول میفرماید پس فرمود که هفته
بسیار است هر که یکروز قبل از وفات تائب شود توبه او قبول میشود پس فرمود که روز نیز زیاد است هر که
توبه کند پیش از آنکه رگ گلوی او را بگیرد و مرگ را معاینه ببیند حقتعالی توبه او را قبول میکند و حضرت
امام محمد باقر ع بمحمد بن مسلم فرمود که مؤمن هرگاه توبه کند گناهان او آمرزیده است پس بعد از توبه و آمرزش
عمل را از سر گیرد آگاه باشید بخدا قسم که توبه نیست مگر از برای اهل ایمان محمد بن مسلم عرض کرد که بعد از
توبه عود بگناه کند و باز توبه کند حال او چگونه است حضرت فرمود ای پسر مسلم آیا چنان می بینی که بنده
از گناه نادم شود و از خدا طلب آمرزش نماید و خدا توبه او را قبول نکند عرض کرد که مکرر چنین میکند یعنی گناه میکند
و توبه مینماید فرمود مؤمن هر وقت عود باستغفار و توبه کند خدا عود بآمرزش مینماید مرویست که حضرت آدم
عرض کرد پروردگارا شیطان را بر من مسلط ساختی و او را در عروق بدن من جای دادی در عوض آن چیزی
بمن عطا فرمای خطاب رسید که ای آدم از برای تو این را قرار داده ام که هر یک از ذریه تو که قصد معصیتی
کنند و او را مرتکب نشوند چیزی بر آنها نوشته نمیشود و چون مرتکب آن گردید یک گناه بر او نوشته میشود
و اگر قصد طاعتی کند و او را نکند یک حسنه از برای او ثبت میشود و اگر بکند ده حسنه از برای او نوشته میشود
آدم عرض کرد پروردگارا زیاد تر کن فرمود که توبه را از برای ایشان قرار دادم تا نفس ایشان باقیست عرض
کرد که اینقدر مرا کافیست و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که مردی گناهی میکند و خدا بجهة آن گناه او را
داخل بهشت میکند راوی میگوید که عرض کردم بجهة گناه داخل بهشت میشود فرمود بلی گناه میکند پس همیشه
از آن گناه خود ترسناک است و نفس خود را دشمن دارد با نجهة خدا او را به بهشت می برد و فرمود که بنده مؤمن چون
گناهی کند هفت ساعت خدا او را مهلت میدهد اگر استغفار کرد چیزی بر او نوشته نمیشود و اگر هفت ساعت
گذشت توبه و استغفار نکرد یک گناه بر او نوشته میشود و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ مؤمنی نیست که
در شبانه روزی چهل گناه کبیره کند پس پشیمان شود و بگوید أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ
بَدِیعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِکْرَامِ وَأَسْأَلُهُ أَنْ یُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ یَتُوبَ عَلَیَّ
مگر اینکه خدا تعالی آن گناهان را می آمرزد پس فرمود که هیچ خوبی نیست در کسی که شبانه روزی زیاده از چهل
گناه کبیره مرتکب شود و در اسرائیلیات وارد شده است که جوانی بیست سال معصیت خدا نمود روزی در
آئینه نظر کرد دید علامت پیری در موی او ظاهر شده آهی از دل برکشید و گفت خداوندا بیست سال اطاعت

توکردم پس

تو کردم پس بیست سال معصیت ترا نمودم نمیدانم اگر بازگشت بتو نمایم مرا قبول میکنی ناگاه شنید که قائلی میگوید
چون تو ما را قبول کردی ما نیز ترا قبول کردیم پس دست از ما برداشتی ما هم دست از تو برداشتیم و عصیان ما را
ورزیدی ترا مهلت دادیم و اگر بسوی ما آئی ترا قبول میکنیم و بالجمله شکی نیست که این درگاه ناامیدی نیست و
هر که رو باینجا می آورد او را قبول میکنند ؛ هر که درین خانه شبی داد کرده خانه فردای خود آباد کرده ؛ منقولست که
در بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فسق و فجور در بصره منعقد نمیشد که از وی خالی باشد روزی با جمعی از کنیزان
خود در کوچهای بصره میگذشت بدر خانه رسیدند که از آن خروش و فغان بلند بود گفت سبحان الله
در اینخانه عجب غوغائی است کنیزی را باندرون فرستاد از برای استعلام حقیقت حال آن کنیز رفت و معاودت
نکرد کنیزی دیگر را فرستاد آن نیز رفت و نیامد دیگری را فرستاد و باو تاکید نمود که زود معاودت کن کنیزک
رفت و برگشت و گفت ایخاتون این غوغای مردگان نیست بلکه ماتم زندگانست این ماتم بدکاران و عاصیان
نامه سیاهانست شعوانه که اینرا شنید گفت آه بروم و ببینم که در اینخانه چه خبر است چون باندرون
رفت دید واعظی در آنجا نشسته و جمعی در دور او فراهم آمده و ایشانرا موعظه میکند و از عذاب خدا میترساند
و ایشان همگی در گریه و زاری مشغول و در حینی رسید که آن واعظ تفسیر این آیه را میکرد که إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ
سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَزَفِيرًا وَإِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَانًا ضَيِّقًا دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا یعنی در روز قیامت چون دوزخ
عاصیان را ببیند در غریدن آید و عاصیان در لرزیدن آیند و چون عاصیان را در دوزخ افکنند در مقام تنگ و
تاریک و زنجیرهای آتشین بیکدیگر بسته فریاد و وادیلا برآورند مالک جهنم با ایشان گوید زود بفریاد آمدید بسا
فریاد و فغان که بعد ازین از شما صادر خواهد شد شعوانه چون این را شنید بسیار در وی اثر کرد و گفت ای شیخ من
یکی از روسیاهان درگاهم آیا اگر توبه کنم حقتعالی مرا می آمرزد گفت البته اگر توبه کنی خدا تعالی ترا می آمرزد
اگرچه گناه تو مثل گناه شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه منم و توبه کنم که من بعد گناه نکنم آن واعظ گفت خدا تعالی
ارحم الراحمین است والبته اگر توبه کنی آمرزیده شوی پس شعوانه توبه کرد و بندگان و کنیزان خود را آزاد کرد
و بصومعه رفت و مشغول عبادت پروردگار شد و دایم در ریاضت مشغول بود بنحوی که بدنش گداخته شد
و بنهایت ضعف و نقاهت رسید روزی در بدن خود نگریست خود را بسیار ضعیف و نحیف دید گفت آه آه
در دنیا باین نحو گداخته شدم نمیدانم در آخرت حالم چون خواهد بود ندائی بگوشش رسید که دل خوشدار
و ملازم درگاه ما باش تا ببینی روز قیامت حال تو چون خواهد بود ؛ نیامد بدین در کسی عذرخواه ؛ که سیل
ندامت نشستش گناه ؛ چه شبهه در اینکه هر که ملازم درگاه او باشد و از خوف او ترک معاصی کند در روز
قیامت رحمت الهی او را فرو میگیرد و بدرجات عالیه و مراتب متعالیه میرسد و نیز نقل است که مردی
بود که جمیع عمر خود را در معصیت بسر برده بود و در مدت عمر خود هرگز خیری از و صادر نشده و اصلا اندیشه
از هیچ معصیتی نمیکرد و صلحای عصر و اتقیای روزگار از دوری جستندی و از و نفرت کردندی ناگاه
موکل قضا دست بر دامن عمرش دراز کرده ملک الموت آهنگ قبض روحش نمود چون یقین بمرگ کرد
دریافت که وقت رحلتش رسید نظر در جراید اعمال خود کرد او را از اعمال صالحه خالی دید و خطی که رقم

رجائی داشته باشد نه بید و بجویبار عمل خود نگریست شاخی که دست امید در آن توان زد نیافت عاجز وار آهی از دل پر درد بر کشید و بی اختیار گفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا والآخرة ای آنکسی که دنیا و آخرت از تست رحم کن بر حال کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت این کلمه بگفت و جان بداد اهل شهر بر فوت او شاد شدند و از مردنش فرحناک گشتند و او را در مزبله انداختند و خس و خاشاک بر او ریختند و آن موضع را از خاک پر کردند شب یکی از بزرگان او را در خواب نمودند که فلان در گذشت و او را در مزبله انداختند برخیز و او را از آنجا بردار غسل ده و کفن کن و نماز کن و او را در مقبره صلحا و اتقیا دفن کن گفت خداوندا وی بد عمل بود و در میان خلق بدکاری و بدنامی مشهور بود چه چیز بدرگاه کبریا آورد که مستحق کرامت و بخشش گردید خطاب آمد که چون بحال نزع رسید در جریده اعمال خود نظر کرد بجز خطا و معاصی چیزی ندید لهذا مفلس وار بدرگاه ما بنالید و دست در دامن فضل ما زد لهذا ما به بیچارگی و عجز او رحمت کردیم و گناهان او را از نظر پوشیدیم و از عذاب الیمش نجات دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم ❊ ای یک دله صد دله دل یکدله کن ❊ مهر دگران از دل خود یله کن ❊ یک صبح ز اخلاص بیا بر در ما ❊ بر ناید اگر کام تو از ما گله کن

فصل و البته که توبه عبارت از پشیمانی بر معصیتی که از آدمی سر زده و عزم بر ترک آن در آینده و همین قدر در قبول توبه کافی نیست بلکه باید دانست که گناهی که از آدمی سر زده یا محض حق الله و غیر خدا تعالی را در آن حقی نیست یا در آن حق الناس نیز هست پس اگر از قسم اول باشد آن نیز بر دو قسم است یا چیزیست که قضا و تلافی از برای آن در نیست مثل شرب خمر و ساز زدن و امثال اینها و در توبه این قسم همان پشیمانی و عزم بر ترک و حزن و اندوه از ارتکاب آن در قبول توبه کفایت مینماید و یا چیزیست که تلافی آن شرعا لازم است چون نماز و روزه و زکوة و خمس و کفاره و امثال اینها و در این قسم علاوه بر پشیمانی و عزم بر عدم ارتکاب معصیت بقدر امکان آنچه را ترک کرده قضا مینمائی تا دیگر یقین به بقای قضای بر ذمه خود نداشته باشی و اگر از قسم دویم باشد که در آن حق مردم نیز باشد پس چون لامحاله در آنها حق الله نیز هست باید تلافی حق الله نیز از ندامت و پشیمانی و حسرت و حزن و الم و عزم ترک نمودن بکند و اما حق الناس آنرا پس الحق یا حقی است که تعلق بمال میگیرد یا ببدن یا بعرض و آبرو یا بحرم و اهل پس اگر حق مالی باشد واجب است که اگر قدرت داشته باشد آنرا بصاحبش رد نمائی و اگر صاحبش معلوم نباشد بفقرا رسانی و اگر بجهة تنگدستی قدرت بر ادای آن نداشته باشی از صاحب آن بحلی حاصل نمائی و اگر آن بحل نکند یا دسترس بصاحب آن نداشته باشی باید بتضرع و زاری بدرگاه حضرت باری نمائی که در روز حساب صاحب آنرا از تو راضی نماید و بسیار از برای صاحبش طلب آمرزش نمائی و افعال حسنه بجا آوری تا در قیامت بعوض حق او بدهی و اگر حق بدنی باشد مثل اینکه او را کشته باشی یا عضوی از او شکسته یا مجروح کرده باشی پس واجب است که تمکین کنی تا صاحب حق آنرا قصاص نماید و آنچه از تو نسبت باو صادر شده متحمل شوی که او نیز نسبت بتو بعمل آورد یا آنکه او را بعجز و الحاح را باحسان و انعام از خود راضی سازی و اگر دسترس بآنها نباشد باز باید بدر خانه خدا رفت و عجز و لابه نمود که صاحب حق را راضی کند و طاعات و عبادات را بسیار بجا آورد که عوض حق او گردد و اگر حق آبروئی

بیان توبه و اقسام آن

باشد

باشد مثل اینکه او را دشنام یا فحش داده باشی یا تهمت زده باشی یا بجهة شرعی باو اهانت رسانیده باشی و دل او را شکسته باشی باید اگر ممکن باشد و در اظهار آن مظنه غیظ صاحب حق نباشد از او بحلی حاصل داری و از خود خوشنود نمائی و اگر ممکن نباشد بجهة او استغفار و طلب آمرزش نمائی و در زیادتی افعال حسنه کوشی که عوض حق او شود و چنانچه افترا و بهتانی باو زده باشی یا غیبت کرده باشی باید اگر دانی که در نزد کدام شخص گفته ثانیا در نزد او اعتراف بکذب خود نمائی و اگر حق در اهل و حرم باشد مثل اینکه العیاذ بالله با زن کسی زنا کرده باشی پس امر آن در غایت صعوبت و نهایت اشکال است و راهی از برای حلیت جستن آن نیست و اظهار آن بشوهر جایز نیست و اگر از کسی چنین امری صادر شده باشد چاره آن نیست مگر اینکه شب و روز بدرگاه پروردگار بنالد و تضرع و زاری نماید و مواظبت بر طاعات و عبادات بجهة آن شوهر نماید و نماز بسیار و روزه بیشمار و حج و صدقه و تلاوت قرآن بجهت او بجا آورد و اگر آن مرد زنده باشد علاوه بر اینها احسان و انعام باو کند و اکرام و احترام او بجا آورد و خدمت او را بقدر امکان مرتکب شود و سعی در مهمات و حوایج او نماید که شاید باین وسایل در روز قیامت از او بگذرد و اگر او نگذرد خدا تعالی بنهار او مقابل حق او میدارد و اگر مقابل شده باشد بحکم خدائی گناه از عمل او برداشته میشود و بهر حال باید ساعتی از تضرع و زاری غافل نشود و روز و شب را بگریه بروز سیاه خود بسر برده باشد که لطف الهی شامل حال او شده در روز قیامت پرده را اندازد و صاحب حق را بالطاف پنهانی خود خوشنود سازد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که بدون آنها توبه مقبول نیست بلکه فی الحقیقه بدون آنها توبه متحقق نمیشود و از برای کمال توبه و تمامت آن نیز شرایطی چند است و کسی که خواهد توبه او بسر حد کمال باشد زنگ معصیتی که کرده بالمره از آئینه دل او زدوده شود باید بعد از تدارک و تلافی هر معصیتی بدوام ندامت و قضاء عبادت و اداء مظالم پیوسته بر حال خود گریان و همیشه متالم و محزون باشد و بازای معصیت نفس خود را بزحمت بیندازد و ریاضت دهد و در اکل و شرب تقلیل نماید مرویست که شخصی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت استغفر الله آنحضرت فرمود مادرت بر تو بگرید آیا میدانی حقیقت استغفار چیست بدرستیکه استغفار درجه علیین است و بر مجموع شش معنی واقع میشود **اول** پشیمانی بگذشته **دویم** عزم بر ترک گناه در مدت العمر **سیم** ادا کردن حقوق مردم **چهارم** قضا کردن هر واجبی که ضایع شده **پنجم** گداختن هر گوشتی که از حرام روئیده شده بحزن و الم تا پوست باستخوان بچسبد و گوشت تازه بروید **ششم** الم زحمت طاعت و عبادت ببدن چشانیدن بازاء آنچه از شیرینی معصیت چشیده و چون کسی این شش امر را بجا آورد و بگوید استغفر الله و مراد حضرت استغفار کامل است و مراد آن نیست که استغفار کردن بدون مجموع این شش امر لغو بیفایده است چه شکی نیست که تلفظ بکلمه استغفر الله از روی اخلاص یا فهمیدن معنی آن نیز موجب تخفیف عذاب است بلکه گفتن آن از برای ثواب اگر چه معنی آن نفهمد خالی از ثواب نیست همچنانکه بسیاری از عوام میگویند و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که توبه حبل الله و مدد عنایت او است و لابد است از مداومت آن و از برای هر طایفه از بندگان توبه ایست تا اینکه فرمودند که اما توبه طایفه عوام آن است که باطن خود را از گناهان بشوید باب حسرت و اعتراف بگناه و پشیمانی بر گذشته و ترسان بودن بر آنکه دیگر مثل آن از برای او

صادر شود و باید گناهان را سهل و حقیر نشمارد و دایم بر تقصیرات خود در بندگی و طاعت خدا گریان و متأسف باشد
و خود را از شهوتهای نفسانیه محافظت نماید و استغاثه بخدا نماید که او را اعانت فرماید بر وفای بتوبه و محافظت
کند او را از عود بگناه و به ریاضت دهد نفس خود را بمجاهده و عبادت و واجباتی که از او فوت شده قضا نماید و ستمی
که بر کسی کرده تدارک آن کند و آنچه از حقوق مردمان که در ذمهٔ او باشد ادا کند و از هم صحبتان آن اجتناب نماید و شبها
به بیداری بصبح رساند و روزها را بتشنگی روزه بشب آورد و همیشه در عاقبت کار خود تفکر کند و از خدا استعانت
جوید که در حالت وسعت و شادی و زمان سختی و بدحالی او را بر جادهٔ شریعت ثابت و مستقیم بدارد و در
بلاها و مصیبتها صبر کند تا از درجه توبه کنندگان ساقط نشود چون چنین کند از گناهان خود پاک و عمل او زیاد
و درجات او بلند میگردد و از جمله شرایط کمال توبه آنست که سعی نماید که آثار کدورت و ظلمت که از گناه بر دل او مجتمع
شود بنور طاعت محو کند چه هر شهوت و معصیتی که از انسان صادر میشود از آن ظلمت و تیرگی بدل می نشیند
همچنانکه از نفس تیرگی بر آئینه می نشیند و چون بسیار شد دل را زنگ میگیرد و اگر زنگ بسیار بر روی هم جمع شود
دل او را فاسد میکند و دیگر قابل اصلاح و صفا نمیشود پس کسی که توبه میکند باید آثار گناهان گذشته را از دل خود
محو کند و محو آنها بطاعات و عبادت میشود چه همچنانکه بسبب معصیت ظلمت و کدورت بسراچهٔ دل میرسد هم
چنین از عبادت نوری در آن حاصل میشود بواسطهٔ آن نور ظلمت معاصی زدوده میگردد همچنانکه حضرت فرموده که در
عقب گناه عبادت کن تا آنرا محو کند پس باید توبه کار خود را بر طاعاتی که ضد آن معاصی است که کرده بدارد تا اثر
معصیت را بزداید چه دفع هر مرضی بضد آن میشود پس اگر در مجامع لهو و لعب باشد و غنا شنیده باشد کفاره
آنرا شنیدن قرآن و مواعظ و احادیث و نشستن در مساجد و امثال آن کند و کفاره شرب خمر را بریاضت
نفس بتشنگی باید و کفاره خوردن چیز حرام را بعد از تصدق قیمت آن بروزه داشتن و کم خوردن کند و همچنین
هر چیزی را بمناسب آن معالجه کند تا اثر آن گناه محو شود و اگرچه دفع آن بعبادت دیگر غیر مناسب هم ممکن است
لیکن معالجهٔ مناسب زود اثر میکند **فائده** بدانکه شریعت مقدسه گناه را دو قسم کرده است کبیره و صغیره و حکم
فرموده است که اجتناب از گناهان کبیره کفاره گناهان صغیره است چنانچه خدا تعالی میفرماید ان تجتنبوا کبائر
ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم یعنی اگر اجتناب کنید از کبائر آنچه بر شما حرام شده است ما کفاره سایر گناهان
شما میکنیم و اجتناب کبیره در وقتی کفاره صغیره میشود که با قدرت و اراده از برای خدا آنرا ترک کنی نه اینکه
قدرت بر آن نداشته باشی یا از راه ترس مردم یا حفظ آبرو و یا بجهة عدم شوق و رغبت آنرا ترک کنی
چنین اجتنابی کفاره صغایر میشود و در تعیین گناهان کبیره میان علماء خلاف بسیار است بعضی از آنها هفت
گفته اند و بعضی بیشتر و از بعضی روایات هفتاد مستفاد میشود و ظاهر آنست که هر گناهی که در قرآن مجید وعدهٔ
عذاب بآن شده کبیره است و از جملهٔ گناهان کبیره است شرک بخدا و قتل مسلمی عمداً و قذف زنان محصنه یعنی
نسبت زنا بزنان مسلمه که مشهور بزنا نباشد دادن مثل اینکه کسی را ولد الزنا بگوئی یا نسبت زنا بزن یا خواهر
کسی بدهی و عقوق والدین و زنا و ظلم و حکم بغیر حق و خوردن مال یتیم را بظلم و خوردن ربا و ترک نماز عمداً و
در بعضی احادیث از گناهان کبیره شمرده اند سحر و قسم دروغ و حبس زکوة و کتمان شهادت و شرب خمر و

در بیان اینکه اجتناب کبیره سبب کفاره صغیره میشود

دزدی و

دزدی و قمار و کم فروشی و لواطه و شهادت ناحق و اعانت ظالمین بر ظلم و دروغ و اسراف و غنا کردن
و شنیدن و ساز زدن و شنیدن و تکبر و خیانت و حبس حق مردم بدون عذر شرعی و مخفی نماند
که هر گناه صغیره بسبب یکی از پنج چیز کبیره میشود **اوّل** اصرار بر آن کردن **دوّیم** حقیر شمردن آن چه هر گناهی را
که اندک شماری نزد خدا عظیم میشود و در حدیث وارد است که مؤمن هر گناهی که کرد آنرا مانند کوهی می بیند که
بر بالای سر او باشد و ترسد بر او افتد و منافق گناه را مثل مگسی می بیند که بر بینی او نشیند پس آنرا بپراند و از
حضرت پیغمبر مرویست که بپرهیزید از محقرات از گناهان که آنها آمرزیده نمیشوند عرض کردند محقرات گناه
کدامند فرمود آنست که مردی گناهی کند و بگوید خوشا حال من اگر غیر ازین گناهی نمیداشتم **سیّم** اینکه
شاد شود بکردن آن و قدرت یافتن بر فعل آن مثل اینکه کسی مسلمانی را خجل سازد یا مغبون کند یا او را
ایذائی برساند و بگوید دیدی چگونه او را رسوا کردم یا خجل ساختم یا مغبون کردم و باین دلشاد باشد و چنین
کسی مثل کسی است که دوائی بجهة دفع مرض او باو بدهند و او آنرا بریزد و شادی کند که دیدی چگونه از خوردن
آن فارغ شدم **چهارم** آنکه گناهی را بکند و آنرا بدون جهة شرعی اظهار کند در نزد کسی که مطلع نیست **پنجم**
اینکه آن شخص گناه کار کسی باشد که مردم باو اعتمادی داشته باشند و پی روی او کنند و او گناه
صغیره کند که مردم بر آن مطلع شوند و وقع آن گناه در نظر ایشان کم شود مثل اینکه شخص عالمی لباس ابریشم
بپوشد یا مسخرگی کند یا در مجمع معصیت بنشیند و امثال اینها **ششم** بدانکه توبه کنندگان از جهة
وفای بتوبه و عدم آن بر چند قسم اند **اوّل** آنکه از همه معاصی توبه کند و بتوبه خود تا آخر عمر ثابت باشد و دیگر
از و گناهی سر نزند مگر خطاهای بسیار جزئیه که غیر معصوم خالی از آنها نباشد و چنین توبه توبه نصوح است
و صاحب نفس مطمئنه است **دوّیم** آنکه از گناهان کبیره توبه کند و اصول طاعات و عبادات را بجا آورد
امّا خالی از همه گناهان نباشد و گاهی بهفوه یا از روی سهو و غفلت نه بمحض عمد و قصد تمام گناهانی چند از او
صادر گردد و چون بگناهی اقدام نماید ملامت نفس خود کند و تأسف و ندامت بسیار خوردن و ثانیاً عزم
کند که دیگر پیرامون مثل آن نگردد و قرار دهد که از آنچه باعث آن گناه میشود اجتناب لازم داند و صاحب
آن صاحب نفس لوّامه است و خیر او بر شرّش غالب است و حضرت رسول ص بآن اشاره فرموده است
مجمل آنچه را که گفته است خوبان شما کسانی هستند که بسیار بفتنه می افتند و بسیار توبه میکنند و چنین
شخصی از درجه توبه ساقط است **سیّم** آنکه توبه کند و مدتی بر توبهٔ خود ثابت و مستقیم باشد و پس از مدتی
در بعضی از گناهان شیطان و نفس بر او غالب شوند و از دفع آنها خود عاجز شود و از روی عمد و قصد
مرتکب آن گردد و امّا با وجود این مواظبت بر طاعات نماید و اگر گناهانی را که قدرت بر آن داشته باشد
تارک باشد و همین در بعضی گناهان عنان نفس خود را بگیرد و بعد از ارتکاب آن گناه هم قصد توبه از آنرا
بکند و بگوید امروز و فردا توبه از آن خواهم کرد ولیکن نفس هر روز فریب آنرا دهد و گوید فردا توبه کن تا این
سبب توبهٔ او تأخیر افتد و صاحب این درجه را صاحب نفس مسوّله خوانند و امید نجات بچنین شخصی نیز هست
چهارم آنکه توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبهٔ خود را بشکند و بلجّهٔ گناهان فرو رود و از یاد

توبه دررد و مطلقا ندامت و پشیمانی از گناهان که میکند نداشته باشد و صاحب این نفس اماره است و شرارت بر خیر غالب است و از درجهٔ توبه کنندگان ساقط است و مخفی نماند که هرگاه کسی از گناهی که کرده پشیمان شود و توبه کند ولیکن بنفس اعتماد نداشته باشد که دیگر امر بگناه ننماید و عود بآن نکند و خاطر جمع از خود نباشد نباید باین سبب از توبه باز ایستد و چنان گمان کند که توبه او فائده نمی بخشد چه این فریب شیطانست و از کجا میداند که دیگر متمکن از آن معصیت خواهد شد شاید پیش از آن با توبه از دنیا برود و باید قصد او این باشد که دیگر عود نکند و از خدا استعانت جوید اگر باین قصد وفا کرد بمطلب خود رسیده و اگر نفس بر او غالب شد گناهان سابق او آمرزیده شده و از آنها خلاصی یافته و بغیر ازین گناهی که بعد ازین توبه مرتکب شده برا و چیزی نیست و این از مطالب عظیمه و فواید جلیله است پس نباید خوف از شکستن توبه کسی را از توبه باز دارد بلکه باید مبادرت بتوبه نماید و اگر بعد بگناه عود کند باز دفعتاً توبه کند و در عقب آن حسنه بجا آورد که محو آثار آن گناه را بکند و در بعضی از اخبار وارد شده که هرگاه کسی در عقب گناه هشت امر بعمل آورد امید وار بعفو از آن گناه باشد عزم بر توبه آن داشته باشد و شایق باشد که دیگر مرتکب آن نگردد و از عقاب بر آن خائف باشد و با مرزیدن آن امید وار باشد و بعد از آن گناه دو رکعت نماز کند و بعد از آن هفتاد مرتبه استغفار کند و صد مرتبه بگوید سُبحانَ اللهِ العَظیم وبِحَمدِه و چیزی تصدق کند و یکروز روزه بگیرد و در بعضی اخبار وارد شده که بعد از گناه وضوی کامل بگیرد و داخل مسجد شود و دو رکعت نماز کند و در بعضی روایات چهار رکعت رسیده

صفت بیست و ششم فراموشی از اعمال خود غفلت از محاسبهٔ آنها و این سبب کلّی هلاکت اکثر مردمان و خسران ایشان است چه تاجر اگر هر چندی یکدفعه بحساب خود نرسد و دخل و خرج خود را موازنه ننماید و سود و زیان خود را مقابله نکند و محاسبه کارکنان و شرکاء خود را نجوید و در اندک وقتی همه سرمایهٔ آن بر باد میرود و تهی دست و بیچاره میماند پس همچنین آدمی اگر هر چندی یکبار بمحاسبهٔ اعمال اعضا و جوارح خود نپردازد و طاعات و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان عمر خود را که سرمایهٔ اوست ملاحظه ننماید عاقبت امر او بهلاکت منجر میشود **فصل** ضدّ این فراموشی و غفلت و محاسبه و مراقبه و محاسبه آنست که در هر شبانه روزی وقتی را معین نماید که در آن وقت بحساب نفس خود برسد و طاعات و معاصی خود را موازنه نماید پس اگر آنرا مقصر یافت در مقام عتاب و خطاب در آورد و الّا شکر پروردگار نماید و مراقبه آنست که همیشه متوجه خود و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او صادر نشود و واجبی را ترک ننماید و بدانکه اجماع امّت منعقد است و از کتاب الهی و اخبار ثابت است که در روز قیامت محاسبهٔ بندگان بدقّت خواهد شد و مطالبه حبّه و مثقال از اعمال را خواهند کرد چنانچه خدایتعالی میفرماید وَنَضَعُ المَوازینَ القِسطَ لِیَومِ القِیمَةِ فَلا تُظلَمُ نَفسٌ شَیئاً یعنی میگذاریم ترازوهای عدل را در روز قیامت پس هیچ نفسی ظلم کرده نمیشود بهیچ چیز و میفرماید وَاِن کانَ مِثقالَ حَبَّةٍ مِن خَردَلٍ اَتَینا بِها وَکَفی بِنا حاسِبینَ و اگر بقدر خردلی از اعمال ایشان بوده باشد که آنرا بحساب خواهیم آورد و دیگر فرموده است فَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَه وَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَه هر که بقدر ذره عمل خیر کند آنرا خواهد دید و بقدر ذره عمل شر

از هر که

از هر که سر زند بآن خواهد رسید و دیگر میفرماید فَوَرَبِّکَ لَنَسئَلَنَّهُم اَجمَعینَ عَمّا کانوا یَعمَلونَ یعنی قسم به پروردگار تو که از همهٔ ایشان سؤال خواهیم کرد از آنچه میکویند و در احادیث بسیار وارد شده است که در چه آنرا صرف نموده و دیگر از بدنی که باو عطا شده است که آنرا در چه کار کهنه کرده و از مالی که از کجا تحصیل کرده و بچه مصرف رسانیده و بالجمله آیات و اخبار در محاسبهٔ اعمال از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در روز شمار بیشمار است و حساب در آن روز با مستوفیان عرصهٔ قیامت و محاسبان وادی پر هول و وحشت است و محاسبه دیگر نیز هست که در این دنیا امر بآن شده و آنرا سبب نجات از دقّت در حساب آخرت قرار داده اند و آن محاسبهٔ هر کس است با خود که آدمی پیش از حضور دفترخانهٔ محشر بحساب خود برسد و نفس خود را محاسبه نماید و از آن هر نفسی مطالبه کند و اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را بمیزان شرع بسنجد تا در روز قیامت حساب او آسان و جواب او حاضر باشد و اشاره باین محاسبه است آنچه خدایتعالی میفرماید وَلتَنظُر نَفسٌ ما قَدَّمَت لِغَدٍ یعنی باید به بیند هر کسی آنچه را که پیش فرستاده است از برای فردای خود و حضرت پیغمبر فرمود که محاسبه خود را برسید پیش از آنکه حساب شما را بکنند و اعمال خود را بسنجید پیش از آنکه بترازوی عرصهٔ محشر آنها را بسنجند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که محاسبهٔ نفس خود را بکنید پیش از آنکه از شما مطالبه حساب آنرا بکنند بدرستیکه از برای قیامت پنجاه موقف است که در هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه میدارند و حساب از او میجویند و مستفاد ازین حدیث آنست که محاسبهٔ در دنیا کفایت حساب این موقفها را میکند و نیز از آنحضرت منقول است که اگر در محاسبه روز قیامت هیچ هولی نمیبود مگر حیا و خجلت عرض اعمال بملک متعال و برافتادن پرده از روی کار و رسوائی در حضور جمیع مخلوقات سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها مقام سازد و با آبادانیها نیاید و بیاشامد و نخورد و نخوابد مگر بقدری که او را از تلف شدن محافظت نماید و چنین رفتار میکند هر که را اعتقاد کامل است و احوال قیامت را مطلع است و هر کسی را می بیند که قیامت را برپا شده و در دل مشاهده میکند که در آن هنگام در حضور پروردگار جبار ایستاده پس چون اینها را تصوّر نمود مشغول محاسبه نفس خود میشود که گویا او را بعرصات خوانده اند و در موقف سؤال باز داشته اند و از حضرت امام موسی کاظم مرویست که شیعهٔ ما نیست هر که هر روز محاسبه خود را نکند پس اگر عمل نیک از او سر زده باشد از خدا طلب زیادتی کند و اگر عمل بدی صادر شده باشد توبه و استغفار نماید **فصل** بدانکه عقل در بدن آدمی بمنزلهٔ تاجر راه آخرتست و سرمایهٔ او عمر است و نفس معین و یا در اوست در این تجارت پس آن بجای شریک یا غلام اوست که بسرمایهٔ او تجارت میکند و نفع این تجارت تحصیل اخلاق حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه است که وسیلهٔ رسیدن بنعیم ابدی و سعادت سرمدیست و نقصان آن از کسب اوصاف رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول بدرکات جحیم و عذاب الیم است و موسم این تجارت ایام زندگانی و بازار آن دنیاست همچنانکه هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود شرط و پیمان میکنند که چه معامله بکند و چه نکند و چه بخرد و بچه قیمت بفروشد و بعد از آن خود مراقب احوال آدمی گردد و از هر طرف مترصّد و متوجه آدمی باشد که از شرط تجاوز نکند و پیمان را نشکند و مایه را تلف نکند و اگر جای خطائی از او دید

آگاه میسازد و منع او میکند و بعد از اینها محاسبهٔ او را میرسد و نفع و نقصان او را ملاحظه میکند و بعد از اینها اگر در تجارت
تقصیر کرده است و خیانتی از و سر زده است و سرمایه را تلف کرده است او را مواخذه میکند و غرامت از وی میستاند
همچنین عقل انسانی باید در شراکت نفس و تجارت با آن و این اعمال را بجا آورد و مجموع این اعمال را مرابطه گویند که
مرکبست از چهار امر اول مشارطه است و آن عبارت از این است که در هر شبانه روزی یکدفعه با نفس شرط کند
و از آن عهد و پیمان گیرد که پیرامون معاصی نگردد و چیزی که موجب سخط الهی باشد از آن صادر نشود و در طاعات
واجبه کوتاهی نکند و هر عمل خیری که از برای او میسّر شود ترک نکند و بهتر آنست که این عمل را در ابتدای روز
بعد از فراغ از نماز صبح و تعقیبات آن کند باین نوع که نفس خود را در مقابل خود فرض کند و با آن خطاب
کند و بگوید ای نفس من سرمایه و بضاعتی بغیر از این چند روزه عمر ندارم اگر این از دست من در رود سرمایهٔ
من برباد رفته و امروز روز تازه ایست که خدا مرا در آن مهلت داده و اگر امروز مرده بودم آرزو میکردم که
کاش یکروز دیگر خدا مرا بدنیا برگرداند که در آن توشه تحصیل کنم پس ای نفس چنان تصور کن که مرده بودی
و آرزوی مراجعت میکردی و ترا بدنیا بازگردانیدند پس زنهار زنهار که این روز را ضایع نکنی که هر نفسی از آن
جوهریست گرانمایه که عوض ندارد و میتوان بآن گنجی خرید که ابدالآباد در راحت آن باشد شعر قدر وقت
ار نشناسی تو و کاری نکنی ٭ بس خجالت که از این حاصل اوقات بری ٭ ای نفس هر شبانه روزی بیست و
چهار ساعتست و همچنانکه در احادیث معتبره رسیده بازای هر شبانه روزی در آن عالم بیست و چهار
خزانه خلق شده در عقب یکدیگر هر خزانه در مقابل ساعتی و چون آدمی بمیرد در خزانها را گشوده خواهد شد و داخل
آنها خواهد گردید پس چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است که در آن طاعت خدا را نموده خواهد دید که از نور
اعمال حسنه مملو گردیده و شعاع آن باطراف و اکناف تتق کشیده و در آنوقت از فرح و شادی و نشاط
و شگفتگی چندان از برای او حاصل شود که اگر از برای همه اهل دوزخ قسمت نمایند چندان فرح بایشان رسد که درد
الم آتش را نفهمند و چون بخزانه رسد که بازای ساعتیست که در آن معصیت خدا را نموده خواهد دید که از ظلمت
معصیت سیاه و تاریک و موحش گشته و تعفن او را فرو گرفته و چندان خوف و بیم و الم در آنوقت
از برای او بهم رسد که اگر آنرا بر اهل بهشت تقسیم کنند نعمتهای بهشت بر ایشان ناگوار گردد و چون داخل خزانه شود
که بازای ساعتی باشد که از طاعت و معصیت خالی باشد و مشغول امر مباحی از خواب و خورد و غفلت بوده
حسرت از برای او بهم خواهد رسید که چرا آنرا خالی گذارده و چنین غبنی او را دریافته پس ای نفس جهد کن تا خزانهای
ساعات امروز را معمور کنی و آنرا خالی نگذاری از گنجهای بی پایان و کسالت نورزی و ببطالت بسر نبری تا از
درجات عالیه محروم گردی و گرفتار حسرت و تأسف شوی و بعد از آن در خصوص هفت عضو خود که چشم و
گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرج است بنفس خود سفارش کند و وصیت نماید و آنها را بآن بسپارد و چه
آنها رعایا و خدمتکار نفس اند در تجارت و بدون آنها تجارت نفس صورت نمیگیرد پس سفارش نماید آنرا
بمحافظت آنها از معاصی که بآنها تعلق دارد و بکار بردن آنها در آنچه از برای آن خلق شده اند و سفارش بلیغ
نماید بنفس در خصوص جا آوردن طاعاتی که هر شبانه روزی باید کرد و اینها همه سفارش و عهد است

که هر روز با نفس باید کرد و لیکن بعد از آن که بکثرت شرط و مراقبه عملی عادت آن شد یا ترک معصیتی عادت گردد که
دیگر مظنّهٔ ترک آن طاعت یا ارتکاب آن معصیت در حق آن نمیرود و احتیاج بسفارش و شرط در آن عمل نیست بلی
در آنچه احتمال خلاف از نفس میرود عهد و پیمان از آن گرفت و هر گاه شغلی از مشاغل دنیویه یا دینیه در دست آن
باشد که باید آنرا بجا آورد از ریاستی یا تجارتی یا حکمی یا تدریسی یا امثال اینها که هر روز مهم تازه و کار جدیدی
از برای او بهم میرسد باید در حین شرط با نفس آن شغل را بنظر در آورد و نفس را وصیت ایستادن بجادهٔ حق در همه جزئیات
آن شغل نماید پس سفارش بسیار بنفس کند و در خصوص اینکه هر امری که در آن شبانه روز میخواهد بکند عاقبت آن را
نیک ملاحظه نماید و این عمده سفارشها و بالاترین همه است مردی از حضرت رسول ص طلب وصیت و نصیحتی نمود
حضرت تا سه مرتبه باو گفت اگر من ترا نصیحتی کنم بجا خواهی آورد و هر دفعه آن شخص عرض کرد بلی پس حضرت
فرمود که هر وقت اراده امری میکنی در عاقبت آن تأمل کن اگر نیک باشد بکن و الا ترک کن و پیرامون آن مگرد
پس در اینخصوص عهد و میثاق مؤکدات از نفس بگیرد و چون این خطاب بانجام رسید از اول اجزاء مرابطه فارغ گشت
دوّیم از اجزاء آن مراقبه است و آن عبارت از این است که در تمام شبانه روز متوجه نفس خود باشد و در
هر کاری که میخواهد بکند مراقب احوال آن باشد چه اگر آنرا بخود واگذاری همه آن سفارشهای گذشته را فراموش
میکند و عهد و پیمانرا میشکند پس باید در هیچ حالی از آن غافل نشده و در لحظه آنرا بخود وانگذاشت و حالات آن از سه
قسم بیرون نیست یا مشغول طاعتی است یا معصیتی یا بامر مباحی چون اکل و شرب و امثال آن پرداخته پس در
حال طاعت باید مراقب آن بود که نیت آن فاسد نشود و میل بریا و اغراض دیگر نکند و حضور قلب را دست بر
ندارد و ادب پروردگار را نگاه دارد و آن طاعت را ناقص نسازد و در حال معصیت باید متوجه آن بود که مرتکب
نگردد و آنرا ترک کند و اگر از آن سر زده باشد دفعتاً آنرا بتوبه و انابه بدارد و او را امر کند که کفارهٔ آنرا بجا آورد و در حال
اشتغال بامر مباحی متوجه باشد که آداب شرعیه آنرا بجا آورد و مثل اینکه اگر چیزی بخورد دستها را بشوید و بسم الله
بگوید و همچنین سایر آدابی که از برای اکل رسیده چنانچه بعضی از آن گذشت و اگر بنشیند مراقب آن باشد که رو
بقبله باشد و اگر بخوابد امر کند آنرا که وضو بسازد و بر دست راست رو بقبله بخوابد و همچنین در سخن گفتن و راه رفتن
و سایر حرکات و سکنات خود متوجه باشد که از استقامت بیرون نرود و اگر بلا و مصیبتی حادث شود متوجه
باشد که صبر کند و جزع و فزع ننماید و اگر جمعی باو رسد امر کند او را که شکر آن نعمت را بجا آورد و او را از غضب و بدخلقی
و سخنان ناشایست محافظت نماید و بسیار متوجه نفس باشد که دل را در میدان هوا و هوس نتازد و آنرا بتفکر
بیهوده و آرزوهای بیحاصل مشغول نسازد و وساوس شیطانیه و افکار باطله را در آن راه ندهد بلکه فکر آن در چیزی
باشد که کار دنیا یا آخرت آن آید و در امری باشد که ثمره بر آن مترتب شود و اگر تواند نوعی متوجه و مراقب آن باشد
که بجز یاد خدا و فکر در عجایب صنایع آن در آنجا داخل نشود و بغیر از ذکر او در آنجا ره نیابد چنانکه گفته است شعر
پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب ٭ تا در این پرده جز اندیشهٔ او نگذارم ٭ و بهر شغلی که می پردازد دل را
در آن مشغول فکر در حکمتهای خدا در آن و صنع و عجایب صنعت او در ادوات و آلات آن کند مثلاً در حالت اکل
بنظر بصیرت و عبرت بنگرد که چگونه خدا قوام بدن حیوانات را در آن قرار داده و اسباب آنرا مهیا نموده و انواع

ماکولات را آفریده و در حیوان قوائی چند خلق کرده که بآن امر خوردن منتظم میگردد و غیر اینها از عجایب حکمت و غرایب
صنعت و از جمله اموری که در مراقبه لازم است آنست که در هر حالی از احوال از حرکت و سکون ملتفت بجانب
خدا باشد و او را مراقب خود داند و بداند که خدای تعالی بر ضمیر همه کس آگاه و بجمیع اعمال و افعال شان بیناست و اسرار
دل در نزد او مکشوف و ظاهر است بیشتر از آنچه ظاهر بدن بر مردمان پیدا و واضح است خدای تعالی میفرماید اَلَم یَعلَم
بِاَنَّ اللّهَ یَری آیا انسان عالم نیست باینکه خدا همه چیز را می بیند و در حدیث قدسی رسیده است که اینست و
جز این نیست که در بهشت عدن ساکن میشوند کسانی که چون قصد معصیتی کنند عظمت مرا یاد آورند و متوجه
من باشند و بالجمله آنرا ترک کنند و کسانی که قدهای ایشان از خوف من خم شده منقول است که چون زلیخا
یوسف را بخلوت طلبید بتی در آنجا بود برخواست و پرده بر آن افکند یوسف گفت ای زلیخا ترا چه رسیده است
آیا تو از حضور جمادی حیا میکنی و من از حضور پادشاه جبار شرم نکنم و از برای مراقبه حق سبحانه و تعالی مراتب
بسیار است اول درجه آن این است که در همه حال او را مطلع بداند و از ترس از معاصی احتراز نماید و بمرتبه رسد
بجائی که نور عظمت و جلال الهی چنان بر دل بنده تابیده شود که در همه اوقات او را از یاد دنیا و ما فیها بلکه
از وجود خود غافل ساخته باشد و پیوسته مستغرق ملاحظه جلال و عظمت بوده باشد سیم از اجزاء مرابطه
و اعمال آن محاسبه است بعد از عمل و همچنانکه بنده باید در اول هر روز وقتی را معین سازد از برای
شرط و عهد با نفس همچنین باید در آخر هر روز وقتی را معین کند از برای محاسبه تا در آن وقت از نفس
حساب وصیتهائی که در اول روز کرده بود و عهدهائی که گرفته بود بکشد و حساب جمیع حرکات و سکنات
را از آن بجوید همچنانکه تاجر در آخر هر سالی با شرکای خود حساب میکند و این امریست که بر هر که معتقد روز
حساب و سالک راه آخرت باشد لازم است و در اخبار وارد شده است که از برای عاقل باید در شبانه
روزی چهار وقت باشد یک وقت که با پروردگار خود خلوت کند و راز گوید و یک وقت که در آن
حساب نفس خود را کند و یک وقت که مشغول تربیت بدن و اکل و شرب باشد و از اینجهة بزرگان دین و سلف
صالحین در محاسبه نفس خود نهایت سعی و اهتمام داشته اند بنحویکه این را از جمله امور واجبه خود می شمرده
اند و در محاسبه با نفس خود از پادشاه خشمناک شدیدتر و از شریک لئیم بخیل تر و دقیق تر بوده اند و چنین
میدانسته اند که کسی محاسبه نفس خود را دقیق تر از محاسبه شریک و عامل خود نکند از اهل تقوی و ورع
نیست بلکه یا اعتقاد بروز حساب ندارد یا احمق است زیرا که عاقلی که اعتقاد داشته باشد حساب آنروز و رسوائی
و فضیحت و حیا و خجلت آن داشته باشد و بداند که محاسبه نفس در دنیا آنرا ساقط میکند یا سبک تر
میسازد چگونه آنرا ترک مینماید مخفی نماند که کیفیت محاسبه نفس آنست که در وقتیکه در آخر روز معین کرده
بنشیند و نفس خود را حاضر سازد و ابتدا محاسبه واجبات را از آن بجوید پس اگر همه آنها را درست بجا
آورده باشد آنرا دعا کند و شکر خدا را بجا آورد و او را ترغیب بر مثل آن نماید و اگر چیزی از آنها ترک نموده
باشد از آن قضای آنرا مطالبه کند و بوعده آن فریب نخورد که بسیار مطالبت و باید دفعة آنرا از او قضا
بدارد و اگر نقصانی در آداب و شرایط آنها باشد تدارک آنرا بنافله و امثال آن بکند و بعد از آن حساب معاصی آنرا

برسد

برسد اگر معصیتی مرتکب نشده باشد شکر خدا را کند و اگر مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس برآید
و آنرا بعذاب افکند و زجر کند و تلافی آنرا از آن مطالبه کند و همچنانکه در حساب دنیا دقت میکند و از حبه و قیراط و
نقیر و قطمیر تفتیش مینماید و باریک میشود که مغبون نگردد همچنین باید دقت و تفتیش کند از افعال نفس و بر آن
تنگ بگیرد و از حیله و مکر احتیاط کند زیرا که آن مکاره ایست که خدعه میکند و مشتبه مینماید پس باید جواب صحیح از
جمیع کردار و گفتار آن مطالبه کند و خود حساب خود را برسد پیش از آنکه در صحرای قیامت دیگری بحساب او برسد
و باید هیچ چیز را مهمل نگذارد و حساب جمیع آنچه گفته و کرده و دیده و شنیده از نگاه کردن و نشستن و برخواستن و
خوردن و خوابیدن و آشامیدن حتی از سکوت آن سؤال کند که چرا ساکت شد و از افکار و خواطر قلبیه و صفات و
اخلاق پس اگر از عهده جواب جمیع برآمد بنحویکه از حق تجاوز نکرده باشد و چیزی از واجبات را ترک نکرده باشد
و مرتکب معصیتی نشده باشد از حساب آن روز فارغ است و هیچ چیز باقی ندارد و اگر در چیز کوتاهی کرده و
از جواب صحیح آن عاجز ماند آنرا در دل خود ثبت نماید همچنانکه تاجر باقی شریک را در دفتر حساب خود ثبت میکند
و بعد از ثبت آن در مقام معاتبه و مطالبه غرامت آن بر می آید چهارم از اجزاء اعمال مرابطه است
و آن معاتبه و استیفاء است و عبارت از آنست که بعد از آنکه در آخر روز حساب نفس خود را رسید و آنرا
خیانت کار و مقصر یافت سزاوار نیست که مسامحه کند و آنرا مهمل گذارد چه این باعث جرأت نفس میشود و معتاد
بخیانت و تقصیر میگردد و بعد از آن باز داشتن آن در نهایت صعوبت میشود پس باید ابتداء در
مقام عتاب نفس برآید و بگوید اف بر تو ای نفس خبیث شعر بغفلت تا بکی عمری چنین تنگ ؛
بمنزل کی رسی با پای چنین لنگ ؛ آخر ای دشمن خود من مرا هلاک ساختی و بورطه شقاوت انداختی عقبت
است که در درکات جحیم با شیطان رجیم معذب بعذاب الیم خواهی بود ای نفس اماره خبیثه بی شرمی
تا کی و بیحیائی تا چند جهل و غفلت تا کجا حمق و سفاهت تا چه حد پیش روی تو بهشت و دوزخ آماده است
و ناچار در یکی این دو منزل تو خواهد بود و نمیدانی کدام است ترا با خنده و شادی چه کار با لهو و بازی چه
افتاده است نمی بینی که ناگاه مرگ بیخبر میرسد و تا مینگری فرصت از دست رفته است وای بر تو
ای نفس خبیث پس وای بر تو میدانی که خداوند علیم بر امور تو مطلع و آگاه است و با وجود این در حضور او
جرأت بر عصیان او میکنی و اگر چنین میدانی که او ترا نمی بیند پس تو از زمره کفار و دین اسلام را از تو
ننگ و عار است ای نفس منافق تو دعوای ایمان میکنی و دم از اسلام میزنی و خدا را حاضر و ناظر میدانی
گرفتم که از عذاب او اندیشه نداری و برحم او امید داری آخر حیا و شرم تو چه شد که کسی را که امیدگاه تست
هر روز در حضور او عصیان میکنی و بخلاف فرموده او رفتار مینمائی ای نفس خبیث وای بیشرم منافق
اگر طعام لذیذی حاضر باشد که تو بسیار راغب بآن باشی یهودی ترا خبر دهد که زهر در آن طعام است
ترک آن میکنی یا طبیب فاسقی گوید که فلان غذا کشنده است دست از آن میکشی و نمیگوئی که کاش
این شخص دروغ بگوید یا خطا کرده باشد یا قوت مزاج من دفع آن کند یا خدا بقدرت کامله خود منع اذیت
آن نماید و همچنین اگر طفلی گوید عقربی بجامه تو داخل شد سیسه آسا از جا میجهی و جامه را میکنی و حال آنکه

کاهست انطفل دروغ گفته باشد یا عقربا در اثر دپس چگونه شد که قول خدا و پیغمبران مرسل او و گفته اولیا و حکما و علما در نزد تو از قول یهودی یا فاسقی یا طفلی کمتر است و احتمال عفو و کرم در معاصی نظر میکنی چرا احتمالاتی که بر کور شد در گفته ایشان التفات نمینمائی پس مکرر امثال این معاتبات را با نفس خود کند بعد از آن در مقام زجر و تنبیه آن برآید و از برای عبادات شاقه و تصدق اموال مرغوبه خود و تلافی تقصیرات خود بدارد چنانکه اگر لقمه مشتبه یا حرام خورده باشد آنرا گرسنگی دهد و اگر زبان بغیبت مسلمانی گشوده باشد مدح او کند یا زبان را بسکوت تنبیه کند یا بگو بسیار غرامت از آن بکشد و اگر در نمازی سهل انگاری کرده باشد نماز بسیار بجا آورد و اگر بفقیری استخفاف نموده باشد مال بسیاری باو بدهد و همچنین در سایر معاصی و تقصیرات و مخفی نماند که نفس سرکش را بزیر بار این عقوبتها و زحمتها کشیدن بدو چیز آسان میشود اول ملاحظه اخباری که وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهده با آن و ثواب طاعات و خیرات همچنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند خوشا بحال بنده که با نفس و هوا و هوس خود جهاد کند و هر که لشکر هوای خود را بشکند برضای پروردگار ظفر می یابد هر که عقل او بر نفس اماره اش غالب شود بجهد و طاعت پس بتحقیق که بفوز عظیم فائز گشته است و پرده تیره تر و موحش تر از نفس و هوا میان بنده و خدا نیست و هیچ حربه از برای قتل و قطع این دو مثل خشوع و گرسنگی و تشنگی روز و بیداری شب نمیباشد پس اگر کسیکه چنین کند بمیرد در زمره شهدا و اگر زنده ماند و بر این جاده مستقیم باشد عاقبت او برضوان اکبر میرسد و سید انبیا که باعث ایجاد ارض و سماست اینقدر نفس مقدس خود را زحمت میداد که از بسیاری ایستادن بنماز قدمهای مبارک او ورم کرد و میفرمود که اَفَلا اَکونُ عَبداً شکوراً آیا من بنده شاکر خدا نباشم و مقصود آنسرور این بود که امت او باو اقتدا نمایند پس ای انسان در هیچ حالی از ریاضت و مجاهده نفس و سعی در طاعات و عبادات غافل نشوید ای جان برادر اگر لذت عبادت پروردگار را بیابی و حلاوت مناجات با آفریدگار را بچشی و برکات و انوار آنرا بدانی اگر اعضای ترا پاره پاره سازند یکدقیقه از آن غافل نگردی ؛ گرش به بینی و دست از ترنج بشناسی ؛ روا بود که ملامت کنی زلیخا را ؛ دوم همنشینی اهل عبادت و ریاضت و همصحبتی کسانیکه ساعتی از زحمت طاعت خود را فارغ نمیگذارند و نفس خود را بانواع زحمات مشقت میدهند چه ملاحظه احوال و اعمال ایشان باعث شوق و رغبت میگردد و بسبب اقتدا و پیروی ایشان میشود یکی از نیکان میگوید که هر وقت در عبادت سستی از برای من حاصل میشد میرفتم بدیدن بعضی از عبادت کنندگان و چون او را میدیدم تا یکهفته بشوق تمام بعبادت و طاعت اقدام مینمودم ولیکن در امثال این زمان اینها مردست نمیدهد چه در این عصر یافت نمیشود کسی که چون پیشینیان دامن همت بر زده وقت خود را وقف عبادت الهی نموده باشد بلکه اگر در همه عالم تفحص کنی کسی را نمییابی که بادنی مرتبه عبادت کنندگان گذشته برسد و شخصی بر نمیخوری که در مقام جهاد نفس بوده آنرا در بوته ریاضات شرعیه بگدازد ؛ صحبت نیکان زجهان دور گشت ؛ خان عسل خانه زنبور گشت ؛ سایه کس فرهمائی نداشت ؛ صحبت کس بوی وفائی نداشت ؛ با نفس هر که بر آمیختم ؛ مصلحت آن بود که بگریختم ؛ پس باید در این زمان اکتفا بمطالعه احوال گذشتگان و خواندن حکایات ایشان نمود

هر که حکایات ایشانرا بشنود و بر کیفیت اعمال ایشان مطلع گردد میداند که ایشان بندگان خدا و در دعوی بندگی صادق بوده اند و ایشانند پادشاهان حقیقی و سلاطین واقعی یکی از اصحاب سید اولیا و سرور اصفیا میگوید که روزی نماز صبح را در عقب آن بزرگوار گذاردم چون آن حضرت جواب سلام داد بدست راست گشت و اثر حزن و ملال در رخسار مبارک آن برگزیده ملک متعال هویدا بود و چنین نشستند تا طلوع آفتاب پس دست مبارک حرکت دادند و فرمودند که والله هر آینه دیدم اصحاب محمد را که امروز یکی مثل ایشان نمی بینم داخل صبح میشدند پریشان مو و غبار آلود با چهرهای زرد شب را به بیداری بسر برده گاهی در سجده و زمانی ایستاده چون نام خدا می بردند بر خود میلرزیدند چنانکه درخت در روز باد تند میلرزد و اشکهای ایشان چنان جاری میشد که جامهایشانرا تر مینمود و اویس قرنی که یکی از اصحاب جناب امیرالمؤمنین ع بود شبها نخفتی یک شب گفتی این شب رکوع است و آنشب برکوع ایستادی تا صبح و یک شب گفتی این شب سجود است و بسجده رفتی تا طلوع صبح ربیع بن حلیم گوید که بنزد اویس رفتم دیدم نماز صبح را کرده و نشسته مشغول دعا بود با خود گفتم گوشه بنشینم تا از دعا فارغ شود پس مشغول دعا بود تا ظهر داخل شد برخاست و نماز ظهر را ادا نمود بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل بود تا نماز عصر و بعد از نماز عصر باز در ادا مشغول شد تا نماز مغرب و عشا را کرد و بعبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح و نماز صبح را کرده نشست بدعا خواندن که اندکی چشم او میل بخواب کرد گفت خدایا پناه میبرم بتو از چشمی که پر خواب میکند و در آثار رسیده که مردی با زنی تکلم کرد و دست بر ران او گذاشت و دفعتاً هشیار شده ندامت باو روی داد دست خود را بر آتش نهاد تا همه گوشت آن برفت و دیگری بر زنی نگاه کرد هماندم آگاه شد چنان مشتی بر چشم خود برد که کور شد و شخصی دیگر نگاه بنامحرمی نمود پس با خود قرار داد که دیگر تا زنده است آب سرد ننوشد پس آب را گرم کردی و نوشیدی یکی از بزرگان بغرفه گذشت از کسی پرسید که این غرفه را کی ساخته اند پس با خود عتاب کرد که ای نفس ترا با سؤالی که فایده از برای تو ندارد چکار بعقوبت این سؤال یکسال متوالی روزه گرفت و دیگری پرسید که فلان شخص چرا خوابیده است و باین سبب یکسال خواب را بر خود حرام کرد ابو طلحه انصاری باغی داشت روزی در آنجا نماز میکرد در آنحال مرغی شروع بخواندن کرد و دل او مشغول او از آن شد گفت باغی که مرا از حضور قلب در نماز باز دارد بکار من نمی آید آنرا فروخت و قیمت آنرا تصدق کرد شخصی مشغول امری شد تا جماعت نماز عصر از او فوت شد باین سبب دویست هزار درهم تصدق نمود شخصی دیگر نماز مغرب را تأخیر کرد تا دو ستاره نمایان شد بآن جهت دو بنده در راه خدا آزاد کرد و یکی از اکابر دین روزی هزار رکعت نماز میکرد تا پاهای او خشک شد بعد از آن هزار رکعت را نشسته کردی و چون از نماز عصر فارغ شدی جامه خود را بخود پیچیدی و گفتی ایخدا عجب دارم از خلق که چگونه غیر ترا بر تو اختیار کردند و عجب دارم از خلق که چگونه بغیر تو انس گرفتند و عجب دارم از خلق که چگونه دل ایشان بیاد تو روشن نمیشود گویند بزرگی عمر او نزدیک بصد سال رسید و در این مدت پای خود را بجهة خوابیدن نکشید مگر در مرض موت و دیگری چون سن او بچهل سالگی رسید بستر خواب خود را پیچید و دیگر در شب نخوابید و دیگری چهل سال پهلو بر بستر ننهاد و تا یک چشم او آب آورد و بیست سال

چنین بود و اهل و عیال خود را از آن مطلع نساخت و دیگری تازیانه در برابر خود آویخته بود و چون در عبادت سستی
در خود می یافت آن را بر میداشت و بپای خود میزد و دیگری در زمستان در بام خفتی و تابستان در اندرون
خانه تا او را خواب راحت نبرد و بجهت عبادت بیدار شود و شخصی یک پای او خشک شد و بیک پا بوضوی مغرب نماز گزاردی
تا صبح شخصی میگوید که حاج در محصب فرود آمده بودند یکی از اهل صنعا با دختران در نزد ما فرود آمد هر شب
از اول شب بنماز بپا می ایستاد تا صبح و چون سحر میشد آواز بلند فریاد برمیکشید که ای کاروانیان شما همه
در این شب خوابیدید پس کی کوچ خواهید و چون صدای او بلند میشد هر که در محصب بود از جای خود بعضی
بگریه می افتادند و جمعی بدعا مشغول میشدند و طایفه بتلاوت قران می پرداختند تا صبح عبدالواحد رازی گوید
که سالی با جمعی بسفر دریا رفتیم چون بمیان دریا رسیدیم باد کشتی ما را بجزیره انداخت در آنجا غلامی را
دیدیم نشسته بتی را قبله خود ساخته و معبود را ضایع گذاشته گفتیم ای غلام این میدان را خدائی نشاید گفت
پس خدا کیست گفتیم الَّذِی فِی السَّمَاءِ آیاته و فی البر ملکه و فی البحر سبیله لایعزب عن علمه مثقال ذرة خدا
کسی است که مملکت او آسمان و زمین را فرو گرفته و علم او بهمه چیز احاطه کرده گفت آخر این خدا را نامی هست
گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر من این میگفتیم و غلام میگریست
آنگاه اسلام آورد و با ما داخل کشتی شد و در همه راه بعبادت مشغول بود و چون شب در آمد هر یک از ما روی بخواب
خود نهادیم غلام بنظر تعجب در ما نگاه کرد و گفت ای قوم خدای شما میخوابد گفتیم حاشا لا تأخذه سنة و لا نوم
گفت بئس العبید انتم بد بندگانی بوده اید آقای شما بیدار است و شما میخوابید پس آن غلام در همه شب بتضرع و
زاری میکرد و چون صبح بدمید حال او دگر دید و جان بجان آفرین سپرد و شب وی را در خواب دیدم در
قصری از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته و چند هزار فرشته در برابر وی صف زده و روی او
سیاه چون ماه شب چهارده شده بلی راهروان راه آخرت چنین بوده و جاده عبادت را بدینطریق
پیموده اند نه مانند غفلت زدگان بیخبر پس ای برادر گاهی احوال ایشان را مطالعه کن و حکایات ایشان را
ملاحظه نما و زنهار زنهار که از مصاحبت اهل این عصر پا بکش و بر رفتار ایشان نظر مکن که در میان ایشان
کسی نیست که دیدار او ترا سودی بخشد و کلام او ترا بیاد خدا افکند ٭ آه ازین صفرایان بی هنر ٭ چه هنر زاید
ز صفرا در دسر ٭ این نه مردانند اینها صورتند ٭ مرده نانند و کشته شهوتند ٭ صفت بیست و هفتم
کراهت که عبارتست از تنفر طبع از چیزی که در یافتن آن سبب المی و تعبی گردد و چون کراهت قوت
گیرد آن را مشقت گویند و کراهت یا از چیزیست که میل و شوق و محبت بآن شرعا و عقلا ممدوح و مستحسن است
یا از چیزیست که چنین نیست و آنچه از اخلاق رذیله است قسم اول است نه دویم بلکه بعضی از اقسام دویم
از صفات فاضله است و ضد کراهت محبت است و آن عبارتست از میل و رغبت طبع بچیزی که در
یافتن آن سبب لذت و راحت باشد پس کراهت و محبت هر چیزی لازم دارد معرفت و ادراک
آن چیز را و بدون معرفت آن اگرچه فی الجمله باشد کراهت و محبت مقصود نیست از اینجهت است که صفت
محبت و کراهت در جمادات چون سنگ و کلوخ و در و دیوار نیست زیرا که آنها را ادراک نیست

پس هرچیزی

پس هر چیزی که ادراک آن مخالف طبع باشد و طبع را از ادراک آن المی باشد آن چیز را مکروه میگویند و هر چیزی
که در ادراک آن لذتی و راحتی باشد آنچیز را محبوب نامند و چیزی که در آن هیچ تاثیری نکند و موجب هیچیک
از الم و راحت نگردد آن نه مکروه است و نه محبوب و چون دانستی که هر یک از کراهت و محبت فرع ادراک
و فهمیدن و تابع آنند پس بدانکه ادراک آدمی بر چند وجه است زیرا که موجودات یا محسوس باشد یا غیر محسوسات
و محسوسات بر پنج نوعند **اول** آنکه بچشم ادراک میشود چون صورتهای حسنه و آب روان و سبزه و
روشنائی و لذت و راحت آدمی از ادراک اینها بدیدنست **دویم** آنچه بگوش ادراک میشود چون آوازهای
خوب و نغمه های موزون و لذت و راحت یافتن از اینها از شنیدنست **سیم** آنچه بقوه شامه ادراک میشود
چون بوهای خوش و نسیمهای معطر و لذت از اینها ببوئیدنست **چهارم** آنچه بقوه ذائقه فهمیده میشود
چون طعامهای لذیذه و راحت از اینها بچشیدن حاصل میشود **پنجم** ادراک آن بقوه لامسه تحقق می یابد چون
نرمی و نازکی و لذت از اینها بملامسه و مباشرت هم میرسد و حصول الم و تعب نیز از این پنج قوه بادراک
خلاف آنچه مذکور شد متحقق میشود و اما غیر محسوسات بر دو نوعند یکی آنکه بحواس باطنه ادراک میشود چون
صور جزئیه خیالیه و وهمیه و دیگری آنکه بقوه عاقله و نفس باطنه تعقل آنها میشود مثل ادراک معانی کلیه
و ذوات مجرده و معارف حقه و از قبیل غیر محسوساتست ادراک اخلاق و صفات پسندیده و آداب
حسنه که انسان از آنها لذتی می یابد و صاحب آنها را دوست دارد و باین سبب است محبت بنده
خدای تعالی را چه بقوه عقل ادراک وجود و صفات کمال و نعوت جلال آن را مینماید و از ادراک متوجه لذت
و فرح و سرور میگردد و شکی نیست که لذات خیالیه و وهمیه اشد و اعلی از لذات حسیه هستند و باینجهت
است لذتی که آدمی از صورت جمیلی که در خواب دید قوی است از آنچه مثل آن که در بیداری به بیند و باین
سبب لذت ریاست و شهرت از سایر لذات حسیه قوی است و آدمی بسیاری از لذات حسیه را بجهت
وصول بریاسات ترک میکند و اما لذات عقلیه بمراتب شتی از لذات حسیه و خیالیه و وهمیه بالاترند و نظر
باینکه هرچه لذت و راحت در آن بیشتر آن چیز محبوب تر است لهذا محبت عقلیه بسیار از سایر انواع محبت
شدیدتر و بالاتر میشود و همچنین است کراهت **فصل** بدانکه محبت متمکن نمیشود مگر بسببی از اسباب و
نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علتهای مختلفه است پس باینجهت دوستی نیز باقسام بسیار منقسم میشود
اول محبت انسان بوجود و بقاء خود را و آن اشد اقسام محبت و اقوال همه است چه محبت چیزی حاصل نمیشود
مگر بجهت ملائمت آن چیز با طبع و معرفت آن و اتحاد میان محب و محبوب و شکی نیست که هیچ چیز ملایم و موافق
تر بکسی از خود او نیست و معرفت او بهیچ چیز اقوی از معرفت خود نیست و اتحاد میان هیچ دو چیزی بیشتر از
اتحاد میان آدمی و خودش نیست پس باینجهت هر کسی خود را از همه چیز دوست تر دارد و معنی دوستی خود
و دوستی دوام وجود خود کراهت تلف آنست و باینجهت هر کسی که غافل از حقیقت مرگ است مرگ را دشمن
دارد و اگرچه اعتقاد بثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از مردن هم المی باو نرسد مثل آنکه در خواب
بمیرد زیرا که گمان میکند که مرگ موجب معدوم شدن او است یا معدوم شدن بعضی از او و هم چنانکه دوام

وجود خود در نزد هر کسی محبوبست همچنین کمال وجود نیز مطلوبست و حقیقت آن نیز راجع بمحبت وجود خود است چه
فقد کمال نوع نقصی است در وجود و هر نقصی عدم است پس فقد کمال عدم نوعی از وجود خود است بلکه تحقیق
آنست که محبوب در هیچ موضعی نمیباشد بجز وجود و همه صفات کمالیه راجعند بوجود همچنانکه همه صفات
نقایص راجعند بعدم و چون هر فردی از افراد موجودات را نحو خاصی از وجود است و تمامیت نحو وجود
بوجود نقص صفات کمالیه است از برای آن که اینها نیز از مراتب وجود اشد پس وجود هر موجودی مرکب است
از وجودات متعدده و اگر یکی از آنها مفقود شود گویا بعضی از اجزاء وجود آن مفقود شده و لهذا انزجار وحش میشود
که هر موجودی که در وجود اقوی و نحو وجود آن اتم و اکمل است مراتب وجود آن از حیثیت عدد و شدت و قوت
بیشتر است و صفات کمالیه آن اقوی و اکثر است و چون وجود واجب جل شانه اتم و اکمل هر وجودات و تام و فوق
تمام و قائم بنفس خود و باعث قیام سایر وجودات پس جامع همه مراتب وجودات و محیط بکل خواهد بود
و مخفی نماند که یک سبب محبت اولاد نیز راجع باین قسم است یعنی بجهة محبت بقای خود است چه می بینیم که آدمی
فرزند خود را دوست دارد و بجهة او متحمل مشقتهای بیحد میشود و اگرچه نفعی و لذتی از آن فرزند باو نرسد و این
بجهة آنست که هر کسی فرزند را خلیفه و جانشین خود در وجود میداند و چنین میداند که بقای فرزند نوع بقائی است
از برای خود او پس بجهة محبت مفرطی که ببقای خود دارد و از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است آنکسی را که قائم
مقام بقای خود است نیز دوست دارد و همچنین یک باعث محبت خویشان و اقربا و قبیله و عشیره نیز محبت
بکمال خود است چه خود را بواسطه ایشان قوی و عزیز مییابد زیرا که عشیره آدمی بمنزله بال و پر او است دوم از اقسام
محبت محبت داشتن بغیر خود است بسبب حصول لذت جسمیه حیوانیه از آن مثل دوستی زن و مرد بیکدیگر
بجهة جماع و مباشرت و دوستی انسان اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره و امثال اینها را و ضابطه در این قسم
حصول لذت جسمیه است و این نوع از محبت زود بهم میرسد و زود هم تمام میشود چه باستیفای آن لذت
محبت زایل میگردد و پست تر و ضعیفترین مراتب محبت است سیم محبت آدمی بغیر بجهة احسان و نفعی که از او
عاید میشود چه انسان بنده احسانست و طبع هر کسی بر این مجبول است که هر که احسان باو میکند دوست داشته
باشد و هر که بدی باو مینماید دشمن داشته باشد و از اینجهة حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود خداوندا مگردان
از برای من فاجری بر من احسانی و نعمتی که باین سبب دل من او را دوست داشته باشد و ضابطه کلیه در
این قسم حصول نفع و احسان است و محبوب در این قسم فی الحقیقه و در قسم ثانی فی الحقیقه
منتهی بقسم اول میشود زیرا که محبت بکمال خود سبب محبت لذتهای خود میشود چه آنرا باعث کمال وجود خود تصور مینماید
و محبت بلذت سبب محبت احسان میگردد چه احسان موجب وصول بلذات خود میشود و محبت احسان سبب
محبت آن شخصی که احسان میکند میگردد و باینجهة بکم شدن احسان او محبت کم میشود و بزوال آن زایل میگردد
چهارم آنکه کسی چیزی را دوست داشته باشد بجهة ذات آن چیز و خود آن بدون اینکه بسوای ذات او
منظوری داشته باشد بلکه منظور و مقصود همان خود او باشد و بس و این محبت حقیقی است که اعتماد بآن
میشاید مثل محبت جمال و حسن چه حسن و جمال بخودی خود محبوبند و ادراک آنها عین لذتست و چنین کمال

بنحوی که

بنحوی که دوستی صورتهای جمیله نمیباشد مگر از دواعی شهوت و قصد مجامعت و مقدمات آن زیرا که اگرچه گاهی
آدمی صورت جمیله را باینجهة محبت میدارد و لیکن ادراک نفس جمال نیز لذتیست روحانی که بخودی خود محبوبست و
از اینجهة است که آدمی محبت بسبزه و آب روان میدارد نه بجهة اینکه سبزه را بخورد و آب را بیاشامد بلکه بغیر از مجرد دیدن
و تماشا حظی دیگر خواهد از آنها برد و حضرت پیغمبر را شگفتگی و نشاط از دیدن سبزه و آب جاری روی میداد
و هر طبع مستقیم و قلب سلیمی از تماشای گل و غنچه و لاله و شکوفه و مرغان خوش رنگ و آب لذت می یابد و آنها را
دوست دارد بلکه بسا باشد که غمهای خود را بآن تسلی میدهد بدون اینکه قصد حظی دیگر از اینها داشته باشد و بدانکه
حسن و جمال تخصیص ندارد بچیزی که بچشم دیده میشود می بینیم که میگویند این آواز حسن است و این بوی حسن است
و حال اینکه آنها را بچشم نمیتوان دید و همچنین اختصاص ندارد بچیزی که بحواس ظاهره ادراک آن توان کرد بلکه میگویند
فلان خلق حسن است و فلان علم حسن است و هیچیک را بحس ظاهر درک نمیتوان نمود بلکه حسن اینها و امثال
اینها بعقل ادراک میشود و آدمی بالطبع باینها و صاحب آنها محبت دارد و از اینجهة است که قلوب سلیمه مجبولند بر محبت
انبیا و اولیا و ائمه اگرچه بشرف لقای ایشان مشرف نگشته باشند و بسا باشد که محبت آدمی بصاحب مذهب و
دین خود بجائی رسد که جمیع اموال خود را در یاری مذهب او صرف کند بلکه اگر کسی در مقام طعن صاحب مذهب او
برآید از تن و جان خود میگذرد و در برابر او جان خود را بخطر می اندازد و حال اینکه کاهست هرگز مشاهده صورت
آن صاحب مذهب را نکرده و کلام او را نشنیده بلکه بسبب حب او مریست که عقل او فهمیده از کمالات نفسانیه
و صفات قدسیه او و نشر خیرات و افاضه او در عالم و باین سبب است که چون شجاعت علی علیه السلام
در اقطار عالم مشهور و سخاوت حاتم بر زبانها مذکور و عدالت انوشیروان در کتب مسطور است دلهای اینها
ایشان را دوست دارند و حال اینکه نه صورت ایشان را دیده اند و نه لذتی از ایشان فهمیده اند و قاعده کلیه
آنست که هر که را دیده باطن از دیده ظاهر روشنتر و نور عقل او بر آثار حیوانیتش غالب است لذت و محبت او
بمحاسن عقلیه بالاتر است از آنچه بحسن ظاهر ادراک میشود بلی چه قدر تفاوتست میان کسی که نقش دیوار را
بجهة حسن ظاهری او دوست داشته باشد و کسی که سید انبیا و مرسلین را بجهة جمال باطنی او محبت داشته باشد
پنجم محبت میان دو نفر که مناسبت معنویه پنهانی با یکدیگر داشته باشند گو هیچیک بوجه مناسبت بر
نخورند و بسیار میشود که دو کس یکدیگر را نهایت دوستی میدارند بدون ملاحظه جمالی یا طمع جاه و مالی بلکه
بمجرد مناسبت ارواح با یشانست چنانکه حضرت پیغمبر فرمود الأرواح جنود مجندة فما تعارف منها
ائتلف و ما تناکر منها اختلف ششم محبت کسی با دیگری که میان ایشان در بعضی مواضع اجتماع و الفت حاصل
شده بود مثل سفرهای دور و دراز و کشتی نشستن و امثال اینها و این یکی از حکمتهای امر بنماز جمعه و جماعت و
عیدهاست چه الفت و اجتماع در اینمواقع با نیت خالص سبب حصول انس و محبت با یکدیگر میگردد هفتم
محبت آدمی با دیگری که مناسبت ظاهریه در میان ایشانست چون محبت طفل با طفل و پیر با پیر و تاجر با تاجر
و امثال اینها هشتم محبت هر علتی از برای معلول خود و هر صانعی از برای مصنوع خود و محبت معلول
و مصنوع از برای علت و صانع خود و باعث این محبت آنست که چون هر معلول و مصنوعی رشحه از علت

و صانع نمونه ایست از او که از او تراوش نموده و مناسبت با او دارد و از جنس و سنخ او نیست پس علت و صانع
معلول و مصنوع را دوست دارد از آنجا که آنرا فروع خود و بمنزله بعضی اجزاء که در خود او مندرج بود میداند و معلول
و مصنوع صانع و علت را دوست دارد از آنجا که آنرا اصل خود و بمنزله کل خود می‌بیند و هر چه علیت و معلولیت
اقوی باشد و درک ایشان بیشتر شده باشد دوستی و محبت میان ایشان اشد است پس بالاترین اقسام
محبت محبتی است که خداوند عالم نسبت به بندگان خود دارد و بعد از آن محبتی است که اهل معرفت از بندگان او
نسبت بآنجناب دارند و این نیز یک سبب است در محبت پدر و مادر از برای فرزند و محبت فرزند از برای پدر و مادر
چه ایشان سبب ظاهری وجود فرزندند و پدر فرزند را بمنزله خود می‌بیند و او را نسخه خود میپندارد که طبیعت از صورت
او بصورت فرزند نقل نموده و با نچه هر کمالی که از برای خود میخواهد بالاتر از آن از برای فرزند خود میطلبد و از ترجیح فرزند
بر خود شاد میگردد و همچنین یک سبب محبت میان معلم و شاگرد همین است چه معلم سبب حیات روحانی متعلم است و
صورت انسانیت حقیقیه را معلم با و افاضه نموده همچنانکه پدر صورت انسانیه ظاهریه را باعث شده است پس
معلم والد روحانی متعلم است و بقدریکه روح بر جسم شرافت دارد هم از پدر اشرف و حقوق او بالاتر است
و بنا براین باید محبت معلم کمتر از محبت موجد حقیقی است که پروردگار است باشد و بالاتر از محبت پدر و در حدیث
وارد است که پدران تو سه نفرند کسی که ترا متولد کرده و آنکه ترا تعلیم داده و آنکه دخترش را بتو تزویج نموده و بهترین
این پدران آنست که ترا تعلیم نموده از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که پدرت را دوست تر داری یا معلمت را
گفت معلم را زیرا که او سبب حیات باقی من است و پدر سبب حیات فانی و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود هر که تعلیم حرفی بمن نمود مرا بنده خود کرده است و از آنجا که معلم اول و استاد اکمل سید رسل و خلفاء
راشدین آنجنابند پس باید محبت ایشان از جمیع اقسام محبتها بسوای محبت پروردگار بالاتر و شدیدتر باشد و از
این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مؤمن نیست هیچیک از شما تا من در نزد او دوست تر از خود
او و اهل و فرزند او نباشم سیم محبت دو نفر است که با هم در یک علت شریکند و معلول یک علت
و مصنوع یکصانعند مثل محبت برادران با یکدیگر و محبت شاگردان یک معلم با هم و این یک سبب محبت
خویشانست با یکدیگر و هر چه سبب نزدیکتر است محبت بیشتر میباشد و از اینجهة محبت برادران بیشتر است از محبت
عمزادگان و هر که خدا را شناخت و همه موجودات را منسوب باو دانست و ربط خاصی که میان خدا و
مخلوقات است یافت با همه موجودات محبت بهم میرساند از جهة شرکت در آفریدگار و بسا باشد که در میان دو نفر
بیشتر اسباب محبت هم رسد و باین سبب محبت زیاد میشود و گاه هست در یکطرف بعضی از اسباب محبت
هست و در یکطرف دیگر نیست بانجهة دوستی از یکطرف میباشد و مخفی نماند که اکثر اقسام محبت که مذکور شد
فطری و طبیعی است و باختیار آدمی نیست و احتیاج بکسب و تحصیل ندارد مثل محبت دو نفر که میان ایشان مناسبت
است و محبت علت و معلول و صانع و مصنوع و عکس آن محبت جمال و کمال و محبت خود و غیر اینها پس
هر که در این اقسام محبت ناقص باشد بهمان قدر فطرت او معیوب و جبلت او فاسد است و محبت باختیار
و کسب و کم نادر است مثل محبت باحسان و انعام و بعضی محبت معلم و متعلم را کسبی گرفته اند و فی الحقیقه

آن نیز راجع بفطری و طبیعی است و بعد از آنکه محبت طبیعی شد اتحادی که میان محب و محبوبست و از مقتضیات
محبت است نیز طبیعی خواهد بود فصل بدانکه همچنانکه قدماء اهل حکمت تصریح کرده اند که قوام همه موجودات بمحبت
منوط و انتظام سلسله ممکنات بدان مربوط است هیچ دلی نیست که از لمعه محبت در آن نوری نه و هیچ سری نیست
که از نشاء آن در آن شوری نه نشاط در رقص افلاک از شور صهبای محبت است و مستی و بیهوشی مرکز خاک از سکر باده
مودت بسم الله مجریها و مرسیها المؤلفه ز عشق است آنکه شد ماه و مهر ٭ در رنگ زمین و شتاب
سپهر ٭ اگر محبت نبودی امهات سفلیه تن باز دواج آباء علویه ندادی و از مزاوجت ایشان موالید ثلثه نزادی الفت
اجزاء مرکبات از اثر آنست و استقرار عناصر اربع در مواضع خود بواسطه آن شعر سر حب ازلی در همه اجزا ساریست
ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد ٭ نطفهای قطرات امطار از شوق مرکز بر رحم زمین فرو میرود و
بنات نبات از جنبش محبت سر از چشمه خاک بیرون میکشد ٭ آتش عشق است کاندر نی فتاد ٭ جوشش
عشق است کاندر می فتاد ٭ جسم خاک از عشق بر افلاک شد ٭ کوه در رقص آمد و چالاک شد ٭ هر چه گویم
عشق را شرح و بیان ٭ چون بعشق آیم خجل باشم از آن فصل مذکور شد که این محبتی که از جمله صفات حسنه
و اوصاف پسندیده است محبت چیزیست که محبت بآن شرعاً ممدوح و مستحسن باشد و آن محبت است
که ما در اینمقام گفتگو از آن میکنیم و آن محبت بخداست و آنچه بآن منسوبست و بالاترین همه محبتها آنست که محبت بخدا
بوده باشد بلکه بجز او کسی سزاوار محبت نیست و کسی که شایسته محبوبیت داشته باشد جز او نه و اگر چیزی دیگر
هم دوستی را شاید بواسطه انتسابش باو است و اگر کسی چیزی را نه از اینجهة دوست داشته باشد از جهل و قصور است
در معرفت خدا پس سزاوار آنست که آدمی با تمامی ذرات موجودات محبت عام داشته باشد از آن راه که جملگی اینها
از آثار قدرت حق پرتوی از انوار وجود مطلق است و محبت خاص او نسبت ببعضی بجهة خصوصیت نسبی که باو داشته
باشند شیخ سعدی بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست ٭ عاشقم بر همه عالم که همه عالم
از اوست ٭ و بیان اینمطلب آنستکه دانستی که از برای محبت اسبابی چند است که هر جا محبتی است البته بجهة
یکی از آن سببهاست و همه آن اسباب در حق پروردگار مجتمعند اما سبب اول که محبت آدمی بخود بوده باشد
پس خود ظاهر و روشن است که وجود هر موجودی بسته بوجود پروردگار است و او را بخودی خود وجودی
فی حد ذاته بودی نیست اگر وجود است از اوست و اگر بقای وجود است باو است کمال هر وجودی بانتساب
باو حاصل و هر ناقصی بواسطه قرب باو کامل میشود پس در کارخانه هستی وجودی نیست که بخودی خود ثباتی
داشته باشد مگر قیوم مطلق که قوام همه موجودات بسته بوجود او بود و همه کائنات منوط بود او است
اگر طرفة العینی چشم التفات از کائنات بپوشد در عرصه هستی کسی صاحب وجودی نه بیند و اگر لحظه دامن
بی‌نیازی از کون و مکان بر چیند گرد نیستی بر فرق عالمیان نشیند و چگونه تصور میشود که کسی خود را
دوست داشته باشد و آنکه قوام وجود او باو و هستی او فرع هستی اوست دوست نداشته باشد
و اما سبب دویم و سیم پس بسی واضح و پیداست که هیچ لذتی نیست که نه از ثمره شجره نعمت او باشد و هیچ
احسانی نیست که نه در خوان احسان و عطیت او بود و هر نعمتی از دریای بی‌انتهاء او قطره ایست و هر راحتی از بحر
بیکران آلاء او جرعه اسباب عیش و شادی از او آماده و خوان خرمی او نهاده که کدام مور دانه کشیده که

در بیان آنکه هیچ
ملکی نیست که سرخانه
باشد از محبت

در بیان آنکه
مراد از محبت در
اینجا محبت خداست

از خرمن احسان اوست؛ وکدام مگس نوشی چشید که نه از شهد شکرستان اوست؛ شعر ادیم زمین سفره عام اوست
درین خوان یغما چه دشمن چه دوست؛ چنان پهن خوان کرم گسترد؛ که سیمرغ در قاف روزی خورد؛ ز
ابر افکند قطره سوی یم؛ ز صلب آورد نطفه در شکم؛ ازین قطره لولوی لالا کند؛ وزین صورتی سرو بالا
کند واما سبب چهارم که حسن وجمال وتمامیت وکمال باشد پس حاجت ببیان نیست که جمال خالص وکمال
مطلق منحصر در ذات پاک حق جل شانه است وهر جمالی در پیش آینه جمال ازلی زشت وزبون وهر کمالی
نسبت بکمال لم یزلی پست ودون است هر جمالی نگری بصد نقص گرفتار وهر حسنی بینی عیب آن پیش از هزار
جمال جمیل مطلق است که از همه شوایب ونقص مبرا او حسن اوست که از جمله عیوب وقصور معری است نه
بالاتر از جمالش جمالی تصور توان کرد ونه بهتر از حسنش بحسنی توان پی برد پس اگر جمال مشوب بچندین
هزار نقص سزاوار محبت باشد پس چگونه خواهد بود جمال خالص مطلق که بالاتر از آن متصور نباشد؛ باده
خاک آلودتان مجنون کند؛ صاف اگر باشد ندانم چون کند؛ با وجود اینکه هر جا جمال زیبائی است شا
هدیست از دست مشاطه عنایت او آراسته وهر جا قامت رعنائی است سرویست از چمن قدرت او برخواسته
غمزه غماز ترکان ختائی را بجز او که خونریزی آموخت وعشوه دلفریب شوخان عراقی را بغیر او که شیوه
دلربائی داد؛ گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید؛ ور وسمه کمان کش شد در ابروی او پیوست؛ صورت
هر محبوبی رشحه از رشحات جمال بی عیب اوست وچهره هر مطلوبی نمونه از عکس حسن بی نقص او شعر
از ویک لمعه بر ملک وملک تافت؛ فلک سرگشته خود را چون فلک یافت؛ همه سبوحیان سبوح
جویان؛ شدند از بیخودی سبوح گویان؛ ز غواصان این بحر فلک فلک؛ برآمد غلغل سبحان ذی الملک
واما کمال پس غایت کمال مخلوق که بآن سزاوار محبت ودوستی میشود معرفت خدا وعلم بصفات او
وشناختن قدرت وصنایع افعال اوست معراج کمال انسان قرب بدرگاه سبحانیست ونهایت
مرتبه تمامیت راه یافتن بدرگاه رب العزت است پس کسی که اندک معرفت او غایت مرتبه کمال وقرب
بدرگاه اوج سعادت واقبال باشد ظاهر است که کمال درخور او منحصر وهر کمالی در جنب کمال او ناقص و
قاصر میباشد واگر کمال شایسته محبت است شایستگی باو مخصوص خواهد بود واما سبب پنجم که مناسبت معنویه
ومرابطه خفیه باشد پس شکی نیست که نفس ناطقه انسانی شعله ایست از مشعل جلال حق وپرتویست از اشعه
جمال مطلق کلی است از گلزار عالم قدس وسبزه ایست از جویبار چمن انس وازینجهة بود که چون از روح انسانی
سؤال شد خطاب رسید که قل الروح من امر ربی بگو روح از عالم پروردگار منست ودر حق آدم فرمود
انی جاعل فی الارض خلیفة بدرستیکه من از برای خود خلیفه در زمین قرار میدهم وظاهر است که آدم مستحق
افسر خلافت نگردید مگر بواسطه این مناسبت وبسبب این مناسبت است که بندگان چون ببلائی ومصیبتی
گرفتار شدند بی اختیار منقطع ومتوسل بپروردگار خود میشوند واورا میشناسند ومیل بجانب او مینمایند
واین مناسبت ظهور تمام بهم میرساند مگر اینکه بعد از ادای واجبات مواظبت بر نوافل ومستحبات شود
چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است که بنده بتدریج بواسطه نوافل ومستحبات تقرب بمن میجوید تا بجائی

میرسد که من او را دوست میدارم وچون بمرتبه دوستی من رسید شنیدن او بمن میشود ودیدن وگفتن او بمن
واما مناسبت ظاهریه که یکی از اسباب محبت است واز جمله آثار مناسبتی که میان بنده وپروردگار او
ظاهر است آنست که نمونه بسیاری از اخلاق الهیه وصفات ربوبیه در بندگان موجود است چون علم ونیکی واحسان
ولطف ورحمت بر خلق وارشاد ایشان بحق وامثال اینها واما علیت ومعلولیت وصانعیت ومصنوعیت
باشد پس امر در آن ظاهر است واز بیان مستغنی است وباقی اسباب اسباب ضعیفه نادره ایست که در حق
حق سبحانه وتعالی نقص وقصور است واز آنچه مذکور شد معلوم شد که اسباب محبت همه در حق حضرت رب العزت
بعنوان حقیقت واعلی مراتب متحقق است وبا وجود اینکه هر که مخلوقی را بسبب یکی ازین اسباب دوست دارد میتواند
دیگری را نیز دوست داشته باشد وهیچیک از مخلوقات بوصف محبوبی متصف نمیگردد مگر اینکه از برای او از این جهت
شریکی یافت میشود وشکی نیست که اشتراک موجب نقصان محبت است واوصاف کمال وجمال ایزد متعال
از مزاحمت شریک وانباز ممتاز وباین جهت راه شرکت در نحو محبت او مسدود است پس مستحق محبتی بجز او نیست بلکه
اگر بدیده تحقیق نظر کنی غیر از او متعلق محبتی نیست ولیکن این مرتبه ایست که نمیرسد بآن مگر اهل معرفت از اولیاء ودوستان
خدا واما نابینایان بی معرفت جاهلان که دیده بصیرتشان معیوب است از ادراک این مرتبه محجوب ودر چراگاه شهوات
جسمانیه وعلف زار لذات حسیه مانند بهایم بچریدن مشغولند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة
هم غافلون والحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون شعر مدعی خواست که آید بتماشاگه راز؛ دست رد آمد وبر سینه
نامحرم زد؛ وچگونه چنین نباشد وحال اینکه وصول بمرتبه محبت باکسی از نوع اتصالی بعالم آن ناچار وبدون
اتصال محبت حقیقی محالست وپای بستگان قیود شهوات وفرورفتگان لذات را با اتصال بعالم قدس چه کار
شعر دیک لیسی کاسه لیسی را نجوی؛ پس خداوند وولی نعمت نگوی؛ خانمان جغد ویرانست وبس؛ نشنود
اوصاف بغداد وطبس؛ انکه اندر چشمه شورست جات؛ تو چه دانی شط جیحون وفرات؛ بلی چون
نفس انسانی از کدورات عالم طبیعت پاک ومصفا واز خباثت جسمانیت طاهر ومبری گردید واز محبت
شهوات وقید علایق فارغ شده بحکم مناسبت بعالم قدس متصل میگردد وشوق تام بهم جنسان خود از
اهل آن عالم در او پیدا میشود وبموافقت ایشان شوق ومیل او از آن عالم تجاوز میکند ومحبت او پا بالاتر
مینهد وشوق مبدء کل ومنبع جمیع خیرات بهم میرساند تا میرسد بجائی که مستغرق مشاهده جمال حقیقی ومحو
مطالعه جلال خیر محض میشود ودر این هنگام در انوار تجلیات قاهره فانی میگردد چنانکه در هنگام
طلوع خورشید همه ستارگان معدوم میشوند وبمقام توحید که نهایت مقاماتست میرسد واز انوار وجود
مطلق بر او افاضه میشود که نه هیچ چشمی دیده ونه هیچ گوشی شنیده ونه بخاطری خطور کرده وبهجت
ولذتی از برای او حاصل میشود که همه بهجتها ولذتها در جنب آن مضمحل میگردند وچون نفس باین مقام رسید
در حال تعلق نفس او ببدن ووجود او در دنیا وحال قطع علاقه او چندان تفاوتی نمیکند وسعاداتی که از
برای دیگران در آن عالم حاصل میشود از برای او در این نشأه حاصل میگردد؛ امروز در آن کوش که بینا
باشی؛ حیران جمال آن دلارا باشی؛ شرمت بادا چو کودکان در شبها؛ تا چند در انتظار فردا باشی

بلی شهود تام و بهجت خالی از جمیع شوایب موقوف بر تجرد کلی است از بدن چه چنین نفسی اگرچه بنور بصیرت در نشاء
دنیویه ملاحظه جمال وحدت صرفه را نماید ولیکن باز ملاحظه او خالی از کدورت طبیعیه نیست و صفای تام بسته
بحصول تجرد از بدنست و از اینجهة پیوسته مشتاق مرگست تا اینحجاب از میان برداشته شود و میگوید: حجاب
چهره جان میشود غبار تنم: خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم: چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم: و این محبتی است که از برای چنین نفسی حاصل میشود نهایت درجات عشق
و غایت کمالیست که از برای نوع انسانی متصور است اوج مقامات واصلین و ذروه مراتب کاملین است و هیچ
مقامی که بعد از آن نیست مگر اینکه ثمره اینمقام است و هیچ مقامی پیش از آن نیست مگر اینکه مقدمه از مقدمات
آنست و این عشقی است که عرفا افراط در مدح او نموده اند و اهل ذوق مبالغه در ستایش آن کرده اند و به نثر و نظم
در ثنای او کوشیده اند و تصریح نموده اند که المقصود از ایجاد کائنات و مطلوب از آفرینش مخلوقات
کمال مطلق آنست و بجز آن کمالی نیست و سعادت بواسطه آنست و بغیر از آن سعادتی نه چنانکه یکی گفته است
شعر عشق است و هرچه هست وگفتیم و گفته اند: عشقت بوصل دوست رساند بضرب دست: و دیگر
گفته شعر جز محبت هرچه بودم سود در محشر نداشت: دین و دانش عرض کردم کس بچیزی بر نداشت

فصل چون دانستی که سزاوار محبت بجز ذات حق جل شانه نیست بلکه حقیقت محبت منحصر در آنست فساد قول
کسی ظاهر میشود که انکار محبت بنده از برای خدا نموده و گفته معنی از برای آن نیست مگر مواظبت بر طاعات خدا
و اما حقیقت محبت چون توقف بر جنسیت دارد پس محالست و آنچه انس و شوق و لذت مناجات پروردگار
نیز نکنند و فساد اینقول علاوه بر آنچه مذکور شد از شریعت مقدسه نیز معلوم میگردد چه اجماع امت منعقد است
بر اینکه دوستی خدا و رسول او از جمله واجبات عینی است و آنچه از آیات و اخبار در امر بدوستی پروردگار
و مدح و ثنای آن وارد شده و آثار اهل محبت آفریدگار از انبیا و اولیا رسیده از حد و نهایت متجاوز است
حق سبحانه و تعالی در مدح جمعی میفرماید یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ یعنی خدا ایشانرا دوست دارد و ایشان هم خدا را دوست دارند
و میفرماید وَالَّذِینَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّهِ یعنی آن کسانی که ایمان آورده اند محبت ایشان شدیدتر است از برای خدا
و نیز میفرماید قُلْ اِنْ کانَ آباؤُکُمْ وَاَبْناؤُکُمْ وَاِخْوانُکُمْ وَاَزْواجُکُمْ وَعَشِیرَتُکُمْ وَاَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَتِجارَةٌ تَخْشَوْنَ کَسادَها
وَمَساکِنُ تَرْضَوْنَها اَحَبَّ اِلَیْکُمْ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ وَجِهادٍ فی سَبِیلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتّی یَاْتِیَ اللهُ بِاَمْرِهِ وَاللهُ لا یَهْدِی
الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ یعنی بگو بمردمان که اگر بوده باشد پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و
خویشان شما و مالهائیکه کسب کرده اید و تجارتی که از کسادی آن می ترسید و خانهائی که بآن راضی شده
محبوب تر از خدا و رسول او و از جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی روز قیامت
تا بر شما معلوم شود که دوست داشتن اشیاء مذکوره بیشتر از خدا و رسول و جهاد در راه او باعث چه
عذاب و عقابی خواهد شد یا منتظر باشید تا نزد مردن در وقتیکه بر شما سکرات مرگ ظاهر شود
چه یکی از اسباب سوء خاتمه آنست که دوستی شهوات دنیویه بیش از دوستی خدا باشد چنانچه قبل از این
اشاره بآن شد از حضرت پیغمبر(ص) مرویست که هیچکس از شما مؤمن نیست تا اینکه دوستی خدا در دل او

در بیان [illegible]

غالب بر دو

غالب بر دوستی ما سوای آنها باشد روزی آن سرور یکی از اصحاب را دید که می آید و پوست گوسفندی بعوض جامه
بر خود پیچیده فرمود نگاه کنید باین مردی که می آید خدا دل او را منور ساخته بتحقیق که او را دیدم در نزد پدر و مادر خود
و بهترین اطعمه با و میخورانیدند پس محبت خدا و رسول او را از آنها باز داشته و باینصورت کرد که می بینید و در
ادعیه بسیار آن حضرت از بارگاه رب العزت مسئلت زیادتی محبت و طلب دوستی خدا نموده و مشهور است
که چون عزرائیل نزد حضرت خلیل الرحمن از برای قبض روح او آمد جناب خلیل گفت هل رأیت خلیلاً
یمیت خلیله آیا هرگز دیده که دوست دوست خود را بمیراند خطاب رسید که هل رأیت محباً یکره لقاء حبیبه آیا
دیده هیچ دوستی را که کراهت داشته باشد ملاقات دوست را ابراهیم گفت ای ملک الموت حال قبض روح
مرا کن منقولست که پروردگار وحی بحضرت موسی علیه السلام فرستاد که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که گمان
کرده است که مرا دوست دارد و با وجود این چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخواب رود آیا دوست خلوت دوست
خود را طالب نیست ای پسر عمران من از احوال دوستان خود مطلعم چون شب بر ایشان وارد شود دیده های
ایشان بجانب من نگران و عتاب مرا در پیش خود متمثل نموده با من از راه مشاهده و حضور تکلم میکنند ای پسر
عمران بمن فرست از دل خود خشوع و از بدن خود ذلت و خضوع و از چشم خود اشک در ظلمتهای شب که مرا بخود نزدیک
خواهی یافت حضرت عیسی بسه نفر گذشت که رنگهای ایشان متغیر و بدنهای ایشان کاهیده بود گفت چه چیز
شما را باینحال کرده گفت خوف از آتش جهنم عیسی گفت بر خدا لازمست که هر خائفی را ایمن گرداند پس بسه نفر دیگر
گذشت که ضعف و نفیر ایشان بیشتر بود گفت چه چیز شما را چنین کرده عرض کردند شوق بهشت فرمود بر خدا لازمست
که شما را بآنچه شوق دارید برساند پس گذار او بسه نفر دیگر افتاد که ضعف و هزال بر ایشان غالب شده بود و نور
از روی ایشان میدرخشید پرسید چه چیز شما را باینحال کرده گفتند دوستی خدا حضرت فرمود اَنْتُمُ الْمُقَرَّبُونَ شمائید
مقربان درگاه احدیت پیغمبر(ص) فرمود که حضرت شعیب از دوستی خدا اینقدر گریست که دو چشم او کور شد خدا
چشم او را بوی عطا فرمود باز گریست تا کور شد خدا دیده او را بینا کرد و همچنین تا سه مرتبه در مرتبه چهارم وحی
الهی بشعیب رسید که ای شعیب تا کی میگوئی و تا چند چنین خواهی بود اگر گریه تو از خوف جهنم است من ترا از آن
ایمن گردانیدم و اگر از شوق بهشت است آنرا بتو عطا نمودم عرض کرد الهی و سیدی تو آگاهی که گریه من نه
از ترس جهنم است و نه از شوق بهشت تو ولیکن دل من بمحبت تو بسته شده است و بی ملاقات تو صبر نمیتوانم
کرد و گریه دوستی و محبت است که چشم مرا نابینا کرد پس وحی باو رسید که حال که گریه تو از این راهست
بزودی کلیم خود موسی بن عمران را بخدمتکاری تو بفرستم و چوب شبانی بدست او دهم تا شبانی تو
کند اعرابی بخدمت فخر کائنات آمد و عرض کرد که یا رسول الله(ص) متی الساعة قیامت چه وقت میشود حضرت
فرمود چه مهیا کرده از برای قیامت عرض کرد که نماز و روزه نیندوخته ام ولیکن خدا و رسول او را دوست دارم
حضرت فرمودند المرء مع من احب هرکسی با دوست خود محشور خواهد شد و در اخبار وارد شده است که حقتعالی
خطاب کرد بداود که ای داود بگو بدوستان من که اگر مردمان از شما کناره کنند چه باک چون پرده از
میان من و شما برداشته شد تا اینکه بچشم دل مرا مشاهده نمودید چه ضرر میرساند بشما آنچه از دنیای شما از کف [illegible]

بعد از آنکه دین خود را بشما دادم و چه باک از دشمنی خلق با شما چون خوشنودی مرا میطلبید ای داود بگو که من دوست دارم هر که مرا دوست دارد و انس دارم بکسی که با من انس دارد و همنشین کسی هستم که او همنشین منست و هر که مرا از دیگران برگزیند من نیز او را برگزینم و هر که اطاعت مرا کرد من اطاعت او میکنم هیچ بنده مرا دوست نمیدارد مگر آنکه او را از برای خود قبول میکنم او را و هر که مرا طلب کند مییابد و هر کسی که غیر مرا طلب کند مرا نمییابد با اهل زمین بگو که ترک کنند دوستی غیر مرا و بشتابند بسوی من هر که مرا دوست داشته باشد طینت او خلق شده است از طینت ابراهیم خلیل من و موسی کلیم من و محمد حبیب من و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای کمیل میفرماید فهبنی یا الهی و سیدی و مولای صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک یعنی ای آقا و مولای من خود گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب تو پس چگونه صبر نمایم بر مفارقت تو و از آن سرور مرویست که خدای تعالی را شرابیست که بدوستان خود می آشاماند که چون آشامیدند مست میگردند و چون مست شدند بطرب و نشاط می آیند و چون بطرب آمدند پاکیزه میشوند و چون پاکیزه شدند گداخته میگردند و چون گداخته شدند از هر غل و غشی خالص میشوند چون خالص شدند در مقام طلب محبوب بر می آیند و چون او را طلبیدند می بینند و چون یافتند باو میرسند و چون رسیدند باو متصل میشوند و چون وجود خودشان در نزد وجود محبوب مضمحل است بالمره از خود غافل میشوند و بجز محبوب دیگر چیزی را نمی بینند و حضرت سید الشهداء روحی فداه در دعای عرفه میفرماید خداوندا توئی که خانه دل دوستانت را از غیر خود پرداختی و آنرا از اغیار بیگانه خالی ساختی تا بجز دوستی تو در آنجا نباشد و رو بغیر تو نیاورند و بجز ترا نشناسند شعر چشم را از غیر و غیرت دوخته ٭ همچو آتش خشک و تر را سوخته ٭ و حضرت سید الساجدین در مناجات الجلیله میفرماید که بعزت تو قسم که چنان ترا دوست میدارم که شیرینی محبت تو در دل من جای گرفته و نفس من بمرادهای آن انس یافته و در مناجات هشتم از مناجات خمسه عشر عرض میکند و الحقنا بعبادک الذین هم بالبدار الیک یسارعون و بابک علی الدوام یطرقون و ایاک فی اللیل و النهار یعبدون و هم من هیبتک مشفقون ٭ ایخدا ما را برسان بآن بندگان که در پیشی گرفتن بسوی تو میشتابند و علی الدوام در رحمت را میکوبند و شب و روز پرستش ترا میکنند و از هیبت و سطوت تو میترسناکند الذین صفیت لهم المشارب و بلغتهم الرغائب و ملأت ضمائرهم من حبک و رویتهم صافی شربک و آنچنان بندگانی که مشربهای ایشانرا صافی فرموده و ایشانرا بعطاهای بسیار سرافراز کرده و دلهای ایشانرا از نور محبت خود مملو ساخته و از شراب صاف محبت خود ایشانرا سیراب گردانیده فبک الی لذیذ مناجاتک وصلوا و منک الی اقصی مقاصدهم حصلوا پس بلطف و رحمت تو لذت راز گفتن با ترا دریافتند و از عنایت تو ببالاترین مقصدهای خود رسیدند فقد انقطعت الیک همتی و انصرفت نحوک رغبتی ایخدا نهایت مقصود من توئی و غایت رغبت من بسوی تست فانت لا غیرک مرادی و لک لا سواک سهری و سهادی توئی مراد و مقصد من و بس و از برای تست بیداری و خواب من و لقاءک قرة عینی و وصلک منی نفسی و الیک شوقی و فی محبتک ولهی و الی هواک صبابتی و رضاک بغیتی و رؤیتک حاجتی و جوارک طلبی و قربک غایة سؤلی و فی مناجاتک روحی و راحتی

وعندک

وعندک دواء علتی و شفاء غلتی و برد لوعتی و کشف کربتی ای خدا دیدار تو روشنی دیده من و وصال تو آرزوی دل غمدیده من و بسوی تو اشتیاق جان من و دوستی تو سرمایه سرگشتگی و حیرانی من و از آتش محبت تو سوزش جگر من و خوشنودی و رضای تو مطلب و مقصد من شعر خاک درت بهشت من ٭ مهر رخت سرشت من ٭ عشق تو سرنوشت من ٭ راحت من رضای تو ٭ ایخدا حاجتی بجز دیدار تو ندارم و منزلی بغیر از کوی تو نمیطلبم و سؤالی سوای قرب آستان تو نمیکنم روح و راحت من در مناجات تو و دواء درد من در دست تست توئی سیرابی جگر تشنه من و توئی خنکی سوزش دل تفسیده من توئی آرام جان غمناکم و شفای عام را و لا تقطعنی عنک و لا تبعدنی منک یا نعیمی و جنتی و یا دنیای و آخرتی ای خدا امید مرا از خود منقطع نکنی و مرا از درگاه خود مران ای نعیم من ای بهشت من ای دنیای من و آخرت من شعر گر بیستوام بدامن نقد دو کون ریزند ٭ دامان بی نیازی بر این و آن فشانم ٭ و در مناجات نهم عرض میکند الهی من ذا الذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلا و من ذا الذی انس بقربک فابتغی عنک حولا یعنی ایخدای من کیست که شیرینی محبت ترا چشید پس غیر ترا دوست گرفت و کیست که بقرب تو انس گرفت که روی بدیگری آورد شعر هر کس که ترا شناخت جانرا چکند ٭ فرزند و عیال و خانمانرا چکند ٭ دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی ٭ دیوانه تو هر دو جهانرا چکند ٭ بعد از آن عرض میکند آنچه مضمون آن این است که ایخدا بگردان مرا از کسانی که بجهة قرب خود برگزیده و از برای مودت خالص ساخته و بملاقات خود او را مشتاق کرده و بقضای خود او را خوشنود و راضی گردانیده و بدیدار خود بر او منت گذارده و در رضای خود او را عطا فرموده و از دوری و افتادن از نظر خود او را پناه داده و دل او را واله خود ساخته و از جهة خود او را اختیار کرده و بجهة محبت خود دل او را فارغ نموده ٭ بار پروردگارا بگردان مرا از آن کسانیکه شیوه ایشان نشاط و میل براه تست و عادتشان ناله و آه در درگاه تو روهای ایشان در سجده تو بر خاک مذلت و خواری و اشک چشمهای ایشان از خوف بر رخسارشان جاریست دلهاشان بقید محبت تو بسته و خاطرهاشان از هیبت تو شکسته شعر از بندگی زمانه آزاد ٭ غم شاد بدو و بی غمی شاد ٭ جز در غم تو قدم ندارند ٭ غمخوار تو اند غم ندارند ٭ ز آلایش نفس بازرسته ٭ بازار هوای خود شکسته ٭ از باد صبا دم تو جویند ٭ با خاک زمین غم تو گویند ای خدای کسی که انوار ذات پاکش روشنی بخش دیده محبان بارگاه و پرتو خورشید جمالش مشتاق دلهای بندگان آگاه است شعر ای بیاد تو تازه جان عاشقان ٭ ز آب لطف تر زبان عاشقان ٭ ای غایت مقصد دل مشتاقان و ای نهایت آرزو و آمال دوستان از تو دوستی ترا میطلبم و دوستی دوستان ترا و دوستی هر عملی که مرا بتو نزدیک سازد و در مناجات یازدهم عرض میکند که ایخدا سوزش دل مرا خنک نمیسازد مگر زلال وصال تو و شعله کانون سینه مرا فرو نمی نشاند مگر لقای تو آتش اشتیاق مرا خاموش نمیکند مگر دیدار تو و اضطراب من سکون نمییابد مگر در کوی تو و اندوه مرا زایل نمیکند مگر نسیم گلشن تو و بیماری مرا شفا نمی بخشد مگر دوای مرحمت تو و غم مرا تسلی نمیدهد بجز قرب آستانه تو و جراحت سینه مرا بهبودی نیست مگر بمرهم لطف تو و زنگ آئینه دل مرا نمیزداید مگر صیقل عفو تو لمؤلفه بامید تو من امیدها را ٭ بر اوراق فراموشی نوشتم ٭ و در مناجات دوازدهم عرض میکند که بار الها مرا از جمله کسانی گردان که در جویبار سینهایشان

ریشهٔ درخت اشتیاق تو محکم گشته و شعلهٔ محبت تو اطراف دلهای ایشان را فرو گرفته و از سرچشمهٔ صدق و صفا قطره‌های می‌نوشند لمؤلفه من خاک ره آنکه ره کوی تو پوید ٭ من کشتهٔ آن دل که گرفتار تو باشد ٭ ای خدای من چه شیرین است بر دلها یاد تو و چه نیکوست طعم محبت تو و چه صاف و گوارا است زلال قرب وصال تو چه هموار و روشن است راههای پنهانی بسوی تو لمؤلفه کوی جانان را که صد کوه و بیابان در ره است ٭ رفتم از راه دل و دیدم که ره یک گام بود ٭ از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که دوستی خدا چون بخلوتخانهٔ دل پرتو افکند او را از هر ذکری و فکری خالی مینماید و از هر یاد بجز یاد خدا می‌پردازد نه بچیزی مشغول میگردد و نه بجز یاد خدا یادی دارد حافظ شوق لبت برد از یاد حافظ ٭ درس شبانه و ورد سحرگاه ٭ و چون دوست خدا دست مناجات بردارد ملائکهٔ ملکوت باو مباهات میکنند و بدیدن او افتخار مینمایند بلاد خدا باو معمور و خرم و بندگان خدا گرامست و نزد خدا مکرمند اگر خدا را قسم دهند و سؤال کنند عطا میکند و بواسطهٔ ایشان دفع بلا مینماید اگر مردمان قدر و مرتبهٔ او را نزد خدا بدانند بخاک قدم او بخدا تقرب میجویند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که دوستی خدا آتشی است که بهیچ چیز نمیگذرد مگر اینکه او را میسوزاند یعنی همه هوا و اشتغال را از دل میبرد و نور خداوندیست که بهیچ چیز بر نمیخورد مگر اینکه نورانی و درخشان میکند آسمان خدائی است که هیچ چیز از زیر او سر بر نمیکشد مگر اینکه او را می‌پوشاند و نسیمی است الهی که بهیچ چیز نمیوزد مگر او را از جای خود میکند بیت از سرچشمهٔ کرمت پروردگار که هر چیزی بان زنده است و زمین خدائی است که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن میروید هاتف گر باقلیم عشق ره آری ٭ همه آفاق گلستان بینی ٭ بر همه اهل آن زمین هرا ٭ گردش دور آسمان بینی ٭ آنچه بینی دلت همان خواهد ٭ آنچه خواهد دلت همان بینی ٭ سر و پا گدائی انجا را ٭ سر ز ملک جهان گران بینی ٭ هم در آن سر برهنه قومی را ٭ بر سر از عرش سایبان بینی ٭ و ندران پا برهنه قومی را ٭ پای بر فرق فرقدان بینی ٭ و مخفی نماند که آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار و ادعیه رسیده زیاده از آنست که در حیز تحریر بر آید و حکایات عشاق و محبین نه بحدیست که انکار و تأویل را شاید مرویست که حضرت داود علیه السلام از پروردگار سؤال نمود که بعضی از اهل محبت خود را بما بنماید خطاب رسید که برو بکوه لبنان که در آنجا چهارده نفر از دوستان ما هستند بعضی جوان و بعضی در سن کهولت و برخی پیران چون به نزد ایشان رسی سلام مرا با ایشان رسان و بگو پروردگار شما میگوید که چرا از من حاجتی نمیخواهید بدرستیکه شما دوستان من و برگزیدگان من و اولیای من هستید بشادی شما شاد میشوم و بدوستی شما مسارعت میکنم داود چون به نزد ایشان رسید دید در لب چشمه نشسته‌اند و در عظمت خدا متفکرند چون داود را دیدند از جای جستند که متفرق شوند داود گفت من فرستادهٔ خدایم آمده‌ام که پیغام او را بشما برسانم پس رو باو آوردند و گوش بر او فرا داشتند و چشمهای خود را بر زمین دوختند داود گفت خدا شما را سلام میرساند و میگوید چرا از من حاجتی نمیخواهید و چرا مرا نمیخوانید تا صدای شما را بشنوم که شما دوستان و برگزیدگان منید بشادی شما شادم و بمحبت شما شتابانم و هر ساعت بشما نظر میکنم چنانکه مادر مهربان بفرزند خود نظر میکند چون ایشان این سخنان را از داود شنیدند اشکهای ایشان بر رخسارهای ایشان جاری شد و هر یک زبان به تسبیح و تمجید پروردگار گشودند و با پروردگار بکلماتی چند مناجات میکردند که آثار

احتراق دلهای ایشان از شوق و محبت الهی ظاهر میشد فصل چون دانستی که محبت خدا در حق بندگان ممکن و رأس همه فضایل و سرمایهٔ جمیع سعادات است بدانکه الذ همه لذات و بالاترین جملهٔ ابتهاجات نیز هست و بیان مطلب آنست که از آنچه سابقا اشاره بان شد معلوم شد که محبت میل و رغبت طبع است بچیزی که ادراک آن ملایم طبع باشد و باعث بهجت و سرور با ادراک ملایم و رسیدن بان است پس لذت تابع ادراکات و انسان جامع قوای چند است و از برای هر قوه لذتیست که عبارتست از رسیدن و ادراک آن قوه بمقتضای طبع خود چون مقتضای قوهٔ غضبیه انتقام و برتریست پس لذت آن در تسلط و غلبه است و قوهٔ شهویه که مقتضای آن تحصیل غذا و حصول مباشرت و امثال آنست پس لذت آن در رسیدن باینهاست و همچنین لذت قوهٔ سامعه در شنیدن الحان و نغمات و باصره در دیدن آبها و سبزه‌ها و صور جمیله و شامه در بوئیدن عطرهای طیبه و قوهٔ عاقله که آنرا بصیرت باطنه گویند مقتضای آن معرفت حقایق اشیا و احاطهٔ علمی بموجودات است پس لذت او در علم و معرفت و نظر باینکه منتهای کمال انسانی بلکه اخص اوصاف الهیه و اشرف صفات ربوبیه علم است پس آن اقوای لذات و اجل ابتهاجات خواهد بود و لهذا آنچه هر گاه کسی بشنود که او را ببزرگی و دانائی و کثرت علم ستایش میکنند انبساطی از برای او و از این ستایش کردن و نسبت دادن بکمال ذات و جمال علم خود در انبساط مینماید پس بر خود می‌بالد و لذت می‌یابد بلکه اگر بنظر حقیقت و تحقیق بنگری ادراکی که کمالست نیست مگر علم و معرفت و سایر ادراکات و رسیدن بمقتضیات سایر قوی مثل حصول غلبه و تحصیل غذا و وصول بوقاع و سماع و امثال اینها هیچیک از جملهٔ کمال شمرده نمیشود پس کمال منحصر در علم است و چون اقوای لذات حصول کمالاتست پس علم لامحاله اقوای لذات است و شک نیست که لذت جمیع علوم بر یک نسق نیست چه لذت علم خیاطی و جولاهی هرگز مانند لذت علم سیاست بدن و تدبیر مملکت و نظم امور خلایق نیست و همچنین لذت علم نحو و صرف و شعر و تواریخ چون لذت علم بخدا و صفات جلال و جمال او و معرفت ملک و ملکوت و عجایب خلقت آسمانها و زمینها نیست بلکه لذت هر علمی بقدر شرف آن علم است و شرف هر علمی بقدر شرافت معلوم است پس اگر در معلومات چیزی باشد که اشرف و اجل و اعظم از همه باشد علم بان الذ همه علوم و اشرف و اکمل آنها خواهد بود و این خود ظاهر و روشن است که در کشور هستی و اقلیم وجود هیچ چیز اعلی و اشرف و اجل و اکمل از خالق کل و قیوم همه و مربی کائنات و مدبر آنها نیست و تصور میشود که احدی در ملک و کمال و عظمت و جلال و قدرت و جمال و کبریا و بها بالاتر باشد از کسی که ذات مقدس او در صفات کمال و اوصاف جمال تام و فوق تمام و قدرت و عظمت و مملکت او غیرمتناهی است بعد از آنکه این مراتب را بیقین دانسته باشی شکی باقی نماند که دیدهٔ بصیرت باطنیه کور نباشد لذت بخدا اقوای لذاتست و توهم نکنی که همه معارف و ادراکات در لذت تفاوتی ندارند چه همچنانکه لذات مختلفه در نوع تفاوت دارند همچنین لذاتی که از یک نوعند نیز در ضعف و قوت نهایت اختلاف از برای ایشان هست چنانکه می‌بینی که لذت جوان قوی الشهوه صاحب عشق از جماع اقوی است از لذت پیر سست شهوت و لذت نظر بصورت جمیل ضعیفتر است از لذت نظر بصورتیکه از آن بهتر باشد و لذت علم بلعب پست‌تر است از لذت علم باحوال سماوات و ستارگان و همچنین و ضابطه در شناختن اینکه کدام لذت

اقوی از دیگریست آنست که او را اختیار بر دیگر کند چنانکه می بینیم که اگر کسی مردد بشود میان بوئیدن بوی خوشی یا مشاهده جمال دلکشی اگر دویم را اختیار کند میدانیم که لذت ملاحظه جمال نزد او بیشتر است از لذت بوی خوش و شکی نیست که امور نفسانیه و لذات باقیه در نزد ارباب کمال بمراتب بسیار از لذات ظاهر جسمانیه بالاتر و بهتر است چه اگر مرد را مخیر سازی میان خوردن طعام لذیذی و لذت یافتن از آن و میان سروری و ریاست و استیلای بر خلایق لا محاله دویم را اختیار میکند و روزهای بسیار گرسنگی را تحمل میکند مگر اینکه شخص رذلی دون همتی دل مرده ناقص عقلی باشد مانند طفلان و عمل چنین شخصی حجت نیست و همچنانکه لذت ریاست و دیگر جهت و سایر امور معنویه در نزد کسانی که از مرتبه طفلی و سفاهت ترقی کرده اند بالاتر است از لذت ظاهره جسمیه همچنین لذت معرفت حضرت رب العزت و مشاهده جمال ربوبیت بمراتب غیر متناهیه برتر و بالاتر است از لذت سروری و خسروی و ریاست و سلطنت در نزد کسی که هر دو لذت را چشیده باشد و طعم هر دو را یافته باشد اما کسی که بلذت معرفت خدا و مطالعه جمال و جلال کبریا نرسیده باشد قابلیت ترجیح دادن ندارد و کلام ما در چنین شخصی نیست و ممکن نیست که تا خود بآن لذت نرسد بتوان کیفیت آن را و ترجیح او را با و فهمانید همچنانکه لذت نگاه بصورت جمیلی را حالی کور مادرزاد نمیتوان نمود و لذت جماع را نمیتوان فهمانید طفل شیرخواره را که بجز پستان مادر ندیده کیفیت لذت فرمانفرمائی را بر او ثابت کرد پس همچنین کسی که بجز لذت محسوسات را ادراک نکرده چگونه ایمان می آورد بلذت معرفت خدا و ترجیح آن بر همه لذات و حال اینکه نه از برای خدا شبیه ایست تا تشبیه کنند و نه شکل و صورتیست تا تمثیل زنند پس حقیقت حال همانست که گفته اند من ذاق عرف هر که چشید فهمید پس هر که این هر دو لذت را ادراک کرد البته ترک لذت ریاست میکند و آستین بر ملک و سلطنت می افشاند و ارباب این لذت را خوار و حقیر میشمارد و چه این لذت بانواع کدورات مخلوط و بصد محنت و رنج مربوط و بمرگ منقطع است و از پی معرفت خدای متعال و مشاهده جلال و جمال و مطالعه صفات و افعال او میرود که از همه کدورات و آفات محفوظ است شعر پادشاهان جهان از بدرگی ٭ بو نبردند از شراب بندگی ٭ ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ ٭ ملک را بر هم زدندی بیدرنگ ٭ ملک را بر هم زن ادهم وار زود ٭ تا بیابی چون من ملک خلود ٭ و لذت ریاست همه تنگی و مزاحمت است چه هر کسی او را طالب و اجتماع همه بر یک ریاست غیر ممکن بخلاف لذت معرفت و ابتهاج قرب بارگاه رب العزت که بکثرت طالبین و اجتماع متواردین مزاحم و تنگی در آن نیست و از برای عرض و طول آن نهایت متصور نه بلکه هر یک از اهل معرفت مشاهده بهشت غیر متناهی که نه اول را مبدئی و نه منتهائی فایز و هر لحظه از گلستانی گل تازه می چینند نه آن بساتین را از بی خزانی و نه آن گل چینان را بیم از باغبانی لا مقطوعة و لا ممنوعة شعر ما عندلیب گلشن قدسیم و باغ ما ٭ ایمن بود ز باد خزان و هوای دی ٭ پس جمیع اقطار سماوات و ارضین بل همه آفاق عالم ربوبیت که غیر متناهی است میدان اهل محبت و ارباب معرفتست هر جا که خواهند سیر میکنند و مقام میسازند بی آنکه احتیاج بحرکت بدن داشته باشند یا بعضی جا بر بعضی دیگر تنگ نمایند بلی ایشان در وسعت میدان مختلفند و لکل درجات مما عملوا و تفاوت

درجات

درجات ایشان بحیز حصر و حد عالم احاطه نمی آید هر که باین بهشت رسید و این لذت را چشید همه غمهای او برطرف و جمله خواهشها و شهوتهای او باطل میگردد و دل او مستغرق لجه عظمت و معرفت میشود نه دل او باندیشه جهنم مشغول و نه خاطر او بامید بهشت مشعوف چه جای لذات کثیفه خسیسه دنیا و علایق آن در دنیا و آخرت دل او بیاد یک کس بسته از همه یادها و فکرها رسته اگر او را در آتش اندازند المش را نیابد و اگر به بهشتش درآورند بنعیمش التفات ننماید و شاید که اشاره بهمین لذت یعنی لذت مشاهده جمال ربوبیت باشد آنچه را سید رسل از پروردگار حکایت فرموده که از برای نیکان بندگان خود آماده ساخته ام آنچه را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر هیچکس نگذشته و این آنست که خدا تعالی فرموده فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی هیچکس نمیداند که چه ذخیره شده از برای ایشان از آنچه دیده ها را روشن میکند و وصول بنهایت این لذت و حصول غایت این بهجت اگر چه بعد از قطع علاقه روح از بدن میشود و لیکن اگر در دنیا صفای تام از برای دلی حاصل شود بسا باشد بعضی از این لذت برسد اما بجهت حجب عالم طبیعت رسیدن بکنه آن موقوف بخلع بدن عنصری و رفع علایق دنیویست مخفی نماند که کسیکه خدا را شناخت و بحقیقت این لذت رسید میداند که جمیع لذات مختلفه و خواهشهای متفاوته در تحت آن مندرج و آن مجمع همه لذات و مرادات و خواهشهاست عربیة کانت لقلبی اهواء مفرقة ٭ فاستجمعت اذ رأتک القلب اهوائی ٭ یعنی دل مرا خواهشهای بسیار و هواهای بیحد و شمار بود چون ترا دید همه خواهشها و هواهای آن یکی گردید و در یکجا مجتمع شد عربیة فصار یحسدنی من کان احسده ٭ و صرت مولی الوری اذ صرت مولائی ٭ پس رسیدم بجائی که محسود کسانی شدم که پیش از این بایشان حسد می بردم و چون تو مولی و سرور من شدی سرور و مولای همه عالم گردیدم شعر امید خواجگیم بود بندگی تو جستم ٭ هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم ٭ ترکت للناس دنیاهم و دینهم ٭ شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی ٭ دین و دنیای مرا بایشان واگذاردم و یاد تو مرا از همه تنها باز داشت توئی دنیای من و دین من و توئی حیات من و آخرت من شعر سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض ٭ بهوای سر کوی تو برفت از یادم ٭ و بدانکه همچنانکه مذکور شد آنچه در دنیا حاصل میشود از معرفت خدا خالی از کدورات تیرگی عالم طبیعت نیست و لیکن بعد از آنکه اصل آن از تحصیل نمود در عالم آخرت جلاء و انکشاف می یابد و بتفاوت صفای دلها و تجرد آنها از علایق ظهور و جلای آن زیاد میشود تا بحدی که بمراتب بسیار از مشاهده روشنتر میگردد پس تفاوت معرفت در دنیا و آنچه در آخرت رو میدهد از مشاهده و لقا بزیادتی ظهور و جلاست و این مثل کسیست که شخصی را ببیند و چشم بر هم نهد که در اینوقت صورت او در خیالش حاضر است و لیکن چون دیده بگشاید تفاوتی میان صورت خیالی و صورتی که می بیند میابد و شکی نیست که این تفاوت در صورت نیست بلکه از زیادتی کشف و ظهور است و از آنچه او را دیدن مینامند پس معنی دیدن حصول غایت کشف و جلاست خواه بچشم باشد یا بغیر آن پس اگر فرض شود که تفاوتی که بعد از گشودن چشم از برای آن صورت خیالی حاصل شد ادراک آن از عضوی دیگر چون جبهه یا سینه میشد آنرا دیدن میگفتند پس همچنین آنچه بخیال درنمی آید

آن صورتی نیست چون ذات اقدس باریتعالی از برای ادراک و معرفت آنها دو مرتبه است یکی بمنزله آن در
صورتیست که در خیال بود و آن معرفتی است که از دنیا حاصل میشود و یکی دیگر بمنزله صورتیست که بعد از
گشودن چشم مشاهده میکرد و آنست که در آخرت بآن میرسد و تفاوت اینها در وضوح و ظهور چون تفاوت
آن دو صورتست و از اینجهة مرتبه اخرویه نسبت بمرتبه دنیائی لقاء و مشاهده و رؤیت گویند و این گفتن
صحیحست چه رؤیت را رؤیت گویند از آنجهة که موجب غایت ظهور است پس ما دامی که آدمی گرفتار علایق بدنیه
است در معرفت عقلیات مانند کسی است که دیده برهم گذارده باشد در دیدن محسوسات و چون برک
حجاب بدن برخاسته شد و نفس قدسی از چنگال جسم عنصری متخلص گردید مانند آنست که دیده گشوده شود
ولیکن نه آنست که هر که چشم بگشاید صورتهای جسته را ببیند چه بعضی چشمها از حلیه دیدن عاری و اصلا نور
ندارند و بعضی تیرگی دارند که می‌بینند ولیکن از غبار و بعضی در نهایت نورانیتند پس همچنین نفوس انسانیه
بعضی چندان زنگ شهوات و چرک عالم طبیعت بر آن نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل اصلاح
نیست و این نفس ابدالآباد از لقای پروردگار بمشاهده نعیم دار القرار محجوب و در درکات عذاب مخلد میماند
و بعضی دیگر اگرچه زنگ گرفته ولیکن باین حد نرسیده و جوهر آن فاسد نشده و قابل صفا و تطهیر هست و
چون از برای غرق شهوات و کثافات جسمانیه عرض عریضی است لهذا از برای این قسم از نفوس درجات
و مراتب بیحدیست و این نفوس محتاج بتطهیر و پاک ساختن هستند تا قابلیت و استعداد مشاهده و لقا
هم رسانند و پاک شدن آنها بنوعی از عقوبت و عذاب اخرویه خواهد شد و مراتب عقوبت نیز چون درجات نفوس
بیحد و نهایتست اول آنها سکرات مرگست و آخر سوختن بآتش جهنم و در میانه این دو گرفتاریها عالم برزخست
و انواع اهوال و شداید عرصه قیامت پس هر نفسی که صفای تام از برای او در دنیا حاصل شده باشد و اصلا
زنگ و کدورتی نداشته باشد بیحساب بنعیم ابدی فایز میگردد و سایر نفوس لامحاله بیکی از این عقوبات
تطهیر خواهند شد بعضی بمجرد سکرات مرگ و شدت جان کندن پاک و از زنگ خلاص میشوند و بعضی
بعقوبات عالم برزخ زنگ آن زدوده میشود و بعضی آن موقوفست باینکه الم عقوبات آخرت را بچشد و
و بعضی دیگر پاک نمیشود مگر بآتش دوزخ که باید بشدت آن چرکهای او سوخته شود و خباثت او برطرف
میگردد پس گاه باشد که بلحظه در آتش پاک شوند و گاه باشد که هفت هزار سال این عالم در جهنم گداخته شوند
و بعضی بیشتر از این و برخی کمتر و تفصیل آنرا بجز علام الغیوب نداند و آنهائیکه زنگ شهوات نفس ایشان را
فاسد کرده در جهنم مخلد بمانند هان هان باین مغرور نشوی که من از اهل اسلام و مسلم در جهنم مخلد نخواهد بود
زیرا که از خاتمه امور هیچکس آگاه نیست و بعد از آنکه بواسطه شهوات نفسانیه جوهر نفس فاسد شد در دم رفتن
ایمان ظاهری سلب میشود و بکفر از دنیا میرود و نعوذ بالله و از آنچه گفتیم معلوم شد که رسیدن بدرجه مشاهده
و لقا موقوفست بتحصیل معرفت در دار دنیا و معرفت در دنیا حکم تخم دارد که چون بزمین دل زرع شد
درخت لقا و مشاهده از آن سر بر میکشد و کسی که تخم ندارد چگونه صاحب درخت میشود پس کسیکه در دنیا خدا را
نشناخت چگونه در آخرت او را می‌بیند و کسیکه در این عالم لذت معرفت را نیافت چگونه در آن عالم بهجت

مشاهده

مشاهده جمال حق میرسد چه حشر هر کس بنحویست که بر آن مرده و مردن هر کسی بطریقی است که بر آن زیسته من کان
فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و چون از برای معرفت در دنیا مراتب بسیار است پس تجلی نور حق در
آخرت نیز درجات مختلفه خواهد داشت همچنانکه زرع باختلاف تخم آن مختلف میشود و هر قدر که تجلی و مشاهده
اقوی باشد محبت و انس بخدا بیشتر میگردد و هر قدر محبت و انس بیشتر شد ثمره آن که بهجت و لذت باشد بالاتر میشود
تا بجائی میرسد که جمیع لذات اخرویه و نعمتهای بهشت در جنب آن مضمحل میشود بلکه بسا باشد بحدی منتهی میشود که از
هر نعمت و لذتی بغیر از لذت لقای حق و مشاهده جمال مطلق متأذی گردد و گوید : از در خویش خدایا به بهشتم
مفرست : که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس : و از اینجا روشن شد که اصل جمله سعادات و مایه همه
ابتهاجات معرفت خداست که در شریعت مقدسه از آن بایمان خبر میشود و آنست که ثمره آن بهجت و لذتیست
که چون آدمی در عالم آخرت بآن رسید همه لذتهای بهشت را حقیر میشمارد بلکه از برای ارباب معرفت در دنیا در حالت
فکر و ذکر و یاد خدا و مناجات پروردگار ابتهاجات و لذتها حاصل میشود که اگر بهشت و نعیم آنرا در دنیا بعوض
آنها دهند راضی نمیشوند و میگویند لمؤلفه ریزند اگر در دامنت نقد دو کون در عوض : خواهند کالای غمش زنهار
این سودا مکن : و مع ذلک این لذت را اصلا نسبتی نیست بلذت لقا و مشاهده که بعد از قطع علاقه بدن
حاصل میشود همچنانکه نسبتی نیست میان لذت خیال معشوق و رسیدن بوصال آن و بیان این مطلب
آنست که کسی را که لذت معشوق و مشاهده جمال آن از چندین راه مختلف میشود **اول** جمال آن چه هر چه کمال
جمال آن بیشتر لذت نظر بآن بالاتر است **دویم** محبت و دوستی بآن زیرا که هر چه محبت عاشق بالاتر و عشق
او افزونتر است لذت بهجت او از وصال اقوی و اتم است **سیم** ظهور جمال معشوق و وضوح آن چه لذت
دیدن معشوق در تاریکی یا از دور یا از پس پرده نازکی کمتر است از دیدن آن در روشنائی و نزدیک بی پرده
و حجاب **چهارم** بی پریشانی خاطر عاشق و گرفتاری بآلام و غمهائی که دل او را مشوش داشته باشد زیرا
که لذت صحیح مطمئن خاطری که هیچ فکری بجز وصال و ملاقات معشوقه ندارد از وصال او می برد هرگز شکسته
مشوش پایمال متألم یا کسی که دل او مشغول فکر مهمی است میسر نیست پس کسی که محبت او اندک باشد و معشوق را
در تاریکی ببیند و بجهة شغلی از امور خود دل او پریشان باشد یا در جامه او عقربهای بسیار باشد که او را بگزند اگر فی الجمله
لذتی را از دیدار معشوق میابد با لذت او نسبتی ندارد بلذت عاشق دل از دست داده که محبت او بنهایت رسیده
باشد و بجز یاد معشوق هیچ فکری نداشته باشد و معشوقه او در روز روشن بی پرده ملاقات کند پس
همچنین لذت معرفت خدا در دنیا با وجود حجاب بدن و پرده تن و گرفتاری مشاغل دنیویه اگرچه بهمان پدر
بدن خود باشد و تسلط مار و عقرب طبیعت از گرسنگی و تشنگی و غضب و حرص و شهوه و حبس در چاه طبیعت اصلا
نسبتی ندارد بالذت لقا و مشاهده در وقتی که همه اینها مرتفع گردد پس عارف بخدا چون در دنیا از عائق و مانع
خالی نمیتواند بود ممکن نیست که بهجت صافی و لذت کامل از برای او حاصل شود بلی بعضی اوقات که از عوایق
غافل میگردد و بالمره وجود و هستی خود را فراموش نماید بنحوی که عقل او حیران و واله میشود و نزدیک
بآن میرسد که دل او از عظمت الهی منشق گردد ولیکن اینحالت مانند برق خاطف میگذرد و دفعه دل او مشغول و مشوش

در بیان لذت مشاهده جمال معشوق و وصال او است

امور دنیویه می‌شود این لازم زندگانی در دنیاست پس تا مرگ نیامده این لذت خالی از نقصان نیست و عیش عیش آخرت و نشاط نشاط آن عالم است بلکه حیات حقیقی همانست و بس فَاِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوَانُ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ و از این است که هر که را کمال معرفت حاصل شد مشتاق مرگ میشود و اگر حیات دنیا را خواهد بجهة تحصیل زیادتی معرفت میطلبد چه هرچه معرفت زیاد شد مشاهده روشن و قوی تر میگردد همچنانکه هر تخم بیشتر و پاک تر و نیکوتر است زرع آن افزونتر و بهتر است و شکی نیست که معرفت خدا بجائی نمیرسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد چه دریای معرفت را ساحلی نه و احاطه بکنه جلال و جمال خداوندی محالست پس میشود که عارف طول عمر را بجهة زیادتی معرفت طلبد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از لقای الهی و رؤیت و مشاهده جمال ازلی بنوعی است که اهل سنت میگویند که باین چشم جمال او دیده خواهد شد تعالی شانه عن ذلک دیدن باین چشم در حق خدا چه در دنیا و چه در آخرت محال شعر

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق رحمة الله علیهما بسند صحیح روایت کرده اند که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال شد از آنچه مردمان روایت میکنند از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید یک جزء از هفتاد جزء نور کرسی است و کرسی یک جزء از هفتاد جزء نور عرش است و عرش یک جزء از هفتاد جزء نور حجابست و حجاب یک جزء از هفتاد جزء نور سترست پس اگر راست میگویند چشم خود را پر از نور خورشیدی که از ابر خالی باشد بدارند به بینند میتوانند یا نه و ابو بصیر روایت کرده است که بحضرت صادق عرض کردم که خبر ده مرا که آیا مومن در روز قیامت خدا را می بیند فرمود بلی پیش از قیامت او را دیده اند عرض کردم که در چه وقت فرمود در وقتی که با ایشان گفت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ایشان گفتند بلی پس ساعتی ساکت شد بعد فرمود که مومن در دنیا نیز او را می بیند آیا تو حال او را نمی بینی ابو بصیر گوید عرض کردم فدای تو گردم این کلام را از تو نقل کنم فرمود نه زیرا که اگر این حدیث را نقل کنی انکار میکنند او را منکری که معنی آن جاهل است چنین تقدیر میکند که این تشبیه کفر است و حال اینکه دیدن بدل نه مثل دیدن بچشم است و خدا تعالی برتر است از آنچه اهل تشبیه و اتحاد نسبت باو دهند از حضرت امیر علیه السلام پرسیدند که آیا خدا را دیده فرمود وای بر تو خدائی را که نبینم عبادت او را نمیکنم شخصی عرض کرد چگونه او را دیده فرمود چشمهای ظاهر بمشاهده او را نمی بینند ولیکن دلها او را بحقیقت ایمان می بینند و اخبار در این خصوص بسیار است

فصل چون فضیلت صفت محبت و شرافت آن را یافتی پس هان هان سعی کن تا این گوی از میدان بربائی و باین افسر کرامت مکرم گردی **شعر**

بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی از این سفر توانی کرد

بدانکه طریق تحصیل محبت خدا و تقویت آن دو چیز است **اول** دوام فکر و ذکر و مداومت بر یاد خدا و تفکر در عجایب صنع و غرایب ملک او در صفات کمالیه و نعوت جمالیه و جلالیه و در آنچه آماده و مهیا نموده است از نعمای غیر متناهیه در دنیا و آخرت و آنچه عطا کرده است از وجود و جمیع ضروریات و لوازم آن و مناجات با او در خلوات و مواظبت نمودن بر عبادات و طاعات بشرطیکه اینها بعد از ترک کردن علایق دنیویه و پاک ساختن خانه دل از مشاغل بوده باشد و سعی در پرداختن دل از محبت غیر او چه دل حکم ظرفی دارد و زیاده از یک چیز در آن نمیگنجد و مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ خدا از برای هیچکس در اندرون او دو دل قرار نداده قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بگو خدا و همه کس را ترک کن **دویم** تحصیل معرفت خدا و تقویت آن و مسلط

ساختن معرفت او بر خزانه دل و تحصیل معرفت نیز بمواظبت بر طاعت و عبادت و تضرع و ابتهال بدرگاه خداوند متعال میشود فَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ عبادت خدا کن تا آن سبب شود که یقین از برای تو حاصل شود و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا هرگاه کسی در راه ما سعی و کوشش نموده ما راههای خود را باو مینمائیم و طریقه دیگر از برای حصول معرفت پی بردن از مصنوعات باو و این در غایت وضوح و نهایت ظهور است چه هیچ ذره نیست از ثریا تا ثری مگر اینکه مشتمل است بر عجایب آیات و غرایب بینات که دلالت میکند بر وجود واجب الوجود و کمال قدرت و غایت حکمت و نهایت جلال و عظمت او و این دریائیست بی پایان زیرا که عجایب ملکوت سموات و ارضین بقدریست که احاطه عقول و افهام بآن ممکن نیست و قدری که عقول قاصره ما بآن میرسد بحدیست که اگر عمرها در بیان آن صرف شود بانجام نمیرسد و حال آنکه آن نسبتی ندارد بآنچه علم علما و فهم حکما بآن رسیده و آن نیز نسبتی نیست بآنچه علم انبیا بآن احاطه نموده و آنچه را علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد بآنچه از علوم که مخصوص پروردگار است بلکه علم تمام عالم در جنب علم او مستحق نام علم نیست قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي و تحصیل معرفت باین طریق از برای همه کس مقدور است و نرسیدن بعضی افهام بآن بجهة کوتاهی و تفکر و تدبر و اشتغال بشهوات دنیا و لذات نفسانیه است و عجب است از کسانی که دلهای ایشان از معرفت الهی کور گشته و حال اینکه اظهر موجودات و واضح ترین آنها است و حکم عقل بوجود موجود قائم بذات که صرف وجود باشد بدیهی و ضروریست و اگر چنین موجودی نبودی هیچ صاحب وجودی یافت نشدی و چگونه وجود او اظهر موجودات نباشد و حال آنکه هر موجودی که غیر از او است هستی او دانسته نمیشود مگر بقلیلی از آثار چنانچه حیات زید را بحرکت او و سخن گفتن او و امثال آن از آثار خود او می‌فهمیم و موجود دیگر دلالت بر وجود او نمیکند و همچنین وجود آسمان را نمیدانیم مگر از حرکت او و جسم او و همچنین و اما وجود واجبی پس هر چیزی دلیلیست واضح بر هستی او و هم چنین هیچ موجودی نیست از محسوسات و معقولات و حاضر و غایب مگر اینکه شاهدیست صدق بر وجود او پس شدت ظهور او سبب خفای او از دیده های ضعیفه بعضی گشته چنانکه دیده خفاش بجهة شدت ظهور آفتاب از درک آن عاجز و بجز در شب چیزی نمی بیند چه دیده عقول ما ضعیف و جمال حضرت الله در نهایت نورانیت و اشراق بلکه از شدت ظهور همه چیز را فرو گرفته پس باینجهة از بعضی عقول پنهان شده لمؤلفه

جلوه گر بی پرده روی او و دید کس را طاقت دیدار نیست

و علاوه بر اینکه همچنانکه ظاهر است شناختن اشیاء باضداد آنهاست و چیزی که ضدی از برای آن نیست ادراک آن متعذر است پس اگر اشیاء موجوده در دلالت بر وجود واجب مختلف بودی و بعضی بر وجود آن دلالت کردی و بعضی نکردی شناختن وجود او آسان بودی همچنانکه اگر آفتاب هرگز غروب نکردی و همیشه رونده بودی ما چنان میدانستیم که هیئت زمین این چنین است و نور آفتاب جداگانه نمیشناختیم ولیکن چون شمس غروب میکند و ظلمت عالم را فرو میگیرد دانستیم که روشنی زمین بچیزی دیگر است که در وقت غروب بر میخیزد و باین سبب وجود آفتاب را فهمیدیم و اگر عدم این نبود شناختن آن از برای همه کس مشکل بودی پس نور خورشید که اظهر اعراض کونیه است و از شدت ظهور باعث ظهور سایر محسوسات است بدون عدم آن شناخته نمیشود و همچنین واجب الوجود که اظهر همه اشیاء و سبب

در بیان اینکه کسی چنان پندارد که خدا را دوست دارد

وضوح کل است اگر از برای او نیستی یا پنهان شدنی میبود هر آینه آسمان و زمین خراب و ویران گشتی و ملک و ملکوت بکلی از هم پاشیدی پس بر همه کس وجود واجبی ظاهر و روشن بودی **فصل** بدانکه هر کسی چنان پندارد که خدا را دوست دارد بلکه کاهست گمان کند که او را از همه چیز دوستتر دارد و این مجرد پندار و محض غرور است و فی الجمله دوستی هم اگر باشد سزاوار نام محبت نیست و محبت بنده از برای خداوند متعال علاماتی چند دارد **اول** آنکه طالب لقا و مشتاق مشاهده و عیان بوده باشد و چون وصول بآن بر مردن موقوفست مشتاق مرگ باشد و مرگ بر او گوارا بوده باشد و اصلا مرگ بر او گران نباشد و چگونه بر دوستی حقیقی ناگوار میباشد که بکوی دوست خود مسافرت نماید که بوصال او برسد و از اینجهة بعضی از اکابر دین گفته است لایکره الموت الا مریب لان الحبیب لایکره لقاء الحبیب مرگ را کراهت نمیدارد مگر کسی که دوستی او مجرد دعوی باشد چه دوست ملاقات دوست را مکروه نمیدارد و مخفی نماند که اگرچه شوق لقای خداوند و رغبت بانتقال از دار دنیا غالبا ثمره محبت و علامت آنست ولیکن این کلی نیست چه میتواند شد که کسی از اهل محبت نباشد و شایق مرگ باشد مثل کسی که در دنیا بشدت و بلای عظیم گرفتار باشد و بگمان خلاصی از آن تعبهای موت را آرزو کند و بسا باشد که کسی از جمله دوستان خدا باشد و مرگ را کراهت داشته باشد و لیکن کراهت او از مرگ بجهة زیاد کردن استعداد ملاقات خدا و تهیه اسباب و لقا است مانند کسی که مژده آمدن محبوب او بخانه او برسد و خواسته باشد که ساعتی آمدن او تاخیر افتد تا خانه خود را پاکیزه کند و فرش نماید و از اغیار خالی سازد و اسباب لازمه را آماده کند تا فارغ البال و مطمئن خاطر از کلفت لقای او تمتع برد و این شخص اگر نه بجهة تهیه لقای الهی باشد ساعتی نمیخواهد در دنیا بوده باشد و علامت این سعی در عمل و صرف جمیع اوقات در کار آخرتست و اما کسی که کراهت او از مرگ بجهة ناگوار بودن ترک اهل و اولاد و اموال و باز ماندن از شهوات دنیویه بوده باشد مطلقا در دل او از یاد مرگ فرحی هم نرسد چنین شخصی از مرتبه دوستی خدا دور است بلی کاهست که کسی فی الجمله شوق بلقای الهی داشته باشد و با وجود آن دنیا را نیز دوست داشته باشد و چنین شخصی از کمال محبت بر کنار است و کراهت او از موت هم کمتر از سابق است **دویم** آنکه طالب رضای خدا باشد و خواهش او را بر خواهش خود اختیار کند چه دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب میگرداند چنانکه گفته اند ارید وصاله و یرید هجری ✱ فاترک ما ارید لما یرید ✱ یعنی من خواهش وصال محبوب را دارم و او طالب دوری از من است پس من خواهش او را برگزیدم و از سر مراد خود گذشتم تا او بمراد خود رسد پس هر که دوست خدا باشد باید ترک معاصی نموده ملازم طاعت و عبادت گردد و کسالت و بطالت را بگذارد و هیچ عبادتی بر او گران نیاید منقولست که چون زلیخا ایمان آورد یوسف او را بنکاح در آورد و از یوسف کناره گرفت و بعبادت الهی مشغول شد و چون روز یوسف او را بخلوت دعوت کردی او وعده شب دادی و چون شب در آمدی بروز تاخیر افکندی یوسف با او بعتاب آمد و گفت چه شد آن دوستیها و شوق و محبت تو زلیخا گفت ای پیغمبر خدا من وقتی ترا دوست داشتم که خدای ترا نشناخته بودم اما چون او را شناختم همه محبتها را از دل خود بیرون کردم و دیگری را بر او اختیار نمیکنم و حق آنست که مرتکب بعضی معاصی شدن با اصل محبت خدا منافاتی ندارد و با کمال محبت منافی باشد چنانچه مریض غذائی که از برای او ضرر دارد می خورد و از آن متضرر میشود با وجود آنکه خود را دوست دارد و صحت خود را

میخواهد و سبب این غلبه خواهش نفس است بر محبت و ضعف محبت در جنب آن **سیم** آنکه پیوسته در یاد خدا و دائم دل او بیاد او مشغول باشد چه دل که مایل بچیزی باشد هرگز از یاد او در نمیرود و چون محبت بسرحد کمال رسید بجز محبوب هیچ چیز بخاطر او نمیگذرد بلکه از فکر خود و اهل و عیال غافل میشود **چهارم** آنکه همیشه زبان او بذکر خدا مشغول باشد و بجز حدیث او چیزی نشنود و نگوید و بغیر از نام او نخواهد و نجوید و در هر مجلسی بذکر خدا و رسول ص و تلاوت قرآن و بیان احادیث زبان گشاید **پنجم** آنکه شوق بخلوت داشته باشد که مناجات با خدای خود کند گاهی او را یاد کند و وقتی با او راز گوید ساعتی عذر تقصیرات خود خواهد و لحظه عرض آرزوهای خود کند و گوید **لمؤلفه** گریزانم از آن از انجمنها ✱ که در دل خلوتی با یار دارم ✱ در اخبار آمده که دروغ میگوید هر که دعوای محبت مرا کند که چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخواب رود و از یاد من غافل شود آیا هر دوستی لقای محبوب خود را دوست نمیدارد و من اینک حاضرم از برای هر که طالب من باشد بلی **عربیه** عجبا للمحب کیف ینام ✱ کل نوم علی المحب حرام ✱ خواب بر عاشقان حرام بود ✱ خواب آنکس کند که خام بود **ششم** آنکه بر هیچ چیز از امور دنیویه که از دست او در رود تاسف نخورد و محزون و متالم نگردد و اگر دنیا و ما فیها از او باشد و بیکبار بر باد رود اندوهناک نشود و در مصایب و بلایا جزع ننماید و اگر همه دنیا را در آورد شاد نگردد بلکه شادمانی و فرح او بمحبوب خود باشد و بس **مثنوی** عاشقان را شادمانی و غم اوست ✱ دست مزد و اجرت خدمت هم اوست ✱ و اگر کسی را که محبت بسرحد کمال رسد دیگر از هیچ امری محزون و متالم نمیگردد چه شادی او بچیزیست که زوال ندارد پس دل او همیشه فرحناک است **لمؤلفه** نمیرد دل زنده از عشق دوست ✱ که آب حیات آتش عشق اوست **لمؤلفه** عجب ملکیست ملک عشق کانجا ✱ سراسر کوه و صحرا گلستانست ✱ یکی را جان در آن در آستین است ✱ یکی را سر در آن بر آستانست **هفتم** آنکه بر همه بندگان خدا مشفق و مهربان باشد چه مقتضای محبت دوست داشتن دوستان و منسوبان محبوبست چنانکه مشهور است که مجنون سگی را در کوی لیلی دید بر دور او میگردید و با او عشق میورزید بلی دوستی چنین است و باید کسی که دشمن خدا یا دشمن دوستان خدا باشد بغض و عداوت او را داشته باشد **هشتم** آنکه از هیبت و عظمت الهی خائف باشد و در زیر لوای کبریاء و جلال او متذلل و مضطرب بوده باشد همچنانکه معرفت جمال الهی موجب محبت میگردد درک عظمت و جلال او باعث خوف و دهشت میشود علاوه بر اینکه دوستان را ترسهای مخصوص دیگر نیز هست چون ترس اعراض محبت و حجاب او و راندن از درگاه و ایستادن در یک مقام **شعر** محنت قرب ز بعد افزون است ✱ جگر از محنت قربم خونست **نهم** آنکه محبت خود را پوشیده دارد و زبان اظهار آن نگشاید و در نزد مردمان بدعوای آن بر نیاید و بکلمات داله بر محبت خدا و امثال آن اظهار وجد و نشاط نکند چه اینها همه منافی تعظیم محبوب و مخالف هیبت و جلال اوست بلکه دوستی سریست که میان محب و محبوب است، فاش نمودن سزاوار نیست علاوه بر اینکه بسا باشد در دعوی از حد واقع تجاوز کند و بدروغ و افترا افتد بلی کسی را که محبت بحد افراط رسیده باشد از شراب محبت چنان بیخود و مدهوش و مضطرب و حیران گردد که بی اختیار آثار محبت او بظهور رسد و چنین شخصی معذور و چه او در تحت سلطان محبت مقهور است و کسی که دانست معرفت محبت خدا بنحوی که سزاوار اوست از قوه بندگان خارج است و مطلع شد باعتراف عظماء بنی نوع انسان از انبیاء و اولیا بعجز و

قصور واز احوال ملئکه ملکوت وسکان قدس وجبروت آگاه کردید وشنید که یک صنف از اصناف غیر متناهیه
ملئکه صنفی هستند که عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقاتیست که خدا آفریده است وایشان اهل محبت خدااند وسیصد هزار
سال پیش از خلق عالم ایشانرا خلق کرده واز آنروزی که خلق شده اند تا بحال بغیر از خداوند متعال هیچ چیز بخاطر ایشان
خطور نکرده وغیر او را یاد نکرده اند شرم میکنند وخجالت میکشند که معرفت ومحبت نام نهند وزبان او از الم از این دعوی
لال میکردد مرویست که یکی از اهل ایمان بعضی از صدیقان استدعا نمود که از خدا مسئلت نماید که ذره از معرفت
خود را باو عطا فرماید چون او این مسئلت را نمود دفعتاً عقل او حیران ودل او واله وسرکردان کشته سر بکوهها
وبیابانها نهاده دیوانه وار در صحراها وکوهها میکشت وهفت شبانه روز در مقامی ایستاد که نه از چیزی منتفع
شد ونه چیزی از او پس آن صدیق از خدا سئوال نمود که قدری از آن ذره معرفت را که باو عطا نمودی کم کند باو وحی
شد که در آنوقت صد هزار بنده چیزی از محبت ما را مسئلت نمودند ما یک ذره معرفت خود را میان ایشان قسمت
فرمودیم وبهر یک را یک جزو از صد هزار جزو از یک ذره معرفت دادیم ویکجزو نیز باین بنده عطا فرمودیم باینحال
شد پس آن صدیق عرض کرد که سبحانک سبحانک آنچه را باو عطا کرده کم کن پس خدا آن جزو معرفت را بهزار
قسم کرد ویک قسم آنرا باقی گذارد وبقیه را سلب نمود در آنوقت مثل یکی از کاملین ارباب معرفت کردید بلی این
ظاهر است که حقایق صفات الهیه از آن برتر که عقول بشر درک آنها را تواند کرد واحدی از کمل عارفین را طاقت آن
نیست که یکجزو از اجزاء غیر متناهیه معرفت آنرا تحمل نماید پس وصول بکنه عظمت وجلال حضرت ربوبیت وسایر
صفات کمال او محال وانچه در حق او میکویند یا وهم است یا خیال اگر تواند شد که چندین مقابل جمیع مخلوقات
از آسمانها وزمینها وآنچه مافوق آنهاست بقدر غیر متناهی در میان تخم خردل جا کرد ممکنست که یک ذره از معرفت
خدا در اعظم عقول بشر بگنجد فسبحان من لا سبیل الی معرفته الا بالعجز عن معرفته واز جمله علامات محبت انس ورضاست
چنانکه مذکور خواهد شد وبعضی از عارفین علامات محبت را در ابیاتی چند ذکر کرده وگفته است لا تخدعن فللحبیب دلایل
ولدیه من تحف الحبیب وسایل یعنی خدعه مکن در دعوای محبت که دوست را نشانهای چندست وتحفهامیست که از
دوست باو رسیده منها تنعمه بمر بلائه وسروره فی کل ما هو فاعل از جمله آنکه تلخی بلاهای دوست در کام جان
او شیرین باشد وبآنچه او کند شاد وفرحناک کردد شعر از محبت تلخها شیرین شود وز محبت مسها زرین
شود فالمنع منه عطیة مبذولة مبتلا سازد وآنرا کرامتی شمارد ومن الدلایل ان یری من عزمه طوع الحبیب وان
الح العاذل واز علامات محبت آنست که سر او برخط فرمان دوست باشد ودر طلب هوای او کوشد واز پند وملامت
نیندیشد وگوید هاتف از نوای دوست نگسلم پیوند ور بتیغم برند بند از بند پند آنان دهند خلق
ای کاش که ز عشق تو میدهندم پند ومن الدلایل ان یری متبسما والقلب فیه من الحبیب بلابل واز جمله
علامات آنست که چهره او خندان باشد ودل او از فراق محبوب غمناک واندوهناک بوده باشد ومن الدلایل
ان یراه مشمرا فی خرقتین علی شطوط الساحل واز علامات دیگر آنکه دو جامه کهنه بخود پیچیده ودر صحرا
وکوهها وکنار دریاها کردد واز مردم فرار اختیار نماید ومن الدلایل حزنه ونحیبه خوف الظلام فما له من
عاذل واز جمله علامات آنکه در ظلمتهای شب پنهان از هر ملامت کننده آه سوزناک از دل دردناک برکشند

بلی

بلی بر رخ شمع از بشارت یادگار نذر راه عشق دوست را ما له شبهای بیداران خوش است ومن الدلایل
ان تراه باکیا ان قد راه علی قبیح فاعل واز جمله نشانهای محبت آنکه اگر عملی که محبوب را ناخوش آید ازو سر زند اشک
خونین از دیده روان سازد ودست ندامت بسر زند ومن الدلایل ان تراه راضیا بملیکه فی کل حکم نازل
واز علامات آنکه هرچه باو رسد از محبوب راضی شود وبهر حکمی که فرماید تن در دهد ومن الدلایل زهده فما تری من
دار ذل والنعیم الزایل واز علامات آنکه پشت پا بر همه نعمتهای فانی زند وپا از دو چشم از همه امور دنیویه
بپوشاند شعر ننگرد دیگر بسوی لاله وچمن هرکه دیدن سرو سیم اندام را ومن الدلائل ان تراه مسلما کل الامور الی
الملیک العادل واز نشانها آنکه از برای خود در هیچ امری اختیاری نگذارد وهمه امور خود را بپادشاه عادل واگذارد
گوید مرا با وجود تو هستی نماند بیاد توام خودپرستی نماند ومن الدلائل ان تراه مسافرا نحو الجهاد وکل فعل
فاضل واز جمله علامات آنکه دامن همت بر میان زند وباعمال فاضله وافعال حسنه از جهاد وحج وسایر عبادات
پردازد ومحب صادق چون ابراهیم خلیل است که تن ومال وفرزندان را در راه خدا دریغ نداشته تن را باتش
سوزان داد ودر آنوقت از روح القدس مدد نخواست مرویست که حقتعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود چنانکه
چهار صد سگ با قلاده زرین در عقب گوسفندان او بودند فرشتگان گفتند که دوستی ابراهیم از برای خدا
بجهة مال ونعمت است که باو عطا فرموده پادشاه عالم خواست که بایشان بنماید که نه چنین است جبرئیل را فرمود که برو
ومرا در جائی که ابراهیم بشنود یاد کن جبرئیل برفت در وقتیکه ابراهیم نزد گوسفندان بود بر بالای تلی ایستاد وباواز
خوشی گفت سبوح قدوس رب الملائکة والروح چون ابراهیم نام خدا شنید جمیع اعضای او بحرکت آمد
فریاد برآورد ومضمون این مقال گویا شد شعر این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست تا جان وجامه
بذل کنم بر پیام دوست دل زنده میشود بامید وفای یار جان رقص میکند ز سماع کلام دوست
پس ابراهیم از چپ وراست نگاه کرد شخصی را دید بر تلی ایستاده بنزد وی دوید وگفت تو بودی که نام دوست
من بردی گفت بلی ابراهیم گفت ای بنده حق یکبار دیگر بگو وثلث گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را گفت
ابراهیم گفت یکبار دیگر بگو ونصف گوسفندان من از تو جبرئیل باز نام حق را گفت حضرت ابراهیم در آنوقت از
از کثرت شوق وذوق واله وبیقرار شده گفت همه گوسفندان من از تو یکبار دیگر نام دوست من بگو جبرئیل باز
بگفت ابراهیم گفت مرا دیگر چیزی نیست خود را بتو دادم یکبار دیگر بگو جبرئیل باز گفت پس ابراهیم گفت بیا
مرا با گوسفندان من ضبط کن که از آن تست جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا حاجت بگوسفندان تو نیست من جبرئیلم
وحقا که جای آن داری که خدا ترا دوست خود گرداند که در عهد وفاداری کاملی ودر مرتبه دوستی صادق ودر شیوه
طاعت مخلص ثابت قدم مرویست که روزی اسمعیل از شکار باز آمده بود ابراهیم در او نظر کرد او را دید با قد
چون سرو خرامان ورخساری چون ماه تابان ابراهیم را مهر پدری بجنبید ودر دل او اثر محبت فرزند ظاهر
گردید در همان شب خواب دید که امر حق چنانست که اسمعیل را قربان کنی ابراهیم در اندیشه شد که آیا این
امریست از رحمن یا وسوسه ایست از شیطان چون شب دیگر در خواب شد همان خواب دید دانست که امر
حق سبحانه وتعالی است چون روز شد بهاجر مادر اسمعیل گفت این فرزند را جامه نیکو در پوش وگیسوان

اورا شانه کن که ویرا بنزد یک دوست می برم هاجر سرش را شانه کرد و جامهٔ پاکیزه اش پوشانید و بوسه بر رخسار او زد حضرت خلیل الرحمن گفت ای هاجر کارد و ریسمانی بمن ده هاجر گفت بزیارت دوست میروی کارد و ریسمان چکنی گفت شاید که گوسفندی بیاورم ابلیس گفت وقت آنست که مکری سازم و رخنه در خاندان نبوت اندازم بصورت پیری نزد هاجر رفت و گفت آیا میدانی ابرهیم اسمعیل را بکجا میبرد گفت بزیارت دوست گفت میبرد او را بکشد گفت کدام پدر پسر را کشته است خاصه پدری چون ابرهیم و فرزندی چون اسماعیل ابلیس گفت میگوید خدا فرموده است هاجر گفت هزار جان من و اسماعیل فدای راه خدا باد کاش مرا هزار فرزند بودی همه را در راه خدا قربان کردندی ابلیس چون از هاجر نومید شد بنزد ابرهیم آمد و گفت ای ابرهیم فرزند خود را مکش که این خواب شیطانست ابرهیم گفت ملعون شیطان توئی گفت آخر دلت میدهد که فرزند خود را بدست خود بکشی ابرهیم گفت بدان خدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر مرا از شرق عالم تا غرب عالم فرزندان بودی و دوست من فرمودی که قربان کن همه را بدست خود قربان کنم چون از حضرت خلیل نومید رو بسوی اسماعیل نهاد و گفت پدرت می برد ترا بکشد گفت از چه سبب گفت میگوید حق جل و علا فرموده است گفت حکم الهی حق را باید گردن نهاد اسماعیل دانست که شیطانست سنگی برگرفت و بدو افکند و باین سبب حاجیان را واجب شد که در آن موضع سنگ ریزه بیندازند پس چون پدر و پسر بمنی رسیدند ابرهیم گفت ای پسر انی اری فی المنام انی اذبحک ای پسر در خواب دیدم که ترا قربان باید کرد اسماعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر بکن ای پدر آنچه ماموری ای پدر وصیت من بتو آنست که دست و پای من محکم به بندی که مبادا اثری کارد بمن رسد حرکتی کنم و جامه تو خون آلود شود و چون بخانه رسی مادرم را تسلی دهی پس ابرهیم بدل قوی دست و پای اسماعیل را محکم بست خروش از ملئکه ملکوت برخواست که زهی بزرگوار بنده که ویرا در آتش افکندند از جبرئیل یاری نخواست و از برای رضای خدا فرزند خود را بدست خود قربان میکند پس ابرهیم کارد بحلق اسماعیل نهاد هرچند قوت کرد نبرید اسمعیل گفت ای پدر زود فرمان حق را بجا آور گفت چکنم هرچند قوت میکنم نمی برد گفت ای پدر سر کارد بحلق من فرو بر که در آنوقت آواز برآمد که یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا ای ابرهیم خواب خود را درست کردی دست از اسمعیل بدار و این گوسفند را بجای او قربان کن بلی ؛ شوریده نباشد آنکه از سر ترسد ؛ عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد

حقیقت شوق

فصل مذکور شد که از جملهٔ ثمرات محبت بخدا شوق بلقای او و انس باوست اما شوق پس بدان که اصل شوق عبارتست از میل بچیزی و رغبت بآن در حال غیاب آن پس شوق چیزی که حاصل و حاضر است معنی ندارد بلکه شوق بچیزی میباشد که از وجهی ادراک آن شده باشد پس شوق داشته باشد بادراک وجهی و عدم ادراک وجهی دیگر بخفا و وضوح باشد یا باجمال و تفصیل و فی الحقیقه مرجع هر دو یکیست چه اجمال و تفصیل نظیر همان خفا و وضوح است و افضل مراتب شوق شوق بخدا و لقای اوست و تفصیل شوق باو این است که آنچه از امور الهیه که از برای اهل معرفت حاصل میشود هر قدر که واضح شود باز بجهة امتزاج آن بخیالات طبیعیه و موهومات معتاده انسان گویا در پس پرده ایست که مانع از غایت وضوح آنهاست خصوصاً هرگاه مشاغل دنیویه مخلوطه بآنها گردد پس کمال وضوح آنها نمیباشد مگر در عالم آخرت پس این سبب شوق

آدمی میگردد

آدمی میگردد بخدا و بسیار امور الهیه غیر متناهیه است و هر قدر که از برای صاحب معرفت معلوم شود باز امور غیر متناهیه غیر معلومه باقی میماند که وجود آنها را اجمالا میداند پس پیوسته شایق دانستن آنهاست و شوق بکمال وضوح بعضی از معلومات ممکن است که بواسطه رسیدن بآن در آخرت منتهی گردد و اما شوق برسیدن بآنچه اجمالاً وجود آنرا دانسته و تفصیل آن مجهول است هرگز منتهی نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهة اینکه نهایت آن وقتی است که برای بنده کشف شود از عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام الهی آنچه را که از برای خدا معلوم است و این محالست پس همیشه بنده عالم باین جهت که از معارف الهیه امور غیر معلومه بجهة او مانده است پس هرگز آتش شوق او فرو نمی نشیند و هیچ بنده نیست مگر اینکه درجات غیر متناهیه بالاتر از درجهٔ خود می بیند و مشتاق وصول بآنهاست و لیکن این شوق موجب بهجت و لذت است نه الم و محنت و چون این شوق باعث ترقی بنده است پس آناً فآناً درجات او در ترقیست و مرتبهٔ او بالا میرود و ابداً لاباد نعیم و لذت و بهجت او در تزاید است و هرگز انقطاعی از برای او نیست و از اشتغال و بلذت درجات متعدده الم آتش شوق را احساس نمیکند یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا نور ایشان اطراف و جوانب ایشان را فرو گرفته و میگویند خدایا نور ما را تمام کن بلی ترقی درجات و زیادتی ابتهاجات موقوف بآنست که تخم آنرا در دنیا کاشته باشد و اصل آنرا کسب کرده باشد و بنابراین ترقی و زیادتی از برای کسی است که اصل آنرا تحصیل نموده باشد و بسا باشد کسانی باشند که در یکدرجه بایستند و دیگر ترقی در رفعت از برای ایشان نباشد بجهة اینکه اصل همانقدر را خود تحصیل نموده اند و بس و تعیین اصل و فرع انوار و ابتهاجات و مراتب آخرت بعنوان قطع از برای امثال ما میسر نیست بلی همچنانکه والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده مظنون است که اصل همه نور و سعادت و بهجتی یقین قطعی اجمالیست باینکه واجب الوجود در غایت عظمت و جلال و قدرت و کمالست و تام و فوق تمام است و جمیع ماسوای او باشرف انحاء صدور از و صادر شده و موجودی بجز او و صفات و افعال او در سرای هستی وجود ندارد و ذات اقدس او ذاتی است که هیچ عقلی ادراک آنرا نتوانند کرد و هیچ مدرک و ذهنی بکنه آن نتواند رسید بلکه هرچه تصور کنند از آن بالاتر است و همچنین صفات کمالیهٔ او و صفات کمالات او از عظمت و جلال و قدرت و کمال و علم و حکمت و غیر اینها غیر متناهی است و از برای آن حدی و نهایتی نیست و آنچه علم او بآن تعلق گرفته از مخلوقات نهایتی ندارند پس هرکه اینرا یقین کند و بداند که این عالم را اصلا در پیش عالم آخرت قدر و نسبتی نیست و اینکه الطاف و کرامات الهیه مخصوص بندگانیست که نسبت خود را به پروردگار شناخته اند و دانسته اند که شرافت و کمالی نیست مگر معرفت او و با وجود این اخلاق ذمیمه را از خود سلب نماید و باوصاف فاضله متصف گردد و مواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کند و از گناهان کبیره اجتناب لازم شمارد پس هرکه چنین گرد باصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است و چون بیان شوق بلقاء الهی را دانستی بدانکه همچنانکه اشاره شد آن افضل مراتب شوق و کلید ابواب سعادت و سرمایه وصول بمراد است در بعضی از کتب سماویه است که خدا تعالی میفرماید شوق خوبان بلقای من بطول انجامید و من بملاقات ایشان شایق ترم و در اخبار داود وارد است که من دلهای مشتاقین را از نور خود آفریده ام و بداود وحی شد که ای داود تا چند بهشت را یاد میکنی و شوق

بمن را مسلّت تنهائی داود عرض کرد پروردگارا مشتاق تو چه کسانند فرمود کسانی هستند که ایشانرا از هر کدورت
وغباری صاف نموده‌ام ودریچه‌ها در دلهای ایشان گشوده‌ام که از آنها بمن نظر میکنند ومن دلهای ایشانرا
بدست خود برمیدارم ودر آسمان میگذارم وملئکهٔ عظیم خود را میطلبم چون جمع شدند سجده مرا میکنند من گویم شما را جمع نکردم
که سجده مرا کنید خواستم که دلهای مشتاقان خود را بشما نمایم وبآنها بر شما مباهات کنم ودلهای ایشان در آسمان من از برای
ملئکهٔ من میدرخشد چنانچه خورشید از برای اهل زمین میدرخشد ای داود من دل مشتاقان خود را از رضوان خود
خلق کرده‌ام وبنور جمال خود پرورده‌ام وآنها را از برای حدیث خود فراگرفته‌ام وبدنهای ایشان را در زمین محل نظر خود
قرار داده‌ام وراهی از دلهای ایشان بخود بریده‌ام که نگاه بمن میکنند وهر روز شوق ایشان زیاد میشود ای داود
کسانی که روی از من گردانیده‌اند اگر بدانند چگونه است انتظار من از برای ایشان ومهربانی من با ایشان وشوق من بترک
کردن ایشان معاصی را هر آینه از شوق خواهند مرد وبند بند ایشان از دوستی من از هم جدا خواهد شد ودر بعضی از اخبار
قدسیه رسیده است که مرا بندگانی هست که ایشان مرا دوست دارند ومن ایشانرا دوست دارم ایشان مشتاق منند و
من مشتاق ایشان ایشان مرا یاد میکنند ومن ایشانرا واوّل عطای من با ایشان آنست که نور خود را بدل ایشان می
افکنم پس ایشان از من خبر میدهند چنانکه من از ایشان خبر میدهم واگر آسمانها وزمینها را در ترازوی ایشان نهم در حق
ایشان کم میشمارم ورو با ایشان می‌آورم وکسی که من رو با او آورم چه میداند چه میخواهم با و عطا کنم حضرت
امام جعفر صادق ع میفرماید که مشتاق طعام نمیخواهد واز شرابی لذت نمییابد واز خواب راحتی نمی‌برد وبا خویش و
پیوندی انس نمیگیرد ودر خانه ماوی نمیکند ودر آبادی ساکن نمیشود وجامهای نرم نمیپوشد وشب و روز خدا را
عبادت میکند وبزبان شوق با آواز میگوید ودر دل خود را با و عرض میکند چنانکه موسی بن عمران در وقتی که
بمیعاد پروردگار میرفت از شوق چهل شبانه روز چیزی نخورد ونیاشامید ونخوابید وخواهش هیچیک از اینها نداشت
پس چون رسیدی بمیدان شوق قدم نهی بنفس خود را چهار تکبیر بگو وآرزوها ومرادهای دنیا را وداع کن عادت ورسوم را
بگذار واحرام از غیر خدا به بند وهمه چیز دیگر را بر خود حرام کن ودر میان حیات وممات خود زبان تسلیم بگشا وبگو
لَبَّیْکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ * بسر کویش هوس داری هوا را پشت پائی زن * در این اندیشه گر وشود عالم زنقاشی
زن * بساط قرب میجوئی حرز را لود عی کو * وصال دوست میخواهی بلا را مرحبائی زن لمؤلفه قدم براه طلب
خون نهی ز جان بگریز * که شرط راه بود جان من سبکباری * وامّا انس عبارتست از اشتغال دل بملاحظهٔ
محبوب ومحو شدن آن در شادی قرب ومشاهدهٔ حضور ونظر مطالعهٔ جمال بدون التفات بدیگری واین گاهی
خالی از جمیع الامست وگاهی مخلوط باضطراب شوق میشود چه دانستی که وصول بدرک منتهای جمال الهی محال
پس اگر صاحب انس شوق اطلاق برفتهای جمال از پس پرده‌های غیب بر دل او غالب شود وبقصور خود ملتفت گردد
ونفس او متزلزل گردد وآتش شوق او بهیجان آید ودر زمانی مقارن الم خوف میگردد زیرا که چون نظر بصفات
جلال وعزّت افکند واستغنای او وبینیازی ذو الجلال را ملتفت گردد بیم راندن وزوال مشاهده از برای او
حاصل میشود پس اگر انس غالب شود واز ملاحظهٔ آنچه بآن نرسیده غافل گردد تا از شوق بآن خالی ماند بخطر راندن
ملتفت نشود ودر اینوقت لذّت وبهجت او عظیم وطالب عزلت وخلوت وتنهائی میگردد بلکه بدترین چیزها

درنزد او چیزیست که او را از تنهائی باز دارد چنانکه موسی چون خدا با او سخن گفت وکلام خدا را شنید مدّتی مدید کلام هر
مخلوقی را که می‌شنید بیهوش میشد ووالد مرحوم حقیر در جامع السّعادات از ابو حامد غزالی نقل کرده که چون انس دوام
بهم رساند ومستحکم شود وقلق وشوق وخوف بعد از آن تشویش ومضطرب نگرداند باعث نوع نازی وانبساطی با
خدا میشود وگاه باشد که در حالت انبساط وناز افعالی واقوالی صادر شود که در ظاهر خوب نباشد ومنکر باشد ولیکن از آن
از کسی که بمقام انس رسیده باشد متحمّل میشوند امّا کسی که بآن مقام نرسیده باشد وخود را شبیه بصاحب آن مقام کند
بهلاک ومشرف بکفر میشود چه تحمّل امثال آن از هر کسی روا نمیشود بلکه باید کسی باشد که مستغرق مقام انس باشد از برخ
اسود منقولست که هفت سال در بنی اسرائیل قحط شد موسی علی نبیّنا وعلیه السّلام با هفتاد هزار نفر بطلب باران
بیرون شد خدا وحی فرستاد که چگونه دعای ایشانرا مستجاب کنم وحال اینکه ظلمت گناهان ایشانرا فرو گرفته
وباطنهای ایشان خبیث شده رجوع کن بیکی از بندگان من که او را برخ گویند بگو سؤال کند تا من اجابت
کنم موسی از احوال او پرسید کسی نشان نداد روزی در راهی سیاهی را دید که می‌آید شملهٔ پشمینه بخود پیچیده وپیشانی
او از اثر سجود وخاک آلوده است موسی بنور نبوّت او را شناخت وبراو سلام کرد ونام وی پرسید گفت منم برخ
موسی گفت مدّتیست ترا میطلبیم بیا از برای ما طلب باران کن پس برخ بیرون رفت با خدا آغاز تکلّم کرد که الهی این
موافق کردار تو نیست ومقتضای حلم وحکمت تو نه نمیدانم چه روی داده است ترا آیا ابرها از فرمان تو سر پیچیده اند یا بادها
از اطاعت تو بیرون رفته اند یا بارانهای تو تمام شده یا غضب تو بر گناهکاران افروخته آیا تو آمرزنده نیستی پیش
از خلق خطاکاران رحمت خود را خلق کردی وبعفو امر فرمودی آیا شتاب در عذاب میکنی می‌ترسی بعد قدرت
نداشته باشی هنوز دعای او تمام نشده بود که باران بر بنی اسرائیل فرو ریخت پس برخ برگشت وموسی برخورد و
گفت چگونه با پروردگار مباحثه کردم موسی قصد او کرد وخطاب الهی رسید که ای موسی برخ روزی چندین بار
مرا میخنداند از این قبیل بود آنچه موسی عرض کرد که اِنْ هِیَ اِلّا فِتْنَتُکَ ودر وقتی که امر شد بجانب فرعون رود
از راه شکستگی وانبساط تعلّل کرد وعذر آورد وگفت اَخافُ اَنْ یَقْتُلُونِ وگفت وَیَضیقُ صَدْری واین رفتار از غیر موسی
خلاف ادب بود چه آنچه از مثل او شایسته است از دیگری شایسته نیست ببین که از یونس پیغمبر کمتر از این را تحمّل نشد
وباندک خلاف ادبی او را در شکم ماهی محبوس فرمودند وخطاب بسیّد المرسلین کردند که وَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ وَلا تَکُنْ
کَصاحِبِ الْحُوتِ بحکم پروردگار صابر باش ومانند یونس مباش واین اختلافات بجهت اختلاف مقامات و
احوالست وبسبب تفاوت مراتب ودرجاتست قَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِیّینَ عَلی بَعْضٍ یعنی بعضی از پیغمبرانرا
بر بعضی تفضیل فرمودیم نمی‌بینی که عیسی بن مریم در مقام ناز وانبساط بر خود سلام میفرستد ومیگوید وَالسَّلامُ عَلَیَّ
یَوْمَ وُلِدْتُ وَیَوْمَ اَمُوتُ وَیَوْمَ اُبْعَثُ حَیّاً سلام خدا بر من روزی که متولّد شدم وروزی که بمیرم وروزی که زنده
خواهم شد وچون یحیی باین مقام نرسیده بود ساکت شد تا خدا بر او سلام فرستاد وفرمود وَسَلامٌ
عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَیَوْمَ یَمُوتُ وَیَوْمَ یُبْعَثُ حَیّاً **فصل** اشاره شد باینکه کسی که بمقام انس رسید طالب خلوت
وعزلت میگردد ودوری از مردم را میخواهد چه مصاحبت مردمان دل او را از توجّه تام بخدا مشغول بسازد وگاه
باشد که بعضی از علماء مخالطه با مردمان را بر گوشه گیری وخلوت ترجیح دهند بسبب اخباری که در مدح الفت

دربیان خلوت و عزلت و …

بامردمان وآمد وشد با ایشان رسید و تفصیل این مقام آنست که ظاهر از جمعی از علما آنست که عزلت و گوشه گیری
افضل است از مصاحبت و الفت با مردم بجهة اخباری که در مدح عزلت رسیده و بسبب فوایدی که بر آن مترتب
میگردد واما اخبار مثل انچه از حضرت رسول ص وارد شده است که خدا دوست دارد بنده پرهیزکار پنهان را و
فرمود بهترین مردمان مومنی است که بجان و مال خود در راه خدا جهاد نماید و بعد از آن مردیست که در پشته
از پشتها گوشه نشینی اختیار کند از راه نجات از آنحضرت پرسیدند فرمود در خانه خود بنشینید و دین خود را
نگاه دارید و بر گناه خود گریه کنید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که روزگار فاسد شد و احوال
برادران دگرگون شد و اطمینان خاطر بهتر شد و فرمود که کم کن آشنایان و شناسندگان خود را و
بیگانه شو از آنهایکه میشناسی و نیز از آنحضرت منقولست که فرمود گوشه نشین در حصن خدا متحصن است
و در حفظ و حمایت او محفوظ است پس ای خوشا بحال او اگر در ظاهر و باطن از همه کس جدا و بیگانه باشد
عیسی بن مریم ع فرمود زبان خود را نگاه دار از برای تعمیر دل خود و در خانه خود بنشین و بگریز از ریاکاری و
فضول معاش و گریه کن بر گناه خود و فرار کن از مردم همچنانکه از شیر واقعی فرار میکنی بدرستیکه
پیش از این مردم دوا بودند و حال مرض و دردند ربیع بن خثیم گوید که اگر توانی در موضعی باشی که تو کسی را
نشناسی و کسی هم ترا نشناسد چنان کن و در گوشه نشینی محافظت اعضا و جوارح است از معاصی و استراحت
دل است و سلامتی زندگانیست و شکستن اسلحه شیطانست و دوری از هر بدیست و فراغت خاطر است
و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری نیست مگر اینکه در زمانی گوشه نشینی و عزلت اختیار کرده یا در ابتدای زمان خود یا در آخر آن
واما فواید عزلت پس بسیار است چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس بمناجات خدا و سیر در
ملکوت آسمان و زمین و خلاصی از اکثر معاصی و آموختن اخلاق بد از مردم و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر
و استخلاص از فتنه و فساد مردم و مخاصمه و شر و ایذاء ایشان و قطع طمع از مردم و قطع طمع مردم از او و خلاص
از نگاه کردن باهل ظلم و فسق و جهال و احمقان و غیر اینها و از بعضی دیگر از علما ظاهر میشود که مخالطه با مردم و آمد و شد
با ایشان از عزلت افضل است و آن نیز بجهة اخباریست که علی الظاهر دلالت بر آن میکند و فوائدی که بر آن مترتب
میگردد واما اخبار مثل آنچه از پیغمبر رسیده که مومن با مردم الفت میگیرد و مردم با او الفت میگیرند و خیری نیست
در کسی که الفت با مردم نگیرد و اینکه فرمود حذر کنید از پشتها و کوهستانها و با مردم عامه بنشینید و در
مساجد حاضر شوید و همچنین اخباری که وارد شده است در مذمت مهاجرت و دوری از اخوان واما
فواید مخالطه با مردم مثل تعلیم و تعلم و کسب مسائل و تحصیل اخلاق حسنه از متصفین بآنها و استماع مواعظ
و نصایح و ادراک ثواب و حضور جمعه و جماعت و تشییع جنایز و عیادت مریض و زیارت برادران و قضاء
حوایج محتاجان و رفع ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مومنان و نفع رسانیدن بمسلمانان و تحصیل معیشت
عیال و خلاصی از نظر داشتن بدست مردمان و تحمل ایذا و اذیت مردم و رسیدن بثواب تواضع و فروتنی
و امثال اینها و مخفی نماند که حکم مطلق بترجیح یکی از این دو بر دیگری خطاست زیرا که چگونه میتوان گفت که عزلت
و گوشه نشینی بهتر است از برای شخص جاهلی که هیچ از اصول و فروع خود را یاد نگرفته و از علم اخلاق چیزی بگوش

نخورده و فرق میان خوب و بد نکرده میتواند اینها را از مخالطه با علما و نیکان فرا گیرد و چگونه میتوان گفت که آمد و شد
با مردم بهتر است از برای کسی که ضرورت یا علم و عمل خود را تحصیل کرده و بمرتبه ابتهاج رسیده و لذت طاعت
و مناجات با پروردگار را یافته و بجهة قناعت و اندک مایه از احتیاج بمردم فارغ شده و بر آمد و شد با مردم فائدهٔ
دینیه مترتب نگردد یا مظنه مفاسد در آن باشد و از نیت خود در اعمال و حصول مبطلات عمل مطمئن نباشد پس
صحیح آنست که بگوئیم افضل بودن عزلت و الفت بنسبت باشخاص و احوال زمان و مکان تفاوت میکند و باید
هر شخصی نگاه بحال خود کند و همنشین خود و به نیت خود و عزلت و الفت و بر آنچه بر اینها مترتب میشود از فواید و مفاسد
و اینها را با یکدیگر موازنه نماید و بسا باشد که از برای بعضی کناره گیری از همه مردم و عزلت یا در الفت و بر آنچه
بر اینها مترتب میشود از فواید و مفاسد و اینها را با یکدیگر موازنه نماید و بسا باشد که از برای بعضی کناره گیری از همه
مردم و عزلت تام افضل باشد و از برای بعضی دیگر آمد و شد با همه کس و الفت تام با ایشان و از برای دیگری میانه
روی و دوری از بعضی و الفت با بعضی و حاصل آنکه کسی که از نفس خود مطمئن نباشد که مخالطه با مردم او را فاسد نسازد
و از آمد و شد ایشان اخلاق رذیله از برای او هم نرسد خلوت و تنهائی از برای او افضل بلکه هرگاه از قدر ضروری از کسب
علم و عمل خود فارغ شود لا محاله ابتدا خلوت و تنهائی از برای او افضل است تا نفس خود را باخلاق حسنه بیاراید و از
مفاسد اختلاط با مردم ایمن گردد و بعد از آن اگر در اختلاط ایشان فایده ببیند اختلاط کند و همچنین کسی که بمقام
انس با پروردگار رسیده و مرتبه استغراق از برای او حاصل شده و هنوز نفس او بمقامی نرسیده که با وجود
مخالطه با مردم انس و استغراق را از دست نده و آمد و شد با ایشان مانع امر او نشود خلوت و عزلت از برای او
بهتر چه از فواید مخالطه با مردم هیچ چیز نیست که با این مقاومت تواند کرد و بانچه بود که بسیاری از دوستان خدا
کنج خلوت را گزیده و در خود بر روی خلق بسته اند و با آشنائی یک کس از همه بیگانه شده اند و در گوشه تنهائی
سر بجیب خود فرو برده میگویند لمؤلفه ما را هوس انجمنی نیست که عشاق ٭ جز خلوت و دعل کله با یار نخواهند
اویس قرنی گوید که احدی را نیافتم که پروردگار خود را بشناسد و با غیر او انس گیرد یکی از بزرگان گوید که چون
صبح را می بینم میگویم انا لله و انا الیه راجعون که دیگر باید با مردم ملاقات کنم شخصی از نیکان حکایت میکند
که در ولایتی عابدی را دیدم که از قله کوهی بیرون آمد چون مرا دید در پس درختی پنهان شد بنزد او رفتم گفتم
سبحان الله بخل میکنی که من ترا ببینم گفت ای مرد من روزگار طولی است که در این کوه پنهان شده ام و علاج
دل خود را میکنم که از یاد دنیا و اهل آن فراموش کند و عمر خود را در این کار تمام کردم و در این بسیار تعب کشیدم
و از خدا مسئلت کردم تا دل من ساکت شد و بخلوت و تنهائی خو گرفت شعر از آنگه که یارم کس خویش
خواند ٭ دیگر با کسم آشنائی نماند ٭ چون ترا دیدم ترسیدم که مثل اول شوم و پناه میگیرم بخدا از شر تو پس صیحه
زد و گفت و اغماه من طول المکث فی الدنیا آه از طول مکث در دنیا پس روی خود را از من گردانید و گفت
پاک و منزه است خداوندی که چندان لذت خلوت و تنهائی و انقطاع باو در دل اهل معرفت چشانیده
که نعیم بهشت و حوران پاکیزه سرشت را از یاد ایشان برده حکیمی گوید که آدمی از تنهائی وحشت میکند و چون که
ذات خود آدمی شریف شد و کمال از برای او حاصل شد طالب تنهائی میشود که از خود تحصیل سرور و شادی کند

و از این است که گفته‌اند الاستیناس بالناس من علامة الافلاس انس گرفتن با مردم نشان تهی دستی و بی
مایگی است پس کسی که از برای او میسّر باشد که بدوام یاد خدا انس با و تحصیل کند و بمواظبت فکر معرفت خود را از یاد
نماید تنهائی و خلوت از برای او بسیار بهتر است از جمیع فوایدی که از اختلاط مردم حاصل میشود و چه فایده بهم عبادات
و ثمرهٔ همه مجاهدات این است که دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس بخدا و معرفت او بمیرد و محبّت حاصل نمیشود
مگر با انس بخدا و انس هم میسر نمیشود مگر بفکر و شرط این اطمینان خاطر و فراغ دلست و فراغ بال هم و قوفت به تنهائی
و فرار از مردم ؛ در معرفت بر کسانیست باز ؛ که درهاست بر روی ایشان فراز ؛ از این دیو مردم که دیو دد اند
حذر کن که همصحبتان بدند ؛ و چنان تصور نکنی که منافاتی میان اختلاط با مردم و انس بخداست از آن راه
که پیغمبران و اوصیای ایشان با وجود استغراق از شهود و محو انس مخلوط با مردمان بودند زیرا که هر کسی استعداد جمع
میان این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال باطنی بخدا ندارد بلکه آن موقوفست بقوّت نبوّت و ولایت پس با هر ضعف
نفسی طمع در این مرتبه نمیتوان کرد ؛ رخت مسیحا نکشد هر خری ؛ محرم دولت نشود هر سری **فصل** بدانکه
شواهد کتاب و سنت صریح در این است که خداوند سبحانه بندگان خود را دوست دارد و آن دو نوع است یکی
دوستی عام که او را نسبت بجمیع مخلوقاتست از حیثیت اینکه همه از آثار و افعال آن ذات مقدسند و دیگر دوستی
خاص چنانکه از آیات و اخبار مستفاد میشود که خدا را نسبت ببعض بندگان نظر خاص و محبّت مخصوصی است که با
دیگران نظر و محبّت آنرا ندارد و این معنی محبت نه میل قلبی است بموافق ملایم چنانکه در محبت بندگان چه این در حق
خدا غیر متصوّر است بلکه مراد تحقق آثار محبّت است پس مراد از دوستی خدا مر بندهٔ خاصی را این است که پردهٔ
از پیش دل او بر میدارد و جمال خود را بدیدهٔ دل او می نماید و او را توفیق وصول ببساط قرب خود عطا می
فرماید و خانهٔ دل او را از غیر خود می پردازد و موانع وصول باو را از او پاک میسازد و ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء و علامت اینکه بنده محبوب خداست آنست که او خدا را دوست داشته باشد و او را بر همه محبوب با خود
اختیار کند و به بیند که اسباب سعادت و توفیق او باطناً و ظاهراً مهیّا میشود و از معاصی او را باز میدارد و
و چون از یاد خدا غافل میشود امری حادث میکند که او را بیاد خدا اندازد و چون میل دنیا میکند او را بمحنتی گرفتار
میکند که رغبت او از دنیا کم میشود و او را بغیری و انمیگذارد بلکه امر ظاهری و باطنی و پنهان و آشکار او را
خدا خود انجام میدهد و همهٔ هموم او را یک هم میکند و دل او را از دنیا سرد میسازد و او را از مردم بیگانه میگرداند
و لذت مناجات خود را باو میچشاند **فصل** از جمله محبّتهای ممدوحه حبّ فی الله است که دوستی در راه خدا
باشد همچنانکه بغض فی الله از خدا و بغضهای مستحبه است و فضیلت ثواب این دو بسیار و اخبار در مدح آن
بیشمار است حضرت رسول مختار ص فرمود که دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه خدا بهترین شعبه‌های ایمانست
آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه خدا و دشمن داشته باشد در راه خدا و عطا و منع او
در راه خدا باشد او از جمله برگزیدگان خداست و فرمود کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست دارند در روز قیامت
بر زمینی باشند از زبرجد سبز در سایهٔ عرش پروردگار و روهای ایشان از خورشید طالع سفیدتر
و روشن‌تر خواهد بود و از آن خواهد برد هر مکان و مرتبهٔ ایشان هر ملک مقربی و پیغمبر مرسلی از حضرت

سید الساجدین مرویست که چون خدا خلق اولین و آخرین را جمع نماید منادی ندا کند که کجایند کسانیکه یکدیگر را از برای
خدا دوست داشتند پس طایفه برخیزند خطاب رسد که بروید به بهشت بدون حساب ملائکه ایشان را ملاقات
کنند و گویند بکجا میروید گویند به بهشت گویند شما چه جماعتید ایشان گویند ما یکه از برای خدا یکدیگر را دوست داشتیم
و از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام مرویست که چون خواهی بدانی که در تو خیری هست یا نه دل خود را نظر کن اگر
اهل عبادت و طاعت را دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری بدانکه تو از اهل خیری و خدا ترا دوست
دارد و اگر بر عکس آنی خدا ترا دشمن دارد و در تو خیری نیست و فرمود اگر مردی مرد دیگر را از برای خدا
دوست دارد خدا ثواب محبّت او را باو عطا میفرماید اگر چه آن محبوب در علم خدا از اهل جهنّم باشد و اگر مردی
دیگری را از برای خدا دشمن داشته باشد خدا ثواب بغض فی الله را با و کرامت میفرماید اگر چه آن شخص مبغوض در علم
خدا از اهل بهشت باشد و دوستی در راه خدا دو قسم میشود اوّل آنست که کسی دیگری را دوست داشته باشد
از برای امری که فائدهٔ او در آخرت باین محبّت عاید گردد مثل اینکه شاگرد استاد را دوست دارد از برای
اینکه او را تعلیم میکند و او را از حضیض جهل باوج مرتبه علم میرساند یا استاد شاگرد را محبّت داشته باشد بجهة اینکه
منشأ ثواب معلّم میشود و امثال اینها دوّم اینکه او را دوست داشته باشد نه بجهة فائدهٔ اخرویه که از او باو عاید شود
بلکه از جهة اینکه مخلوق خدا و منسوب باوست یا بنسبت عامی که از برای کافّه مخلوقاتست یا بجهة خصوصیت نسبتی که از
برای او هست از تقرّب بخدا یا اشتغال او بخدمت خدا یا محبّت او از برای خدا و امثال اینها چه از علامات غلبهٔ
محبّت با کسی آنست که محبت او تعدّی کند بمتعلقان و منسوبان او نیز و اگر چه نسبت دوری داشته باشند همچنانکه
کسی که انسانی را دوست دارد دوستدار خدمتکار او و هر که مدح محبوب او را کند بلکه با در و دیوار محله و دیار او
او محبّت دارد همچنانکه گفته‌اند عربیه امرّ علی الدیار دیار لیلی ؛ اقبّل ذالجدار و ذالجدارا ؛ وما حبّ
الدیار شغفن قلبی ؛ ولکن حبّ من سکن الدیارا خلاصه معنی آنکه بدیار لیلی میگذرم و بوسه بر این دیوار و آن
دیوار میدهم و این نه از دوستی دیار است بلکه دوستی آنکسی است که در آن دیار ساکن است شعر غم حمله خورد
در دیار یکی ؛ مراعات صد کن برای یکی ؛ و معنی بغض فی الله آنست که کسی دیگری را دشمن داشته باشد از آن
راه که مرتکب معصیت خدا میگردد و مخالفت او را میکند حضرت عیسی بن مریم ع فرمود دوستی کنید با خدا بدشمن
داشتن اهل معاصی و تقرّب جوئید بخدا بدوری کردن از ایشان و رضای خدا طلبید ببغض بر ایشان مرویست
که خدایتعالی بیکی از پیغمبران وحی فرستاد که آیا زهد در دنیا را که اختیار کرده راحتی از برای خود شتابیده و اما
انقطاع تو بمن پس عزّت خود را بمن طلبیده و لیکن آیا دشمن را بواسطهٔ من دشمن داشته یا دوستی را بجهة
من دوست گرفته و مخفی نماند که از برای معصیت درجات بسیار است که منتهای آن کفر و شرک است و ابتدای
آن گناهان صغیره است و از برای اظهار بغض نیز مراتب بی شمار است انتهای آن قتل و اسرا است و مبدء آن
ترک دوستی با آن و باید شدّت درجات بغض بمقابل شدّت درجات معصیت باشد و وسط بازاء وسط
و ضعف بازاء ضعف و باید اوّل اهل معصیت را نصیحت و ارشاد و پند نمود خصوصاً اگر آن گناهکار از آشنایان
و دوستان باشد و چنانچه کسی که معصیتی میکند بعضی صفات محموده نیز داشته باشد یا بعضی افعال خیر از

سرزند سزاوار آنست که او را از راه معصیت دشمن دانند و از راه طاعت محبت نه با او عداوت کنا هکار خالی از طاعت نداشته باشد و نه محبت مطیع خالی از معصیت یا آنکه تابع غالب باشد اگر گناه او غالب بر معصیت باشد او را عداوت باشد و اگر بر عکس باشد محبت و مخفی نماند که تمام محبت برادران وفاست و آن عبارتست از نگاهداری پاس محبت و لوازم آن و مداومت بر آن و در حال حیات محبوب و بعد از ممات او بدعا کردن از برای او و محبت با اولاد و بازماندگان و دوستان او و ضد وفا جفاست که عبارتست از قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از لوازم آن در حیات محبوب یا ممات آن بنسبت اولاد و احباء او و محبتی که در آن وفائی نباشد فائده بر آن مترتب نمیگردد چه فائده محبت در راه خدا در آخرت عاید میگردد و هر وقت محبت منقطع شد ضایع میشود مرویست که پیره زنی بود که هر وقت بر حضرت پیغمبر وارد میشد حضرت او را اکرام میفرمود از سبب آن سؤال کردند حضرت فرمود که این زن در ایام حیات خدیجه بخانه ما می آمد پس از آثار وفاست مراعات جمیع صدقاء و خویشان و متعلقان محبوب در مراعات احوال ایشان بیشتر مسرور میشود که از مراعات احوال خود و از تفقد با ایشان فرح او بیشتر از تفقد خود است بلکه قوت دوستی با کسی معلوم نمیشود مگر از دوستی و مهربانی با کسان و متعلقان او و قوت محبت با کسی بجائی میرسد که سگ در نظر او امتیازی از سایر سگان بهم میرساند و وفای با دوست ممدوح است تا پای معصیت پروردگار بمیان نیامده و اما موافقت دوست در معصیت خدا و امری که مخالف حق باشد مذموم بلکه عین جفاست چه موافقت او باعث هلاکت هر دو میشود بلکه باید او را نصیحت کرد و ارشاد نمود صفت بیست هشتم سخط و انکار و اعتراض است بر واردات الهیه و تقدیرات ربانیه و شکی نیست که این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار منان است و بنده عاجز دلیل منهی را که با سرار قضا و قدر جاهل و از موارد حکمتها و مصالح غافل است چه کار با اعتراض و انکار بر افعال خداوند خالق عالم حکیم خبیر و مخلوق ضعیف بیچاره را چه یارای نارضای برضای پروردگار او با بنده ایم و عاجز او حاکم است و قادر ؛ گر میکشد بر زورم ور میکشد بزاری ؛ درد و صاف ترا کار نیست دم درکش ؛ که هر چه ساقی ما کرد عین الطافست ؛ در بعضی اخبار قدسیه وارد شده است که وای پس وای از برای کسی که گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه شده است و در خبر قدسی دیگر رسیده است که منم خدائی که بجز من خدائی نیست پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود بقضای من و شکر نکند از برای نعمای من برود خدائی بجوید سوای من موسی بن عمران عرض کرد که پروردگار چه کس در نزد تو محبوب تر است فرمود کسی که هر گاه من محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم نهد پس عرض کرد که سخط تو بر کدام کس است فرمود کسی که طلب خیر کند از من در امری و چون حکمی کنم از برای او بحکم من راضی نباشد مرویست که یکی از پیغمبران ده سال شکایت کرد بخدا از فقر و گرسنگی و برهنگی و دعای او باجابت نرسید بعد از آن خدا باو وحی فرستاد که تا چند شکایت خواهی نمود من اهل شکایت نیستم و سزاوار نیستم که مرا مذمت کنند و تو بشکایت و مذمت سزاوارتری و از برای تو پیش از خلق آسمان و زمین چنین مقدر شده و چنین حکم فرموده ام از برای تو پیش از آنکه دنیا را خلق کنم آیا تو میخواهی که بجهة تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی تقدیری را که بجهة تو کرده ام تبدیل کنم و اراده تو بالای اراده من باشد بعزت و جلال خودم قسم که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو بگذرد اسم ترا از دیوان

پیغمبری محو میکنم و مرویست که بحضرت داود وحی رسید که تو میخواهی و من میخواهم و آنچه خواهش منست بوجود آید پس اگر سر تسلیم بخواهش من گذاردی آنچه خواهش تست کفایت میکنم و اگر قبول نکردی خواهش مرا بتعب میاندازم ترا در آنچه میخواهی و آخر هم نخواهد مگر آنچه من میخواهم و بالجمله هر که دانست که عالم با جمیع آنچه در آن یافت میشود صادر از حضرت آفریدگار است بمقتضای حکمت و خیریت و موافق صلاح نظام بخوبی که از آن بالاتر متصور نمیشود و اگر بقدر ذره آن متغیر شود صلاح و خیریت مختل میگردد و خدا را بخدائی و خود را به بندگی شناخت میداند که نارضائی و اعتراض در امری که بر او وارد میشود غایت جهل و نهایت جرأتست و باینجهة هیچیک از پیغمبران در هیچ امری هرگز نگفتند کاش چنین بودی یکی از اصحاب سید المرسلین میگوید که ده سال خدمت آنسرور را کردم و هرگز بمن نگفت که چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و هرگز نگفت کاش چنین نمیشد و چون یکی از اهلبیت در امری از من مواخذه می نمودند حضرت میفرمود بگذارید در اگر مقدر میبود می شد مرویست که فرزندان خورد حضرت آدم علیه السلام بر بدن او بالا میرفتند و پایین می آمدند و پاهای خود را بر دندهای مبارک آنحضرت میگذاشتند مانند نردبان و بالا میرفتند تا سر او و بعد از آن باین نحو پایین می آمدند و او سر به پیش افکنده بود و چشم از زمین بر نمیداشت و سخن نمیگفت یکی از اولاد بزرگ او گفت ای پدر چرا از این حرکت او را منع نمیکنی گفت ای پسر آنچه من دیده ام شما ندیده اید و آنچه من دانسته ام شما ندانسته اید یک حرکت کردم مرا از سرای کرامت و شرف بخانه ذلت و خواری افکندند و از منزل نعمت و راحت بمحل رنج و محنت انداختند میترسم یک حرکت دیگر کنم بلائی دیگر بمن نازل شود مرویست که روزی حضرت عیسی علیه السلام را در بیابان باران شدید گرفت بهر طرف میدوید پناهی نمیدید تا رسید بمکانی که شخصی در نماز ایستاده بود در حوالی او باران نمی آمد در آنجا قرار گرفت تا آن شخص از نماز فارغ شد عیسی باو گفت بیا تا دعا کنیم که باران بایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم و حال چهل سالست که در این موضع بعبادت مشغولم که خدا توبه مرا قبول کند و هنوز قبول توبه معلوم نیست چه از خدا خواسته ام که اگر از گناه من بگذرد یکی از پیغمبران را باینجا فرستد عیسی گفت توبه تو قبول شده و من عیسی پیغمبرم و بعد از آن گفت بگو چه گناه کرده گفت روزی از تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمیست

فصل ضد سخط رضاست و آن عبارتست از ترک اعتراض بر مقدرات الهیه در باطن و ظاهر قولاً و فعلاً و صاحب مرتبه رضا پیوسته در لذت و بهجت و سرور و راحت است چه تفاوتی نمیباشد در نزد او میان فقر و غنا و راحت و عنا و بقا و فنا و عزت و ذلت و مرض و صحت و موت و حیات و هیچیک از اینها را در نظر او ترجیح ندارد و هیچکدام بر دل او گران نیست زیرا که همه را صادر از خدایتعالی میداند بواسطه محبت حق که بر دل او رسوخ نموده بر همه افعال او عاشق است و آنچه از او میرسد بر طبع او موافق است و میگوید ؛ عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ؛ بو العجب من عاشق این هر دو ضد ؛ ناخوش او خوش بود بر جان من ؛ جان فدای یار دلرنجان من و میگوید لمؤلفه ؛ ما سر نکشیم از قدم یار صفائی ؛ تیغ آید اگر در قدم او بسر ما ؛ در آثار وارد است که یکی از ارباب رضا سن او بهفتاد سال رسید و در اینمدت نگفت که کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی یکی از بزرگان گفته که از آثار رضا در خود چه میابی گفت در من بوئی از رضا نیست و با وجود این هر گاه

خداتعالی تن مرا اهل جهنم سازد و خلق اولین و آخرین را از و بگذرانند و همه را داخل بهشت کند پس مرا بجهنم افکند و جهنم را
از من پر کرداند باین حکم او راضیم و بقسمت او خوشنودم و هرگز بخاطرم نمیگذرد که کاش چنین نبودی چرا نصیب
من این شد و قسمت دیگران از صاحب این مرتبه بهر چیزی بچشم رضا مینگرد و سر حکمت ازلیه را ملاحظه مینماید پس
هر چه میشود در سرای وجود موافق مراد و مطلب اوست و هر چه در کارخانه هستی رو میدهد بر وفق هوا و مطلب
اوست و از اینجا معلوم میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و اشرف منازل مقربین است اعظم درهای شهرستان
رحمت و اوسع راههای اقلیم سعادت حضرت رسول از طایفه از اصحاب خود پرسید که شما چه نوع کسان هستید
عرض کردند مومنانیم فرمود چه چیز است علامت ایمان شما گفتند صابریم در وقت بلا و شاکریم در هنگام
نعمت و راضی هستیم بموارد قضا حضرت فرمود مومنانید بخدای کعبه قسم و در حدیث دیگر است که فرمود
ایشان حکمای علما هستند که از فور دانش نزدیک باین است که انبیا باشند و نیز از آنحضرت مرویست که
چون خدا بنده را دوست دارد او را در دنیا مبتلا میگرداند پس اگر صبر کرد او را برمیگزیند اگر راضی و خوشنود
شد او را بمرتبه اصطفا میرساند و فرمود که چون روز قیامت شود طایفه از امت مرا خداتعالی بال و پر کرامت فرماید
تا از قبرهای خود به بهشت پرواز کنند و در آنجا بهر نحو که دلخواه ایشانست عیش و تنعم نمایند ملایکه بایشان گویند آیا شما
موقف حساب را دیدید گویند از ما حسابی نخواستند باز گویند آیا از صراط گذشتید جهنم را ملاحظه نمودید گویند
ما هیچ چیز ندیدیم ملایکه گویند شما چه طایفه اید ایشان گویند ما از امت محمدیم ملایکه پرسند که عمل شما در دنیا چه
بوده است گویند در ما دو خصلت بود که خدا بفضل و رحمت خود ما را باین مرتبه رسانید یکی آنکه چون در خلوت بودیم
از خدا شرم داشتیم که معصیت او مرتکب شویم و دیگر آنکه بهر چه از برای ما قسمت کرده بود راضی بودیم ملایکه گویند
پس سزاوار این مرتبه هستید موسی بن عمران عرض کرد که بار خدایا مرا بامری راهنمای که در آن رضای تو باشد
فرمود رضای من در آنست که تو راضی بقضای من شوی مرویست که بنی اسرائیل بموسی گفتند که از خدا سؤال
کن که چه کاریست که چون ما آنرا بجا آوریم خدا از ما راضی میگردد موسی عرض کرد که پروردگارا شنیدی آنچه را
بنی اسرائیل گفتند خطاب رسید که ای موسی بایشان بگو از من راضی شوند تا من نیز از ایشان راضی گردم و از حضرت
سید الساجدین مرویست که صبر و رضا سر همه طاعاتست و هر که صبر کند و راضی شود از خدا در آنچه از برای
او مقدر کند خدا از برای او مقدر نمیکند مگر آنچه خیر اوست و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که فرمود شگفت
دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمیکند مگر اینکه خیر اوست اگر ملک مشرق و مغرب را باو عطا
فرمایند باز خیر اوست و فرمود که از جمله چیزهائی که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد این بود که ای موسی من
هیچ خلقی محبوب تر بسوی خود از بنده مومن خود نیافریده ام من او را ببلاها گرفتار میسازم بجهت اینکه خیر او در آنهاست
و اگر نعمت دنیا را از و باز میگیرم خیر او را در آن میدانم و من با آنچه صلاح اوست دانا هستم پس باید بر بلای
من صبر کند و نعمتهای مرا شکر نماید و بقضای من راضی شود تا من او را نزد خود از زمره صدیقین بنویسیم و
باآنحضرت عرض کردند که بچه چیز مومن شناخته میشود فرمود بتسلیم و رضا در آنچه بر او وارد میشود و آن
اعظم سعادات دو جهانیست و هیچ نعمتی در بهشت از رضا بالاتر نیست چنانکه خداتعالی میفرماید

ومساکن

وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ و در بعضی از احادیث وارد است که خداتعالی در بهشت
بر مومنین تجلی میکند و میفرماید سوال کنید از من آنچه میخواهید گویند پروردگارا رضای ترا میطلبیم و از اینکه در بهشت
بعد از تجلی نور الهی که مافوق مراتب است رضای الهی را طلبیده اند معلوم میشود که مرتبه رضا افضل جمیع مراتب
است و در تفسیر قول خداتعالی که فرموده است وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ وارد شده که در وقت مزید تحفه از جانب حق
سبحانه و تعالی از برای اهل بهشت میرسد که در بهشت مثل آن نباشد نهایت یکی هدیه از جانب خداوند سبحانه که
مثل آن در نزد ایشان در بهشت چیزی نیست و این است قول خدا که میفرماید فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ
أَعْيُنٍ یعنی هیچکس نمیداند که چیزها از برای ایشان ذخیره شده است که دیدهها را روشن میکند و دویم سلام از جانب خدا
بر ایشان که علاوه هدیه میشود و این است که خداتعالی میفرماید سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ و سیم اینکه حقتعالی بایشان
خطاب میکند که من از شما راضی هستم و این هدیه و سلام افضل است و این است قول خداتعالی که وَرِضْوَانٌ
مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ یعنی رضای خدا بالاتر است از نعمتی که دارند **فصل** بدانکه مرتبه رضا از ثمرات محبت و نتیجه

در بیان آنکه رضا از ثمرات محبت است

الصفت است چه محبت با کسی لازم دارد رضای با فعال محبوب را و لذت یافتن از آنرا و سرور و لذت از
افعال محبوب یکی از دو وجه میشود **وجه اول** آنکه دوستی بمرتبه رسد که محب در دوستی مستغرق گردد
و چنان مستغرق مشاهده جمال محبوب شود که اگر بلائی از و وارد شود مطلقا الم آنرا درک نکند و چنانچه زخمی باو رسد
اصلا سوزش آنرا نیابد و این چندان استبعادی ندارد که مکرر مشاهده شده که آدمی در حال شدت غضب یا
ترس جراحتی باو میرسد و آنرا احساس نمیکند و کسی که در میدان محاربه سرگرم جنگ شد بسا باشد زخمی خورد
و ملتفت آن نگردد بلکه بسا باشد که از برای شغل مهمی میدود که خارها بپاهای او خلد و الم آنرا نیابد پس عاشقی که جمیع همت
او غرق مشاهده جمال معشوق باهمه حواس او محو خیال محبت او باشد میشود که بر او اموری وارد شود که اگر مرتبه
عشق نبود از آنها متاثر و متالم میشد ولیکن بجهت استیلاء محبت بر قلب او مطلقا ادراک الم و غم آنرا نمیکند اگر چه
آن امور از غیر دوست بر او وارد شود چه جای آنکه از دوست باو رسد که در آنوقت از آن سرور و لذت در عیش محبت
یابد و چونکه شبهه نیست که محبت خداوند سبحانه بالاترین محبتها و مشغولی دل با آن اعظم مشغولیهاست پس کسی که
از آن بهره یافت بسا باشد که چنان از باده محبت او بیهوش و از یاد دوست محو و مدهوش گردد که از آنچه
بر او وارد شود الم احساس نکند و بگوید **شعر** در بلا هم میچشم لذات او ٭ مات اویم مات اویم مات او
وجه دویم آنکه استغراق او در محبت بمرتبه رسد که احساس الم نکند اگر بلاها را بفهمد و سوزش زخمها را درک
کند ولیکن باین راضی و برغبت بدل و جان آنرا مشتاق و طالب باشد مثل کسی که بر دو چشم او کورک شده و طلب
حاذق معالجه آنرا بحجامت کند چه در وقت حجامت آن شخص ادراک الم او میکند و لیکن بآن مشتاق است پس
دوستان خدا چون از جانب خدا بلائی رسد دانند که آنچه در عوض آن از خدا خواهد رسید هیچ با این الم نمیتوان
گرد بآن خوشنود و راضی گردد و بسا باشد که غلبه دوستی بحدی رسد که بها و عوض بلا در نظر ایشان محو شود و
ابتهاج و سرور او بمراد و مطلب محبوب باشد پس چون بلاها و مصیبتها را اگر از دوست خود میدانند و مطلب
و مراد او را در آنها میشناسند بآنها شاد و خوشنود و از آنها مبتهج و مسرور میگردد و میگوید **شعر** عاشقم بر رنج خویش و درد

خویش با بهر خوشنودی شاه فرد خویش ؛ و همه این امور در محبت مخلوق مشاهده و محسوس است چه جای محبت خالق و عشق جمال ازلی و حسن ابدی که نهایتی از برای آن متصور نه و قلوب دوستان او چون در عرصهٔ جمال و جلال او بایستند از ملاحظهٔ جلال او بیخود و حیران و از مشاهدهٔ جمال او واله و سرگردان میگردند و حکایات و قصهای محبان بر این مطلب شاهد بیست عدل و گواهی است صدق و عالم محبت را عجایبی است که بوصف در نمی‌آید و شگفتیها در شهرستان عشق است که عقل باور نمیدارد تا کسی بآن نرسد طعم آن را نمییابد شعر تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی ؛ گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش ؛ و اگر کسی را عنایت ازلی شامل و در شهرستان محبت داخل گردد و در آن عجایبی مشاهده نماید که خرد خورده بین حیران و عقل دوراندیش سرگردان ماند ؛ آنچه ناگفتنی است آن بشنوی ؛ و آنچه نادیدنیست آن بینی ؛ از ضیق جهات درگذری ؛ وسعت ملک لا مکان بینی ؛ آنچه داری اگر بعشق دهی ؛ کافرم گر جوی زیان بینی ؛ در روایات رسیده که اهل مصر چهار ماه غذائی نداشتند مگر ملاحظهٔ جمال یوسف صدیق چون گرسنه شدندی بر روی او نگریستندی و اشتغال بجمال او ایشان را احساس بالم گرسنگی مشغول ساختی بلکه در این قرآن کریم از این بالاتر رسیده که زنان مصر چنان محو جمال یوسف گشتند که دستهای خود را بریدند و الم آن را نیافتند فصل آنچه مذکور شد از شرف مرتبهٔ رضا منافاتی با دعا ندارد چه ما از جانب شریعت بدعا مأموریم و خداوند عالم از ما دعا خواسته است و آن را مفتاح سعادات و کلید حاجات ساخته باران لطف و احسان از آن متواطر و خیرات و برکات بواسطهٔ آن متکاثر نفس انسانی از آن روشن و منور و آیینهٔ دل از زنگ کدورات مطهر و گفتن اینکه دعا منافی رضاست از جهل رابطهٔ مسببات با اسباب و غفلت از ترتیب بعضی موجودات بنسبت بعضی دیگر است و اگر آشامیدن آب بجهة رفع تشنگی و خوردن غذا بجهة سد گرسنگی با مرتبهٔ رضا مخالفت داشته باشد دعا هم با رضا مخالفت خواهد داشت و همچنین امر بمعروف و نهی از منکر و کراهت معاصی و بغض اهل معصیت با مقام رضا منافات ندارد و بقدر مقدور بر طالب سعادت دوری از ارباب معصیت و فرار از شهری که در آن معصیت شایع است لازم چه آنچه در فضیلت رضا و شرف وارد شده دخلی بامور تکلیفیه ندارد چنانچه سابق بر این مذکور شد حکیم علی الاطلاق بجهة مصالح خفیه که عقل ما از آن قاصر است در این امور ما را فی الجمله اختیاری داده و زمام آن را بوجهی در قبضهٔ اختیار ما نهاده و رضا در اموریست که از دیار الهی وارد و با مر پادشاهی بر بندگان نازل میگردد فصل طریق تحصیل رضا آنست که سعی کند در تحصیل محبت الهی بدوام ذکر خدا در قلب و فکر در عجایب صنع او و تدبر در حکم و مصالحی که در مخلوقات قرار داده و بمواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و زاری یا کم نمودن علایق دنیویه و عوایق نفسانیه تا محبت او مرتبه رسد که محو خیال دوست گردد و چنان مست بادهٔ محبت گردد که احساس بالم مصایب و بلایا نکند همچنانکه عاشق شنیده که از همه حالات عشق لذت می‌یابد و با آنچه در اقلیم عشق را دشوار شود مبتهج و مسرور میگردد و میگوید شعر گر تیغ بارد از کوی آن ماه ؛ گردن نهادیم الحکم لله ؛ و میگوید بر نمیدارم از این در سر خود ای دربان ؛ صد ره از سنگ جفای تو گرم سر شکند و میگوید تو می باید که باشی ور نه سهل است ؛ زیان مایه جاهی و مالی ؛ و نیز میگوید الفقه

خوشا یاد عشق و خوشا نام عشق ؛ خوشا صبح عشق و خوشا شام عشق ؛ خوشا خواری و بیکسیهای عشق ؛ تهی دستی و نارسیهای عشق ؛ خوشا خارهای دل آزار عشق ؛ خوشا نالهای گرفتار عشق ؛ خوشا سوز عشق و خوشا درد عشق ؛ خوشا سینهٔ درد پرورد عشق ؛ خوشا عاشقان و شب تارشان ؛ خوشا نالهای دل آزارشان ؛ و ملاحظهٔ حکایات دوستان خدا و شنیدن مقالات ایشان از نظم و نثر و تتبع احوال ایشان مدخلیتی تمام در تقویت محبت و تشیید مبانی رضا دارد چه از هر حکایتی در دل تاثیری و از هر کلامی از ایشان در نفس اثری ملاحظه میشود و نفس را باین مرتبه راغب میسازد بلکه بسا باشد که استماع حکایات و احوال سرباختگان راه محبت مجازی و اطلاع بر کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تاثیری در نفس نماید و از جمله طرق تحصیل مقام رضا آنست که تامل کند در اینکه خدا از همه چیز غافل و بعواقب هر امری جاهل است و خداوند عالم که آفریدگار و خالق است بخیر و صلاح هر امری غیر او و لطف و رافت او بنسبت بهر کسی از حد بیان متجاوز است پس آنچه در حق هر کسی مقدر نموده البته خیر و مصلحت او در آنست اگر چه خود نیز آن را نفهمد شعر سر قبول بباید نهاد و گردن طوع ؛ که آنچه حاکم عادل کند همه دادست علاوه بر اینکه تدبر نماید که انکار رضای او چه می‌آید و کراهت و سخط او چه فایده می‌بخشد نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده میشود و نه بجهة تسلی قلب او تغییر اوضاع کارخانهٔ هستی میشود شعر در دایرهٔ فرمان مانقطهٔ تسلیم ؛ رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی ؛ و بر حسرت گذشته و تشویش آینده و تدبیر کار بجز تضییع روزگار و بر دن برکات وقت مترتب نمیگردد شعر رضا بداده بده و ز جبین گره بگشا ؛ که بر من و تو در اختیار نگشوده است ؛ و باید طالب مرتبهٔ رضا آیات و اخباری که در رفعت مرتبهٔ اهل بلا رسیده ملاحظه نماید و احادیثی که در اجر و ثواب مصیبت وارد شده است مطالعه کند و بداند که هر رنجی را گنجی در عقب و هر راحتی در پیش است و هر بلائی را اجری و مصیبتی را ثوابیست و از این سبب بود که مقربان درگاه و باریافتگان بارگاه بانواع بلاها مبتلا بودند دوستی از دوستان درگاه نیست که سر او بخنجر تسلیم بریده باشد و هیچیک از مقربان بارگاه نیست که در بادیهٔ محبت خارهای مصیبت بپای او نخلیده باشد محرمی از محرمان حرم قدس را نیافتم که چهرهٔ او از خوناب جگر سرخ نشده باشد و صدیقی از صدیقان نشنیدم که بسیل غبار رخسار او کبود نشده باشد پس آدمی باید بامید ثوابهای پر درد کار چون مردان مرد بیابان بلا را بقدم صبر بپیماید و دشواریهای این راه را بر او سهل و آسان نماید چون مریضی که متحمل حجامت و فصد و خوردن دواهای گرم و سرد میگردد و مانند تاجری که بار گران سفرهای دور و دراز بامید سود میکشد صفت بیست و نهم حزن و اندوه و آن عبارتست از حسرت بردن و متالم بودن بسبب از دست رفتن مطلوبی یا فقدان محبوبی و اگر آن مطلوب و محبوب از سنخ اخروی باشد و فوت مرتبه از مراتب آخرت باشد حزن و اندوه از صفات حسنه و موجب اجر و ثوابست و آنچه از صفات ذمیمه محسوب است آنست که بجهة فوت مطالب دنیویه بوده باشد و آن نیز چون صفت اعتراض و انکار مترتب بر کراهت از مقدرات الهیه است و لیکن اعتراض و انکار از مجرد حزن و الم بدتر و مفاسد آن بیشتر است و سبب حزن و اندوه از فوات مطالب و مقاصد دنیویه شدت رغبت بمشتهیات طبع و خواهشهای نفس است و توقع بقاء در متعلقات عالم فنا و چشم داشت پایداری

در امور بشری ناپایدار است بصفت و لازمی همیشه آدمی را از طاعت و عبادت باز میدارد و علاج آن این است که
متذکر شود که هرچه در عالم کون و فساد است از حیوانات و نباتات و جمادات و امتعه و اموال و اهل و عیال و
ملک و منال همه در معرض فنا و زوالند و هیچ چیز در این سراچه بی اعتبار نیست که قابل دوام باشد مگر
کمالات نفسانیه و اموری که از حیطه زمان برتر و از حوزه مکان بالاتر و از دست تصرف حوادث برکنار و از عالم
تضاد و ترکیب بیرون هستند کدام گل در چمن روزگار شکفته که دست باغبان حوادث آن را نچید و کدام
سرو در جویبار این عالم سر بر کشید که اره آفات آن را از پا در نیاورد و هر شام پسری در مرگ پدر جامه چاک و
هر صبح پدری بفوت پسر غمناک بلی شعر خیاط روزگار باندام هیچکس ؛ پیراهنی ندوخت که
زود نش قبا نکرد ؛ چون آدمی این مرحله را بدیده بصیرت دید و بر آن یقین کند دل بستگی او از اسباب دنیویه
کم میشود و حسرت او بر گذشته زایل میگردد و تمام روزگار خود را مصروف مینماید بتحصیل کمالات عقلیه
و سعادات حقیقیه که بواسطه آنها مجاور انوار قدسیه ثابته و متصل بجواهر نوریه باقیه از غم و اندوه عالم
بلا و محنت فارغ و بمقام بهجت و سرور داخل شود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون ؛ در اخبار
داود وارد است که ای داود چکار است دوستان مرا بمشغولی دل بدرستیکه آن لذت مناجات را سلب
میکند خلاصه کلام اینکه دلبستگی و محبت بچیزی که آخر او فنا و در معرض زوال است خلاف مقتضای عقل و دانش
و مخالف طریقه کاهی و بینش است شعر غم چیزی را که جان را خراشد ؛ که گاهی باشد و گاهی نباشد
و بر عاقل لازم است که بوجود چیزی که از نشان او فناست شاد نشود و از زوال آن اندوهناک نگردد و شنید
اوصیا علیه التحیة و الثناء میفرماید که مرا بازینت دنیا چکار و چگونه شاد میشوم بلذتی که فانی میشود
و بنعیمی که باقی نمیماند شعر نه لایق بود عیش با دلبری ؛ که هر بامدادش بود شوهری ؛ بلکه سزاوار
عاقل آنست که بآنچه هست خود را راضی کند و غم گذشته را نخورد و بآنچه از جانب پروردگار باو وارد
میشود از نعمت و رخا یا محنت و بلا خوشنود باشد و هر که باین مرتبه فایز گردد و بابینی که هیچ تشویشی در آن
نیست و شادی که هیچ غمی با آن نه و سروری خالی از همه حسرتها و یقینی دور از جمله چیزها کسی که
طالب سعادت شد چگونه خود را راضی میکند که از سایر طبقات عوام الناس پست تر باشد چه هر طایفه بآنچه
دارد شادست کل حزب بما لدیهم فرحون تاجر دل و بتجارت خود خوشنود و زراع از زراعت خود
راضی و قوادی بشغل خود که قیادت باشد مبتهج و مسرور و هیچیک از فقد مرتبه دیگری متحسر و متألم نیستند
پس اهل سعادت چرا باید بکمال خود خورسند و خرم نباشند و بر فوت امور دنیویه حسرت و تأسف خورند
و حال آنکه آنچه فی الحقیقه باعث فرح و سرور میشود نیست مگر آنچه را اهل سعادت و کمال دارند و آنچه دیگران
از آن لذت می یابند محض توهم و مجرد خیالست پس طالب سعادت باید شادی و سرور او منحصر
باشد بآنچه خود دارد از کمالات حقیقیه و سعادات ابدیه و بزوال زخارف دنیویه و متعلقات جسمانیه
غمناک نگردد و متذکر خطاب پروردگار با برگزیده خود شود که وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا
مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ خلاصه مضمون آنکه دیدهای خود را مینداز بآنچه بجماعتی از اهل دنیا

داده ام

داده ایم از زینت زندگانی دنیا تا اینکه ایشان را امتحان نمائیم و هر که تتبع احوال مردم نماید می بیند که شادی و فرح هر
گروهی بیک چیزیست از چیزها که بآن نشاط دل او و نظام امر اوست چنانکه اطفال را فرح و سرور ببازی و تهیه
اسباب بازیست و شادی بآن در نزد کسی که از مرتبه طفولیت گذشت در نهایت قباحت و غایت رکاکت
و کسانیکه از این مرتبه تجاوز کرده اند بعضی نشاطشان بدرهم و دینار و گروهی بحجره و بازار و طائفه باملاک و
عقار و جمعی باتباع و انصار فرقه دل ایشان بسته زنان و اولاد و قومی خاطرشان بحسب و صنعت خود خرم و شاد
جماعتی دل بجاه و منصب خویش خوش کرده و طایفه بشادی و حسب و نسب خود قانع شده بعضی بجمال خود و بنا ازند
و گروهی بقوت خود در خشن طرب میبازند قومی بعضی کمالات دنیویه را مایه نشاط خود کرده اند چون شعر خوب و خط
نیک و صوت حسن یا طبابت یا نجوم و امثال اینها و کسانی هستند که پا از این مراتب فراتر نهاده و دانسته اند
که دلبستگی و شادی بجمیع اینها نیست مگر از جهل و غفلت و نادانی کوری دیده بصیرت و شادی ایشان
منحصر است بکمالات نفسانیه و ریاضات معنویه و ایشان نیز مختلفند جمعی غایت نشاط ایشان بعبادت و
مناجات و طایفه بعلم بحقایق موجودات تا میرسد بکسی که هیچ ابتهاجی و شادی ندارد مگر بانس با حضرت حق و استغراق
در لجه انوار جمال جمیل مطلق و سایر مراتب مانند سرابیست که تشنه آنرا آب پندارد پس عاقل نباید بوجود آنها شاد و از
زوال آن اندوهناک گردد شعر زین خران تا چند باشی نعل دزد ؛ گر همی دزدی بیا و لعل دزد ؛ و هان و
هان چنان گمان نکنی که حزن و الم امریست که باختیار خود نیست و بی اختیار رو میدهد نه چنین است بلکه آن امر
اختیاری که هر کسی آنرا باختیار فاسد خود راه میدهد زیرا که می بینیم که هرچه از شخصی برطرف میشود و بجهة آن متألم و محزون
میگردد جمعی کثیر از مردمان آنرا ندارند بلکه کاهست هرگز در مدت عمر خود نداشته اند و با وجود این اصلا و مطلقا حزنی
و اندوهی ندارند بلکه خوشحال و خرم هستند و همچنین مشاهده میکنیم که هر حزن و المی بجهة مصیبتی روی میدهد بعد از مدتی
تمام میشود و آن مصیبت از یاد میرود و بفرح و سرور مبدل میگردد و اگر حزن از فقد هر چیزی لازم آن چیز بودی تا حال
مردم مختلف نشدی و بمرور زمان تمام نگشتی پس نیست آن مگر بواسطه الفت و عادت بآن چیز و دل خود را مشغول
ساختن بآن و عجب از عاقل که الفت و عادت بچیزی بگیرد که در معرض فنا و زوالست و محزون شود بچیزی از امور
دنیویه که از دست او رفته باشد با وجود اینکه میداند دنیا خانه فانی و زینت و اموال آن در میان مردم در گردش است
و دوام آن از برای احدی ممکن نه شعر جهان ای برادر نماند بکس ؛ دل اندر جهان آفرین بند و بس
چو بندی دل خود درین ملک و مال ؛ که هستش کمی رنج و بیشی ملال ؛ که داند که این دخمه دام و دد ؛ چه تاریخها
دارد از نیک و بد ؛ چه نیرنگ با بخردان ساخته است ؛ چه گردنکشان را سر انداخته است ؛ و جمیع اسباب
دنیائی امانت پروردگار است در نزد بندگان که باید هر یک بنوبت از آن منتفع گردند مانند عطردانی که در مجلس دور
گردانند که هر لحظه یکی از اهل آن مجلس از آن تمتع یابند و شکی نیست که هر امانتی را روزی باید رد کرد و عاقل
چگونه بسبب رد امانت محزون و غمناک میگردد پس عاقل باید که دل بامور فانیه دنیویه نبندد تا بجهة آن
محزون و متألم شود و سقراط حکیم گفته است که من هرگز محزون نگشته ام زیرا که دل بهیچ چیز نبسته ام که
از فوت آن محزون شوم ؛ و من سره ان لا یری ما یسوءه ؛ فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا ؛ هر که خواهد

که هرگاه چیزی ببیند که او را خوش آید بچیزی دل نبندد که تشویش فنا از برای آن هست شعر چو هست این
دیر خالی سست بنیاد * بباد ش داد باید و بر باد * جهان از نام آنکس ننگ دارد * که از بهر جهان
دل تنگ دارد * جهان بگذار بر مشتی علف خوار * مسیحا وار از آنجا دست بردار صفت سیم کم اعتمادی
در امور خود بر پروردگار یا کم اعتمادی باو و اطمینان خاطر جمعی بوسایل و وسایط و این صفت خبیثه از جمله مهلکات عظیمه
و منافی ایمان بلکه شعبه ایست از شرک بخداوند رحمن دنیا و آخرت بنده را ویران و پریشان میکرد و در اخبار
خداوند منان در مذمت کسانیکه چشم بغیر او دارند میفرماید وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ
یعنی خزانهای آسمانها و زمین ملک خداست ولیکن منافقین بر نمیخورند و طمع از غیر آن دارند و میفرماید اِنَّ
الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ عِبَادٌ اَمْثَالُكُمْ بدرستیکه آنچنان کسانیرا که میخوانند غیر از خدا جماعتی هستند مانند شما
عاجز و بی دست و پا و نیز میفرماید اِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللّٰهِ
الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ بدرستیکه کسانیرا که میخوانند غیر از خدا روزی شما در دست ایشان نیست پس روزی را از نزد
خدا بطلبید و بندگی او را کنید و در اخبار وارد است که ای داود هیچ بنده از بندگان من دست بدامن کسی
از مخلوقات من نزد که من ندانم که از دل با و امید وار است مگر اینکه اسباب آسمانها را از پیش روی وی قطع میکنم
و زمینی که در زیر قدم وست بر و خشمناک میگردانم و باک ندارم بهر وادی که هلاک شود و حضرت رسول ص فرمود که
هر که طلب عزت کند بواسطه بندگان خدا او را ذلیل میسازد و منقولست که در تورات نوشته است ملعونست
هر که اعتماد باانسان مثل خود نماید پس سزاوار مومن آنست که دامن همت برمیان زند و نفس خود را از صفت
خبیثه خلاص سازد و بتحصیل ضد آن که توکل است پردازد **فصل ضد بی اعتمادی بخدا توکل بر اوست** و آن
عبارتست از اعتماد کردن و مطمئن بودن دل بنده در جمیع امور خود بخدا و حواله کردن همه کارهای خود را به
پروردگار و بیزار شدن از هر حول و قوه و تکیه بر حول و قوه الهی نمودن و حصول این صفت شریفه موقوفست
بر اعتقاد جازم باینکه هر کاری که در کارخانه هستی رو میدهد همه از جانب پروردگار است و هیچکس را جز او قدرت
بر هیچ امری نیست و حول و قوه نیست مگر بواسطه او و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای اوست
و غایت رحمت و عطوفت و مهربانی بهر فرد از افراد بندگان خود دارد و اعتقاد باینکه بالاتر از قدرت
او قدرتی نیست و فوق علم او علمی نه و عنایت و مهربانی از عنایت و مهربانی او افزون تر نیست پس کسیکه این
اعتقاد را داشته باشد البته دل او اعتماد بخدا میدارد و بسوی التفات بغیری نمیکند بلکه در امور خود ملتفت
بخود و نیز نمیباشد و کسی که این حالت را در خود نیابد یا یقین او سست است یا دل او ضعیف و مرض او
مستولیست و بسبب غلبه اوهام مضطرب و لرزانست چه نفس ضعیف بمتابعت وهم مضطرب میشود
اگرچه در یقین او قصوری نباشد مثل اضطراب و تشویش او از خوابیدن با میت در قبر یا در خانه تنها
یا در یک فراش با وجود اینکه یقین دارد که بدن او در حال جمادیست که هیچ ضرری از آن متمشی نمیشود
و نباید از و ترسید و بسا باشد که عسلی در نهایت صفا در نزد کسی ایستاده باشد دیگری گوید این عسل

در بیان بی اعتمادی در امور به پروردگار

در بیان توکل بخدا

بفضله فلانشخص مشابهت دارد یا بقی کرده فلان کس پس کسی که ضعیف النفس باشد طبع او از آن عسل نفرت
میکند با وجود یقین باینکه این عسل است و مدخلیتی بفضله باقی ندارد پس کاه هست کسی اعتقاد صحیح و کامل
باشد ولیکن بجهه ضعف نفسی که دارد توکل او ناقص و در امور مضطرب میکرد پس توکل تمام نمیشود مگر بقوت یقین
و قوت نفس هر دو و باین دو سکون دل و اطمینان آن حاصل میکرد و چون این را دانستی بدانکه توکل یکی از منازل
راهروان راه سعادت و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزتست و افضل درجات اهل ایمان بلکه
بمقتضای آیات قرآنیه از جمله واجبات بر مومنانست خدا تعالی میفرماید وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
بر خدا توکل نمائید اگر ایمان دارید وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ باید بر خدا توکل کنندگان و نیز میفرماید اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ
الْمُتَوَكِّلِينَ خدا دوست دارد صاحبان توکل را و ایضا فرموده است وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که توکل بر خدا
کند خدا کفایت میکند او را از حضرت پیغمبر ص مرویست که هر که بخدا منقطع شود و امر خود را با و واگذارد خدا او را از هر امری
کفایت میکند و روزی او را از جائی برساند که بگمان او نرسد و هر که منقطع بدنیا شود خدا او را بدنیا وامیگذارد
و فرمود که هر که خواهد غنی ترین مردمان باشد باید اعتماد او بانچه نزد خداست بیشتر باشد از آنچه اعتماد در دست خود
اوست و فرمود که اگر شما توکل کنید بر خدا بنحوی که حق توکل اوست هر آینه روزی شما خواهد رسید چنانکه روزی
مرغان میرسد که صبح از آشیانهای خود بر می آیند با شکمهای خالی و گرسنه و شام میکنند و حال آنکه شکمهای
ایشان سیر و مملوست از حضرت سید الساجدین علیه السلام منقولست که روزی از خانه برآمدم و رفتم تا بقلان
دیوار رسیدم بر آن تکیه کردم ناگاه در برابر خود مردی دیدم دو جامه سفید پوشیده در مقابل روی من
بمن نگاه میکند پس آن گفت یا علی بن الحسین چرا ترا غمناک و محزون می بینم اگر از برای دنیاست روزی خدا
از برای نیک و بد آماده است گفتم بلی چنین است که میگوئی و حزن من نه از برای اینست گفت پس اگر از
برای آخرتست آن وعده ایست راست که پادشاه قاهر قادر در آن حکم خواهد فرمود فرمود آن نیز چنین است
و حزن من از برای آن هم نیست گفت پس حزن تو از چیست گفتم بر مردم از فتنه عبد الله زبیر میترسم پس آن
شخص خندید و گفت ای علی بن الحسین آیا احدیرا دیده که خدا را بخواند و او اجابت نکند گفتم نه گفت آیا احدیرا
دیده که بر خدا توکل کند و خدا کفایت او را نکند گفتم نه گفت آیا احدیرا دیده که از خدا سوال کند و خدا با و عطا نفرماید
گفتم نه پس آن شخص از نظر من غایب شد و گویا که او خضر علیه السلام بوده است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که پروردگار عالم وحی فرستاد که هیچ بنده از بندگان دست بدامن من نزد و دست از مخلوقات بر
نداشت که بشناسم نیت او را مگر اینکه همه آسمانها و زمین و هر که در آنهاست با او مکر کنند مگر اینکه از میان
آنها او را بسلامت بیرون میبرم و راه بیرون شدن با و مینمایم و نیز از آنحضرت مرویست که هر که را سه چیز عطا کردند
سه چیز از و باز نگرفتند کسی را که دعا عطا کردند اجابت هم دادند و کسی را که شکر عطا نمودند زیادتی
دادند و کسی را که توکل عطا فرمودند او را کفایت کردند خدا تعالی فرموده است وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که
بر خدا توکل کند خدا او را کافیست و فرموده است لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيدَنَّكُمْ اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و
فرموده است اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ مرا بخوانید تا من شما را اجابت کنم و نیز از آنحضرت منقولست که هر بنده

روآورد بآنچه خدا دوست دارد خدا رو باو آورد و هر که طلب نگاهداری از خدا کند خدا او را نگاه میدارد و کسی که خدا
رو باو آورد و او را نگاهدارد باکی از برای او نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلائی نازل شود که همه اهل زمین را
فرو گیرد و نیز از آنجناب مرویست که خدا تعالی فرمود بعزت و جلال و مجد و ارتفاع مکان خودم که قطع میکنم امید هر
امیدواری بغیر خودم را و او را در نزد مردم جامه خواری و ذلت میپوشانم و از درگاه خود او را دور میکنم آیا چشم بغیر
من دارد در رفع شداید و حال اینکه همه شدتها در دست منست و امید بغیر من دارد و در خانه غیر را میکوبد و
حال اینکه کلید همه درها در کف منست همه درها بسته است بجز در من که گشوده است از برای هر که مرا بخواند پس
کیست که در بلاها امید بمن داشته باشد و من او را در بلا واگذارم آرزوهای بندگان خود را در نزد خود محافظت
میکنم پس راضی بمحافظت من نیستند آسمانهای خود را مملو کرده ام از کسانی که از تسبیح و تقدیس من باز نمی ایستند
و ایشان را فرموده ام که درها را میان من و بندگان من نه بندند پس بندگان بقول من اعتماد نکردند آیا
کسی که بلائی از بلاهای من باو در آورد ندانسته اند که جز من کسی که رفع آن از من تواند کرد آیا می بیند که من
پیش از سؤال کردن عطا میکنم پس کسی که از من سؤال کرد او را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم و بنده
من مرا بخیل میداند یا جود و کرم از برای من نیست یا عفو و رحمت در دست من نیست یا من محل امیدها
نیستم آیا امیدواران نمی ترسند که امید بغیر من دارند پس اگر همه آسمانهای من و اهل زمین من امیدوار من
باشند و هر یک از آنها را آنقدر که همه آنها امیدوارند بدهم از مملکت من بقدر ذره کم نمیشود و چگونه
کم میشود مملکتی که من قیم و صاحب اختیار آن هستم **فصل** بدانکه کارهای بندگان و اموریکه بر ایشان
وارد میگردد بر دو قسم است **اول** امری که از قدرت و وسع ایشان بیرونست **دویم** اینکه بیرون
از قدرت ایشان نیست یا بمعنی که از برای آن امر اسبابی چند هست که بنده تمکن از تحصیل آن اسباب و
وصول بآن امر یا دفع آن امر هست پس آنچه از قسم اول باشد مقتضای توکل آنست که آنرا حواله برب الارباب
نمائی و فکرهای دقیقه و تدبیرات خفیه و سعی بیجا در خصوص آن نکنی و اما از قسم دویم باشد پس سعی در خصوص آن با
توکل منافات ندارد بشرط آنکه اعتماد و سعی خود و باسباب و وسایط نباشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده
باشد پس هر که چنین گمان کند که معنی توکل ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبیر در امور خود است مطلقا و خود را
مهمل و بیکاره بر زمین افکندن البته خطا کرده است چه اینعمل در شریعت مقدسه حرام است و شارع امر فرموده است
ایشان را بطلب روزی باسبابی که خدا تعالی از برای آن مقرر فرموده و ایشان را بآن هدایت کرده از
قبیل زراعت و تجارت و صناعت و غیر اینها و امر فرموده است مردمان را که دفع اذیت را از خود کنند و خود را
از چیزهای موذی محافظت نمایند گفت پیغمبر بآواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند گر توکل میکنی
در کار کن کشت کن پس تکیه بر جبار کن و همچنانکه عبادات اموری هستند که خداوند بندگان خود را بآنها
امر کرده و سعی در تحصیل آنها را از ایشان خواسته تا بسعادت جاوید رسند همچنین از ایشان طلب روزی
حلال و محافظت نفس و اهل و عیال را از آنها خواسته است تا بواسطه آن متمکن از بندگی و عبادت باشند
بلی ایشان را امر فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد نه باسباب همچنانکه تکلیف فرموده است که

در نجات از عذاب و وصول ثواب اعتماد بر اعمال خود نکنند بلکه تکیه بر فضل و رحمت الهی نمایند پس معنی توکلی که
در شریعت امر بآن شده است خاطر جمعی است در جمیع امور خود بخدا و تحصیل اسباب منافات بآن ندارد بعد از آنکه
اطمینان او بخدا باشد نه باسباب و احتمال دهد که خدا مطلوب او را از جائی دیگر برساند نه از این اسباب و تجویز
کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد و مخفی نماند که اسبابی که تحصیل و مزاولت آنها منافاتی با توکل
ندارد اسبابیست که وصول مطلوب یا دفع ضرر بواسطه آنها مقطوع یا مظنون باشد و اگر اوقات تخلف واقع
نشود مانند دست دراز کردن بطعام از برای دهان گذاردن و توشه برداشتن از برای سفر و سرمایه اندوختن بجهة تجارت
و جماع از برای حصول اولاد و اسلحه برداشتن بجهة حفظ از دشمن و ذخیره نهادن از برای حال اضطرار و دوا نمودن بجهة
رفع مرض و نشستن در خانه و امثال اینها و اما بر روی اسبابی که بمحض توهم و احتمال هستند مثل بعضی افسونها
و احتراز از فال بد و از کسی که احتمال برود چشم او مؤثر باشد و تدبیرات دقیقه کردن و فکرها انگیختن و امثال اینها پس
منافی توکل است چه امثال اینها در نزد عقلا اسباب نیستند و خدا امر بتحصیل آنها نفرموده و نهی از بسیاری از
آنها وارد شده بلکه آنچه در طلب روزی امر بآن شده اجمال و سهل انگاری در طلب است حضرت پیغمبر ص فرمود که روح
الامین در دل من دمید که هیچ نفسی نمیمیرد تا روزی خود را نخورد پس بپرهیزید از خدا و در طلب روزی اجمال کنید
یعنی فی الجمله سعی کنید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که باید طلب کردن تو از برای معیشت
بالاتر از عمل شخص بیکاره و کمتر از طلب حریصی باشد که بدنیای خود راضی و مطمئن گشته و بدانکه آنچه مذکور شد که سعی
در تحصیل اسباب و وسایطی که از آنها مظنه وصول مطلوبست توکل را باطل نمیکند بجهة آنست که خدا تعالی
اسباب را بمسببات بسته و امور را بوسایل ربط داده و امر بتحصیل آنها فرموده با وجود قدرت او بر اینکه آدمی را بدون
اسباب بمطلوب برساند از اینجهة بود که شخص اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت توکلت علی الله حضرت
رسول فرمود آنرا ببند و توکل بر خدا کن و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خدا ابا دارد از برای بندگان
خود دوست دارد که مطالب خود را از او طلب کنند باسبابی که از برای آنها مهیا فرموده و تحصیل آنها
امر فرموده در اسرائیلیات وارد شده است که موسی بن عمران علیه السلام مرضی روی داد و بنی اسرائیل بنزد او
آمدند و علت او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج آنست موسی گفت معالجه نمیکنم تا خدا بی واسطه دوا مرا عافیت
بخشد پس ناخوشی او بطول انجامید و خدا باو وحی فرستاد که بعزت و جلال خودم قسم که ترا شفا نمیدهم
تا بدوائی که گفته اند معالجه بکنی پس بنی اسرائیل را گفت بدوائی که گفته اید معالجه من نمائید او را معالجه کردند عافیت
یافت پس خدا وحی باو فرستاد که میخواستی بتوکل خود حکمت مرا باطل کنی آیا کی غیر از من دواها و گیاهها منفعتها
قرار داده مرویست یکی از زهاد ترک آبادی اختیار کرده در قله کوهی مقیم شد و گفت نه از کسی چیزی نمیطلبم
تا خدا روزی مرا بفرستد پس یکهفته نشست و چیزی باو نرسید و نزدیک بمردن رسید گفت پرور
دگارا اگر مرا زنده خواهی داشت روزی مرا برسان و الا قبض روح مرا کن وحی باو رسید که بعزت و جلال
خودم قسم که روزی بتو نمیدهم تا داخل آبادانی و میان مردم نشینی پس بشهر آمد و نشست یکی از برای او طعام
آورد و یکی آب آورد و خورد و آشامید و در دل او گذشت که چرا چنین کرد وحی باو رسید که میخواستی

در درجات توکل است

بزهد خود حکمت مرا بهم زنی آیا نمیدانی که من بندهٔ خود را از دست بندگان دیگر روزی دهم دوست تر دارم
از آنکه بدست قدرت خود روزی او را رسانم **فصل** بدانکه از برای صفت توکل در ضعف و قوت سه درجه است
درجهٔ اول آنکه حال او در حق خدا و وثوق او بعنایت و اطمینان او بکفایت او مثل حال او باشد بنسبت بکسی که وکیل
او باشد و این ضعیفترین درجات توکل است و منافاتی با سعی و تدبیر خود ندارد و کو بعضی تدبیرات منافی باشد
همچنانکه کسی دیگری را در امری وکیل میکند هر سعی و تدبیر را که وکیل بگوید ازار تکاب آن منافاتی با توکیل ندارد و
همچنین هر سعی که عادت و طریقهٔ وکیل بر آن جاریست که موکل خود بکند کو صریحا نگوید اما سایر تدبیرات منافی
توکیل است **دویم** آنکه حال او با خدا مثل حال طفل باشد با مادر خود چه او جز مادر نمی‌شناسد و بسوی غیر او اعتماد
ندارد چون او را ببیند در هر حال بدامن او می‌آویزد و اگر حاضر نباشد چون امری باو رو دهد اول چیزی که بر زبان
او میگذرد اما در است و صاحب این مرتبه چنان غرق توکل است که از توکل خود نیز غافلست و همه تدبیرات
و سعیها منافی این مرتبه مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن باو بواسطه دعا و تضرع **سیم** آنکه آدمی در نزد خدا
مانند میت در نزد غسال باشد یعنی خود را در پیش قدرت حق میت ببیند و جمیع حرکات و سکنات خود را
از قدرت ازلیه داند و این بالاترین درجاتست و صاحب این مرتبه نباشد ترک دعا و سؤال را کند از راه
وثوق بکرم و عنایت حضرت حق تعالی و این شخص مانند طفلیست که بداند اگر بسوی مادر بگریزد مادر او را میجوید و
اگر بدامن مادر بیاویزد مادر او را در آغوش میکشد و ازین قسم است توکل حضرت خلیل الرحمن در هنگامی که او را
در منجنیق نهادند که بآتش افکنند و حضرت روح الامین باو گفت آیا حاجتی داری گفت باتو نه جبرئیل
گفت پس بآنکه حاجت داری بخواه و نجات خود را از او طلب کن گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی یعنی علم
خدا بحال من کفایت سؤال مرا میکند و این مرتبه بسیار نادر و عزیز الوجود و مرتبهٔ یقین است و صاحب
این مرتبه تا در این مرتبه است از سعی تدبیری بیزار است چه وصول باین درجه منافی همه تدبیراتست
و صاحب آن واله و مبهوتست و بدانکه آنچه مذکور شد که توسل باسباب لازم و در شرع اقدس امر باو شده
است بنسبت بکسی است که در درجهٔ اول از توکل باشد اما کسی که یقین و ایمان او بسر حد کمال رسید بحیثیتی که بالکلیه
اعتماد او از اسباب و وسایل و وسایط زایل شد و دل او چنان مستغرق جناب حق گردید که بجز او موثری
نمی‌بیند و غیری اصلا در نظر او نیست و چندان دل او بعنایت الهی مطمئن است که احتمال نمیدهد که او را بغیر وا
گذارد و اصلا اضطرابی از برای او هم نمیرسد از برای چنین کسی باکی نیست اگر دست از همه اسباب بر تابد
چه البته حق سبحانه و تعالی محافظت او را میکند و روزی او را بپایان میرساند خواه اسباب را تحصیل کند یا نه
و خواه سعی و کسب نماید یا نه بلی اینچنین شخصی گاه باشد که متوجه کسب شود و از پی اسباب رود بجهت آنکه
امر خدائی چنین صادر شده والا مطلقا بسعی و کسب خود وثوق و اعتمادی ندارد و آنچه شنیده از
حکایات بعضی از کاملین اولیاء که بی زاد و راحله به بیابانها مسافرت میکرده‌اند و روزی ایشان میرسیده
و از سباع و درنده احتراز نمیکرده‌اند و بنسبت بپادشاهان ذوالاقتدار سخنان ناهموار میگفته‌اند
و خدا ایشان را نجات میداده ازین فرقه بوده‌اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **فصل** طریق تحصیل

صفت توکل آنست که آدمی سعی در قوت اعتقاد خود نماید تا همه امور را مستند بحضرت آفریدگار داند و از برای دیگری در هیچ
دخلیتی نداند و بعد از آن تامل کند و متذکر شود که پروردگار عالم بی سابقه سعی و تدبیر او او را از عالم نیستی بفضای
هستی آورد و خلعت وجود که اصل همهٔ نعمتهاست در او پوشانید و در صلب پدر و رحم مادر که آن بیچاره از همه جا بیخبر
بود او را حفظ و حراست نمود و آنچه در هر حالی ضرور بود از برای او آماده ساخت و اعضا و جوارح او را که مایهٔ بقا و معیشت
او در دنیاست بدون آگاهی او عطا فرمود و بعد از آمدن او بفضای دنیا خون حیض را از مجرای پستان
بعد از آنکه او را صاف و سفید نموده جاری ساخت و کیفیت مکیدن را باو تعلیم نموده و سایر ضروریات معیشت
او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوائی که بآن نفس کشد و صنعتها و علمها و گیاهها و میوه‌ها
و حیوانات مهیا کردانید و قوای باطنیه و ظاهریه را بامور خود مشغول کردانید و با وجود اینها همه لطف و محبت
و عنایت و رافت او بهر کسی از هر نزدیکی بیشتر و بهر احدی از مادر مهربان مشفق تر است و با اینهمه تعهد
کفایت اهل توکل را نموده و ضامن مطلب ایشان در کتاب کریم خود گردیده و بندگان ضعیف را امر باو
گذاردن امور خود باو کرده آیا دیگر امکان دارد که کسی را که امر خود را باو محول کند و او را وکیل در مهمات خود
سازد و از حول و قوهٔ خود و دیگران بری و بیزار و بحول و قوهٔ او پناه جوید او را ضایع و مهمل گذارد و کفایت امر
او را نکند و او را بمطلوب خودش نرساند محالست که هیچ عقلی چنین احتمالی دهد چه این شغل عاجزی یا
دون و غافلی است و ساحت کبریای الهی از عجز و نقص و تخلف و سهو و کذب و فریب پاک و منزه است و تامل
مطالعه حکایات کسانیکه امر خود را بپروردگار گذارده‌اند که چگونه امر ایشان بانجام رسیده و متذکر
آثار و قصص گردد که متضمن عجایب صنع آفریدگارست در روزی دادن بسیاری از بندگان خود از جاهائی
که اصلا گمان نمیکرده‌اند و در دفع بلاها و ناخوشیها از جمعی کثیر که مظنهٔ خلاصی نداشته‌اند و ملاحظه حکایاتی را
کند که مشتمل بر بیان هلاکت اموال اغنیا و شرح ذلیل ساختن اقویاست بلی چه قدر بینوای بی مال و بضاعت را
که خداوند عزت بآسانی و سهولت روزی میرساند چه قدر صاحبان مال و ثروت را که در طرفة العینی بیچاره
و تهی دست میسازد بسی ارباب حشم و لشکر و سپاه افزون از حد و تمر و قوت و شوکت و توانائی و سطوت
که بیک چشم بر هم زدن بی سببی ظاهر عاجز و درمانده گشته و ذلیل و خوار مانده و بسا عاجز بی دست و
پا که بمعاونت خداوندی یکتا صاحب قوت و شوکت شده و بر ملک و مال استیلا یافته آری شعر
یکی را بسر تاج شاهی نهی ✽ یکی را بدریا بماهی دهی ✽ یکی را برآری و قارون کنی ✽ یکی را بنانی جگر خون کنی ✽ پس
زمام اختیار همه امور در دست اوست و بست و گشاد هر کاری در ید قدرت او شعر هیچکس بی امر او
در ملک او ✽ در نیفزاید سر یکتای موی ✽ ملک ملک اوست او را بارتی ✽ بندگانش را جز او سالار نی ✽
پس عاقل اگر او را وکیل کار خود بکند کرا خواهد کرد و اگر امر خود را باو نگذارد بکه خواهد گذاشت و اگر یاری از او
نجوید از که خواهد جست شعر دامن آن گیر ای یار دلیر ✽ کو منزه باشد از بالا و زیر ✽ با تو باشد در مکان و لامکان
چون بمانی از سرا و از دکان ✽ غیر مقصد دولت کیش اوست ✽ تخت شاهان تخته بندی پیش اوست ✽ چند از
آن مطبخ نه پوشش و فند ✽ کین سلاطین کاسه لیسان ویند ✽ کر بسوزنت باغت انگورت دهد ✽ در میان

ماتمی سورت دهد و بداند که اخبار و آثار متواتره و تجربه و عیان شاهدند براینکه هرکه توکل بخدا کرد و منقطع شد و امر خود را باو واگذاشت البته خدا کفایت او را میکند و چگونه چنین نباشد و حال اینکه خود را به بین اگر کسی در امری ترا وکیل خود کند و امر خود را بتو محول نماید تو بقدر قوه در مصلحت او میکوشی و انجام امراد کوتاهی نمیکنی آیا خدا را از خود عاجزتر یا جاهل تر میدانی یا الطف او را نسبت به بندگان کمتر از محبت خود بخیمی که ترا وکیل میسازد می بینی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و بداند که علامت حصول صفت توکل از برای کسی آنست که اصلا و مطلقا اضطراب از برای او نباشد و از زوال اسباب نفع و حصول واسطه مضرت متزلزل نگردد پس اگر سرمایه او را بدزدند یا تجارت او زیان کند یا امری از مقصود او معوق باند یا باران کم آید و زرع او نمو ننماید راضی و خوشنود و در کمال آرام دل و اطمینان خاطر باشد و آرام و سکون دل او در حال پیش از حدوث آن واقعه و بعد از آن یکی باشد صفت سیم کفران نعمت و آن عبارتست از نشناختن نعمت کسی و شاد نبودن بآن و صرف نکردن آن در مصرفی که منعم بآن راضی باشد و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه ایست که آدمی را در آخرت بشقاوت سرمدی میرساند و در دنیا باعث عقوبت و حرمان و سلب نعمت میگردد چنانکه خداتعالی میفرماید فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف خلاصه مضمون آنکه کفران کردند نعمتهای خدا را پس خدا ایشان را بگرسنگی و بیم و تشویش مبتلا ساخت و نیز میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم خلاصه معنی آنکه خدا تغییر نمیدهد و باز نمیگیرد نعمتی را که بقومی عطا فرموده است تا ایشان نفوس خود را تغییر ندهند و نعمتهای خود را بر نگردانند و ضد کفران شکر است و آن عبارتست از شناختن نعمت از منعم و آنرا از او دانستن و بآن شاد و خرم بودن و بمقتضای آن شادی عمل کردن باینمعنی که خیر منعم را در دل گرفتن و حمد او را کردن و نعمت را بمصرفی که او راضی باشد رسانیدن پس شکر منعم حقیقی که حضرت آفریدگار است مقصود بیان آنست که همه نعمتها را از او دانی و او را منعم و ولی نعمت خود شناسی و همه وسایط را مسخر و مقهور او یقین داشته باشی و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دانی که خداتعالی دل او را مسخر فرموده که بآن نیکی اقدام نموده و او را خواهی نخواهی بر این داشته و کسی که این را فهمید و اعتقاد کرد یک رکن شکر را بجا آورده بلکه بسا باشد که همین را شکر گویند و این شکر قلبی است چنانکه مرویست که موسی در مناجات گفت الهی آدم را بید قدرت خود آفریدی و او را در بهشت خود جای دادی و حوا را باو تزویج نمودی چگونه شکر ترا کرد خداتعالی فرمود که دانست اینها از منست و رکن دیگر شکر خدا آنست که بنعمتهای الهی که با و عطا کرده شاد و خرم باشد اما نه از این راه که باعث لذت و کامرانی او در دنیاست بلکه از آن راه که بواسطه آنها میتواند تحصیل رضای منعم را کند و خود را بقرب و جوار و لقای او برساند و علامت این آنست که از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر بچیزی که اعانت بر تحصیل آخرت نماید و از هر نعمتی که او را از یاد خدا باز دارد و از راه حق مانع شود محزون و غمناک گردد و چون این صفت را بتحصیل کرد رکن دوم شکر را بجا آورده و رکن سیم آنست که در دل و زبان حمد و ثنای او را بجا آورد و حمد دل آنست که خیرخواه کافه مخلوقات الهی بوده نیکوئی ایشان را جوید و حمد زبان آنست که اظهار شکرگذاری او را کند و رکن چهارم آنست که نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید مثلا اعضا و جوارح که از نعمتهای الهی است در طاعت و عبادت او بکار برد و از استعمال آنها در عصیان او

احتراز

در بیان کفران نعمت

احتراز از وجب شمارد حتی اینکه از جمله شکر چشمها آنست که هر عیبی از مسلمی بشنود شنیده انگارد و امثال اینها و بعضی گفته اند که هرکه چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمتی دیگر را که خورشید باشد نیز کرده چه بدون آن دیدن میسر نیست بلکه چون همه آنچه در دنیا موجود است بعضی ببعضی دیگر بسته و همه بیکدیگر موقوف و مربوط است پس هرکه یک چیز را در معصیت الهی استعمال نماید بهمه چیزها و نعمتهائی که در دنیا خلق شده کفر کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که حقیقت شکر مرکب از چهار امر است ولیکن بسا باشد که هر یک هر یک را نیز شکر گویند چنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که شکر هر نعمتی اگرچه بزرگ باشد آنست که حمد خدا را کنی و فرمود که شکر نعمتها اجتناب از محرمات است و تمام شکر گفتن الحمد لله است و فرمود که چون صبح و شام کنی ده مرتبه بگو اللهم ما اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک لک الحمد ولک الشکر بها علی یا رب حتی ترضی وبعد الرضا و در شام بجای اصبحت امسیت بگوید پس چون این را بگوئی شکر نعمتهای آن روز و آن شب را کرده خواهی بود و در روایتی وارد شده است که حضرت نوح در هر صبح این ذکر را میکرد و باینجهت خداتعالی او را بنده شکور نامید و نیز از آنحضرت مرویست که هرگاه یکی از شما متذکر نعمت خدا گردد پس رخسار خود را بر خاک گذارد و شکر خدا کرده است و اگر سوار باشد فرود آید و رخسار خود را بر خاک گذارد و اگر نتواند فرود آید از آنجا که ترسد مردم ببینند و باعث خودنمائی شود و رخسار خود را بر قرپوس زین گذارد و اگر نتواند کف دست خود را بلند کند و رخسار بر آن نهد پس حمد خدا را کند بر نعمتی که با و عطا فرموده است و مخفی نماند که فائده شکر بزبان اظهار رضامندی از منعم خود است و از آنچه بآن امر شده است و نیکان سلف چون بهم ملاقات میکردند احوال یکدیگر را می پرسیدند و غرض ایشان این بود که اظهار شکر خدا بشود تا هر دو با جری برسند و روزی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله بمردی فرمود چگونه صبح کردی عرض کرد بخیر دوباره سؤال کرد باز چنین گفت مرتبه سیم همان سؤال فرمود گفت بخیر و حمد میکنم خدا را و شکر او را بجا می آورم حضرت فرمود این را از تو میخواستم

فصل شکر افضل منازل اهل سعادت و عمده توشه مسافرین بعالم نور و بهجت است سبب رفع بلا و باعث زیادتی نعما است و باینجهة امر و ترغیب بآن شده حقتعالی در کتاب کریم خود فرموده است ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم وآمنتم چه میکند خدا بعذاب شما اگر شکر او را بکنید و ایمان باو آورید و میفرماید ولئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و از آنجا که عمده فضائل نفسانیه و نخبه مقامات راهروان سعادت است هرکسی را وصول بآن میسر نه و از اینجهة پادشاه عالم میفرماید وقلیل من عبادی الشکور و کم اند بندگان من شکرگذارنده و در شرف و فضیلت آن همین کافیست که یکی از صفات خداوند است چنانکه فرموده والله شکور حلیم و اول کلام اهل بهشت و آخر سخن ایشان حمد خداست و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که کسی که چیزی خورد و شکر کند اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا روزه گیرد و کسی که بدن او صحیح باشد و شکر نماید اجر او مثل اجر مریضی است که صبر کند و غنی شاکر اجر او مثل اجر فقیر قانع است و فرمود که در روز قیامت منادی ندا میکند که حمد کنندگان برخیزند پس طایفه برخیزند و لوائی از برای ایشان نصب کنند و ایشان داخل بهشت شوند عرض کردند که کیستند حمد کنندگان فرمود کسانیکه خدا را در هر حال شکر میکنند و از حضرت امام محمد باقر

شکر خداوند عزوجل

مرویست که پیغمبر صلعم در حجرهٔ عایشه بود در شبی که نوبت او بود پس عایشه گفت یا رسول الله چرا اینقدر خود را در عبادات تعب میدهی و رنج میرسانی و حال اینکه خدا همه گناهان ترا آمرزیده فرمود ای عایشه آیا من بنده شاکر خدا نباشم و آنحضرت شبها را بپای میداشت و بر انگشتان پاهای خود می ایستاد و عبادت خدا میکرد پس خدا این آیه را فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ما قرآن را نفرستادیم بر تو که خود را هلاک کنی و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هیچ نعمتی خدا به بندگان عطا نمیفرماید که آن بنده آن نعمت را در دل بشناسد و در ظاهر بزبان حمد خدا را کند مگر اینکه خدا تعالی بزیادتی نعمت امر میفرماید و آنحضرت فرمود سه چیز است که با وجود آنها هیچ ضرر نمیرساند دعا در وقت اندوه و بلا و استغفار در نزد گناه و شکر در هنگام نعمت و نیز از آنحضرت مرویست حدیثی که ملخص آن این است که در هر نفسی از نفسهای تو شکری از برای تو لازم است بلکه هزار شکر یا بیشتر و اقل شکر آنست که نعمت را از خدا ببینی و رضا بداده او باشی و بواسطه نعمت او معصیت او را نکنی و در هر حال بنده شاکر خدا باش تا خدا را رب کریم یابی در همه حال و اگر نزد خدا عبادتی که بندگان مخلص او بآن عبادت کنند افضل از شکر در هر حال بودی لفظ او را بر ایشان اطلاق کردی و چون افضل از آن نبودی آنرا در میان عبادات تخصیص داد و اهل آنرا تخصیص داد و فرمود و قلیل من عبادی الشکور و تمام شکر اعتراف زبان و دلست بعجز رسیدن بادنی مرتبه شکر او چه توفیق شکر هم نعمت تازه ایست که شکری از برای آن واجب است و قدر آن بالاتر از نعمتی است که بسبب او توفیق شکر یافته پس بر هر شکری شکری بالاتر از شکر اول بر تو لازم است الی غیر النهایه و کجا شکر بنده بنعمت خدا میرسد و عمل او مقابل عمل او میشود و حال اینکه بنده ضعیفی است که هرگز او را هیچ توانائی نیست مگر بواسطه خدا و خدا از طاعت بنده بی نیاز است و بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است تا ابد پس باین طریق بنده شاکر خدا باش تا امور عجیبه بر تو ظاهر گردد و آنچه آنجناب فرموده که بر هر شکری شکری لازم الی غیر النهایه امریست ظاهر و بین چه مذکور شد که هر شکر نعمتی آنست که بشناسی آن از خداست و آنرا در راه طاعت او صرف کنی و شکی نیست که این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا زیرا که آنچه را ما باختیار خود میکنیم آن نیز از نعمتهای الهیه است چه جمیع اعضا و جوارح ما و قدرت اراده ما و توفیق معرفت و سایر اموری که واسطه حرکات ماست بلکه خود حرکات ما از جانب خداوند سبحانه است پس شکر بر هر نعمتی نعمتی دیگر است از خدا که محتاج بشکری دیگر است که بداند این شکر نیز نعمت الهیه است و بآن شاد شود و این دانستن و شادی نعمتی دیگر است و شکری دیگر میخواهد و همچنین الی غیر النهایه و ممکن نیست که سلسله شکر در حالی بجائی برسد که دیگر شکری نخواهد پس غایت شکر بنده آنست که بداند از ادای حق شکر الهی عاجز است ؛ از دست و زبان که برآید ؛ کز عهدهٔ شکرش بدر آید ؛ مرویست که خداوند سبحانه بموسی ع وحی فرستاد که ای موسی حق شکر مرا بجا آور عرض کرد پروردگارا چگونه شکر کنم ترا حق شکر تو و حال اینکه هیچ شکری نیست که بآن ترا شکر کنم مگر اینکه آن نیز نعمتی است خطاب رسید که ای موسی حال مرا شکر کردی که دانستی اینهم از من است

فصل دانستی که یکی از ارکان شکر صرف نعمت است در مصرفی که در آن رضای منعم است پس بنابراین از برای بنده شاکر لابد است از شناختن چیزهائی که رضای الهی در آنها و محبوب او

در بیان آنکه بنده ...

هستند و نشناختن اموری که مکروه و خلاف رضای او میباشند تا متمکن از ادای شکر و ترک کفران بوده باشد و از برای شناختن اینها دو راه است یکی عقل و دیگری شرع ولیکن عقل اگرچه تواند بعضی حکمتها و مصالح بعضی از موجودات را درک کند و همان حکمتها مقصود در خلق آنها و استعمال آنها در آن حکمتها محبوب الهیست اما از راه شناختن حکمتهای هر چیزی و جمیع حکمتها نیست چه جمیع اجزای عالم از آسمان و ستارگان و حرکات و اتصالات آنها و عناصر اربع از آتش و هوا و خاک و آب و دریاها و کوهها و بادها و باران و معادن و حیوانات و نباتات و بالجمله هر ذرهٔ از ذرات عالم خالی نیست از حکمتهای بیشمار و مصالح بسیار و بعضی از حکمتها قلیلی از آنها ظاهر و روشن است که هر کس اندک عقلی داشته باشد میفهمد و بعضی دیگر خفی است که هر کس درک آن نمیکند ولیکن ارباب علم و اهل تفکر در خلق سموات و ارضین میتوانند آنها را فهمید و بعضی دیگر اموریست که بجز خالق آنها راه بفهمیدن آنها ندارد پس راهی که بآن توان جمیع محبوبات الهی و مکروهات آنرا یافت و بواسطه آن بمرتبه شاکران رسید و از کفران رهائی یافت طریقه شرع مقدس است چه آن جمیع آنچه رضای الهی در آن یا خلاف رضای او است بیان کرده و از اول بواجبات و مستحبات تعبیر کرده و از دویم بمحرمات و مکروهات پس هر که را که اطلاع از جمیع احکام شریعت در همه افعال خود نباشد متمکن از ادای حق شکر الهی نیست

فصل مذکور شد که هر ذرهٔ از ذرات عالم متضمن مصالح و حکمتهای بسیار است که باید بمقتضای آنها جاری باشند پس بدانکه هر موجودی از موجودات عالم بغیر از انسان از مجردات و مادیات روحانیات و جسمانیات همه بر وفق حکمت جاری و جمیع اجزا و متعلقات آنها که بر مقتضای مصلحتی که مقصود از آنها است مستعملند و اما انسان چون محل امانت اختیار و خود او را در بعضی امور تصرف و تدبیری داده اند لهذا باید اموری را که در دست او هست بر وفق حکمت و مقتضای مصلحتی که خواسته اند مصروف دارد تا شکر آنها را بجا آورده باشد و بسا باشد که کفران آنها را کرده در خلاف مصلحت و مطلوب آنها را استعمال نماید پس بر انسان لازم است که سعی بلیغ نماید در دانستن مصالح و حکمت اموری که در دست او است مثلا کسی که بدست خود دیگری را بزند کفران نعمت دست را نموده چه غرض از خلقت دست دفع اذیت از خود و برداشتن چیزهای ضروریه است نه اذیت رسانیدن بدیگران و هر که نظر بنامحرم کند نعمت چشم را کفران کرده و هر که طلا و نقره را حبس کند و ذخیره نماید کفران نعمت خدا را در آنها نموده چه مطلوب از خلق آنها آنست که بندگان بآنها منتفع گردند و تعدیل و مساوات در معاوضه و معامله بواسطه آنها بعمل آید پس هر که آنها را حبس نماید کفران نعمت خدا را در آنها کرده و ظلم و ستم بآنها نموده و مانند کسی است که حاکم عادل مسلمین را در زندان نماید و کسی که بقدر ضرورت را از ما یحتاج خود صرف و زاید را در راه خدا میان بندگان بنحو مقرر در شرع تقسیم نماید پس آنها را بر وفق حکمت مصرف و شکر آنها بجا آورده و چون اکثر مردم از حکمتهای آنها غافل بودند خدا تعالی خبر داد ایشان را و فرمود والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یعنی کسانیکه طلا و نقره را جمع میکنند و آنها را ذخیره میسازند و در راه خدا انفاق نمیکنند پس بشارت ده ایشان را بعذاب دردناک و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر ظرف طلا و نقره سازد نیز کفران این دو نعمت را کرده چه آنها را بر وفق حکمت و مصلحت آنها صرف نکرده است و همچنین هر که بطلا و نقره معامله ربائی کند ظلم بآنها کرده

در بیان کفران نعمت از دو راه حاصل است

چه غرض از خلق آنها آنست که بواسطهٔ آنها تحصیل غیر آنها را کنند نه اینکه از خود آنها منتفع شوند و همچنین حکمت در خلق طعام
آنست که غذا و قوت مردم باشد پس مقتضای حکمت آنها آنست که هر که از آنها بی نیاز است بدست اهل احتیاج
برساند و از اینجهة در شریعت نهی از احتکار و حبس طعام وارد شده است و همچنین در غیر اینها و بر اینها قیاس کن
جمیع افعال و حرکات خود را چه هر عملی از تو صادر میگردد یا شکر است یا کفران و واسطه میان این دو نیست
مثلا اگر استنجا بدست راست کنی کفران نعمت دست راست را کرده چه خداوند سبحانه دو دست از خلق کرده
دیگرا اقوی آفریده و آنرا افضل نموده و موافق حکمت و عدالت آنست که اقوی و افضل را صرف افعال شریفه نمائی
مثل برداشتن قرآن و چیزی خوردن و اضعف را در امور پست چون ازالهٔ نجاست و امثال آن استعمال کنی پس هر که
خلاف این کند از عدل عدول کرده و حکمت را باطل نموده و همچنین اگر در هنگام قضاء حاجت رو بقبله نشینی نعمت
خدا را در وسعت عالم و خلق جهات کفران کرده چه خدای تعالی عالم را وسعت داده و جهات را خلق نموده و بعضی
جهات را بر بعضی شرافت داده و اعمال شریفه چون نماز و غسل و وضو و نشستن از برای ذکر را از افعال پست مثل
قضاء حاجت و آب دهان انداختن و امثال اینها و اگر کسی شاخ درختی را بدون حاجتی بشکند کفران نعمت خدا را
در خلق درخت و خلق دست خود کرده چه دست را از برای لغو و عبث نیافریده و غرض از خلق درخت آنست که
نمو کند و بمرتبهٔ که باید برسد تا بندگان خدا از آن منتفع گردند پس شکستن آن پیش از آنکه منتهی نمو برسد بجهة امری که
موجب انقطاع باشد مخالف حکمت آنست بلی با وجود غرض صحیح شکستن آن جایز چه درخت و حیوانرا خداوند
سبحانه فدای غرض انسان کرده و فرموده وَسَخَّرَ لَکُمْ مَا فِی السَّمٰوٰاتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ جَمِیعًا و مخفی نماند که این
افعال و اعمال که موجب کفران نعمت هستند بعضی باعث نقصان قرب بخدا و پستی منزله میشوند و بعضی دیگر بالمره
آدمی را از خدا و قرب الهی میرانند و بعالم بعد میکشانند و داخل افق شیاطین مینمایند و از اینجهة بعضی را در زبان
شرع مکروه و بعضی را حرام شمرده اند و حقیقت امر آنست که همهٔ آنها کفران نعمت و مخالف مصلحت و عدول از
عدالت هستند ولیکن چون خطاب تکلیف شامل عوام نیز هست که درجهٔ ایشان نزدیک بدرجهٔ چهارپایانست و
ظلماتی بالاتر از ظلمت بسیاری از این اعمال که ظلمت میل بدنیا و رکون بآن و جهل و نادانی باشد ایشان را فرو گرفته
لهذا ظلمت بعضی از این اعمال در ایشان ظهوری چندان نمیکند باینجهة آنرا مکروه شمرده اند چه معاصی و کفران
نعمتهای الهی ظلمتهائی هستند که بعضی در جنب بعضی دیگر مضمحل است آیا نمی بینی که هر گاه بنده شمشیر آقای
خود را بی اذن او از غلاف کشیده و از خانه بیرون آورد گاه هست او را عتاب میکند بلکه میزند بجهة این عمل اما هر گاه
بآن شمشیر یکی از فرزندان عزیز آقای خود را بکشد دیگر بجهة بیرون کشیدن شمشیر از غلاف بدون اذن اثری
و حکمی باقی نمیماند که باینجهة عتاب کند و از اینجهة است که اهل معرفت و بصیرت جمیع مکروهات را بر خود حرام میدانستند
و در جزئی چیزی از آدابی که انبیا و اولیا ملاحظه مینموده اند مسامحه نمیکنند حتی اینکه نقل شده است که یکی از ایشان را
دیدند که گندمی تحصیل نموده و آنرا تصدق میکند از سبب آن پرسیدند گفت یکدفعه کفش پا میکردم
سهوا ابتدا پای چپ را داخل کفش کردم خواستم تلافی آنرا بتصدق کنم **فصل** چون شکر نعمت موقوفست
بر شناختن آن در اینجا فی الجمله اشاره ببعضی نعم الهیه میشود تا صاحب بصیرت را تفکر در سایر نعمتها آسان

شود.

در بیان شناختن نعمتهای الهی و رجوع آن بمنعم حقیقی

شود پس میگوییم بدانکه نعمت عبارتست از هر خیر و لذت و سعادتی بلکه هر مطلوبی و آن بر دو نوعست اول آنچه
لذاته مطلوبست نه بجهة تحصیل چیز دیگر یعنی غرض از آن وصول بمطلوبی دیگر نیست و این نوع مخصوص بلذات
عالم آخرت یعنی لذت مشاهدهٔ جمال الهی و سعادت لقای او و سایر لذات بهشت از بقائی که فنا ندارد و شادی که
غم با او نیست و علمی که جهل پیرامون آن نگردد و غنائی که فقر از پی ندارد و غیر اینها از آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ
گوشی نشنیده و بهیچ خاطری خطور نکرده و این نوع نعمت حقیقی و لذت واقعی است و از اینجهة حضرت پیغمبر
فرمود که عیشی نیست مگر عیش آخرت **دوم** آنکه وسیلهٔ خیر و لذتی دیگر میشود خواه بخودی خود هم مطلوب
باشد یا نه و آن بر چهار قسم است **قسم اول** اخلاق فاضله و صفات حسنه که در این کتاب مذکورند و جامع
همه چهار صفت است حلم و عفت و شجاعت و عدالت چنانکه در اول کتاب مذکور شده با وجود اینکه خود
آنها موجب لذت و بهجت اند وسیلهٔ رسیدن بلذات حقیقیهٔ اخرویه نیز هستند و خود این اخلاق و صفات
لذیذاند در دنیا و آخرت و نافعند در هر دو عالم و باعث راحتند در هر دو سرای و مستحسنند در جمیع احوال و ضد
آنها که صفات بد باشد مضر و موجب المند در هر دو نشأه و این قسم از نعمت نعمتیست در دنیا و آخرت و ادراک
آن مخصوص بانسانست بخلاف سایر اقسام که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با انسان شریک است مثل لذت غلبه
و استیلا که در بعضی حیوانات دیگر نیز یافت میشود و مثل لذت شکم و فرج که پست ترین لذاتست که همه حیوانات
در آن شریکند حتی کرم و حشرات **قسم دوم** فضایلی که متعلق ببدن انسان است و آن چهار چیز است
صحت و قوت و طول عمر و جمال یعنی خالی بودن از نقص و زیادتی و عیب و استقامت قامت و
تناسب اعضا **قسم سیم** نعمتهای دنیویهٔ خارجه از بدنست که عبارتست از مال و جاه و اهل و قبیله
قسم چهارم اسبابی که فی الجمله مناسبتی با اخلاق حسنه و فضایل ربانیه دارد که هدایت از جانب
خدا و ارشاد و تسدید و تایید او باشد و جملهٔ این چهار قسم از نعمت بعضی ببعض دیگر موقوفست تا منتهی میشود بسعادت
حقیقیه که لذت آخرت باشد و نوع اول که نعمتهای عالم آخرت باشد که مطلوب حقیقی هستند تفصیل و اقسام
آنها چیزیست که عقول ما از ادراک اندکی از آنها قاصر و قوهٔ بشریه از شرح و بیان آن عاجز است و اما آن چهار
قسم دیگر که همچنانکه بیان شد هر یک از آنها بچهار قسم منقسم میشود که مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هر یک از آن
شانزده قسم موقوف بر اسباب بسیار است و از برای آن اسباب نیز اسباب بیشمار است تا منتهی شود
بحضرت مسبب الاسباب و کسی که اندک تفکر نماید میداند که هر یک از این اسباب موقوفست بر
اسباب و نعمتهای بهم پیوسته که از شماره بیرون و از حد شرح و بیان افزونست مثلا یکی از نعمتهائی که در مرتبهٔ
اخیره واقع است نعمت صحت است و تحقق آن موقوفست بر نعمتها و سببهای بینهایت که یکی از آنجمله چیز
خوردنست و آن موقوفست بر نعمتهای بسیار که شرح آنها در قوهٔ بشر نیست ولکن در اینجا بعضی از نعمتهائیرا
که اکل بر آنها منوط است بر سبیل اجمال ذکر میکنیم تا متأمل تتمه را بر آن قیاس نماید پس میگوییم نعمت چیزی
خوردن محتاج است بفهمیدن غذا و میل و رغبت بآن و اراده و عزم بر خوردن و بر تحصیل آن و بدست آمدن و
شدن غذائی که توان خورد و باصلاح آن و باسبابی که آنرا بهر شخصی برساند و بر قوت [illegible]

بهضم نمودن و دفع کردن و بسا بر اعمالی که از قوای باطنیه صادر میشود تا جزء بدن گردد و بملائکه چند که موکلند
بر هر یک درین افعال مذکوره و مافی الجمله تفصیل این افعال را در چند فصل بیان مینمائیم فصل اموری که
چیزی خوردن بر آن موقوفست فهمیدن غذای خوردنیست باینکه او را خود یا دیگری به بیند و بچشد و ببوید و
لمس نماید یا تمیز بعضی اوصاف آنرا که محتاج باین امور است بکند و موافق طبع را از مخالف امتیاز دهد پس نعمت
و شامه و لامسه پس خداوند سبحانه این قوی را آفرید و اسبابی که خلق هر حواس بر آنها موقوفست بیحد و نهایت
و متعرض بیان آنها شدن مقدور ما نیست و بعد از آنکه غذا را فهمید و نیک و بد آنرا تمیز داد محتاج است
بقوه دیگر که اوصاف غذائیرا که فهمیده در خاطر خود ضبط کند که چون دوباره آن غذا حاضر شود بداند که این
همان غذای موافق طبع یا مخالف آنست که سابق فهمیده و آن قوه حس مشترک است که خلق آن نیز با سباب
بینهایتی موقوف که شرح آنها در اینمقام غیر مقدور است و اگر فهمیدن انسان منحصر بودی بحواس ظاهریه و حس
مشترک مانند سائر حیوانات فهم او ناقص بودی و ادراک او منحصر در چیز حاضر بودی و راهی بادراک عواقب
امور نداشتی مانند بهایم و از آنجمله است که آنها هر چیزی که لذت حالی بخشد میخورند اگرچه کشنده آنها باشد
پس تمیز صلاح و عافیت و فساد آن موقوف بقوه دیگر بود پس حق سبحانه و تعالی از برای انسان قوه عاقله
را آفرید که بواسطه مضرت عافیت اطعمه و منفعت آنها را درک نماید و همچنین بآن درک کند کیفیت ترتیب
اطعمه و پختن آنها و مهیا کردن و این پست ترین فائده های آفریدن عقل است و اسبابی که خلق عقل بر آنها
موقوفست ادراک آنها در قوه بشر نیست و این بیان قلیلی از نعمتهائی که در ادراک غذا آدمی بآنها محتاج است
فصل چون نعمتهائی که ادراک غذا بر آنها توقف دارد مجملاً دانستی بدانکه ادراک غذا و فهمیدن آن مطلقا فائده
نمی بخشد مادامی که خواهش بآن نباشد و آدمی شوق و رغبت بآن نداشته باشد همچنانکه بیمار طعام را می بیند
و میداند که آن بهترین چیزها است از برای او و لیکن چون رغبت او ساقط شده است از آن کناره میکند پس چیزی
خوردن بعد از فهمیدن غذا برغبت آن موقوفست لهذا خدایتعالی گرسنگی را خلق کرد و بر ایشان مسلط ساخت
مثل طلبکاری که او را مضطرب سازد و اگر این رغبت بعد از خوردن قدر ضرورت زایل نشدی هر آینه آدمی
خوردی تا بلاک شدی پس سیری و کراهیت طبع از طعام را آفرید تا بعد از خوردن قدر حاجت چیزی خوردن را
ترک نماید و آدمی را مانند زرع قرار نداد که هر گاه آب در بیخ آن جاری باشد بخود میکشد تا فاسد گردد و از آنچه
محتاج بشخصی است که گاهی آنرا آب دهد و زمانی سد کند و چون محض رغبت و خواهش بدون عزم و اراده
سر بر داشتن طعام و خوردن ثمره نداشت حق جل و علا در آدمی اراده را آفرید و بعد باشد که محتاج بقوه
غضبیه باشد تا کسی را که خواهد غذای او را بجبر از خود منع سازد پس قوه غضب را در او خلق کرد و هر یک
ازین گرسنگی و سیری و اراده و غضب بر اسباب بینهایت محتاج است و چون فهمیدن غذا و گرسنگی و
اراده غذا خوردن فائده ندارد مادامیکه قدرت بر تحصیل غذا و بر داشتن آن نداشته باشد پس موقوفست
اکل غذا بر آلات و اعضائی که آدمی آنرا طلب کند و بر جوارحی که آنرا بر دارد پس باین سبب پروردگار حکیم
اعضائی از برای حیوانات آفرید که تو ظاهر آنها را می بینی و از اسرار و حکمتهای آن غافل و بیخبری بعضی از

آنها را بجهة طلب غذا خلق فرمود چون دو پا از برای انسان و بال و پر از برای مرغان و چهار دست و پا از برای چهارپایان
و بعضی دیگر را بجهة دفع کسی که مانع تحصیل غذا باشد آفرید پس بعضی حیوانات را شاخ داد و برخی را دندان عطا کرد و
پاره را چنگال ارزانی داشت و بعضی را نیش کرامت کرد و از برای انسان اسلحه آفرید و بعضی دیگر از اعضا را بجهة بر گرفتن
غذا مقرر فرمود چون دست از برای انسان و منقار از جهة مرغان و دهان از برای سایر حیوانات فسبحانه سبحانه و جل
شأنه و از برای هر یک ازین اعضا اسباب بینهایت و حکمتهای بیغایتیست که بیان آنها در قوه احدی نیست
فصل عمده آنچه چیزی خوردن بر آن موقوفست غذاهای خوردنیست و در خلق آنها عجایب بسیار و اسباب
بیشمار است که از حیز شرح بیرون و اطعمه که خداوند رءوف آفریده عدد آنها از حد و حصر افزونست و ما همه را
میگذاریم و دست بیکدانه گندم میزنیم و اندکی از اسباب و حکمتهای آنرا بیان میکنیم پس بدانکه حکیم علی الاطلاق
در دانه گندم قوه آفرید که مانند انسان غذای خود را که آب باشد بخود میکشد پس نمو آن موقوف بر اینکه
در زمینی باشد که در آن پاشد و باید زمین سستی باشد که هوا در خلل و فرج آن داخل شود پس اگر تخم آنرا در زمین
سخت بریزد سبز نمیشود و چون نمو آن بهوا موقوف بود و هوا بخودی خود بسوی آن حرکت نمینمود و در آن نفوذ
نمیکرد لهذا بادرا آفرید تا هوا را حرکت داده خواهی نخواهی آنرا در گیاهها نفوذ دهد و چون محض همین در نمو آن کافی نبود
چه سرمای مفرط مانع از نمو کامل آن بود لهذا بهار و تابستانرا خلق کرد تا بحرارت این دو فصل زرع و ثمر نمو نماید
پس این چهار سبب است که نمو دانه گندم بآنها محتاج است و چون سیراب زمین زراعت از آب آن دریاها و
رودخانها و چشمها بکشیده شدن آن از نهرها و جویها موقوف بود اسباب همه را آفرید و ما یحتاج
همه را خلق کرد و چون بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشمه و کاریز بآن نمی نشست ابرهای آب کش را بوجود آورد
و بادهای زاینده را بآنها گماشت تا آنها را باطراف عالم بدوانند و در اوقات خاصه بقدر حاجت آبهای خود را
بر زمینها افشانند و بر روی زمین کوههای بسیار قرار داد تا چشمهای آنرا محافظت کنند که بتدریج بقدر
ضرورت بیرون آیند که اگر نه چنین بودی همه آنها بیکدفعه بر روی زمین جاری شدی و عالم را خراب و
ویران ساختی و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهی که در خلقت ابر و باد و باران و دریا و کوه هست از
حد بیان خارج است و چون آب و زمین هر دو بحسب طبع سرد بودند و ضرور بود در نمو زراعت از حرارت
پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و آنرا با وجود دوری از زمین سبب حرارت گردانید تا بحرارت آن زرعها
بسر حد کمال خود رسند و در ماه خاصیت ترطیب قرار داد تا برطوبت آن میوهها از سختی و صلابتی که در
ابتداء دارند نرم شوند و اینها پست ترین حکمتهای خورشید و ماه است و از برای ایشان مصالح و فواید
بینهایتیست که شرح آن متصور نیست بلکه هر ستاره که در آسمانست از برای فواید بی پایان خلق شده که
تعداد آنها در قوه بشر نیست و از آنچه گفتیم بظهور پیوست که نمو نباتات و ذراعات تمام نمیشود مگر بآب و هوا
ماه و خورشید و وجود و تأثیر اینها موقوف بر وجود آسمانها و حرکات آنهاست و حرکات افلاک
موقوفست بملائکه که آنها را بگردانند و همچنین اسباب بهم پیوسته است تا منتهی بمسبب الاسباب گردد
بلی شعر خور و ماه و پرویزن برای تواند * قنادیل سقف سرای تواند فصل بشکی نیست که همه آنچه

در بیان عجائب حکمتهای سر در غذاهای خوردنی آفریده

بیان آنچه از زمین و حیوانات حاصل میشود خوردن بعضی نیست بگر تصرف در آن

اززمین میروید وازحیوانات حاصل میشود خوردن آن ممکن نیست مگر بتصرفی دران ازجدا کردن لبّ آن ازقشر و
وپاک کردن وترکیب نمودن وغیر اینها واصلاح هریک ازاطعمه موقوفست برافعال واعمال خاصی بیشمار و
چون بیان آن درهر غذائی بجائی منتهی میشود لهذا دست بیک کرده نانی میزنیم چه بیان جمیع آنچه یک کرده
نان بآن موقوفست ممکن نیست پس میگوئیم اول چیزی که این نان بآن موقوفست زمین است بعد ازان افکندن
تخم دران بعد ازان گاوی که آنرا اشیار کند وآلات شیار پس پاک کردن زمین از خس وخار وآنرا آب
دادن در اوقات خاصه تا دانه آن بسته گردد پس محتاج است بدرویدن ودسته کردن وپاک کردن و
صاف نمودن وچون این امور بانجام رسید ضرور است آرد کردن آن پس خمیر کردن پس پختن ونظر کن در
شماره این افعال ومتذکر شو سایر اعمالیرا که مذکور نشده است وبخاطر آور عدد اشخاصی که متوجه این امور میکردند
وآلاتی که در اتمام این امور ضرور است از چوب وآهن وسنگ وغیر اینها وتأمل کن در اعمال وافعال اهل
صنعت در ساختن آلات زراعت ودرو کردن وگندم پاک کردن وآسیا ساختن وخمیر کردن ونان پختن
واحتیاج هرکدام بآلات بیحد است وبعد ازینها دیده بصیرت بگشای وببین که خداوند عالم چگونه الفت میان
اهل همه این صنعتها افکنده وانس ومحبت میان ایشان قرار داده تا در یکجا جمع شوند وشهرها وده ها برپا کنند
وخانهای خودرا درجوار یکدیگر ترتیب دهند وبازارها ودکانها بنا نهند تا از یکدیگر منتفع شوند واگر
چون وحوش طبع ایشان از یکدیگر متنفر وآراء ایشان متفرق بودی سلسله جمعیت ایشان انجام نپذیرفتی
وامر معیشت ایشان منتظم نگردیدی وچون در جبلّت ایشان عداوت وکینه وحسد وطمع وانحراف از
طریق حق حاصل است وبانچه تیسا بودی که بواسطه اغراض وهواهای خود درمقام ایذای یکدیگر برمی آمدند وبتدریج
بدوری ومنافرت که باعث خرابی بلاد است میشد پس خداوند کار پیغمبران صاحب شوکت را با کتاب و
شریعت بمیان ایشان فرستاد تا رفع نزاع ازمیان ایشان نماید واوصیاء جانشین پیغمبران گردانید تا شرایع
ایشانرا اکنند وعلمارا ورثه ایشان ساخت تا در مدتهای طولانی شریعت ایشانرا محافظت نمایند وپادشاهان
ذوی الاقتدار را برانگیزانید تا قهراً جبراً مردم را بر شریعت ایشان بدارند وهرکه اراده تخلف نماید اورا سیاست کنند
ومهابت وخوف پادشاهانرا در دل مردمان افکند تا سر از طاعت ایشان نپیچند پس آبادانی شهرها وولایتها
باصلاح حال رعایا وزراع واهل حرفت وصناعت وتجارت موقوف واصلاح ایشان بسلاطین است واصلاح
سلاطین بعلما واصلاح علما بانبیا واصلاح انبیا بملئکه واصلاح ملئکه بملئکه بالاتر وهمچنین تا منتهی گردد بحضرت ربوبیت
که سرچشمه هر انتظام ومشرق هر حسن وجمالست واز آنچه گفتیم معلوم شد که هرکه تفتیش نماید میداند که هر
یک گرده نان اصلاح نمی پذیرد مگر بواسطه عمل چندین هزار هزار ملئکه واهل صنعت از آدمیان وچون
جمیع اطعمه در هرمکانی بوجود نمی آمد وجمیع آلات ضروریه از برای اصلاح طعامی در یکشهر یافت نمیشد چه از برای وجود
هریک شرایطی بود که ممکن نبود درهمه اماکن میسّر گردد وبندگان در روی بسیط زمین متفرق ومنتشر بودند و
از هرطایفه بسیاری از آنچه بآن محتاجند دور بود بلکه بیابانها ودریاها وکوههای عظیمه فاصله بود لهذا
خداوند حکیم حرص مال وشوق سود را بر ارباب تجارت مسلط ساخت وایشانرا مسخر گردانید تا متحمل زحمتها ومحنتها

گردند

گردند وسفرهای دور ودراز کنند وسرما وگرما را بر خود قرار دهند وبیابانها ودریاها را قطع نمایند وما یحتاج مردمانرا
از مشرق بمغرب واز مغرب بمشرق کشند وچون پیاده رفتن در قوه ایشان نبود وبار بردوش کشیدن ایشانرا
میسّر نه پس حیوانات بارکش را آفرید وایشانرا مسخر انسان گردانیده تا متحمل بارهای گران ایشان شده وتن برارتحال و
اثقال ایشان داده وبر گرسنگی وتشنگی صبر نموده بارهای ایشانرا بمقصد میرسانند وکیفیت ساختن کشتیها را
بایشان تعلیم نمود وبادهای موافق را امر فرمود تا آنهارا بسلامت از دریاهای هولناک بساحل رساند فصل چون

در بیان صفات ملئکه وخلق ایشان

محض وجود غذا وحضور آن واصلاح آن فائده نمی بخشید مادامی که خورده نمی شد وجزو بدن نمیگردید واین موقوف
بود براعمال بسیار واسباب بیشمار از خاییدن وفرو بردن وهضم در معده ودر جگر ودفع فضلات آن وغیر
اینها از افعالی که هریک باسباب بسیار موقوف بود لهذا خدای تعالی بحکمت بالغه همه را چنانچه باید وشاید
خلق کرد همچنانکه باندکی از آنها در اوایل کتاب اشاره شد وچون همه این اعمال از ملئکه موکلین با آنها صادر میگردد
ودراینجا نمونه از خلق ملئکه اشاره میکنیم پس میگوئیم طبقات ملئکه از کثرت نه بحدیست که تصور تفصیلی یا اجمالی آنها
ممکن باشد وایشانرا اصناف بسیار وطبقات بیشمار است یکصنف از آنها ملئکه زمین وصنفی دیگر ملئکه هوا وازان
جمله طبقه ملئکه آسمانهاست وملئکه حمله عرش عظیم وطبقه ملئکه مسلسلین وملئکه مهیمین وملائکه بهشت وموکلین
دوزخ وغیر اینها از طبقاتی که نه اسم ایشانرا شنیده ایم ونه از شغل ایشان خبر داریم وبجز خالق ایشان احاطه بایشان
نکرده است وهر عملی از اعمال چه درآسمان وچه در زمین خالی نیست از ملکی یا ملئکه چند که آن موکل هستند مثلاً
چیزی خوردن که کلام ما درآنست محتاج است باینقدر از فرشتگان که بعدد وبیان آنها امید نتوان بود
از جمله آنکه بعد از آنکه غذا را بدهان نهادی وخاییدی وفرو بردی هضم آن ومستحیل شدن بخون وگوشت
واستخوان موقوفست بعمل ملئکه بسیار چه معلوم است که غذا وخون وگوشت جسمی هستند که نه قدرتی دارند
ونه شعوری ونه اختیاری ونه ادراکی تا آنکه بخودی خود متبدل شوند واز حالی بحالی بگردند همچنانکه گندم بخودی
خود آرد وخمیر ونان نمیشود بلکه محتاج باهل صنایع چند هست که ایشان کارکنان ظاهری هستند و
اهل صنعت باطن فرشتگانند پس بعد از فرو بردن غذا تا اینکه خون شود لابدست از ملئکه چند که آنرا
از حالاتی بحالاتی دیگر بگردانند وبعد از آن که خون شد تا جزو بدن گردد محتاج بهفت ملک است زیرا که
ناچار است از ملکی که خونرا بجوار گوشت رساند چه خون بخودی خود حرکت نمیکند وبالا میل نمینماید وملکی
دیگر میخواهد که آنرا در جوار گوشت نگاهدارد که از آنجا در نگردد وملک سیم باید که صورت خونرا ازو بگیرد
وچهارم باید ماهیت گوشت واستخوان باو بپوشاند وپنجم ضرورست تا قدر زاید آنرا برکنار دفع کند وششم
باید تا آنچه را که گوشت شده بگوشت سابق بچسباند وآنچه را استخوان شده باستخوان متصل سازد وآنچه
رگ وپی شده بآنها منضم نماید وهفتم باید تا ملاحظه مقدار لازم را بکند وبهر عضوی آنچه مناسب ولایق آنست
رساند پس غذای بینی را بقدر لایق آن دهد وغذای رانرا بقدر مناسب او واگر گوشتی که مناسب
رانست در بینی جمع شدی خلقت آدمی فاسد گشتی بلکه باید ملکی باشد که بداند پلک چشم با آن نازکی چه قدر میخواهد
وران بآن سطبری چه قدر وحدقه با آن صفا چه چیز میخواهد واستخوان بآن صلابت چه چیز وغذای بدن را

بموافق عدل قسمت کنند و این ملائکه ها از جانب خداوند یکتا موکل باین افعالند و در کار خود مشغولند گاهی در خواب استراحتی
و زمانی در بطالت و غفلت ۞ ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ۞ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
بلکه بر هر جزئی از اجزاء بدن آن ملئکه بسیاری موکلند و این ملئکه و سایر ملئکه زمین و هوا از ملئکه آسمانهاست بر ترتیبی
خاص و مدد ملئکه آسمانها از حمله عرش است و تایید و توفیق و هدایت جمیع ایشان از حضرت مهیمن قدوس است
که متفرد است بملک و ملکوت و عزت و جبروت و هر که خواهد کثرت ملئکه آسمانها و زمینها و نباتات و حیوانات
و ابرها و بادها و بارانها و دریاها و کوهها و غیر اینها را بداند ملاحظه اخباریرا که از ائمه طاهرین علیهم السلام در این باب
رسیده نماید و چنانچه مذکور شد لابد است که هر عملی از این اعمال بملکی جداگانه مفوض باشد و ممکن نیست که همه این
اعمال رجوع بیک ملک باشد چه ملک مانند انسان نیست که در آن ترکیب و تخلیط باشد و از اجزاء متضاده مرکب
بوده باشد بلکه وحدانی الصفه است که از او جز یک فعل سر نمیتواند زد چنانکه خدای تعالی بآن اشاره فرموده است
و ما منا الا له مقام معلوم یعنی هیچیک از ما نیست مگر او را مقامی معین و امری مشخص است و از اینجهة میان فرشتگان
حسد و عداوت نیست و مثال ایشان در تعیین مرتبه هر یک مثل حواس پنجگانه است که هیچیک حسد بدیگری
نمیبرد و بشغل آن نمی پردازند و از اینجهة است که ایشان مانند آدمیان نیستند که گاهی طاعت خدا کنند و زمانی عصیان
او نمایند بلکه بر طاعت مجبول و معصیت در حق ایشان متصور نیست و هر کدام از ایشان را طاعت خاصی و عبادت مخصوصی
میباشد پس راکع ایشان همیشه راکع و ساجد ایشان پیوسته ساجد نه در افعال ایشان اختلافی و نه از برای ایشان در
عبادت و طاعت سستی و کسالتی و چون فی الجمله عدد ملئکه ارضیه که همین موکل بعضی از افعال یک لقمه غذا
خوردن و سایر اعمال باطنیه و ظاهریه خود را بعد از آن برابرها بسبیل اجمال قیاس کن بر آن سایر صنایع
الهیه و افعال ربوبیه که در همه عوالم پروردگار از جبروت و ملکوت و عالم ملک و شهادت از آسمانها و زمینها
و آنچه در بالا و زیر و پائین آنهاست و بیقین بدان که عدد ملئکه موکلین با آنها از نهایت بیرونست و از آنچه
مذکور شد که هر نعمتی بر نعمتهای غیر متناهیه بلکه بر اکثر نعمتهائی که خدا آفریده موقوف است ظاهر میشود که هر که کفران
یک نعمت را کند کفران هر نعمتی که موجود است کرده مثلا اگر کسی بغیر محرمی نظر کند بگشودن چشم کفر نعمت پلکها
کرده و چون چشم و پلک بسته بسر است و خود سر بسته بجمیع بدنست و قوام بدن موقوف بغذاست و وجود
غذا منوط باب و زمین و هوا و باد و ابر و باران و خورشید و ماه است و تحقق اینها موقوف بآسمانها و حرکت
آسمانها محتاج بفرشتگانست و همه اینها مانند یک شخصند که بعضی ببعضی دیگر بسته است پس این چنین کسی
کفران هر نعمتی که موجود است از ثریا تا ثری کرده خواهد بود و در این هنگام هیچ جماد و نبات و حیوان و آب و زمین
هوا و ستاره و فلک و ملکی نخواهد بود مگر اینکه برا و لعنت میکند و از آنجهة که در اخبار وارد شده است که ملئکه
لعنت بر گناهکاران میکنند و رسیده است که هر چیزی حتی ماهیان دریا از برای عالم استغفار میکنند
و چون آنچه را اشاره بآن شد دانستی تامل کن که آیا از برای احدی ممکن است که از عهده شکر پروردگار خود برآید
و چگونه این ممکن میشود و حال آنکه در هر چشم برهم زدنی از برای بنده نعمتهای بسیار بیرون از حد و شمار است

ازانجمله

ازانجمله در هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست و چون بر می آید مفرح ذاتست پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بهر نعمتی
شکری واجب و هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت و هر ساعتی ظرف نزدیک هزار نفس است پس در
هر ساعتی هزار شکر بهمین جهة لازم است و چون این را ملاحظه نمائی و سایر نعمتها را بنظر آوری میدانی که هر روزی در هر جزئی
از اجزاء بدن تو چندین هزار هزار نعمت حاصل و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اگر خواهید نعمت خدا را بشمارید نمیتوانید
شعر گر سر هر موی من یابد زبان ۞ شکرهای تو نیاید در بیان ۞ موسی بن عمران گفت الهی چگونه شکر ترا کنم و
حال اینکه از برای تو بر من در هر موی جسد من دو نعمت است یکی آنکه بیخ آنرا نرم ساختی و دیگری آنکه او را خوشبو گردانیدی
فصل بدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری حضرت باری یا کمی معرفت ایشان است باینکه همه نعمتها از خداوند
سبحانه است یا کمی معرفتشان باقسام نعمتها و افراد آنها یا از جهة جهل ایشانست بحقیقت شکر و گمان ایشان
باینکه حقیقت شکر گفتن الحمد لله یا الشکر لله است یا از راه غفلت و بی التفاتیست که بفکر ادای شکر منعم خود نمی افتند
یا بعضی چیزها را بسبب عموم آن از برای همه کس و الفت و عادت بان آنرا نعمت نمیشمارند چنانکه می بینیم که اکثر از شکر
نعمت هوا که باعث تنفس و زمین که محل آرام است غافلند و صحت جسم و گوش خود را نعمت نمیشمارند و اگر ساعتی راه
نفس ایشان قطع شود و بعد براحت افتد یا چشم آن کور شود و بعد بینا گردد بسا باشد که در مقام شکر آنها برآید
و این از غایت نادانیست چه شکر چنین شخصی موقوف بر زوال نعمت از او و رسیدن بآن ثانیا و حال اینکه
نعمت دائمی بشکر کردن سزاوارتر است و کسیکه تامل کند میداند که نعمت خوردن شربت آبی در حالت تشنگی بهتر است
از مملکت روی زمین چنانکه منقولست که بعضی از علما بر یکی از پادشاهان وارد شد در وقتی که در دست او
کوزه آبی بود و میخواست بیاشامد پس آن عالم گفت که مرا موعظه فرمای گفت اگر این شربت آب را از تو بازگیرند و بتو
ندهند مگر هر گاه در بهای آن همه ملک ترا از تو بگیرند توجه خواهی کرد گفت ملک خود را میدهم گفت پس چگونه
شاد میشوی بملکی که قیمت جرعه آبی بیش نیست و اگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز بغیر از امنیت و صحت و
قوت نباشد هر آینه نعمت برا و عظیم است و از عهده شکر آن بر نمی آید و اگر در سراپای احوال مردم نظر کنی می بینی که
از این سه نعمت غافل و فکر ایشان در چیزهای دیگر است که دنبال ایشانست بلکه حقیقت آنست که اگر از برای کسی بغیر
نعمت ایمان هیچ چیز دیگر نباشد باید عمر خود را بشکر صرف نماید و نعمت خدا را بر خود کامل داند بلکه عاقل باید بغیر معرفت
خدا و ایمان شاد نگردد و از علما و ارباب معرفت کسانی هستند که اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همه پادشاهان
روی زمین هست از حشم و خدم و خزانه و اموال و ممالک مشارق و مغارب با و بدهند بازای آنکه یکجزو از صد جزو
علم و معرفت او را بگیرند نمیگیرد **فصل** طریقه تحصیل شکرگذاری بچند امر است **اول** معرفت و تفکر در صنایع
الهیه و انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه او **دویم** نظر کردن بپست تر از خود در امور متعلقه بدنیا و بالاتر از خود
در امر دین **سیم** باینکه مردگان و اهل گورستانرا بنظر در آورد و چنین تصور کند که نهایت مطلب ایشان
آنست که آنها را بدنیا برگردانند تا در اینجا تحمل ریاضات و مشقت عبادات کنند تا از عذاب آخرت مستخلص یا
ثواب ایشان مضاعف گردد پس خود را از ایشان فرض کند و چنان تصور نماید که مطلب او برآمده و دوباره
بدنیا رجوع نموده پس عمر خود را صرف اموری کند که مردگان بجهة آنها طالب عود بدنیا هستند **چهارم**

جهة تقصیر بیشتر خلق در شکر خلاق عدم معرفتی است بآن خلاق بنعمتهای آن خلاق است

طریقه تحصیل شکرگذاری خلاق عالم

اگر یاد نماید آنچه را که بر او وروی داده از مصایب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات از آنها نداشت پس چنان فرض کند که هلاک شده و حیات حال را و خلاصی از آن بلیه را غنیمت شمارد و شکر الهی بجای آورد و از آنچه بر او وارد میشود محزون و متألم نگردد و پنجم آنکه هر مصیبت و بلائی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود شکر کند که مصیبتی بالاتر از آن باو نرسید و بر اینکه بلائی در دین او وارد نشد چنانکه منقولست که مردی ببعضی از نیکان گفت که دزد بخانه من در آمد و متاع مرا برگرفت گفت شکر خدا کن اگر بجای آن دزد شیطان بخانه تو می آمد و ایمان ترا فاسد میکرد چه میکردی و نیز هر مصیبتی که در دنیا باو میرسد عقوبت گناهیست که از او صادر شده پس شکر بر آن لازم است چه بعد از آنکه در دنیا عقوبت گناه باو رسید از عقوبت اخروی آن نجات مییابد چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر گاه بنده گناهی کند پس سختی یا بلائی در دنیا باو برسد خدا از آن کریمتر است که دوباره او را عذاب کند پس باید شکر کند که از عقوبت آن گناه فارغ شد و نیز شکی نیست که هر بلائی که بکسی میرسد سرنوشت او بوده و البته باو میرسید پس باید شکر کند که آمد و گذشت و از او خلاص گردید و نیز هر مصیبت و بلا را اجر و ثوابی در مقابل هست که اضعاف مضاعف از آن بلا بیشتر است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس شکر کند که مصیبت اندک را متحمل شد و باجر عظیم رسید و نیز هر مصیبتی که بآدمی میرسد محبت دنیا را از دل کم میکند و میل و علاقه باو اندک میسازد و شوق باخرت و لقای حضرت باری را زیاد میکند و شکی نیست که اگر همه امور دنیای آدمی بر وفق مراد او بود سبب انس او بدنیا میگردد و دنیا مانند بهشت او میشود پس در وقت مرگ حسرت او عظیم و الم او بینهایت میگردد و چون مصایب دنیویه بر آدمی نازل شود دل او از دنیا سرد میشود و دنیا بر او چون زندان میگردد و طلب خلاص از آن را مینماید و این یکی از اسباب نجات آدمی است پس شکر بر چیزی که باعث آن میشود لازم است و اگر گوئی که چگونه شکر بر بلا و مصیبت متصور است و حال اینکه لازمه فرح و شادیست آنچه شکر آن کرده میشود و لازم مصیبت الم و اندوه است زیرا که میشود امری از راهی سبب الم و حزن باشد و از راهی دیگر باعث فرح و شادی مانند حجامت که آدمی از برای دفع ضرر میکند و بدانکه با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بلای دنیا و باعث شدن آن از برای سعادات ابدیه هم چنین نیست که بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد پس نباید کسی از خدا طلب مصیبت و بلا کند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پیوسته بخدا پناه میجست از بلای دنیا و آخرت و او و سایر انبیا و اوصیا نیکوئی دنیا و آخرت را از خدا میطلبیدند و میگفتند رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الآخِرَةِ حَسَنَةً و از شماتت اعدا و بدی قضا پناه میگرفتند بخدا و پیغمبر میفرمود از خدا عافیت را طلب کنید که بغیر از یقین و معرفت هیچ فضل از عافیت نیست و آنچه از بعضی عرفا نقل شده که مصیبت و بلا را از خدا سئوال میکردند چنانکه سمنون محب گفته ولیس لی فی سواک حظ فکیف ما شئت فاختبرنی یعنی مرا لذتی در غیر تو نیست پس هر نوع که خواهی مرا آزمایش کن منشأ آن از غلبه محبت و شوقست چه کثرت محبت بسا باشد که بگمان می اندازد که بلا را طالب است ولیکن حقیقت ندارد زیرا هر که از جام محبت جرعه کشید مستی از برای او حاصل میشود و سخنان مستانه از او چندان حقیقتی نیست پس هر چه از این قبیل کلامی شنوی سخنان عاشقانست که از فرط محبت صادر شده و شنیدن کلام عاشقان اگر چه لذتی بخشد ولیکن اعتماد را نشاید و منقولست که سمنون بعد از آنکه شعر مذکور را گفت مبتلا بدرد

بشدتی هر چه تمامتر پس فریاد میزد و جزع میکرد و از خدا عافیت میطلبید و بر در مکتب خانه ها میرفت و بکودکان میگفت دعا کنید از برای دروغگوی خود بلی هر گاه صاحب نفس قوی باشد که در قوت نفس بمرتبه قصوی رسیده و علامت صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلاهای دنیویه او را از فکر و ذکر و حضور قلب و انس بخدا و طاعت و عبادت باز ندارد و باعث نقصان دوستی از برای خدا نشود بلا در بعضی اوقات از برای او بهتر است چه اهل بلا را در عالم آخرت درجات رفیعه و منازل منیعه ایست که مخصوص اهل مصیبت و بلاست و بدون آن رسیدن بآنها میسر نه و از اینجهة بود که اعاظم بنی نوع انسان از انبیا و اولیا پیوسته بانواع مصایب مبتلا بودند و باین سبب وارد شده است که اعظم بلاها موکل انبیا و اولیاست و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر مصیبت او افزونتر است پس بنابر این اصلح بحال مردمان از جهة بلا و عافیت باختلاف حالات ایشان مختلف میشود و مؤید این مطلب است آنچه در بسیاری از اخبار وارد شده که آنچه بر مؤمن وارد میشود از بلایا یا عافیت یا نعمت یا محنت خیر و صلاح حال اوست و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که بعضی از بندگان من صلاح ایشان نیست مگر فقر و مرض پس من هم همان را بایشان عطا میکنم و بعضی را صلاح نیست مگر صحت و غنا پس من آن را بایشان میدهم

در بیان جزع و بی‌تابی است

صفت سی و دویم جزع و بی تابی است و آن عبارتست از رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا بفریاد کشیدن آه و ناله کردن و جامه دریدن بر خود زدن بلکه داخل جزعست دلتنگ شدن در مصایب و ملول گشتن و پریشان شدن خاطر و عبوس کردن و سبب کلی آن ضعف نفس است و از جمله مهلکات عظیمه است چه آن در حقیقت انکار بر قضای خدا و اکراه حکم و فعل اوست و از اینجهة بود رسول فرمود که تمام محنت در وقت بلا جزع کردنست و فرمود که اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خدا قومی را دوست دارد ایشان را مبتلا میسازد پس هر که راضی شد رضای خدا از برای اوست و هر که غضبناک شد غضب خدا از برای اوست و در حدیث قدسی وارد است که هر که راضی نگردد بقضای من و شکر نکند بر نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردگاری بجوید سوای من مرویست که چون حضرت زکریا از کفار فرار نمود و در میان درختی پنهان شد کفار مطلع شده بتعلیم شیطان اره بر سر او گذاشتند و بر بالای درخت نهاده کشیده تا اره بفرق همایون زکریا رسید بی اختیار ناله از او سر زد پس وحی الهی بزکریا رسید که اگر یک ناله دیگر از تو بلند شود نام ترا از دیوان انبیا محو میسازم پس زکریا دم در کشید و دندان بر جگر نهاد تا او را بدو نیم کردند

گفتمش اینقدر آزار دل زار مکن * گفت اگر یار منی شکوه ز آزار مکن
گفتم از درد دل خویش بجانم چکنم * گفت تا جان بودت درد دل اظهار مکن

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صبر آشکار میکند آنچه در باطن بندگانست از نور و صفا و جزع ظاهر میکند آنچه در بواطن ایشانست از ظلمت و وحشت و صبر صفتی است که هر کسی ادعای آن را میکند و ثبات نمیکند در نزد آن مگر بندگان خاص خدا و جزع چیزیست که هر کسی انکار آن را مینماید و منافقین بآن متصف اند

در بیان صبر و شکیبائیست

فصل ضد صفت جزع صبر است و آن عبارتست از ثبات نفس و اطمینان آن و مضطرب نگشتن آن در بلایا و مصایب و مقاومت کردن با حوادث و شدائد بنحوی که سینه او تنگ نشود و خاطر او پریشان نگردد و گشادگی و طمأنینه که پیش از حدوث آن واقعه است زوال نپذیرد پس زبان خود را از شکایت نگاهدارد و اعضای خود را از حرکات ناهنجار محافظت کند و این صبر در شداید است که ضد آن جزع است و

وازبرای صبر اقسام دیگر نیز هست مثل صبر در معارک و جنگها که از افراد شجاعت است و صبر در حال غضب که حلم است و صبر
در مشقت طاعت و عبادت و صبر بر مقتضیات شهوت و صبر بر زهد در دنیا و غیر اینها و ازین ظاهر میگردد که اکثر
اخلاق داخل صبر است و از اینجهة بود که چون از حضرت رسول سؤال کردند فرمود که آن صبر است و مطلق صبر
عبارتست از مقاومت کردن نفس با هوا و هوس خود و ثبات قوه عاقله که باعث دین است در مقابل قوه
شهویه که باعث هوا و هوس است چه پیوسته میان این دو جنگ و نزاع قائم و حرب و جدال واقع است
و دل آدمی میدان محاربه اینهاست و مدد باعث دین از ملئکه است که لشکر الهی هستند و مدد باعث هوا
و هوس از شیاطین است پس اگر قوه عاقله ثبات قدم ورزید تا بامداد ملئکه بر قوه شهویه غالب گشت و
برانحال باقی ماند غلبه با لشکر خداست و صاحب آن داخل زمره صابرینست و اگر قوه عاقله مقهور شد و باعث
هوا و هوس بامداد شیاطین غلبه نمودند صاحب آن بسپاه شیطان ملحق میگردد پس اگر غلبه از طرف
عقل باشد و چنان مستقل گردد که بالکلیه لشکر شیطان را مخذول گرداند که دیگر از برای ایشان قوه نزاع نماند در
انوقت نفس در مقام اطمینان مستقر میشود و از پس پردهای جمال مطلق بخطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة سرافراز میگردد و اگر غلبه با حزب شیطان باشد و چنان حزب الهی را
مغلوب سازند که دیگر قوت مقاومت از برای ایشان نماند و از برای ایشان در جد و جهد مایوسی حاصل گردد
و در این هنگام نفس شریعت قدسی را که سر الهی و امانت خداییست بلشکر شیطان تسلیم میکنند مانند کسی که عزیز
ترین فرزندان خود را که بجمیع کمالات آراسته باشد بدست خود تسلیم دشمنان کافر نماید تا او را در مقابل او مانند
گوسفند ذبح کنند و در حضور او بآتش بسوزانند بلکه بچندین مراتب حال او از چنین شخصی بدتر خواهد بود و اگر هیچ
طرف غالب نگردد بلکه میان ایشان نزاع قائم باشد گاهی غلبه از اینطرف باشد و زمانی از آنطرف چنین نفسی
هنوز در مقام مجاهده است و باید امیدوار بلطف پروردگار باشد چنانچه خدایتعالی میفرماید خلطوا عملا صالحا
و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ایمان نیک و بد را بهم سرشته اند و شاید خدا ایشان را بسوی خود باز گرداند
و مخفی نماند که باعث صبر در بلایا و محن چند چیز میشود یکی اظهار قوت نفس و اطمینان دل در نزد مردم تا در نزد
ایشان پسندیده و قوی دل محسوب شود همچنانکه منقولست که معویه در مرض الموت خود اظهار بشاشت و
خرمی مینمود و از شکایت و ناله احتراز میکرد و میگفت ؛ و تجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتزعزع
یعنی جرأت و مردانگی من از برای شماتت کنندگان از آنست که بایشان بنمایم که من از حوادث روزگار متزلزل
نمیگردم و این مرتبه صبر عوام است که همین ظاهر حیات دنیا را می شناسند و از عالم آخرت غافلند دوم
توقع ثواب و رحمت و امید وصول بدرجات رفیعه در خانه آخرت و این صبر طایفه زهاد و پرهیزکارانست
و اشاره باین صبر است که فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خلاصه معنی آنکه اجر صبر کنندگان
بیحساب بایشان عطا کرده میشود سیم بهجت و لذت یافتن بآنچه از جانب خدا وارد میشود چه هرچه از دوست
میرسد مطلوبست و دوست مشتاق التفات دوست است و از آن لذت مییابد و اگرچه بامتحان
کردن ببلا و ستم باشد ؛ عاشقم بر رنج خویش و درد خویش ؛ بهر خوشنودی شاه فرد خویش ؛

واین صبر

واین صبر اهل محبت و معرفت است و اشاره باین مرتبه از صبر است که فرموده اند که و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة یعنی بشارت ده صبر کنندگان را
که چون مصیبتی بایشان رسید گویند ما از خدائیم و باز گشت ما بسوی اوست ایشانند که صلوات پروردگار ایشان
و رحمت او بر ایشانست و در احادیث وارد است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام جابر بن عبد الله انصاری را دید
که پیری او را فرو گرفته و مرض و ناخوشیها او را احاطه کرده گفت چگونه می بینی حال خود را عرض کرد که فقر را
دوستتر دارم از غنا و مرض محبوبتر است در نزد من از صحت و مرگ را رغبت بیش از زندگانی دارم حضرت
فرمود اما ما اهل بیت محبوبتر نزد ما هر چیزیست که از خدا بر ما وارد میشود از فقر و غنا و مرض و صحت و موت و
حیات جابر برخواست و میان دو چشم حضرت را بوسید و گفت راست فرمود پیغمبر که بمن گفت ای جابر بخدمت
یکی از فرزندان من خواهی رسید که اسم او موافق اسم من باشد و حقیقت علمها را بشگافد فصل بدانکه همچنانکه صبر
در بلایا و مصیبت میباشد همچنین رفاهیت و نعمت نیز محتاج بصبر است و بیان این مطلب آنکه هرچه از برای بنده در دنیا
بیان صبر در رفاهیت و نعمت
حاصل میشود یا موافق خواهش و طبع او هست یا نیست بلکه رفاهیت و حصول آنچه موافق خود خواهش است مثل
صحت و وسعت اموال و رسیدن بجاه و مال و کثرت قبیله و عیال هرگاه صبر و خودداری نکند و خود را
ضبط نتواند نمود از فرو رفتن در آنها و مغرور شدن بآنها طاغی و یاغی میشود و سرکشی آغاز مینماید چنانکه خدایتعالی
میفرماید ان الانسان لیطغی ان راه استغنی یعنی انسان چون خود را مستغنی دید طغیان میورزد و از اینجهة است
که یکی از بزرگان دین گفته مومن بر بلا صبر میکند اما صبر نمیکند بر حال عافیت مگر بنده صدیق و از اینجهة بود که
چون دنیا وسعت بهم رسانید بر صحابه پیغمبر و از تنگی معاش بیرون آمدند گفتند که خدا امتحان کرد ما را برنج و محنت
بر آن صبر کردیم و امتحان نمود ما را بفتنه رفاهیت پس قدرت بر صبر بر آن نداریم و ازین راه خدایتعالی فرمود
که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله یعنی بدرستیکه از زنان و فرزندان شما هستند که
دشمنند با شما و معنی صبر بر متاع دنیا در حال وسعت و رفاهیت آنست که مطمئن بآنها نشود و خاطر جمع نگردد
و بداند که آنها در نزد او بعنوان عاریه است و بزودی از او پس گرفته خواهد شد پس غرق تنعم و تلذذ نگردد و در بیکه
آنها را نداند از مومنین تکبر و تفاخر نکند و حقوق خدا را از مال خود صرف نماید بمصارف آنها و حق الهی را
از بدن او باعانت مخلوقین بجا آورد و از منصب و جاه خود باعانت مظلومین ادا کند و همچنین در سایر نعمتهای
الهیه و سر در این که صبر در اینحال دشوارتر است از صبر بر بلا آنست که این صبر با وجود قدرت و اختیار
متحقق میشود و لیکن در بلا و مصیبت اختیاری نیست و چاره بجز از صبر ندارد و ازین است که گرسنه صبر از بر
گرسنگی در وقتی که طعام حاضر نباشد آسانتر است از صبر نمودن با وجود حضور طعام و اما اموری که موافق
خواهش و طبع نیست بر سه قسم است اول در اموری که اختیاری بنده بقدرت اوست مثل طاعت
و معصیت اما صبر بر طاعت و عبادت از آن راه دشوار است که طبع آدمی طالب قهر و غلبه و ربوبیت و
بندگی و ذلت بر او مشکل است و با وجود این بعضی را از جهة کسالت راغب نیست و بعضی دیگر از راه بخل بر او گرانست
و بعضی بهر دو جهة پس هیچ عبادتی خالی از راه مشقتی نیست و با اینهمه محتاج بصبر است و با وجود این صحت

توقف دارد و بحالاتی چند که بآن سبب صعوبت و گرانی آن بیشتر میشود چه پیش از عمل باید سعی نماید در خالص ساختن
نیت خود را از برای او و دور کردن آن از شوایب و ریا و در حال اشتغال بعمل باید جهد بلیغ بجا آورد در اینکه از یاد
خدا غافل نشود و حضور قلب را از دست ندهد و بوظایف و آداب آن اخلال ننماید و بعد از آن باید متوجه خود باشد
که عجب باو راه نیابد و بجهة خودنمائی در مقام اظهار آن بر نیاید و عمل خود را باطل نگرداند و اما صبر از معصیت از آن
راه صعوبت دارد که جمیع آنها از چیزهائیست که نفس بآنها خواهش دارد و در عقب آنهاست و از آنجهة است که
صبر نمودن از معصیتهائی که آدمی بآنها معتاد شده و الفت گرفته مشکلتر است و الفت و عادت با خواهش نفس
ضم شد در اینوقت دو لشکر از لشکرهای شیطان پشت بیکدیگر میدهند و بآنچه غلبه بر آنها مشکل میگردد و هر معصیتی
که ارتکاب آن آسانتر است صبر از آن و ترک نمودن آن دشوارتر است و باین سبب ترک معاصی زبان
چون دروغ و غیبت و هرزه گوئی بسیار مشکل است بلکه صبر از آنها از همه معاصی شدیدتر گرفته اند و بآنچه
تأکید تمام وارد شده که هر کسی سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا در آن تأمل کند تا مشتمل بر
معصیتی نباشد و چون در آن معصیتی بیند زبان خود را از آن نگاهدارد و اگر زبان او باطاعت او نباشد عزلت
اختیار کند و از تکلم با مردمان کناره گیرد تا زبان او باطاعت او بدرآید و چون معصیت دل بفکرها فاسد
و وساوس بیهوده باطله بسیار از زبان آسانتر است چه آن احتیاج بدیگری ندارد بآنچه ترک آن
در غایت اشکالست حتی اینکه بعضی گفته اند که ترک آن مقدور نیست مگر از برای کسی که همه فکرهای آن
بیک فکر گردد و دل او در فکر خدا چنان فرو گیرد که دیگر بهیچ یاری نپردازد و بیشتر فکرهای آدمی یا در امر
که گذشته است و دست رس بآن نیست یا در امریست که آینده هست و نمیداند چه خواهد شد و هر کدام
که باشد فکر باطل و تضییع روزگار است چه مایه تحصیل سعادت و کمال دلست پس هرگاه لحظهٔ دل غافل شود
از یاد خدا و فکر در معارف الهیه آدمی مغبون و محروم است دویم در اموری که حصول آنها مقدور آدمی
نیست ولیکن قدرت بر مکافات آن دارد مثل اینکه اذیتی از دیگری باو برسد و مکروهی از آن بسبب باو
صادر میشود چه آن اذیت باختیار خود باو نرسیده و لیکن قدرت بر مکافات و انتقام از اذیت رساننده
دارد و صبر بر این آنست که ترک مکافات و از او گذرد و این از مراتب عالی صبر است و از آنجهة خدایتعالی به پیغمبر خود
خطاب فرمود که فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولوالعزم صبر کردند و فرمود
فَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ یعنی صبر کن بر آنچه میگویند و فرمود وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ
خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ خلاصه معنی آنکه اگر انتقام کشید و عقاب کنید مثل آنچه با شما کرده اند بجا آورید و اگر
صبر کنید و از انتقام بگذرید آن از برای اهل صبر بهتر است و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که توصله بجا آور نسبت بکسی
که قطع کند و عطا کن بکسی که ترا محروم میسازد و عفو کن از کسی که ترا ظلم میکند مرویست که روزی حضرت پیغمبر
غنیمتی را میان اصحاب خود قسمت میفرمود یکی از اعراب منافقین گفت که در این قسمت خدا را ملاحظه نکرد چون
این سخن بسمع همایون سید رسل رسید گونهای مبارک او سرخ شد پس فرمود خدا رحمت کند
برادرم موسی را بیش از این اذیت باو رسانیدند و او صبر کرد دویم در اموریکه مطلقا اختیاری و قدرتی

درانها

درانها ازبرای بنده نیست مثل بلاها و مصایب دنیویه و حوادث دهریه و صبر بر آنها بسیار شدید و گران و تحمل آنها
صعوبت بی پایان دارد و کسی را مرتبه صبر بر آنها حاصل نمیشود مگر اینکه سرمایه صید یقین و متقین باو داده باشد
و رسیدن بآن موقوف بر معرفت کامل و یقین تام است و از آنجهة سید رسل صلعم فرمود که خداوندا
سؤال میکنم از تو یقینی را که بر من سهل و آسان کند جمیع مصیبتهای دنیویه را فصل چنانکه مذکور شد مرتبه صبر
بر بلایا و محن از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صبر نیست از منازل دین و مقامی است از مقامات
مهتدین و بواسطه آن بنده در سلک مقربان بارگاه احدیت داخل و بجوار حضرت رب العزت واصل میگردد
و تا کسی صبر را شعار خود نسازد بمراتب ارجمند فایز نگردد و تا آدمی جرعه بلا را لاابالی وار نچشد قطره از جام محبت نچشد
نازپرور و تنعم نبرد راه بدوست * عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد * صبر بنده را بدرجات بلند و مقامات
ارجمند میرساند و او را بر مسند عزت و تخت سعادت مینشاند * صبر تلخ آمد و لیکن عاقبت * میوه شیرین
دهد پر منفعت * و خداوند عالم جل شانه بیشتر خیرات را نسبت بصبر داده است و اکثر درجات بهشت را بآن متعلق
ساخته و آنرا در هفتاد و چند موضع از کتاب مجید خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار از برای صابرین ثابت
کرده و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت را قرار داده و مژده بودن خود را با ایشان رسانیده چنانکه
فرموده وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ صبر کنید که خدا با صبر کنندگانست و اجر ایشان را بیحساب مقرر فرموده
چنانکه مذکور شد و حضرت پیغمبر فرموده صبر نصف ایمانست و فرمود که هر که برسد بحظی از یقین و صبر باک
نداشته باشد از آنچه فوت شود از او از بیداری شبها و روزه روزها و اگر شما صبر کنید بر آنچه بر آن هستید
از فقر و بیچیزی دوست تر دارم از اینکه هر مردی از شما مقابل عمل جمیع شما را بیاورد و لیکن میترسم که بعد از من دنیا
بر شما گشوده شود تا اینکه بعضی از شما انکار بعضی دیگر را کند و در آنوقت اهل آسمانها انکار شما نمایند پس هر که در راه خدا
صبر کند بتمام ثواب خود ظفر یافته است و نیز از آنحضرت مرویست که خدایتعالی فرمود هرگاه یکی از بندگان خود را
بمرضی مبتلا سازم پس او صبر کند و شکایت خود را بعیادت کنندگان خود نکند بدل میسازم گوشت آن را
بگوشتی بهتر از آنکه داشت و خون او را بخونی به از آنکه از برای او بود پس اگر او را شفا دادم شفا میدهم در حالتی که
هیچ گناهی از برای او نباشد و اگر او را میرانیدم بسوی رحمت خود می برم و فرمود که از جمله بزرگ داشتن خدا
شناختن حق او آنست که درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را ذکر ننمائی * دلا اگر ز درد بجان آوردی کسی
بهتر که درد دل بزبان آورد کسی * بهتر که درد دل بزبان آورد کسی * حضرت داود علیه السلام عرض مناجات کرد
که پروردگارا چیست جزای آنکه صبر بر مصایب نماید بجهة خوشنودی تو خطاب رسید که او را جامه ایمان
در پوشانم و هرگز آن جامه را از و نستانم و نیز آنحضرت فرمود که صبر گنجی است از گنجهای بهشت و فرمود بالا
ترین اعمال چیزیست که بر نفسها دشوار باشد و فرمود نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر است ببدن و کسی را که سر نباشد
بدن نباشد همچنین کسیرا که صبر نباشد ایمان نیست مرویست که روزی آنحضرت بر طایفه انصار وارد شد
پس فرمود آیا شما مؤمنانید همه ساکت شدند مردی گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که چیست علامت
ایمان شما گفتند که در حالت نعمت شکر خدا را بجا می آوریم و در هنگام بلا و مصیبت صبر پیشه میسازیم و آنچه

در بیان ثمرات صبر

قضای پروردکار است بان راضی هستیم حضرت فرمود بخدای کعبه قسم که مومنان هستید و نیز از آن سرور مرویست
که هیچ بنده هرگز جرعه ننوشید که دوست تر باشد نزد خدا از جرعه غیظ و غضبی که آنرا فرو برد و بحلم بدل نماید و جرعه مصیبتی
که باو برسد و بر آن صبر کند و هیچ قطره خونی بر زمین نریخت که نزد خدا دوستر باشد از قطره خونی که در راه خدا
ریخته شود و قطره اشکی که در سیاهی شب از چشم بنده بریزد در هنگامی که در سجده باشد و بغیر از خدا دیگری
او را نه بیند و هیچ بنده کامی بر نداشت که دوستر باشد نزد خدا از کامی که کسی برای نماز فریضه بر دارد و کامی که
بآن صله رحم بجا آورد و حضرت مسیح بحواریون فرمود که بدرستیکه شما نمیرسید بآنچه دوست دارید مگر بآنکه صبر
کنید بر آنچه از آن کراهت دارید و حضرت پیغمبر فرمود که هیچ بنده مومنی نیست که مصیبتی باو برسد پس بگوید
همچنانکه خدا او را فرموده است که الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ اللّٰهُمَّ اجِرْنِي فِي مُصِيبَتِي و
اعْقِبْنِي خَيْرًا مِنْهَا مگر اینکه خدا اجر مصیبت را باو میدهد و بهتر از آنچه فوت از و شده است عوض باو کرامت میفرماید
و نیز از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل فرمود که هرگاه متوجه سازم ببنده خود مصیبتی و بلائی در بدن
او یا مال او یا فرزند او پس او صبر جمیل نماید من از و شرم میکنم که در روز قیامت ترازوئی بجهة او نصب میکنم
یا نامه عمل او را بگشایم و هم آنحضرت فرمود که صبر بر سه قسم است صبر در وقت مصیبت و صبر بر مشقت
عبادت و صبر کردن از معصیت پس هر که بر مصیبتی صبر نماید خداوند سیصد درجه از برای او مینویسد که از
هر درجه تا درجه دیگر مثل آسمان و زمین باشد و هر که صبر کند بر طاعت خدایتعالی ششصد درجه از برای او مینویسد
که ما بین هر درجه تا درجه دیگر بقدری باشد که از شکمهای زمین تا عرش الهی و هر که صبر کند و خود را نگاه
دارد از معصیت خدایتعالی از برای او نهصد درجه مینویسد که فاصله میان هر درجه بقدر فاصله میان شکم زمین
تا منتهای عرش الهی بوده باشد و نیز آنحضرت فرمود که زود باشد بر مردمان زمانی بیاید که کسی بپادشاهی نرسد
مگر بکشتن و ستم کردن و بغنا و ثروت نرسد مگر به بخل و غصب مال مردم و دوستی مردم حاصل نشود مگر
به بیرون آمدن از دین و متابعت هوا و هوس پس هر که آن زمان را دریابد پس صبر کند بر فقر با وجود آنکه قادر باشد
بر تحصیل مال و صبر کند بر دشمنی مردم با وجود اینکه تواند بر وجه غیر صحیح تحصیل محبت ایشان کند و صبر کند
بر ذلت با وجود اینکه بهر نوع باشد تواند عزت را کسب کند خدایتعالی باو کرامت میفرماید ثواب پنجاه صدیق
از کسانیکه تصدیق مرا نموده اند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون بنده مومن
داخل قبر شود نمازهای او بر طرف راست او میباشد و زکوة بر طرف چپ و عمل بد سایه بر او می افکند
و صبر در کناری قرار میگیرد و چون دو ملکی که موکل سؤالند برا و داخل میشوند صبر بنماز و زکوة و عمل بد میگوید
متوجه صاحب خود باشید و او را دریابید پس اگر شما عاجز شوید من او را در میابم و فرمود که چون روز
قیامت شود طائفه از مردم برخیزند و حلقه بر در بهشت زنند بایشان گفته شود که شما کیستید گویند ما
اهل صبریم خطاب رسد که بر چه صبر کردید گویند صبر میکردیم بر طاعت خدا و کناره میکردیم از معصیت
خدا پس حق سبحانه و تعالی فرماید راست گفتید ایشان را داخل بهشت کنید و نیز آنحضرت فرمود که هر یک
از مومنین که ببلائی مبتلا شود و بر آن صبر کند برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود که حقتعالی جمعی را

نعمت عطا فرمود

نعمت عطا فرمود پس شکر آن را نکردند و آن نعمت بر ایشان وبال شد و جمعی را مبتلا بمصایب و بلاها ساخت پس صبر کردند
و آن مصیبت از برای ایشان نعمت گردید فرمود که هر که مهیا نساخت صبر را از برای حوادث روزگار عاجز و پریشان
میگردد و هم آنحضرت فرمود که هر که صبر کرد صبر او در زمانی اندکست و هر که جزع نمود جزع او در زمانی کم است یعنی
هر دو بزودی سر میآیند پس بر تو باد بصبر در جمیع امور بدرستیکه خدایتعالی محمد را مبعوث کرد پس او را فرمود
او را بصبر و مدارا و باو گفت فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا و حضرت امام موسی کاظم ببعضی از اصحاب
خود فرمود که اگر صبر کنی صرفه میبری و اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود را خواهد کرد خواه تو راضی باشی یا نه و اخبار و احادیث
در فضیلت صبر بحد بی نهایت است و باینجهة بود که زمره انبیا و مرسلین و اولیا و اکابر دین پیوسته جرعه مصیبت
و بلا را میکشیدند و بر آنها صبر مینمودند و طالب بلا بودند که بر آن صبر نمایند حتی اینکه یکی از بزرگان را پسری مریض
شده بنزد وی آمد و گفت ای فرزند اگر بمیری و در ترازوی اعمال من باشی دوستر دارم که من در میزان
اعمال تو باشم یعنی من بر مصیبت تو صبر کنم دوست تر دارم که تو بر مصیبت من صبر کنی گفت ای پدر آنچنان که
تو میخواهی باشم در نزد من محبوب تر است از اینکه خود میخواهم باشم فصل هر که طالب تحصیل مرتبه

در بیان اینکه طالب تحصیل مرتبه صبر باید چند امر را مراعات نماید

صبر باشد باید مراعات چند امر نماید اول آنکه بسیار ملاحظه نماید اخبار و احادیثی را که در فضیلت ابتلاء در دنیا
رسیده است و بداند که بازاء هر مصیبتی محو گناهی یا رفع درجه ایست و یقین داند که خیری نیست در کسی که ببلائی گرفتار
نشود مردی بحضرت رسول عرض کرد که مال من بر طرف شده است و بیماری بمن رو آورده است حضرت
فرمود هیچ خیری نیست در بنده که مال او نرود و جسم او بیمار نگردد بدرستیکه خدا چون بنده را دوست دارد او را
مبتلا میسازد و نیز آنحضرت فرمود که کاهست خدا بنده را میخواهد بدرجه رساند که بعمل هرگز بآن نرسد تا جسم او ببلائی
مبتلا نشود پس خدا او را مبتلا میگرداند تا بآن مرتبه برسد و هم آنجناب فرمود که هرگاه خدایتعالی به بنده اراده
خیر داشته باشد و خواهد او را صاف و پاک سازد بلا را براو فرو میریزد فرو ریختنی بسیار پس چون آن بنده خدا را
بخواند ملئکه عرض نمایند که صدای آشنائی میشنویم و چون یا رب گوید خداوند عزیز فرماید لبیک و سعدیک
ای بنده من هیچ چیز از من نمیخواهی مگر اینکه یا آنرا بتو میدهم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آن ذخیره میسازم
پس چون روز قیامت شود اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشان را بمیزان بسنجند بعد از آن اهل بلا را آورند
و از برای ایشان میزان نصب ننمایند و نامه اعمال ایشان را نگشایند بلکه بر ایشان ثواب و مزد بریزند همچنانکه در دنیا بلا
بایشان ریخته میشد پس اهل نعمت و عافیت از روی آرزو کنند که کاش در دنیا بدنهای خود ایشان را بمقراضها
پاره پاره میکردند تا ثواب ایشان مثل ثواب اهل بلا میبود و از این حدیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت آدمی را
در مرتبه عبودیت صاف و پاک میگرداند و خدایتعالی بجهة تکمیل ایشان آنها را مبتلا میسازد و غرض از خرابی
ایشان آباد کردن است ؛ کرد ویران خانه بهر گنج زر ؛ ساختش زان گنج زر معمورتر ؛ پوست را بشکافت
پیکان کشد ؛ پوستی نو بعد از انش بر دمد ؛ قلعه ویران کرد و از کافر ستد ؛ بعد از آن بر ساختش صد برج و
صد ؛ کند می را ز زیر خاک انداختند ؛ پس ز خاکش خوشه ها بر ساختند ؛ از حضرت نبوی مرویست که
چون مردی را ببینید که هر چه میخواهد خدا باو میدهد و او مشغول معصیت خود است بدانید که او استدراج است

خدا او را واگذارده است بعد از آن این آیه را خواند که فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا
أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً یعنی چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را بآن مامور بودند درهای خیرات را بر ایشان
گشودیم که تا چون شاد و فرحناک گشتند بآنچه بایشان داده شده بود ناگاه بیخبر ایشان را گرفتیم مرویست که
یکی از پیغمبران به پروردگار شکایت کرد که خداوندا بندهٔ مومن ترا طاعت میکند و از معصیت تو اجتناب میکند
دنیا را بر او تنگ میکنی و او را در معرض بلاها در می آوری و بنده کافری اطاعت ترا نمیکند و بر معاصی تو جرأت
مینماید بلا را از او دفع میکنی و دنیا را بر او وسیع میکردانی وحی الهی باو رسید که بلا از منت دهندگان از من و همه
بتسبیح و حمد من مشغولند و بندهٔ مومن گاه هست گناهی دارد پس دنیا را از او میگیرم و بلا را بر او میگمارم تا کفارهٔ گناهان
او شود تا چون بملاقات من فایض گردد هیچ گناهی نداشته باشد و جزای حسنات او را بوی دهم و کافر را گاه هست
کافری حسناتی چند دارد پس روزی او را وسیع میکنم و بلا را از او دفع مینمایم که در دنیا بجزای اعمال حسنهٔ خود برسد
و در روز قیامت جزای اعمال سیئه را باو دهند حضرت رسول گفت که خدایتعالی بجبرئیل فرمود چیست جزای
کسی که من نور چشم را از او بگیرم و او را بکوری مبتلا گردانم عرض کرد که سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا نمیدانیم چیزی
را مگر آنچه تو تعلیم نمائی خدایتعالی فرمود جزای او این است که در خانهٔ کرامت من مخلد باشد و نظر بجمال من نماید
دویم از اموری که باعث آسانی صبر میشود آنست که ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت صبر و حسن عاقبت آن در دنیا
و آخرت وارد شده چنانکه شمهٔ از آن گذشت و بداند که آنچه بواسطه صبر باو میرسد بسیار بیشتر است از آنچه بسبب بلا
از او فوت شده و چیزیکه زیاده از چند روزی باو نمیبود از دست او رفته و عوض آن چیزی باو داده شده
که ابدالآباد باقی خواهد بود سیم آنکه متذکر آن شود که زمان بلا و مصیبت اندک و وقت آن کوتاه است و عنقریب
از آن مستخلص شده بخانهٔ راحت و استراحت میرود و حالی از حالات دنیا را بقائی نه آدمی را حیاتی معلوم نیست
و تا چشم بر هم زده زمان محنت سرآمده و وقت رحلت رسیده و مصایب فراموش گشته است ؛ غم و
شادمانی بسر میرود ؛ مرگ این دو از سر بدر میرود ؛ غم از گردش روزگاران مدار ؛ که بیماری بگذرد روزگار
چهارم آنکه تامل کند که بی صبری و جزع چه فایده میبخشد چه هر چه مقدر است میشود و جزع و فزع
و داد و فریاد تو سودی نمیدهد بلکه جزع ثواب آنرا ضایع و وقار او را ساقط میگرداند و شک نیست که هرکه
در مصیبتی جزع کند بعد از چندی جزع و بیتابی را ترک نماید اجر او ضایع نگردد منقولست که پسر یکی از اعاظم وفات
کرد شخصی بتعزیه وی آمد گفت سزاوار عاقل آنست که امروز چنان کند که جاهل پنج روز دیگر خواهد کرد یعنی امروز
ترک بی تابی را کند حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدر الهیست خواهد شد و تو
ثواب خواهی داشت و اگر جزع نمائی مقدر الهی خواهد شد و از برای تو وزر و وبال خواهد ماند پنجم آنکه هر مصیبتی باو رسید بداند
هر روزی که میگذرد مانند کی از آن گذشته است و تا نگاه میکند همه آن رفته است و او غافلست ششم آنکه
ملاحظه احوال کسانی کند که به بلاهای عظیمتر از بلای او گرفتار شدند و مصیبت شدیدتر بایشان روی داد پس
شکر الهی را بجای آورد هفتم آنکه بداند ابتلا و مصیبت آن دلیل افضل و سعادت او است و رنج و محنت او علامت
قرب و عزت او ؛ هرکه در این بزم مقربتر است ؛ جام بلا بیشترش میدهند ؛ هشتم آنکه

در بیان آسانی صبر

آدمی

آدمی بواسطه ریاضت مصائب و زحمت بلایا از برای او تحمیل و استقامت حاصل میشود و از جهت او اطمینان و
سکون هم میرسد و دل او قوی میگردد نهم آنکه متذکر این گردد که تجربه رسیده و از اخبار و آثار ثابت شده
که بعد از هر غمی شادی و در عقب هر محنتی راحتی است هر رنجی را گنجی در پی و هر خاری را گلی همراه است شعر در نومیدی
بسی امید است ؛ پایان شب سیه سفید است ؛ دهم آنکه بیاد آورد که این محنت از پروردگار خالق او است که
دوسترین هر چیز نسبت باو است بجز خیر و صلاح او نمیخواهد و عقل بنده از ادراک عواقب امور قاصر است شعر
هر نیک و بدی که در شمار است ؛ چون درنگری صلاح کار است یازدهم آنکه بنده مقبل آنست که آنچه
مولای او نسبت باو بجا آورد راضی و خوشنود باشد و از شرایط محبت آنست که هرچه محبوب برای او پسندد از آن
شاد گردد و برضای دوست خود تن در دهد و اگر شمشیر بر او کشد گره بر جبین نیفکند و گوید ؛ گر تیغ بارد
در کوی آن ماه ؛ گردن نهادیم الحکم لله و زبانی گوید شعر در دایره قسمت ما نقطه تسلیم ؛ رای آنچه
تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی ؛ بلی با من زچون و چرا دم که بنده مقبل ؛ قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت ؛
دوازدهم آنکه تتبع نماید در احوال مقربان بارگاه درگاه ربوبیت از انبیا و اولیا در مزهٔ سعد و ابتلای
ایشان و صبر و توانائی آنها را ملاحظه کند که بسیار ملاحظه آنها باعث رغبت بصبر و استعداد نفس از برای آن
میشود بلی دوستان خدا ضربت بلا را چون شربت عطار بجان خریدند و بار الم و محنت را کشیدند هزار جام
مصیبت و قدح محنت نوشیدند و هرگز ذره نخروشیدند از یکی از بزرگان پرسیدند که هرگز در دنیا گشایش
یافته گفت بلی روزی در مسجد جامع شام بودم و چندان بیماری و فقر بمن روی آورده بود که شرح آن نمیتوان
عاقبت بمرض اسهال مبتلا شدم و از تعفن من احدی پیرامون من نمیگشت تا روزی خادم مسجد آمد و سر پائی
بر من زد و از بسیاری شپش و عفونت من نتوانست مرا بر دارد ریسمانی بپای من بست و کشان کشان
به بیرون مسجد آورده مرا بمزبله انداخت و رفت در آنوقت چنان لذتی در خود یافتم که با فوق آن متصور نیست حضرت
ایوب که پیغمبر خدا بود چندین سال بانواع بلاها مبتلا شد مرویست که چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت
بود و در روز هزار خوان از مطبخ او می آوردند و در فضای میگذاردند مردمان میخوردند و میبردند و بروایتی
بیست هزار اسب در طویلهٔ او بود و سوای آنچه در رمه داشت و زراعت او بقدری بود که امر فرموده بود که هیچ
حیوان و انسانی را از زراعت او منع نکنند تا هر یک هرچه خواهند منتفع شوند و با وجود این محصول او بقدری
بود که کفایت مؤنت او را اگر دی و چهارصد غلام ساربانی او میکرد روزی جبرئیل آمد و گفت که ای ایوب
ایام راحت سرآمد و زمان محنت در رسید آماده بلا باش گفت باک نبود ما تن برضای دوست دادیم
؛ چون همه اجرام از انعام او ؛ در رسته اند و غرق دانهٔ دام او ؛ گر زتلخی کند فریاد و داد ؛ خاک عالم بر سر
اجرام باد ؛ ایوب چند گاه منتظر بود تا روزی نماز صبح گذارده پشت بر محراب رسالت باز داده بود که ناگاه
فریادی برآمد و شبانان او از در درآمد فریادکنان رسید ای شبان ترا چه افتاده است گفت سیلی از
دامن کوهسار درآمد و تمام گله را بدریا راند شبان در این سخن بود که ساربان رسید با جامه چاک زده
گفت صاعقه وزید و همه شتران را هلاک گردانید متعاقب آن اختال باغبان هراسان آمد و گفت سمومی آمد و جمله

صبر ایوب پیغمبر علیه السلام

در خانه از بسوختن ایوب می شنید و تسبیح حقتعالی میکرد تا گاه معلم پسران با آه و افغان در رسید که دوازده پسر
مهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر سر ایشان فرود آمد و همه را فنا کرد در آنوقت اندکی حال بر ایوب بگردید
که بهوش آمد و بسجده افتاد و گفت الهی چون ترا دارم همه چیز دارم اما چون مال و فرزندانش برفت انواع بلا و
بیماری باو روی نهاد و او تن خود را هدف تیر بلا ساخت و سینه سپر کرده بزبان حال میگفت ؛ همین بگو
کمتر سر و اشکسته ؛ رفته گیر از کنج جان بکجیئه ؛ جام بلا نوش میکرد و برضای دوست خوشنود بود تا کرم
به بدن مبارک او افتاد و دوستان از و نفرت کردند و آشنایان از صحبت او پا کشیدند و بلای فقر و بیچارگی
مبتلا شد. و رحیمه زن او که از اولاد یوسف پیغمبر بود و در جمال آیتی از مصحف یوسفی بود و بخانها تردد میکرد و بخدمتکاری
مردمان میمود و از مزد خود غذا و دوای ایوب را سرانجام میداد و چون مدتی مدید برین گذشت شیطان بصورت
پیری بآن شهر آمده و بمردم نمود که این زن چون خدمت ایوب را میکند بهر خانه که در آید اهل آنخانه بآن مرض
مبتلا شوند پس مردم رحیمه را بخدمتکاری خود راه ندادند امر بر ایشان تنگ شده گرسنگی علاوه سایر
مصیبت گردید ایوب بزن خود گفت که مرا بآن فضائی بر که هر روز خوان مینهادم و مردم میخوردند در آنجا
بخوابان شاید کسی متذکر آن ایام گردد و مرا طعامی دهد چون رحیمه وی را بآنجا رسانید شیطان بمردمان
گفت که از تعفن مرض ایوب همه اهل این شهر مبتلا خواهند شد پس مردم زن و بر او احاطه کردند و سنگ و
خار بدن او در خستند ناچار رحیمه او را برداشت بر سر راهی گذارد تا چند نفر از آنجا گذشته وی را اذیت کردند و بده
دیگر رسانیدند و از آنجا نیز ایشان را رانده بدهی دیگر رفتند و همچنین از ده بدهی میراندند ایوب بقوت قلب صبر
میکرد و رحیمه بمزدوری و گدائی تحصیل قوتی مینمود تا چندین سال بدینمنوال گذرانیدند و گوشتهای بدن او
تمام بریخت و مردمان میگفتند که چون او بدروغ دعوی پیغمبری کرد خدا او را باین بلا مبتلا ساخت روزی مناجات
کرد که پروردگارا با اینهمه بلاها راضیم و بجز رضای تو نمیجویم که در آنوقت پاره ابری بر سر او ایستاد و از او چندین هزار
آوازهای عتاب آمیز برآمد که ای ایوب چه بلا بتو روی داده با تو چه کرده ایم و چه مصیبتی بتو گماشته ایم چندین
پیغمبر این بلا را از ما خواسته و ما بایشان عطا ننمودیم ایوب در آنوقت مشتی خاکستر برداشت و دهان خود را
بآن انباشت و گفت خدایا توبه کردم چون چندی برین گذشت و ایوب در خرابه افتاده بود و رحیمه در آبادیها قوتی
بصد مشقت بوی میرسانید تا روزی بدهی رفت بدر سرای پیره زنی رسید که بعروسی دختر خود مشغول بود و
طعامی برای مردمان ساخته و چون بوی آن طعام بمشام رحیمه رسید گفت شاید قدری از این را بجهة آن پیر
تحصیل کنم پس بدر آنخانه آمد و بآن پیره زن گفت که سالهای بسیار است که بخت بکام ایوب پیغمبر نرسیده
تواند شد که قدری از طعام خود را در راه خدا بمن دهی تا بجهة او ببرم آن پیره زن گیسوان رحیمه را دید که چون
خرمن سنبل پیرامون او را گرفته گفت اگر گیسوان خود را قطع میکنی و بجهة دختر من میدهی ترا طعام می دهم
گفت ای پیره زن تو روا داری که گیسوان دختر یوسف صدیق بعوض لقمه طعامی بریده شود گفت آری
پس رحیمه گیسوان خود را بریده بآن پیره زال داد و قدری طعام گرفته بنزد ایوب برد چون گیسوان او را بدید
از احوال سؤال کرد دل ایوب بدرد آمد و گفت رَبِّ اِنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمین در آنوقت تیر

دعای او بهدف اجابت رسید و بعضی وجوه دیگر از برای گفتن این قول ذکر کرده اند و بلاهائی که از جفاکاران امت بر
پیغمبر آخر الزمان و عترت طاهرین و اولاد طیبین او رسید از حد و حصر افزونست و کتب و تواریخ بآنها مشحون
حتی اینکه فرموده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت هیچ پیغمبر را اینقدر اذیت نرسید که مرا با وجود اینصبر میفرمودند در جنگ
احد دندان همایون او را شکستند و پیشانی منورش را بسنگ جفا خستند و مع ذلک میفرمودند اَللّهُمَّ اهْدِ قَوْمی
فَاِنَّهُمْ لا یَعْلَمُونَ خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان نادانند و بالجمله بلایا و مصایب اهل ولا بی انتها و هر که
طالب سعادت باشد باید تاسی بایشان کند و تن خود را سپر تیر بلا ساخته تحمل و شکیبائی نماید فائده بدانکه
تا نگوئی که اگر مراد از صبر در مصائب آنست که دل او از مصیبت کراهت نداشته باشد این امری نیست که اختیاری
آدمی باشد چه انسان مضطر است بکراهت از بلایا پس چگونه آدمی بدرجه صبر میتواند رسید چه این سخن ناشی از نادانی
و قصور معرفتست و هر که عارف بخدا و دانا باسرار حکمت و قضا و قدر او باشد و یقین داند که هر امری از جانب
حقتعالی روی داد از قضا و قدر شد و بندگان خود را بآن مبتلا فرموده از تنگی و وسعت و مرض و صحت و خواری و
عزت یا الم و غمناکی یا شادی و فرحناکی همه موافق حکمت و مقتضای مصلحت است نفس خود را مستعد خرمی سازد
و دل او بقضا و قدر الهی راضی میشود و گشادگی در سینه او حاصل میگردد و یقین میکند که قضای خدا بر او جاری
گشته است مگر بخیر پس از او لذت می یابد مانند کسی که مرض مزمنی داشته باشد که سالها بآن مبتلا بوده و خواب
و آرام او منقطع گشته و یقین داند که حجامت دفع آنرا میکند پس از حجامت کردن متلذذ میگردد با وجود اینکه
آنچه بنده را از مرتبه صبر بیرون می برد بیتابی و جزع کردنست و بر سر و سینه زدن و جامه چاک کردن و شکایت
بسیار نمودن و اظهار اندوه و ملال کردن و تغییر خوراک و لباس دادن و امثال اینها و اینها همه امور اختیاری
هستند که آدمی قدرت بر ترک آنها دارد و باید از آنها اجتناب کند و چنان داند که آنچه بسبب مصیبت از او فوت
شده بعنوان عاریت در نزد او بود و از و پس گرفته شد و اما سوختن دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک
از دیده که از مقتضای بشریت است بنده را از حد صبر بیرون نمیبرد مرویست که چون ابراهیم پسر حضرت پیغمبر صلعم
وفات کرد اشک از چشم مبارک حضرت جاری شد شخصی عرض کرد آیا شما منع میفرمودید ما را از امثال این
حضرت فرمود این ترحم و مهربانیست و خدا ترحم میکند مهربانان بندگان خود را و فرمود چشم اشک میریزد
و دل میسوزد و سخنی سر نمیزند که پروردگار را بغضب آورد بلکه اینها نیز از مقام رضا آدمی را بیرون نمیبرد چنانکه
مریض بفصد و حجامت راضی و خوشنود است ولیکن از درد و الم متاثر میشود و اما کمال صبر آنست که درد
مصیبت خود را پوشیده دارد و اظهار آن نکند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود هر که شبی از مرض
بگذراند و قبول کند آنرا و شکر خدا را ادا کند مانند کسی است که شصت سال عبادت کند شخصی عرض کرد که قبول
آن چگونه است فرمود بر آن صبر میکند و خبر نمیدهد از آنچه بر آن گذشت و چون داخل صبح میشود حمد میکند خدا را
بر آنچه از برای او بود و در بعضی اخبار رسیده که شکایت آنست که بگوید بر من بوضعی گذشت که باحدی نگذشت یا مبتلا
شدم بآنچه کسی بآن مبتلا نشده است و اما گفتن اینکه دیشب بیدار بودم یا امروز تب دارم داخل شکایت نیست
و از آنچه گفتیم روشن شد که کراهت مصایب منافی ندارد با صبر بلکه از برای بنده مرتبه از آنچه مذکور شد بهتر

و آن این است که از آنچه بر او وارد شود لذت یابد و در هر حالتی شاد و مسرور باشد چه آدمی بعد از آنکه بمرتبهٔ انس بخدا فایز گردید و انوار محبت او بر سراچهٔ دل او پرتو افکند و از جام محبت شراب صفوت نوشید و آنچه از محبت او باو میرسد راضی و شاکر و مطلوب او رضای دوست اوست و هرچه از جانب او میرسد خوش شود و فرحناک است از التفات او و لذت میابد ؛ گر قصد جفا داری اینک من و اینک سر ؛ در راه وفاداری جان در قدمت ریزم و گوید شعر اگر روزی دهی ور جان ستانی ؛ تو دانی هرچه خواهی کن تو دانی ؛ آری هر که کسی را دوست دارد جمیع منسوبان او و افعال او را نیز دوست دارد و محنت و خواری در راه او را بهتر از عزت و راحت در راه دیگران میشمارد و شکستگی در کوی او را خوشتر از درستی در کوی دیگران دارد و اگر شکر کند بجهت رضای اوست و اگر بنالد بسبب اطاعت امر اوست و پیوسته بزبان حال میگوید مثنوی ما بها و خون بها را یافتیم ؛ جانب جان باختن بشتافتیم ؛ ای حیات تو ز دولت خوبتر ؛ انتقام تو ز جان محبوبتر ؛ نالم آری تا لها خوش آیدش ؛ از دو عالم نالهٔ غم بایدش ؛ نالم و ترسم که او باور کند ؛ وز ترحم جور را کمتر کند ؛

صفت سی و سیم فسق است و آن عبارتست از بیرون رفتن از طاعت پروردگار و عبادت او و ضد آن اطاعت کردنست بجا آوردن انواع عباداتی که در شریعت مقدسه وارد شده است و عمدهٔ عبادات شرعیه چند چیز است طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن و روزه و حج و زیارت پیغمبر و ائمه علیهم السلام و جهاد و ادای حق معروف که شامل زکوة و خمس و صدقات مستحبه و غیر اینها بوده باشد و فی الجمله از ادات قسم آخر که ادای حق معروف باشد مذکور شد و جهادی که در خدمت پیغمبر یا امام باشد در این ازمنه یافت نمیشود پس در اینجا اشاره میکنیم ببعضی از اسرار و دقایق و آداب بواقی و آنها را در چند مقصد بیان مینمائیم مقصد اول در طهارت و نظافت و آن اهم امور است از برای عبادت چه طهارت ظاهر وسیلهٔ حصول طهارت باطن است و از اینجهت مدح آن در آیات و اخبار وارد شده خدای تعالی میفرماید والله یحب المطهرین خدا دوست دارد طهارت کنندگان را و حضرت پیغمبر فرمود بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی و فرمود که پاکیزگی نصف ایمانست و نیز فرمود بد بنده ایست بندهٔ چرکین و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود پاکیزه کردن جامه غم و حزن را زایل میکند و از برای طهارت چهار مرتبه است اول پاک ساختن بدن از حدث و خبث و فضلات دوم پاک نمودن اعضا و جوارح از معاصی و گناهان سیم پاک کردن نفس از اخلاق ذمیمه و ملکات رذیله چهارم پاک ساختن خانهٔ دل از آنچه غیر از خداست و این طهارت انبیا و صدیقین است و طهارت در هر مرتبه نصف عملیست که در آن مرتبه است چه غایت قصوای اعمال قلب آنست که انوار جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد و معرفت کامل و حب و انس بخدا از برای او حاصل شود و اینها ممکن نمیشود تا غیر از خدا از آنجا کوچ کند چه خدا با غیر در یک دل جمع نمیشود پس پاک ساختن دل از غیر خدا نیمهٔ عمل دل است و نیمهٔ دیگر تابیدن نور حقیقت در آن و نهایت مطلوب از عبادت نفس آباد کردن آنست باخلاق حسنه و عقاید حقه و نفس باینها متصف نمیشود تا از اخلاق ذمیمه و عقاید فاسده پاک نگردد پس تطهیر نفس نصف عمل آنست و نصف دیگر آراستن آن باخلاق شریفه و عقاید صحیحه است

در فسق [illegible]

در بیان طهارت و مراتب آن

واما

واما عمل جوارح و اعضا پس مقصود کلی از آنها تعمیر اعضاست بطاعات و عبادات و آن میسر نمیشود مگر بپاک کردن آنها از معاصی و گناهان پس طهارت نصف عمل اعضا و جوارح است و همچنین است طهارت از حدث و خبث و از اینست که پیغمبر فرمود پاکیزگی نصف ایمانست و مراد آنست که پاک ساختن ظاهر از خباثات و نجاسات و اعضا و جوارح از معاصی و سیئات و دل از اخلاق ذمیمه و غیر خدا نصف ایمانست چنان گمان نکنی که مراد آنحضرت آنست که مجرد پاک ساختن ظاهر بریختن آب نصف ایمانست اگرچه جوارح و اعضا بمعاصی ملوث و دل بنجاسات اخلاق ذمیمه متنجس باشد بلکه مراد حضرت چهار مرتبهٔ طهارتست که بعضی ببعضی دیگر موقوفست چه دل آدمی از غیر خدا پاک نمیشود تا نفس او از اخلاق ذمیمه پاک نگردد و نفس از آنها پاک نمیشود تا اعضا و جوارح از لوث گناهان پاک نگردد و اعضا از گناهان طاهر نمیشود تا از ظاهر بدن ازالهٔ حدث و خبث نگردد و کسی را که دیدهٔ بصیرت نابیناست از طهارت و پاکیزگی همین مرتبهٔ اول را میفهمد و سعی میکند در تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن و جامهٔ خود و تحصیل آبهای جاری و وسواس در امر نجاسات و چنان پندارد که پاکیزگی که خواسته اند همین است و بس بلکه بسیاری از اهل این زمان از طریقهٔ پیشینیان غافل و بشیوهٔ بزرگان دین جاهلند که ایشان پای برهنه در کوچها راه میرفتند و برروی زمین می نشستند و میخوابیدند و دستهای خود را بجامهای خود پاک میکردند و تا یقین به نجاست چیزی نمیکردند از آن اجتناب نمینمودند و این رفتار ایشان بود و اهل این روزگار هر گاه کسی را چنین به بینند او را ملامت و سرزنش میکنند بلکه قیامت برپا میکنند و خود را چون زنان می آرایند و مشاطگی را پاکیزگی و طهارت نام مینهند و حال اینکه همهٔ اعضا و جوارح ایشان از نجاسات گناه ملوث و دل ایشان از کثافات اخلاق ذمیمه آلوده پای تا سر بقاذورات معاصی و رذایل اخلاق ذمیمه فرو رفته و از آن مضایقه نمیکنند و اگر مسلمانی را به بینند که اندک جامه چرک است از آن نفرت میکنند و اینهمه از تلبیسات شیطانست و بدانکه شرح طهارت نفس و دل و اداب آن بطریقی است که در این کتاب مذکور شد بیان طهارت اعضا و جوارح از گناهان در کتب اخلاق و فقه مذکور است و همچنین آداب ظاهره طهارت بدن از حدث و خبث در کتب فقهیه مشروح است و مقصود در اینجا بیان شمهٔ از آداب باطنیه بدنست و آن بر سه قسم است یکی تطهیر بدن از نجاسات دوم تطهیر آن از حدث که ازالهٔ آن بوضو و غسل و تیمم میشود سیم پاک ساختن آن که از کثافات بدن حاصل میشود و این قسم را در سه فصل بیان میکنیم فصل از جمله آداب باطنیه طهارت از نجاسات و ازالهٔ آنها در وقت قضاء حاجت در بیت الخلا بفکر پستی خود و اندرون از کثافت خود افتد و نقص و قصور خود در نظر آورد و تصور خود را کند که چگونه اندرون آن آگنده از قاذورات و خود حامل نجاساتست و چون بفراغت از قضای حاجت باستراحت افتد سبکبار گردد یاد آورد اخلاق ذمیمه که نجاسات باطنیه اند و در باطن او مجتمع گشته اند اگر از خود دور کند و از آنها فارغ شود نفس او باستراحت می افتد و دل او از چرکینی آنها مطمئن میشود و لایق وقوف ببساط خدمت میگردد و لیاقت وصول بحرم قرب رب العزت بهم میرساند پس همچنانکه سعی میکند در دفع نجاسات ظاهریه از برای استراحت چند روزهٔ بدن خود باید سعی کند در دفع کثافات باطنیه و نجاسات داخله در رگ و ریشهٔ او فرو رفته تا روح و بدن او هر دو در دنیا و آخرت ابدالآباد باستراحت افتد حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع

از آداب باطنیه طهارت

فرمود که بیت الخلا را مستراح میگویند از جهة آنکه مردمان در آنجا از ثقل کثافات و قاذورات فارغ میشوند و از سنگینی
نجاسات باستراحت می افتند و مومن در آنجا عبرت میگیرد که کسی که خود را از ثقل اموال دنیویه و فارغ از بار
شهوات نفسانیه سازد باستراحت می افتد و دل او بفراغت از اشتغال دنیا شاد میگردد و باید خود را از جمیع
آنها دور دارد همچنانکه خود را از جمیع نجاسات و غایط دور میدارد و همچنین باید آدمی در آنوقت با خود
تامل کند که آنچه از غایط و نجاست از او دفع شده ساعتی پیش ازین طعامهای لذیذه بود که بر طلب آنها حریص بود
و رغبت تمام به آنها میورزد عاقبت آنها چنین شد پس چیزی که عاقبت او این باشد باید عاقل حذر کند
از اینکه آنرا از حرام تحصیل نموده و بواسطه آن ابد الآباد در دوزخ معذب و مورد بحث جناب احدیت گردد

طهارت از حدث

فصل از جمله آداب باطنیه طهارت از حدث که عبارتست از وضو و غسل آنست که در آنوقت متذکر آن گردد که ام
آنها بجهة عبادات و مناجات خالق یگانه است از آن سبب شده که اعضائی که در آنوقت امر بشستن آنها شده
است چون مباشر امور دنیویه بوده اند و در کدورات طبیعت فرو رفته بودند از اهلیت ایستادن در خدمت
خداوند سبحانه بیرون رفته اند پس امر بشستن آنها شد تا ازین کدورات پاک شوند و بعد از آن تامل کند
که شک نیست که محض شستن آنها را از چرکینی دنیا و کثافات جسمانیه پاک و مطهر نمیسازد تا دل خود را از
علایق خسیسه دنیویه و اخلاق ذمیمه پاک نگرداند و جازم بباز گشت بخدا نباشد پس باید در وقت وضو و
غسل دل او نیز پاک باشد از صفات رذیله و شهوات خبیثه و جازم باشد بر اینکه اعضای خود را که آلت شهوات
هستند از شهوات دنیا باز گیرد تا نورانیت و صفای آنها سرایت در تطهیر همه اعضا نماید و ابتداء در وضو
امر بشستن رو شد که اکثر حواس ظاهره و اعظم اسباب مطالب دنیویه در آنجا قرار داده اند و بعد از آن
تکلیف بشستن دستها شد چه آدمی معظم امور دنیویه را به آنها مباشر میگردد و پس امر شد بمسح پیش سر که منبع
اکثر خیالات فاسده است پس بمسح پاها که واسطه بسیاری از مطالب دنیویه هستند و اما در غسل امر شد که
جمیع بدن شسته شود زیرا که پست ترین حالات انسان حال جماع است که در آنوقت بالمره مقهور تحت قوه
شهویه است و لذت آن بهمه بدن او عاید میگردد و از اینجهة حضرت رسول صلعم فرمود که در زیر هر موئی جنابتی است
پس در آنوقت تمام جسد او غرق لذت دنیویه است پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه بجانب
حق سبحانه و تعالی را داشته باشد و اما در تیمم امر شده است که اعضای خود را خاک آلود نماید در وقتی که آب
میسر نباشد و باید در آنوقت متذکر این شود که حال شستن اینها ممکن نیست با یکبار از جهة آنکه مباشرت
امر دنیا را کرده اند پست و ذلیل نمود شکستگی و فروتنی را پیش آور و پس آنها را خاک مال نماید و
چون بر اینها مطلع شدی و دانستی باید بفکر کار دل افتی که رئیس و اعظم همه اعضا و جوارح است و محل تجلی کردگار
او و موضع نظر الهی است و با وجود این اندیشه کنی که هرگاه تطهیر اعضا و جوارح لازم باشد پاک ساختن
دل اولی و اهم است پس اگر در آنوقت بجهة علایق دنیویه و رسوخ محبت دنیای دنیه پاک ساختن آن
بشستن همه اخلاق رذیله و صفات ذمیمه ممکن نباشد او را خاک مال نمائی و در مقام شکستگی و تواضع و
بتازیانه ذلت و خواری او را برانی شاید خدا بشکستگی و فروتنی آن رحم نماید و نفحه از نفحات قدسیه او را

دریابد

در ازاله فضلات بدن

دریابد چه خدا در نزد دلهای شکسته است فصل سزاوار بنده مومن آنست که بدن خود را از چرک و وسخ فضلاتی
که نجس نیستند نیز پاک کند مثل اینکه سر را بتراشد و موی بینی و شارب و زیادتی محاسن را بچیند و موی
زهار و زیر بغل و سایر موهای زایده را بنوره زایل سازد و ناخنهای پا و دست را بگیرد و در هر جمعه گرفتن آنها
سنت است و وارد شده است که هیچ چیز روزی را چنان فراخ نمیکند که چیدن ناخن و گرفتن شارب در روز جمعه
و باید آنچه از چرک و شپش که در موی سر و ریش جمع میشود بشستن و شانه کردن زایل سازد و سنت است که چون
شانه کرد شانه را بر روی سینه خود بکشد که غم را زایل میکند و آنچه از چرک که در گوش جمع میشود پاک سازد و چرک
دندان و دهن را بمضمضه و مسواک ازاله کند و رطوباتی که در بینی مجتمع میگردد باستنشاق دفع نماید و آنچه در دست
حاصل میشود بشستن زایل سازد و آنچه در بدن حاصل میشود از رطوبات و عرق و غبار خارجی بحمام انها را پاک
کند و در حمام آداب ظاهریه را که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید و بحرارت حمام متذکر حرارت آتش
جهنم گردد و حبس یکساعت در آب گرم را تفکر کرده حبس در جهنم را بر آن قیاس نماید حضرت امام جعفر صادق
فرمود که چون داخل خانه ستیم حمام میشوی که خزانه آن باشد مگر تا وقت بیرون آمدن بگو نعوذ بالله من النار
و نسئله الجنة خلاصه کلام اینکه عاقل لحظه از فکر آخرت غافل نگردد چه عاقبت سرکار او بآنجاست پس باید
بهر چه نظر می افکند از آب یا آتش یا غیر اینها پندی بردارد و عبرتی بگیرد و نظر هر کسی در هر چیزی بسبب
همت اوست نمی بینی که هرگاه خانه باشد معمور و مفروش و در آنجا جامهای نیکو باشد بنا چون داخل آنجا
شد نگاه بسقف و دیوار و کیفیت بنائی آن میکند و نجار نظر بدر و پنجره و چگونه ساختن آن می افکند و بزاز
تامل در جامها و قیمت آنها میکند پس سالک راه آخرت باید بهیچ چیز نظر نکند مگر اینکه بفکر آخرت افتد پس
چون ظلمتی را بیند متذکر ظلمت لحد شود و چون آتشی ببیند بفکر آتش جهنم افتد و چون ماری بنظرش
آید اندیشه افعیهای دوزخ را کند و چون صداهای هولناک بشنود متذکر نفخه صور شود و چون صورت مهیبی
بنظر او آید نکیر و منکر و زبانیه جهنم را یاد آورد و چون قومی را مشغول محاسبه ببیند بفکر محاسبه روز حشر

در بیان آداب باطنیه نماز

افتد و هر چیز مطلوبی را ببیند یاد بهشت را کند و همچنین مقصد دوم در بیان بعضی از آداب باطنیه نماز
بدانکه نماز ترکیبی است الهی و معجونیست آسمانی که مرکب است از اجزای بسیار بعضی از آنها بمنزله روح و بعضی
بمثابه اعضای رئیسه بدن و بعضی بمنزله سایر اعضا و توضیح اینمطلب آنست که مثلا انسان که حقیقت او
مرکبست از اجزای معینه انسان موجود کامل نمیباشد مگر معنی باطنی که روح اوست و اعضای محسوسه
که در اندرون او و بعضی دیگر در ظاهر بدن این اعضا مختلفند بعضی از آنها چیزیست که به نبودن آنها انسان نیز
معدوم است و بزوال آنها زندگی نیز زایل میگردد مثل دل و جگر و سر و امثال اینها و بعضی دیگر ازین
قبیل است که آدمی به نبودن آنها نمی میرد ولیکن ناقص میگردد و تمامیت انسانیت از او زایل میشود مثل
دست و پا و چشم و زبان و نحو اینها و بعضی دیگر چیزیست که به برطرف شدن آنها حسن برطرف میشود و
آدمی قبیح منظر میگردد چون ابرو و مژه و ریش و گوش و بعضی دیگر از آنهاست که تمامیت حسن به بودن
آنها بر طرف میگردد مثل گشادی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و نحو اینها پس همچنین نماز حقیقتی است مرکبه

که شریعت مقدسه از امور مختلفه مصور کرده و نماز الفعل آن امور نموده و روح آن نیت قربت و اخلاص و حضور قلب و ارکان آن که تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد بمنزله اعضای رئیسه است که بترک آنها نماز فوت میشود و جود آن بدون آنها صورت نمی بندد و سایر اعمال واجبه آن از فاتحه و سوره و ذکر رکوع و سجود و طمانینه و تشهد و غیر اینها از واجبات که نماز بترک آنها باطل میشود از روی عمد نه سهو بمنزله دست و پا و چشم و زبان و آلات تناسل و امثال اینهاست که گاهی انسان بتلف آنها تلف میشود و گاه نمیشود و اعمال مستحبه مندوبه از قنوت و دعای تکبیرة الافتتاح و تکبیرات زایده از قدر واجب از ارکان بمنزله ابرو و چشم و ریش و مژه و سیاهی حدقه و سرخی رخسار و امثال اینهاست که فوات بعضی از اینها حسن را برطرف میکند و فوات بعضی کمال حسن را و شخص نماز به برطرف شدن آنها قبیح منظر و کریه صورت میگردد و چون این را دانستی پس ای جان برادر بدانکه نماز تو هدیه و تحفه ایست که ببارگاه مالک الملوک میبری و بآن تقرب بحضرت آن میجوئی مانند کنیزکی که کسی بعنوان هدیه از برای پادشاهی برد که بواسطه آن بسلطان تقرب جوید و این تحفه را امروز بعرض پروردگار میرسانند و در روز عرض اکبر آنرا بتو رد مینمایند پس دیگر اختیار تست و ببین چه هدیت کردی پس هر که آنرا بنحوی که خدا فرموده است بجا آورد و اعمال واجبه مندوبه آنرا بعمل آورد و شرایط ظاهریه و باطنیه آنرا مراعات نماید و اخلاص و حضور قلب را از دست ندهد مانند کسی که بنده جوان صحیح مستوی الخلقه زیبا روی عاقل کامل از برای پادشاهی ببرد و هر که بهمین اقتصار بر اعمال ظاهریه آن کند و از توجه دل و حضور قلب و قربت و اخلاص غافل گردد مثل کسی است که جسد بنده مرده بی روحی را پیشکش سلطانی نماید هر که یکی از اعمال آنرا ترک کند مثل کسی است که بنده کوری یا کری یا گنگی یا دست بریده یا پا بریده یا پیری یا کریه المنظری را پیشکش کند پس ای غافل آگاه شوی با خود تامل کن که اگر خواهی تحفه نزد پادشاهی بری بلکه نزد کسی که بسیار از پادشاه پست تر باشد از امرا یا حکام یا عمال چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن تا معرض قبول افتد پس ای عزیز بیچاره ترا چه افتاده که اینقدر غفلت و مساهله میورزی در خوبی هدیه که میفرستی بخدمت سلطان سلاطین که ابتدای تو از او و بازگشت بسوی اوست و وارد شده است که هر نمازی را که آدمی رکوع و سجود آنرا درست بجا نیاورد اول خصمی خواهد بود از برای او در روز عرض اکبر و خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنانکه مرا ضایع کردی پس زنهار زنهار از آن غافل نگردی و آداب و شرایط آنرا بجا آوری و بدانکه آنچه از آداب و شرایط نماز که متعلق بظاهر آنست وظیفه علم فقه است و در آنجا مبین است و ما در اینجا در چند فصل اشاره میکنیم ببعضی از اسرار باطنیه که حیات نماز با آنها بسته تا در وقت نماز آدمی متذکر آنها گردد

فصل بدانکه معانی باطنیه که آنها روح نماز و حقیقت آن هستند هفت چیز است اول اخلاص نیت و قربت و خلو از شوایب و ریا و تفصیل آن مذکور شد دویم حضور قلب و آن عبارتست از فارغ ساختن دل از غیر کاری که بآن مشغولست که نماز باشد تا اینکه بداند که چه میکند و چه میگوید و فکر او بجائی دیگر نرود و اقبال و توجه بنماز خود داشته باشد و این را خشوع دل نیز گویند چه مطلوب در نماز دو نوع از خشوع است یکی خشوع دل که عبارت از آنست که آدمی جمیع حواس خود را متوجه نماز سازد و همه فکر و همت او نماز باشد و در دل او بغیر خدا نگذرد و خود کسی دیگر نباشد و دیگری خشوع جوارح و ظاهر آن عبادتست

در بیان چیزهایی که حقیقت و روح نمازست

ازین

ازینست که مقابل قبله راست بایستد با وقار و خضوع و دستهای خود را بر رانهای خود مقابل زانو گذارد و پاهای خود را گشاده از یکدیگر از سه انگشت گشاده تا یک وجب گذارد و انگشتان پای خود را رو بقبله بدارد و چشم بموضع سجده اندازد و التفات بچیزی دیگر نکند و بازیش و انگشت خود بازی نکند و امثال اینها سیم اینکه معنی آنچه میگوید بفهمد و این امریست غیر از حضور قلب چه میشود که کسی معنی لفظ را نفهمد و حضور قلب داشته باشد و مراد اینست که علاوه بر اینکه دل او مشغول نماز باشد بداند که چه میگوید و معنی آنرا بفهمد و حال مردم در اینمقام تفاوت بسیار دارد چه همه کس در فهمیدن معنی قرآن و اذکار یکمرتبه نیستند و بسا معانی باریک و اشارات لطیف که بعضی در حال نماز بر میخورند که هرگز بخاطر او خطور نکرده بود و دیگری آنرا نمیفهمد چهارم تعظیم آن و آن امریست غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن معنی کلام چه بسیار میشود که آدمی سخن میگوید و همه حواس او متوجه آن شخص است و میفهمد که چه میگوید و مطلقا تعظیم او را بجا نمی آورد پنجم هیبت و آن غیر از تعظیم است و عبارت است از خوف و اضطرابی که بسبب عظمت حاصل میشود و هر خوفی را هیبت نگویند بلکه خوفی که بسبب آن عظمت و جلال باشد آن مهابتست ششم امیدواری و آن نیز امریست زاید بر آنچه مذکور شد چه بسا کسانی که تعظیم پادشاهی در دل ایشان هیبت و مهابت و سطوت او در خاطرشان جای کرده است اما امید احسان و انعامی از او ندارند و بنده باید در حال نماز از تقصیرات خود خائف و بثواب الهی امیدوار باشد هفتم حیا و سبب آن تقصیر گناهان خود است و تذکر قصور و بیقدری خود و ملاحظه اینکه با اینحال در مقام مخاطبه و مکالمه حضرت ذوالجلال ایستاده و با او سخن میگوید و عرض مطالب خود مینماید

فصل بدانکه در اینکه امور مذکوره روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی از آن هستند امریست ظاهر چه غرض کلی از عبادات و طاعات حصول صفای نفس و روشنی دلست پس هر عملی که تاثیر آن در صفای نفس و نورانیت دل بیشتر است افضل است و شبهه نیست در اینکه از نماز آنچه باعث پاک شدن نفس از کدورات و صفا و تجرد آن میگردد امور یست که مذکور شد و محض حرکات ظاهره چندان مدخلیتی در آنها ندارد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال نماز در مقام مناجات و عرض حاجات خود با پروردگار است و شکی نیست که کلامی که از روی غفلت سر زند مناجات و عرض مطلب نیست و این خود امریست ظاهر و کسی که با دل غافل و بدون فهم معنی بگوید اهدنا الصراط المستقیم چه عرض مطلبی کرده و چه سؤالی از خدا نموده و مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود و ثنا و ستایش پروردگار و حمد او و تضرع و دعاست و شکی نیست که او خدا را نمی بیند و مشاهده او را نمینماید پس هرگاه دل بنده را هم پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از اینکه چه میگوید و با که میگوید و همین زبان خود را بجنباند چه حمد و ثنائی خواهد بود و چه تضرع و دعائی کرده خواهد بود و همچنین مقصود از خود رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی و با وجود غفلت چگونه تعظیم بعمل می آید و این افعال هرگاه از تعظیم بودن بیرون روند دیگر چه میماند بجز جنبانیدن سر و خم کردن پشت که چندان مشقت و صعوبتی ندارد پس اگر نماز مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین شدی و فاصله میان کفر و اسلام گشتی و بر جمیع عبادات بودی و خدا نه حکم بقتل تارک آن کردی و از آنجا که حضور قلب و

خشوع و خوف و خشیت عمدهٔ مقصود از نماز است آیات بسیار و اخبار بیشمار در ترغیب بآنها و بیان فضیلت آنها و مذمت
اهل غفلت در حال نماز و مشغولین بفکر دنیا و وساوس باطله رسیده حق سبحانه و تعالی در بیان مومنی که حکم
برستگاری ایشان فرموده میفرماید وَالَّذِینَ هُمْ فِی صَلوتِهِمْ خَاشِعُونَ یعنی آن مومنان کسانی هستند که در نماز
خود خاشع هستند و نیز میفرماید وَاَقِمِ الصَّلوةَ لِذِکْرِی یعنی بجا آوردن نماز را بجهة یاد کردن من و خود
ظاهر است که نمازی که با غفلت باشد از یاد خدا خالیست و میفرماید فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلوتِهِمْ سا
هُونَ ای از برای نماز کنندگانی که در حال نماز خود غافلند و میفرماید وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلوةَ وَاَنْتُمْ سُکَارَی حَتّی
تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ یعنی در حال بیهوشی و مستی نزدیک نماز مشوید تا بفهمید چه میگوئید و رسیده است که مراد بیهوشی
و محبت دنیا یا هموم و غموم دنیائی است و از حضرت پیغمبر ص مرویست که هر که دو رکعت نماز کند که در آن دو رکعت
چیزی از امور دنیا را بخاطر خود نگذراند همهٔ گناهان گذشته او آمرزیده شود و نیز مرویست که نماز مسکینی و فروتنی
و زاری و پشیمانی و تهی دستی خود است دست خود را در پیش پروردگار دراز میکنی و میگوئی اَللّٰهُمَّ پس هر که بفهمد
اینها را نقصان کرده است و فرمود که خدا نظر نمیافکند بنمازی که آدمی دل خود را با بدن خود بنماز حاضر نکرده
باشد و در اخبار داود وارد است که داود عرض کرد پروردگارا کدام کس را در خانه خود جا میدهی و نماز کرا قبول
میکنی خطاب رسید کسی را که در خانهٔ خود ساکن میکنم و نماز او را قبول میکنم که فروتنی کند از برای عظمت
من و روز خود را شام کند بیاد من و نفس خود را از خواهشهای آن باز دارد و بجهة من سیر کند گرسنه را
و جای دهد غریبی را و رحم کند بلا رسیده را پس چنین شخصی نور او در آسمان میدرخشد مانند خورشید تابان
چون مرا بخواند در جواب او لبیک گویم و چون از من سؤال کند عطا نمایم و مثل او در میان مردم مانند فردوس است
در بهشت که هرگز نهرهای او خشک نمیگردد و میوه های آن نمی پوسد و در اخبار موسی ع وارد شده است که ای موسی
چون مرا یاد کنی یاد کن و اعضای تو مضطرب و لرزان باشد و در وقت یاد من خاشع و با وقار و اطمینان باش
و چون مرا یاد کنی زبان خود را در عقب دل خود بدار یعنی اول بدل یاد کن و بعد بزبان و چون در حضور من
بایستی بایست مانند بندهٔ ذلیل و مناجات کن با من با دلی ترسناک و زبانی راستگو و در بعضی از احادیث
قدسیه وارد شده است که خدایتعالی فرمود من قبول نمیکنم نماز هر نماز کننده را بلکه قبول میکنم نماز کسی را
که فروتنی کند از برای عظمت من و سرکشی بر من نکند و فقیر گرسنه را بجهة خاطر من اطعام کند و از حضرت
امیر المومنین ع مرویست که خوشا بحال کسی که خالص سازد عبادت و دعای خود را از برای خدا و مشغول نگرداند
در آنوقت بآنچه دو چشم او می بیند و فراموش نکند یاد خدا را بواسطهٔ آنچه گوش او می شنود و تنگدل
نگردد بواسطه آنچه خدا بدیگری عطا فرموده است و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که امید و خوف
در دل هیچ بنده جمع نمیشود مگر اینکه بهشت از برای او واجب می شود پس هر گاه نماز کنی روی خود را بسوی
خداوند دو قبول کن بدرستیکه هیچ بنده نیست که در وقت نماز و دعا روی دل خود را بسوی خدا کند مگر اینکه
خدا دلهای بندگان مومن خود را رو با و میکند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که از نمازهای بنده
گاهی نصف آن بالا میرود و گاهی ثلث آن و گاهی ربع آن و گاهی همهٔ آن و بالا نمیرود مگر آنچه را که دل او

رو بآن آورده و امر بنماز نافله شد تا نقصانی که بجهة عدم حضور قلب در نماز بهم رسد تمام کند و مرویست که حضرت
ابراهیم خلیل الرحمن چون بنماز می ایستاد صدای دل او را از دو میل راه می شنیدند و همچنین از کانون سینهٔ
همایون حضرت رسول یزدان صدائی می شنیدند مثل صدای جوشهای مرجل در وقت حرکت و بعضی از زوجات آن
حضرت نقل میکند که حضرت رسول ص در نزد ما نشسته بود و با ما سخن میگفت و ما با او سخن میگفتیم که وقت نماز داخل
میشد از برای حضرت حالتی رو میداد که گویا ما را نمیشناخت و ما او را نمیشناختیم و سید اولیا چون شروع بوضو
گرفتن مینمود رنگ رخسار مبارک او از خوف الهی متغیر میگردید و چون وقت نماز داخل میشد متزلزل و رنگ
برنگ میشد با آنحضرت عرض کردند که ترا چه روی میدهد فرمود هنگام اداء امانتی رسیده که خدایتعالی آنرا بر آسمانها
و زمینها و کوهها عرض کرد همه از تحمل آن ابا کردند و مرویست که یکی از جنگها پیکانی بپای مبارک آنحضرت نشست
و از شدت الم آن بیرون کشیدن آن ممکن نبود بتول عذرا فرمود که آنرا در حال نماز بیرون کشید چه در آنحالت
هیچ المی را احساس نمیکند پس در نماز آنرا بیرون کشیدند و آنحضرت احساس الم آنرا نکرد و حضرت امام حسن علیه السلام
چون از وضوی خود فارغ شدی رنگ مبارکش متغیر گشتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود سزاوار است از برای
کسی که اراده حضور ملک ذی العرش را نماید که رنگ او متغیر گردد و بحضرت سید الساجدین عرض کردند که چرا
شما هر وقت وضو میسازید رنگ مبارک شما زرد میشود فرمود آیا نمیدانید که میخواهم در خدمت که بایستم ابو حمزه ثمالی
گوید که آنحضرت را دیدم که نماز میکرد پس ردای مبارک آنحضرت از کتف همایونش افتاد و آنرا درست نکرد تا از نماز فارغ شد
من آنرا از آنحضرت عرض کردم فرمود آیا میدانی که من در خدمت که بودم بدرستیکه نماز بنده بدرجه قبول نمیرسد مگر بقدریکه
دل او متوجه باشد و مرویست که چون آنحضرت بنماز می ایستاد رنگ مبارکش متغیر میشد و چون بسجده میرفت سر
بر نمیداشت تا بعرق می نشست و چون بنماز می ایستاد مانند ساق درختی بود که اصلا حرکت نمیکرد مگر بقدریکه باد
آنرا متحرک میساخت و حضرت امام جعفر صادق ع را در حین نماز حالتی روی میداد که بیهوش بر زمین می افتاد از
سبب آن سؤال کردند فرمود این آیه را در دل خود مکرر کردم تا از گوینده آن آنرا شنیدم پس چشم من تاب مشاهده
آنرا نیاورد و یکی از نیکان در مسجد در حین نماز بود که یکی از ستونهای مسجد خراب شد مردم بر آن جمع شدند
چون آن شخص فارغ شد از سبب اجتماع مردم پرسید گفتند ستون مسجد افتاد گفت من نفهمیدم و دیگری
مدتها بنماز جماعت حاضر شد و نشناخت که در راست و چپ او کیست و زنهار تا امثال اینها را مستبعد
نشماری زیرا که اضعاف اینها ملاحظه میشود در کسیکه مشغول امر دنیا باشد یا در حضور یکی از سلاطین دنیا باشد
با وجود ضعف و عجز او بسیار شده است که کسی بحضور پادشاهی یا وزیری رفته و بیرون آمده و نیافته
که رنگ جامه او چه بوده یا چه کسان در دور او بوده از یکی از بزرگان سؤال کردند از کیفیت نماز او گفت چون وقت
نماز داخل میشود وضو میسازم و بمصلای خود میروم و لحظه مینشینم تا اعضا و جوارح من آرام میگیرد پس بنماز
برمیخیزم و کعبه را میان دو ابروی خود قرار میدهم و صراط را در زیر قدم خود می بینم و بهشت را
در طرف راست و جهنم را در طرف چپ و ملک الموت را در عقب سر و چنان پندارم که این آخر نمازهای منست
پس در میان امید و خوف می ایستم و تکبیر احرام میگویم و شمرده قرائت میکنم و بخضوع و خشوع رکوع

میکنم و سجود میکنم و باخلاص نماز را تمام میکنم و نمیدانم که نماز من قبول شد یا نه و مخفی نماند که انچه از اخبار مذکوره مستفاد شد که نماز بدون حضور قلب قبول نیست مراد از قبول حصول ثواب کامل آخرت و قرب حضرت رب العزت است پس منافاتی نیست میان انچه مذکور شد و میان آنچه فقها میگویند که نماز صحیح است اگرچه خالی از حضور قلب باشد و معنی صحیح آنست که تکلیف خود را بجا آورده و عقاب تارک نماز از و ساقط شده اگرچه مرتبه قرب و ثواب از برای آن نباشد بلی فی الجمله حضور قلبی اگرچه در حال نیت و تکبیرة الاحرام باشد مطلقا ضرور است و با وجود این امید آنست که حال کسی که نماز کند و در همه نماز خود غافل باشد مثل حال کسی نباشد که بالمره تارک الصلوة باشد چه او فی الجمله قدم در راه بندگی نهاده شخصی از عوام را دیدند که نماز را بی شرایط و آداب بجا می آورد و از طمانینه در رکوع و سجود صحیح خالی بود باو گفتند که این نماز فاسد است و کردن و نکردن آن مساویست پس چه فایده بران مترتب میگردد گفت اگر صحت واقعی میخواهید نماز اکثر باینصورتست و مقصود من ازین فعل آنست که بدانند من سرکش و باغی نیستم **فصل** بدانکه از برای آداب باطنیه مذکوره اسبابی چندست که حصول آن آداب بدون اسباب ممکن نیست اما حضور قلب سبب آن اهتمام نماز است چه هر کسی دل او تابع همت اوست و حاضر نیست مگر در امری که اهتمام بان دارد و هر امری که اهتمام بآن داشته باشد خواهی نخواهی دل او متوجه آن و ملتفت بآنست پس چاره از برای حضور دل در نماز نیست مگر صرف تمام همت را بر نماز و آن حاصل نمیشود مگر بیقین کامل باینکه خانه آخرت بهتر از دنیا و پاینده تر و نماز وسیله وصول بآنست و چون باین ضم شود علم بخواری دنیا و حقارت آن حضور قلب در نماز حاصل میشود و چون باعث حضور قلب در هر امری اهتمام و اعتنای ایشان است از اینجهت است که دل خود را ملاحظه میکنی که چون در حضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان رفتی از کسانیکه نه قدرت بر نفع تو دارند و نه تسلط بر ضرر تو چگونه دل تو حاضر میشود و بتمام حواس متوجه میگردی پس هرگاه دل تو در وقت مناجات با مالک الملوک که ملک و ملکوت در ید قدرت اوست حاضر نباشد و بهمه حواس متوجه نباشی گمان نکنی که بغیر ضعف ایمان دیگر سببی داشته باشد پس باید سعی در تقویت یقین و ایمان خود کنی و اما فهم معانی آنچه میگوید و متوجه معانی آن بودن پس سبب آن آن بعد از حضور قلب مداومت بر فکر آن و ذهن را متوجه فهمیدن معانی کلام کردن و علاج آن علاج حضور قلب است با سعی در دفع افکاری که باعث مشغولی دل میگردد و خاطر را پریشان میسازد و اما تعظیم پس آن حالتیست که نتیجه دو معرفتست یکی معرفت جلال و عظمت الهی که از اصول ایمان است و دیگری معرفت ذلت نفس خود و حقارت آن و مسخر بودن آن در تحت قدرت پروردگار خود و عجز آن از نفع و ضرر خود و ازین دو معرفت سکنت و خشوعی حاصل میشود که آنرا تعظیم گویند و اما هیبت و خوف پس آن حالتی است که از برای نفس حاصل میشود از شناختن قدرت خدا و سطوت او و نفاذ امر و بی نیازی او و اینکه اگر اولین و آخرین را هلاک سازد ذره از مملکت او نقصان نمی پذیرد و تذکر آنچه بر انبیا و اولیا رسیده از انواع مصایب و بلایا با وجود قدرت خدا بر دفع آنها و هرچه معرفت بخدا و صفات جلال و جمال او زیاد میشود خشیت و هیبت بیشتر میگردد و اما امید و رجا پس سبب آن معرفت لطف و کرم خدا و کثرت انعام و احسان او است

و شناختن

و شناختن صدق وعده او در عطاها و اجر و ثوابی که از برای نماز گذارندگان مقرر فرموده و اما حیا پس سبب آن قصور و تقصیر خود در عبادت و دانستن عجز خویش از ادای حق تعظیم الهی و معرفت عیوب نفس خود و آفتهای آن و بخاطر آوردن خباثت باطن و میل بحظوظ فانیه دنیا و علم باینکه خدا بر همه بواطن امور و خطرات قلب عالم است و چون در آدمی این معارف حاصل شد بالضروره حالتی یافت میشود که آنرا حیا گویند و چون اسباب باطنیه را دانستی بدانکه این آداب که عبارتست از حضور قلب و فهمیدن معنی آنچه میگوید و تعظیم و هیبت و امید و حیا حاصل نمیشود مگر بتحصیل اسباب اینها و طریق معالجه تحصیل اسباب آنها بدو چیز میشود اول معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و انتهای همه چیز باو دانستن و دانستن اینکه علم او بهمه ذرات کائنات و اسرار بندگان محیط است و یقین داشتن باین مراتب دویم فراغ دل و خالی بودن از جمیع مشاغل دنیویه و وساوس باطله شیطانیه و هیچ چیز چنان دل را از نماز غافل نمیکند که افکار فاسده و پریشانی خاطر و غفلت جماعت مومنانی که یقین بخدا و عظمت و جلال او دارند در حال نماز نیست مگر بسبب تفریق خاطر و پریشانی فکر پس دوای کلی از برای حضور قلب دفع این وساوس و خطرات است و دفع اینها نمیشود مگر بدفع اسباب آنها و اسباب مشغولی دل بر دو قسم است قسم اول امور خارجیه ظاهریه مثل اینکه در حال نماز چشم مشغول دیدن بعضی چیزها میشود یا گوش متوجه شنیدن بعضی آوازها میگردد چه امثال این امور بسیار میشود که دل را مشغول می سازد و باید قطع این اسباب را نماید باین نوع که در حال نماز چشم خود را بر هم نهد یا در خانه تاریکی نماز کند و نزدیک دیواری بایستد و چیزی که او را مشغول سازد در وقت نماز نزد خود نگذارد و در مواضعی که جمعیت مردم است نماز نکند و همچنین در خانهای منقش و عمارات عالیه و از اینجهت بود که بسیاری از عبادت کنندگان خانه تاریک کوچکی را اختیار میکردند که بقدر جای سجود پیش نبود قسم دویم اسباب باطنیه است یعنی اموری که در دل آدمی است که او را از حضور قلب باز میدارد چه هر که را دل پریشان و خاطر او گرفتار مشاغل دنیویه است دل او بیکجای قرار نمیگیرد و فکر او منحصر در یک چیز نمیباشد و دل او را از اینطرف باینطرف میکشد و چشم بر هم نهادن و خانه تاریک هم نفعی نمی بخشد و علاج آن منحصر است در اینکه دل را بقهر مشغول معنی آنچه میگوید کند و خواهی نخواهی خاطر را متوجه نماز سازد و پیش از آنکه داخل نماز شود مهیای آن گردد باین نحو که بفکر آخرت و درجات بهشت و درکات دوزخ افتد و ایستادن خود را در روز قیامت در حضور حضرت رب العزت بیاد آورد و مهمات دنیویه را از خاطر خود بیرون کند پس هرگاه دل او بواسطه این معالجات ساکن شد و از وساوس و خواطر باز ایستاد فهو المطلوب و الا چاره از برای او نیست مگر اینکه بمسهل قوی معالجه کند که ریشه مرض را از رگ و پی بکند و آن این است که نظر کند در اموری که باعث مشغولی دل او و مانع از حضور قلب است و شهوات و علایقی که او را از خدا باز میدارد پس دل او را از آن شهوات قطع کند و آن علایق را از خود دفع نماید چه هر چیزی که او را از حضور قلب در نماز و یاد خدا باز میدارد دشمن دین او و لشکر شیطان و عدو اوست پس استخلاص خود از آن لازم و رهائی از قید او حتم است و آنچه اول مذکور شد از اینکه دل خود را بخواهی نخواهی متذکر معانی الفاظ سازد در وقتی مفید است که دل

مشغول فکر جوئی و گرفتار اندیشه اندکی باشد و اما امور عظیمه و گرفتاریهای قویه پس مجرد همین کفایت نمیکند بلکه
ترا نمیگذارد که بفکر حضور قلب بیفتی و اگر احیانا بفکر آن افتادی و درصدد آن برآمدی آن گرفتاریها معارضه
تو برمیخیزند و دل تو درمیانه جدال می افتد تو میخواهی آنرا مشغول نماز کنی و علایق آنرا بسوی خود میکشند تا نماز تو
تمام شود یا در اثنای نماز آنها غالب شوند و مثال آن مانند مردیست که در زیر درختی نشسته باشد و خواهد ساعتی
بخوابد یا در امری از امور خود فکری نماید و گنجشک بسیار در آنجا جمع باشند و آوازهای آنها او را از خواب باز دارد
یا ذهن او را مشوش کنند و او برخیزد و با چوبی آنها را براند و بخوابد یا مشغول فکر شود باز گنجشکان برگردند و او باز
برخیزد و براندن آنها و چون بنشیند باز عود کنند پس هرگز خواب راحت یا فکر صحیح از برای آن شخص در زیر آن درخت
میسر نمیشود بلکه باید از آن مکان بجای دیگر رود یا درخت را قطع کند پس همچنین درخت شهوت چون نمو کرد
و شاخ و برگ آن اطراف و جوانب خانه دل را فرو گرفت گنجشکان افکار باطله و هواهای فاسده بر آن جای
میگیرند چنانکه گنجشکان بر درخت جمع میشوند و مانند مگسانی که بر گرد کثافات مجتمع میگردند و این افکار و
خواهشها را نهایتی متصور نه و کم کسی از آنها خالی میشود و همه آنها مجتمعند در تحت یک امر که دوستی دنیا باشد
که منبع هر فساد و سرچشمه هر قصور و نقصانست و اساس هر شقاوت و هلاکتیست و هر دلی که در آن محبت
دنیا باشد باید طمع از لذت مناجات با خدا برد چه دلی که محل قاذورات و کثافات دنیا باشد چگونه اهل
عالم قدس آنجا داخل شوند و چگونه انوار لامعه محبت خداوند پاک در آنجا یابد شعر عشق آمد و بر ملک
دل زد حلقه گفتم کیست این ؛ گفتا غریقی گشته ام ییلاق سلطانیست این ؛ گفتم غریقی گشته ای عشق اما
ملک دل ؛ ییلاق سلطان کی سزد قشلاق چارپاییست این ؛ بلی همت هرکسی در پی آنچیزیست که بآن
شادست پس کسی که شادی او بدنیا باشد چگونه دل او بنماز مشغول میگردد و لیکن باز باید نومید نباشد
و دست از مجاهده برندارد و بقدر امکان دل خود را در نماز بیاد خدا برگرداند تا تواند موانع و علایق را
دور افکند و این دوای حضور قلب است و چون بر طبع اکثر اهل روزگار ناگوار است از آن نفرت میکنند تا
مرض ایشان مزمن میگردد و از این است که اکابر دین سعیها کردند که دو رکعت نماز کنند که در آن در
دل ایشان هیچ از امور دنیا نگذرد نتوانستند با وجود این دیگر ما را چه طمع در این باقی میماند ای کاش ثلث نماز
یا ربع آن از وساوس و افکار باطله سالم ماند و مخفی نماند که جمیع آنچه مذکور شد در افکاریست که متعلق بامور
مهمه دنیاست که هرگاه دست از امور دنیویه برداشته شود آن افکار نیز تمام شوند و بسا باشد که افکار آدمی در
وساوس باطله و خیالات فاسده چندیست که اصلا تعلق بشغل و عمل دنیائی که از برای او باشد ندارد
بلکه محض توهمات باطل و تصورات لاطائل است و امر در آنها مشکل تر است اگر چه دفع محبت دنیا از دل مدخلیت
بسیار در زوال آنها دارد فصل بدانکه از برای هر یکی از شروط نماز و افعال و ارکان آن اسرار و اشاراتیست
که هرکه طالب آخرت و شایق رتبه سعادت باشد باید از آنها غافل نگردد و ما درین کتاب بشمه
از آنها را ذکر میکنیم پس میگوئیم که اما از آن اسرار است که چون بانگ موذن بشنوی یاد هول
منادی روز محشر افتی که با واز مهیب خلایق را بعرصه عرصات خواند پس بشتاب بسوی جا آوردن

در بیان اسرار و اشارات نماز است اما اسرار اذان

آنچه

آنچه ازان جهة انست که نماز باشد و در ظاهر و باطن تعجیل آن کن چه رسیده است که شتاب کنندگان در دنیا
بسوی این ندا کسانی خواهند بود که در روز قیامت بلطف و ندا ایشان را خواهد خواند و این ندا را بر دل خود عرض
کن پس اگر از شنیدن این ندا شاد و فرحناک میگردی و رغبت بشتاب بسوی آن داری بدانکه فردای قیامت
ندای بشارت و رستگاری بتو خواهد رسید و از اینجهة بود که سید انبیا صلعم در وقت صلوة میفرمود ارحنا یا بلال
یعنی ای بلال ما را براحت انداز بندا کردن بسوی نماز پس ملاحظه کن هر یک از کلمات اذان را و ببین که
ابتدا و انتهای آن نام بزرگ خداست و این اشاره بانست که اول و آخر است و ظاهر است و باطن و دل
خود را مستعد ساز که چون تکبیر را بشنوی تعظیم خدای را بجا آوری و دنیا و ما فیها را پست و حقیر شماری و چون
اشهد ان لا اله الا الله را استماع کنی هر معبودی غیر از خدا را نابود و باطل انگارید و پیغمبر را حاضر دانی
و با دب تمام او را بزبان آوری و شهادت بر رسالت او دهی و صلوات بر او و آل او بفرستی و گفتن
حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل متذکر این شوی که نماز باعث رستگاری و بهترین اعمال است
پس با شوق و رغبت متوجه آن گردی بعد از آن باز عود بتکبیر و تهلیل پروردگار کنی همچنانکه ابتدا
بان کرده بودی مبدء و معاد خود را خدا دانی و پس اعتماد و قوام خود را بحول و قوه او دانی و بدانی که هیچ
حول و قوه نیست مگر بواسطه خداوند علی عظیم و چون وقت نماز داخل شود متذکر شو که این وقتیست که خداوند عالم
آنرا قرار داده است از برای تو که در آنوقت بخدمت او بایستی و بطاعت او فایض گردی و باید در اینوقت سرور
و خرمی در دل تو و بشاشت و شگفتگی در رخسار تو ظاهر گردد نه مانند اکثر اهل روزگار که چون وقت نماز رسد
گویا زحمتی بر ایشان وارد شده و دل خود را از هرچه ترا از خدا مشغول میکند خالی ساز بعد از ان ببین اسم تو
از دیوان چه طایفه برمی آید پس اگر شیرینی مناجات او را یافتی و بلذت سخن گفتن با او رسیدی و از جام
رحمت و کرامت او شربت عنایت نوشیدی دیافتی که او رو بتو آورده است پس در مقعد امن و امان
داخل شو و اگر نیافتی بایست ایستادن مضطری که چاره او از همه جا منقطع و امید او بریده شده و اجل او نزدیک
شده باشد و چون خداوند ضعف از دل تو بفهمد که پناه باو آورده نظر رحمت و رافت بتو می افکند و توفیق
بتو کرامت میفرماید زیرا که او خداوند کریم است که دوست دارد کرم کند به بندگان مضطر خود پس چون
رو بقبله ایستادی بدانکه روی خود را از همه سمتی گرداینده و رو بخانه خدا آورده و این اشاره بانست که باید روی
دل را نیز از هرچه ما سوی الله است بگردانی و رو بخدا کنی و همچنانکه روی ظاهر را بخانه خدا کرده روی دل را
بصاحب خانه کنی حضرت پیغمبر صلعم فرمود که چون بنده بنماز خود بایستد و رغبت و دل او با خدا باشد از
نماز خارج میشود مانند روزی که از مادر متولد شده باشد و فرمود آیا نمی ترسد کسی که روی خود را از
نماز میگرداند که خدا روی او را چون روی خر کند بعضی گفته اند که مراد اینست که هرکه در نماز روی دل خود را
از یاد خدا و ملاحظه عظمت و جلال او بگرداند و بهم آنست که خدا روی دل او را چون روی خر کند یعنی غفلت برا او
مستولی گرداند و او را از تعقل امور عالیه ممنوع گرداند و چون ایستادی سر خود را بزیر اندازی و گردن کج کنی
و با نیت ذلت و انکسار خود را متذکر شوی و از تکبر و سرکشی بیزاری جوئی و یاد آوری هول آن زمانیرا که در خبر

عرض اکبر در حضور خالق ذاکر در معرض پرستش ایستاده خواهی بود پس یاد آور که در اینوقت در حضور پروردگار
ایستاده و مطلع بر احوال تست و مالک ملک و ملکوت را پست تر از یکی از پادشاهان دنیا مگردان و لا اقل
چنان در حضور پادشاه لم یزل و لا یزال بایست که در حضور یکی از سلاطین دنیا می ایستی یا چنان بایست که در
حضور یکی از صلحای شهر یا کسی که میخواهی ترا بصلاح و تقدس بشناسد بنماز بایستی و همگی بر کسی که از خدای
خداشناسی و معرفت عظمت و جلال و محبت و خوف او را کنه و با وجود این از یکی از بندگان مسکین او که
قدرت بر هیچ چیز ندارد حیا و شرم کند و می ترسد و از خداوند عظیم شرم نکند و نترسد فصل چونکه از این مقدمات
فارغ شدی و اراده دخول در نماز نمائی ابتدا کن بهفت تکبیر و دعای آنها پس چون تکبیر گوئی متذکر عظمت

در بیان دخول در نماز است

الهی شو و یاد جلال او نمائی و ذلت خود را در جنب عظمت او بنظر درآور و چون گوئی اَللّهُمَّ اَنْتَ المَلِکُ الحَقُّ یعنی
پروردگارا توئی پادشاه بحق و قدرت نامتناهی خداوند را و استیلا و تسلط او بر همه عوالم را متذکر باش و چون
گوئی لَبَّیْکَ وَ سَعْدَیْکَ وَ الخَیْرُ فی یَدَیْکَ وَ الشَّرُّ لَیْسَ اِلَیْکَ یعنی اجابت کردم ترا و بطاعت تو حاضر
شدم و همه خیرات در دست تست و شر و بدیرا در ساحت کبریائی تو راه نیست متذکر فرمان برداری او شو و همه
خیرات را از او بدان و چون گوئی عَبْدُکَ وَ ابْنُ عَبْدَیْکَ مِنْکَ وَ بِکَ وَ لَکَ وَ اِلَیْکَ یعنی من بنده و بنده
زاده توام و وجود من از تست و بسبب تست و از برای خلقت تو خلق شده ام و بازگشت من بسوی تست ذلت
و بندگی خود و پدر و مادر خود را یاد آور و اعتراف کن باینکه اوست خالق تو و مالک تو و تو اثری از آثار او
هستی و وجود تو از اوست و قوام تو باوست و ملکیت تو از برای اوست پس ترا او هستی داد و ترا وانخواهد گذاشت
و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت پس نفس ضعیف عاجز خود را بر آستانه مرحمت او بیفکن و امر دنیا و
آخرت خود را باو واگذار و همچنین در امثال این فقرات انواع این معانی را یاد آور و منتظر فیوضات عالم اعلا
میباش و خود را محافظت کن از اینکه بوسواس فاسده افتی و چون نیت کنی باید متذکر گردی که حال
بموقف حضور پروردگار رسیدی و چون تکبیرة الاحرام گوئی باید بدانی که معنی این است که خدا بزرگتر
و بالاتر است از اینکه وصف کرده شود یا از هر چیزی که تصور شود بزرگتر است یا از آن بالاتر است که ادراک
عظمت او کرده شود پس در آنوقت تفکر عظمت و جلال او کن که همه اشیا را بقدرت کامله خود از کتم عدم
بصحرای وجود آورد و حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود که چون تکبیر گوئی باید حقیر شماری در نزد کبریائی خدا
هر چیزی که میان عرش اعلی و تحت الثری است بدرستیکه خدایتعالی چون مطلع شود بر بنده که تکبیر
میگوید و دل او غافلست میگوید ای کاذب آیا مرا میفریبی بعزت و جلال خودم که ترا از شیرینی یاد خود
محروم میسازم و از نزدیکی خود و شادی بمناجات خود ترا دور میکنم پس ای برادر وقت نماز دل خود را ملاحظه
کن اگر شیرینی نماز را می یابی و در نفس خود از نماز بهجت و سروری ملاحظه میکنی و دل خود را بمناجات خدا
شاد و خرم میبینی بدانکه خدا تکبیر ترا قبول فرموده و اگر از لذت مناجات و شیرینی عبادت محرومی بدانکه
خدا ترا دروغگو شناخته و از درگاه خود ترا رانده و از آستانه خود ترا دور افکنده پس بر حال خود گریه کن
مانند زنی که فرزند عزیزش مرده باشد و بعلاج خود بپرداز پیش از آنکه حسرت و ندامت بینی و چون تکبیرة الاحرام

گفتی و

گفتی و مشغول دعای استفتاح گردیدی اول کلمات آن این است که وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَ
الاَرْضَ یعنی روی خود را گردانیدم بجانب آنکه آسمانها و زمینها را آفریده است و معلوم است که مراد روی ظاهر نیست
چه خدا از جهت و مکان منزه است تا رو باو شود پس مراد اینست که روی دل خود را بسوی او کردم و زینهار که در
اول مکالمه خود با پروردگار در مقام دروغ نباشی چه هر گاه دل تو در فکر خانه و بازار و کسب و کار متوجه هوا
و هوس خود باشد متوجه خدا نخواهد بود و روبآن نیاورده خواهد بود و تو در اول سخنی که با پروردگار خود عرض
میکنی کاذب خواهی بود پس سعی کن که دل تو در اینوقت از ما سوی الله خالی باشد تا لا اقل اول کلام تو دروغ
نباشد و چون بگوئی حَنیفاً مُسْلِماً بدانکه مسلم کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند پس اگر چنین
نباشی دروغگو خواهی بود پس سعی کن که قصد این داشته باشی که بعد از این چنین باشی و چون گوئی وَ ما اَنَا
مِنَ المُشْرِکینَ یعنی من نیستم از جمله مشرکین شرک خفی را بنظر درآور و بدانکه اگر در نماز خود ریاکار باشی و مدح
مردم را خواهی مشرک خواهی بود و از تو دروغ سرزده خواهد بود و چون گوئی مَحْیایَ وَ مَماتی لِلّٰهِ رَبِّ العالَمینَ
یعنی حیات و موت من از برای پروردگار عالمیانست بدانکه این سخن بنده ایست که خود را هیچ نداند و اصلا
از برای خود قدرتی و قوتی نبیند پس اگر گوینده این کلام خود را منشأ اثری داند کاذب خواهد بود فصل

در بیان قرائت

چون از ذکر استفتاح فارغ شدی و مشغول قرائت گشتی ابتدا میگوئی اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ باید
بدانی که شیطان دشمن ترین همه دشمنان تست و از راه حسد با تو در کمین نشسته است که دل ترا از خدا بگرداند
و ترا از مناجات با خدا و سجده او باز دارد زیرا که او بواسطه ترک سجده بلعن ابدی گرفتار شد و رانده درگاه
الهی گردید و باید پناه گرفتن بخدا از شر شیطان مجرد قول نباشد یا مثل کسی باشی که شیر درنده یا دشمن کشنده
رو باو آورد که او را هلاک سازد او گوید پناه می برم از شر تو باین قلعه محکم و بر جای خود ایستاده باشد چه این
خود ظاهر است که محض همین او را سودی نمی بخشد تا داخل قلعه نشود همچنین پناه گرفتن بخدا از شیطان بمحض
قول سودی ندارد تا دست از فرمان برداری او بر دارد و ترک شهوت خود نماید و خود را بقلعه محکم الهی که
گفتن لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه است با شرایطی که وارد داخل نماید و چون بگوئی بسم الله الرحمن الرحیم باید قصد تیمن و تبرک
بنام پروردگار خود کنی و چون گوئی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمینَ یعنی جمیع انواع حمد و شکر مختص ذات پروردگار
عالمیانست باید بنظر درآوری که هر نعمتی موجود است از سرچشمه عنایت احسان اوست و اگر دیگری احسانی
نماید بتسخیر او و مشیت اوست و چون بگوئی الرحمن الرحیم باید انواع لطف و احسان را بنظر درآوری و چون بگوئی مالِکِ
یَوْمِ الدّینِ یعنی پادشاه روز جزا و حساب باید متذکر هول آن روز گردی بعد از آن در مقام اخلاص
درآئی و بگوئی اِیّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعینُ یعنی ترا پرستش میکنیم و از تو یاری و استعانت میجوییم پس در
اظهار عجز و بیچارگی خود باشی و همچنین در هر فقره از فقرات حمد و سوره که میخوانی باید متذکر معانی آنها گردی و
اشاراتی که در آنها هست بنظر درآوری و چون بامری یا نهیی رسی عزم بر امتثال آن کنی و چون بوعده رسی
امیدوار گردی و چون بتهدیدی بینی خائف و ترسان گردی و چون بذکر نعمتی رسی شکر الهی را بدل بگذرانی
و همچنین در اذکار رکوع و سجود و تسبیحات متذکر معانی آنها گردی و آنچه مناسب آنهاست بخاطر

نگذرانی و چون از قرائت فارغ شدی و اراده رکوع کردی باید در آنوقت متذکر عظمت و کبریای الهی گردی و بجهة تکبیر دستهای خود را بلند کنی و اشاره کنی باینکه دست عقول و اوهام از دامن عظمت و جلال او کوتاه است پس بقصد تعظیم سر برکوع فرود آوری و پشت خود را در نزد جلال او خم کنی و متذکر عزت او و ذلت خود و قوت او و ضعف خود و قدرت او و عجز خود و علو او و پستی خود گردی پس این مراتب را بزبان آوری و تسبیح او کنی و شهادت بر عظمت او دهی و بگوی سُبحانَ رَبِّیَ العَظیمِ وَ بِحَمدِهِ یعنی شنید خدا حمد کسی را که حمد او کرد و اجابت کرد کسی را که شکر او کرد پس شکر این مطلب را کنی و گوئی الحمد لله رب العالمین پس بر اظهار عظمت و کبریائی او افزائی و گو اَهلَ الکِبریاءِ وَ العَظَمَةِ وَ الجُودِ وَ الجَبَرُوتِ از حضرت امیر المومنین علیه السلام پرسیدند که کشیدن گردن در حالت رکوع اشاره بچه چیز است فرمود اشاره باین است که من گردن اطاعت نهاده ام اگرچه بشمشیر گردنم را بزنی ؛ گر تیغ بارد در کوی آن ماه ؛ گردن نهادیم الحکم لله ؛ و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هیچ بنده رکوع حقیقی از برای خدا نمیکند مگر اینکه خدا زینت میدهد او را بنور بهاء خود و جای میدهد او را در سایه کبریاء خود و میپوشاند او را خلعت اصطفای خود منقولست که ربیع بن خثیم همه شب را بیک رکوع بصبح میرساند و چون صبح میشد ناله دردناک از دل میکشید و میگفت آه پیش افتادند اهل اخلاص و گذشتند و راه ما بریده شده چون از رکوع فارغ شدی و اراده سجود نمودی باز در دل خود تجدید کن نهایت ذلت و عجز و خجلت خود را بیاد آور که بجهة غایت عجز و مسکنت خود عزیزترین اعضای خود را که روی تو باشد به پست‌ترین چیزها که خاکست میگذاری پس از غایت ذلت و خاکساری بعد از تکبیر و تعظیم حضرت باری جسد گناهکار خود را در خدمت پادشاه علی الاطلاق بر خاک مسکنت انداز و روی خود را بر خاک گذار و متذکر این شو که از خاک خلق شده و سزاوار بر خاک افتادنی و پستی خود و علو رتبه او را یاد آور و بگو سُبحانَ رَبِّیَ الاَعلی وَ بِحَمدِهِ پس اگر در آنوقت رقت قلبی از برای تو حاصل شد امیدوار برحمت الهی باش که در آنوقت نظر رحمت پرتو افکند و سجده ترا قبول فرموده آری تو خود را در موضع ذلت و خاکساری افکنده و اینموضع رحمت و عنایت او است شعر

در کوی دوست شوکت شاهی نمیخرند ؛ اقرار بندگی کن و دعوی چاکری ؛

پس سر از سجده بردار و تکبیر گوی و از گناهان استغفار کن و ثانیا بسجده برو و از حضرت امیر المومنین ع پرسیدند از معنی سجده فرمود سجده اول اشاره بآنست که اول ما خاک بود و سر برداشتن اشاره بخلق شدن از خاکست و سجده دویم اشاره است باینکه باز عود بخاک خواهیم کرد و سر برداشتن از آن اشاره بآنست که باز از آن بیرون خواهیم آمد و چون از سجده فارغ شدی باید تشهد بجا آوری پس بدانکه تشهد که عبارتست از شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی اشاره بآنست که آنچه اعمالی که کرده ام از قرائت و قیام و رکوع و سجود و ذکر تسبیح هیچیک را قابلیت قبول نیست و بجز شرمندگی و خجلت از آنها حاصل نه و گویا هیچ عملی از من سر نزده پس تهی دست بدرگاه الهی رو آورده ام و چون خدا رو آورده است که لا اله الا الله قلعه محکم منست پس هرگاه کسی داخل قلعه شود از عذاب من ایمن میگردد پناه باین قلعه می آورم و بجز شهادت بوحدانیت خدا و اعتراف برسالت پیغمبر و مهر

علی دست آویزی ندارم پس اصل ایمان را وسیله خود سازی و متوسل به پیغمبر و آل او گردی و صلوات بر او و آل او فرستی و امید ده صلوات از او داشته باشی همچنانکه در اخبار وارد شده و اگر یکی از آنها بتو عاید شود برستگاری ابدی فایز گردی و چون متوجه سلام دادن شوی باید خود را در حضور سید المرسلین و ملائکه مقربین و بقیه انبیاء سابقین و ائمه طاهرین و کرام کاتبین فرض کنی و همه ایشان را در دل خود حاضر سازی پس ابتدا سلام کنی بر پیغمبر خود که سالار همه و واسطه هدایت ایمان تست و بگوئی اَلسَّلامُ عَلَیکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ پس متوجه جمیع شوی و بر ایشان سلام کنی و زنهار که چون بازی کنندگان بدون حضور ایشان در دل خود زبان بسلام نگشائی و چون مقتدای جماعتی باشی در سلام خود ایشان را نیز قصد نمائی و چون متذکر این معانی گردی امید قبول نماز خود را داشته باش و زنهار که بغفلت و بازیچه داخل نماز نشوی و بعضی از بزرگان در بیان اسرار نماز گفته است که نماز نمونه ایست از کیفیت حضور عرصه قیامت پس باید آدمی در نماز متذکر آن حالت گردد پس اذان اشاره بصور دویم و زنده شدن مردگانست و اقامه بجای منادی پروردگار است که بندگان را بموقف حضور میطلبد و ایستادن رو بقبله اشاره بایستادن در حضور حضرت رب العزت بجهة پرسش اعمال و جواب و سئوالست و چون بنده در موقف عرض ایستاد ابتدا بشروع تکبیر و تمجید و تحمید و ثنا و ستایش حضرت مالک الملوک میکند و تکبیرات و قرائت اشاره بآنهاست پس برکوع در مقام تعظیم بر می آید و در آنوقت گویا خطاب الهی میرسد که ای بنده تو فلان عمل کردی و فلان معصیت مرتکب شدی و چرا چنین و چنین کردی و ثنای و تعظیم تو امروز چه فایده از برای تو دارد پس راه ذلت و عجز و لابه و خاکساری پیش میگیرد و خود را بر خاک می افکند و بسجده میرود گویا خطاب میرسد که سر بردار و جواب و سئوال گوی و از عهده اعمال خود برآ پس سر بر میدارد و زبان بتوبه و استغفار میگشاید و اظهار ندامت و پشیمانی میکند باز گویا خطاب میرسد که چه سود از توبه امروز چه بر استغفار در اینحالت پس باز آن بیچاره خود را بر زمین می افکند و بسجده میرود و عجز و زاری و مسکنت و خاکساری میکند خطاب میرسد که عجز امروز را چه اثر با وجود عصیان تو در دنیا سر از زمین بردار و جواب صحیح بیار آن بنده مسکین سر بر دارد و بزبان حال گوید مصرع نام گنه مبر که زبان جواب نیست ؛ پس چون دست خود را از همه جا کوتاه بیند دست در دامن اسلام زند و عرض کند که خداوندا مقر و معترفم و بجز اینکه بیگانگی تو مقر بودم و برسالت پیغمبر تو اعتراف داشتم عملی ندارم پس گوید اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَ اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبدُهُ وَ رَسُولُهُ پس تحفه صلوات بر پیغمبر و آل او را بخدمت ایشان فرستد و گوید اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ که شاید بوسیله آن نجات یابد باز گویا خطاب رسد که ای بنده گنهکار و ای نامه سیاه تبه روزگار همین را از تو نخواسته بودیم پس در آنوقت آن بیچاره حیران ماند و براست و چپ خود نظر افکند و دیده بعرصات محشر گشاید و شفیع عرصه محشر و سایر انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین و ائمه طاهرین و بندگان صالحین خدا آورد و گوید اَلسَّلامُ عَلَیکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ اَلسَّلامُ عَلَینا وَ عَلی عِبادِ اللهِ الصّالِحینَ اَلسَّلامُ عَلَیکُم وَ رَحمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ امروز روز دستگیری و شفاعتست و هنگام رحم و عنایت است

پس سه مرتبه دستهای خود را بلند کند و اشاره کند که دست مرا بگیرید ای دستگیران روز باز خواست و بدانکه هر بنده که نماز خود را از آفات خالی سازد و به نیت خالص داخل آن شود و آداب باطنیه آنرا که مذکور شد از خضوع و خشوع و تعظیم و هیبت و حیا و رجا و خوف و خشیت و سایر اینها را مراعات کند انواری چند در دل او ظاهر میشود که کلید معارف باطنیه و علوم حقیقیه گردند و هر بنده را بقدر صفای نفس او از کدورات دنیا در معارف گشوده میشود و اشاره باینست آنچه حضرت پیغمبر فرمود که چون بنده بنماز ایستد حجاب میان خدا و او رفع میشود و خدا رو با و می آورد و ملائکه از کتفهای او تا هوا می ایستند و با نماز او نماز میکنند و بر دعای او آمین میگویند و از اطراف آسمان نیکوئی بر سر او نثار میشود و منادی ندا میکند که اگر بداند با که مناجات میکند بهیچ طرفی التفات نمیکند و آنچه فرمود که درهای آسمان از برای نماز کنندگان گشوده میشود فصل کسی که امام جماعت باشد و قومی باو اقتدا کنند سزاوار آنست که از میان ایشان بصفای قلب و اقبال نماز و خضوع و خشوع و سایر شرائط باطنیه ممتاز باشد چه آن قدوه ایشان و نفوس آن جماعت را بجانب خدا جذب میکند پس چه بسیار قبیح است که دل او غافل یا در وادی فکر باطل بوده بعضی از مؤمنین او حاضر القلب با دل خاشع و بدن خاضع مشغول نماز باشد و از این شنیع تر آنکه دل او ملتفت بکسانیکه در عقب او هستند از مردمی که نه نفع میتوانند رسانید و نه ضرر بیشتر باشد از التفات بجانب حضرت مالک الملکی که بمحض اراده او ملک و ملکوت و عوالم علویه و سفلیه موجود شده اند و آیا چنین شخصی از حضرت علام الغیوب حیا نمیکند که خود را مقتدای امت سید پیغمبران میکند و در جای رسول خدا و خلفای راشدین او می ایستد و نیابت ایشان را میکند و حال اینکه دل او از مشتی عوام ضعیف النفس که در عقب او هستند متأثر میشود زیاده از آنچه از عظمت و جلال خدا متأثر میگردد و آیا خجالت نمیکشد از خدا و پیغمبر او که حال او به بسیاری از مأمومین و کمی ایشان مختلف میگردد پس هر که خواهد بامامت جماعت کند باید اول خود را امتحان کند اگر نفس او باین صفات خبیثه ملوث نباشد امامت کند و الا ترک کند و خود را هلاک نسازد و علامت آن این است که امامت خود و غیر خود از امثال خود نزد او مساوی باشد و از هیچیک از امام بودن و مأموم بودن مضایقه نداشته باشد و باید محرک او و باعث امامت او محض قربت و امید ثواب باشد پس اگر در بعضی از زاویه‌های دل او اثری از حب جاه و شهرت و حصول مرتبه در دلهای مردم یا تحصیل چیزیکه باعث انتظام معاش و گذران او باشد پس وای از برای او که خود را بهلاکت افکند و باید کسی که بنماز جمعه یا عید حاضر میشود متذکر این گردد که این روزها از ایام شریفه و عیدهای مبارکه است که خدای تعالی آنها را مخصوص این امت مرحومه گردانیده است و آنها را اوقات عبادت ایشان کرده تا بواسطه آن بدرجه قرب فائز گردند و از عذاب و غضب او دور شوند پس اهتمام بعبادات مخصوصه این روزها کند و مستعد خدمت الهی گردد و آداب ظاهریه را که در این روزهای مبارک ترغیب بآنها شده از پاکیزگی و بوی خوش بکار بردن و سر تراشیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و امثال اینها بجا آورد و چون مشاهده کسوف یا خسوف یا زلزله و امثال اینها را کند سزاوار این است که بفکر اهوال آخرت و زلزلهای آن روز پر وحشت و ظلمت صحرای قیامت و گرفتن ماه و خورشید آن روز افتد پس پناه بخدا برد و در احادیث وارد شده است که خوف و

دهشت

دهشت در وقت حصول این آیات از شعار شیعیان و اهل ایمانست مقصد سیم در بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا و در اینجا دو فصلست فصل بدانکه ذکر که عبارتست از یاد خدا کردن نفع آن در صورتیست که دوامی داشته باشد یعنی دائم یا اکثر اوقات در یاد خدا باشد و بزبان او را یاد کند با حضور قلب و فراغت دل و توجه تمام بخداوند علام تا اینکه فکر او در دل قرار گیرد و انوار عظمت او بر دل بتابد و از اشراقات خورشید جمال او سینه گشاده گردد و این ثمره جمله عبادات و غایت مطلب از همه طاعاتست و از برای ذکر اولی و آخری است اول آن باعث انس و محبت می شود و آخرش را انس و محبت باعث میگردد و مطلوب از ذکر حصول این انس و محبت است پس بنده در ابتدای امر بمشقت و زحمت دل خود را از وساوس و زبان خود را از سخن دنیا باز میدارد پس اگر توفیق مداومت یافت بآن انس میگیرد و محبت در دل او ریشه میکند همچنانکه کسی ابتدا طعامی در مذاق او ناگوار باشد و بزحمت آنرا تناول کند و مداومت بر آن کند عاقبت بآن معتاد میشود و بالطبع او موافق میگردد که ترک آنرا نمیتواند پس همچنین ذکر خدا چون آدمی مدتی بر آن مواظبت کرد انس بخدا میگیرد و چون انس با و حاصل شد از هر چه غیر اوست منقطع میگردد و بجز یاد خدا در دل او باقی نمیماند و چون وقت مرگ رسد فرحناک میگردد که ضروریات حیات که فی الجمله او را از یاد خدا غافل میگرد در این وقت از او جدا میشود چه بعد از مرگ مطلقا عایقی نیست پس گویا داخل خلوت محبوب خود میگردد و از زندان متخلص میشود و دائم در لذت و بهجت میباشد تا بملاقات خدا فائز گردد و گمان تا چنان نکنی که ذکر مجرد حرکت دادن زبانست بلکه ذکر حقیقی عبارتست از یاد نمودن خدا در دل و چون زبان هم موافقت دل حرکت کند نور علی نور و اما مجرد ذکر زبان پس اگر چه هر گاه بقصد قربت و ثواب باشد فایده بسیار بر آن مترتب است اما اثر انس و محبت بدون حضور قلب و یاد خدا در دل حاصل نمیگردد و اذکار بسیار است مثل لا اله الا الله و سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله و تسبیحات اربع و اسماء الله و غیر اینها و در فضیلت هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است و مداومت بر هر یک باعث صفائی از برای نفس و گشادگی از برای سینه میشود و هر ذکری که دلالت آن بر عظمت و جلال و عزت و کمال ایزد متعال بیشتر است افضل است و از اینجهة گفته اند لا اله الا الله افضل از همه اذکار است زیرا که دلالت بر یگانگی و وحدانیت خدا میکند فصل بدانکه دعا مغز عبادتست و از اینجهة در فضیلت آن از قرآن آیات و اخبار بیشمار وارد شده و از کثرت اشتهار آنها احتیاجی بذکر آنها نیست و ادعیه که از حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین علیهم السلام رسیده در کتب ادعیه مذکور است و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و آخرت نیست مگر اینکه دعاهای بسیار بجهة آن وارد شده هر که طالب آنها باشد رجوع بکتب دعوات کند ولی از برای دعا کننده آداب و شرائط چندیست که باید مراعات آنها را منظور داشته باشد تا فایده دعا را ببیند و دعای او مستجاب گردد و نورانیت دعا در نفس او پیدا میشود و از جمله شرائط در اینجا چند شرط ذکر میکنیم اول آنکه اوقات شریفه را از برای دعای خود اختیار کند مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه و وقت سحر و شبهای قدر و شبهای جمعه و امثال اینها دوم آنکه حالتی را ملاحظه کند که در آنحالت استجابت دعا وارد شده

مثل جا آمدن باران و عقب نمازهای واجبی و میان اذان و اقامه سیم آنکه با طهارت باشد یعنی وضو یا غسل
داشته باشد چهارم آنکه رو بقبله باشد پنجم آنکه دستهای خود را بلند کند بنحوی که زیر بغل او نمایان باشد
همچنانکه گدایان دست خود را بجانب اغنیا دراز میکنند و از حضرت پیغمبر مرویست که هیچ بنده دست خود را
بجانب خداوند جبار دراز نمیکند مگر آنکه خدا شرم میکند که دست او را تهی برگرداند تا از فضل و رحمت خود در آن
جای ننهد پس چون دست خود را فرود می آورد بر سر و روی خود بکشد ششم آنکه آواز خود را پست کند و میان
جهر و اخفات دعا گوید چندان آهسته باشد و نه بسیار بلند مرویست که چون مردمان بخدمت حضرت
پیغمبر آمدند تا نزدیک مدینه رسیدند تکبیر گفتند و صدای خود را بتکبیر بلند کردند و حضرت فرمود ای مردمان آنکسی را
که میخوانید کر نیست و دور نیست بلکه در پیش گردنهای شماست هفتم آنکه در دعا کردن متوجه سجع و قافیه نشود
و سخن پردازی نکند که اینطریقه منافی خضوع و تضرع است هشتم آنکه تضرع و زاری کند و با خضوع
خوف و خشیت و هیبت باشد در اخبار رسیده است که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد تا تضرع
و زاری او را بشنود نهم آنکه جزم داشته باشد که دعای او اجابت میشود و یقین داشته باشد که رد نخواهد شد
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون دعا کنی باید چنان گمان کنی که حاجت تو بر در ایستاده
است و داخل میشود دهم آنکه اصرار بر دعا کند و الحاح نماید و لااقل سه مرتبه آنرا مکرر کند یازدهم
آنکه قبل از دعا ذکر خدا کند و ثنا و ستایش او گوید و تمجید و تعظیم او کند و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد
دوازدهم آنکه ابتدا اقرار بگناه کاری و عدم سزاواری خود نماید سیزدهم آنکه توبه کند و از گناهان پشیمان
شود و اگر مظلمه بر گردن او باشد ادا کند یا جزم بادا کردن آن نماید و اگر متمکن از ادای آن نباشد توفیق آنرا
از خدا طلبد چهاردهم آنکه بتمام همت خود رو بخدا آورد و از هر چه غیر اوست قطع امید کند پانزدهم
آنکه لباس و مکان و غذای او از حلال باشد و این نیز از جمله شرایط عمده است شانزدهم آنکه حاجت خود را
بخصوصه نام برد هفدهم آنکه چون دعا کند تخصیص بخود ندهد بلکه دیگران را در دعای خود شریک سازد
هجدهم آنکه گریه کند و این نیز از شرایط عظیمه و آداب معتمده است نوزدهم آنکه دعا را تاخیر نیندازد تا وقت
حاجت بلکه پیش از احتیاج دعا کند همچنانکه وارد است که در حال نعمت و آسانی با خدا آشنائی کنید تا
در وقت محنت و دشواری خدا با شما آشنائی کند بیستم آنکه همچنانکه مذکور شد در حاجت خود اعتماد بغیر خدا
نکند و امید بجز او نداشته باشد **مقصد چهارم** در بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآن

در بیان شرایط و آداب تلاوت قرآن

بدانکه ثواب تلاوت قرآن از حد بیرون و قدر فضیلت آن از حد بیان افزونست از حضرت پیغمبر مرویست که
هیچ شفیعی در روز قیامت بلند مرتبه تر از قرآن نیست نه پیغمبری و نه ملکی و نه غیر اینها و فرمود که خدا تعالی
هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره طه و یس را خواند چون ملائکه آنرا شنیدند گفتند خوشا
بحال سینه هائی که اینها را حفظ کند و خوشا بحال زبانهائی که اینها را بخواند و فرمود که هرگاه قرآن در
پوستی باشد آتش بآن نمیرسد یعنی هر کس قرآن را حفظ نموده باشد آتش پوست بدن او را مس نمیکند
و نیز از آنحضرت مرویست که دلها زنگ میگیرد همچنانکه آهن زنگ میگیرد شخصی عرض کرد یا رسول الله

جلای

جلای آن از چه چیز میباشد فرمود تلاوت قرآن و یاد مرگ و احادیث در خصوص ثواب آن بیحد و حصر و چگونه
چنین نباشد و حال آنکه آن کلام پروردگار است که حضرت روح الامین حامل آن و سید المرسلین نازل شده
است و تامل کن کلامی که بلا واسطه از خدا صادر شده باشد و لفظ آن از غایت فصاحت بحد اعجاز رسیده
باشد و معنی آن بنحوی باشد که مشتمل بر اصول حقایق معارف و مواعظ و احکام و متضمن بیان دقایق صنع
پروردگار متعال و متعبات احوال تاثیر او در دلها چگونه میباشد و نفس از آن چه قدر صفا حاصل میشود
پس هر کسی که از اهل ایمان باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم و ملاحظه آداب و شرایط تلاوت متحتم است و از برای
آن آداب ظاهریه ایست و آداب باطنیه اما آداب ظاهریه اولست که با وضو باشد و بطریق ادب با سکون و وقار
نشسته باشد یا ایستاده باشد رو بقبله و سر پیش افکنده تکیه نزده و چهار زانو نشسته باشد و پای خود را نکشیده
باشد بلکه مانند کسی که در نزد بزرگی جلیل الشان می نشیند یا می ایستد و شمرده و بتانی بخواند و از آنجهت است که در احادیث
رسیده است که هرگاه در کمتر از سه روز قرآن را ختم کند دوست نیست و در حدیث دیگر است که خوش ندارم
که کسی در کمتر از یک ماه بختم قرآن کند بلی در ماه مبارک رمضان احادیث وارد است که در هر سه روز بختم میکند و
و از جمله آداب آنست که گریه کند و اگر او را گریه نیاید خود را بگریه بدارد و اندکی بلند بخواند اگر از ریا و کریه ایمن باشد و اگر
تواند صدای خود را زینت دهد اما نه بنحوی که مشتمل بر ترجیع باشد و حق آیات را مراعات کند باین نحو که چون بآیه
سجده رسد سجده کند و چون بآیه عذاب رسد پناه بخدا گیرد و چون بآیه رحمت رسد و ذکر نعیم بهشت آنرا
از خدا مسئلت نماید و چون بآیه رسد که مشتمل بر تسبیح یا تکبیر پروردگار باشد تسبیح و تکبیر او کند و چون بآیه دعا یا
استغفار رسد دعا و استغفار کند و در ابتدای قرائت بگوید که اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم
و از هر سوره که فارغ شود بگوید صدق الله العلیم و بلغ رسوله الکریم اللهم انفعنا به و بارک لنا فیه الحمد لله رب
العالمین و اما آداب باطنیه آن پس چند چیز است اول تذکر عظمت کلام و علو مرتبه آن و یاد آوردن

در بیان آداب باطنیه قرآن

فضل الهی و لطف او بر خلق خود که چنین کلامی را از عرش جلال امر بنزول اجلال فرموده و از برای فهم بندگان
خود نزدیک ساخته و کلام خود را لباس حروف پوشانیده نه عرش را توانائی شنیدن آن بودی و نه
ما تحت الثری را بلکه اجزای ایشان متلاشی شدی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله
اگر ما این قرآن را بر کوهی فرود میفرستادیم میدیدی آنرا که ذلیل میشد و از هم شکافته میگردید بلی مخلوق
ضعیف را کجا طاقت عظمت کلام الهی و یارای تحمل تلألؤ درخشندگی نور اوست و رسانیدن خدا معانی کلام
با وجود علو درجه آن بفهم قاصر انسانی بواسطه بیان آنرا از برای ایشان بکسوت حروف و الفاظ شبیه است بصدا
کردن انسان از برای بهایم و مرغان چه انسان چون خواهد چارپائی یا مرغی را تفهیم کند که بیاید یا برود و نظر بآنکه
فهم آنها از فهمیدن کلام انسانی که از روی شعور و عقل صادر است و با ترتیب تمام و غایت انتظام بآن
تکلم میشود قاصر است لهذا آدمی در سخن گفتن از مرتبه انسانیت تنزل میکند و از تکلم بآن حیوانات بآنچه لایق
آنهاست صدا میکند پس همچنین انسان چون از حد کلام الهی قاصر و عاجز بود لهذا سلطان کلام او از عرش عظمت
و جلال بدرجه فهم انسان نزول کرد و در مظاهر حروف و اصوات تجلی نمود و صورت و حروف بواسطه آن

هم شرف گردید همچنانکه بدن انسانی بواسطهٔ تعلق روح مجرد بان مرتبهٔ شرافت رسید دوّیم اینکه در وقت
قرآن خواندن متذکر تعظیم صاحب کلام گردد و یاد آورد که آنچه میخواند کلام بشر نیست بلکه کلام خداوند اکبر و خالق
شمس و قمر است و در خواندن کلام او نهایت خطر هست و همچنانکه سزاوار نیست که بی طهارت دست بر جلد و
ورق و کلمات آن مالند همچنین زبانهای ناپاک را که بکلمات ناشایسته متکلم میگردند سزاوار نیست که آنرا بخوانند
و دلهای ملوّث برذایل اخلاق را نمیشاید که بحول معانی آن بگردند و بالجمله باید در آنوقت متذکر تعظیم کلام و
متکلم باشد و اگر بجهة غفلت دل در آنوقت تعظیم متکلم را مستحضر نباشد ساعتی قبل از تلاوت تفکر در صفات و
افعال الهی نماید و مستحضر گردد که اینکلام کسی است که بمجرد ارادهٔ مقدسه و بمحض مشیت کامله جمیع آنچه می بیند و
میشنود از عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه میان آنهاست و در زیر و بالای آنهاست بوجود آمده و خالق و رازق
کل اوست و همه موجودات و کافهٔ مخلوقات از ثری تا ثریا در قبضهٔ قدرت او مسخر و اسیرند برخی غریق فضل
و رحمت او و بعضی گرفتار سخط و سطوت او و جمیع اینها را هیچ قدری نیست در نزد آنچه محسوس نیست
از عوالم مجردات و چون در امثال اینها تفکر کند قلب او مستشعر عظمت الهی میگردد و یکی از اکابر دین چون
قرآنرا از برای تلاوت گشودی گفتی هذا کلام ربی هذا کلام ربی یعنی این کلام پروردگار منست این کلام پروردگار
من است و بیهوش گشتی سیّم آنکه با حزن و رقت قلب تلاوت نماید و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که قاری قرآن محتاج بسه چیز است دلی خاشع و بدنی فارغ و مکانی خلوت چه هر گاه دل او
خاشع باشد شیطان از او میگریزد و چون بدن او از مشاغل فارغ باشد دل او متوجه قرآن خواندن میشود
و عارضه عارض نمیشود که او را از نور قرآن و فواید آن محروم سازد و چون در مکان خلوتی باشد و از
خلق کناره گرفته باشد باطن او با خدا انس میگیرد و حلاوت خطابهای الهی را که با بندگان صالحین
خود کرده می یابد و لطف او را با ایشان میداند و چون از این مشرب جامی نوشید هیچ حالی را بر این
اختیار نمیکند و هیچ وقتی را از این خوشتر نمیدارد چه در آنوقت بواسطهٔ مناجات با پروردگار است
چهارم حضور قلب و ترک افکار دنیویه و وساوس باطله در آنوقت پنجم تدبر در معانی قرآن
و آن امریست غیر از حضور قلب خدای تعالی میفرماید اَفَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرآنَ اَمْ عَلی قُلُوبٍ اَقْفالُها آیا تفکر
و تدبر در معانی قرآن نمیکنند یا بر دلهای ایشان قفلها زده اند و اگر نتوانند تدبر کنند مگر اینکه آیه را مکرر کنند بهتر آن
آنست که مکرر نماید و باین سبب بسیار بوده است که اکابر دین آیات را تکرار میکرده اند بسا بوده که در یک
آیه مدتی توقف میکرده اند ششم آنکه بمحض تدبر در فهم معنی ظاهر اکتفا نکند بلکه سعی کند تا حقیقت
معنی او بر او روشن شود پس چون بآیه رسد که مشتمل بر صفات الهی است مثل وَهُوَ السَّمیعُ الْبَصیر و مثل
هُوَ اللّٰهُ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزیزُ الْجَبّارُ الْمُتَکَبِّرُ در معانی این اسماء و صفات
نیکو تامل کند شاید که اسرار آنها بر او منکشف گردد و چون بآیاتی رسد که ذکر افعال الهی در آنها شده
از خلقت آسمانها و زمینها و ملئکه و ستارگان و کوهها و حیوانات و نباتات و ابر و باران و غیر اینها
پس از اینها عظمت و جلال الهی را یاد آورد و در هر فعلی فاعل آنرا ملاحظه کند و چون بآیه رسد که مشتمل بر وصف

بهشت یا دوزخ یا غیر اینها از احوال آخرت متذکر این گردد که آنچه در این عالم هست از نعمتها و بلاها در پیش نعمت
و بلای آخرت قدر محسوسی ندارد پس از آن بعظمت خدای برده در دل منقطع باو شود که او را از عقوبات آن عالم
نجات بخشد و بنعیم و لذات آن برساند و چون باحوال انبیا و آنچه بر ایشان وارد شده از ایذای امت و قتل و ضرب
ایشان ... متذکر بی نیازی و استغنای الهی گردد و مستشعر این گردد که اگر همه ایشان هلاک میشدند بقدر
ذره در ملک او اثری ظاهر نمیشد و چون بآیه رسد که بیان نصرت و یاری اهل حق در آنست متذکر قدرت
الهی و علو حق گردد و همچنین در جمیع آیات وعد و وعید و امر و نهی هفتم آنکه خود را از آنچه مانع فهم معانی
قرآن است و آن چند امر است از آن جمله تقلید و تعصب از برای مذهبی بدون آنکه طالب حق باشد چه این بمنزله
پرده ایست از برای آیینه دل که منع میکند از تابیدن غیر آنچه اعتقاد اوست در آن و از آنجمله جمود بر تفسیر ظاهر قرآن
با عتقاد اینکه غیر از آن تفسیر باطل است که در اخبار از آن منع شده و از آنجمله صرف همت و ذهن و فهم خود را در
تحقیق حروف و مخارج آن و سایر اموری که متداول میان قاریانست چه همه تامل مقصود بر این کردن مانع
از فهم معانی آنست و از آنجمله اصرار بر گناهان ظاهریه و باطنیه و پیروی شهوات که باعث تاریکی دل و
محرومی از کشف اسرار حقایق و تابیدن انوار معارف حقه است در آن هشتم آنکه هر خطابی که در قرآن است
ملاحظه کند چنان تصور کند که خطاب باوست و مقصود از آن خطاب اوست و هر قصه از قصص انبیا سابقین
مشاهده نماید جزم کند که مقصود از آن عبرت گرفتن اوست نه محض قصه خوانی و حکایت زیرا که جمیع قرآن
هدایت و ارشاد و رحمت و شفا و موعظه و نور و راهنمائی عالمیان است پس هر که آنرا بخواند باید که خواندن
او بنحوی باشد که بنده فرمان آقای خود را که باو نوشته که آنرا بفهمد و بمقتضای آن عمل کند بخواند
نهم آنکه دل او متاثر شود بتاثیر آیات مختلفه پس در هنگام تلاوت قرآن حالات متفاوته از برای او
حاصل شود بحسب هر آیه از خوف و حزن و شادی و بهجت و بیم و امید و دلتنگی و گشادگی باین نحو که چون
بآیه رسد که مشتمل بر تهدید و وعید است دل او مضطرب گردد و از خوف مرتعش شود و صیحه زند گویا
از شدت بیم قالب تهی میکند و چون بآیه رسد که دلالت بر وسعت رحمت و وعدهٔ مغفرت کند شاد
و فرحناک گردد و شکفتگی و انبساط در او بهم رسد و چون بوصف بهشت رسد اثر شوق بآن در دل او ظاهر
شود و چون بشرح دوزخ رسد علامات خوف در او پیدا گردد و چون بذکر صفات جلال و نعوت جمال
و اسماء خداوند متعال رسد تخضع و فروتنی کند و بیاد عظمت و کبریای او افتد و امثال اینها و مقصود کلّی
از تلاوت قرآن و حصول این حالاتست در دل و عمل بآن و الا مجرد جنبانیدن زبان سهل امریست
دهم آنکه در تلاوت قرآن حال او در ترقی باشد چه درجات تلاوت کنندگان قرآن مختلف
هستند و از مرتبه غفلت بیرون آمده اند سه گونه هست اوّل و آن مرتبه پست تر است آنست که
خود را چنان تصور کند که در حضور پروردگار ایستاده و قرآن میخواند و خدای تعالی باو نظر میکند و کلام او را
می شنود و در آنوقت حال او تملق و سؤال و تضرع و ابتهالست یازدهم آنکه چنان در قلب خود
مشاهده نماید که گویا خداوند عظیم بلطف و کرم خود با او خطاب میکند و سخن میگوید و امر و نهی میکند ...

و مقام او در اینوقت مقام هیبت و حیا و گوش دادن و شنیدنست دوازدهم آنکه مطلقاً ملتفت بجد
و تلاوت خود نباشد بلکه همهٔ همت او مقصور بر صاحب کلام باشد و فکر او منحصر در او باشد بنحوی که گویا
مستغرق مشاهده جمال اوست و او را پروای غیر او نیست و این درجهٔ مقربین و صدیقین است و دو
درجه سابق درجهٔ اصحاب یمین است و آنچه غیر اینها باشد درجهٔ اصحاب یمین است و آنچه غیر اینها باشد در درجهٔ غافلین است
و حضرت سید الشهدا روحی فداه باشاره بمرتبهٔ سیم فرموده است اَلَّذِی تَجَلّی لِعِبادِهِ فی کِتابِهِ فی کَلامِهِ
و اَراهُم نَفسَه فی خِطابِه بل فی کُلّ نورٍ و فَیْ یعنی تجلی کرد از برای بندگان خود در کتاب خود با
هر چیزی و نمود خود را بایشان در خطاب خود بلکه در هر نور و سایهٔ و مرویست که حضرت امام جعفر صادق
را در نماز حالتی روی داد که بیهوش بر زمین افتاد چون بهوش باز آمد از سبب آن پرسیدند گفت آیه را
مکرر کردم بر دل خود تا گویا آنرا از صاحب کلام شنیدم و چشم را طاقت معاینه قدرت او نماند و اگر
کسی باین درجه رسید بهجت او بحد ولذت و حلاوت تلاوت او بی پایان میگردد و یکی از بزرگان گفته است
که من قرآن میخواندم و مطلقا شیرینی او را نمیفهمیدم تا اینکه بنحوی شد که گویا قرآنرا از پیغمبر می شنوم که بر صحابه
کبار میخواند و بعد از ان ازین مقام ترقی کردم پس میخواندم آنرا تا از جبرئیل می شنیدم که تلقین حضرت پیغمبر
مینمود پس خدا لطف و جود بمن فرمود که بمقامی بالاتر ترقی نمودم که گویا آنرا از صاحب کلام می شنوم
و در آنوقت نعیم و لذتی یافتم که از ان صبر نمیتوانم کرد و بعضی از صحابه گفته است که هر گاه دلها پاک گردد هرگز
از قرائت قرآن سیر نمیگردد سیزدهم آنکه از حول و قوه خود بری شود و بچشم رضا و خوبی خود را نه بیند
پس هرگاه بآیه رسد که مشتمل بر دعا و مدح نیکان باشد خود را از جملهٔ ایشان نبیند و از اهل آن وعده نشمارد
بلکه اهل صدق و یقین را از اهل آن وعده شمارد و شوق نماید که خدا او را بایشان ملحق سازد و چون بآیه رسد
که مشتمل بر مذمت گناهکاران و مقصرین باشد خود را بنظر در آورد و چنان تصور نمود که خود مخاطب باین آیات است
و باین اشاره فرموده است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که میفرماید در وصف متقین که چون بآیه رسند
که مشتمل است بر تهدید و تخویف گوشهای دل خود را بر آن میدارند و چنان پندارند که صدای فریاد و غریدن
جهنم بگوشهای میرسد مقصد پنجم در شمه از آداب روزه بدانکه ثواب روزه بسیار و اجر آن بیشمار است
و آیات و اخبار وارده در فضیلت آن خارج از حیز اظهار و تذکار است و همهٔ آنها در کتب احادیث مذ
کور و در السنه و افواه مشهور است و احتیاج بذکر آنها در اینمقام نیست بلکه اینجا اشاره ببعضی از آداب باطنیه
و ظاهریه روزه میشود بدانکه سزاوار روزه دار آن است که چشم خود را بپوشاند از هرچه نظر کردن بر آن حرام است
یا مکروه است یا دل و را از یاد خدا مشغول میسازد و زبان خود را محافظت نماید از جمیع آفات و معاصی
متعلقه بزبان که بسیاری از آنها در این کتاب مذکور شد و گوش خود را نگاهدارد از هرچه شنیدن
آن حرام یا مکروه است و شکم خود را باز دارد از غذاهای حرام و شبهه ناک و همچنین سایر اعضا و جوارح
خود را از محرمات و مکروهات متعلقه بآنها محافظت نماید و همچنین سزاوار آنست که در هنگام افطار از
حلال اینقدر چیزی بخورد که کل بر معده او باشد چه سرّ امر بروزه داشتن آنست که قوه شهویه مقهور و ضعیف

شود

در شمه از آداب روزه و باطن

و تسلط شیطان کمتر گردد تا نفس قدسی از درجهٔ بهیمیت ترقی نموده متشبه بملکه گردد و در او آثار تجرد و روحانیت
حاصل شود و هرگاه کسی آنچه را چاشت نخورده و مقابل آنرا در شام بخورد چگونه اینمطلب دست میدهد خصوص هرگاه
آنکه عادت اکثر اهل این عصر است که الوان اطعمه که در ماه مبارک رمضان صرف میکنند در ماههای
دیگر صرف نمینمایند و شکی نیست که چون معده از غذای چاشت خالی باشد تا وقت شام رغبت آن بیشتر و
اشتهای آن افزونتر میگردد پس چون در آنوقت برغبت تمام الوان طعام را بقدر چاشت و شام بلکه
زیادتر بخورد لذت آن بیشتر و قوت آن افزونتر میگردد و قوه شهویه و ابهیجان می آید و آنچه مقصود از روزه
بود نتیجه برعکس میبخشد پس روزه دار لااقل باید همان غذائی که در شبهای غیر روزه میخورد بخورد و خوراک روز
خود را آنضم نسازد تا سودی از روزه ببیند و از جملهٔ آداب روزه دار آنست که در هنگام افطار دل او مضطرب
باشد و در میان خوف و رجا معلق باشد چه نمیداند که روزه او مقبول شده یا نه و این حالتیست که باید در آخر
هر عبادتی باشد مرویست که حضرت امام حسن مجتبی ع در روز عید فطری بجماعتی گذشت که مشغول خنده
بودند حضرت فرمود ماه رمضان را خدا تعالی میدان بندگان خود قرار داده که در آن سبقت بر طاعت
و عبادت او گیرند پس جماعتی گوی سبقت در ربودند و بسعادت فایز گردیدند و طایفه پس افتادند و ناامید
شدند پس عجب کل عجب از برای کسی که مشغول خنده و بازی باشد در روزی که سبقت گیرندگان در آن
فایز شدند و بطالان و بیهوده کاران زیان کردند آگاه باشید بخدا قسم که اگر پرده برداشته شود نیکوکار مشغول
نعمت خود شود و بدکار گرفتار بدیهای خود گردد و حدی بلهو و لعب نپردازد و مخفی نماند که از برای سه درجه است
اول روزه عوام و آن عبارتست که در روز شکم و فرج خود را از مقتضای شهوت آنها محافظت نمائی
و این نوع روزه فائده نمی بخشد مگر مجرد استخلاص از عذاب دویم روزه خواص و آن عبارتست از آنچه
مذکور شد بزیادتی محافظت چشم و گوش و زبان و دست و پا و سایر جوارح و اعضا از معاصی و گناهان و بر این
روزه مترتب میگردد آنچه از برای روزه دار وعده داده شده است از ثوابهای بی پایان چهارم روزه خواص
خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد با محافظت دل از اشتغال بافکار دنیویه و اخلاق رذیله و نگاهداشتن
آن از غیر خدا بالکلیه و افطار این روزه یا در صبح قیامتست یا بیاد غیر خدا کردن و حاصل این روزه از روزه داران
غیر خداست چنانکه فرموده قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرهُم بگو خدا و هرچه غیر اوست واگذار و این روزه انبیا و صدیقین و
مقربین است و ثمره این روزه فوز بمشاهده جمال لقای الهی است و رسیدن بچیزی که هیچ چشمی ندیده
و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و بدانکه بمقتضای اخبار متواتره و تصریح جمعی از علمای
علیه شیعه است که هرگاه کسی خالص از برای خدا ماه رمضان را روزه بدارد و در آن ماه باطن را از اخلاق
ذمیمه پاک سازد و اعضای ظاهره خود را از معاصی نگاهدارد و از حرام در خوراک و پوشاک و مسکن اجتناب
نماید و بجز حلال غذائی نخورد و در خوردن حلال هم افراط نکند بلکه بنحوی باشد که در هر وقت روز و شب
الم گرسنگی را بیابد و فی الجمله مواظبت نماید بر نمازهای نافله و بعضی از ادعیه و ادائی که در این ماه مبارک
سنت شده مستحق مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی میگردد پس اگر آن شخص از طایفه عوام باشد

درجات روزه

صفای نفسی از برای او حاصل میشود که باعث استجابت دعاهای او گردد و اگر از علما و اهل معرفت باشند لشکر شیطان از حوالی قلب او کوچ میکنند و از برای او بعضی از اسرار ملکوتیه روشن و منکشف میگردد خصوص در این شب قدر زیرا که آن شبی است که در آن اسرار منکشف میشود و از مبدء فیاض از پاک افاضه میشود و مناط عمده در رسیدن باین موهبت عظمی کم خوردنست بنحویکه اگر بسیار ر احساس کند

مقصد ششم در بعضی آداب حج بدانکه حج اعظم ارکان دین و عمده چیزهائیست که آدمی را بحضرت رب العالمین نزدیک میسازد و از اهم تکلیفات الهیه و صعب عبادات بدنیه است تارک آن از خیل یهود و نصاری محسوب و از بهشت برین محجوبست و اخبار در فضیلت آن و ذم تارک آن مشهور و در کتب اخبار مسطورست و شرایط و آداب ظاهریه آن در کتب مصنفه علم فقه و در آن علم شریف مذکور و ما در اینجا در چند فصل اشاره ببعضی از اسرار حقیقیه و آداب باطنیه آن مینمائیم

و بعضی از آداب حج و اسرار باطنیه و حقیقت آنها

فصل بدانکه غرض اصلی از خلقت انسان شناختن خدا و وصول بمرتبه محبت و انس با وست و آن موقوفست بر صفای نفس و تجرد آن پس هرچه نفس انسانی صافی تر و تجرد آن بیشتر شد انس و محبت او بخدا بالاتر میشود و حصول صفای نفس و تجرد آن موقوفست بر دوری از شهوات طبیعیه و باز داشتن آن از لذات شهویه و ترک متاع و زخارف دنیویه و صرف جوارح و اعضا بجهة خدا در اعمال شاقه و مداومت بیاد خدا و متوجه ساختن دل باو و از اینجهة خدایتعالی قرار عباداتی را فرمود که متضمن این امور هستند چه بعضی از عبادات بذل مالست در راه خدا که باعث دل کندن از متاع دنیوی میگردد چون زکوة و خمس و صدقات و بعضی دیگر متضمن ترک شهوات و لذاتست چون روزه و بعضی دیگر مشتمل بر یاد خدا و متوجه ساختن دل باو و صرف کردن اعضا در عبادات اوست چون نماز و از میان عبادات حج مشتمل بر این همه امورست بازیادتی چه در آنست ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع آمال و تحمل مشقت و تجدید میثاق الهی و طواف و دعاء و نماز با اشتمال آن بر اموریکه مردمان با آنها انس نگرفته اند و عقول سر آنها را نفهمند مثل زدن سنگ ریزه و هروله میان صفا و مروه چه بامثال این اعمال کمال بندگی و غایت ذلت و خواری ظاهر میشود زیرا که سایر عبادات اعمالی هستند که بسیاری از عقول علت آنها را میفهمند و باینجهة طبع را بآنها انس و نفس را میل حاصل میگردد و اما بعضی اعمال حج اموریست که عقول امثال ما راهی بفهمیدن سر آنها نیست پس بجا آوردن آنها نیست مگر بجهة محض اطاعت امر و بندگی مولای خود و در چنین عملی اظهار بندگی بیشتر است چه بندهٔ حقیقی آنست که در فعل آن سببی بجز اطاعت مولا نباشد لمؤلفه بنده ایم و پیشهٔ ما بندگیست ٭ بنده کارش با سببها کار نیست ٭ می نخواهد کار بنده علتی ٭ جز که فرموده است مولا خدمتی ٭ و از اینجهة بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حج بخصوص گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا یعنی خداوندا اجابت ترا بحج کردم از راه بندگی و رقیت و در عبادات دیگر این را نفرمود پس چنین عباداتی که عقل کسی بجهة آن نرسد در اظهار بندگی کاملترست پس تعجب بعضی از مردمان از این افعال عجیبه ناشی از جهل ایشانست باسرار عبودیت و بندگی و این سر در قرار دادن حج هست با وجود اینکه

هر عملی

هر عملی از اعمال آن نمونه حالی از حالات آخرت یا متضمن اسرار دیگر است چنانکه اشاره بآن خواهد شد علاوه بر اینکه عبادت حج لازم دارد اجتماع اهل عالم را در موضعی که مکرر نزول وحی در آنجا آمده و شده نموده و بخدمت رسول اعظم رسیده اند و سابق بر آن منزل خلیل رب جلیل بوده و ملائکه ملکوت در آنجا بر او نزول کرده اند بلکه آن مکان مقدس سر زمینی است که پیوسته منزلگاه خلیل انبیا از آدم تا خاتم و همیشه مهبط وحی و محل نزول کروبیان بوده و در آنجا سید انبیا متولد گشته و قدم همایون او و سایر انبیا باکثر آن سر زمین رسیده و خداوند ذوالجلال آن را خانه خود نامیده و بجهة عبادت بندگان خود برپای داشته و اطراف و حوالی حرم خانه خود و عرفگاه آن قرار داده و عرفات را مثل میدانی در ابتداء حرم خانه خود کرده و اذیت حیوانات را و کندن درختان و نبات را بجهة اکرام خانهٔ خود در آنجا حرام نموده و از الطریق پای تخت پادشاهان مقرر فرمود که زیارت کنندگان از راههای دور و ولایات بعیده ژولیده مو و غبار آلوده قصد آنجا کنند تا تواضع از برای صاحب خانه نموده باشند با اعتراف ایشان که او منزه از زمان و مکانست و شکی نیست که اجتماع در چنین موضعی مکرم با وجود اینکه باعث حصول الفت و مصاحبت مردمان و رسیدن بخدمت خوبان که از اطراف عالم بحج می آیند و سرعت اجابت دعواتست موجب یادآمدن پیغمبر و بزرگی او و سعی و اهتمام او در ترویج دین الهی و نشر احکام خدائی میشود و این سبب رقت قلب و صفای نفس میگردد

حین توجه بجانب حج باید مراعات چند امر نماید

فصل کسی که اراده حج میکند در وقت توجه بجانب حج مراعات چند امر را باید بکند اول اینکه نیت خود را از برای خدا خالص کند بنحویکه شایبه هیچ غرضی از اغراض دنیویه در آن نباشد و هیچ باعثی بر حج جز امتثال امر الهی نداشته باشد پس نهایت احتیاط کند که مبادا در خفایای دل او نیتی دیگر باشد از ریا و یا احتراز از مذمت مردم بسبب نرفتن حج یا خوف از فقر و طرف شدن اموال چونکه مشهورست که تارک الحج مبتلا بفقر و ادبار میشود یا قصد تجارت و شغل دیگر چه همه اینها عمل را از قربت و اخلاص خالی میکند و مانع از مراتب ثواب موعود میگردد و چه احمق کسی است آنکه متحمل اینهمه اعمال شاقه که واسطه تحصیل سعادت ابد گردد بجهة خیالات فاسده که بجز خسران فائده ندارند دویم آنکه از گناهانی که کرده توبه خالص کند و حق الناسی که در ذمهٔ او باشد خود را بری الذمه سازد و دل از همه علایق بکند تا دل او بالکلیه متوجه خدا شود و باید چنان تصور کند که از این سفر برنخواهد گشت و وصیت خود را مضبوط سازد و ماده سفر آخرت کند چه اصل این سفر نیز از جمله تدارک خانه آخرتست و باید در وقت بیرون آمدن از برای سفر حج و قطع علاقه از وطن و اهل و عیال و مال و اموال یاد آوری نماید زیرا که قطع علاقه از اینها خواهد نمود بجهة سفر آخرت سیم آنکه در وقت اراده سفر متذکر عظمت خانه و صاحب خانه گردد و بیاد آورد که او در اینوقت ترک اهل و عیال و مفارقت از مال و جاه و دوری دوستان و مهاجرت از اوطان را اختیار کرده بجهة قصد امری رفیع الشأن عظیم القدر یعنی زیارت خانه که خدا او را مرجع مردم قرار داده پس بداند که این سفر مثل سایر سفرهای دنیا نیست و متذکر گردد که چه امری اراده کرده است و روبچه جائی آورده است و قصد زیارت که را دارد و بداند که او متوجه است بزیارت آستانه حضرت ملک الملوک و از جمله کسانیست که منادی پروردگار او را صلای دعوت داده و او بجان و دل قبول نموده پس قطع علایق و ترک خلایق کرده رو بخانه رفیع

القدر عظیم الشأن آورده تا دل خود را فی الجمله بملاقات خانه تسلی دهد و آنرا وسیله وصول لغایت آمال که لقای
جمال جمیل ایزد متعال باشد سازد چهارم آنکه دل خود را فارغ سازد از هر چیزی که در راه یا مقصد دل او را مشغول
میسازد و خاطر او را پریشان میکند از معامله و تجارت و نحو اینها تا دل او مطمئن بوده متوجه یاد خدا باشد پنجم
آنکه سعی کند که توشه سفر و خرجی راه او از ممر حلال باشد و در آن وسعت دهد اما نه بحدی که باسراف منجر شود و مراد
از اسراف آنست که انواع طعمه لذیذه را صرف نماید چنانکه طریقه خوشگذرانان اهل روزگار است و اما بذل کردن
مال بسیار باهل استحقاق پس آن اسراف نیست چنانکه رسیده است که هیچ خیری در اسراف و هیچ اسرافی در خیر
نمیباشد ششم آنکه در این سفر هر نقصان مالی یا اذیت بدنی که باو برسد باید خورسند و شاکر گردد
چه آن از علامات قبول حج او است هفتم آنکه با رفقا و اهل سفر خوش خلقی نماید و گشاده رو و شیرین کلام باشد
و با ایشان تواضع کند و از کج خلقی و درشت گوئی غایت اجتناب نماید و فحش نگوید و سخن لغو و مسخرگی و سخنی که
رضای خدا در آن نیست نگوید و با کسی جدال و خصومت نکند حضرت رسول صلعم فرمود که حج مبرور را هیچ
جزائی نیست مگر بهشت شخصی عرض کرد یا رسول الله حج مبرور کدام است فرمود آنست که با آن خوش کلامی
و طعام دادن باشد و باید بسیار اعتراض بر رفیق و جمال و غیر اینها از هم سفران نکند بلکه با همه همواری کند
و با راهروان راه خانه خدا فروتنی و خفض جناح نماید و حسن خلق را پیشه خود کند و حسن خلق همین نیست که اذیت
او بکسی نرسد بلکه اگر اذیتی از دیگری باو رسد متحمل شود هشتم آنکه ژولیده و غبار آلوده باشد و خود را از
زینت نکند و میل باسبابی که باعث فخر و خودنمائیست ننماید و اگر تواند پیاده راه رود خصوصاً
در مشاعر معظمه یعنی از مکه بمنی و مشعر و عرفات بشرطیکه مقصود او از پیاده رفتن صرفه اخراجات نباشد
بلکه غرض او زحمت و مشقت در راه خدا باشد و اگر مقصود صرفه باشد سواری بهتر است اگر وسعت باشد
و همچنین از برای کسی که پیاده روی باعث ضعف او از عبادت و دعا شود سواری بهتر است فصل بدانکه
آدمی چون بقصد حج از وطن خود بیرون برود و داخل بیابان گردد و گریوه‌ها و عقبات را مشاهده کند و
رو بخانه خدا آورد باید متذکر گردد بیرون رفتن خود را از دنیا و گرفتاری بگریوه‌های عالم برزخ و محشر تا
ملاقات حضرت داور و از تنهائی راه یاد تنهائی قبر کند و از تشویش قطاع الطریق و درندگان صحرا یاد
هول موذیات عالم برزخ نماید و چون بمیقات رسد و جامه احرام بپوشد بفکر پوشیدن کفن افتد و یاد
آورد زمانیرا که او را بکفن خواهند پیچید و با آن جامه بحضور پروردگار خواهند برد چه جامه احرام شبیه بکفن است و
چون احرام بست و زبان بلبیک اللهم لبیک گشود بداند که معنی این کلام اجابت ندای پروردگار است و اگرچه
باید امیدوار بقبول لبیک او باشد اما از ردّ آن نیز خوفناک باشد و بترسد که مبادا جواب او رسد که لا لبیک
و لا سعدیک پس باید متردد میان خوف و رجا باشد و از خود و عمل خود نومید و بفضل و کرم الهی امید
وار باشد و بداند که وقت لبیک گفتن ابتدای عمل حجت و محل خطر است مرویست که حضرت امام زین العابدین ع
چون احرام بست و بر مرکب سوار شد رنگ مبارکش زرد شد و لرزه بر اعضای وی افتاد و نتوانست که لبیک
گوید عرض کردند که چرا لبیک نمیگوئید فرمود که میترسم که پروردگار من گوید لا لبیک و لا سعدیک

در بیان اسرار باطنیه حج است

پس چون

پس چون زبان بتلبیه گشود و لبیک گفت بیهوش گشته از مرکب بر زمین افتاد و او را بهوش آوردند و سوار کردند و
لحظه بلحظه چنین میشد تا از حج فارغ گردید و چون صدای مردمان بتلبیه بلند شود متذکر شود که این اجابت ندای
پروردگار است که فرموده است وَأَذِّن فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا خلاصه معنی آنکه ندا کن مردمان را که بحج
حاضر شوند و از این ندا یاد نفخ صور و برآمدن مردم از قبور افتد که کفنها در گردن بعرصات قیامت ایشان را
میخوانند و چون داخل مکه شد بفکر افتد که حالا داخل حرمی گردیده که هرکه داخل آن شود در امن و امانست و امید
وار شود که باینواسطه از عقاب الهی ایمن گردد و دل او مضطرب باشد که آیا او را قبول خواهند کرد و صلاحیت
قرب حرم الهی را خواهد داشت یا نه بلکه بدخول حرم مستحق غضب و راندن خواهد شد و از اهل این مضمون خواهد بود که
شعر بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند * که تو در برون چکردی که درون خانه آئی * و باید امید او در همه
حالات غالب باشد چه شرف خانه عظیم است و صاحب خانه کریم و رحمت او واسع است و فیض او نازل
و حق زیارت کنندگان خود را منظور دارد و کسی که پناه باو آورد رد نمینماید و چون نظر او بخانه افتد متشعر
عظمت آن گردد و چنان تصور کند که گویا صاحب خانه را می بیند و امیدوار شود که چنانچه بملاقات خانه فائز
شد بملاقات صاحب خانه نیز مشرف خواهد شد و شکر خدا را بجا آورد که باین موهبت کبری رسید
و چون شروع بطواف نماید دل خود را از تعظیم و محبت و خوف و رجا مملو سازد و بداند که در حال طواف شبیه
است بملائکه مقربین که پیوسته در حول عرش اعظم طوف مینمایند و بداند که مقصود کلی طواف دل است بیاد
پروردگار خانه پس ابتدا و ختم طواف را بیاد او کند و روح طواف و حقیقت آن طواف دل است در
حضرت ربوبیت و خانه مثال ظاهریست در عالم جسمانی و خانه در عالم ملک و شهادت نمونه ایست از
حضرت ربوبیت در عالم غیب و ملکوت و آنچه رسیده که بیت المعمور در آسمان در مقابل خانه کعبه است
و طواف ملکه بر آن چون طواف بنی آدم است بر کعبه دور نیست که اشاره باین مشابهت باشد و چون
رتبه اکثر نوع انسان از طواف خانه اصلی قاصر است امر شد باینکه متشبه بانسان شوند در طواف خانه مکه
فَإِنَّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ هرکه خود را شبیه بقومی کند از ایشان محسوبست شعر پریشان نیستی میکو پریشان
و چون بنزد حجر الاسود آید که آنرا ببوسد متذکر این شود که آن بجای دست خداست در زمین و عهد بندگان
دانست از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که حجر الاسود دست خداست در میان خلق که با آن بندگان مصافحه میکنند
با او چون مصافحه بنده با آقا یا دخیل کسی با کسی از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون خدا تعالی
عهود از بندگان خود گرفت امر فرمود بحجر الاسود تا آنرا فرو برد پس از اینجهت در نزد آن میگویند امانتی ادیتها
و میثاقی تعهدته یعنی امانت خود را ادا کردم و پیمان خود را نگاه داشتم تا حجر الاسود باین شهادت دهد
و فرمود که رکن یمانی دریست از درهای بهشت که از روزی که گشوده شده است هرگز بسته نشده است و باید
قصد آدمی در وقت بوسیدن ارکان و چسبانیدن خود بمستجار بلکه هر جزئی از خانه طلب قرب باشد
از راه محبت و شوق بخانه و امید داشتن باینکه باینوسیله بدن او از آتش جهنم محفوظ ماند و چون
چنگ در دامن خانه کعبه زند نیت آن کند که دست در دامن خدا آویخته و طلب مغفرت و امان میکند

مثل تقصیر کاری که دست در دامن بزرگی زند و چنان قصد کند که دیگر مرا ملجای و پناهی نیست و بجز عفو و کرم تو راه بجائی ندارم و دست از دامن خانهٔ تو بر نمیدارم تا مرا ببخشی و امان عطا فرمائی و چون بمیان صفا و مروه بجهة سعی آید باید متذکر شود که اینجا شبیه است بمیدانی که در بارگاه پادشاهی واقع باشد که بندگان در آنجا آمد و شد میکنند گاهی می آیند و زمانی میروند و بجهة اظهار اخلاص خدمت و امید نظر رحمت در آنجا تردد مینمایند مثل کسی که بخدمت پادشاهی رسیده باشد و بیرون آمده باشد و نداند که پادشاه در حق او چه حکم خواهد فرمود پس در در خانه آمد و شد میکند که شاید در مرتبهٔ دیگر بر او ترحم کند و در وقت آمد و شد خود را در عرصات محشر میان دو کفهٔ میزان اعمال خود و چون بعرفات حاضر شد نظر بازدحام خلایق کند و ببیند که مردمان بلغتهای مختلفه صداها بلند کرده اند و هر یک بزبانی بتضرع و زاری مشغولند و هر کدام بطریقهٔ امام و پیشوای خود آمد و شد میکنند یاد آورد عرصهٔ قیامت و احوال آنرا در پر هول و وحشت او را بر آنکه مردمان را در آنجا حیران و سرگردان و هر امتی بگرد پیغمبر و امام خود جمع شده و چشم شفاعت بر او انداخته پس چون باین فکر افتاد دست تضرع بردارد و با نیت خالص بدرگاه خدا بنالد که خدا حج او را قبول کند و او را در زمرهٔ رستگاران محشور سازد و چنان داند که نومید نخواهد شد چه روز روز شریف و موقف موقف عظیمی است و بندگان خدا از اقطار زمین در آنجا جمع اند و دلهای همه بخدا منقطع است و همتهای همه مصروف دعا و سؤال است و دستهای همه بدرگاه پادشاه بی نیاز بلند است و همگی چشم بر در فیض و رحمت او انداخته و گردنها بلطف و کرم او کشیده و البته چنین موقفی از نیکان و اخیار خالی نیست بلکه ظاهر آنست که ابدال و اوتاد ارض و حضرت صاحب عصر در آنجا حاضرند پس دور نیست که از حضرت جلال بواسطهٔ دلهای پاک و نفوس مقدسه رحمت بر کافهٔ مردمان فایض شود و چنان گمان نکنی که همه این خلایق که در آنجا جمعند و با هزار امید وادی راه دور و دراز پیموده اند و اهل و وطن را دور افکنده و کربت غربت بر خود قرار داده و رو بدر خانهٔ چنین کریمی آورده اند خداوند کریم همه را نا امید کند و سعی ایشان را نابود سازد و بر غریبی ایشان ترحم ننماید بلکه بخار دریای رحمت از آن وسیع تر است که در چنین حالی تنگی کند و از اینجهة رسیده است که بدترین گناهان آنست که آدمی بعرفات حاضر شود و چنان گمان کند که خدا او را نیامرزیده و چون از عرفات برگردد دوباره داخل حرم شود از اینکه خدا او را باز اذن دخول حرم داده تفال زند که خدا او را قبول فرموده و خلعت قرب بر او پوشانیده و از عذاب خود او را ایمن ساخته و چون بمنی آید و متوجه رمی جمرات گردد و نیت او از رمی جمرات بندگی و قصد امتثال امر الهی باشد و خود را متشبه کند بحضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام در وقتیکه در اینمکان شیطان بر او ظاهر گردد پس خدای تعالی و را امر فرمود که آن لعین را با سنگ ریزه براند و چنان قصد کند که سنگ ریزها را بر روی شیطان می اندازد و پشت او را میشکند و چون ذبح قربانی کند بیاد آورد که این ذبح اشاره بآنست که بسبب حج بر شیطان و نفس اماره غالب گشتم و ایشان را کشتم و از عذاب الهی فارغ گشتم پس هر آن وقت سعی کند در توبه و بازگشت از اعمال قبیحه که سابق مرتکب بود تا در این اشاره صادق باشد و فی الحقیقه شیطان و نفس اماره را ذلیل کرده باشد و از اینجهة رسیده است

که علامت

که علامت قبول حج آنستکه حال آدمی بعد از حج بهتر از سابق گردد و در خبری دیگر وارد است که از علامت قبول حج ترک معاصی است که سابق میکرده و بدل کردن همنشینان بد را بهمنشینان خوب و مجالس لهو و غفلت را بمجالس که در آن یاد خدا میشود و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام حدیثی وارد است که متضمن عمدهٔ اسرار و دقایق حج است و خلاصهٔ آن این است که فرمود چون ارادهٔ حج کنی پس دل خود را خالی کن از هر چه ترا از خدا مشغول میکند و پرده میان تو و خدا میگردد و همه امور خود را بخالق خود واگذار و در جمیع امور خود بر او توکل کن و سر تسلیم بر قضای او بنه و وداع کن دنیا و استراحت و خلق را و حقوق مردم را که بر ذمهٔ تست ادا کن و اعتماد مکن بر زاد و راحله و رفقا و خویشان و جوانی و مال خود که بر هر کدام اعتماد کنی وبال تو میشود و چنان مهیای سفر شو که امید برگشتن نداشته باشی و با رفقا نیکو سلوک کن و اوقات نمازهای واجبی و سنتهای نبوی را مراعات کن پس بآب توبهٔ خالص از همه گناهان غسل کن و جامهٔ صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن و از هر چه ترا از یاد خدا باز میدارد و از اطاعت او مانع میگردد احرام بند یعنی بر خود حرام کن و لبیک گو یعنی اجابت کن ندای خدا را اجابتی صاف و صادق و پاک و خالص از برای خدای تعالی و چنگ در عروة الوثقی زن و در دل خود با ملائکه در حول عرش طواف کن چنانکه با جسم خود با مسلمین در دور خانه طواف میکنی و بهروله از هوا و هوس خود فرار کن و از حول و قوهٔ خود بیزار شو چون بمنی رسی تمنای هر چه از برای تو حلال نیست از دل بیرون کن و در عرفات اعتراف بتقصیرات خود کن و عهد یگانگی خدا که در نزد تست تازه ساز و در هنگام ذبح قربانی حلقوم هوا و هوس و طمع را قطع کن و در وقت انداختن جمرات شهوات نفسانیه و خساست و دنائت و صفات ذمیمه را از خود بینداز و چون سر خود را بتراشی همه عیوب باطنیه و ظاهریه را از خود بتراش و چون بحرم خدا داخل شوی و بپناه خانهٔ خدائی در کنف امان الهی و ستر و حفظ او داخل شو و تعظیم صاحب خانه و جلال و عزت او را در دل خود ثابت کن و در استلام حجر بجهة عظمت و سلطنت او خاضع شو و چون طواف وداع کنی ما سوای خدا را وداع کن و چون بصفا رسی باطن و ظاهر خود را از برای لقای الهی صاف کن و در عهد و محبت خود ثابت باش تا روز قیامت و بدانکه حقتعالی حج را واجب نکرد و آنرا نسبت بخود نداد و پیغمبر شریعت مناسک را بنا ننهاد مگر از برای اشاره کردن بمرگ و بعث و قبر و حشر قیامت مقصد نهم در اشاره ببعضی از آداب زیارت مشاهد مشرفه و دقایق آن بدانکه نفوس قویهٔ قدسیه خصوصا نفوس مقدسهٔ انبیا و ائمه هر گاه از ابدان شریفهٔ خود رحلت نمودن و دست از بدن برداشتند و صعود بعالم تجرد نمودند نهایت احاطه و غایت استیلا بر این عالم از برای ایشان حاصل میشود و تمامی امور اینعالم در نزد ایشان منکشف و ظاهر میگردد و تمکن از تصرف و تاثیر در این عالم از برای ایشان حاصل میشود پس هر که بقبور مطهرهٔ ایشان حاضر شد بجهة زیارت ایشان بر او مطلع میگردند و از احوال زوار مرقد مطهرشان استحضار تام دارند و سؤالات و تضرعات و توسلات ایشان را می شنوند و نظر رافت و مهربانی ایشان نسبت بمخلصان از نسیم الطاف ایشان بر ایشان می افتد پس دامن شفاعت بر میان میزنند و از خدا طلب حوایج ایشان را میکنند و از درگاه الهی مسئلت آمرزیدن مطالب و آمرزش گناهان ایشان را مینمایند و همین است ثمرهٔ زیارت

در بیان آداب زیارت مشاهد

بزیارت پیغمبر و ائمه علاوه براینکه در زیارت ایشان اظهار اخلاص و تجدید عهد ولایت است و باعث سرور ایشان
و رواج امر ایشان و غمناکی دشمنان ایشان است چگونه زیارت ایشان افضل طاعات و اقرب قربات نباشد
و حال اینکه زیارت مومن از آنجهة که مومن است باعث اجر عظیم و ثواب جزیل است و در شریعت مطهره ترغیب بسیار
و تاکید بیشمار در خصوص آن وارد شده و ازینجهة طریقه هر طایفه براینجاری شده که بزیارت مردگان خود روند و هر گاه ثواب
زیارت مومنی چنین باشد پس چگونه خواهد بود زیارت کسی که خدا او را از هر خطائی معصوم ساخته و از رجس و گناه پاک و
مطهر گردانیده و او را بر همه خلایق مبعوث کرده و حجت بر عالمیان فرموده و او را امام مومنین و مقتدای مسلمین پسندیده
بلکه بجهة او آسمان و زمین آفریده و او را راه و صراط و دلیل و نور و ضیاء خود قرار داده و امین بر مملکت خود و خلیفه
در میان بندگان خود کرده و مخفی نماند که اخبار بیحد و احادیث لاتعد در فضیلت زیارت قبور مطهره و مراقد منوره ایشان
رسیده حضرت پیغمبر ص فرمود که هر که زیارت کند قبر مرا بعد از وفات من مثل کسی است که هجرت کند بسوی من
در حیات من پس اگر استطاعت آمدن بزیارت مرا نداشته باشی بر من سلام کنید که سلام شما بمن میرسد
و نیز همان حضرت بامیر مومنان فرمود یا اباالحسن بدرستیکه خدایتعالی قبر ترا و فرزندان ترا بقعهائی کرده است از بقعه
های بهشت و عرصه از عرصهای آن و دلهای نجبای خلق و برگزیدگان بندگان خود را مایل آنها ساخته تا خواری
و اذیت در راه شما را متحمل شوند و قبور شما را تعمیر کنند و بسیار بزیارت ایشان آیند بجهة تقرب بخدا و دوستی
یا علی اینطایفه مخصوصند بشفاعت من و وارد میشوند بر حوض من و ایشانند زیارت کنندگان من و همسایگان
من فردای قیامت در بهشت یا علی هر که تعمیر کند قبرهای ایشان را محافظت کند آنها را مانند کسی است که یاری کرده است
سلیمان بن داود را بر تعمیر بیت المقدس و هر که زیارت کند قبور ایشان را معادل است با هفتاد حج بعد از حجة الاسلام
و از گناهان ایشان بیرون می آید تا حین مراجعت از زیارت شما مثل روزی که از مادر متولد شده پس بشارت باد ترا یا علی
و بشارت ده دوستان خود را بنعمتهائی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و لیکن جماعتی
از اراذل مردمان سرزنش خواهند کرد زیارت کنندگان قبور شما را چنانکه سرزنش و عیب میکنند زن زانیه را
ایشانند بدترین امت من که نمیرسد بایشان شفاعت من و وارد نمیشوند بر حوض من و حضرت امام جعفر صادق
فرمود که هر گاه یکی از شما در همه عمر خود حج کند و زیارت نکند حسین بن علی را هر آینه خواهد بود تارک حقی از حقوق پیغمبر
زیرا که حق حسین فریضه ایست از خدا واجب بر هر مسلمی و حضرت امام رضا ع فرمود که هر امامی را عهدیست در گردن
دوستان خود و شیعیان خود و بدرستیکه از تمام وفای بعهد ایشان زیارت قبور مومنانست پس هر که زیارت کند
ایشانرا از روی رغبت و از راه تصدیق بآنچه گفته اند ائمه ایشان شفیعان ایشان خواهند بود در روز قیامت و خبر
در فضیلت زیارت پیغمبر و ائمه معصومین خصوصا زیارت سید الشهداء و حضرت امام رضا علیهم افضل التحیة و الثناء
و افضل بودن زیارت ایشان از حج و عمره و جهاد بیحد و نهایت است فصل چون فضیلت زیارت ایشان و سر
ایشانرا شناختی و بزرگی و جلالت قدر ایشانرا دانستی پس باید در هنگام دخول ایشان و ورود بر مراقد منوره
و مشاهد مشرفه ایشان نهایت تواضع و فروتنی و غایت تخشع و شکستگی کنی و در دل خود عظمت شان و جلالت
قدر شانرا مستحضر گردی و متذکر حق عظیم ایشان و سعی ایشان در ارشاد مردم و رواج دین الهی شوی پس چون

بنزدیک

ت مدینه منوره رسی و چشم تو بر دیوارها و بناهای آنجا افتد متذکر شو که این شهریست که خدا از برای پیغمبر خود
اختیار کرده و ولایتی است که در آنجا اساس شریعت برپا شده و واجبات و مستحبات در آنجا قرار
[illegible]ته و در آنجا پیغمبر خدا با دشمنان جهاد نموده و دین خدا را ظاهر کرده تا حین وفات در آنجا ساکن
بوده و تربت مقدس او در آنجا قرار یافته و چون بکوچه و بازار آن تردد کنی قدمهای همایون سید الناس و
جان روحی فداه را یاد آور و تامل کن که هیچ موضعی نیست که تو قدم میگذاری مگر اینکه جای قدم عزیز
او بوده است پس پا مگذار مگر بسکینه و وقار و متذکر باش طریق راه رفتن آن سرور را و سکینه و وقار و خضوع و تواضع
او را از برای پروردگار و آنچه در سینه مبارک او بود از علوم اولین و آخرین و اسرار حضرت رب العالمین
بیاد آور و رفعت شان او را نزد خدا حتی اینکه نام خود را با نام او قرین ساخته و کلام عزیز خود را بر او نازل
کرده و حضرت روح الامین و سایر ملایکه مقربین را بخدمت او فرستاده و منع فرموده که کسی آواز
را بالای آواز او بلند نسازد و یاد آور کسانی که بشرف ملازمت او مشرف گشتند و بسعادت خدمت
در یافتند و تاسف خور و ندبه بر محرومی خود از این سعادت عظمی و تضرع کن بسوی خدا که در آخرت
رفاقت آنحضرت ترا محروم نسازد و امیدوار باش از آنجا که خدا ایمان بآن را روزی تو ساخته و ترا از وطن خود بزیارت
او برانگیخته و چون داخل مسجد آنحضرت شوی بدان که اول موضعی که فرایض الهیه در آن بپا داشته شده است
بقعه مطهره است و آنچه مکان افضل خلق الله است در حیات و ممات و چون بجهة زیارت آن بر در آستانه بایستی
در نهایت خضوع و خشوع بایستی و او را زنده تصور کنی و نزدیک قبر مطهر معطر روی چه فرق میان حیات و
ممات ایشان نیست پس بدان که او مطلع است بر حضور تو و زیارت تو و سلام تو با و میرسد پس شخص مقدس
او را بر خیال خود متصور سازی و او را در مقابل خود بر تخت عظمت و جلال نشسته تصور کنی عظم و رتبه او را
در دل خود حاضر کنی و چون از زیارت او فارغ شوی بنزد قبر مطهر رو و دست خود را بر آن بکش و تضرع و زاری
کن و حاجات خود را عرض کن و بالا رفتن پیغمبر را بر آن تصور کن که مهاجر و انصار در پای آن چشمهارا بجمال
مبارکش دوخته و او بفصیحتر زبانی بحمد الهی و ارشاد مردم و مسائل حلال و حرام اشتغال دارد و از خدا مسئلت
نما که در روز جزا او را از او جدا نکند و چون بزیارت امیر مومنان و سرور متقیان روی چون داخل ارض
مقدس نجف شوی متذکر شو که آن وادی سلام و مجمع ارواح مومنان است و خدایتعالی آنرا اشرف بقاع
روی زمین کرده و هیچ مومنی نیست مگر اینکه بعد از موت روح او بآنجا می آید و با سایر مومنین قرین
بوده بتنعم مشغول است تا در قیامت کبری و خانه کرامت عظمی داخل گردد و آن زمینی است که خدا آنرا مدفن وصی
پیغمبر خود کرده بعد از آنکه مدفن آدم ابو البشر و نوح المرسلین بوده و آنحضرت ضامن شده که هر که در جوار او دفن شود
شفاعت کند پس از خدا طلب کن که خدا روح ترا بآنجا آورد و ترا داخل در زمره مومنین کند و آنجا را مدفن تو
سازد تا در جوار مولای خود دفن شده بشفاعت او فایز گردی و چون بزیارت آنحضرت ایستادی متذکر
رفعت شان و بزرگی قدر آن سرور شو و قدر و مرتبه او را در نزد خدا و پیغمبر یاد آور و دوائی که در زیارت
پیغمبر مذکور شد مراعات کن و چون وارد زمین کربلا شوی بجهة زیارت سید الشهداء روحی فداه یاد کن

...نا این زمینی است که در آن فرزند رسول خدا را با فرزندان و خویشان و یاران او شه[ید]
حرم او را در آنجا باسیری بردند پس محزون و داخل آن زمین شو مگرد ژولیده و غبار آلوده
غمناک و گریان و حرمت و کرامت آن زمین را مستحضر شو و بدان که آن زمینی است که خدا در آن
داده و دعا را در آنجا مستجاب فرموده و در روز قیامت آنرا بلندترین بقعهای بهشت خواهد ساخت و چو[ن]
داخل حایر مقدس شوی بجهة زیارت و چشم تو بر ضریح مقدس آن سرور افتد و ضریح اصحاب او که در د[ور]
او شهید گشته و در یک موضع در جوار او جمع شدند پس اشخاص ایشانرا در خاطر خود ممثل ساز و وقایع
با داور و بلاو محنتهائی که بر ایشان روی داده متذکر شو و حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام
کن که در عرصهٔ کربلا ایستاده و یکیک اصحاب بخدمت آنجناب میرسند و میگویند السلام
علیک یا ابا عبدالله اذن جهاد میگیرند و حضرت ایشانرا اذن میدهد و هر یک تنها
خود در میدان می اندازند و میزنند و میکشند تا در راه او کشته میگردند و چون از حیات
خود مایوس میشوند باواز بلند فریاد میکنند که ادرکنی یا ابا عبدالله و آن شهسوار
میدان شجاعت و یکه تاز معرکهٔ شهادت بر سر او می تازد و او را از میان میدان میربا[ید]
و بسیار شهید الحق میسازد و امثال این وقایع را بخاطر میاورد و حزن و اندوه خود را
تازه میسازد و آرزو میکن که کاش در این زمین با ایشان می بودمی و بگو
یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ایکاش من با ایشان
بودمی تا برستگاری عظیم فایز گشتمی پس سایر آداب را چنانکه مذکور
شد مراعات کن و همچنین در زیارت هر یک از ائمه علیهم السلام
جلالت قدر هر یک را متذکر شو حقوق او را یاد آور آنچه مناسب
مقام است بخاطر گذران تا زیارت تو قبول و بمرتبهٔ
برین فایز گردی رزقنا الله وایاکم شفاعتهم یوم
الورود بحق الملک المعبود الودود
قد وقف باتمام هذا الکتاب بعون الملک
الوهاب فی یوم الرابع عشر شهر
جمادی الثانی من شهور سنه ۱۲۴۵
الهجرة النبویه در اختلال
حواس صورت اتمام
پذیرفت





